بعد از کشته شدن نادرشاه در ناحیهٔ قوچان

طایفهٔ افغان اوزبکیه و ترکمانیه که با قزلباشیه متخاصم بودند و دولت نادری را معاند بودند
با قزلباشیه جنگ در پیوسته دست از کشتن و غارت برداشتند هر یک از اقوام مختلف که در این
وقت مخالف بودند راه دیار و مساکن خویش در پیش گرفتند و نور محمد خان علیزائی که بعد از
قتل غنی خان سر افغان بود با سواره افغان بقندهار رفتند و احمد خان سدوزائی که نسبت شان
خود فرزندی داشت و ... مرتبه ایشان بفغان ... قندهار تابع امر و نهی نور محمد خان میبود
و چون به مسکن خویش نزول کردند نور محمد خان را که شایسته رتبه بزرگی نمی دانستند معزول کردند
روسا و سرخیلان هر فرقه و طایفه افغان چون حاجی جمال خان بارکزائی و نور محمد خان علیزائی و موسی خان
الحی زائی و ... نیکی و محبت خان پوپلزائی و نصر الله خان نورزائی و میر هزار خان الکوزائی و غیرها در
مزار شیرسرخ که در شهر نادرآباد واقع بود جمع گشته مجلس اتفاقی منعقد و در نشسته گفتند که پس از این ما
طایفه را در دولت ایران با امرای قزلباشیه مجالست و موافقت نخواهد بود بهتر آنست که کسی را
که شایسته سروری و رتبه بزرگی داشته باشد از میان خویش ممتاز و متابعت او را با هم یکدل
و همرای زائیم اشخاص مذکور با یکدیگر در خود سری مغرور و هر یک سر بسروری دیگری فرود نمی آورد چند
روز در میانه هنگامه قیل و قال گرم بود و احمد خان که مطلوب نیت مقدم بود و برادرش در هرات بپایه
صفات حمیده عالی و سرور بود در میانه خورش گفتگوی ایشان را خشم داده از غایت بست ...
از خویشتن اظهاری نمیکرد تا درویشی پاک نفسی که در زاویه ... شاه ... گزین بود از

مال مغول و قیل و قال افغانان رنجیده احمد خان را با بابه و بابه شیرزاده دیگران دیده بر زبان آورد
که این شغل از جانب خدا باین شخص حوالت است شما چرا بیجا و محال افتاده امر دنیا را به قیل و قال
بی حاصل نهاده اید پس پوته گندمی را از زمین بر آورده بجای تاج و افسر بر سرش زده‌اند افغان
خو[illegible] جمال خان که بقوت و شوکت از همه در تبر ابده [illegible] سروری [illegible] متصاعد بود
به برکت انهواء باشارهای احمد خان رضا داده پس تمامی [illegible] و خیلان افغان از روی انصاف [illegible] ایشان
به بزرگی او اذعان کردند و مردم کلات آن شهر را از [illegible] قندهار [illegible] نظر [illegible] ذکر سلطنت
احمد شاه و وقایع ایام او چون نقش بند قضا و قدر در عالم در فرمان داری افتتاح ابتدایی [illegible] را بنام
او نقش نقد بر نوشته بود مضمون [illegible] کشتی [illegible] اسبابها از سبب [illegible] آنچه [illegible]
خانه بانگهی قرار داده تقی خان شیرازی که حسب الامر [illegible] تحصیل جمع آوری مالیات سند و [illegible] آب
رفته بود [illegible] گاه وارد قندهار که قریب دو کرور جنس نقد بهمراه چون گنج باد آورد آن کنوز جنس ذخیره
نقد را بحیطه ضبط آورده از وفور انعام دلهای جمع [illegible] را رام [illegible] امور [illegible] انتظام
ترتیب قندهار را باعث اختلال کار دانسته بعزم تسخیر کابل [illegible] گشت ناصر خان حاکم
کابل [illegible] داده از خوف ضرب [illegible] شهر را خالی [illegible] در کمال [illegible] جا
بصوب پیشاور ره برگشت شد [illegible]
[illegible] و کوهستانات [illegible] که در [illegible]

بتعلقات



تعلقات پیشاوران دارد [illegible] چاره جز التجا بدرگاه احمد شاه ندیده سر ارادت بر آستان آن حضرت
گذاشت حضرت شاهی چندی بجهت نظم افغانان کوهستانات در پیشاور متوقف و تتمه [illegible] لشکر [illegible]
لاهور عازم جازم آمد جهانخان و لد زکریا خان که از حضرت [illegible] نادر شاه [illegible] و نسخه دیگر [illegible]
به صوبه داری لاهور و پنج آب سرافراز [illegible] قرار دادن بعزم مدافعه
پاره [illegible] از شهر [illegible] لاهور [illegible] محمد شاه [illegible] داشت که [illegible]
[illegible] ملک [illegible] لاهور [illegible]
اگر بطالع پادشاه [illegible] جنگ [illegible] دولت شاه [illegible]
[illegible] حضرت محمد شاه چون [illegible] احمد شاه [illegible]
با لشکری [illegible] قمرالدین خان [illegible] قبل از ورود احمد شاه [illegible]
شاه [illegible] بکثرت [illegible] لشکری [illegible] از لاهور حرکت [illegible] جانب
که از سد آب قبل از معبر [illegible] کشتی [illegible] سرداری [illegible]
که در آب را از [illegible] شاه [illegible] کرده احمد شاه [illegible] طرف آب [illegible]
چون عبور [illegible]
[illegible]
[illegible] از آن معبر [illegible] لاهور [illegible] برگشت [illegible]

نحوست بی‌محلی بروز رسیده بود در کمال آرام در جایگاه خویش آرمیده بود که بیک ناگاه خبر عبور احمدشاه
از آن گذرگاه شنیده از هر راه گذشته فوجی از سپاه برداشته به تعاقب رکاب شتافته بسیار
گشت در نیم شب و نیم راه دوچار با احمدشاه و چون جمعی کثیر همراه نداشت عاجز از تهور ورود
بقرار و پا بگریز نهاد این خبر معسکر او شهرت گردید گونه احوال شان تبدیل و بنیان صبر و قرار شان
تزلزل پذیرفته متعاقب خبر احمدشاه با دبدبه و کر و فر بسر معسکر او هجوم آورده بیک حمله جمله را کالعهن
جراد منتشر و پراکنده در بدر گردانید و آن از رهی که جنین و توپخانه سنگین را تصرف و آن شب را
در همانجا توقف و صبح روز دیگر بقیه‌السیف لشکرش از همان معبر عبور و روانه لاهور گشتند
شاهنواز در سلسله جمعیتش از هم گسسته و توپخانه و اثاثه بزرگش از دست رفته بود در لاهور مجال
توقف را محال یافته بسمت دهلی شتافته و کوچ [illegible] دار الملک لاهور بحیطه
تصرف وی آمد چون شاهنواز معسکر احمدشاهی که بتازگی رسیده بنابر آنکه امرای هندوستان او را
بنا کار روانه منسوب داشته در جهت استحصال [illegible] بنابر [illegible] از قدرت و قوت [illegible]
[illegible] در مجالس [illegible] گوش [illegible] پرداخته از آهنگ جنگ پای
عزم هندیان [illegible] آمده [illegible] مصلحت در درنگ دیده صلاح [illegible] در جنگ [illegible]
شاهنواز کس بطلب مصالحه و دفع مخاصمه [illegible] احمدشاه [illegible]
بازگشت [illegible] ضبط [illegible] لاهور [illegible] احمدشاه [illegible] عزیمت در رکاب





و بجانب معسکر گورکانیه شتاب آورده در این اثنا امراء دولت گورکانیه کس بطلب صلح و صلاح که
طرفین را باعث خیر و فلاح بود روانه داشتند احمدشاه که مرد مدبر و در رموز ملک داری هوشیار بود
دانست که ملک گرفتن و در پس پشت انداختن و پیش رفتن عاقبت به فتنه و فساد است و عاقبتش
اندوختن رنج و محن ترک آزاده منشی گفته بمصالحه راضی گشت از طرفین چنین قرار داده
کردند که [illegible] را که احمدشاه از ولایات هند متصرف گردیده است پس از این در دولت افاغنه مفوض
و مرجوع گردد و از آن طرف آب رودخانه سرهند که شهر و جای سرحد است بدولت متعلق بدولت
گورکانیه باشد مدبران عهد و پیمان درمیان آورده احمدشاه ولایات متصرفه خویش را
منتظم و بهر جا معتمدی را حاکم و بصوب قندهار عازم آمد چون بالاستقلال بر تخت کیخسروی
گشت حسد بر باطن بعضی از امرای غالب و دفع [illegible] آمده برخی از امرای افغان [illegible] قتلش
همداستان گشتند چون [illegible] بنابر آن نور محمد خان علیزائی امیر افغان و
محبت خان [illegible] و چند نفر دیگر از بزرگان افغان را که سرمایه فتنه بوده [illegible]
[illegible] حاضر ساخت [illegible] عثمان خان [illegible] را که [illegible]
و بدین واسطه از آن مهلکه نجات یافت [illegible] را [illegible] رسانید چون خاطر از تفرقه فتنه
پرداخت [illegible] ولایت هرات [illegible] برافراخت
در آن اوقات حکومت هرات از جانب شاهرخ شاه افشار با میرخان [illegible] متعلق

داشت چون نامبرده از تجربه باشی نادرشاه و در معارک و مهالک یاوری همراه و دارز مراتب جنگ
و جدال آگاه بود با افغان حرفه در جنگ میدان ندیده برج و باروی شهر را عمده کار
استوار جانب شاهرخی را از کیفیت واقعه اخبار نموده تا لاغنه شهر را محصور و همت بر فتحش
مقصور و امیر خان هم از ثبات قدم ورزیده چهار ماه تمام به مدافعه خصم اقدام کرد چون
از جانب شاهرخی کمتر سواره و پیاده و لوازم امداد نبود در ترک نان هرات از شدت
قحط و غلاء ت [illegible] مستدعی امان از شاه افغان شده شاه برج خاک
بر سر را بدست داده لاغنه بعد از برج مذکور آمده امیر خان از واقعه ایشان با افغان سخن
و چاره را در ترک محصور دانسته و به مدافعه پای ثبات افشرده تا شکسته گشت و شهر بتصرف
لاغنه در آمده فوجی از دلاوران افغان بعزم شبیخون اردوی شاهرخی از شهر بیرون کرده
چه در آن وقت شاهرخ با آنکه مکفوف البصر شده بود از دعای عام و خبری تمام فراهم آورده
در منزل جام رسیده بود خبر فتح هرات و قتل امیر خان و در رو شکر افغان را شنود و چه دولت [illegible] کرده
بزرگ عزیمت گفته و لب به رکن هزیمت پرداخته شکسته رکاب گسسته عنان تا ارض اقدس
عطف عنان کرده افغانان به تعاقب لشکر و بسیاری عسکری برخورده و جمعی را کشته و بعضی را
اسیر کرده بازگشته هرات گشتند احمدشاه و حکومت و ایلات هرات را به درویش علیخان هزاره
داده خود با لشکری گران بصوب ارض اقدس روان گشته آن خاک پاک را محصور و بنیه [illegible]

محصور گردانیده

[illegible]



محصور گردانیده و یک شب از ارکان قلعه و بهای نقد از اقسام تبرزاده و دیزرا با قبیله از که یرون [illegible]
حرمان و معدودی از علمای آن که لطیف شجاعت برخوردند و در جزایل [illegible] مشهور [illegible]
هر روز متواتر از دروازه شهر بدر چون شیر نر به کنار اطراف اردو حمله چندی را کشته و بعضی را
اسیر گرفته تا لاغنه به مدافعه می برد افغانه را اینت عزیمت بطرف دیگر رخ افراخته و اگر احیانا
در بیابان و مزارعات بر پیاده و سواره مهر جا رخ آمدند مدار فرارش منفرس و نزد احمدشاه
هرچند تدبیر اندیشید در کمین گاه با آدمهای کار الحاح [illegible] که شاید بدان شیران بیشه
شجاعت دست یابد آن دو امیرزاده از اقبه آگاه و چشم پوشیده از هر طرف [illegible]
شنیده چون آمدی صبح دو دیده رسیده بطرفی دیگر رخ آمدند پس از چهار ماه احمدشاه
بجانب شاهرخی گرگ آشتی کرده وزن و فرزند مهرش تیمور که از زمان نادرشاه در ارض
اقدس [illegible] خانه بود گرفته بجانب [illegible] عطف عنان کرده و عباسقلی خان پای
پای ثبات افشرده به مدافعه برخواسته و ابواب شهر را بسته به پایداری نشسته عباسقلی خان
که جوانی دلیر و حاجی سیف الدین کرمی بزرگ تدبیر بود و چون حریف از زور و هجوم [illegible]
منظور دید نظر گرا از در مصالحه و بافتگی در مقام مدافعه پیش آمده با انواع لیت و لعل
و فسانه کار چندی او را معطل کرده زمستان در میان آمده سپاه برف هر ماه در بیابان
و صحراها در روزه تا جانشان از شدت برودت نفس در قالب وجودت دست [illegible]

و خون در عروق فسرده می‌گشت ناگاه احمدشاه دانست که درنگ در صلح و جنگ مقتضی چه
و نیز نکبت برده است لاجرم حبال اقامت را محمل دیده دست از شیر و آویز کشید و خواست
که بجانب هرات عطف عنان نماید که چون لشکر عاجز گشته بودند کردن بنه و حمل و اثقال ارکانه
بغایت متعذر بود بالضروره بنه را در جا گذاشته و توپها را در فتول انداخته بالکمال بی‌حالی
بجانب هرات رو براه آورد اتفاقاً آن زمستان چنان تلخ بود که در هر منزل جمعی کثیر
بوادی عدم رخت می‌کشیدند تا در منزل کافر قلعه بقدر شش هزار نفر از شدت برودت
بمنزلگاه عدم قدم نهادند و جمعی بهوای آنکه خود را بعمرانی که دو فرسخی راه است رسانیده
در عبور از آب هری بعنو تنهای آتش خاک هستی بباد فنا دادند از مرحوم عطا محمد خان
سردار استماع افتاده و او از جمعه خان خبرنگار حکایت میکرد که در شب توقف کافر قلعه
از نیمه شب تا سحر در میان شکم شتران بسر برده داشتم چنانکه شکم شتری را می‌شکافتم در شکمش
جای ساختم و پس از لحظه که سرد می‌شد از آن منزل رخت بر میگرفتم و شکم شتر دیگری را
شکافته در آنجا بر می‌رفتم تا از چنگال مرگ بدین تدبیر امان یافتم الحاصل بدین حال وارد
هرات و درویش علی خان هزاره را که حکومت هرات بوده و آثار خیانت و طغیان از جبین او
معاینه دید از حکومت هرات معزول کرده بار دیگر تهیه و تدارک لشکر کرده بعزم تسخیر
خراسان خصوصاً شهر نیشابور رایت عزیمت برافراشت و در آن سفر بهر بیکی از ولات

بیکلر بیکی

هرات



شکر کمین جودن تحویلی در نزکت آب برده در شب نیشابور تسلیم نمایند پس از ورود در چولکای نیشابور
بتوسط استادان کاردان توپی ریخت مدوّن بکمن هزار مثقال چهل من گلوله میخورد پس از
اتمام آن توپ قلعه کوب را بر حصار نیشابور بسته در دفعه اول گلوله توپ چون تیر قضا از چنبر
ملکه رده دیوار حصار را شکافته بلکه بهر جا که رسید ویران ساخته از سمت دیگر گذشته برج و سنگ
رفته مغاک گشت و میان بنه چند را برابر مغاک جمعی را بزیر خاک گردانید نیشابوریان از
هیبت آن صدمت و وحشت آن ضربت فریاد و فغان برآوردند و از شاه افغان الامان خواستند
اگر چه باین حالت و خلاف رعیت عباسقلی خان با جماعت بیات پای ثبات افشرده افغانان را
از دخول شهر ممنوع و در رایت مدافعه و پایداری مرتفع ساخت ولیکن در آخر چاره را در اطاعت منحصر
دانسته روی التجا بدرگاه احمدشاه آورده اظهار خجلت و سرافکندگی کرده تقید اطاعت و بندگی
آمد احمدشاه را از طرز مردی و ثبات طایفه بیات خوش آمده حکومت نیشابور را بدستور سابق بعباسقلی خان
مفوض و خود بجانب ارض اقدس اعلام لوای نصرت کرده سردار جهان خان را باتفاق نصیرخان
حاکم بلوچستان بدفع عمیدان زعفرانلو حاکم تون و طبس از عرض راه مرخص و خود عازم ارض
اقدس گشت سرداران مزبور در آن سرحد و ثغور قتل و غارت و هرج و مرج را بی‌حد آغاز نمودند علیمردان خان
و سردار بلوچ و افغان در حال لکافئت و کتابهم جنگ صعب اتفاق افتاد چنانکه فوج جنگ بتفنگ
از میان برده و طرفین در هم ریخته بکار دو قبضه شمشیر گریبان یکدیگر در آویخته علیمردان خان

مقتول و در کرکان لسواب از قتل او ملول گردیده روی از جنگ تافته بهزیمت شتافتند و افاغنه
بقتل و غارت جنود در انجمال اقامت و از آنجا بار دیگر باحمدشاهی معاودت کردند و پیرانه شش ماه
ارض اقدس را محصور داشتند اهالی شهر بتعصب مذهب ناجیه از قوه و معتقد بولای رضوی دار [illegible] را تا نقطه
و در این اوقات چهار ارسر را جب الحکم احمدشاهی ساخت سردار و ملطام را اهالی شهر و دار [illegible]
دخولش زراعات و اثقال گران بار ساخته بودند بچهار صد سوار قاجار راه اراد برخورده فی الحال
ایشان را بیر بر ایشان حمله آورده شکست بجانب افاغنه افتاده جمعی کثیر از جوهر شمشیر قاجاریه و اسیر آمدند [illegible]
احمدشاه تصرف خراسان را امکان ندیده از الطاف شاهرخ شاه و دلیران خویش را با جنودی از
سادات و علما روانه اردوی احمدشاه و از حقوق نعمت اسلامی و برادری [illegible] در حضرت روضه رضویه
رضوی مصالحه ایشان راضی ساخته مشروط و مقرر شد که در ارض اقدس سکه و خطبه بنام وی زده و خوانده شود
و مهر فرامین و ارقام و احکام بنام او کنند چنانچه سجع مهر شاهرخی بود از قبول مصالحه این بیت بود
یافت از الطاف احمد پادشاه    شاهرخ بر تخت شاهی تکیه گاه و حوالات جام و باخرز و تربت حیدریه
و خواف و ترشیز که فاصله میان هرات و مشهد اند اولاد ولایات شاهرخی مرضوع و شاهرخ مجمع
تکالیف از اوامر شرع داشته بنا بر آن احمدشاه از سر محاصره مشهد گذشته و از راه هرات کرد [illegible]
و از آنجا یکخان نوفرجام را کرسی از آن وزیر اعظم دولت درانی و فاتح ممالک خویش گردانید [illegible]
از مرو این طرف بود و چون [illegible] سردار [illegible] بعبور ولایات [illegible] از بینه [illegible]





دشت غان و بلخ و بامیان تا بدخشان بحیطه ضبط آورده و در هر یک از ولایات از افغان و ازبک
حاکمی گذاشته مظفر و منصور در قندهار بدرگاه احمدشاهی معاودت نمود بنا بر آن شکوه حشمت و برادر
نظر احمدشاه رتبتی حاصل گشته و دیوان وزارت اعظم را رسیم و از امثال و اقران تکرم آمده جلال جنودی
بدین ذریعه مقتضی وقت حرکت مقتضی گردیده بار دیگر بهوای ممالک فراوان از راه سنده و ملتان
عزیمت سند و سستان نمود در عرض راه ناگاه خبر فوت محمدشاه را شنود و تاج و تخت را بدرود گفته
سفر آخرت گشت و احمدشاه به بردی [illegible] این حادثه را از موجبات اقبال دانسته بسر از
انتظام امور سند و ملتان با سپاهی موفور بجانب لاهور در حرکت آمد چون از چند [illegible]
انتظام دولت سلسله گورکانیه از هم ریخته و ملک جمعیت شان گسیخته شده بود و پس از فوت محمدشاه
بجال بیشتر اختلال در عیت و سپاه راه یافته طوایف [illegible] مشهور [illegible]
مرتبه [illegible] نهاده دولت [illegible] که صاحب [illegible] شوم [illegible]
[illegible] سالاری [illegible] عدالت [illegible] دار الملک [illegible] روآورده [illegible]
ویران ساز ده نام اسلام را از عرصه مملکت هند براندازد [illegible] سوار و [illegible]
دفتر [illegible] گشته بود احمدشاه از حرکت [illegible] شجاع الدوله صوبه دار [illegible]
وزیر محتشم و صاحب خیل و حشم [illegible] خویش را [illegible] آورده [illegible]
احمدشاه با پنجاه هزار سوار رو براه آورد و [illegible] افغان از جانبی [illegible]

هزار سوار آماده کارزار گشته ولیکن دفع آن جماعت عظیم را باهم اجتماع از قوت و قدرت خویش بیش دانستند
و صلاح در آن دیدند که نجیب الله خان افغان که در دولت گورکانیه از امرای نامور و سپاهی جنگ آزما
سالار و سرور بود بمناسبت یکجهتی بنده و مواعید و حمایت احمد شاه درانی را که در آن زمان در صفحات
پنج آب رسیده بود بر نجات طلب نمایند بقوت وی جواب عرضه داده شود و شجاع الدوله و حافظ
رحمت خان متعهد شده راه کافران آمدند نجیب الله خان خود را باردوی احمد شاهی رسانیده
صورت ماجرا را عرضه داشت و در راه حفظ دین و اعانت مسلمین سپاه اسلام را تحریض نموده بسیار اهتمام
قرار داد که هرگاه معاونت در کار و دفع شر کفار شود آنقدر مالی که شاه در پیش خاطر رضامندی
خاطر را از زر و گوهر گرانبار کردیم بطیبه نعلی بها در بهر کار گذاران شاهی از نزد احمد شاه را از
این کلمات رضا بقضا داده و دل بر غزای کفار نهاده بسمت پونه روانه گردید چون خبر
عبور که این گونه اجتماع سپاه از مملکت دولت سلطان والاجاه را در دفع خویش شنود از
کنار رود بار اقامت گسترده احمد شاه در طرف دیگر توقف نمود سپاه احمد شاه که در آن شجاع
الدوله و حافظ رحمت خان و نجیب الله خان در یکجانب رحل اقامت انداختند و روزی چند از
زر جدت عمق آب بی سفینه هیچ کدام از جانبین دلاوری بحمل گذشتن تا آنکه احمد شاه از
طول اقامت ملول و در کنار آن رودخانه صف آراسته احمد خان جنیری حکم کرد که گرد مردانگی
استوار سازند و اسب جلالت و جلادت در آن بحر زخار اندازد و صمد خان که مردی پهلوان

و در شجاعت



و در شجاعت ثانی رستم دستان بود بیک اشاره بدون استخاره بیباکانه در مرکب شنا اسب را
چون ماهی در آب شنا در آورد و چهار هزار سوار از دلاوران با همراهی وی مرکب جلادت در آب انداخته و سرآمد بودند
در این تنها مرتبه باندازه آتش توپ و تفنگ در روی آب روان گشتند و چون کشتگان آتش زنگ ساختند
احمد شاه که حال صمد خان را این گونه دید تپیا و او را در جهاد موجب استیلا دیده لشکر از جان شسته
و اسب در آب انداخته سایر افاغنه نیز بمتابعت وی دسته دسته جماعت اسب در آب انداختند چنانکه
از دو فرسنگ راه در مرکب آب از حرکت بماند لاجرم جز قلیلی در آن بحر عمیق غرق نماندند ولیکن از آتش
ملک و توپ جمعی کثیر در آن گرداب فنا هلاک شدند و از آنجمله صمد خان در میان آتش توپ با سفینه تن غرق
گرداب فنا آمده اما از آب گذشته در آن طرف رودخانه نیز جنگی صعب روی نمود تا طایفه هنود در پریشانی
ببهبود دیده پای بر فرار درافکندند کشته و بسته بسیار کردند و غنایم بسیار بدست آوردند شجاع الدوله
رعب لا غنیه بر خاطر غلبه کرده مالی وافر و مبلغی گران از زر و جواهر برسم پیشکش بوده معارض بجانب
ترک بر نفقت و عار زد و در کشت معاودت نمود احمد شاه ساحت دکن را از کفر و اهل شرک بپرداخت و اما
ضبط آن ملک در قوه خود ندیده با لشکری از ذخایر و غنایم گرانبار عازم قندهار گشت پس از
در رود بقندهار چون استیلای مجمع خاص و عام و در کامکاری طبقات ساز از دحام تمام شده بود
و شهرها در بلاد رکامش الغلاقی و خلایق نمود شهرهای وسیع دیگر شهرها رویش رفیع و حصار بلند
عرض فسیح طرح انداخته و آن شهر بزرگ در میانش جا بجا خانه مردم را از توطن و در آن مسیح و

ذکر سلطنت [illegible]

تیمور شاه چون تیمور در زمان حیات پدر لقب شاهی یافته و منصب ولایت عهدی گرفته بود
در هرات می بود پس از فوت احمد شاه امرا و رؤسای درانی شاه سلیمان را بر تخت حکمرانی
نشانیده بنام شاهی از او امر و نواهی بموقع الوقت بادی رای میرفتند تیمور شاه که از
فوت پدر آگاه گردیده درویش علی خان هزاره را که حسب الامر احمد شاه بقتل او مامور بود و
درویش علی خان با ملت خویش مغرور گردیده و او را آثار خودسری بظهور رسانید و در پیش از
بدولت عبدار تیمور شاه درین واقعه آدمی فرستاده و او را اطمینان داده بهراة آورده
بقتل رسانید و خار وجود او از گلشن فساد و فتنه او فارغ گردانید حکومت ایلیت هزاره را
بمحمد شاه خان هزاره تفویض نمود و شاهزاده محمود که بعد از شاهزاده همایون اکبر اولاد
بود بنیابت اسلام خان توفلزائی بهراة والی ساخت و بعزم ولایات موروثی بجانب
احمد شاهی کوس رحیل کوفت [illegible] که آوازه عزیمتش در السنه و افواه افتاد
اولاد شاه ولی خان وزیر اعظم با دو پسر خود نود از خوانین معظم از شاه سلیمان تخلف
ورزیده در منزل سیاه آب برکاب تیموری شرفیاب گردیدند چون وزیر مذکور از جلالتی
موفور و اصالتی مشهور بود تیمور شاه چنان دانست که باین اختیار و اعتبار که بیرادر
قبضهٔ اقتدار است با وجود او از سلطنت جز نامی نخواهد داشت همان لحظه در مقام مواخذه
برآمده گفت ای نمک حرام چرا حکم ولی نعمت عدول و شاه سلیمان را انشای قبول
کردی آن وزیر مصلحت وقت را در بال و طاق ستمگر گردیده عذر وی در حضرت
تیموری نامسموع و رشته حیات شمع تو بسیف قاطع مقطوع گردید بعد از قتل آن
وزیر که در کاردانی و همت اهتما و نظیر داشت سطوت حضرت تیموری در قلوب
صغیر و کبیر و برنا و پیر جای گیر آمده مردم از دور و کنار شاه سلیمان فرار و باردوی
تیموری ره سپار گشتند اعلیحضرت تیموری با کوکبه سکندری وارد قندهار و در تخت

توفلزئی



و در آن شهر هر مراسم با تجهیزات جمع آورده چندی در آنجا در کمال استقلال گذرانید پس از چندی
مرض آنکه در دماغش و بر حواسش غلبه کرده دماغش از کثرت لقا تنباکو خورده بود در هرات تکیه
و کام و اشتداد مرضش آرام کرده بجهت تغییر آب و هوا بکوه توبه و معروف که نزدش [illegible]
رفته رفته مرض اشتداد پذیرفته بالآخره تاج و تخت را درود گفته روی بعالم باقی نمود پس از فوت وی
با فوت خان خواجه سرا که صاحب [illegible] بود در نوشته و نیابت محرم بود قتلش از خوف اینکه فتنه حادث
و کسی خلافی را بجهت شود [illegible] نعشش را در صفه گرفته [illegible] خزانه و خانه آتش را بارد
مراجعت [illegible] و چنانکه احدی از همراهان شاه و رفقه ناگاه آگاه نگردید پس از [illegible]
سلیمان دلیر کرنش را از کمالی حال آگاهی [illegible] هر دفعه سلیمان خبر فوت او فتنه در [illegible]
سرداران مستحضر گردیده شاهزاده سلیمان را [illegible] بجای پدر بتاج و تخت [illegible]
و نعشش را در میان همان شهر در باغی مدفون ساختند در ایام دولت خویش [illegible]
بود اصلا لهو و لعب و عیش و طرب [illegible] سطوت [illegible] همواره دم از فقر و فنا میزد
و ذکر [illegible] کشف و کرامات میکرده است و جمعیت افغان در زمان حیات و پس از وفات بزرگی و کرامات وی
اعتقاد زیادی داشت او در زمان سلطنت [illegible] لقب [illegible] کردانید [illegible]
[illegible] کرد دارند [illegible] خطاب [illegible]
[illegible]

[illegible]

در کابل [illegible]

سلطنت قرار فرمود خواص و عوام را از موائد افضال و احسان شیرین کام و دلهای را

بانعام و اکرام گردانید شاه نظام همایون ولوای کبیر جهانگیر در قندهار و خطه جنوب

کابل چه بسیار آمد و آن ولایت را که وسط مملکتش بود تختگاه و محل سکنای خود

قرار داده و پهلو بر بستر راحت نهاده هر سال بعد کمال استقلال ایام زمستان به

پیشاور که قشلاق است و ایام گرما بکابل رفته در مدت پنجاه و دو سال اصلا اختلال

بملک و مالش راه نیافت از یک طرف از کنار رود جیحون تا رود سند که بمحیط منتهی

میشود و از جانب دیگر از تنه پور تا ۲۱ اقصای ولایت لاهور باضافه کشمیر و بعضی

از تبت که در قبضه اقتدارش بود بنحوی عدل گستر و رعیت پرور بود که در عهد

عدالتش گرگ و میش در یک مرتع میچریدند و باز و کبوتر از یک آشیان می پریدند

هیچ زبر دستی را با زیر دست مجال تحکم و هیچ قوی را بر ضعیف قدرت تظلم نبود امرای

افغان و رؤسای فارسی زبان بمواجب وافر مخصوص و خواطر ایشان را از وفور

عطا و انعام محظوظ و از امرای بزرگ پاینده خان ولد حاجی جمال خان بارکزائی را

بلقب سرافراز خانی سرافراز ساخت و سردار جهان خان الکوزائی را باللقب علوخانی گردن

از همگنان برافراخت و در رتبه سرداری و سپهسالاری بخشید و قاضی فیض الله دولت

شاهی را که اخوند و پیش نماز شی بود از کل بزرگان و اعیان دولت رتبه امتیاز

بخشیده امور کلیه و جزئیه ملک و مال را بدون صلاح و استصواب او نمیگذرانید

و شیخ عبد اللطیف خان وکیل را که از اولاد شیخ احمد زنده پیل است بوکالت ممالک

و اخذ مالیات ولایات منصوب و رتق و فتق مهمات و معاملات ولایات را

بنود محمد خان امین الملک بابری رجوع گردانید امور خزانه و جواهر خانه را باتفاق

خان خواجه تفویض و جمعی از امرای عظام را جهت محافظت در سلام عام چون فتح الله خان





سدوزه و میر هزار خان الکوزه وغیره که از اعاظم امرا و رؤسای قوم جوانشیر بودند مقرر گردانید

که آرایش شکوه دربار و لوحه صف امرای کبار در قرار داشت و مقرر شد که حکومت جزئیات

که خواهش شی به اهلیت ندهند و از گردگان ایل و رؤسای جلیل را در کار حکومت دخل نکنند

دوازده هزار سوار بنام غلام خاصه از اهل قزلباشیه برقرار گردانید و رؤسای این طبقه از

قزلباشیه را بمناصب عالیه و مدارج رفیعه ترقی داده و در زمره ملازم و خواص رتبه اختصاص

بخشید و ارباب قلم و اصحاب بزم در خلوت را بر شیعه مذهبان مسلم داشت اهل

حرم را محرم و صحبت ایشان را مغتنم میدانست چنانچه اولادش قریب بسی نفر

که زیاده از بیست پسر بودند رسیده و مقرر داشت که بسیار نوکر که در حضور [illegible]

مواجب [illegible] دهند و اهل سفر را یکسانه چون سامان سلطنت او را از هر جهت

حاصل آمده بود طبعش بر جهت سفر مایل بجهد پیوسته مجلس بزم را از میدان رزم

ترجیح میداد و اسباب عیش و راحت را بر سایر جهات تفضیل و تقدیم مینهاد

بزینت دیوان و آرایش کاخ و ایوان الغرفات شایان کرده مملکتش آبادان

و معمور گشت و زر و سیم گنجینه اش موفور و در ایام سلطنت او [illegible]

از انجمله متواتر شنید که بهاول خان را دولتی بی قیاس و نوادر اسباب و اجناس

بنا بر ان میل حرکت بدان طرف کرده ساحت دیره جات و سند و ملتان را

مضروب سرادقات عز و جاه گردانید از هر ولایت [illegible] گرفت بهاول پور و

مخزن و خزانه [illegible] دوران سفر بدولت آورده بکابل مراجعت داد وقتی از بلخ

بلخ و اندخود شاه مراد حاکم ماوراء النهر بنابر سبب [illegible] ایلی میل کرده با شاه مراد احمد ستان

و اعلام طغیان کردند حضرت تیمور را با ده هزار [illegible] بلشکری عظیم روانه بلخ گشت

از آن طرف نیز شاه مراد با سپاهی زیاد [illegible] رؤسای افغان که

ارجدم اعتنای شاه و لشکران بودند در جنگ اوزبک القدر درنگ کردند تا کار بر اهل
اردو تنگ سپاه اوزبک دلیرانه هجوم آورده بغارت و تاراج و کشت و گیر مشغول داشتند
بالسوطی بالام رسانیده علوفه و آذوقه مفقود و راه رفت و آمد بکلی مسدود گردید
حضرت تیموری در خدمت ... رکاب حضوری در انتظام امور فتوری دیده و بفوریت
تن بمصالحه در داد و چون شاه مراد را طاقت جنگ میدان با سپاه افغان نبود ترک
جنگ نموده بیدرنگ بصوب بخارا آهنگ کرد و حضرت تیموری را در انتظام امور
فتوری کامل حاصل گشته بضبط و ربط الولایت نپرداخت عطف عنان بسوی
کابلستان نمود اهل الولایت بدین جهة از قید اطاعت سلطان سر پیچان شده
حاکمی ... از جانب دولت تیموری ... بود و ... پسر ... واقعه ... ملاحظه ... که اولاد ...
از حوادثات را تعلیم میدادند چون خروس ... هر گاه ... کرده ... روی ...
... کردی و ... خاک بر سر ... و هزار گونه ناله و فریاد کردی ... اعلام
التفات میرزا ... خان و دیوان بیگی ... روانه ... کرد ... رسید
در ایام دولت ... خان سردار ... لشکری ... سپاه ... هزار کس روانه ...
که از امراء ... خان ... اظهار سرکشی و طغیان ... کرد ... شمال ... شمال ...
... بکابل ... کرد ... جهان ... امراء ... خان ... تقدیم ...
... دم ... در قلعه ... حصار ... مغلوب ... در قید اطاعت ...
در آورد و بعزم کابل ... معاودت ... ناگاه ... در بیابان ... مرسوم ...
گردید ... لشکر ... روانه ... خان ... خان ... سردار ...
انتظام امور ... خان ... داشتند ... در آخر ایام دولت حضرت ... تیمور شاه ...
... را ... انتظام امور ... تا ... کابلستان در انجا توقف ... حادثه واقع شد ... صورت ...

[margin:] چون
[margin:] خراسان رفته ... کو ردند
[margin:] کردند
[margin, faint:] [illegible]





چنان بود که چند نفر از ... معتبر افغان با ... خان ... [interlinear: سلطنت] شاهزاده اسکندر برادر ...
عهد و ... کشتن تیموری اتفاق کردند که با تیمور شاه ... خواهر ... برادر
از آنجا که ... راه ... در نظر ... است که ... چون ... چون
آتش ... لشکر در خارج شهر ... همه ... جمعی سید ... بعضی
هشیار ... در آن حال ... جمعی در حرم سرا ... شاه ...
سپاه ... نمایند ... شاهزاده اسکندر را بر تخت نشانیده صاحب تاج ... نمایند پسر ...
موعود آن گروه ... با ... هزار ... مسلح و آماده با شمشیرهای برهنه ... ساخته ...
حرم خانه ... شاه ... در وقت ... آن ... در حرم سرا ...
خویش ... سپاه دیده ... از بروج که شرف ... از خوف حرکت عروج نموده ...
بر سر ... کرده ... بان علامت مردم را از قضیه آگاه گردانید جمعی از غلامان قزلباش ...
از ... مقام ... خیام خویش آرام داشتند از راهی ... خالفان ... اعلام علامت ...
سر ... کسی ... مترصد خالفان ... شده ... در جستجوی شاه ... که ...
از ... خارج شهر آگاه ... بیدرنگ بعزم جنگ ... اهل شهر ... نمودند غلامان خواص
با اخلاص قزلباش را با آن ... حق ... دیده ... 
از فراز برج ... کرده ... نزول نموده فریاد برآورد که ای ... نیز ... حرم ...

۲۰

که از جانب جناب تیموری حاکم کشمیر و پس از چندی که بر مسند حکومت متمکن گشت طغیان انگیخته سر از جود
سر به یاغی گری برافراشته بود حضرت تیموری لشکری موفور به رزم او مأمور فرموده بود او را گرفته در درگاه
آوردند که پس از استرداد مال دیوان شمشیر جانستان تیز نمایند دراین گیر و دار غبار فتنه بحر
از مجلس بیرون آمده شمشیر کشیده روز بازوی به میدان دار از خون مخالفان جمعی را کشت
چنانکه شاه بیگانان اسیر کامکار را برابر آن شاه دیده و بسیار زینهار از اعدا طلبیدن
هم در حفظ خود نموده پس از آنکه دران رزمگاه از آن سپاه کینه‌خواه جمعی کثیر را کشت و آتش انگیخته
از آب شمشیر هواخواهان فرونشست شاه در میان میدان آمده غبار از گردنش برداشت و سر
و رویش را بوسه داد و از آن جمله که در قطع حیات که بود نجات یافته امرا چون مخالفان از زمره
لشکر عاجز شده آمدند پس از شیر آویز روی گریز آوردند جناب تیموری خشم و عقوبت کرده فرمان قتل
عام کرده تمام شهر را غارت کردند بسیاری از طلبهٔ علوم و اهل آن مرز و بوم به جهت و صورت
آن قوم مظلوم بودند به قتل آمدند آنکه از آنان شمشیر چون رفتند نه تیر ماند نه خشت از سلطان اسد الله خان
از آن معرکه جان به در برده در میان طایفه خود در کوهستانات خیبر متفرق شدند که چون
چون از صعوبت راه عبور سپاه در آن کوهستانات صعب المسالک دشوار بود پس از چندی
بعهد و پیمان از در اطمینان داده در خفیه چنین آشتی کردند پس از آن گویند مدام الاوقات زرنم
حسرت بر زبان می‌آورد که چرا با سلطنت کار خلاف عدالت کردم که اکثر خان را

امان دادم



بعهد و پیمان امان دادم و وفا بعهد کردم او را انقیاد آوردم و شاها آنکه زن صالح قندهاری را
محمد خان افغان دادم و کیفیت این واقعه آنکه حکایت محمد خان سرکاره که از اهل قندهار است
از جوبداران در بارشاه و معتبرین درگاه بوده زن صالح نام قندهاری فریفته و شیفته جمال
آن ضعیفه گشت چندین بار غیرت خویش را با شوهر زن اظهار کرده و بر دادن سیم و زر بسیار شیدا
گردانید شوهر زن را طلاق گفته و او از شدت فقر و فاقه اشتر طلاق فرمایند اگرچه آن شخص را از سیم و زر
کیسه خالی بود و او همت عالی داشت بر عده مال از وصال آن نخبت خلال گذشت چون مدتی بدین
طریق منقضی گشت اسباب بودنش منقضی آمده طاقتش از فراق معشوق طاق و ماه طاقتش به نقب
رسیده از حضرت دیوان پا کشیده چرخ انجو لباس بر کاخ دامنش طاری و یکباره از لباس عاری
گردیده چون دیوانگان سر پای برهنه به هر کوچه و بازار دویده بیشتر از سالها در آن حال اشتغال ورزید
لاجرم مستحفظان درگاهش در حضرت پادشاه عذرخواه آمدند حکم تمام کلام قندهار صادر کردند
که آن زن صالحه را از صالح طلاق و ملان زهر کشیده جام فراق دهند پس از انفصال به حبال جوجان
بار دیگر در بودن سکال آمده که بیست برجوعه اشتغال ورزیده خلاصه کلام در اواخر ایام در حباب
عمرو به انتقش رسیده بود از افراط اکل غذا مرض مراق مبتلا کرده و از مداوای اطبای عاجز
مرتب شکم و تب مزید علت گشته در سن هفتاد و ... وفات یافته آنچه بحکم کشیده و آن
موضع داده ... کرده ... پادشاه مرده ... سلطنت و استقلالش ... سال کشید

در ذکر جلوس اعلیحضرت شاه زمان بر تخت بعد از فوت حضرت تیمور شاه انار الله برهانه

چون شیخ الله خان سدوزائی و سرافراز خان سردار بارکزائی و الهداد خان نورزائی و نور محمد خان
بابری امین الملک و از قزلباشیه امیر اصلان خان جوانشیر و جعفر خان وغیره با دیگر ارکان عالیجاه
قزلباشیه وغیره بزینت اختصاص داشتند بوزیر شاه زمان که در آن زمان از برادران کلان
اکبر بوده بسلطنت برداشتند و باقی اولاد تیموری را صغیراً و کبیراً گرفته در بالاحصار رکابی
در استحکام استظهار دولت محبوس کردند و پس از عشره نعش او را برداشته در میان شهر دفن
کردند چون تمام مهام دولت بقبضه شاه زمان آمد منصب امیر الامرائی و سرداری را بسر پاینده خان
پدر یعنی سرافرازی سرافراز خان بارکزائی داد و عهده رتبه سپه سالاری عنایت فرموده و وزارت اعظم
برحمت الله خان ولد شیخ الله خان مسلم داشته و او را وفادار خان لقب داد و هر دو مهمات ملکی و مالی
امورات دولت را در قبضه اقتدار او نهاده بر تمتع مهر بشمار این رتبت وزیر اعظم
شاه زمان وفادار است و چون خبر فوت جناب تیموری در اطراف منتشر گردید برادر کلانتر
که اول شاهزاده همایون حاکم قندهار و پس از و شاهزاده محمود والی هرات که از شاه زمان اکبر
و اکبر بودند در فکر های منصب لشکر کشی افتاده شاه زمان در صحیح خزانه و مالک اسباب بسیار
بود در کمال قدرت و قوت و استقلال بقندهار رو شاهزاده همایون بمقابله که کشتار البصر کرد
در منزل قلات لشکر ایشان شکست خورده بود رنگ ... زمان کابل معسکر شاه زمان زدند

و ناد گردانید





شاهزاده همایون چون حال اقبال خویش را دگرگون دیده تاب مقاومت نیاورده بطرف بلوچستان عطف
نمود و شاه زمان فوجی از لشکر ایشان را بتعاقب او روانه و در قال بکمر را از تقدیرات یزدانی جنگ
افتاده لشکر شاهی بکفوف الیسر گشت و پس از آن شاهزاده محمود عزم مقابله برادر نمود شاهزاده
فیروز الدین برادر کوچکتر خود را بنیابت سلطان خان با شهزاده در هرات گذاشته لشکر برداشته
بسمت قندهار روانه بسیار گشت عبور از هیرمند نمود در منزل غورک با شاه مصاف
چند انکه در جنگ درنگ و پایداری نام و ننگ کرده از کوشش کار از پیش نرفت عاقبت الامر
پای ثبات و قرار شان لنگ آمده ناچار روی از معرکه کارزار برتافته بصوب هرات راه سپار
گشت و در آن آوردگاه بسیاری از سپاه پیش از تیغ شمشیر غرق دریای هلاک فرو رفته به هیرمند غرق گردید
پس از ورود هرات والده خویش را نزد شاه زمان روان داد و طالب امان گردیدند پس از ورود
که هرات را با توابع او واگذاشته سلطنت متعلق او باشد شاه زمان که حین تسخیر هرات از آن
مقید بود بنا بر گذشتن در داده عهد و پیمان بیاد در میان آمد بعزم معاودت
عنان نهضت برافراشته در این هنگام قلیچ خان تیموری بدنامت ... طغیان ورزیده
الکفه حوزه ... عمد خلاف برافراخت و شاهزاده را بگنجت ... داده
... مرون جماعت آمده هرات را تصرف کند شاهزاده محمود از تطلع این واقعه ...
خوف ... راه گذاشته بهرات ... لشکر باز ... شاهزاده محمود

در حین ورود هرات روز ارک را محاصره نمود قلیچ خان از راه حیله آن دست عزل از حضرت
محمود درآورد حسنعلی خان که وزیر و کارگذارش بود با اتفاق میرزا هاشم [illegible] فرستاده که اورا اطمینان
ولیعهدی داده تا از عصیان درگذرد شاهزاده محمود بنا بر اضطرار حکم رفتن ایشان
فرموده هرچند از بعضی اعراض و استدعای قلیچ خان بنا بر اغراض عرض کردند قلیچ خان
باطناً با او در مقام خصومت است و هرگز رجعت [illegible] نخواهد داد شاهزاده محمود از کمال
استیصال عرض ایشان را [illegible] خواهی نخواهی هر دو را [illegible] در ارکی با انضمام [illegible]
تن [illegible] از ترک [illegible] کشته شدند [illegible] ارک [illegible] حضرت [illegible]
محمد [illegible] خبر گرفتار [illegible] شاهزاده محمود [illegible] قطع [illegible] ملک
و مال بریده باشد شاهزاده فیروز الدین برادر و شاهزاده کامران پسر خویش را [illegible] فرار
کردند پس از آن شاه زمان وارد هرات [illegible] خان و میرزا هاشم خان را [illegible] رسید
[illegible] النسب [illegible] از طایفه شیعه مذهب بودند مقتول [illegible] چنانچه در [illegible] گفته اند
[illegible] هاشمی [illegible] را [illegible] تیغ ظلم کشتند [illegible] دریغ [illegible] چهار ماه در هرات توقف
[illegible] شاهزاده قیصر [illegible] خود را در هرات گذاشته [illegible] نیابت امارت [illegible] را [illegible] دولت
[illegible] خان را باعث [illegible] هرات [illegible] آن [illegible] کشته بود [illegible] فرمود ملک [illegible]
زمانه [illegible] شده حیران [illegible] زمان [illegible] الزمان [illegible] عزیمت قندهار [illegible]

چندی



چندی بجهة دفع [illegible] سیکهان لاهور با لشکری موفور از دارالسلطنه [illegible] عزیمت سند [illegible] تا
بعد [illegible] زمان تیمور باج گذار و حکومت آنجا را [illegible] ایشان [illegible] حاکم
تعیین و ناصر خان سدوزائی را بحکومت ملتان [illegible] و از آنجا بعزم [illegible] سیکهان روانه لاهور گردید تعیین
راجه [illegible] سنگ که [illegible] خویش را [illegible] سنگ [illegible] شده [illegible]
[illegible] حضرت شاه [illegible] چندی [illegible] انتظام مهام [illegible]
دارالملک لاهور را [illegible] منصور [illegible] احمد خان بارکزائی [illegible] را که امیری [illegible]
[illegible] بوده است [illegible] لاهور [illegible] اعتبار [illegible] کرده [illegible]
[illegible] از آنجا عبدالله خان الکوزائی را که رابطه ارادت [illegible] خان وزیر
داشت بحکومت صوبه داری کشمیر گذاشت و خود عزیمت کابل [illegible]
محمود [illegible] شرفیاب حضور سلطان نامدار [illegible] فتحعلی شاه قاجار [illegible]
[illegible] طهران [illegible] نوازشهای بیکران [illegible] صاحبقران آمد و [illegible] اعانت و امداد
[illegible] شاهزاده محمود [illegible] در آن سال [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] جانب [illegible] شاهزاده کامران را
[illegible] کبیر [illegible] الله خان خلف الصدق [illegible] ابراهیم خان اعتماد الدوله [illegible]
[illegible] امرا و وزرا رتبه تقدم داشت در کاشان تعیین فرمود [illegible] ماه که انتظام مهام [illegible]

طول کشید شاه زاده از حرکت موکب سلطانی ملول گردید طالب حضور والای سلطان صاحبقران روانه
حرمان گردید و در هر جا روزی چند که رانیده تا وارد قاین گردید میر علیخان خزیمه
حاکم قاینات مقدم شاهزاده را گرامی داشته لوازم اعزاز و مهمانداری بعمل آورد و پس از
چندی اقامت از ایشان طالب امداد و استعانت آمده میر علیخان نیز [illegible]
اطمینان با جمعی از سواران [illegible] داده تا سه چهار هزار پیاده در رکاب حضرت محمودی
از راه سر بیشه رو بطرف فراه نهاده اما غفه فراه و توابع از ورود موکب محمودی اطلاع یافته
نیز از حالات فراه فراهم آمده عازم صوب اسفزار شد و شاهزاده قیصر و زمان خان چون از
کیفیت واقعه مستحضر بعزم مقابله و مقاتله از شهر بدر و بجانب اسفزار با لشکری [illegible] کشیدند
در منزل عمارت اتفاق قتال و جدال افتاد و لشکریان اعراب [illegible] تراب بسته
بضرب گلوله جمعی از خانان را [illegible] را از [illegible] آن [illegible] تا [illegible] المسیف
تا بسرعت [illegible] گسسته عنان [illegible] رکاب [illegible] آمد شاهزاده
محمود با لشکر کامران و طوالع سعود [illegible] رانده [illegible] نصب [illegible]
زمان خان چاره بجز [illegible] ندیده با سپاه شکسته در [illegible] بسته بدانجا رفت چون
محرم اهل آن مرز و بوم طالب مقدم محمودی بودند کار بر زمان خان دشوار [illegible] را در
ورطه انقلاب و اضطرار دیده تا چاره بجز عجز [illegible] اندیشیده و کری کرده کاغذ [illegible]

نوشته



نوشت باین مضمون که نوشته در باب گرفتن شاه زاده محمود فرستاده بود بدو جهد نامه که در این باب
خواسته بود به تبرک حاشیه کلام الله را بخط مبارک نوشت شاهزاده [illegible] شاهزاده قیصر مرقوم مهر
مبارک مختوم کرده نیز بود و روانه کردم که اگر [illegible] از قرار که اقرار کرده اند شاه زاده محمود را
گرفته با ولیعهد [illegible] سپارند [illegible] بر امرا مقدم [illegible] منصب [illegible]
بر [illegible] آن نوشته را با کلام الله [illegible] کرده [illegible] داده [illegible] جناب محمودی
فرستاده در کنار [illegible] رسول گرفتار [illegible] قرار [illegible] مهمانان [illegible] شاه زاده محمود [illegible]
شاه زاده پس از [illegible] آمده [illegible] کار را با محمد اکرم خان سردار محرم
اسرارش بود در میان آمده صلاح کار بر قرار [illegible] میر علیخان [illegible] مختصر کرده
هر چند [illegible] سرکرده که این بنده [illegible] از این حکایات اصلا [illegible]
در مد نظر [illegible] این [illegible] وزیر [illegible] خان وزیر [illegible]
[illegible] شاه زاده محمود در ظاهر قول [illegible] محمد اکرم خان [illegible] کرده
همان شب [illegible] کرده [illegible] شاه زاده فیروز [illegible]
شاه زاده کامران [illegible] از راه عراق [illegible] عازم [illegible] زمان خان که
[illegible] خبر فرار شاه زاده محمود [illegible]
[illegible] مهمانان [illegible]

بقید اسار گرفتار گردیدند

شهر شمشیری که با صد توان کشت برانه لشکری را لشکر شکست چون اردو را شکست شاه اعظم
قیصر و محاصره هرات بعرض شاه زمان رسید بلا تأمل با استعداد کامل روانه هرات
و پیر از مریدان حضرتی در شهر ترتیل و عبدالحق نام که از علمای حنفی مذهب بود بطلب شاه اعظم
محمود نزد شاه همراه یک و الایار را فرستاده پیغام داد که عهدی و دوستی مدام فیما بین او و دیگر
و رفقای رفتاده هرگاه بدون نفاق در آن عهد و میثاق بیشتر از بالا با شاه محمود در
که مخالفت و بر هم زدن هنگامه و فتنه نباشد گرفته شهر هرات را به او دیگر در گیری
و فرستاده بر خود گرفتند و مدعای مردمان دانسته نه گذارند بجانب دیگر رو در روی به
فتنه دیگر کرد تا باعث استحکام بنیان عهد و پیمان گردد و چون چهار ماه در ساحت هرات
متفق گفته عزم بجانب خبر متواتر رسید از که شاه در غیبت سکان رو به
پیش آورده بلاد لدهور و نواحی آن آغاز غارت و طغیان کرده اند احمد خان حاکم لدهور با معدودی
سپاه همراه داشته قدم بمیدان جنگ گذاشته چون لشکرش از سکان بغایت کمتر بود لهذا
بعد از کوشش کشش راه فرار پیش گرفته اند احمد خان تنها در میان میدان جنگ ثابت
تا بدرجه شهادت رسید سکان از قتل احمد خان مغرور و لدهور را متصرف شهر لدهور را
تصرف نمود تا بنا بر آن جمعیت در آن دیده بر بسته دل عوق در بالا نه از راه شدید
و خود جریده سوار از راه کوهستانات هزاره و بامیان که راهی بس صعب است یلغار کنند





لاجرم پسر افضل خان ولد مدد خان سردار را بنیابت شاه در قیصر گذاشته و شاه کامران را بر برادر داشته
از این طرف غیر متعارف هر ماه راه در عرض شانزده روز طی کرده وارد کابل گردید و تا در دو به
و بهابت که در جواب فرا هم آنکه بدفع سکان عازم و پنج آب گذشته و در نواحی لدهور سکان
بدستور لدهور را گذاشته بکوهستانات آن سامان در ماه نپان بود و رفته رفته شاه لدهور را
مردم را از کثرت خرابی سکان در آن مملکت که بود به نهایت رسیده مال قیمه که نوع کم
از آغاز را در ولایت سکان به خود آورده دیده را به رکیب سنگ حدود آن شاه را سپاه
کرده و بعضی از سکان رو بجنس سر کرده گشته بار دیگر بمهابت سنگ بوضع جبال و آبها رجید بار
جنگ کرده و بود در طیب داشته حکومت لدهور را با دیگر گذشته در معاودت از دست سرراه
شاه سنگ و رفقای لشکرانش زبون دیده و از جسارت دشمنان خسارت کشیده در عرض راه
در آب رود خانه جهلم که از کثرت برف متلاطم بود ترکانه و بسیاری از بنه آنها غرق گشته و چهار
لشکر بانش از بسیاری گل با را تلف گردیده قریب صد کونه رخت ضرر بکلی و شاه در کشت
حکومت آنجا را بشجاع الملک برادر کهتر خویش داده بعجب عطف عنان و چندی در آنجا اقامت
و رفتن را در قندهار جمعی قرار داده در هنگام وزیر عظمتش و شاه داراشکوه پیروی را خواهش
وطرق بدستور که راه به هندوستان با برادر رسید پیش گرفت و در ایام حشمت جنگ کمترین خویش حق
شمرده و در مجلس تربیه کردند مرتبه از خویش کشش بنا بر آن در خانقاه علام محمد کتاب که در دولت عجم

بارکزائی از اولاد محمد اعظم خان

دسیسه پرداخت حیدر الله میرزا افغان خواندند سپاه بود سرفراز خان دلیر مرد از میان
سرداران در ضبط کار قزلباش و امیر ارسلان خان و محمد عظیم خان سرکرده کان خوانین و غیر از آن کشف
نشستند و نوبنو ملتمسان خواهش را در یک جا جمع و طوایف طالب امر شنیع آمده از سرفرازیها وفادار
قرار دادند که شاه زمان را از سلطنت معزول نموده وزیر زمان را مقتول کرده شاه شجاع الملک را
بسلطنت قبول نمایند و از قضیه غرور امرا و بیرون در حق نوآمدگی کشیده هر روز شاه
وزیر در جمع بر اینگونه نفر بیکر دیدند تا محمد شریف زبان نخوف و صورت واقعه را باز زمان
در میان آورده و در ابراز آن راز در کشف ایشان در سایر زوایای مذکور را ملتمس داد از کمر وزیر
مذکور بیشتر آن راز مستور را بعرض شاه والا جاه رسانیده و او را از کیفیت واقعه آگاه کرده شد
و در خلوت در دفع آن فتنه با یکدیگر جمیع و تدبیر داشتن اکی چندین متحد کشتی بجرم جمعی از جماعت خانه
غلامان درگاه پادشاه بدانکه احدی آگاه شود بنام جمعی مرسوم فرا رسیده ایشان را صباح که بنور صبح
طلبیده شاه بر تخت نشسته درب ارک را بسته استعلام احوال گذشته نمود ایشان از غرور
موفور و عدم اعتنا و کثرت وفادار حکایت کرده و با زور اظهار عداوت کرده گفتند
شاه ما بنده ایم لکن نوبت وفاداری اقرار نداریم پس پادشاه حکم بقتل ایشان
نمود با که اولاد مقید معقول و پس از آن ایشان را بقتل رسانیدند فتح خان که از ایشان بود ازو
بود در همان روز روش لشکرها داد باز ادراک نموده آمده برادر بیرون داد





گشت در قلعه کرنگ کنار رودخانه بر نشستند که جمعی سکنای قدیم آن طایفه بودند چند برده شدند
که شاه زمان محمود پس از فرار از هرات در پیش کنار بر طبق پیغام عبدالله خان الکوزی بشاه زمان
شاه زمان او را نجوانسته ایشان را حبس و بالاخره شفاعت میان قندهار و احمد بسبب عزیمت
جمع مرخص کرده شاه زمان مذکور از کنار رود غزنین بورکی با صد کوزه و نخ سپرد و محمد خان والی
خوارزم رفته و از و نیز رعایت نیافته از راه استرآباد و دروی تنها بدرگاه شهریار عالم شاه فتحعلی شاه
آورده و پس از شرفیابی بحضور والاجاه رعایت شاه زمان دل نهاده با لشکری موفور بعزم افغان
و خراسان عازم و در بیرون داد ملک موزیشان شاه زمان را رام گشته و در روی موکب جلال شاه نبود
و تسخیر آن نمود نگرا خبر طغیان امرای آن ولایات بعرض شاه صاحبقران رسید از آنجا معاودت
بعراق و شاه زمان محمود را از خراسان و نسق قندهار تسخیر را موقوف نمودند و کابل و سپرد تا آن واقعه حال
در آن حال ملتمسانه از خبر ها بیرا اسعد داری روانه و در تسخیر قندهار و بر کار محمود کشته در دیگر
کار روند بر تسخیر شده از دست شاه زمان که در اختلال و انقلاب مهر آن آب روانه شده و در
و هرمیان آن ایشان را امیر محمود عقب شاه رسیدند و پس از فرار معظم قندهار کار در دست
او بود حاکم شدند از روی غزنین ملایار که فتح خان شاه محمود را با معدودی برداشته موکل گذاشته
از راه سیستان بعجب شدند از افغانستان از مرکز شاه محمود میان محمد خبر آورد دار
با سه چهار نفر از سرور در جا موقوم مردسک بقدار داشتند از اتفاقات از آن قبلیت منبعث گشت

باقیه لعوب شده ارفر زر و درب حصار را بسته کمر عداوت استوار کردیده از طوایف افاغنه
با اهتمام فتح خان و محمد اکرم خان کروهی انبوه به مدد بابا هزار الله محمود مجتمع آمده در کنار شهر نزول
و به محاصره مشغول کشتند پس از چندی روز فتح خان پای بر نردبان همت کذاشته از برجی از بروج
بر قلعه صعود نمود پس از آن از اطراف لشکر شورش و غلغله و یورش در شهر انداخته مردمان مضطرب
و پریشان کردیده لاعلاج کشش خان و حسین خان را کرفته که سرکشته انکار رسیده بسته اند کشته و خود فرار
و شهر شده ارتبه صرف حضور محمود درآمده دست تعدی و تصرف بر آورده اکثر خانها را جاروب
تاراج و صاحب مال را از جان کرده به ضرب چوب و شکنجه مال بسیار کرفته و مبلغی که بر کرد شان
جمع کشته بود نمود داده و لشکری مهیا ساخته به عزیمت کابل رو نهاد و شاه نشان از کیفیت واقعه آگاه
با لشکری کران به دفع ایشان رو به راه آوردند و از غربای احمد خان سردار را با ده هزار سوار
مقدمه لشکر قرار داده از خویش پیش فرستاده و خود متعاقب کوچیده در منزل احمد خان
که نعایت از اطوار ناهنجار و فاداران خان رنجیده خاطر بود از شاه نشان رو کردان و به ارکان
محمودی روان کشتند از رفتن احمد خان شاه نشان را پای عزیمت بر قرار نمانده خواست بر کرد
و تدارک دیکر کند لاجرم سرشته سپاهش کسیخته و اکثر افغان متفرق شده اقتدا به پیر زن
مصلحت چنان دید با اندک سپاهی که همراه داشتند خزانه و اثاثه در الست داد بر دروازه کابل فرار
از میانه کابل بدر شتابد در زشت شجاع برادر شاه نشان با جمعی از لشکر به زیر دلیر

بادراد



با وی کوچک است آهنک کند لاجرم به عزم آن طرف حرکت و در حال جلال آباد حال بر فوق یافته باشد
و بنیا رود و به هم جمعی در روزش فراهم آمده رش هزار الله محمود بلا ما مر و دارد و کاه مردم چون قزلباشیه
از کشتن امیر اصلان خان و محمد جعفر خان از شاه نشان ملول و به دولت محمودی مایل بودند تمامی
لشکر محمودی و بهای دروازه را باجنجالی کامل برای شاه نشان روان کشت و در منزل اسپهان نقارب
نشستن و اشتغال هنکامه شور و تیش کرم کشته بالا فروزیم فتح و فیروزی بر پرچم علم محمودی برپرچم
استحکام شاه نشان ملکام اسب عزیمت را بتیز کام و در آن شب تا رنا بوقت فرار کاه
شاه نشان و وفاداران هر کدام بطرفی افتاده شاه نشان آتش راه را و در وقت صبحگاه از تربت
خستکی به قلعه عاشق نامی رسیده و عاشق در آن شب خاطر بدرکاه محمودی فرستاده او را از کیفیت
ورود شاه نشان به قلعه خود خبر داده علی الصباح حضرت شاه را خواست از قلعه بدر بعد عاشق
با خیلهای روزش بر فراز قلعه و برج درآمده در آورده با ایلغار محمودی مانع آمده شاه به سپاه که
خود را کرفتار پنجه تباهی دیده رضا به قضا داده از جواهر کران بها که کوه نور در کمند و الوان شهور
و معروف است از بازو برآمده در بروج خانه بنشین و گفت کیست که اراده شاه هزار الله محمد خبر
شرده کرفتار را ستود که از معتمدان خاص را با جواهر روانه در همان قلعه و خانه بدیده که آتش
نیشتر زده مکفوف العین کردند و به اردو آوردند در باب محاصره چندی بس کردند و وفاداران
و وزیر با شاه نشان خان نایب در جای دیکر کرفتار پنجه قضا و قدر کردیدند هر دو را زنده بدرکاه

با محمد خان برادر وزیر که حاکم کابل بود بعد از آنکه محمودی از در انتقام خون سرافراز خان
شمشیر بران گردن زند دوستان خان را در عوض خون عاصم خان برادر عبدالکریم خان که در آنجا
در هرات با دین او کشته بود به نصر سیف جان ستان دمار از روزگار شیر برآوردند در آن
روز محمود بنیت فیروزی در بلده خزاین و اثاثه سلطنت که از زمان احمد شاه تا آن وقت جمع آمده
بود در معرض غارت رفته هر کس را هر چه بدست افتاد برگرفته جواهر گران بها و گوهرهای شاهوار
به بها بدست اشخاص افتاده بود که فرق الماس از ریزه قرطاس نمی‌کردند و یاقوت رمانی را
از عقیق یمنی تمیز نمیدادند بار بار صندوق زر و گوهر به یغما رفت و قطار قطار بار خزانه در
از شال ترمه و اقمشه فاخره و ... که در زمان سلاطین سلف در آن دربار بود به معرض غارت در
آمد و زمان سلطنت شاه زمان مدت هشت سال بود ذکر جلوس پادشاه والاجاه
محمود شاه به تخت ... چون شاه زمان ... محمود ... و از بین ... فتح خان
اورا ... برادر فتح خان ملقب به شاه ... خان و سردار ... کرده
سجع مهر ... مقام ... طالع محمود را ... سرفراز ... شاه
و شیر محمد خان ... وزیر را ملقب به مختار الدوله و ... تمام ... را
در قبضه اختیار او نهاده و عبدالله خان الکوزه را که در ... محبوس بود از حیات ...
مایوس بود ... شاهزاده کامران را با چند نفر از دوران

سلیمان



فتح خان و فوجی از بهادران سپاه در محل ... شجاع الملک با مورد راه و در ... 
اقامت نیافته ... از ولایت ... شاه محمود با ... شجاع الملک
کابل تخت سلطنت مقرر صاحب تاج و ... پس از اشتهار این خبر ... فتح خان ...
در این ... شاه محمود ... شرف ... که ... در ... کن
مطلب ... گشته به ... قیصر را به ... از ... 
مدد ... حکومت ... مقرر گردانید و ممالک موروث ... حضرت ...
و ... از ... که از زمان ... تا آن وقت ... 
گرفته ... در ... خلوت ... سلطنت ... از ... 
و ... معقول کرد ... فتح خان و ... خان ... 
و ... مذکور ... مامور ... عبادت ... رفته ... 
... واقعه ... ده ... هزار ... 
عرصه شمشیر ... آمده ... که ... حکم محمودی ... کردند
چون محمود ... شاه ... اقبال ... از ... اتفاق نهاده
حکایت ... سال ... محمودی ... 
که ... قدم ... جمعیت ... در میان ... خود برده

وچند نفر دیگر را هم از رفیقان خود خبردار شب جمعه بزینت و شرب شراب با آن پسر سر می‌بردند
و بتعصب دین و مذهب در هر شب ملهی و مطرب و سماع با آن طفل با جماع جابجا سر کرده‌اند
وچون از وصالش کامیاب آن طفل خراب را از خانه بیرون دادند پدر و برادر اقوام
پسر در مقام مواخذه و سیاست برآمدند آن طفل صورت واقعه را تقریر نموده ایشان پس از
اطلاع با صد شور و شغب در بارگاه شاه داد طلب آمدند شاه محمود بنا بر رعایت طبقه
قزلباش ایشان را از دادخواهی ممنوع و با ثبات در نزد حاکم شرع رجوع فرموده ایشان از
از دادرسی پادشاه مایوس و محروم گردیدند در روز جمعه ازدحام تمام از خاص و عام در مسجد جامع
مجتمع بودند بر منبر ناله و فغان در گرفته و آن پسر را در پای منبر برد واعظ که سیدی جلیل
و واعظ سعید بیل بوده است آنگاه رخسار حال خرابش و گریه و ناله پیش از پیش در گرده
بر واعظ اهل مسجد را بقتل و غارت قزلباش طبقه و فتنه انداز لاینقف بسیار از افغان
و فارسی زبان بعرق دین داری در حرکت آمده بعزم غزا و جهاد قتال آن فرقه قدم در پیش نهاد
منادی وادینا و اسلاماه را در کوچه و بازار بلند گردانیده و بر سر خانه و محله قزلباشیه هجوم آورده و در
حمله اول بخانه و محله رفته هر کس را دیدند کشتند و هرچه یافتند غارت کردند و از غایت خشم خانه‌ها را آتش زدند
چون بیچاره قزلباش حال را بدان منوال دیدند و جان و مال و عیال و اطفال خویش را در عرصه فنا و روز قتال را
در معرض زوال دیده از جان شسته بدفعه بر دو جسته از چوب و سنگ کار شمشیر و تفنگ رسیده از اطراف

وایشان



ولایت بحمایت دین و ملت در عرض دو روز بقدر بیست هزار لشکری جمع گشته سرای کوه را آن گروه
انبوه که سرکوب خانه‌های قزلباشیه بود گرفته شعله افروز نایره جنگ والتهاب آتش تیر و تفنگ لحظه
آرام و درنگ نمی‌کردند آن فرقه را بستوه آورده بودند هرچند شاه محمود بتوسط امرا، عظام چون مختار
الدوله و سردار احمد خان خواست که آن دیگ فتنه را از جوش نشانده و آن آتش افروخته را خاموش
گرداند نتیجه نبخشیده بلکه روز بروز نایره فتنه شعله افروز تر و ناوک تیر و گلوله دلدوز تر گشت چه امرا
خوانین نیز در همان دین و آئین و باطناً مردم را بقتل و غارت قزلباشیه تلقین میکردند پس از چهار
۱۲۰۵ روز که بقدر چهار صد نفر بیشتر از طرفین هدف گلوله جان ستان و قزلباشیه بجان و توان آمده فتح خان
سردار با سایر اولاد سرافراز خان بحمایت قزلباشیه کمر بسته در تفریق آن جمع با قزلباشیه متفق و سلوک
جمعیت آنگروه را متفرق گردانیده بنابران امرا، افغان از شاه محمود و فتح خان دل گران آمده
میر واعظ و مختار الدوله و احمد خان با یکدیگر متحد و بکدورت محمود در مهند گردیده انتظار فرصت میکردند تا وقتیکه
فتح خان سردار بکرم و بامیان مامور و از قرب بساط شاهی مهجور گردیده امرا مذکور بتهییج آن فتنه خوابیده
سعی نموده شاه شجاع را از جائیکه داشت طلبیده باغوای ایشان جماعت سنیان آغاز طغیان و سر از ربقه
اطاعت و فرمان پیچیده شاه محمود که در آن هنگام از چاکران دولتخواه کسی در دفع آن حادثه فریادرس
نداشت خواست بلطایف الحیل خویش را از میانه آن حادثه بیرون زد مردم عام ازدحام کرده ابواب
حصار را بر رویش بسته از خروش باغ آمدند از درب دروازه ناچار برگردیده بالا حصار رفته

تا شاهزاده شجاع قریب بنواحی کابل رسید امراء مذکور او را استقبال کرده بشهرش آوردند شاه شجاع
در عوض چشم شاه زمان بکندن چشمهای شاه محمود فرمان داده وکیل مختارالدوله بالتماس و حیله و وسیله نگذشته از سر
آن عقیده در گذرانید شاه شجاع بنا بر رعایت خاطر مختارالدوله از سر جریمه شاه محمود گذشته او را در
بالاحصار محبوس و خود بر تخت سلطنت جلوس کرده شاهزاده قیصر پسر برادر خود را روانه قندهار کرد شاهزاده
کامران را از آن بلده بیرون و بوادی فراه رهنمون آمد قبل از ورود شاهزاده قیصر میر علم خان برادر
زاده احمد خان که جوانی دلیر و صاحب همت و شمشیر و در اوایل جوانی در مدارج بزرگی و حکمرانی ترقی کرده بود
شاهزاده کامران را عذر خواسته روانه هرات و شاهزاده قیصر را استقبال کرده داخل قندهار کردند
شاهزاده کامران پناه بعم خویش شاهزاده فیروزالدین آورده شاهزاده مزبور بنا بشفاعت والده خود
نواب عالیه فراه و اسفزار را بشاهزاده کامران واگذاشته و او در فراه در شدت روزگار را بسر میبرد
تا پس از چندی هم نواب عالیه حقوق اخوت را گریبانگیر شاهزاده فیروزالدین کرده او را بران داشت
که شاهزاده ملک قاسم پسر خود را با انقدر استعداد که در قوه داشت بفراه فرستاده باتفاق
شاهزاده کامران رفته در دفع شاه شجاع و استخلاص شاه محمود سعی نمایند شاید باعانت
رؤسای افغان که خواهان دولت محمود بودند از حبس نجات یابد شاهزاده فیروزالدین رعایت خاطر
مادر و استخلاص برادر خود را روانه فراه و شاهزاده کامران و ملک قاسم باتفاق یکدیگر با قدری
لشکر بتسخیر قندهار و دفع شاهزاده قیصر رسیدند و در قلعه اعظم خان نوحی قندهار با او جنگ کرده شکست

بلاد



نجابت شاهزاده قیصر افتاده قندهار را متصرف گشتند و در این اثنا خبر بهرات رسید که
نواب
محمود را میرزای والی خراسان عزم تسخیر هرات دارند و از شاهزاده
فیروزالدین ملک قاسم پسر خود را از قندهار بتعجیل طلبیده اشته قبل از ورود او بهرات لشکر قاجار وارد
جولگهای هرات و شاهزاده فیروزالدین از او بجاقات استعجاب جسته بدفعه شتافته در نزدیک شپان
جنگ فیمابین قاجاریه و افاغنه واقع و بالاخره شکست بجانب شاهزاده فیروزالدین افتاده اکثری از
امراء و اعیان چون عبدالواحد خان بارکزائی و بدال خان مستوفی و فولادخان و جبار خان و طه خان نورزائی
و ملا احمد خان و کرای خان تایمنی خصوصا صوفی اسلام که شخصی بود از مشایخ کبار و مریدانش
از او باقی و او زنده قریب بست چهل هزار که بعد از قتل او در آن جنگ رواج سلسله اش
تزاید پذیرفته الان از دویست هزار متجاوز است و از طبقه علما ملا حسن کاکری که از افاضل علمای
حنفی مذهب بود چند دیگر بقتل آمده جمعی دیگر بعید گرفتار آمدند چون عبدالکریم خان
مختارالدوله و امیر خان اسحق‌زائی و ملا مصطفی خان قاضی الحاصل اکثری بلکه کل اعاظم افاغنه و علما
و مشایخ اهل سنت که در هرات بودند کشته و اسیر آمده لشکر قاجار هرات را بشدت محصور
کرده ایام محاصره چهل روز امتداد یافته چون کار هراتیان باضطرار کشید امراء خراسان چون
اسحق خان قرائی سردار و محمد خان بیگلربیگی هزاره و قلیچ خان تیموری و امیر علم خان قائینی و میر حسن خان
طبسی و وکیل الرعایا همدستان مصلحت حال را چنان دیدند که هرات متصرف بندر دولت قاجاریه بنام

بنابر آن نواب گردون[1] که مصالحه رضی و قرار داده اند که شاهزاده فیروز هر ساله یک لک روپیه
خزانه که عبارت از دوازده و نیم هزار تومان باشد بدولت قاجاریه بدهد و یکزنجیر فیل با صد طاقه
شال پیشکش داده و لد خود شاهزاده ملک حسین میرزا نیز برقم مال بارض اقدس فرستاده[2] بعد از
اتمام امر مصالحه لشکر قاجاریه کوچیده بمشهد معاودت کردند چون چهار ماه حکومت شده بود شاهزاده
کامران فرار یافت میر علم خان نورزئی برادر زاده احمد خان و خواجه محمد خان فوفلزائی و [illegible]
بیگ خان شاهزاده کامران را از قید رها بیرون و شاهزاده قیصر را که تا آن زمان در دره روت
میان هزاره بود طلبیده حاکم شهر کردند شاهزاده کامران بهرات معاودت کرده بقرار ایام
ماضی بسکونت و حکومت فراه رجعت کرده یکبار بتحریک محمد اکرم خان علیزائی عزیمت تسخیر شهر کرده
و با سعد و دین بنظرف رفته جمعی از افاغنه دور او را گرفته در قریه صالحان با شاهزاده قیصر مقابله و محمد
اکرم خان مقتول و شاهزاده کامران شکست یافته بصوب فراه گریخته چون فتح خان پس از گرفتاری
شاه محمود خدمت شاهزاده قیصر را بالضروره اختیار کرده بود تا شاهزاده قیصر باغوای عم خویش
شاه شجاع او را گرفته محبوس ساخت چنانکه از نجاتش مایوس بودند اما در خفیه شفاعت و حمایت مختار الدوله
از آن مهلکه نجات یافته از قید رها گشته بهرات آمده شاهزاده فیروز را بتقلب شاه شجاع تحریص داده او را [illegible]
و پس از آن [illegible] گرل[2] [illegible]
و او را [illegible]

حتی

پس از این سطح [illegible]

[illegible] شهزاده کامران [illegible] لذا از جوانی چندی در فراه اقامت



مختار الدوله مامور تسخیر کشمیر که در آنجا رفته عبدالله خان حاکم آنجا را که از او های دولت
محمود در سخود سری حکومت و پس از استقلال شاه شجاع را متابعت نمیکرد او را گرفته
مغلوب و دیگری را بحکومت منصوب نماید مختار الدوله عزیمت کشمیر و پس از جنگ بر
عبدالله خان غالب آمده کشمیر را تسخیر و پسر خود عطا محمد خان را حاکم کرده معاودت
بکابل نموده چون در ایام غیبت او محمد اکرم خان فوفلزائی که شاه شجاع باطنا باو میل داشت
پیشکار و منصب رتق و فتق مهمات مستقل و برقرار گشته بود بعد از ورود مختار الدوله
او را چندان اختیاری در امور مملکت و مال نمیداد و بدین واسطه مختار الدوله از شاه شجاع
رنجیده شاهزاده قیصر را بمخالفت عمش تحریص کرده تا سر از گریبان عصیان بر آورده و قبلیکه
شاه شجاع بقشلاق پیشاور رفته بود از قندهار لشکر طلبیده کابل را بتصرف او دادند شاه
شجاع محمد اکرم خان فوفلزائی را که میل قلبی باو داشت لقب امین الملکی داده وزیر خاص
خویش ساخت و میر افضل خان پسر مدد خان اسحق زائی را سردار و بعزم مدافعه شاهزاده قیصر بصوب
کابل در حرکت و شاهزاده قیصر هم اراده دفع عم از کابل حرکت در منزل کال [illegible] صعب در
میانه اتفاق افتاده بزرگان ایشان بعضی خویش میدان جنگ چندان کوشش کردند تا میر محمد خان
مختار الدوله و خواجه محمد خان نایب و شاه نواز خان فوفلزائی جمعی دیگر که اسامی مذکوره در میان افاغنه
معروف و مشهور گشته کشته شدند بعد از آن عطا محمد خان با سرها و پسر مختار الدوله که حاکم و صاحب اختیار

کشمیر بود از مخالفت و کشته شدن پدر خویش آگاهی یافته از اطاعت شاه شجاع سر پیچیده شاهزاده
قیصر در سمت قندهار آغاز مخالفت کرد شاه شجاع میر علم خان نورزائی را بحکومت قندهار تعیین و دفع
شاهزاده قیصر مأمور و شاهزاده قیصر شکست یافته و بجانب قندهار گریخت که یک ناگاه خلاصی
شاهزادگان از ارگ کابل اتفاق افتاده تفصیل این اجمال آنکه خیاطی موسوم بعلی محمد نام بشاه محمود
محرم شده قرار داده که او را گریزانیده در خانه خود پنهان سازد شبی شاه محمود برادران
محبوس را اعلام و غفلت از ارگ بیرون آمده خود را بخانه علی محمد خیاط رسانیده چند روز در آنجا
پنهان و سایر شاهزادگان در میانه کابل در آمده هر کدام آسیبی بدست آمده بسمتی فرار کرده بعد
از چند روز که سواران باطراف بتعاقب شاه محمود مأمور شده رفتند و با نیل مقصود معاودت کردند
علی محمد نام دو سه اسب سرانجام و شاه محمود را برداشته بسمت بادیان(?) رو براه آورده از شاه
زاده گذشته خود را بفراه رسانیدند که ~~با کامران در فراه بود~~ فتح خان و سایر برادران [margin: که با کامران]
در فراه بودند بعد از … قرین مسرت و شکر گذاری و خلاصی او را بدین … مایه امید واری حشمت
در تهیه و تدارک کار و لشکر قندهار افتادند شاه محمود بعزم شکار با چند سوار از اسفزار بالقصد
زیارت خواجه عبد الله انصاری بهرات آمده شاهزاده فیروز را ملاقات کرده منظورش آن بود
که بلکه شاهزاده فیروز دست تصرف خود را از هرات کوتاه ساخته ولایت را ببرادر بزرگتر وا
گذارد و چون از شاهزاده مزبور فعل و قولی که دلالت بر هیچگونه صدق و ارادت شبهه بظهور و صدور

نیامد



نیامد و جز ظاهر داری و مهمانداری برادر کاری دیگر نکرد شاه والاجاه چهار روز از جهان بیراه بهرات
بصوب فراه کرده پیشتر از پیشتر بتدارک کار سفر افتاده اما چون بضاعتی که توان بآن مایه حرکت
کند نداشتند چند روز سر راه ها را گرفته تا هر قافله مال دار که یکی از سمت هرات و دیگری از طرف
قندهار که رفت و آمد میکردند بدست شان افتاده مال قافله را متصرف و برافاغنه سکنه فراه
و توابع قسمت کرده جمعیتی فراهم آورده و بصوب قندهار در حرکت آمدند فتح خان میر علم خان حاکم
قندهار را که داماد وی شده بود بهر وسیله و وسایل و چندین رسل و رسایل باین معنی راضی گردانید که قندهار را
بیمنازعه واگذارد و خود وی صاحبکار و کارگذار دربار محمودی باشد میر علم خان سخن فتح خان را بنقشه(?)
گشته شاه محمود را استقبال و بیمنازعه داخل قندهار گردانید چهار ماه بتهیه تدارک و سامان سپاه
در قندهار توقف و زمام مهام جزو و کل را بنابر صلاح ملک بکف اختیار و قبضه اقتدار میر علم خان
گذاشته فتح خان خویش را نیک کار گشته ناروا لیقی(?) در کار پدیدار گشته بعزم تسخیر کابل با جمعیتی کابل روانه
گردیدند چون قریب شهر کابل بنابر سوابق محبت بفتح خان بسیاری کابل و دیده(?) و احمد خان سردار نورزائی
بتوسط میر علم خان که برادرزاده اش بود با قشون خود و فوج برادر آورده چون میر علم خان را
استقلال و در امر صاحبکاری کمال بهم رسیده بود و قضایای ملک و مال را بالاستقلال فتح خان انفصال
در میداد سبب آن وجه … فتح خان را جا نه طاقت و گنجایش جای گذاشت و از همین معنی لغایت … بود
گردیده با هنگام شاه محمود را بآن مقام آورد که میر علم خان را گرفته مقتول بر ازان فتح خان بانتظام امور

مشغول گشته شاه شجاع نیز از پیشاور لشکر کشیده و شاه محمود نیز از کابل روانه گردیده در منزل ایشان
بین الفریقین جنگ واقع و از قضا در میدان جنگ محمد اکرم خان هدف گلولهٔ تفنگ و پس از آن
شاه شجاع بیدرنگ بصوب فراه آهنگ کرده همه اسباب و ادوات سلطنت در آن روز غارت گردیده
از آنجا شاهزاده کامران را روانهٔ پیشاور ساختند که اگر شاه شجاع خواهد در آن سرزمین رحل
اقامت اندازد و پیشاور را مکان و مأمن خود سازد او را از آنجا گریزانیده بعد از ورود شاهزاده
کامران شاه شجاع مجال توقف نیافته محال اشنغر و کوهستانات پیشاور را مأمن و مقر خویش کرده
چندی در آن سرزمین اقامت و چون قندهار را خالی و بزرگان ابدالی را مایهٔ شر و فساد کار بسیار دانست
عزم قندهار نموده که شاید در آنجا عقده از کارش گشاید بنا بر آن عزیمت قندهار کرده شاه پسند خان
اسحق زئی و کهندل خان و رستم خان بارکزئی و شیرخان را اشرف حسب الامر شاهی شاهزاده کامران عطا محمد خان برادر فتح خان را
بحکومت پیشاور گذاشته خود عازم کابل و در ورود کابل لشکری انبوه جمع آورده بسرداری پردل خان برادر
فتح خان بصوب قندهارش فرستادند شاه شجاع نیز چندی از سرکردگان افغان را از جمله ... با خود متفق
و بدفعه پرداخته در حوالی قندهار شاه پسند خان اسحق زئی را که بجهة کرامت میر عالم خان نوروز از شاه
محمود فرار و بجانب شاه شجاع و شیر رفته و صاحب اختیارش بود بمواعید دلپذیر از خود کرده در وقت جنگ
صفوف هر دو لشکر بعزم مقاتله در برابر یکدیگر صف کشیده آغاز جنگ کردند از یکطرف شاه پسند خان رو
نورد عرصه فرار و گلستان خان اچکزئی و دوست خان کامل را مقتول و شاه شجاع شکست یافته قندهار تصرف

شهزاده



بعد

شاهزاده کامران و حسب الحکم حاکم آنجا شد بعد از آنکه ولایات بلا مانع بحیطهٔ ضبط آمد فتح خان وزارت را
با امارت جمع و صاحب اختیار کل گشته هر برادر را بحکومت ولایتی روانه و خود در رکاب شاهی
از پیشاور و کوهات لشکر و دره جات سفر کرده مالیات را کما فی السابق برقرار و دیره جات از
برادران خویش حاکم و سردار قرار داده بکابل مراجعت و در فکر تسخیر کشمیر افتاده که از زمان
کشته شدن مختار الدوله پسرش عطا محمد خان دم از خودسری زده متابعت شاه شجاع و بعد از آن
از شاه محمود را نکرده در آن ولایت استقلال تمام حاصل کرده بود و قلعهٔ در کنار اتک در تحت حکم
و برادر خویش جهانداد خان را در آنجا گذاشته و در دو جانب مظفرآباد و کوهای صعب المسالک هم مانع بود
چاره جز این ندید که با رنجیت سنگ طرح دوستی و مودت انداخته او را بحصه از مالیات کشمیر
تطمیع و بمعاونت و استمداد او بصوب کشمیر رود پس قشون از ترتیب و بسمت پیشاور در حرکت و اظهار خلاف
و عناد با رنجیت سنگ اشتهار داده در ضمن عداوت بنای رفت و آمد و اظهار صلح و موافقت کرده
در کنار اتک فیمابین او و رنجیت سنگ ملاقات اتفاق افتاده بقانون اهل هند دستار عوضی کرده
پیمان دوستی و برادری استوار و پس از آن در باب کشمیر سخن در میان آورده رنجیت سنگ را باین معنی
راضی کرد که او را راه دهد و لشکر آذوقه و اعانت نماید پس از تسخیر کشمیر مالیات ولایت را سه حصه کرده
یک ثلث آن و دو ثلث آن سرکار محمودی را مسلم باشد بر این قرار عهد و پیمان را در میان استوار کرده رنجیت سنگ
عزیمت کشمیر کرد عطا محمد خان که قلعهٔ اتک را که سدی سدید بود و قلعهٔ خدا آفرین بود از آن راه عبور را

محال و بار وله را که عبور از انجا در غایت اشکال میدانست ناگهان آوازه آمدن فتح خان برادر
دیگر او وابسته بولات رنجیت سنگ بود شنیده چهارده پانزده هزار که بیشتر آنها ترک اسب و
یراق وار او بودند که از کشمیر بعزم مدافعه بیرون و در سر راه کوهها خاطر جمع کار آگاه
گذاشته فتح خان پا بمردی جلادت و مردانگی از کوهها عبور و وارد جولگاه کشمیر گشته چند
روز بین الجانبین محاربات واقع و در هر کرت فتوحات از جانب فتح خان روی داده
اما نه انقدر که برادر و لشکرش دست پیدا کنند بالاخره چاره برادر منحصر آمده بمشورت
دولتخواهی احدی که از خوانین و نوابین و چند نفر مشورت شبانگاه از اردوی خود غفلتا
بلشکرگاه اردوی فتح خان آمد وزیر معظم الیه ان برادر را دست عمی شمرده مقرر شد که
کشمیر را سردار بوزیر گذارده خود از مال و جان خویش در امان باشد بهر طرف خواهد برود پس
وزیر والاشان دخل کشمیر و سردار بسر بنجه تقدیر گردیده اما فتح خان در حقوق محبت پرسش
مختار الدوله مانع از اذیت او آمده او را وعده مرخصی داده در خیمه جهت صد و دو از جوانب
دوراندازی محبت فتح خان آورده در پیش او نهاد فتح خان از عالی همتی تحمل داد و بعد اعمال با
مال و اهل و عیال از کشمیر بیرون رفته پس از چندگاه که فتح خان ان درهای ثمین و جواهر ثمین
خواست پاره اسباب رقیب و بد مشخص شد که جمله انگشتها رنگ بست نه در ثمین آن وقت کار
از دست رفته بود و دیر ارشست فتح خان برادر خود محمد عظیم خان را بحکومت و صوبه داری
کشمیر



کشمیر گذارد و از راه با مرحله بدرگاه پادشاهی معاودت و در کمال استقلال بامر وزارت
اشتغال ورزیده چون در حین عزیمت تسخیر کشمیر با راجه رنجیت سنگ قرار داده بود که اعانتی
از جانب او در تسخیر کشته ثلث مالیات را خود بازیافت کند فتح خان ازین معاهده سر باز زده
خلاف عهد و پیمان با راجه رنجیت سنگ در میان آورد و بنابراین مقدمات منازعه در
میانه پیدا آمده راجه رنجیت سنگ لشکری سنگین بتسخیر کشمیر مامور ساخته محمد عظیم خان نیز
بمقابله شتافته لشکر راجه شکست یافته تعداد شش هزار در آن گیر و دار عرضه شمشیر ابدار آمد
چون راجه رنجیت سنگ از جانب کشمیر بار هزیمت لشکر آمد از غایت غیرت با سپاهی
کینه خواه بسمت پیشاور حرکت کرده فتح خان وزیر نیز با افواجی دلیر بمقابله شتافته از
آب اتک عبور و بزور بازوی خویش مغرور در فصل تابستان که از تابش نور خورشید
که ماهی در بحر بریان و از شدت حرارت و جوش در بیابان بیتاب و توان بودند در جنگ
از آب دور از شدت غرور عزم رزم کرده مردم را که از جا بجا تا جا مانده بود بانیکه تا
خویش را برود خانه اتک رسانند و اطفاء آتش عطش خویش کنند بجای مقصود میل طرف
رود کردند اگرچه زیاده از سه چهار هزار سوار در میدان کارزار تشنه نمانده با دلی شعله
باقی نمانده بود ولیکن وزیر بنظر ترک دعوا در رو کردن تقاضا ولی در آئین مردانگی ننگ
دانسته با همان جمعی معدود بجنگ سکان آهنگ کرده افواج نظام توپهای شعله بار و
جهد

هزار پیاده و سوار صف نظام آراسته و این بادیه را از شرف شانه نمونه بادیه کردند با وجود
این وزیر بی‌همال اینقدر استقامت ورزید که از تاب تشنگی از اسب در غلطیده مدهوش و تا آن
تا یکی از چاکران او را از خاک برداشته در پیش زین اسب خویش گذاشته دوان دوان از
میدان بیرون برده و در آن عرصه موحش شکست فاحش با فغان رسیده جمعی از شدت عطش
تلف و برخی سهام تیر و گلوله توپ و تفنگ را هدف آمدند راجه رنجیت سنگ اینگونه فتوح را از
واردات غیبی شمرده بعد یک سال بجانب لاهور آهنگ کرده وزیر والاشان سالی دیگر
تهیه و سامان لشکر کرده در رکاب شاه محمود عزیمت لاهور نمود و راجه رنجیت سنگ بر مقابله
شتافته گذرگاههای اتک را از توپ و تفنگ چون سد سکندر و اتک کرده از وفور
آب محل عبور نایاب گشته چندی در مقابل همدیگر نشسته فایده بر ترتیب نگشته ترک عزیمت و وزرا
کوهات بدره حات سیل لشکر را بدان طرف گسیل کرده چندی در آن ولایات نزول و مالیات
سند و ملتان را از حکام آنجا وصول و در هر ولایت برادری از خویش به حکومت گذاشته لوای
عزیمت بر کابل افراشت راجه رنجیت سنگ که بار دیگر بعزم تسخیر کشمیر لشکر فرستاده از قضا در روز
دغا چندان باران بارید که بجای ترشح ارزان توپهای سنگین آب روان گردید بدین دفعه نیز
در میدان ستیز از محمد عظیم خان شکست یافته جمعی کثیر قتیل و اسیر گشته محمد عظیم خان را از وقوع
اینگونه فتوحات در مقام مباهات برآمده در ادای منال دیوان اعمال و در اجرای فرمایشات





برادر بی‌همال اهمال ورزیده تا رفته رفته وزیر معظم الیه آشفته و با سپاهی کینه‌خواه بصوب صوبه
کشمیر رو براه آورده محمد عظیم خان از آمدن برادر مستشعر و بدفعه کمر بسته و سر راه و معابر کوهها
گرفته وزیر را از آمدن ممنوع تا علوفه از لشکریان منقطع و لوای غلای غلات مرفوع گشت چون بدان
رسید که وهنی عظیم بجانب وزیر معظم بهم رسید چاره را در آن منحصر دانست که با استصحاب یاران جوان
و با قرب و سرخیلان جابکی سوار و چند نفر کماندار او را برداشته باردوی برادر کامگار آورند
قریب لشکر محمد عظیم خان از ورود برادر مستشعر و بمجرد اطلاع پای از سر نشناخته و باستقبال شتافته در حضور
آن وزیر زمین ادب را لب عبودیت بوسه داده و در عذر گناه سر خجلت بر خاک راه نهاده در
رکاب برادر پیاده تا معسکر خویش آمده وزیر صافی ضمیر همان لحظه کس فرستاده سپاه خود را و لشکر
کوچانیده همه لشکر بر اتفاق یکدیگر وارد کشمیر و زیاده از یکهفته در آنجا آرام گرفته و ترک مؤاخذه
برادر گفته و بخوشتر حکومت آنجا را بمحمد عظیم خان مرجوع و رایت عزیمت مرفوع ساخت در این ایام شاه
محمود را از سلطنت جز نامی نبوده و شاهزاده کامران از کامرانی بغیر از ناکامی کامی شهزاده کامران
بنابر آن بمشورت وزیر خویش شاه‌پسند خان رؤسای افغان و امرا و اعیان را که از آن وزیر والاشان
دل گران بودند مطمئن کرده و از هر گوشه و کنار فراهم آورده از آنجمله عطا محمد خان پسر مختارالدوله را که
بعد از فرار از کشمیر در محالات بلوچستان گوشه‌گیر بوده و عطا محمد خان پسر احمد خان سردار و پس از قتل احمد
خان

بدانکه افغان معرب اوغان است و او اسم شخصی است که بعضی از مطالعات معلوم شده که پسر ارمیا بن ساول است و بعضی برآنند که ... آیدون ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اوغان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اوغان [illegible]

[illegible] غوری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لودی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابدالی [illegible]

[illegible] آمده اند



[illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اللهم وفقني بالاتمام بك نستعين و نستعين بك

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس اداء تحیات الهی و وظایف صلوات حضرت رسالت پناهی و طرایف تسلیمات بکلات
دستگاهی علیه و آله الصلوة مصون عن التناهی بود و می‌باید که در شهور سنه سبع وثلاثین وتسعمائه
افتاب جهانتاب کثیر سنابی ... عالم افروز جهانتاب اعلیحضرت صلالت منقبت هلالت
مرتبت خلاصه خاندان طیبین و طاهرین نقاوه دودمان ائمه معصومین خلیفة الله فی الارضین قهرمان
الماء والطین ابو المظفر طهماسب شاه خلد الله سبحانه ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه
با برادران نامی گرامی خصوصا شاهزاده نامدار کامکار عالی مقدار متعالی اقتدار ابو الفتح بهرام
میرزا ادام الله سبحانه الطافه و اعطاه فی عقبی المخلصین ظل ظلیل عنایت و سایه بلند پایه رعایت
بر سر خاکنشینان خراسان انداخت و بر عالمیان ... آنحضرت و جامی که بر اورنگ اعلی حضرت
خاقان است نیابت خلافت برافراخت و وکالت و نیابت آنحضرت عالی جاه سلطنت پناهی با اهل
ایمان ملوانان ... سپاهان لایای و النجاف ... تخاذ خجانه ... موتمن ساخت
تا بموجب مضمون الهی وحشت نامتناهی که اکثر ایشان دار زمانه بر ساوه رسانیده
بود بدل بخوبی بپرداخت بیت طهماسب شهنشه بجز انشاد ... و ... علی
غازیخان ... وکیل آنحضرت شد ناکاه ... والحق ولی ما الله ... اسا علی تحت





غازیخان خلدت ظلال اعوا طفه علی مفارق المسلمین مظلوم ... ابی ما ... اکر ... ظلمت ظلام ... بیرون
حال و ارسلان ... ستم اندیشان شکسته بال العود ... شاد ماند ... و نسبت بدیشان
انواع اصطناع و اصناف الطاف ارزانی فرمود و بعظم عنایتی و اکرم رعایتی آنحضرت نسبت بکافه
برایا و عامه رعایا ان بود که زمام حل و عقد و قبض و بسط امور و مهام خلق و عوام بکف
کفایت و قبضه درایت ... در مملکت شغل وکیل آنحضرت ... و بواسطه عدل
و انصاف و لطف و اسعاف ایشان ارباب ذوق و حضور و اصحاب سرور ... و گشاده
لجاه ... عظام ... و کلاه کرام عالیجاه ... بعضی ... الاسلام
والمسلمین ظهیر الملة و الدین ... النبی ... المشتهر بامیربیگ بیت کفیل ... و کیل حضرت خان
که هست باطنش از نقوش ... بری ... قبضه ... خدای ... ظهیر الدین
محمد امیربیگ وزیر ... ان جناب ... که جامع فضایل کسبی و مستجمع شمایل وهبی
است فطرتی است سلیم ... و طبیعتی مستقیم ... طرافت و لطایف تمام است ... صنایع شعری
و دقایق کلام ... بهجت لطایف ... و شعر ... نکات و طرایف بلغا
و فصحا ... علی بن الحسین الواعظ الکاشفی المدعو بالصفی ...
باللطف الخفی ... که ... اکثر ایام ... جناب ... لطایف و ظرایف ارباب
... ساخته ... بمحض طبع ... نسخه ... در ...
لفظ و عبارت ... لطف و استعارت که مطالعه آن سبب ... و ... خواص
... انبساط ... انتظام ... کافه انام ... طبقات
عوام که ... لطیف ... مشتمل ... لطایف و نکات و ظرایف حکایات
... عالم
... مصلح الدین سعدی شیرازی
... بیت نظر کرد ... عقل ... علی
... مقال ... علم ...

که باشد نفس انسانی کمالی ز معانی شعر و شطرنج و حکایت . که خاطر را بود دفع ملالت
خلایق است لکن ذات بی‌مثالش . نکو دید هر کرا حالی علی‌الحالی رجا نکوم الهی و انوی است دائم بنعم نامتناهیهم
صادق که این لطایف و نکات و ظرایف و حکایات که نتایج طبع درّاک اهل ادراک است مطبوع طباع
سلیمه لطیفان محفل قدس شده مقبول اذهان مستقیمه ظریفان محافل ابرار گردد انتهی تعجیب او سا
این رساله که مسمی است بلطایف الطوایف بر چهارده باب نهاده و بنا هر بابی چند فصل قرار داد
و استرحام لاخوان و اولیاء النجح والمآب و المتاب باب اول در بیان استحباب مزاح و ذکر بعضی از نکات
شریف و از مطایبات پیغمبر است با صحابه خود و حکایات و لطیفه ائمه معصومین و اولاد و اصحاب
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین باب دوم در ذکر حکایات و لطیفه ائمه معصومین باب سیم
در لطایف امرا و مقربان و وزرا و ظرایف سلاطین و ذکر نکات و لطایف دیوان باب چهارم در
لطایف ادبا و منشیان باب پنجم در لطایف اعراب و نکات و فصحای ندیمان و مصاحبان و ظریفان
در مصاحبت سلاطین و خلفا و ذکر حکم و امثال ایشان باب ششم در لطایف مشایخ و علما
و قضات باب هفتم در لطایف ظریفان از مردان و زنان و فقها و امثال ایشان بطریقی که ذکر هم
شد باب هشتم در لطایف حکما و متقدمین و متاخرین باب نهم در لطایف شعرا و بدیهه گفتن
ایشان و اطبا و معبرین و منجمین و ظرایف ایشان و ذکر بعضی از صنایع شعری باب دهم در لطایف اهل
از مردان و زنان باب یازدهم در حکایات و لطایف بخیلان و ذکر طفیلیان باب دوازدهم
در لطایف طامعان و دزدان باب سیزدهم در لطایف عاشقان و ذکر نکات و کنیزان و گدایان و کوران
و کوران باب چهاردهم در حکایت ابلهان و کذابان و متنبیان نبوت باب اول در بیان استحباب
مزاح و ذکر بعضی از مطایبات پیغمبر نسبت با صحابه خود و اولاد خود و با اصحاب علیهم السلام و این باب مشتمل است
بر هشت فصل فصل اول در بیان استحباب مزاح و اثبات آنکه مطایبه و حالت مرضیه است پیغمبر بنا
کرد باحادیث صحیحه و روایات صریحه ثابت شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و اله با اولاد و ازواج
و اصحاب و اطفال ایشان مزاح میفرمود و مخفی نماند که حضرت با یک یک مطایبه میکرد و حضرت
نخند میان ... بنبوت رسیده که در مجلس آنحضرت اشعار عرب میخواندند و آنحضرت استماع





میفرمود و وقت بود که طلب زیادتی میکرد و صد بیت میخواندند و حکایات و افسانها که در شکار در مجلس
حضرت بسیار میگذشت گاه بود که حضرت رسول که نشسته بود حکایات مشغول میشد و عبدالله بن پشیمان
حارث بن جزء سهمی گفته است که ندیدم هیچ احدی را که مزاح بیشتر از رسول صلی الله علیه و اله کرده باشد لیکن
مزاح وی همه حق بود و هم وی گفته است که ندیدم هیچ احدی را که بیشتر از آن حضرت تبسم کرده باشد
جریر بن عبدالله بجلی گفته است که بعد از آنکه ایمان آوردم هر گاه که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات
نکردیم الا آنکه در روی من خندید یعنی تبسم کرد آنحضرت از همه خلایق متبسم تر و خوش طبع تر بود و بسط
او بجهت رعایت فراست بود ثابت شده است که روزی بعضی از اصحاب گفتند یا رسول الله تو با ما
مزاح بسیار میکنی یعنی این طریقه مناسب منصب نبوت نمی‌نماید حضرت فرمود که انی لا اقول الا حقا
یعنی که من نمیگویم الا سخن راست و صیغه مرو که حق سبحانه و تعالی مزاح راست را مواخذه نمیکند و ثابت
شده که آنحضرت فرمود که وای بر کسی که بسخن دروغ گوید تا مردمان بسبب فهم آن بخندند وای بر او وای بر او
وای بر او علما گفته اند این حدیث دلیل است بر اینکه اگر کسی مزاح بسخن راست کند و مردم بخندند
هیچ باکی نیست و آنکه وعیدی وارد شده که بسیار مزاح مکن باید که مخصوص خود مراد آنست که در مزاح
مبالغه مکن و افراط منما و حالت خود مسازد چه مزاح دایم بسبب خنده بسیار است و آن موجب سختی دل
و غفلت است از ذکر حق سبحانه و تعالی و مخالف آنست که چون کسی در مزاح افراط کند و از حد بگذراند
مفتضی شود باید او احتقار و افتادن او در حضیض و عرضه مهانت گردد و قابل مزاح کننده بیرون ما الغیرة
امور سالم و بجای خود باشد بلکه مستحب است زیرا که او موجب تفتح قلوب و تطییب نفوس اخوان و جلب
انس و الفت و مهر و محبت و مسافت بود در حدیث وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده است که مومن مزاح کن و شیرین سخن باشد و منافق ترشروی و کوه و ابوالحسن المنصوری علی
علیه السلم فرموده که هیچ باکی نیست اگر کسی چندان مزاح کند که ... بدن خود غش ... ابوالفتح
و الله لا تعطی ... بیت چو عیسی با خندان شکفته . که خوش باشد ترش روی گرفته عیسی
فصل دوم در مطایبات آنحضرت با صحابه علیهم الصلوة و السلام بعضی فضلا استماع
افتاده که میگفت در کتاب صحیح مسلم که روزی بعضی صحابه رسول با حضرت امیر علیهما السلام نشسته

بودند و با هم خرما میخوردند هرچه دانه که آنحضرت میخورد پیش امیر مینهاد آنحضرت امیر را از اینها ... خرما
تمام شد پیش حضرت امیر انبوه بسیار جمع شده بود و پیش آنحضرت هیچ دانه نمانده بود پس آنحضرت بسبیل مزاح
بحضرت امیر گفت من کثر نواه فهو اکول یعنی هر که دانه بسیار پیش او جمع آمده باشد او بسیار خورنده است حضرت
امیر فرمود که من اکل نواه فهو اکل یعنی هر که خرما با دانه بخورد او خورنده تر است و از جمله مباسطات
آنحضرت نسبت بحضرت امیر علیهما الصلوة والسلام آنکه او را ابوتراب کنیت نهاد و سبب آن بر چند وجه
نقل کرده اند کیفیت آن بقول مسطور میشود اول در صحیح بخاری و مسلم آورده که سهل ابن سعد گفت که حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام بعد الصلوة والتحیة هیچ نامی خوشتر از ابوتراب نبود و چون ویرا باین نام خواندی
خوشحال شدی از سهل پرسیدند که حضرت پیغمبر حضرت امیر را چرا باین نام خواند گفت روزی حضرت
بخانه فاطمه علیها السلام در آمد و امیر را ندید از فاطمه پرسید که پسر عمت کجاست گفت میان من و او چیزی واقع
شد و بر من خشم گرفت و بیرون رفت و پیش من قیلوله نکرد یعنی خواب نکرد اکنون نمیدانم کجاست حضرت کسی را فرستاد
تا خبری آورد آنکس آمد و گفت در مسجد است و بر زمین تکیه کرده حضرت بمسجد رفت و دید که ردا
از دوش مبارکش افتاده و بجانب او خاک آلوده شده پیش وی بنشست و بدست مبارک خاک
از کتف و پهلوی وی دور میکرد و از روی انبساط میگفت که قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب صاحب
کشف الغمه از مناقب الموید خوارزمی و از ابن عباس آورده که چون رسول در ربیع الاول
از هجرت میان مهاجر و انصار عقد مواخات بست میان هر دو تن از ایشان برادری داد و حضرت
امیر که برادری ندید غمگین بگوشه رفت امیر المؤمنین ملول شده از مسجد بیرون آمده بصحرا رفت و در محل
جوب باریکی بود که ... خوش شد بر امیر با غبار آلوده و پهلوی بر زمین نهاد از غایت ملال
بخواب رفت و باد قدری خاک از کنار جوب بر وی ریخت ... امیر که ... بود خاک آلود ساخت
و آنحضرت که امیر را غایب دید جستجو فرمود ... که ملول شده از عقب امیر روان شد و او را در کنار
آن جوی باز یافت و دید که خوابیده و تن ... خاک آلوده گشته پیش او بنشست و خاک از تن او پاک میکرد
و میگفت قم یا ابا تراب از من خشم گرفتی که ترا با کسی عقد برادری نبستم ترا برای خود ذخیره
میکنم آیا راضی نیستی که باشی از من بمنزله هارون از موسی الا آنکه بعد از من هیچ پیغمبری نیست





ای علی هر که ترا دوست دارد او مومن است و هر که ترا دشمن دارد منافق است ... الی ...
... بعد از ... حضرت محمد ... استاد شیخ الاسلام ... کشف الانباء ... الملک ... عطاء الله
الحسینی ... رحمة الله علیه رحمة واسعة در کتاب ... الاحباب آورده که حضرت رسول ... در غزوه ذو العشیره
که در سال دوم از هجرت واقع شد حضرت امیر را بابوتراب کنیت نهاد ... عمار بن یاسر گوید که در غزوه ذو العشیره
من و علی ... بودیم ... و هر دو ... بر خاک خوابیدیم ... حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر بالین ما آمد ما را بیدار کرد ... علی را گفت قم یا ابا تراب
و ... گفت ما لک یا ابا تراب ... گفت ای علی ... خبر دهم که بدبخت ترین مردمان
کیست گفت بلی گفت بدبخت ترین مردمان دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پی کرد و دیگری
آنکه محاسن تو ... و دست ... بر سر ... میکشید
والله اعلم فصل سیم در مزاح آنحضرت با امام حسن ... رسیده که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله وسلم در حال طفولیت حضرت امام حسن بازی و مباسطت میفرمود و زبان مبارک ... در دهان
مبارک ... و چون امام حسن ... آنحضرت ... خندان و خوش وقت میشد
و شادی میکرد و از ابن عباس ... که روزی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم امام حسن را
بر دوش مبارک ... نشانده ... امام حسن ... گفت نعم المرکب
رکبت یا غلام ... سوار ... نعم الراکب هو ...
... در اخبار آمده که روزی امام حسن در طفلی حضرت رسول را گفت ای جد ...
... سوار شوم ... که چون باشد که من شتر تو شوم امام
حسن گفت ... بر پشت مبارک خود نشاند ...
... امام حسن گفت ای جد ...
... شتر ...
باشد ... امام حسن ... آنحضرت ... زیاده گشت
با امام ... علیه السلام گفت ای جد ... میکنند ... میکند

رسول

حضرت را از این سخن کیفیتی عظیم رخ داده و او از بر داشت که عفو کنند درین وقت جبرئیل علیه السلام
از سدرة المنتهی بیک پر زدن نزول نموده به حجره طاهره پیغمبر رسانید و گفت یا رسول الله بگذار که یک
عفو کردن بود دریاهای رحمت الهی و جهانهای مغفرت نامتناهی بجوش درآمد و موج باوج رسانیدند رب
العزة که اگر بار دیگر عفو کنی خلق اولین و آخرین از عذاب خلاص یابند و طبقات هفتگانه دوزخ
ابد الآبدین خالی ماند و معطل الا التنبیه مولانا قدس سره درین معنی فرموده **بیت** بار بجا میکشد
چون شتران مهار من ٭ بار کشی است کار او بار کشی کار من ٭ اشتر مست او منم خار بدست او منم
گاه شود سوار من گاه کشد مهار من ٭ اشتر من چو عفو کند و بسر درفکند هر دو جهان
تلف کند در کف شهسوار من **فصل** چهارم در مزاح آنحضرت با امام حسین علیه السلام در کتاب
استیعاب از ابن عمر روایت کرده که گفت هر دو چشم من دید و هر دو گوش من شنید که در وقتی آنحضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله هر دو دست امام حسین را در حال طفولیت گرفته بود در پیش روی خود
و دیگر میفرمود که ترقی عین بقا یعنی ترقی کن ای چشم شبرو و عرب رسم است که چون طفل را
عجایبات و غرایب خبر صفت کنند عین البق گویند او را گویند که چون حضرت این عبارت میگفت
میفرمود امام حسین همچنانچه پیش بالا رفتند از پیش روی آنحضرت میان و بالا میرفت تا قدم
کرد قدمها در سینه مبارک آنحضرت رسید او را گفت بگشا دهان خود پس بنهاد دهان او را و بوسید
بعد از آن دو بار مبارک آنحضرت فرمود اللهم احبه فانی احبه یعنی بار خدایا دوست دار او را
که من دوست میدارم او را بعد تحقیق رسیده که یعلی بن مره عامری گفته بیرون آمدیم با رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم بجهت دعوتی حضرت در راه امام حسین را دید که با اطفال بازی میکرد و میدوید
از پیش او آنحضرت بگریخت در عقب سر بنهانست حضرت او را بگرفت و بوسید و تبسم میکرد بعد از امام
حسین از آنحضرت بگریخت باز او را بگرفت و ... دهان بدهان نهاد پس فرموده که حسین
از من است و من از حسینم دوست دارد خدا کسی را که دوست دارد حسین را حسین سبطی است از اسباط
یعنی امتی کمی است از امتها در خیر و نیکوئی است که چندان خیر و نیکوئی که در امتی نیکوئی
باشد در یک نفر حسین حاصل است و سبط را معنای دیگر گفته اند و آنکه حسین را سبط گفت





بابکه از نسل او خلق کثیر بهم رسیده و فرزندی بزرگوار مثل امام زین العابدین علی علیهما السلام ازو
بوجود آمد که بنیاد آنجهت که جمیع سادات حسینی از نسل او و بعد از وی اند **فصل** پنجم در مزاح
آنحضرت با مردان اصحاب ثابت شده که در یکی از غزوات شخصی آنحضرت رسالت شتری برای
سواری طلب کرد که پای او را پیاده رفتن از کار شده بود آنحضرت فرمود که من ترا بچه ناقه دهم گفت
یا رسول الله من بچه ناقه را چکنم یعنی از شتر صغیر باید که بران سوار شوم و مرا بمنزل رساند حضرت
تبسم فرمود و گفت آیا هیچ شتری هست که او نه ناقه زاییده باشد بچه ناقه نبود پس شتری
کلان بخشید مرد زاهد از اهل بادیه زاهر نام چون بشهر آمدی تحفه ای بپیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
آوردی و بادیه چیزی بجهت هدیه بیاوردی چون بخدمت حضرت فرمود که بدرستی که زاهر بادیه نشین
ماست و ما بلاد نشین وی هم حضرت وی را دوست میداشت و او بحسب ظاهر مردی قبیح الوجه و بشیا
چهره بود روزی آنحضرت در بازار بوقت رسید و قتی که مشغول خرید و فروخت بود به او از عقب وی
در آمد و پیش از آن چشم خود گرفت زاهر حضرت را ندید و نمیدانست که وی کیست گفت کیست
گفت کیست این مرا بگذار آنگاه بگوشه چشم نگاه کرد و دانست که حضرت است از غایت تبرک
پشت خود را بسینه مبارک آنحضرت چسبانیده حضرت فرمود کیست این بنده را بخرد زاهر گفت یا رسول
الله والله که مرا کاسد خواهی یافت یعنی خریدار من رغبت نخواهد کرد حضرت فرمود لیکن تو نزد حق
سبحانه کاسد نیستی و در روایتی اینکه فرموده که تو نزد حق سبحانه و تعالی گران بهائی حوانجی
انصاری از اهل بیعت روایت کرده که با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در منزل
الظهران کردیم مگر آنست فرود آمده بودیم بیرون آمدم از خیمه خود بیرون رفتم جامعه تا اصحاب
جماعت دیدم که جای نشسته بودند و با هم سخنان میگفتند باز گشتم و حله خود پوشیدم و رفتم
و پیش ایشان نشستم ناگاه دیدم آنحضرت از خیمه بیرون آمد و گفت یا ابا عبد الله بچه اینجا نشسته
تسلیم ازو نکردم گفتم یا رسول الله شتری دارم بغایت سرکش چون بند میخواستم که این جامه
بجهت بند کردن او بسیار بتافتن آنحضرت هیچ نگفت و روان شد و من نیز از عقب وی

فرمود

رفتم پیش رای مبارک او داعی من انداخت و بموضعی که انرا راک گویند درامد و قضای حاجت نمود
چون از ان منزل کوچ کردیم همچنانکه من میرسیدم گفتم میشنود و صفیه و السلام علیک یا ابا عبد الله
شتافتم و توجه کرد و من از ان سخن خجل و محتشم تا مدینه رسیدیم و من انجا الت دوری
ماه دیگر با من ان سخن کرد و مسجد مجالس حضرت را اتفاق کردم چون مکه برین گذشت
جستم و در ساعتی که مسجد خلوت بود درآمدم و نماز میگزاردم حضرت از حجره بیرون امد
و دو رکعت نماز سبک بگزارد و بیرون امد و نزد من بنشست و من نماز دراز کردم بامید انکه
بامید انکه حضرت ملول شود و مرا بگذارد و برود و حضرت در ... و گفت یا ابا عبد الله
نماز را هر چند میخواهی طول بکن که من برنخواهم خواست تا ان زمان که تو از نماز بیرون نیایی
گفتم که هرچه باید گفت که خاطر مبارک او ... تسکین یابد چون سلام نماز باز دادم فرمود
که السلام علیک یا ابا عبد الله چه کرد شتر نفور تو گفتم یا رسول الله بان خدای که ترا براستی مبعوث
کرد ابتکه ان شتر از ان زمان که مسلمان شدم نفور نگشته و سرکشی نکرده و ان عادت مذمومه را
گذاشته پس انحضرت دو نوبت یا سه نوبت فرمود که رحمک الله و بعد ازین سخن برفت

**فصل** ششم در مزاح انحضرت با کنیزکان و زنان صحابه ثابت شده که حضرت گاه گاهی با بعضی از
خوردسالان صحابه بر طیبت میفرمود و بصحت رسیده که ... انس بن مالک را که خادم حضرت بود گاهی بالخطاب
میکرد که یا ذا الاذنین یعنی ای صاحب دو گوش چنین و چنین کن و به ثبوت پیوسته که یکی از کودکان
صحابه را که ابو عمیر نام داشت مرغکی داشت برای بازی که انرا نغیر میگفتند و انحضرت گاه
دایم با ان مرغک بازی میکرد و ... تمام داشت تا گاه ان مرغک بمرد و ابو عمیر از ان جهت
بغایت ملول شد بعد از ان هر گاه که حضرت بوی میرسید به سبیل مزاح میگفت که یا ابا عمیر ما فعل
النغیر یا عمیر چه کرد نغیر یعنی چه شد او که بمجرد حضرت با او این مطایبه مینمود ابو عمیر
خندان و خوشدل میشد و همچنین ... ان النفاته ... ثابت شده که
یکی از زنان نزد حضرت امد و گفت یا رسول الله شوهر من ترا میخواند ... که شوهر تو

کیست



کیست ایا انست که در چشم وی سفیدی هست یعنی بیاضی که محیط است ببواد چشم
که صفیه بنت عبد المطلب که عمه انحضرت است بعزم تعزیت حضرت امد در حالی که پیر شده بود گفت
یا رسول الله دعا کن تا مرا بهشت روزی شود حضرت بر سبیل طیبت فرمود که پیر زنان داخل بهشت
نخواهند شد صفیه از مجلس حضرت برگشت و میگریست حضرت تبسم فرمود و گفت او را خبر
دهید که اول پیر زنان جوان شوند انگاه به بهشت روند و این ایه بخواند انا انشاناهن انشا
فجعلناهن ابکارا یعنی ما بیافریدیم زنان را در دنیا از پیری به جوانی خواهیم کرد ایشان را و دختران بکر
و دوشیزه ... چون خواهیم که ایشان را به بهشت اندازیم ... الاسنانا ... که سوده
بنت زمعه که از امهات مومنین است گاه گاه با انحضرت ... میگفت ... شبی در عقب
حضرت نماز گزارد و صباح بحضرت گفت که دوش که از عقب تو نماز میگزاردم رکوعی بغایت طولانی کردی
یا رسول الله ترسیدم که بینی خود را بگیرم از ترس انکه مبادا خون از بینی من روان گردد حضرت از ان
سخن متبسم شد در کتاب صفوة الصفوة ابن جوزی اورده که بصحت ثابت شده که یکی از امهات مومنین
گفت که در سفری با پیغمبر بودم و من ... جاریه بودم که بدن من گوشت کم داشت
... گفت پیش روید ... پیش رفتند گفت بیا تا مسابقه کنیم یعنی با هم بدویم
ببینیم که کدام پیش میگیریم پس با حضرت مسابقه کردم و پیش گرفتم حضرت هیچ نگفت تا وقتی
که دیگر بار با حضرت در سفری بودم و بدن من از ان ... گوشت گرفته بود پس گفت بیا تا مسابقه
کنیم مسابقه کردیم حضرت بر من پیشی گرفت پس بخندید و گفت هذه بتلك این سبقت من بان سبقت
تو باشد شیخ محی الدین ... در کتاب ... مستقیم اورده که ... است که رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم با وی مسابقه میکرده و در روایتی دیگر ثابت شده که ... اسامه ...
شده که حضرت با کسان مسابقه کرده یعنی ... **فصل** هفتم در مزاح و مطایبه ...
انحضرت بصحت رسیده که اسید بن حضیر که از کبار انصار است ... در حضور انحضرت ...
میخندانید و حضرت ... که از بزرگان صحابه است ...
... که در ... تبوک ... و ... نشسته ...

بو بند سلام داده جواب داد و فرمود که در این گفتم یا رسول الله همه اعضای خود در این با چیزی برهنه کرده‌ام
حضرت تبسم فرمود و گفت همه اعضای خود در نظر ضحاک بن سفیان کلابی که از اهل مدینه است و ساکن
در میان عرب بوده است و از دوستان قوم خود بوده و از صحابه است و در ظاهر بغایت قبیح الوجه بود چنانچه
بیعت کرد پیش رسول الله آمده بود وقتی که هنوز آیت حجاب نازل نشده بود و در آن وقت یکی از ازواج طاهرات
نزد آنحضرت نشسته بود ضحاک گفت یا رسول الله اگر می‌خواهی دو زن نیکو دارم که بحسن و جمال از این زن که نزد تو
نشسته است نیکوتر باشد یکی را بگذارم تا تو بعقد خود درآوری عایشه ... از او پرسید که آیا این زن نیکوتر است یا تو
سفیان گفت من از او بجمال ترم از سوال و جواب ایشان آنحضرت تبسم فرمود ابن عبد البر در استیعاب آورده که
مردی با وجود فضل و ورع طیبت مزاجی داشت ... باستانی جج از او عبارت است که گفت ...
وقتی که نزول فرموده بود پیش آنحضرت خرما و نان نهاده بود و یک چشم من درد می‌کرد و من بسیار
میکردم و من بخوردن خرما مشغول شدم حضرت فرمود که با وجود درد چشم خرما می‌خوری و حال آنکه چشم تو درد میکند
گفتم یا رسول الله من با جانب چشم خود می‌خورم که درد نمیکند حضرت تبسم فرمود چنانکه دندانهای نواجذ
آنحضرت بنمود **فصل** هشتم در مزاح صحابه با یکدیگر در غیبت آنحضرت صاحب کشف الغمه ...
در شمایل ... روایت کرده که ... حضرت امیر ... بود ... که ...
... در مسجد ... نماز میکرد ... صحابه ... بالای ... در ... حضرت
امیر ... داشت ... نماز ... آنکه دست حضرت امیر ... میخواهد ... بپای ستون مسجد
بنماز مشغول شد ... حضرت امیر ... داشت و ... آورد
در ... ستون گذاشت و ستون ... نهاد و دست ... و ... برداشت و قصد رفتن
کرد آن ... صحابه ... که ... اضطراب و ...
کرد که ... حضرت امیر ... کرد و امیر ... میخندید ... که ... کن که ... مثل
این فضولی ... کرده ... حضرت امیر ... حضرت امیر
در ... صحابه ... بالا ... بود ... از ... مطالبه
حضرت امیر گفت ان بيننا كالنون في لنا يعني ... حضرت ...





اود ... جواب ... و ... لو لم اكن بينكما لكنتما لا ... اگر من در میان شما نباشم شما هیچ باشید چنانکه
اگر حرف نون میان کلمه لنا نباشد لا گردد لنا ابن عبد البر در استیعاب آورده که نعیمان بن عمرو انصاری
که از فقها صحابه و از جمله انصار است و از اهل بدر ... مزاح و مطایبه بر وی غالب بود ... و از او حکایات
ظریفه در این باب منقول است و از آن جمله یکی آنست که با سویبط بن حرمله ... که او نیز با ... از اهل
بدر است سفری ... بجهت تجارت و سویبط ... یکی از اکابر صحابه آورده که مال او ... و رحل ...
او ... سویبط ... بود ... نعیمان پیش
سویبط آمد و گفت گرسنه‌ام ... طعام ... گفت ... تا صاحب ... نعیمان گفت
من ... قبیله ... گردن ... و گفت غلامی دارم ... بود
او ... سویبط ... و گفت ای مردمان او غلام
زبان آور است اگر گوید من آزادم ... لا اصلح ... که او ... سخن ... اگر خواهید نگاه داشته
باشید ... گفتند ... که ما ... پس ... او ... بند
و ... قبیله ... و گفت من آزادم و از جمله صحابه ام و نعمان
... است و شما ... و در روایتی آنست که سویبط گفت من ... و ایم
و او ... است ... ایشان جمع ... سخن او ... و نکردند
... تمام ... و در روایتی آنکه ... رسیده ... و ... قبیله
خود ... صحابه ... و ... سویبط ... رسید که کجاست چون ... نعیمان
... قصه ... گفتند ... و ... نعیمان با ... قبیله ... جمع ... گفت ای یاران
این سویبط ... است و آن ... نعیمان ... که ... شما ... شتران
خود را تصرف کنید ... آن ... و ... آن قوم شتران خود را بگرفتند
و چون ... صحابه ... باز گشتند این قصه را بآنحضرت رسالت ... عرض کردند آنحضرت
متبسم شد و تا مدت یک سال صحابه این حکایت را با هم باز میگفتند و میخندیدند و از آن جمله

دیگر این است که اعرابی از بادیه نزد رسول آمد و ناقه خود را در فنای مسجد خوابانید و بمسجد درآمد
بعضی از صحابه نعیمان را گفتند اگر این شتر را بکشی و ما گوشت او را قسمت کنیم هر آینه حضرت رسالت پناه
از مال خود بهای او را خواهد داد و او را خوشنود خواهد کرد نعیمان شتر را بکشت در این اثنا اعرابی بیرون
آمد و ناقه خود را کشته دید آغاز فریاد کرد و اعقراه یا رسول الله نعیمان کرد [illegible] و حضرت در آن
شنید و از مسجد بیرون آمد و ناقه اعرابی را کشته دید پرسید که این فعل کیست جمعی که پیش او بودند
که نعیمان این حرکت کرد حضرت قاصدی فرستاد که او را بیابد قاصد خبر آورد که او در سرای ضباعه بنت
زبیر بن عبد المطلب یافت که نزدیک مسجد بود حضرت با جماعتی از اصحاب اشارت بدانجا کرد [illegible] بود ندا که در آنجا
گریخته بود بمقدار علفها تا دهن خود را پوشیده قاصد او را دید دانست که یا رسول الله نعیمان را
ندیدم حضرت با جمعی اصحاب بسرای ضباعه آمدند قاصد با انگشت خود ایشان را اشارت میکرد
حضرت فرمود تا آن علفها را دور کردند و نعیمان از آنجا بیرون آمد و پیشانی او و چهره او
از آن علفهای تازه رنگین شده بود حضرت رسول فرمود که ای نعیمان این چه فعل است که از تو
صادر شده است گفت یا رسول الله والله که آنکسانیکه مرا بتو دلالت کرده اند ایشان مرا
باین فعل فرمودند حضرت تبسم کنان دست مبارک از پیشانی او مسح کرد و خاک از روی او دور میکرد
و بهای شتر تمام اعرابی بداد و از آنجمله یکی اینست که مخرمة بن نوفل زهری یک مرد پیر بود از
اهل مدینه که از اشراف بود [illegible] میدانست و از جمله [illegible] انصار بود و صد و پانزده سال از عمر او
گذشته بود و در آخر عمر نابینا شده بود روزی در مسجد بود بتقاضای بول برخاست نعیمان آمد و دست او
گرفت و از مسجد بیرون او رفت [illegible] گفت ای بنده خدا مرا از نظر مردم بموضع خالی رسان تا او را
گفت نعیمان او را از هر طرف بگردانید و لحظه نزدیک مردم بنشانید و گفت جای خالی است مشغول شو
این بگفت و دست از او برداشت و پیر بخیال آنکه [illegible] کشف عورت کرده بقضای حاجت
مشغول شد و مردم از اطراف و جوانب بانگ بملامت مخرمه گشادند و فغان و اعتراض کردند که
چرا در میان مسجد در میان مردم کشف عورت کرده مشغول میشوی گفت والله که من آنحضرت را

که دستم



که دستم گرفته بود گفتم که مرا از میان مردم بموضع خالی رسان آن که بود که با من این ظرافت کرد
گفتند نعیمان بن عمرو انصاری گفت شرط کردم اگر او را ظفر یابم با این عصا که در دست دارم او را کرده
چنان بزنم که [illegible] باشد چون از این قضیه چند روز گذشت مخرمه و نعیمان
در مسجد بودند عثمان بن عفان درآمد و پیش محراب در نماز ایستاد و آن وقتی بود که او حاکم
مدینه بود نعیمان از جای خود برخاست و نزد مخرمه آمد و گفت ای پیر میخواهی که ترا نزدیک نعیمان
آورم و در پیش محراب نماز میگذارد وقت آنست که بشرط خود وفا نمائی مخرمه گفت
ملاحظه [illegible] نعیمان دست او گرفته نزدیک محراب آورد و خود دور شد
مخرمه عصا را کشید و بهر قوت که داشت بزد بر فرق عثمان چنانچه سر او شکسته مردمان
پیش آمدند که ای مخرمه چه کار کردی [illegible] خود را شکستی مخرمه بعد از آن
عفان در مسجد درآمدند و گفتند اگر نعیمان را پیدا کنیم [illegible] او را ایذا بلیغ رسانیم
گفت [illegible] که او از اهل بدر است و پیغمبر فرموده است که حق سبحانه و تعالی اهل بدر را آمرزیده
است و از آنجمله یکی اینست که چون کاروانی بمدینه آمدی و با ایشان عسل و طعامها بودی
چیزی از ایشان بقرض بگرفتی و بخدمت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردی و گفتی یا رسول الله تناول
فرمای که هدیه است حضرت از آن چیز میخورد و بیاران قسمت کردی چون اهل کاروان
بها طعام و عسل خواستی بحضرت آوردی و گفتی یا رسول الله بهای طعام ایشان بده حضرت
فرمودی که نه تو گفتی هدیه است نعیمان گفتی والله یا رسول الله من نمی‌داشتم و دوست
میداشتم که آن تناول باشد حضرت از آن تبسم نمودی و بهای آن ادا نمودی و هم عبدالله
نعیمان [illegible] شرب خمر مبتلا بوده وقتی او را پیش حضرت آوردند
آنحضرت او را تازیانه زد و چهار نوبت از او این فعل صادر شد یکی از صحابه او را لعنت کرد
حضرت بر آن صحابه [illegible] و او را از لعن نعیمان منع کرد و گفت [illegible] که او خدا و رسول خدا را
دوست میدارد [illegible] کتاب [illegible] آورده که نعیمان مردی بود [illegible]
مطایبه [illegible] بود [illegible] امری [illegible] کردی و حضرت [illegible]

اوبود و حضرت در حق وی فرمود که بغیر حساب به بهشت رود و همچنین جیلدان باب
دهم در ذکر بعضی از نکات شریفه و حکایات لطیفه ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر
چند از قبیل مزاح و طیبت است اما در غایت لطافت و خوبی و مشتمل است این باب
بر دو فصل فصل اول در ذکر بعضی از کلمات قدسیه و تصرفات لطیفه حضرت امیر
علیه الصلوة والسلام در قضایا و حکومت و الدین علیه الرحمه مذکور است که روزی حضرت امیر ع
در میان اصحاب فرمود که من در عمر خود در حق هیچکس نه نیکی کرده ام و نه بدی اصحاب گفتند
یا امیر المؤمنین ما معنی این سخن نفهمیدیم شما کشف این معنی کنید حضرت امیر فرمود که هر که
در حق کسی نیکی کند جزای آن نیکی بوی باز میگردد پس بحقیقت در حق خود نیکی کرده باشد
و هر که در حق کسی بدی میکند سزای آن بدی هم بوی باز میگردد پس بحقیقت در حق خود بدی
کرده باشد و فرمود این سخن معنی این آیت است که حق سبحانه و تعالی میفرماید فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره هر که عملی کند هم سزای آن بخود رسد نیکی یا بدی
پاداش آن بهر کس که بکند بوی برسد صغیره یا کبیره بیا بدو مکافات آن روزی دو شخص بحضرت
امتحان حضرت امیر ع آمدند و یکی بر دیگری دعوی کرد و گفت این شخص گفته که من شب
بمادر تو محتلم شدم با این سخن مرا اهانت رسیده است حکم حد او چگونه است حضرت امیر فرمود
که او را در آفتاب بدار و سایه اش را حد بزن روزی یهودی بسبیل تعنت بحضرت امیر ع گفت
هنوز پیغمبر شما دفن نکرده بودند که اختلاف در میان شما پیدا شد حضرت امیر فرمود اختلافنا عنه
لا فیه یعنی خلافی که در میان ما پیدا شد از فراق او بود نه در دین او اما پای شما از دریای نیل
خشک نشده بود که به پیغمبر خود گفتید اجعل لنا الها کما لهم آلهة یعنی برای ما خدایی پیدا کن
همچنانکه بت پرستان را خدایان است یهودی از این جواب منفعل شد و از تعنت خود پشیمان گشت
در کتاب استیعاب ابن عبد البر از زر بن حبیش تابعی که شاگرد عبد الله بن مسعود است روایت
کرده که دو مرد در خلافت امیر المؤمنین علی ع در وقت منزل با هم نشستند که طعام و چاشت
بخورند یکی از ایشان پنج قرص نان آورد و یکی سه قرص و پیش از آنکه مشغول خوردن شوند

اشنای



اشنای سیر وقت ایشان رسید و سلام کرد ایشان بیامد و با هم آن قرصها را بخوردند
و بعد از فراغ آشنا هشت درم از کیسه بیرون آورد و پیش ایشان نهاد و برفت صاحب پنج
قرص پنج درم از آن برداشت و سه درم را پیش صاحب سه قرص نهاد و گفت قسمت براستی کردیم
او که سه قرص داشت به سه درم راضی نشد و گفت من که پنج قرص داشتم پنج درم از آن من صاحب سه
قرص گفت ما هر دو بالسویه خورده ایم قسمت درست آنست که چهار درم بمن بدهی و چهار درم
بمن دهی چون میان ایشان منازعت افتاد آخر برای آن قرار دادند که بنزد حضرت امیر ع روند تا میان
ایشان حکم براستی کند پس هر دو بخدمت حضرت امیر حاضر شدند و ماجرا عرض کردند حضرت امیر ع
صاحب سه قرص را گفت بدین صلح که رفیق تو کرده است راضی باش که صلاح تو در آنست
گفت یا امیر المؤمنین ما از تو حکم حق میخواهیم که حق را بر سازی حضرت امیر فرمود که اگر حق
خواهی ترا از سه قرص ثلث یک درم باید گرفت و او را که صاحب پنج قرص است هفت درم باید
گرفت او متحیر شد و گفت یا امیر المؤمنین این مسئله را بیان کن که خاطر نشان من شود حضرت
امیر فرمود اول که گفتم باین صلح راضی باش بتشبیع درست بود که اگر او چیزی از مال خود بتو
گذارد که وادران سخن نرسید لیکن چون تو حق میخواهی واجب آنست که ثلث یک درم بیش
نگیری زیرا که چون هشت قرص شما را به ثلث قسمت کنیم مجموع بیست و چهار ثلث باشد و شما
سه کس بیست و چهار ثلث را خورده اید و چون یقین نیست که کدام بیشتر خورده اید
حضرت حکم میکنیم که همه برابر خورده اید و برین تقدیر هر یکی هشت ثلث را خورده
باشید پس تو که صاحب سه قرص هستی نه ثلث داشته هشت ثلث را خورده باشی و یک
ثلث تو را صاحب درهمها خورده باشد و این مرد که صاحب پنج قرص است پانزده ثلث داشته
باشد هشت ثلث را خود خورده باشد و هفت ثلث او را صاحب درهمها خورده باشد پس
چون صاحب درهمها یک ثلث از خوردهٔ تو ثلث یک درم باید گرفت و چون هفت ثلث
او خورده او را هفت درم و ثلثان یک درم باید گرفت پس هر دو بآن قسمت راضی شدند و روزی دو زن را
قسمت کردند دو زن در طفلی دعوی کرده نزد امیر ع رفتند و هر یکی را ادعا آن بود که آن طفل

از او مستولی شده امیر فرمود که ذوالفقار را بیارید تا این طفل را دو نیم کنم تا هر یکی
نیمی از او بگیرند و ترک تنازع کنند آنکه مادر حقیقی بود بترسید که مبادا آن طفل او کشته شود
گفت یا امیر المؤمنین من از دعوای خود تبرا کردم و طفل را باین زن گذاشتم او را مکتوم دارد
پس حضرت امیر حکم کرد که طفل از آن تست بردار و بهر جا که خواهی ببر و طفل خود را
گرفت و برفت طفلی شیرخواره به پشت بام رفت و بناودان خزید وقتی که مادر مشغول بود و پیش
نزدیک رسید و از سر ناودان تا زمین بیست گز راه بود مادر بدین باب مضطرب شده گریه میکند
و پستان بوی مینمود و طفل میل او نمیکرد و مردم جمع آمده بودند و نمیدانستند که چه
چاره کنند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین ع باینجا رسید و آن شغل و اضطراب از آن زن دید
فرمود که طفلی همزاد او به بام برند و برابر او بداشتند او بمناسبت جنسیت میل
کرده بسوی او خزید تا آنجا که دست مادر بوی رسید و بچادر برد و از بام فرود آورد و دست
و پای امیر را بوسید **فصل** دوم در ذکر بعضی از نکات لطیفه حضرت امام حسن عم صاحب
کشف الغمه گوید که امام فرموده هر که عقل ندارد مروت ندارد هر که دین ندارد حیا ندارد
امام را گفتند در تو تکبری مشاهده میکنیم فرمود غلط کرده اید نه تکبر است بلکه
عزت است که حق سبحانه تعالی خود را بدان کرامت فرموده بدلیل آنکه میفرماید که ولله العزة و لرسوله
وللمؤمنین بزرگی را گفتند که در تو کبری هست گفت کبر نیست کبریا او است • با خود کرم
اکرم در صورت • هم نام اوست که در صفت رسید ابن سیرین گوید امام فرموده است
وصل کنید ان استه عظمتها که از آنها او فرمود ستاند در بهشت هر کسی که در ایدوم
امام فرموده ندیدم ظالمی مشابه تر بمظلوم از حاسد یعنی بظاهر مظلوم مینماید و بباطن
ظالم است زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که یکی از علمای عرب مهمان امام شد بعد
از طعام گفت یا ابن رسول الله بسیار لذیذ بود حضرت امام فرمود که چه شربت میخواهی گفت آن شربت
که چون نایافت باشد عزیزترین همه چیزها باشد و چون یافت شود خوارترین همه چیز باشد امام خادم را
فرمود آب سرد بیار همه حاضران بحقیقت فهم امام آفرین کردند سید ... از فضلای زمان خود





بوده در کتاب جامع الحکایات آورده که روزی حضرت امام حسن ع را یکی از اشراف عرب
مهمان بود اتفاقا غلام امام خوان طعام میآورد و چون نزدیک رسید کاسه‌ای از خوان از دستش
خطا شد و کاسهای آش که در بساط ریخت چنانچه شعله از آنجا بامام رسید و آثار
غضب در بشره امام ظاهر شد و نزدیک بود که غلام از ترس و خجالت بیهوش گردد در آن
حال این آیه بر زبان راند و این گفت الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس امام فرمود
که من ترا عفو کردم غلام گفت والله یحب المحسنین امام فرمود که از مال خود آزاد کردم و
با نصد دینار ترا بخشیدم که سرمایه معیشت خود سازی اشراف عرب از آن معامله حیران
شدند و همه آفرین گفتند **فصل** سیم در ذکر بعضی از کلمات شریفه امام حسین ع صاحب
کشف الغمه از انس روایت کند که گفت روزی در ملازمت حضرت امام بودم یکی از کنیزان او
که بغایت حسن جمال بود شاخی ریحان پیش او نهاد و تحیتی و ثنا گفت امام فرمود که برو ترا
براه خدا آزاد کردم کنیزک رضیعین خدمت بجای رسید و با نشاط هر چه تمامتر بیرون رفت من گفتم
یا ابن رسول الله بیک شاخ ریحان چه قدر بها باشد که تو در برابر چنین جمیله آزاد کردی فرمود که
الست الله ادبنا است که حق سبحانه و تعالی ما را آموخته در این آیه که اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها چون کسی
تحیتی گوید شما را شما او را بهتر از آن تحیتی گوئید و تحیتی که من در جواب این جاریه گویم که بهتر
از تحیت او باشد جز آزاد کردن او هیچ نیست روزی امام حسن ع به برادر خود نامه نوشت که شنیدم
که در انعام شعرا افراط میکنی امام حسین ع در جواب نوشت که انت اعلم منی بان خیر المال ما وقی
العرض یعنی تو از من داناتری باینکه بهترین مال آنست که نگاه دارد عرض را صاحب کشف الغمه
گوید نظر کن در این جواب که چگونه امام حسین رعایت ادب کرده نسبت بامام حسن و گفت انت
اعلم منی روزی امام حسن و امام حسین علیهما السلام را ملالی خاطر واقع شده بود امام محمد حنفیه
در صدد رفع آن ملال شد و نزد امام حسین آمد و گفت شما باید که نزد برادر خود که امام
حسن است بروید فرمود که من این حدیث از جد خود شنیدم که چون دو تن با هم نقاری دارند باید که آشتی

گفتم

کسند انکه در اشیای سبقت کیرد و پیش دستی کند او کسی است که به بهشت در آید و سر اشیم [illegible] که بیش
از بلدی بر نکتی قلم در بهشت نهم امام محمد تقی امام حسن بخت مصیبت امام حسین را
با وی بکفت امام حسن فرمود که راست میکوید میخواستند و باتفاق امام محمد تقی امام حسین
امدند و یک یکر را در کنار کرفتند و آن عتاب منقطع شد **فصل** چهارم در ذکر بعضی از انفاس نفیسه
امام علی سجاد علیه السلم فرموده است الدنیا سنة والاخرة یقظة ونحن بینهما اضغاث یعنی دنیا
خواب است و اخرت بیداری و لوت میان این دو است به خواب و ما در میان هستیم چون خوابهای پریشان
وهم امام فرموده فقد الاحبة غربة کم کردن دوستان غربتست یعنی اکر کسی در وطن خود بی دوستان
بماند چون غریبان در وحشت است و اکر در غربت دوستان داشته باشد غربت در خاطر او کار نکند و در کشف
الغمه کوید هرکاه که ازین امام سوال کردندی کفتی مرحبا بمن یحمل عنی زادی الی الاخرة مرحبا بکسی که بار
زاد مرا [illegible] اخرت کشد [illegible] از السنین [illegible] افتاده و کم کشته واو میکریست امام ابو
دید کفت والله اکر تمام دنیا در [illegible] او بجیب بودی و کم شدی کوئی کریستن نکو [illegible]
بجیب [illegible] در امده و در کفت [illegible] بعنایت تعجیل [illegible] که در هیچ نکتی رعایت تعدیل نکرد
و در [illegible] امام [illegible] میکردیست [illegible] اسلام دست [illegible] داشته کفت
خدایا اعلی درجات بهشت روزی کن [illegible] امام کفت ای عرب [illegible]
او [illegible] طمع کردی [illegible] امام کفتند که نافع بن جبیر در [illegible] معویه کفته است [illegible]
الحلم و [illegible] العلم [illegible] میکرد [illegible] امام فرمود که [illegible]
است نافع بلکه [illegible] الحمد [illegible] یقظه البطل [illegible] میکند [illegible]
[illegible] و [illegible] کشته [illegible] یزید پلید لعنة الله [illegible] امام
کفت [illegible] عبد المطلب [illegible] عباس [illegible] عبد الله [illegible] کفت [illegible]
که بنی هاشم [illegible] کفت همچنان [illegible]
یزید از تعریض خود منفعل شد [illegible] اهل اسلام [illegible] شهر [illegible]





باز نام داشت با سیدی بمدینه او [illegible] و خواستند که بعقد [illegible] شد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم [illegible]
فرمود بیع ملوک و اولاد ایشان روا نیست پس او را با امام حسین بعقد فرمود و امام زین العابدین
علی از وی متولد شد روزی مکتوبی از عبد الملک بن مروان بر سبیل تعریض امام سجاد رسید که کفت اکر خیال الخلافه
در سر داری نظر ان کن که [illegible] این منصب نیستی امام فرمود که سر خود از این خیال الخلافه [illegible]
از کجا میکوئی که من لایق این منصب نیستم و لیکن کفت از انجا که تو کنیزک زاده یعنی مادر تو باز است
او را [illegible] با سیدی او [illegible] امام فرمود اسمعیل پسر ابراهیم علیهما السلم پیغمبر و پیغمبر زاده بود از هاجر
که کنیزکی بود متولد شد و خاتم الانبیا صلی الله علیه و اله و سلم از نسل اسمعیل بود و لیدا از ان جواب
متحیر بماند و از ان تعریض منفعل کشت **فصل** پنجم در ذکر بعضی از غرایب انفاس امام محمد باقر
در کتاب صفة الصفوة ابن جوزی از جابر جعفی تابعی نقل کرده که امام فرمود که [illegible]
[illegible] نیست که [illegible] و [illegible] ثوری نقل کرده که کفت از منصور خلیفه شنیدم
که کفت از امام محمد باقر شنیدم که کفت [illegible] در قلوب مؤمنین [illegible]
که در [illegible] باشد انجا وطن کیرند در کشف الغمه از کتاب [illegible] نقل کرده که از امام سوال
کردند که [illegible] نتوانکران [illegible] کشند و [illegible]
معتبر [illegible] که امام فرمود که [illegible] صحبت [illegible]
با عبد [illegible] کفت [illegible] باشد کفت [illegible]
[illegible] محتاج [illegible] کند [illegible]
[illegible] حکم [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] قاطع رحم [illegible] اصحاب
کفت [illegible] کند [illegible] است
از [illegible]
[illegible] امام است سلاح اللیام قبیح الکلام [illegible]
[illegible] منصور خلیفه با امام نشسته بود [illegible]

منصور از امام پرسید که چند سال است که والد شما وفات یافته گفت فلان سال رحمة الله و فلان
ماه رحمة الله و فلان روز رحمة الله و مدت عمرش اینقدر بود رحمة الله و در بقیع مدفون است
رحمة الله ربیع بغایت خوش آمد منصور گفت چند پیش خلیفه والد را رحمة الله بگو امام جواب داد
که ترا بدین تعریض ملامت نمیکنم زیرا که تو حلاوت پدر و برادر نیافته و قدر پدر نمیدانی چه
پدرت معلوم نیست ربیع بر تبعه از آن جواب منفعل شد که از مجلس بیرون رفت و منصور چندان
بخندید که بر پشت باز افتاد و بآن جواب امام را آفرین گفت و ده هزار دینار صلهٔ آن جواب
داد امام در حبس منصور بود و چیزی کم تناول میفرمود و بخیری یکی از صلحای حجاز که بدوستداران
اهل بیت مخصوص بود چون آن وجه حلال ساخته امام برد و پیش آنحضرت بگذاشتند بدست
زندان بان داد و نیز امام فرستاد زندان بان امام را گفت فلان صالح که از دوستان شماست
این دو قرص نیم هدیه فرستاده و سوگند میخورد که از وجه حلال است و التماس دارد که امام
از آن تناول کند امام قبول نفرمود و پیش او باز فرستاد و گفت او را بگو که ما میدانیم که طعام
تو حلال است اما چون بر طبق حرام پیش ما فرستادی یعنی بدست زندان بان خوردن
آن ما را لایق نیست **فصل** ششم در ذکر بعضی از نکات لطیفهٔ امام جعفر صادق ع از امام
سوال کردند که حق تعالی چه حجاب دارد گفت دلیل هستی او هستی ماست زیرا که اگر
هستی ما از من است محال لازم و نیز ممکن نیست یا من خود را هست کرده ام وقتی که هست بوده ام
و این محال است چه تحصیل حاصل محال است یا من خود را هست کرده ام وقتی که نیست بوده ام
و این نیز محال است زیرا که آنچه نیست هست کردن ممکن نیست پس یقین شد که ما را کسی هست کرده
که نیستی بر او محال است سوال کردند از امام جماعتی که یکی از معطله بود و یکی از مشبهه و یکی از موحد
امام از معطله پرسید که تو چه میپرستی گفت خدای را که هیچ صفت ندارد و از موحد پرسید که تو
چه میپرستی گفت خدای را که صفات کمالیه دارد که بشر بعقل و حس ادراک آن نتواند کرد و از مشبهه
پرسید که تو چه میپرستی گفت خدای را که صفت محسوسه دارد حضرت امام معطله را گفت تو
عدم میپرستی و مشبهه را گفت تو صنم میپرستی و موحد را گفت تو خدای تعالی را میپرستی در کتاب





صفة الصفوة آورده که شخصی از پیش امام گذشت در حالی که امام با اصحاب طعام میخوردند و سلام
نکرد امام او را صلا بخوردن زد حاضران گفتند یا امام سنت آنست که اول او سلام کند پس شما
او را صلا زنید چون او سلام نکرد چرا او را باید صلا زد امام گفت هذا فقه عجمی [illegible] این سخن
که چه شما میگوئید فقه مردم عجم است که در آن بخل هست هم در صفة الصفوة آورده که در تعظیم و بزرگان
نمودن که کفار عمل سلطان [illegible] است باخوان هم در آن کتابست که از امام سوال کردند
که جهت چیست که در سال قحط جوع بر آدمیان غالب میشود و هر چند چیزی میخورند سیر
نمییابند گفت آدمیان از خاک آفریده شده اند و فرزند زمین اند چون زمین قحط یافتند
از قحط در نماء ایشان سرایت کند چه همه اجزای زمین اند هم در آن کتابست که از امام سوال
کرده اند که آب چه طعم دارد فرموده که طعم حیات دارد و هم امام فرموده که سعی میکنم در قضای
حاجت دشمن وقتی که طلب حاجت [illegible] که میترسم از آنکه چون رد کنم از من مستغنی
گردد و فرموده که اگر حق تعالی خیری بخواهد باشد بمومنی او را بالفهم یعنی بال ابتلای
اوست که او را از وطن او بیرون میسازد و در مهالک میاندازد صاحب کشف الغمه از شیخ کمال
الدین ابن ابی طلحه نقل کرده که اصحاب محمد بن مقدام راوی گفته است که روزی [illegible]
منصور خلیفه نشسته بود [illegible] صفت اوست باز آمد [illegible]
چند بار این صورت واقع شد منصور بتنگ آمد و غضب بر او مستولی گشت در این محل امام
در آمد گفت یا ابا عبد الله حکمت در آفرینش مگس چیست گفت تا خوار و ذلیل شوند بسبب
او جباران و متکبران هم در کشف الغمه آورده که ابن حمدون نقل کرده که منصور خلیفه با امام
نوشت که تصحبنا تنصحنا یعنی صحبت خواهیم داشت تا ما را نصیحت کنی امام جواب
نوشت من اراد الدنیا لاینصحک و من اراد الاخرة لایصحبک هر که دنیا خواهد ترا نصیحت نکند
و هر که آخرت خواهد با تو صحبت ندارد منصور که آن جواب را دید گفت والله که [illegible]
بدوستی ما اراد دنیا و دین را با آن میزان نموده که کیست طالب دنیا و کیست طالب الاخرة هم در کشف الغمه
از کتاب شیخ مفید نقل کرده که امام فرموده هر که نیت خیری کند قادر شود بر آن و هر که قادر شود

عمل یافت و بنده که توفیق عمل یافت بمقصد رسید پس هر که نیت و رفتن و توفیق و طلب
مقصد یافت بکمال سعادت واصل شد • نه هر که طلب کند و رنج و قطع بیابان و رود سینه اگر شکست
جای دیوانه • صوفی بیابد بیابان عجب چندین سال • همچنین بنشست معتکف که مشهور بیابانی است ابن
عبد البر در کتاب استیعاب آورده که سفیان بن عیینه روایت کرده است که امام جعفر وفات
که حضرت امیر المؤمنین شهید شد وقتی که پنجاه و هشت ساله بود و علی بن حسین وفات یافت
وقتی که پنجاه و هشت ساله بود و محمد بن جعفر بن محمد وفات یافت وقتی که پنجاه و هشت ساله باشم سفیان
گوید همچنین بحضرت امام بیاد من بود که فرموده بود **فصل** هفتم در ذکر شمه از انفاس متبرکه
امام موسی کاظم در کشف الغمه آورده که ابو حنیفه گوید که از پیش حضرت امام جعفر بیرون
آمدم موسی پنج ساله بود پیش او باز آمدم گفتم ای پسر از تو سؤالی دارم فرمود که بپرس هر چه میخواهی
گفت بنده در کتاب اختیار اهل بیت امام کاظم فرمود که حال از سه بیرون نیست یا گناه بنده از
خدا نیست از نقص او و بنابراین تقدیر شاید که بنده را عذاب کند بچیزی که نه مکسب اوست یا گناه
بنده از خدا و از نفس بنده است بمشارکت و بر این تقدیر شاید از شریک قوی که بشریک ضعیف
ظلم کند یا گناه بنده از نفس بنده است پس شایسته که حق بود اگر خدا خواهد عفو نماید بفضل خود ابو حنیفه
از جواب امام متحیر شد و برخاست از او بغداد و بگذشت هم در کشف الغمه از شیخ مفید نقل کرده
که هرون الرشید در مکه بود و فقیهی بزرگ نزدیک نشسته بود امام موسی در آنجا آن فقیه
بر سبیل امتحان از امام سؤال کرد که آیا روا است محرم را که سایه بان بجهت خود بندد امام
گفت روا نیست که باختیار خود سایه کند گفت آیا روا است که در زیر سایه بان دیگران باختیار خود
راه رود فرمود که بلی فقیه بخندید امام گفت چه تعجب میکنی از سنت رسول و تعاشق کرده
سنت آنحضرت را پس امام از او پرسید که چگونه درین حدیث که رسول وقتی که محرم بود
سایه بان را از خود جدا میکرد و بدن خود را مکشوف میداشت گفت حدیث صحیح است باز پرسید
که چگونه درین حدیث که رسول وقتی که محرم بود در زیر سایه بان راه میرفت گفت حال این
حدیث نیز صحیح است پس فرمود ای فقیه احکام الهی را بعضی بر بعضی قیاس نتوان کرد و هر که رأی



خود در احکام الهی خوض کند از راه راست دور افتد عبارتش امام این بود که فمن وضع من
اقام علی رایة الدلیل فقد ضل سواء السبیل آن فقیر از پیش هرون از خنده خود خجل
و منفعل شد و در کتاب ریاض القدس که مشتمل است بر حکایات آورده که حضرت امام
روزی بیمار شد جهت طبیب و من تا صلح کند امام گفت بگو طبیب را باش که مدام و
استماع مشتق کنم پس ... از او بگو باید و بر بسته راست ... عقل کرده این دو بیت
خواند انت امرضتنی و انت طبیبی • فتفضل بنظرة یا حبیبی • واسقنی من شراب وصلک
کاسا • ثم زدنی حلاوة التقریب • معنی بیت او آنست که تعالی با خدا یا بیمار ساخته
مرا تو طبیب من پس فضل کن بیک نظر ای دوست من و معنی بیت دوم آنست که بر سرای
من از شراب دوستی خود کاسه بعد از آن زیادت کن در باطن من شیرینی نزدیک گردانیدن
را حضرت خود همچنان امام این ابیات را تمام نکرده بود که اثر صحت ظاهر شد و فی الفور مرض بکلی
زایل شد و طبیب حیران بماند و متفکر بیست و بعد از مشاهده این حال گفت ای امام اگر
کاش من این بود که قیمت و من طبیب اکنون محقق شد که طبیب حقیقی و من بیمار علاج میکنی
امام اسلام برای عرض کرد و او مسلمان شد مروی است امام کاظم شنید که کسی از خلاف
میخواست گفت ای ... بیا ... که از اشتیاق ... میطلبی گفت ...
فانت اذا تمیمی هلاک الابد پس ... حاویان ... هلاک ...
با امام گفت ... تا ... است
و در یقین شده که ... فاطمه است امام گفت ...
دل باز ... امام ...
است ... [illegible]
... تغییر شد از غایت غضب و گفت ... امام ...
... شد ... کاظم

صحیحۀ عام

توجه و مما للناس ما را امام رضا یعنی اختیار از ممالک در حیطه تصرف نیست حق بنی فاطمه است و بنی
العباس غصب کرده و ظلم کرده اند امام فرمود ای هرثمه من امکه تو را گفتم که با این حال محمد امین مخوف
شد و تو از من نشنیدی و بعد از آن قصه هرثمه با امام داعی کرده منقصه قتل او مبالغه بسیار کرد و یحیی
بن خالد برمکی از هرثمه این دعا را شنید و منع او و حمایت امام رضا خواست و بعد از چند گاه امام
دانست از کید سنت مبارک باز آمد و فرمود این نشانه وفات ائمه اهل بیت است و در آن روز بیمار و وفات
یافت و گویند به هرثمه فتنه شد و هرثمه یحیی را به حبست حمایت امام به قتل رسانید **فصل** هشتم در ذکر
بعضی از کمالات نفسیه امام علی رضا علیه السلام در کشف الغمه از ابراهیم بن عباس نقل کرده که گفت روزی
مجلس بعدم که شخصی از امام سؤال کرد که آیا خدای تعالی بندگان را تکلیف ما لا یطاق کند گفت هو اعدل
من ذلک او عادل تر است از این که تو گفتی پرسید گفت آیا بندگان قادر هستند بهر چه اراده کنند گفت
هم اعجز من ذلک ایشان عاجزتر اند از آن که تو ظن کرده هم در کشف الغمه آورده که حسین بن خالد گفت
که مردی به امام رضا علیه السلام گفت یا امام چه دلیل داری بر قدم و حدوث خلق فرمود که تو نبودی پس
موجود شدی و تو میدانی که خود نفس خود را ایجاد نکرده و میدانی که مثل تو کسی نفس ترا ایجاد نکرده
پس دانستی که تو حادثی و آنکس که ترا آفریده قدیم امام را پرستش کردند که محبت ایشان آنچه گفتی
سبحصلت اول سخاوت یعنی جفتی کردن و عهد خلق تا چه هر کز کسی جفت شد زنان نسبت
است هفتم نکو روی یعنی هر کز شب نخیزد نهد بعد و تا ابد و جون با مردان شود بطلب
رو کنند سیم جلد یعنی چون از دو کسی را ببیند حفظ کنند و فراهم نماید که مبادا از او ضرر باید
در کشف الغمه آورده که از امام پرسیدند که جبر و تفویض امام جعفر فرموده است که لا جبر و لا تفویض
بیش هیچ کلام از این دو مذهب صحیح نیست هر دو باطل است بلکه مذهب حق امر بین الامرین
جبر و تفویض بیخ گفتند ای امام امر بین الامرین یعنی چه جبر و تفویض است کدام است امام فرمود که جبر
است نزد کسی جوانست که گوید بنده مطلقا اختیار ندارد و تفویض شرک است زیرا که
تفویض آنست که گوید بنده اختیار دارد و امر بین الامرین آنست که با خدای تعالی امر کرده





قیام نمایند و از انجه نهی فرموده باز ایستند از امام پرسیدند که جهت چیست که مجلس از ایشان
مرد خوب و سیمای نیکو دارند فرمود که با مردم که خود در خلوت صحبت میدارند روزی
مامون در آن بیمار شد عهد کرد که اگر شفا یابد مال بسیار صدقه دهد چون شفا یافت خواست
که به عهد خود وفا کند همه علما و فقها را حاضر ساخت و گفت من عهد کرده ام که مال کثیر صدقه دهم
اکنون شما بگوئید که مال کثیر چه مقدار است تا من صدقه دهم و از عهده عهد بیرون آیم هر کس
در آن سخنی گفت یکی ده هزار دینار و یکی سه هزار درهم و بیش و کم گفتند و خاطر مامون از هیچ کدام
آرام نیافت آخر التماس نمود از حضرت که امام قلم رنجه فرمایند و این عقده مشکل را حل نمایند
امام بان مجلس آمد و علما اقوال خود عرض کردند و هیچ سخن به درجه قبول نیافت گفتند پس شما
بفرمائید امام فرمود که ای مامون هشتاد و سه دینار بر فقرا قسمت کن تا از عهده عهد خود
بیرون آمده باشی علما بیکبار او را بر آن داشتند که تا حضرت بر این کلام دلیلی اقامه کند تا موجب
مزید اطمینان شود امام فرمود که حضرت حق تعالی در کلام قدیم خود حضرت رسول و صحابه کرام
او را علیهم السلام خطاب کرده و فرموده که لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة که خدای تعالی شما را در مواطن بسیار
و آن مواطن کثیره که خدای تعالی فرموده هشتاد و سه موطن است از غزوات و سرایا چنانچه
در تواریخ و سیر مقرر شده مامون را دل قرار گرفت و علما مسلم داشتند و آفرین کردند
**فصل** نهم در بعضی عبارات لطیفه امام محمد تقی علیه السلام امام فرموده که مال جمع
نشود الا به پنج خصلت اول بخل شدید دوم امل طویل سیم حرص غالب چهارم قطع رحم
پنجم ایثار دنیا بر آخرت امام نصیحت اصحاب فرموده که چون شما را پرسند که از خدا میترسید یا نه
خاموش باشید و جواب مگوئید زیرا که اگر گوئید نمیترسیم کافر باشید و اگر گوئید که میترسیم
کاذب باشید زیرا که معامله شما بر خلاف معامله ترسکاران است در کشف الغمه از کتاب جافظ بن
عبد العزیز لخضر جنابذی نقل کرده که امام فرمود که چهار چیز است که مدد مرد است بر عمل خیر
صحت و غنی و علم و توفیق هم در آن کتاب است که امام گفت هر که بخدا مستغنی شود از خلق
خلق محتاج او شوند و فرموده که هر که تقوی ورزد مردم به اختیار او را دوست دارند و فرموده

بیمار شد

بسیار

که جمال آدمی در زبان او است و کمال او در عقل او و فرموده که روز عدل بظالم سخت‌تر است از روز
ظلم بر مظلوم و فرموده که جدل موروث تنگناست و فرموده که طامع در وثاق ذل است و فرموده
که دانا با غیر با اندوه مصیبت نادان و فرموده که صبر در مصیبت مصیبت شماتت کننده است
صاحب کشف الغمه گوید سائلی امام را گفت مرا عطا کن چیزی بقدر همت من و تو خود امام فرمود
که وسعت ندارد که دست مرا نداده‌ام گفت مرا عطا کن چیزی بحسب قدر من و قیمت من خازن را گفت
تا دویست مثقال زر سرخ بوی داد و هم صاحب کشف الغمه از تذکره ابن جوزی نقل کرده که امام فرموده
که القصد الی الله بالقلوب ابلغ من اتعاب الجوارح بالاعمال یعنی رو آوردن بخدا بدلها تمام تر و نافع
تر است از افکندن در محنت و تعب جوارح را باعمال یعنی اصل کار توجه دل است بحضرت پروردگار
و عمل تن فرع آنست چه عمل تن بی حضور دل حکم جسد بی روح دارد فصل دهم در ذکر بعضی از آیات
شریفه امام علی نقی علیه السلام در کشف الغمه از علی بن محمد نوفلی نقل کرده که امام گفت اسم اعظم حق
هفتاد و سه حرف است و از آنجمله یکی نزد آصف برخیا بود که ببرکت آن تخت بلقیس بیک طرفة
العین از چندین ماهه راه پیش سلیمان آورد و از اسم اعظم هفتاد و دو حرف نزد ماست و یک حرف در خزانه
غیب است که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل بر آن اطلاع ندارد در بعضی از تواریخ آورده که روزی
امام بمجلس متوکل در آمد و پهلوی وی بنشست متوکل در دستار امام نگریست دید که قماشی
نفیس است از سر تعرض گفت ای هادی این دستار بچند خریده که بغایت قماشی نفیس است
فرمود که آن کس که بمن آورده بپانصد درم نقره خریده است متوکل گفت اسراف کرده امام
من شنیدم که تو در این ایام کنیزی جمیله بهزار دینار زر سرخ گرفته متوکل گفت هیچ نسبت ندارد
امام فرمود من بپانصد درم نقره دستاری گرفتم که بر عضو شریف‌ترین اعضاء خود و تو بهزار
دینار زر سرخ کنیزکی خریده جهت خسیس‌ترین اعضای خود انصاف کن که اسراف در کدام است متوکل
بغایت خجل و منفعل شد و گفت انصاف آنست که ما را در تعرض به بنی هاشم هیچ صرفه نیست و در عوض
تا صد هزار درم از خزینه صله این جواب او بردند و بخدام امام تسلیم کردند و هم متوکل را علتی
بزرگ از او روی بود بعضوی که خطر عظیم داشت و سر بجای کرد و آن علت در درمندی به تیغ جراح

فتاده



فتاده بود و مادر متوکل بحضرت امام ارادت تمام داشت کسی نزد امام فرستاد و از وی
نیازمندی استعلاج کرد امام فرمود که روغن گوسفند و گلاب را با هم بیامیزند و بر آن زخم نهند
تا درد ساکن شود و سر بگشاید این سخن بمتوکل رسید وقتی که اطبا حاضر بودند بر آن معالجه
خندیدند و آن دوا را نپسندیدند این خبر بمادر متوکل رسید اطبا را ناسزا و فحش گفت
و خود بیامد و ایشان را از نزد متوکل برد و بعنف اخراج نمود و بدست خود آن مرهم ساخت
در بر علت متوکل نهاد فی الحال درد فرو نشست و آن جراحت هم در زمان ظاهر شد متوکل هم در آن
روز ده هزار مثقال زر سرخ مسکوک در همیانی کرد و مهر خاتم بر آن نهاد و بطریق نذر بخدمت
امام فرستاد و در آن ایام جمعی از اهل حسد بعرض متوکل رسانیدند که امام داعیه خلافت دارد
و هر زری که شما بطریق نذر بوی میفرستید همه را با سلاح و اسب میدهد و تمام شیعیان و شیعیان بوی
دست بیعت کرده‌اند و عنقریب خروج خواهند کرد و فتنه عظیم قایم خواهد شد متوکل
بلرزید و شبی سعید حاجب را گفت نزد آن بیرو و از راه بام نیم شب بخانه او در آی و ببین که چه کار است
و در خانهای او و خلوتخانه خاص او از اسلحه و ادوات سلطنت آنچه بیابی نزد من آر سعید چند
حاجب نزد با بیکر رفته بیامد و بر در بام خانه امام شد و از راه بام با چند کس بخانه امام فرود
آمد و اتفاق آن شب بسیار تاریک بود و سعید ندانست که بکدام خانه در آید و چگونه تفحص
حال نماید ناگاه امام از درون خلوتخانه خود او را آواز داد که ای سعید حاجب همانجا باش تا برای تو
چراغی فرستم سعید متحیر شد که امام از کجا دانست که من آمدم بعد از آن خادم آمد و چراغ آورد
و یک دسته کلید او داد و گفت امام فرموده که تمام خانه‌ها را تفحص کن هرچه بیابی از جنس اسلحه
و آلت حرب است بگیر و بعد از آن تمام اعیان خادم یک یک خانه را در گشود و سعید بیک جا
در آمد و هیچ از آنچه مطلوب بود نیافت پس نزد امام آمد در خلوتخانه او قدم نهاد دید که حصیری است
افکنده و مصلای پشمینه بر آن گسترده و امام رو بقبله نشسته و بر کنار مصلی شمشیری بسته
و در غلاف نهاده و همیان ده هزار دینار زر متوکل هم بهمراه او در گوشه خلوتخانه افتاده
امام فرمود که اینست اسباب سلطنت در این خلوتخانه ما این شمشیر و این زر است که در آن روز

بر متوکل فرستاد و این هر دو را بردار زد و چون حقیقت حال ساعیان جستجو کرد و کشف
کردند و سعید از شمشیر و همیان را گرفته پیش متوکل آمد و قصه را شرح باز گفت و چون
متوکل همیان را بمهر خود دید بغایت خجل و منفعل شد و از کرده خود پشیمان گشت و چند از این
ساعیان بسیاست رسانید و ده هزار مثقال دیگر زر خالص در همیان دیگر کرده و هر دو همیان را
بخدمت امام فرستاد و عذر بسیار خواست **فصل** یازدهم در ذکر بعضی از نفوذ انفاس
متبرکهٔ امام حسن عسکری علیه السلام محمد بن اقرع گوید که در خاطرم افتاد که آیا مخلصان را احتلام
می افتد یا نه خواستم که از امام سؤال کنم آمدم و چون چشمم بر وی افتاد هیبت او مرا فرو
گرفت و شرم داشتم که از وی بپرسم امام در روی من نگاه کرد و گفت جواب سؤال تو این آیه
است که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان یعنی بدرستی که بندگان مخلص من نیست ترا ای شیطان
بر ایشان قوتی و استیلاء در اغوا و اضلال ایشان و معلوم است که احتلام از ملعبهای شیطان است
و شیطان را بر عبید مخلص دست نیست ابو هاشم گوید از امام شنیدم که گفت فضل کلام حق
بر کلام خلق چون فضل حق است بر خلق و فضل کلام ما بر کلام سایر مردم چون فضل ما است بر ایشان
امام فرموده که فقر با ما بهتر از غنا است با دیگران و قتل با ما بهتر از حیات با دیگران مردی بر امام
میگذشت و شخصی بغایت قبیح الوجه بسر راه امام گرفت و از وی انکار و تعرض کرد امام روی
امامت صادق نیز امتحان کرد آن امام فرمود لو علمت بذلک لکان نصف العلم فیما عنه یعنی اگر
مرحمت با این کار را هر آینه نصف عمل کرده شده است یعنی تو خود بحسب معنی مسخ شده ای
نصف عمل است که کرده شد و همین مسخ صورت مانده که نصف دیگر است آن منکر از تعرض خود و جواب
امام خجل و منفعل از نزد امام رفت **فصل** دوازدهم در ذکر بعضی از علامات امام محمد مهدی
صلوات الله علیه و چون از آن حضرت بغیر منقول نیست که صحیح باشد ذکر بعضی از علامات آن حضرت
و امارات که در زمان او بظهور آید شروع افتاد و چون علامات آفاقی بسیار است و شمار و تفصیل آن مناسب
این مقام نیست ترک داد و اکتفا بر این فصل ایشان با بعض علامات و علیه عنه امام
عسکری گوید که بعد از امام تا وقت صبح حمل هیچ نشانی از نشانهای حاملان ظاهر نشد



و در حین ولادت وی نوری ظاهر شد که تمام خانه روشن گشت و آن نور در تمامی آفاق منتشر
شد و بمغرب و مشرق رسید و بعد چون امام متولد شد همان لحظه دست بر زمین نهاد و سبابه
بآسمان بالا کرد و بزبان فصیح کلمهٔ شهادت گفت و ستم بعد از ولادت و ظهور نور دیدم که شهادت
در سجده افتاد و پیشانی بر زمین نهاد و چیزی میگفت که گویا آن است در این محل امام
حسن در رسید و او را برداشت و بر روی وی بوسه داد و زبان در دهان او کرد و بعد از آن گفت
که سخن کن ای پسر آن زبان فصیح این آیه خواند که الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم الوارثین
یعنی ما میخواستیم که منت نهیم بر آنهایی که ایشان را ضعیف گرفته شده بودند و بیچاره گشته در زمین
و سازیم ایشان را وارثان علم و یقین حکیمه گوید که چون امام متولد شد دیدیم که مرغان سبز
ما را فرو گرفتند امام حسن یکی از آن مرغان را بخواند و گفت خذه واحفظه حتی یاذن الله
فیه فان الله بالغ امره پس آن مرغ وی را در ربود و با سایر مرغان غایب شد من گفتم امام را که
این چه مرغ بود که فرزند ترا برد گفت جبرئیل بود یا ملائکه رحمت بعد از چهل روز دیدیم که فرزند امام
او را بر میدارند و در کنار امام نهادند نشسته و پاک و پاکیزه بنحوی که امام متولد شد کرده آمد
و پاک و مطهر که باید هیچ آلوده نبود ششم چون امام متولد شد بر ذراع ایمن او نقش
بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا هفتم شیخ محی الدین ابن العربی
در موضعی از فتوحات مکی آورده که مهر خاتمیت ولایت مطلقه بر کتف مهدی باشد چنانکه
مهر خاتمیت نبوت مطلقه بر کتف مصطفی بود صلی الله علیه و آله لیکن مهر نبوت نقش بود یعنی
منقوش بود بعضه کتوبی چه نبوت را در ظاهر است و مهر ولایت خفی باشد یعنی مرتفع
که بعضه کتوبی در وی کنج چه ولایت را در بطون است هشتم ابن عباس گوید قد صبح الطعام
باشد یعنی معتدل نه دراز و نه کوتاه مثل رسول الله علیه و آله و سلم و ضعیف که مهدی از من است
و اجلی الجبهت است یعنی پیشانی وی از هر طرف بسی صحیح بیست نهم در پیشانی وی نوری باشد که چون
ستاره دری بر افروخته درخشان که دوست و دشمن او را ببیند یازدهم رسول الله فرموده که جوان
باشد که با آنکه بسن دراز رسیده باشد مردم او را چون نگاه کنند او را بر سن سفید و برآق باشد الطرا

پیشانی وی بر جوی و زمین را بعدل کند بعد از آن که بظلم شده باشد دوازدهم حضرت فرموده
که مهدی از فرزندان منست واقنی الانف است یعنی پشت پیشانی او بلند است سیزدهم
ابن عباس گوید مهدی که ظاهر شود و رنگ روی وی [illegible] چهاردهم حضرت فرموده که مهدی
از اولاد منست و بر رخسار است او خالیست که هیچ کس مثل آن خال ندیده است پانزدهم امام
رضا علیه السلام فرموده که از جمله علامات مهدی آن بود که همیشه بوی خوش و طیب [illegible] از او بیاید
[illegible] انکه عطری [illegible] شانزدهم فرموده که امام مهدی هرگز
محتلم نشود و تسویلات و تمثیلات شیاطین را در او هیچ اثری نباشد هفدهم فرموده که چون چشم
بخواب رود همیشه دلش بیدار باشد و در حین خواب از دل و سینه مبارک آواز ذکر و قرآن شنوند
هجدهم فرموده که نزدیک وی باشند نوزدهم فرموده که هر گاه [illegible] مهدی [illegible] که حق
سبحانه و تعالی زمین را در فرمان وی کرده که هر چه از او طلب شود فرو برد بیستم در فصل الخطاب
که ثابت شده که همیشه ابر سفید بر سر مهدی سایبان باشد و او را از تاب آفتاب نگاه دارد بیست یکم اوریه
فرموده که از درون ابر منادی باواز فصیح ندا میکند که هذا مهدی بیست دوم در معتقد
[illegible] گوید که [illegible] امده باشد و فرشته از درون ابر ندا کند هذا
خلیفة المهدی بیست سیم امام رضا فرموده که نزد مهدی صحیفه باشد که نام و علامت ایشان اتباع
تا قیامت در آن مکتوب نبشته صحیفه دیگر باشد که نام و علامت اعدای وی تا قیامت در آن
مکتوب است بیست چهارم فرموده که مصحف فاطمه علیها السلام نزد مهدی باشد و آن صحیفه
ایست نازل شده از آسمان و در صحف ائمه اثنی عشر علیهم السلام بیست پنجم فرموده که رایت بیضا
بدست او باشد [illegible] گوید که از حضرت پیغمبر شنیدم که گفت [illegible] حال چون
باشد نزدیک رایت بیضای مهدی گفتم یا رسول الله مهدی کیست و رایت بیضا چیست
گفت رایت بیضا علمیست سفید که بلند شود از قبیله ربیعه [illegible] نعت صاحبان
رایت کند که مهدی است از اولاد من راه راست یابد و هر که مخالفت او کند کم شود گفتم
[illegible] در آن زمان زنده باشم فرمود که در آن روز عجب اندکی باشد بیست ششم در فصل الخطاب





اوریه که بر رایت بیضا امام محمد مهدی این کلمه مسطور باشد که البیعة لله عز و جل بیست هفتم
امام رضا گفته که یکی از علامات مهدی تکلم رایت اوست و سخن کردن آن رایت بعد
از ظهور مهدی باشد بیست هشتم در فصل الخطاب گوید که چون وقت ظهور مهدی رسد
شقهای آن رایت بحرکت در آید و بزبان فصیح منادی میکند اخرج یا ولی الله بیست نهم امام رضا
گفته که همه سلاحهای رسول خدا و همه سلاحهای اوصیا او نزد مهدی جمع باشد سی ام فرموده که مهدی را مهدی
شمشیری باشد در غلاف که چون وقت ظهور وی در رسد بخود از غلاف بیرون آید [illegible]
در [illegible] باشد سی یکم فرموده که آن شمشیر بزبان فصیح سخن آید و گوید اخرج یا ولی الله [illegible]
اهل البیت امده که آن شمشیر ذوالفقار باشد سی دوم فرموده که نزد وی [illegible] مهدی
پیدا شود و بر بالای او راست آید و بر بالای غیر او کوتاه باشد یا دراز سی سیم فرموده
که مهدی مستجاب الدعوة باشد تا حدی که اگر به سنگ دعا کند فی الحال [illegible] سی چهارم
فرموده که همیشه [illegible] مهدی و حق تعالی [illegible] قائم باشد که از [illegible]
مشاهده کنند سی پنجم فرموده که مهدی از پس پشت همچنان بیند که از پیش روی [illegible]
او نباشد سی ششم فرموده که مهدی همیشه مؤید باشد من عند الله مؤید بروح القدس
سی و هفتم فرموده که همیشه [illegible] و مشاهد جبرئیل [illegible] است و [illegible] میکائیل
بر دست چپ سی و هشتم فرموده که همیشه حق با او باشد و او با حق و هر که [illegible] غلبه
نکند [illegible] غالب مطلق باشد سی و نهم هم امام رضا فرموده که چون امام مهدی ظاهر شود
حق تعالی [illegible] ملک مقرب بجهت نصرت آن حضرت از آسمان فرستد تا در جمیع محاربات
با او باشند و اعلای کلمة الحق کنند چهلم در فصل الخطاب گوید رسول الله فرموده که عصائب
[illegible] و ابدال الشام یعنی چهل شان همیشه ملازم مهدی باشند بیعت کنند با [illegible]
از اولیای این امت که همه اهل بدر باشند یعنی سیصد و سیزده تن از اولیا و [illegible]
[illegible] در فتوحات [illegible] مهدی [illegible] فرموده که [illegible] ارباب
معارف الهی و حقایق [illegible] و اهل کشف و اهل شهود و وجد و جود باشند و همیشه با وی

باب بیست و شش است می باشند از کاملان اولیاء الله و بزرگان رجال الغیب

باب سیم در ذکر بعضی حکایات لطیفه ملوک و نکات ظریفه سلاطین مشتمل بر ده فصل

فصل اول در علم و فراست پادشاهان و حدت طبع و ظرافت ایشان در تعریفات ایشان او سکندر
بپادشاه هند نوشت که اطفئ نارک من الاشرار کامی برم که تو از بدانی پادشاه هند در جواب
نوشت که السیف لا یطفی بالنار الا سود الاته یراهم بعین طبیعة مع تدبیر که آنکه بر بد
الابدیه نزع که میبیند ایشان ابدیه طبیعت خود یعنی حال دیگر را با حال خود قیاس
میکند اسکندر جواب او را پسندید که نیک گفته بود و اقوا این حروف از بعضی عرفا استماع
دارم که میفرمود که کسی کمتر خواهد که عیب کسی کند آنچه خود بآن متصف است و بزبانش
زیر که آن صفت بوی او لیست یکی از اقربا خلیفه بغداد فرزند مخرد بیسال وفات یافته بود
در جمع بسیار میگریست خلیفه بوی نوشت ابسرک و هو فتنة و بسوءک و هو رحمة یعنی ابا الخوش دل
میداشت ترا فرزند یعنی در وقت حیات و حال آنکه در آن وقت فتنه است یعنی موجب ابتلای
تو است و ابا اندوهگین میدارد ترا فرزند یعنی در حین ممات و حال آنکه در آن حین رحمت یعنی شفیع
قایم است سلیمان بن عبدالملک از طارق کرتخت بی نوشتند قل لن ینفعکم الفرار من الموت
او القتل و اذا لا تمتعون الا قلیلا یعنی بگو ای محمد منافقان را که سود نمیدارد شما را گریختن
اگر بگریزید از مرگ یا از کشتن و آنهنگام که بگریزید ممتع و برخوردار نخواهید بود مگر
زمان قلیلی سلیمان در جواب نوشت که ذلک القلیل نرید ما انتهان قلیل ایمن همین یعنی
زمان اینجا تمتع است هر چند قلیل باشد حجاج بن یوسف بپسر خود نوشت یافته در وی
این آیه نوشته بود تمتع بکفرک قلیلا انک من اصحاب النار یعنی بگو ای محمد کافر را که برخوردار
باش بکفر خود اندک زمانی در دنیا بدرستیکه تو از اهل دوزخی امر تمتع امر تهدید است
یعنی از متعاهی مشغول گرد که مال از تو انتزاع خواهد بود حجاج بفرزند نادر ذیل این رقعه
این آیه نوشتند هم برچنک آنها شتند قل هو توابغیظکم ان الله علیم بذات الصدور یعنی ای محمد
بگو مر کافران که بمیرید بخشم خود حاصل المعنی آنکه بخشی و درد گداز مومنان را میکرد اند





تا بوقت مرگ بدرستیکه خدا دانا ست بانچه در سینهای شما ست هرون الرشید خواست که بار دیگر
که زبیده او بود نصبانی کند ناگاه اثار حیض پیدا شد زبیده را شرم آمد که بصریح گوید این آیه
خواند اتی امر الله فلا تستعجلوه آمد فرمان خدا پس شتاب مکنید هرون از حرم بیرون آمد و آن نکته بر مبلغ
خون حاجت خود دید این آیه را بگه و فار التنور یعنی جوشید آب از تنور هرون بر سبیل ظرافت خواند ۴
این آیه خواند که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی زود باشد که باز گردم و پناه برم بکوهی
که نگاه دارد مرا از آب طوفان زاهدی که سالها در زندان پادشاه حدید الفهم آمد که با رنان جرم مبتلا
شده بود و گفت دوش پیغمبر را در واقعه دیدیم که مرا گفت برو پادشاه را بگوی که شراب کمتر خورد
پادشاه گفت والله که تو این خواب را بدروغ بر پیغمبر بسته زاهد گفت از کجا میگوئی گفت از آنجا
که گفتی پیغمبر فرموده که شراب کمتر خور زیرا که این عبارت رخصت است در آنکه کمتر میتوان خورد
و حال آنکه اندک و بسیار او حرام است و هرگز آنحضرت رخصت نداده بخوردن شراب اندک همچنانکه
رخصت نداده بخوردن حرام بسیار زاهد خجل گشت و حضار مجلس فهم پادشاه را تحسین کردند

فصل دوم در علو شان و عزم درست و همت بلند ایشان مردی از پادشاهان شیر شکایت کرد که بعضی
کم انجم بیرفی مینا آمد و ... بدانکه معنی این خبر که سید اجرا الناس علی الاسد اکلهم
لحمه یعنی کسی که بر شیر دلیرتر است که بسیار بسیار چند مردی بلندی یکی از ملوک عرب شکایت
بسیار کرد از روزگار و گفت زمانه مرا در زمین داری و همیشه حزین و اندوهگین دارد ان ملک
او را گفت نحن الزمان من رفعنا ارتفع و من وضعنا اتضع یعنی تو از مین شکایت مکن که ما ائمه
زمانه ایم هر کرا ما که برداریم بلند شود و هر کرا که ما فرو گذاریم پست شود نزد یکی از ملوک عرب گفتند
که احنف بن قیس می گوید که مردم مرا بخل نسبت میکنند و حال آنکه من تلطف میکنم که هیچ
از آن نصیبه از دینار ... گفت او را بخل او اینست که تدبیر خود را نها میکند و صد هزار
دینار قیمت آن ... ابو ... برایکی از اعیان بغداد هرون نوشت که شنیدم در مجلس انس
بعضی از ندما از بنده شکایت کرده اند هرون در جواب او نوشت که مجلس الانس بساط یطوی مع انقضا
مجلس انس بساطی است که در هم نوردیده میشود با منقضی شدن آن یعنی انچه در مجلس انس و مباسطت

میکردند چون مجلس برهم نوردید بیرون امدند و ضرری از ان بظهور نرسید اسکندر را گفتند این
همه ممالک متصرف در اورده و هنوز قناعت نمیکنی گفت القناعة من طباع البهائم قناعت کی کند و خرسند
شود بچیزی و بان ارام گرفتن از خصلتهای چهارپایانست قل رب زدنی علما موید این سخن است
بیت دل قناعت نمیکند بحدی راضی نمیشود بخیال یعقوب لیث پیش از انکه پادشاه شود پسری
با جوانان قبیله جای نشسته بود پیری از اقربای او نزد ایشان رسید گفت ای یعقوب چون خوب رویی و در سن
دست بکار لایق کن تا عروس جمیل از اعیان قبیله برای تو خواستگاری کنیم گفت ای پدر این عروس
که من میخواهم دست بهمان نهیا کرده ام گفت کدام است یعقوب شمشیر از نیام برکشید و گفت
عروس ممالک شرق و غرب را خواستگاری کرده ام و دست بهمان او این شمشیر ابدار است و این تیغ
کنار است بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد چست که بوسه بر لب شمشیر ابدار دهد ه مامون
الرشید را رسم چنان بود که چون عادت شده و از انجمن [illegible] ممالک نوید کرده و هر چند اطبا
منع کردند و معالجات نمودند از ان عادت نگشت و از سر ان خصلت در نگذشت اقربا و خواص بحضرت
فضل رجوع کردند و استغاثه نمودند و گفتند یا بن رسول الله اطبا عاجز شده اند وقت عنایتست
اگر تو معالجه او نکنی هلاک میشود امام رضا نزد او امد وقتی که بر بستر نزار و ترک افتاده بود گفت ای مامون
تو مردی عاقل و دانایی و مصلحت و صلاح و ملوک دانی و مهمات در دست و همتهای درست میباشد
که در هر چه عزم جزم کنند از ان برنگردند و به هر چه همت گمارند از ان پیش نه بند فان عزیمة
موجب ثبات الملوک بر کجاست ان عزم درست که پادشاهان امیدوار هم شکوه میکنند از تغییر نمیتوانند دید
اگر این راست است که نقار ملوک در عزم و بنا خود در کار حزم کن و همت بر این کار گمار که دیگر پیرامون ان
کار نگردی مامون از سخن امام متنبه شد و ترک ان خصلت عزم جزم کرد و هر چند دواعی ان سه روز
طبع و عیال طلبید خاطر را بدان کشید بقوت عزم درست ان کشش طبع را منع کرد
و از وسوسه دانفع نمود و ببرکت توجه حضرت امام از ان بلیه خلاص فصل سیم در ترک شهوت
[illegible] ابو سلمه خلال که وکیل سفاح بود بری نوشت که الوغنا دهی کنیزان صناجاک
تو بهید اکنم خلیفه در جواب او نوشت که اذا اعظمت الفتنة فلنا التهی [illegible] بسیار





شود شهوت و دخلقه ان کم کرد در فتح اسکندر با سپاه هنگام سپاه خود در موکب حشمت
میرا بدی یکی از مقربان گفت که حق تعالی ترا ملک عظیم داده و به همه سلاطین عالم غالب ساخته
بسیار عجبا عقد خود در ایشان اولاد تو بیابا شوند و نسل تو باقی ماند و بعد از تو یادگاری
باشد جواب داد که یادگار مرد فرزند نیست بلکه سیرتهای نیکو ست از مرد بعد ما شکه انکی
بر مردان عالم غالب امده است زنان را بر او غالب اید حکیمی فاضل و طبیبی حاذق بمجلس خلیفه بغداد
امد و گفت بانکه تو مستحق تحفه اورده ام که جز ملوک را نشاید وصف کرد گفت کدام است گفت اول
خضابی که موی سفید را سیاه کند بر وجهی که دیگر سفید نشود دوم معجونی که هر چند که طعام
غلیظ خورده معده گران نشود و ان طعام هضم کند سیم ترکیبی که پشت و کمر را قوی سازد و قوت
باه افزاید که هر چند کسی شهوت راند ضعیف نگردد خلیفه لحظه تامل کرد پس گفت ای حکیم
ترا از این انارکان داشتم و عاقل می پنداشتم اما خضاب که گفتی سیاهی فریب است و به سیاهی
موی ظلمت و سفیدی ان نور است زهی مغرور کسی که در ان کوشد که نور را بظلمت بپوشد اما
معجونی که مذکور کردی من از ان قبیل نیستم که طعام بسیار خورم و بان لذت گیرم چه ان ناخوشتری
که هر لحظه بحبیب بایدم رفت نه که در دم نادیده نه باید دید و ناشنیده نه باید شنید و نا بوییده نه باید
بویید اما ترکیبی که نام بردی مباشرت با زنان شعبه ایست از جنون و از قاعده خرد بغایت دور است
که خلیفه روی زمین پیش زنی بزانو در اید و تملق و چاپلوسی نماید [illegible] این حکایت را در
اظهار است او بره و در مذمت شهوت [illegible] این قطعه فرموده قطعه ای زده لاف [illegible] بیشهوت
کیری کیستی شاهد [illegible] جنبا چه جنون باشد از ان بحثی که پیش زنی [illegible]
لب زانو و کون جنبانی فصل چهارم در سیاست ایشان اسکندر را کشتن دزدی فرمان داد
دزد گفت ای پادشاه من دلیکار که ان من صادر شد کاره بوده ام گفت در کشتن نیز کاره
باش چون انوشیروان بقتل ابوذرجمهر فرمان داد و عفو طلبید انوشیروان گفت اذا جاء [illegible]
حصاد الزرع ولم یحصد فسد چون هنگام درو کردن کشت اید و درو نکنند کشته ضایع
گردد خسرو پرویز عاملی را که بر رعایا ظلم کرده بود بدرگاه طلبید و او را [illegible] کرده [illegible]

ستم

تعلل نمود وزیر بروی بحاکم آن دیار نوشت که اذا اتقل حسبه فارسل الی الباب اخف الاعضا
اعنی راسه یعنی چون کراسی کرده باشد او را امل بس بفرست بدرگاه سبکترین اعضای او را
یعنی سرش را بیاید عوفی در جامع الحکایات آورده که بهرامشاه پسر سلطان محمود نوبتی حاکمی
بغزنی فرستاد و او بغزنین ظلم کرد و طمع ظلم غزنی پای افزار درویشی پیاده بغزنین رفت و از آن
ظالم دادخواهی کرد بهرامشاه گویند که نشانه فرمود در آن نوشته او را از ظلم منع کردند
غزنی آن نشانه گرفته بغزنی آمد حاکم او را نشان بدید و نشان را پاره پاره کرد و غزنی دادخواه را
زجر کرد و باز پیاده بغزنین رفت و قصه عرض نمود بهرامشاه گویند بعضی موضعی که نشان بنام او کنید
بر تهدید و وعید بنویسید منشی کاغذی در آن ترتیب داشت که نشان بنویسد غزنی گفت
بر بعضی از نشان را بر کاغذ بخوری توبیر کرده وقت خوردن تشویش کنم تا باشم که در خوردن
نشان او را در مخنت بن رسید شاه بهرام از آن سخن بخندید غزنی گفت از این سخن بخندی
و حال آنکه اگر لفرق در امر سلطنت باشد باید که بکار و بار خود نظر کنی که بنوکر
از فرمان تو چکار ندارد و حکم ترا بشمار نمی آرد بهرامشاه از آن سخن بغایت متاثر شد گفت
ای غزنی راست گفتی خطا کردم که تا انتقام این از آن ظالم نکشم خواب نکنم و آرام
نگیرم پس فی الحال برخواست و شمشیر بر میان بست و متوجه دیار غزنی شد و گفت از عقب
من بیایید که بهم شکار نکو هستان غزنین میروم و بان نهان از غزنین بقریه آن غزنی رفت
و حاکم ظالم استقبال غزنی بالتحفه الایق بملازمت بهرامشاه آمد و غزنی در عین بهرام
شاه را بدید و آمد و بکار بهرامشاه ابو سعید بهرامشاه فرمود تا دست و گردن
محکم فرو بستند و گفت از اسب فرود نیایم تا سزای این ظالم ندهم پس بفرمود تا ده من سیر
آورند و بکد لختند و آن سیر که لخته را در گلوی او ریختند و گفت این سزای آنکه
با نشان پادشاه خود این کند و از ابدی و بخوردن مظلومان دهد و بعد از این سیاست حاکم عادل
بر ولایت غزنی فرستاد و خود بشکار امد و عنان برگردانید و باز گشت فصل پنجم
در تهدید و وعید ایشان کارکنان دیوان را دهقانی نزد منصور خلیفه آمد و از دست





عاملی ظالم شکایت کرد منصور بروی این توقیع مختصر مفید نوشت که امره و الا کفیت
امرک کفایت کار این دهقان او و الا کفایت کنم کار ترا یعنی ترا بقتل رسانم و دفع کنم شر
ترا هم منصور بعاملی دیگر نوشته است این توقیع مختصر وقتیکه مردم از او شکایت کرده
بودند لعتدلت اولعتزلت راست شو یا بیک جانب شو یعنی معزول باش کثیر بن عبدالله
وزیر خلیفه بغداد بود از تقصیر و تخلیطی در محصول آمد خلیفه او را حبس نمود و کثیر
در آن بند بسیار بماند آخر این کلمات قرآنیه بخلیفه نوشت که و تعفوا عن کثیر خلیفه در جواب
او هم از قرآن نوشت که لا خیر فی کثیر عمر بن عبدالعزیز بعاملی که بجای فرستاده بود و او به
حطام در افتاده بود نوشت که لا تکن کالبهیمة رتع طلبا للسمن و انما حتفها فی سمنها یعنی
چون چهارپا مباش که بچرد از برای فربهی و بدرستی که هلاک او و کشتن او در فربهی است
فصل ششم در شجاعت و در تهدید اعدای ایشان در دفع ضرر و شکستن لشکر چون سکندر
متوجه حرب دارا شد دارا بدو نوشت ان ما لی فی ثمانین الف الف بدرستیکه برای من هشتاد
هزار مرد هست و باین سخن خواست که اسکندر را بترساند اسکندر در جواب او نوشت
لا یهول لکثرة الغنم یا بدرستیکه قصاب نمی هراسد از بسیاری گوسفند چون پادشاه حبشه سیف
ذوالیزن را که پادشاه یمن بود از یمن بیرون کرد پناه با نوشیروان آورد و از او مدد خواست
انوشیروان سه هزار مرد همراه او نامزد کرد او گفت ای که سه هزار با پنجاه هزار مرد چه کنند
و چگونه مقاومت کنند کسری گفت کثیر الحطب یکفیه قلیل النار یعنی هیزم بسیار را آتش
اندک کفایتست میان عبدالملک مروان و مصعب بن زبیر حرب عظیم شد عبدالملک
وقتی بطریق خدعه دانه درپی فرستاد که صلح نامه بنویسد مصعب در جواب وی گفت مثلی لا
من مثل هذا المکان الا غالبا او مغلوبا یعنی مثل من کسی از مثل این جای که میدان جنگ است
بیرون نگردد مگر آنکه غالب باشد یا مغلوب یعنی میان ما مصالحه نیست قیصر روم را دو شمن بود
روزی خبر او را دند که دشمن در مقاتله محاربه هم کرده اند جمعی از امرا از پای تخت قیصر روم
گفتند حالی که دشمنان تو بخود باز گذاشته اند مناسب آنست که بهلاک ایشان تا رسیم

ودیار ایشان را زیر و زبر سازیم قیس گفت این رای خطاست زیرا که چون ایشان از قصد ما
خبر یافته هر دو با هم اتفاق کرده بجانب ما شتابند و ما را از زبر دارند وطن ازبرای شما
مثالی بنمایم که مسلم باید بیرون رود تا دست شکاری معلم او برند و ایشان را با هم در جنگ
انداختند چنانکه یک یکدیگر را مجروح ساختند پس بفرمود که آهوان دو را بایشان نمودند ایشان جنگ را گذاشته
هر دو بر آن آهو حمله آوردند و صید کردند پس برای قیس آفرین گفتند ... باد
او رسید که هر خانه که از جمله ملوک بوده گرفتند و علی بینا او بردند در آن حکومت ابن
خطاب و حکم بقتل وی کرد گفت من تشنه ام او را آب دهید پس تیغ برآمیند و گفت چرا آب
... آنگاه داشت و دستش میلرزید گفتند چرا ... گفت میترسم که پیش از آب
خوردن خونم بریزند ابن خطاب گفت تو را نمی‌کشند تا آب نخوری ... او فی الحال آب را
ابر خاک ریخت ابن خطاب گفت او را بکشید گفت نه تو مرا امان دادی گفت ... مرا آب خوردنی
امان دادی هر منم گفته هر و نیا شامیدم ابن خطاب گفت قاتلک الله لقد احسنت فی اما
ولم اشعر به نفرین کرد او را که بحیله کرفتی از من امان او را چنانکه من با ... نداشتم
وهر مرتبه با این حیله و تدبیر خود را از کشتن رهانید ابراهیم بن مالک اشتر ...
ابن زیاد ملعون ... و در خلوت چند کبوتر سفید ... که با او اعتماد کلی
داشت سپرد و گفت چون مشاهده کنی که لشکر من رو بضعف نهاد و لشکر خصم غلبه
کرد این کبوتران را در لشکرگاه سر ده و چنانچه هیچ احدی مطلع نشود پس با لشکر با خود گفت
گفت کر در کتب ... خوانده ام که حق تعالی ما را در جنگ ... ملائکه ... مدد خواهد داد
وان ملائکه در صورت کبوتران سفید ... خواهند و لشکر ما را ... قوی
دل بودند و خوش دل ... چون هر دو لشکر ... کردند خصم قوی بود و نزدیک
بان رسید که ... ابراهیم ... فی الحال ... کبوتران ... بر ایشان
سر ... لشکر ... چون ... مشاهده کردند یکبار
باواز بلند تکبیر گفتند و یکدیگر را بشارت ... که اینک مدد ملائکه رسید و ...

ایشان را





ایشان را قوی دل ساخت و گفت ای یاران حمله آرید که کار برما شد لشکر بقوت تمام
بیکبار حمله کردند و خصم را از پیش برداشتند و ابن زیاد ملعون در آن حمله بقتل
پیوست **فصل** هفتم در بیان دینداری و مسلمانی پادشاهان حضرت امیرالمؤمنین در زمان
خلافت خود همه روز مهمات خلایق ساختی و همه شب احیا کردی و بعبادت خالق پرداختی
بعضی محرمان گفتند یا امیرالمؤمنین این همه رنج و محنت بر نفس نفیس خود چرا می‌نهی چه
باشد که گاهی طبع لطیف و نفس شریف را راحتی دهی چه حالست که نه روز حضرت تو را
آسایش است و نه شب آرامش فرمود اگر در روز نیاسایم کار خلق در دنیا تباه شود و اگر
در شب نیارامم کار من در آخرت ضایع گردد پادشاهی گناهکاری در وقوف سیاست
تازیانه فرمود در آن اثنا گناهکار پادشاه را غایبانه دشنام و تشنیع کرد و بی‌ناسزا
فحش گفت چنانکه حضار منفعل شدند و جزم کردند که پادشاه اول زبان او خواهد برید
و اعضای او را بند بند جدا خواهد کرد چون پادشاه آن سفاهت از او دید او را بخشید همگان
از آن بخشش متحیر شدند و بعضی مقربان استفسار نمودند پادشاه گفت او طریق خطا پیمود
شریعت غرا سیاستی میکردیم اکنون که مرا ناسزا گفت و غضب بر من مستولی شد و نفس
من در مقام انتقام او بر آمد و نیت صحیح من که بمشار الیه داشتم که در این حالت
خون او بریزم و حق را با غرض باطل بیامیزم لاجرم نفس خود را الفت ... او را بخشید
و این حکایت مشابه است بآنکه حضرت مرتضی در غزوه ... یکی از ابطال عرب را بینداخت و بر سینه
او نشست خواست که سر او را جدا کند او آب دهان بجانب آنحضرت انداخت حضرت از سینه او
فی الحال برخاست و از سر قتل او بگذشت کافر گفت یا علی بعد از آنکه بر من ظفر یافتی
... از من ... چرا مرا نکشتی گفت چون خدو بر روی من انداختی خشمگین شدم خواستم که
ترا برای خدا بکشم تا ثواب ... مرا انداختی و نفس برافروخت و نخواستم که نیت
خالص خود را بشائبه نفس بیامیزم و از ... غضب نفس خود ... کافر ... که ...
خلوص نیت و صفای حضرت امیر ... مسلمان شد **فصل** هشتم در احترام ایشان ...

نوادر ثعلبی آورده که یکی از اکابر دین برای پادشاهی تحفه فرستاد و پیغام داد که تحفه ما
فقیران بمثل تو پادشاه بضیع الشاکنقل التمر الی البصره است یعنی از ما هیچ فکر نبست
پادشاه جواب نوشت که قد ینقل التمر من المدینه الی البصره تبرکا و تیمنا یعنی گاهی نقل
میکنند خرما را از مدینه ببصره بجهه تیمن و تبرک نه بجهت پری بنزد شاهینی آوردند و
شاهین بچه نخورده عقابی بیان بزرگی را صید کرده ... تا سر شاهین را از تنش
بکنند و بعضی آنرا نهادند پس گفت هذا جزاء صغیر یتعدی علی الکبیر یعنی اینست جزای خرد که
استیلا آرد بر بزرگ تر خود مشابه این نقل است آنچه حکایت کرد از بعضی لعنه استماع افتاده در
مجلس چنگیز خان گفتند که صبیانی نیز بوی که آموخته که کلنک میگیرد چنگیز با حضار صبیان نیز
فرمان داد چون حاضر شد کلنکی آوردند و سپیش چنگیز بسته اند کلنک نخست آهنگ وی زد و اقعا
کرد آن صبیان یک بند از جیب خود بدر آورده و نیز بوی که آن سر و شیخ نیز ... کرد و آنچه کلنک
سر او نیز بود دست بست هرچه تمامتر آنچه کلنک پرواز نمود و خود را بکرسانید و بشخم بینش
هر دو چشم در اکور کرده تا کلنک از هوا در افتاد و حاضران متعجب شدند و بر صیاد
و وضع او آفرین گفتند چنگیز بفرمود تا او را نیز بکشتند و دست صبیان ببریدند
حاضران از آن سیاست متعجب و متحیر شدند و چه ظاهر حال تربیت و عنایت بود چنگیز گفت
خردی که بر بزرگی استیلا آرد سزای او کشتن است و کسی که خرد را بر بزرگ دلیر کند
و دست ایشان را قوی سازد سزا او دست بریدنست **فصل** هفتم در رحمت و شفقت
ایشان بر زیر دستان بکسری انوشیروان نوشتند که فلان خواجه از رعایا این قدر مال
دارد که در بیت المال پادشاه امثال آن نیست کسری در جواب نوشت که الحمد لله
که رعایای ما از ما غنی تر شده اند سبیل ما حکم کرد تا آنچه او را بسیار رسانید
از کسی که ... کرده فلان دیار که حاکم سازیم گفت مردی که در نفس الامر
با اشرار نیک باشد و با اخیار نیک و حریص بسیاست ظالمان و تقویت دهقانان
رعایا هرون الرشید عرضه داشتند که ملخ کشت ما را بخورد در جواب ایشان توقیع



نوشت که نحن الاولی بضیافة الجراد منکم یعنی ما که پادشاهانیم اولی واشبهیم بمهمانی ملخ ... ملخ از شما که فقیرانید و خراج آن سال از ایشان وضع کرده را دخواهی از رعایا در
مجلس عمر عبد العزیز ابرام بسیار کرد و مقدمات او آنچه که در مقصود مدخلی نداشت
ایراد نمود یکی از مقربان نمیر آن مجلس بانک بر او زد و گفت برخیز که امیر را بسیار
آزار رسانیدی آن دادخواه دلشکسته برخاست عمر آن مقرب را گفت من ابتلیتک
تو ابتلا بیشتر کشیدم که از ابرام او **فصل** دهم در عفو و اغماض عین ایشان
هارون خلیفه بر ابراهیم حرانی غضب کرد بعد از آن از او در گذشت ابراهیم در تمهید
معذرت بوی رسانید رقعه نوشت هارون در جواب او این توقیع فرستاد که قد بلغ
کفاک الاعتقاد مؤنة الاعتذار یعنی کفایت کرد از تو یقین تو در مامورات خواهی عذر
یعنی چون ما از سر گناه تو در گذشتیم حاجت بعذر خواهی نیست رافع بن نصر بن سیار
بخلیفه عرضه داشتی نوشت و از وی امان خواست و عفو طلبید خلیفه امان نامه او
با این آیه نوشت که یا رافع انی رافعک الی و مطهرک من الذین کفروا این بعضی است
از آن آیه که حق تعالی عیسی را گفت که من بر دارندة توام بسوی خود و پاک کننده
و نجات دهنده از مکر و قصد آنکسان که کافر شدند پادشاهی در باب مجرمی
با یکی از امرا مشورت کرد آن امیر گفت اگر من بجای پادشاه بودمی با آن مجرم که از
او صادر شده او را سیاست بلیغ میکردم پادشاه گفت اکنون چون تو بجای من
نیستی اگر کذا ... از ابا یک کار من خلاف کار تو باشد پس آن مجرم را بخشید
و آن امیر را از چشم عنایت انداخت که بسخن او را به گفت عبد الله بن طاهر گفت نزد
خلیفه بودم و از غلامان کسی حاضر نبود خلیفه غلامی را آواز داد که یا غلام تا کاه غلام
ترک از گوشه پیدا شد و از وی در شیئی گفت غلام ما را ضرور رخ را باشد از طعام خوردن
و قضای حاجت کردن و وضو ساختن و نماز گذاردن و خواب کردن هر گاه که بجست ضحکه غایب باشیم
فریاد برداشتی که یا غلام یا غلام تا کی توان گفت یا غلام یا غلام خلیفه سر در پیش انداخت

یا غلام

عبد الله بن طاهر که عهد باخود بجزم کردم که حالی که سر شب بر دارد حکم بقتل غلام کند بعد
از مدتی سر برآورد و گفت یا عبد الله ان الرجل اذا احسن اخلاقه ساءت اخلاق خدمه یعنی
چون خوی آدمی نیک شود خدم را اخلاق بد شود اکنون ما نتوانیم که خوی خود را بد کنیم
تا خوی خادمان ما نیک شود کسری را گفتند تا او را وکلا از نفقات نفع نکنند بمستحقان
خبر نرسانند گفت لا یسقی النهر قبل ان یشرب ابناه الحوت بیش از آنکه دریا شامد یعنی
تا او را بخوردن نشود نگذارد که آب از او بگذرد روزی کسری جشنی ساخته بود دید که
یکی از اقربای او که مردی بناموس بود جامی زرین بدزدید و پنهان از حاضران در جیب نهاد کسری
تغافل کرد چون مجلس بشکست ساقی گفت هیچ کس از پیشگاه بیرون نرود که جامی زرین گم شده
تا جیب همه را باز جویم کسری گفت تا بروند که آنکس که برد باز نخواهد داد بعد از زمانی چند
کسری آن مرد را دید که تاج و دستار و جامه و موزه نو پوشیده بود و کمر شمشیر بسته
کسری بر موزه اشارت کرد و او گفت این جام هم از آنست مرد دامن بر هم کرد و گفت این
پیراهن و ازار و موزه نیز از آنست کسری بخندید و گفت آن خزینه دار هزار مثقال زر بستد
بگیر را نیز از آن در رنجی نه گرفت و از منظوران کسری شد باب سیم در لطایف امرا
و مقربان و وزرا و ارباب دیوان مشتمل بر شش فصل فصل اول در لطایف امرا و مقربان
سلاطین جعفر از امرای بزرگ عبد الملک بن مروان بود چون مصعب بن زبیر با
عبد الملک بجنگ برخاست اقربای او با مصعب یکی گشتند و تیغ بروی عبد الملک کشیدند و چون مصعب
کشته شد باز نزد عبد الملک آمد عبد الملک گفت الانعام لله تو از جنگ ازیشان برگشتی و با دشمن ما پیوستی
با نجا آمدی گفت من به یکبار نداشتم و بارها امتحان کرده ام و گفتم و کار او بسلطنت رسید
ملازمت آمدم عبد الملک بخندید و از سر گناه او درگذشت منصور دوانقی سلیمان بن
و ابل را که از امرای بزرگ بود بحکومت موصل فرستاد و هزار مرد از عجم همراه او کرد و گفت
ای سلیمان هزار تن از شیاطین همراه تو کردم تا در نظم امور دیار و مملکت تو باشند چون
سلیمان بموصل رفت لشکر او آغاز ظلم و تعدی کردند و بنا ناخوشی آنان ظاهر شد

وخبر



وخبر ظلم ایشان بمنصور رسید سلیمان نوشت که فرح النعمة یا سلیمان او جواب این آیه نوشت
وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا سلیمان کافر نمی شد ولیکن دیوان یعنی شیاطین
الانس کافر شدند منصور را جواب او خوش آمد و هزار سوار از عرب فرستاد تا مدد او باشند
و اهل عجم را از آن دیار اخراج کرد ذو الیمینین ملازم خلیفه بود و از مقربان او و بغایت فصیح
و فاضل خلیفه او را بحرب علی بن عیسی فرستاد و بجلوان که سر کشی کرده بود و ذو الیمینین رفت
و ابن عیسی را بکشت و فتح نامه که بدار الخلافه فرستاد بود همین مضمون بود که ذو الیمینین
بنده که عرض کردم فتوح که سر ابن عیسی پیش خود نهاد و انگشتری او در انگشت کرد روزی جعفر بن
یحیی بن خالد برمکی در مجلس بهلول هرون الرشید می گفت ناگاه یک قطار استر پر زر پیش آمد
هرون رشید که این خزینه آنجاست گفتند این هدیه ایست که علی بن عیسی از ولایت خراسان
فرستاده است هرون در زمان ایام او والی خراسان ساخته بود و فضل بن یحیی برادر جعفر
عزل کرده بود یحیی جعفر که بعد از برمکی سؤال کرد گفت این مال در زمان حکومت برادرت کجا بود
گفت در کیسه های خداوندان مال مامون الرشید بر علی بن جهم غضب کرد و گفت او را بقتل رسانید
بعد از آن مال او را بتمام در حوزه تصرف آورد احمد بن ابی داود وزیر او پیش آمد و گفت اگر خلیفه
او را بکشد مال او از که خواهد بود مامون گفت از ورثه او احمد گفت از خلیفه مال الورثه
گرفته باشد نه مال او و این ظلم لایق منصب خلافت نیست که مال ایشان در رفتن او بگیرد
مامون گفت براستی بجهت کن و اول مال او تمام بگیر بعد از آن او را بکشتن احمد بفرمود حبس
کرد تا وقتی که غضب مامون فرو نشست و با او بعنایت آمد و احمد را ابن حسن معالج تحسین کرد
وقتی او یکی پیش معتصم آمد و دعوی نبوت کرد و گفتند چه معجزه داری گفت مرده زنده
میکنم گفت اگر از تو این معجزه ظاهر شود بتو بگرویم گفت شمشیر تیز بیاور معتصم بفرمود
تا شمشیر خاصه او بیاورند و بدست متنبی دادند گفت ای خلیفه در پیش تو گردن
وزیر تو بزنم و فی الحال زنده سازم گفت نیکو باشد پس روی بوزیر خود کرد و گفت چه

میکوی کفت ای خلیفه تو بکشتن دادن کار صعب است و من از ان وهم میترسم که بی ظلم کرده باشم
که من باو ایمان اوردم نوح بن منصور سامانی یکی از امرای خود را بعد از فتح خراسان والی انجا کردانید
ساخت و خود بجانب بخارا باز کشت و ان والی بعد از استقلال عصیان ورزید نوح باو مکتوبی
نوشت مشتمل بر تهدید و وعید بسیار و در اخر این ایه درج کرد که و اذا اردنا ان نهلک قریة
چون خواهیم انکه هلاک سازیم اهل دهی و شهری امرنا مترفیها بسیار کردانیم منعمان انرا
ففسقوا فیها پس ایشان سرکشی کنند در ان شهر فحق علیها القول پس واجب شود بر اهل
ان ده کلمه عذاب یعنی مستحق عذاب و عقوبت شوند فدمرناها تدمیرا پس خراب سازیم منازل
ایشان را خراب ساختنی چون مکتوب نوح بان والی رسید امرا و وزرا و اهل انشا را جمع کرد و کفت
من هم مکتوبی بجواب او نوشته تهدید و وعید زیاده نویسم شما مکتوبی درست از انشا کنید
عبد الملک وزیر حاضر بود خواست و کفت اکر رخصت دهی جوابی نقل تحقیق بنویسم که در ان
تعریض و تشنیع بسیار باشد کفت بنویس او بظهر مکتوب نوح این ایه نوشت که یا نوح قد
جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین یعنی ای نوح تو با ما مخاصمه و مجادله
کردی پس بسیار کردی جدال را با ما پس بیار انچه را وعده دادی از عذاب اکر هستی تو از
راستکویان در عهد خود اسمعیل ابن عباد از فحول و فضلای زمان بود و مقرب بعضی از
خلفا بنشابور بعهد وابوسعید ابو الخیر بود و کار نغز بسیار از او پسندید و کویند او را
زمان دراز در هزار کار نغز جاری بود لیکن از مردم ان دیار بسبب نقص خدمت خاطر او غبار کرفته
کرفته بود از انرا خلیفه روزی نوشت که از اب و هوا و مردم این ولایت ما را خبر نویس او
در جواب نوشت بنیشابور بجای خوبیست اکر ایرکه در زیر زمین است بر روی زمین بودی
و مردم که بر روی زمین نشینند در زیر زمین بودی خلیفه سر هنکی از مقربان که ماکان نام داشت
بحکومت امرا هو انجا فرستاد و انجا الغاز ظلم کرد و مردم از او بشکایت بدار الخلافت بردند یکی از
نزدیکان که صاحب سیف و قلم بود بعهد او فرستاد و کفت چون مهم تو با او فیصل یابد او را از





باقصی عبارتی اکاه کردان از امیر سپاه ماکان رفت و او را بکشت و فتحنامه که بدار الخلافه
فرستاد همین دو سه کلمه بود که ماکان صار کاسمه یعنی ماکان کشت مثل نام خود
چه معنی ماکان اینست که نبود هیچ یعنی ماکان نابود کشت ابو ایوب از ندما و مقربان
خلیفه بود هنکامی منصور او را طلبید مرتکش زرد شده و لرزه بر اندامش افتاده روزی
محرمی او را در خلوت کفت تو مقرب و مصاحب خلیفه و پیش او کسی مقرب تر نیست
سبب چیست که هر کاه ازین تو میطلبند متغیر میشوی و انیم او مستغنی باکم
میکنی ابو ایوب در جواب ان محرم کفت باز نخی از خر و سیمرغ پرسید که تو از خرد در خانه بنی
ادم جا کرفته و ابنای ایشان خواب و دانه تو مهیا میکنند و برای تو هیچکو خوف خانه نیست
میسازند جهت چیست که هر کاه بر سر تو ایند و خواهند که ترا بکیرند خوغا و فتنه میانکیزی
و از ین خانه بدان خانه و از ین بام بدان بام میکریزی و من مرغ وحشی ام که در کوهسار
بسر میشوم و چون مردم مرا بکیرند بر دست ایشان ارام کیرم و چون مرا از پی صید
فرستند با انکه فارغ البال ببر و از ایم صید کرفته بخدمت باز ایم و هرکز عدو نمیکنم
نکنم خر و سیمرغ کفت ای باز هرکز هیچ باز را دیده و یا از هیچکس شنیده که با نعرا بسیخ کشند
انس کرداند کفت نه خر و سیمرغ کفت تا امروز در این خانه نهم مینبک از بسیار نمیدانم حر و سیمرغ
دیده ام که بسیخ کشیده اند و بر اتش کرمانیده اند تو جه و فریاد من جهت اینست
و از این جهت خاطر مجروح و دلم اندوهکین است میر علی که از اعظم امرا و مقرب شاهرخ
بود و دایم زر بسیار در بیم قرض بمردم فقیر میداد اکر داد بمیعاد مرامیرزا شاهرخ جمع
از اهل سعایت این حکایت را بسمع میرزا رسانیدند و ذخایر از امحز فرو نیامیدند تا حکم کرد
روزی از غایت غضب او را کفت عجب حالیست که دولت تو بمن قایم است و قبر ایمن مشتاقی
میر علی کفت که میرزا این معنی را انجا دریافتند کفت از انجا که قرض بسیار بمردم درویش
میدهم بمیعاد مرا من کفت بلی همچنین است که بتو رسانیده اند اما ایشان با بن میعاد قرض میدهد
که قرض مرا انها دایم در تکجان در از عمر تو کهند تا قرض با زنبایند و میرزا را انجواب او عظیم

خوش آمد و قرب او زیاده ساخت و ساعیان را از نظر انداخت **فصل** دوم در لطایف

وزرا نسبت با ابناء جنس و عمال الدیوان اما لطایف وزرا نسبت با ابناء جنس وزیری

کریم برای اولاد خود در تعلیم این توقیع نوشت که خیر ثیابکم ما یُری علی غیرکم و خیر دوابکم ما

تحت سواکم یعنی بهترین جامهای شما آنست که بر دیگران دیده شود و بهترین مرکبهای شما

آنست که در زیر ران دیگران باشد خواجه پیر احمد خوافی چهل سال وزیر با استقلال میرزا شاهرخ

بوده است و گویند در اصل هندو زاده بود روزی بر سر دیوان خواجه احمد داود که

خواجه پیر احمد نشسته بود و کلاغها مینمودند اثنا گفت ما انصف بهم خواجه پیر احمد گفت

شما مدت بیست روز [illegible] در اوایل فصل بهار خواجه پیر احمد و خواجه احمد داود از کنار خندق

میگذشتند و در فصل بهار که کلاغان در میان نیستان خندق می باشند برای کیخسرو کردن

ایشان بکلمهٔ کاکا رشید فهم میشود و ایشان را از این جهت کاکا رشید نام کرده اند و در این

اثنا خواجه احمد داود که بهندوی منسوب بود از خواجه پیر احمد پرسید که این مرغ کاکا چه

میگوید گفت کاکا رشید کاکا رشید خواجه شرف الدین محمد جاجرمی که وزیر هرات و وزیر میرزا

شاهرخ بوده الله و مجلس دیوان نشسته بود کسی مکتوبی او را بدست حاجی وزیر

داد که فلان بنده بشما نوشته و نیازی عرض کرده حاجی وزیر سر او را بکشاد و مضمون چون

چون بالقاب و نام خود رسید مرغ انها بحایها ساخت و بالای لفظ حاجی امتیاز جوان

شرف الدین محمد گفت عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة یعنی نزدیک یاد کردن نیکوکاران فرود می

آید رحمت **فصل** سیم لطایف وزرا نسبت بعمال الدیوان خواجه احمد فوغی مرد بیک بود که

در شهر هرات هم وعظ میگفت و هم عمل دیوانی میکرد روزی خواجه پیر احمد خوافی در صفت

او میگفت واعظی که در این روزگار بعظ خود عمل میکند خواجه احمد فوغی است

ابو القاسم اسمعیل بن عباد که بصاحب عباد مشهور است وزیر مؤید الدوله دیلمی بوده است

و بعد از او وزیر فخر الدوله بوده و بسیار فاضل و کریم النفس بوده روزی عاملی فرستاده

بجهت که دهی است از مضافات [illegible] این توقیع برای او نوشت که ارسلناک لتعمر الجبلا



جمع الخراج یعنی فرستادیم ترا بجهت خراج کوساله صاحب جنگ که موی را از کوساله عباس

بن حسن وزیر مکتفی بالله بوده که از خلفای عباسی است و بعد از او وزیر مقتدر بالله

شده که هم از خلفای بنی العباس است عاملی را از کار برطرف کرد با مری خود نامزد کرده بود

عامل بوی نوشت که من بعلت توجه عالی داشتم چه تقصیر واقع شد که مرا عبرت ناک

انداختی و در میان ابنای جنس بی آبرو ساختی عباس در جواب او نوشت مثل عامل

السلطان کالخیاط یقطع ثوبا دیباجا و ثوبا کرباسا یعنی مثل کارکنان پادشاهان در بُرّیدن

است که گاه جامهٔ دیبا قیمتی برد و گاه جامهٔ کرباس بی قیمت **فصل** چهارم در تعلیم

و تهدید وزرا و عاملان دیوان را سلیمان بن وهب که وزیر مهتدی بالله و وزیر معتمد بالله

بوده است از خلفای بنی العباس بیکی از عمال خود فضل نام در سفارش فاضلی نوشت

با فضل الناس بالفضل اهل الفضل یعنی سزاوارترین مردمان بفضل و احسان ارباب فضل اند

عبدالله بن محمد بن عزیز وزیر نوح بن منصور سامانی بعاملی نوشت الصدقة تدفع بلاء

الدنیا والصدقة تدفع بلاء الاخرة یعنی بخشش دفع بلاء دنیا میکند و صدقه دفع بلاء آخرت

عبدالله بن یحیی بن خاقان که اول وزیر متوکل بالله بود و آخر وزیر معتمد بالله شد

بیکی از عمال خود در ترغیب ملازمت و خدمت نوشت الملازمة تلحق المتخلف بالمتقدم

والبطالة تحط المتقدم الی منزلة المتخلف یعنی ملازمت و خدمت میرساند واپس مانده را

بکسی که پیش رفته است و کاهلی و کسالت فرو افکند کسی را که پیش رفته است بمرتبه واپس

مانده یعنی ملازمت موجب ترقی است و کسالت متمم تنزل هم عبدالله بن یحیی بیکی از عمال خود

نوشت است کان انت صاحی اللسان سکران القلب یعنی تو آنی که زبان تو هشیار است و باهوش

و دل تو مست و مدهوش عبدالله بن سلیمان وزیر معتضد بالله است که از خلفای

بنی عباس است بابی الجیش پسر احمد بن طولون که در مصر حاکم بود این توقیع نوشت اتق الله

فی الامصار فان الله بالمرصاد یعنی بترس از خدای پس بدرستیکه خدای تعالی بر خلق کنند

کمینگاهست یعنی همچنانکه از راهداری که واقف راهست هیچ چیز فوت نمیشود و حق

بهمه چیز دنیا و بینا است و پوشیده نماند که ابو الجیش حاکم باستقلال بوده است در مصر
و پدرش احمد بن طولون نیز حاکم بوده است در مصر و گویند هر روز علی الصباح
یک خلعت فاخر نو میپوشید که هزار درم بها آن بودی و لخوردنانرا بخشیدی و وکلا
هر روز یک خلعت نو کرانمایه سر انجام میکردند اخر بتنگ امدند روزی رفتند و خلعت را
که بخشیده بود از انکس بخریدند و علی الصباح آوردند تا بپوشید و دانست که وکلا چکار
کرده اند انگشت در دوات سیاهی کرده و نقطه بزرگ بران جامه نهاد و ان را بخشید و خلعت
که بعد از ان بخشیدی انگشت سیاهی بران کشیدی تا وکلا باز نیارند و پدر ابن طولون
کرده هر روز بیست و سه سالها باستقلال تمام حاکم دیار مصر و توابعان بود چون قصه
از عجایب قصص و لطایف حکایاتست بر سبیل اجمال ایراد میابد گویند روزی که هرون
الرشید قرآن میخواند بدین ایه رسید که قال یا قوم الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری
من تحتی یعنی گفت فرعون مر قبطیانرا ای قوم من ایا نیست مرا مملکت مصر و این
انهار که همچون مصر نهرهاست در تحت تصرف منست و این جویها از نیل بریده از زیر قصر من
بسوا و مباهات کرده است بمصر و رود نیل چون هرون الرشید این ایه مباهات او دید بجهت
ترک نلاف کرده اعیان مملکت را طلبید و این ایه را بایشان خواند و گفت فرعون عجب
بوده است که بمصر و رود نیل مباهات میکند و عجب تر آنکه با این همه دعوی الوهیت
و ربوبیت نیز میکرده است و من بخاطر اورده ام که مملکت مصر را بکمترین کس از بندگان کرده
نفروشیدن کسی را بعد تفحص تمام ممالک بگردیدند و کسی پیدا کنند که از وی حقیرتر و زبون
تر کسی نباشد و بعد از ان تکاپو هر کس باطراف و اکناف عالم فرستادند تا در ویرانها
و گلخنها و مزبلها کسی پیدا کنند که از وی فروتر کسی نباشد از هر بدر متجسس ممالک
ممالک بگردیدند و مجلی چنانچه میخواستند نیافتند الا یک مرد که او را طولون نام بود و او
سلخ بستی و سکبانی بود که همیشه با سگان مصاحبت داشت و دایم سگان همکاسه و همخوابه
او بودند و با او از یک سفال میخوردند و در بغل او میخوابیدند و هر کجا میرفت همراه او

از اهل علم





بود و موی و ناخن بچیده و پیوسته در همیان جامه‌های کهنه و خرقه‌های چرکین پاره پاره
نسبت چه خبر بهرون اوردند که هنوز سوار جهات مداد ممالک بگشتیم و اخر یک کس بدین
صفت یافته ایم هرون گفت او را با همان هیئت و کسوت با سگان و خرقها پیش من ارید و چون
و او را با سگان و صورت زشت و خرقهای پاره پاره و سفالهای شکسته بنظر هرون اوردند
از ان هیئت و صورت و سیرت متحیر و متعجب شدند و بفرمود تا او را بحمام بردند و بشستند و سر تراشیدند
و شارب و ناخن بچیدند و از فرق تا قدمش بخلعتهای ملوکانه بیاراستند و او در نظر
شد بغایت وجیه و با مهابت پس بار دیگر بملازمت هرون اوردند و هرون هم در ان
مجلس منشور حکومت مصر و توابعان بنام طولون نوشت و خلعت خاص با دو جنیبت خاصه
کرده بمصر فرستاد و او در مدتی مدید باستقلال تمام حکومت مصر کرد و در مهمها نیکو نهاد
بعد از او پسرش احمد بن طولون سالها بجای پدر نشست و او کریم جهان بود و از جمله
کرمهای او انکه هر روز یک خلعت کرانمایه خود بخشیدی و صباح دیگر خلعتی دیگر پوشیدی
چنانچه گذشت و بعد از او پسرش ابو الجیش نیز در زمان معتضد بالله سالها حکومت
مصر کرد و طبقه ایشان بود و در نیل و در زمان دعوت کار از ایشان گذرانید **فصل**
پنجم در لطایف و نصایح وزرا نسبت بظالمان و شمه‌ای جعفر بن یحیی بن خالد برمکی وزیر
هرون الرشید بظالمی این توقیع نوشت و بئس الزاد الی المعاد
العدوان علی العباد یعنی بد زادیست برای راه اخرت ظلم کردن بر بندگان خدای تعالی یکی از
اکابر بجعفر عباسی رقعه نوشت در شفاعت و حمایت ظالمی که مستوجب قتل شده بود
و قتل برای آن وجه قرار گرفته بود که او را در حوض اب غوطه دهند تا وقتیکه بمیرد جعفر
عباسی در جواب رقعه ان بزرگ این ایه نوشت که لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون
یعنی مرا خطاب مکن در خلاص انها که ظلم کرده اند بدرستیکه ایشان غرق شدنی اند
در زمان یحیی بن خالد برمکی عاملی که نام او حیان نجرانی بود گناهی کرده بود که مستوجب
قصاص شده بود جمعی از ارباب موضع که حیان حاکم ایشان بود بخون او خواستند

یحیی در جواب ایشان نوشت ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب صاحب عباد را این حکایت نوشت
در سیاست عالیه غالم لحصلت بنات ختلیه و انفس بالتسلیم جنبیه لنعتبر الناظر الیه برق کن
کیاه خشک او را یعنی بتراش ریش او را و نفتر کن بتازیانه هر دو پهلوی او را یعنی جانش
بزن که از تازیانه پهلوش پیدا شود تا ناظران از آن عبرت گیرند **فصل** ششم در لطایف وزرا
نسبت با کتاب و افاضل در زمان یحیی بن خالد برمکی بزرگی از سادات کبار که سید اجل نام داشت
بتهمتی محققوش کشته بود جمعی از اکابر زمان در مقام استخلاص او شدند و یحیی عرضه داشت
کردند که بیست وقت است که سید اجل در بند بست اگر او را خلاص کنند عطا باشد یحیی در جواب
ایشان این آیه نوشت لکل اجل کتاب یعنی هر چیزی را حکمی است نوشته شده که چون آن وقت
آن حکم بظهور رسد یکی از افاضل زمان بصاحب عباد مکتوبی نوشت بغایت عذوبت و لطافت
و بسیار آثار فصاحت و بلاغت از آن ظاهر بود چون صاحب عباد آن را مطالعه کرد دید که اکثر منشآت
خاصه اوست که در آن مکتوب درج کرده در جواب او این آیه نوشت که هذه بضاعتنا ردت
الینا یعنی این کالای ماست که بسوی ما باز گردانیده شده است در کتاب غرر الغرر ثعالبی
مذکور است که ابو العینا که از فصحای عرب و بلغای ندیمان اوست گفت با احمد بن داود که وزیر معتصم
بوده است شکایت کردم که دشمنان بر من دست یافته اند که همه در ایذاء من دست یکی کرده اند گفت
ید الله فوق ایدیهم یعنی دست قدرت خدا بالای همه دستهای ایشان است گفتم مکر و حیله ایشان
عظیم است گفت لا یحیق المکر السیء الا باهله یعنی باز نمیگردد مکر بد الا باهل او یعنی شر
مکرهم بمکار باز میگردد گفتم ایشان بسیارند و من یکیم گفت کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله یعنی بسیار باشد که گروه اندک غلبه کنند بر گروه بسیار بفرمان خدای تعالی **فصل**
در لطایف وزرا نسبت ببعضی دوستان و ارباب حاجات یکی از دوستان صاحب عباد بوی نوشت
که مرد غریبم بدین عراق آمده ام و استراق سمع کرده و درمانی بینک کونی داشته غایب شد
بمن باز که پاس خود بداند و از کار خود بغافل نباشد صاحب عباد در جواب او نوشت که اذا
هذه خانه خالیها من خلفه و من خانه یعنی این سرای من کاروانسرایست هر که در او بیاید کیست که وفا باز بست





و کسی که خیانت کننده است عبید الله بن سلیمان با ابن الفرات نوشت کما الصدیق لا یحاسب
والعدو لا یعاتب یعنی دوست را حساب نکنند و دشمن را عتاب یعنی گرچه چون بدوستی احسان نکنند
از او در شمار نیاورند و از آن حساب نگیرند و اگر از دشمن جفا کشند بعد از آن که بر او قادر
باشند انتقام نکشند و عتاب او نشنوند صاحب عباد کسی را از دوستان وعده انعامی کرده
بود آن دوست بر وعده رقعه نوشت و آن وعده را بیاد وی داد صاحب عباد در جواب
نوشت که وعد الکریم الزم من دین الغریم وعده کریم بر ذمت او لازم تر است از قرض قرضخواه
جعفر بن یحیی بن خالد برمکی را به کسی انعامی هر روز مقرر کرده بود آن کس بوی عرضه داشتی
نوشت که این انعام قلیل است و مخرج من معانیکم جعفر در جواب او نوشت قلیل متصل
خیر من کثیر منقطع یعنی انعام اندک هر روزه متصل باشد به از انعام بسیار که یک بار بدهند و یک بار
منقطع کنند حسن بن سهل برادر فضل بن سهل که وزیر مأمون است دوستی داشت قدیمی
پیش از منصب وزارت مصاحب او بود و آن دوست بوی نوشت که بحق صحبت قدیم که مرا فراموش مکن
در جواب او چنین نوشت که مرحبا من توسل الینا بنا مرحبا بکسی که توسل میجوید با ما بما یعنی بحق صحبت
ما با ما سوگند میدهد بس انعقاد احسان نسبت بوی پیش از کار او و جنب بن بطن او حق
بطن از اکرام او تغافل کنند و هر کس در وقت فقر و فاقه ندیدند **باب** چهارم
در لطایف ادیبان و منشیان و ندیمان و سپاهیان و دلیران در مناظره پادشاهان مشتمل بر
شش فصل **فصل** اول در لطایف ادیبان و منشیان ابو الفضل بن عمید وزیر رکن الدوله
بود پسر خود ابو الفتح را بشاگردی ابو الحسین احمد بن فارس مؤدب فرستاد که از نظیران
عصر بود در فضل و بلاغت و انشا و فصاحت ابو الفتح در خواندن کاهلی میکرد ابو الحسین بپدر او
در شکایت ابن عباد نوشت قلة اصبع من انامله و القمص عنقه بقبه یعنی خواندن
او خورد تر و کمتر است از سر انگشت و کوتاه تر است از کردن شیخ حجاج بن یوسف
گفت میبینید که در زندان محبس باشد که او را اهلیتی و فضیلتی بود که زمانی با او صحبت دارم
رفتند و ادیبی آوردند که حجاج از فضیلتی بشنود حضار فرمان داد تا با او مکالمه بسیار کردند بعد از آن

به سبب سبب آمدن تو بزندان چه بود گفت بی‌گناهی داشتم که شخصی را بناحق بکشت و بگریخت
مرا گرفتند و ببند و بزندان انداختند که پسر عم خود را پیدا کن و گرنه ترا بکشیم حجاج گفت صدق
الشاعر حیث قال جنی ابن عمک ذنبا فابتلیت به ان الفتی بابن عم السوء ماخوذ یعنی شورش
انگیخت پسر عم تو در حال گناهکار پس تو مبتلا شدی بگناه او بدرستیکه جوانمرد بسبب پسر عم
بد معاش خود گرفتار میشود حجاج گفت صدق الشاعر و این بیت خواندند یکی گفت قول
الله اصدق حیث قال العالی ولا تزر وازرة وزر اخری یعنی خدای تعالی از شاعر راست گوتر است
انجا که فرموده است هیچکس را بگناه دیگری نگیرند حجاج را جواب او خوش آمد و گفت صدقت صدق
الله و کذب الشاعر راست گفتی که خدای تعالی راست گفته است و شاعر دروغ آورده است و بفرمود تا او را
آزاد کرد ابو الفتح بستی از کبار منشیان و کاتبان نوح بن منصور سامانی بوده است و او را توقیعات
بسیار است در کتب اهل انشا و از جمله توقیعات اوست که عادات السادات سادات العادات
یعنی هر عادتی که ملوک و پادشاهان عادت کنند خصلتی است در میان عادتها و هم از جمله
توقیعات اوست این کلمات که من لم یکن نسبه الا ترج منه نصیبا یعنی هر که نباشد حسب اصیل
مدار از او هیچ نصیبی یعنی از مردم بی‌اصل بهره نتوان یافت **فصل** دوم در لطایف ندیمان
در مجالس ملوک و حکام یکی از امرا و خلفای عباسیه داعیه خلافت داشت و بغایت ظلم پیشه
و ستم اندیشه بود ندیم خود را گفت مرا لقبی پیدا کن مثل معتصم بالله و متوکل بالله ندیم گفت
نعوذ بالله ... متوکل علی الله کرو ... درست داشت و این جمله را اندیشه ... او را حاجت
[illegible] ... خطا شد منفعل گشت این حرف گفت ای عزیز با این خلیفه
[illegible] ... شد ... اسیر ... خوش آمد گفت ای ... که
مرحم ... بسبب ... خلعت ... خطا ... اسیر
... حجاج بن یوسف
مرد نقش نام ... حجاج ... دیوان ... حجاج آمد و بعضی
کو ... حجاج گفت چرا چنین گفتی حال آنکه





حق سبحانه و تعالی فی صحیفه که کراما کاتبین کاتبان از کرام گفته و تو بخلاف قول حق سبحانه و تعالی ایشان را
صفت میکنی اگر نه حق صحبت قدیم نو بودی بجای این سخن ترا ادب بسیار میرسانیدم مرد گفت ای مخدوم
من عوانان دیوان را گفتم نه فرشتگان را حجاج بخندید و هزار درم او را صله داد
پادشاهی ندیم خود را گفت نام ابلهان این شهر را بنویس گفت شرط کن نام هر که بنویسم مرا
عتاب و سیاست نکنی گفت نکنم او اول نام پادشاه نوشت پادشاه گفت اگر ابلهی من
ثابت نکنی ترا سیاست کنم گفت ثابت کنم تو بصد هزار درم ... که بفلان
دیار ... انتقد کرده بیاورد گفت بلی ... دیار ... دو دوست
... اگر ... پادشاه ... که
... گفت ... که
درست ... پادشاه ... ابلهان ...
فاضلی ندیم پادشاهی بود ... که ...
پادشاه ... گفت ... 
خود ... ندیم ... مجلس پادشاه ...
شد ... 
که ... سیاست ...
چند ... پادشاه ...
... فاضل ... لطایف ...
... پادشاه گفت ...
... 
... پادشاه ... 
... پادشاه ...
رخصت ... 

وخوش طبع بوده وی گفته که در مجلس میرزا الغ بیک شاه نامه میخواندند میرزا در معنی
بعضی ابیات آن با حاضران گفت و شنید میکرد شیخی سمرقندی بدآواز ناخوش آهنگ برای
میرزا شاهنامه میخواند در آن اثنا خواند که زن فی باز کرد انده های لب میرزا از من پرسید کبود
که زن فی لفظ کجاست گفتم لفظ خراسان سمرقندی از سر تعرض گفت این لفظ را در چه محل
گفتم در آن محل که بدآواز چیزی میخواند میرزا الغ را جواب من بغایت خوش آمد و خلعت خاصه داد
حکم فرمود که دیگر بدآواز پیش او شاه نامه نخواند مولانا نعمت الله صدر در مجلس میرزا بابر بهادر
صاحب دولت تردد افتاد که از ندماء میرزا بود و در فن ترک ادعای نظیر نداشت مولانا نعمت الله از
آن جهت ناخوش بود که بهلوی نزاکت افتاده بود در آن اثنا گفت بعد رمضان است ترک الحب صاحب
گفت ذات الصدر را خوش حکیم و این گفتگو بسمع میرزا رسید و تبسم نمود و هر دو را
تحسین کرد مولانا پادشاه ندیم سلطان ابو سعید میرزا بود محمد میر عبدالرحیم صدر در
مجلس میرزا با وی مطایبه کرد و گفت میرزا میفرماید که از معجون شکنبه مثل حلوا میتوان مولانا پادشاه
ساخت گفت تو این را از خود میسازی که میرزا نخندید و از این سخن صله داد و میر
عبدالرحیم خجل شد ملک اسکندر پیش پادشاه فوج بقصود تا قاضی دردی که هیچ چوب باطل
کرده بود ضیافتهای عظیم مهیا آورده رو بنا کردند و بالا نخروی پشت او بستند بعضی
از حاضران درخواست کردند که ... ابن بابا بنشست ملک بقصود تا بنشاند و مجلس
بنشستند ندیم ملک گفت بشاشة الوجوه عطیة ثانیة یعنی گشاده رویی بخشش دیگر است
که بینده عطا کرده اند **فصل** سیم در لطایف سپاهیان پادشاهان روزی اسکندر
عرض لشکر کرد که داعیه جنگ دارا داشت و در آن روز اسپی با درفتار سوار بود ناگاه
سپاهی دیگر اسب او را لنگ گشته از پیش او بگذشت اسکندر در غضب شد و گفت او را
از اسب فرو کشیدند در آن محل سپاهی بخندید اسکندر بر خنده او در آن وقت تعجب نمود او را
پیش طلبید و سبب خنده پرسید گفت از غضب و حکم تو بر خنده آمد که تو با لشکر ازین گذشته
و صورت آن ثبات و با وجود این غضب میل ... اسکندر را این سخن





پسند آمد و او را از سرهنگان لشکر گردانید سپاهی پیش درازریش داشت هارون
الرشید چیزی حقیر خواست هرثمه گفت ریشی دراز او و هیچ جا عقل نه گفت اما سمع انه
انا طال اللحیة المرء نکوسج عقله ایا شنیده از آنکه چون دراز گردد در ریش مردی کوسه شود
عقل او هرثمه را این سخن از او خوش آمد و زیاده از آنچه طمع داشت انعام نمود عمرو لیث
روزی لشکر میدید یکی از لشکریان خود را دید که اسپی لاغر سوار بود در غضب شد و گفت عرض
لعنت خدا بر لشکریان من باد که هر دینار و درم که با شما میدهم صرف زنان خود را
بان فربه ساخته و مرکب خود را لاغر بگذاشته اند لشکری گفت و اتفاقا امیر اگر تحقیق فرمائی
آن سخن از این سبب است که لاغر تر است عمرو از آن سخن بخندید و ده هزار دینار به وی داد و سرور
او را ضعف گردانید و گفت اکنون برو و هر دو مرکب را فربه ساز پادشاهی از حاضران مجلس
خود لغزی پرسید که آن چیست که پار رسید و امسال نمیرسد و سال آینده نخواهد رسید
سپاهی حاضر بود گفت مرسوم من پادشاه بخندید و بفرمود تا مرسوم دو ساله او را نقدا
خزینه دادند مرسوم آینده او را مضاعف ساخت **فصل** چهارم در لطایف سپاهیان
بسیار سپاهی بود به حمام که رفته چون بیرون آمد جامه نیافت گفت فلان رخت من کم شده
و فلان چیز غایب گشته او را پیدا کن یا تاوان بده و جنگی و غوغا آراست که واخر
حمامی ... بیرون آمد از ... جامه پیدا کردند دیگر او را
در هیچ حمام راه نمیدادند سپاهی بچاره شد بحمامی رفت و با حمامی شرط کرد که دیگر مردم را
در حمام نهد و لنگ و سر تراش و حمامی بدهد و این کار او را گرفت و بحمام در رفت حمامی بیرون
تا تمام جامها را او بینها کرد و کمر شمشیر او که نگذاشت چون از حمام برآمد جامها غایب دید
و جبال سپاهی زده نداشت چون اهالی حاضر بودند فوطه را بر او انداخته او را کشیدند و او برهنه
بمانده شمشیر بر میان برهنه بست و حمامی را گفت من خود هیچ نگویم اما خود انصاف ده که با این
جامه آمده بودم حمامی و حاضران بخندیدند و جامها او را بازدادند حمامی تفریح کرد که
یکبار بحمام آید و مزد ندهد اسب سپاهی بدزدیدند یکی گفت گناه تو بود که اسب خود را ضبط

نکو عهد یکی گفت گناه غلام تو بود که در طویله باز گذاشته بود سگها گفت هم گناه ماست
خود هیچ گناهی نبود سگها را سیر بچشم سرکشی سوار بود ناگاه از چیزی بجهید و عنان از او درکشید
و در عقب او هیچ نفاد که نه مقصد سگها بود بازی با و رسید و از او پرسید که کجا میروی گفت الحمد لله که
دل است من محو اهل سگها از میان جهان ساکن نیست گفت ای نامرد کجا میروی گفت از خوش تقدیر دارم
که گویند فلان بگریخت لعنة الله نه که گویند فلان کشته شد رحمة الله سگها را نیز داشت و چو
نام مردی بقتل رفته بود بعد از تفحص حال مرد بگریخت نفاد گفت ای نامرد باز گرد که اگر کافری بکشی
غازی باشی و اگر کافر ترا بکشد شهید باشی و در روز قیامت حور عین ترا گفت من حور ندارم
حور بکار دارم برای عهد خود را بکشتن نتوان داد **فصل پنجم** در مناظره مردان دلیر بسبیل الحین
عوفی در جامع الحکایات آورده که روزی دهقانی مظلوم عرضه داشتی نزد تغاج خان امیر اوردا
در انمحل بی سر و سامان بود رقعه او را بمحل ایلخان دهقان ایام نبود و گفت ای خان امیر بد گفت
بر رقعه کرد دادند دهقان گفت کرده دادخواه خان از ان نحس صبا در شد عنایتی کرد از چشمش رفت
معطل خان نامراد و رسید دهقان راستی بسید بعد نزد پادشاه رفت و عرض حال خود کرد پادشاه
او نیز را خت خود ایلچی یکی مشغول سلطنت با نا یام کرد پادشاه حکم کرد انید سیم باز کرد
نکرایی عهد پادشاه در غضب شد و گفت ای سیم در دو سال پیش ما بیر گفت سر تو هیچ در حق ملکا
پادشاه از آن نحس صبا در شد و انتقام او از آن ستمگر کشید طاوس عیار می گوید در یمن بدیدم که
پیش حجاج بن یوسف ایستاده بود و با او مناظره میکرد و با او سوالها و او را ملزم میساخت
صیاد حجاج حال بر او ضد از او پرسید که در ولایت یمن حاکم تو کیست گفت ای نیرو چون کذاشتی
محمد بن یوسف را که حاکم شماست گفت بغایت فربه و ابله و تره گفت از بد اولیسم
از عدل و انصاف او میپرسم گفت بی رحم ظالمی فاسقی فاجری باکیست گفت چرا شکایت او
بر دیگر امیر بری تا ظلم او از شما دفع کند گفت آنکه از او بزرگ تر است هزار بار از او ظالم تر
گفت مراد میشناسی گفت بلی تو حجاج بن یوسفی مراد برادر است گفت از من ترسیدی که این
سخنان درشت در روی من گفتی گفت هرگز از خدا ترسد از غیر او نترسد و هر که حق گوید از بلا نترسد

بحال



نه اند بنشید گفت از قبایل عرب کدام قبیله بهتر است گفت بنی هاشم زیرا که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آن قبیله است گفت کدام قبیله بد تر است گفت ثقیف
که قوم برادرت از آن قبیله اند حجاج بن یوسف تا او را ده هزار درم دادند گفت ای عجایب
این مرد از آن قبیله است که حق سبحانه در شأن ایشان فرموده که یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون
لومة لائم یعنی کوشش میکنند در راه رضای خدا و نمیترسند از ملامت هیچ ملامت کننده
روزی عقیل بن ابی طالب علیه الرحمة پیش معاویه در دمشق نشسته بود و وقتی که معاویه
حاکم شام بود و همه اعیان شام و عراق و حجاز در آن مجلس حاضر بودند معاویه بسبیل ملاطفت
گفت ای اهل شام و حجاز و عراق آیا شما در سیاق استماع آیه تبت یدا ابی لهب و تب گفته اید
گفت این ابی لهب عم عقیل است عقیل گفت ای اهل شام و حجاز و عراق آیا شما رسیده است
این آیه و امرأته حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد گفتند بلی گفت این حمالة الحطب عمه معاویه
است معاویه از ظرافت خود پشیمان شد و از آن جواب خجل گشت روزی معاویه عقیل را گفت
ان فیکم شبقا یا بنی هاشم بدرستیکه در شما از تکرم و شهوت بسیار است عقیل در جواب
او گفت هو منا فی الرجال و منکم فی النساء یعنی این صفت از جانب ما که بنی هاشم ایم در مردانست
و از جانب شما که بنی امیه اید در زنان معاویه از آن جواب عظیم منفعل شد شریک از علمای
تابعین است و بجسب ظاهر جمالی چندان نداشت روزی به پیش معاویه رفت معاویه با وی آغاز
تعرض کرد و گفت ای شریک تو قبیحی و ملیح بهتر از قبیح و تو شریکی و خدای را شریک نیست و پدر
تو اعور و میل چشم بود و بینا بهتر چشم بهتر از اعور تو با این همه قباحت و معایب چیست که بزرگ
عصر باشی شریک گفت تو معاویه و معاویه ماده سگی است که بعو عو کرد و بانگ سگ است
حرب و صخر و حلم بهتر است از حرب و ابن صخر یعنی سنگ سخت و سهل یعنی زمین نرم بهتر از صخر تو
با این همه قباحت و معایب چگونه امیر شدی یکی حاکم شام یعقوب بن لیث پیش از سلطنت مفلس و فقیر
و محتاج بود در ایام سلطنت خود یکی از اغنیاء سجستان را مواخذه کرد و مال او را بغلام
گرفت و او را محتاج ساخت روزی آن مرد پیش او آمد پرسید که امروز حال تو چیست گفت مرا

در بدترین حال او گفت دیگر بدتر از حال من چه بود گفت همچنین که حال من است امروز یعقوب در غضب
شد و زنهار نیز در خود دیو شید لیکن بعد از رضا اعطا و او را بدان سخن تحسین کرد و مال او تمام
باز داد دهقانی ریش بلند داشت از ولایت غور به میرزا بابر آمد و دادخواهی کرد که چرا زاین دیوان
تو به غور و اعمال آن مرا محصل کرفته اند ده من برده میرزا کفت ای غوری ابله ده من ریش بر داشته
من آمده چرا کران میکوی هرکز کسی ده را محصل کرفته دهقان کفت ای میرزا تو یک سر موی
مرا ده من جو میکوی من چرا آنرا چه کویم میرزا بخندید و بفرمود تا ایشان را بخانه برابر او
پیش پادشاه کفتند که در این شهر مردی ظریف است که در صورت بشما تشبیه است بفرمود تا او را
حاضر کردند پادشاه با او از هر طرف کرد و گفت ای مرد مادر تو امینی با سیم خوش داشت
میکرد در خانه ملوک میرفت ظریف گفت مادر من خود هرکز از خانه بیرون نمیرفت اما پدر
در پایتخت پادشاهان که بزید بلکه محرم سرای ایشان بود با عیّاشی میکرد پادشاه را حول ابو خوش آمد و او را
از مال مجلس خود کردانید **فصل** ششم در مناظره زنان دلیر با سلاطین چون بلاغت بکرفتند
هرون الرشید بر زنی در نرد حکم کرد که دست بریدند بر زنی که ما در اعرابی پیش آمد و گفت ای
دست را که خدا آراسته میبرد هرون گفت بحکم خدا میبرم تو هم انحکم امینی میم کرد رحمت است و ...
شرعی تعالی آورده ام نیز در باشید و دست بریده بین زن گفت ای خلیفه قوت من از کسب دست
او است دست او را میبرد قوت مرا قطع میکنی هرون گفت دست بریده کناه اگر این حد
تعالی انجماله که کنام ما را با شم بریده گفت ای خلیفه این کناه را نیز از کناها انکار که شب روز
از آن استغفار میکند خلیفه را این سخن خوش آمد و پسر او را بدو بخشید جمعی بحجاج خروج
کردند و از آن جمع زنی را کرفته نزد حجاج آوردند حجاج با او الفاظ خلاف و عتاب کرد و سر
در پیش انداخته بود و نظر بزمین دوخته نه جواب میداد و نه نظر بوی میکشاد یکی از
حاضران گفت امیر با تو سخن میگوید و تو از وی اعراض کرده گفت من از خدای تعالی شرم میدارم که بکسی
نظر کنم که خدای تعالی در وی نظر نمیکند حجاج گفت آنجا میکوی که خدای تعالی بر من نظر نمیکند گفت از آنجا
که اگر بتو نظر داشتی ترا باین بنظلم و انکار اشتی حجاج گفت راست میگوید بیا از این از دوم





خرواد




داد و نزد تو مسئول فرستاد زنی را از حجاج آوردند که قبیله او سر کشی کرده بودند گفت ای دختر ابی منّا
بجزان تا ترا بخشم گفت اذا جاء نصر الله والفتح ورأیت الناس یخرجون من دین الله حجاج گفت
ویلک یدخلون فی دین الله افواجا گفت دخلوا و انت تخرجهم معنی آن است که چون بیاید نصرت و فتح خدای
و ببینی مردمان را که در می آیند بدین خدای از تو چنین خواندکه یعنی مردمان در دین خدا
از دین خدای حجاج او را منع کرد که چنین بخوان که در می آیند بدین خدا زن گفت پیش از این بدین
خدا در می آمدند و تو ایشان را بیرون میکنی حجاج بر سخنان او آفرین کرد و همان دم او را رها کرد
و بقبیله او فرستاد چون عمرو بن لیث به نیشابور آمد لشکریان او در منازل مردمان فرود آمدند
و کار اهل شهر تنگ شد و بود در آن اثنا زنی بتظلم نزد وی رفت و گفت ضعیفه بیوه ام و چند
طفل نارسیده دارم و مرا در این شهر خانه ای است که همه لشکریان تو گرفته اند و من با
طفلان خود در صحرا که چه مانده ام و خوارم و در بسیاری امیکنم اگر حکم کنی که یک سرا از آن جمله با
باز دهند از عدل و احسان تو بعید و بدیع نباشد عمرو در غضب شد و گفت لشکریان من
از سیستان خانه و سرای خود را نگذاشته اند و بدین دیار بیاورده که مردم را تشویش دهند مکر نشنیده
در قرآن خوانده که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة یعنی بکه
چون پادشاهان در آیند بدیه یا شهری که بقهر بگیرند تباه سازند یعنی خراب کردانند او را و کردانند
عزیزان آن موضع را خوار و بیمقدار زن گفت ای ملک مکر این را نمیدانی که در حق
ظالمان و منازل ایشان فرموده است فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا یعنی پس آن است که
خانهای ایشان یعنی در دیار قوم ثمود سنکر بیداد ز دادرحال خالیست از مردمان و خراب است سقفها
و دیوارهای آن بسبب ظلمی که کرده اند عمرو بن لیث از استماع این آیه متأثر شد و با نیک بیازید
و فی الفور حکم فرمود تا تمام لشکریان از شهر بیرون رفتند و در صحرا خیمه و خرگاه زدند و جاوشان
را گفت تا چو کانها کرفته و پروا نه حصار ساخته شهر از سپاهیان خالی کنند
والله اعلم **باب** پنجم در لطایف اجوبه و نکات فصحا و بلغا و ذکر حکما و امثال آن مشتمل
بر پنج فصل **فصل** اول در لطایف اجوبه در مجالس اکابر دین و ملوک سلاطین و غیر ایشان

بیدخلون

بیرون کردن از دین

حضرت رسول ﷺ درآمد و حضرت امیرالمؤمنین علی در مسجد حاضر بود عربی نمازی گذارد و از روی
سرعت و تعجیل چنانچه نه تعدیل ارکان بجا آورد و نه ترتیل در قرائت رعایت کرد بعد از آنکه نماز
گذارده بود و خواست که بیرون رود حضرت امیر بانگ بر وی زد و تغلیظ حوالت او کرد که برخیز نماز
اعاده کن که این نماز درست نیست عرب از ترس تغلیظ حضرت امیر برخاست و نماز را از سر
ثانی گذارد و تعدیل و ترتیل چنانچه باید و شاید بجا آورد و در خضوع و خشوع مبالغه نمود و بعد
از تمام شدن نماز حضرت امیر فرمود که این نماز بهتر بود یا آن نماز که گذارده بودی عرب گفت لا والله
یا امیرالمؤمنین زیرا که آن نماز اول که گذاردم از ترس خدا بود و نماز دوم از ترس تغلیظ شما
عمر عبدالعزیز از عربی شامی پرسید که عاملان من در دیار شما چه معامله میکنند گفت اذا طابت
العین عذب الانهار یعنی چون آب سرچشمه صاف شود آب در همه جویها صاف رود و منصور خلیفه
عرب شامی را گفت چرا شکر نمیکنی که تا من بر شما حاکم شده ام طاعون از میان شما دفع شده عرب گفت
گفت که خدای تعالی از آن عادل تر است که دو بلا بر ما جمع کند منصور از آن سخن بسیار خجل شد و کینه
او را بر دل گرفت و لیکن او را ... نگشت عربی سر راه بر حجاج گرفت و چیزی خواست حجاج
او را با جماعتی بکوفه برد و سوال کرد حجاج گفت ای مبرم الحجوج ...
بقعه چیزی خواهد و ... بانجا آمد گفت بعض البقاع ایمن بعض بعضی بقاع بعضی را بر بعضی شرف
دارد و آن بقعه که بر وی سوال کردم و مرا باز داشتی من شوم بود امید دارم که این بقعه مبارک
باشد خلیفه بغداد بلوچی که هرگز بشهر نیامده بود و در آن زمان از بادیه رسیده از بلوچستان
طعام میخورد نظر خلیفه بلقمه او افتاد موی بچشم او درآمد گفت ای اعرابی موی از لقمه خود
جدا کن اعرابی از غیرت دست از طعام باز کشید و گفت کسی که چندان در لقمه
مهمان نگرد که موی را ببیند بر خوان او طعام نتوان خورد فضل ربیع گوید در مجلس خلیفه یکی
مکتوبی بمن داد که خفته بخوان و مطلع شو من عربی را دیدم که نشسته بود من میخواندم و عرب بگوشه چشم
در من مینگریست گفتم چه مینگری آیا ندانسته که این روا نیست گفت حدیث بمن رسیده که
هر که در مکتوب برادر مؤمن نگرد بی اذن او و مطلع شود بر آتش دوزخ و مرا پسند آمد نگریستم





که بر آتش مطلع شوم تا به بینم که در کدام درکه اند از درکات دوزخ مرا از جواب او خنده
آمد و خلیفه نیز چون مطلع شد بسیار بخندید حجاج در شکاری از لشکر دور افتاد
و تشنه شد به پشته برآمد دید که اعرابی نشسته و از خرقه خود جنبندگان می چیند
برابر او رسید چون شتر حجاج اعراب را دید نفرت کرد اعرابی سر بالا کرد و خشمناک
و گفت کیست که از این بیابان با این جامها آمده خدا بر او لعنت کند حجاج هیچ نگفت
و پیش آمد و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته اعرابی در جواب گفت لا علیک السلام
و لا رحمة الله و لا برکاته حجاج از او آب طلبید گفت فرو آی و بخور که من ... و از بهر خدا
که من خادم تو نیستم حجاج فرود آمد و آب خورد و باز سوار شد پس گفت ای اعرابی
بهترین خلق عالم کیست گفت محمد رسول الله ﷺ بر رغم تو باز گفت چه گوئی در حق علی ابن ابیطالب
گفت از کرم و بزرگواری نام او در دهان نگنجد و برادر و پسر عم رسول است بکوری چشم تو باز
پرسید که چه گوئی در حق عبدالملک مروان اعرابی هیچ نگفت حجاج گفت جواب من بگوی گفت
بلی مردی است پرسید که چرا گفت خطائی از وی در وجود آمده است که از مشرق تا مغرب از آن شده
پرسید که آن خطا کدام است گفت آنکه این فاسق فاجر حجاج ظالم را بر مسلمانان گماشته است
حجاج هیچ نگفت ناگاه مرغی بپرید و آوازی کرد اعرابی رو به حجاج کرد و گفت تو چه کسی ای مرد گفت
این چه سوال است که میکنی گفت این مرغ مرا خبر داد که لشکری میرسد که سردار ایشان
توئی در این سخن بود که لشکریان وی در رسیدند و بر وی سلام کفتند اعرابی چون آن بدید رنگ
او متغیر شد حجاج بفرمود تا شتران او را بستند و او را همراه بردند چون روز دیگر با مداد گشت
و مائده نهادند تا جمع آمدند اعرابی را آواز دادند چون درآمد گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
حجاج گفت من چنان نمیگویم که تو گفتی و علیک السلام و رحمة الله و برکاته پس گفت طعام بخوری
گفت طعام تست اگر اجازت میدهی میخورم گفت اجازت دادم اعرابی پیش نشست و دست دراز کرد
و گفت بسم الله ان شاء الله که انجه بعد از طعام است بخیر باشد حجاج بخندید و حاضران را گفت هیچ میدانید
که بر چه وقت از این شخص سخن چه گفت اعرابی گفت اصلح الله الامیر سخنی که دیروز میان من و تو

کن بسته امروز افشای این مکن بعد از آن حجاج گفت ای اعرابی یکی از دو کار اختیار کن یا بپذیر
باش تا ترا از خواص خود کردانم یا ترا پیش عبدالملک فرستم وانچه او را گفته اخبار کنم اعرابی گفت
این دو کار که نام بردی سیمی نیز دارد پرسید که آن کدام است گفت آنکه مرا بگذاری تا بسلامت
بدیار خود روم دیگر نه تو مرا ببینی و نه من ترا حجاج بخندید و فرمود تا وی را ده هزار درم زر دادند
و بقبیله اش باز فرستاد اعرابی نزد خلیفه عبدالملک آمد که مردی فقیرم و غریبم گفت [illegible]
آدمیان فقیر و غنی چند بحکم خدا و رسول چه خدای تعالی فرموده یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله
و رسول فرموده که کن فی الدنیا کانک غریب اعرابی گفت دلم تیره دارم خلیفه گفت مبارک است تا
یقین [illegible] که ادای فریضه کنی از فرایض حق تعالی که فرموده و لله علی الناس حج البیت [illegible]
راه بر نشست قلم در [illegible] اعرابی گفت استطاعت ندارم و زاد و راحله نیست ندارم خلیفه
گفت حق از تو ساقط شد که فریضه بحکم استطاعت است چنانچه فرموده من استطاع الیه
سبیلا اکنون بفراغت باش که از رنج سفر خلاص شدی اعرابی بتنگ آمد گفت ای خلیفه من پیش
تو بجهت طلب [illegible] آمدم نه بفتوی [illegible] و وعظ شنیدن خلیفه بخندید و هزار درم
عربی بر سر خوان خلیفه حاضر شد هر چه [illegible] خلیفه او را هم کاسه خود ساخت و گفت پیش خلیفه
روغن [illegible] بود و پیش عرب خشک بود [illegible] تا روغن [illegible]
شد خلیفه این آیه خواند که اخرقتها لتغرق اهلها یعنی ای اعرابی سوراخ میکنی کشتی را تا غرق کنی
اهل آن را اعرابی این آیه خواند که فسقناه الی بلد میت یعنی [illegible]
تا بان [illegible] اعرابی نزد خلیفه [illegible] تعظیم کرد [illegible] خلیفه
[illegible] گفت ای خلیفه [illegible] والله حق سبحانه ترا چیزی داده
که حبیب خود محمد رسول الله را نداده است خلیفه [illegible] گفت
گفتم حق سبحانه مصطفی را خلق عظیم داده و ترا بدخوئی داده [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] اصمعی که فاضل و مقتدای
اهل لغت است [illegible] هارون الرشید نشسته بود [illegible] اصمعی گفت بسیار

عرب روی به او کرد





از اعراب باشند که هر گز [illegible] ندیده اند [illegible] خلیفه گفت [illegible]
باید [illegible] اصمعی قبول کرد که این [illegible] اتفاقا [illegible]
خلیفه [illegible] اصمعی در [illegible] خلیفه دید از بادیه اعرابی [illegible] اصمعی را گفت
او را پیش من آر اصمعی باز رفت و گفت امیر المؤمنین ترا میخواند اجابت کن گفت
امیر [illegible] اصمعی گفت [illegible] اعرابی گفت [illegible] اصمعی او را دشنام داد
و گفت [illegible] اعرابی در غضب شد و گریبان اصمعی بگرفت و [illegible] میکشید
و دشنام میداد اصمعی [illegible] و عاجز شده بود و خلیفه از آن صورت میخندید بعد
از آن اعرابی را [illegible] پیش خلیفه آمد و گفت [illegible] این مرد [illegible]
داد من از او بستان که مرا دشنام داده خلیفه گفت [illegible] اعرابی گفت سبحان الله
یکی مرا دشنام داده [illegible] باید گرفت [illegible] این چگونه حکم است
که میکنی خلیفه گفت حکم ما اینچنین است اعرابی [illegible] با اصمعی کرد و گفت یا ابن الزانیین
باش [illegible] خلیفه [illegible] که از اسب [illegible]
پس وی [illegible] اعرابی بارگاه خلیفه و آن عظمت و [illegible] بدید و دیگر مثل
آن چیزی ندیده بود [illegible] چشم [illegible] پیش تخت خلیفه آمد و گفت السلام علیک
یا الله خلیفه گفت [illegible] گفت السلام علیک یا نبی الله گفت
[illegible] حاضران گفتند امیر المؤمنین گوی گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین خلیفه
گفت و علیک السلام پس او را بنشاند و [illegible] طعامها
[illegible] اصمعی گفت [illegible]
پالوده چیست خلیفه گفت اگر چنین باشد [illegible]
[illegible] بان [illegible] است خلیفه از او پرسید که این چیست
گفت [illegible] سلطنت داده که من نمیدانم چیست [illegible]
و [illegible] باشد اصمعی گفت یا امیر

اکنون نوبت بتو واجب شد زیرا که وی همچنانکه بالوده را عبادت کرد آن را نیز عبادت کند ما لغفر
بخشاید و اسپ را دو بدره زر داد و عرب را بهزار درم انعام کرد **فصل** دوم در ظرافت اعراب است
بقضا و اهل او و سایر مردمان عربی نزد قاضی گواهی داد قاضی گفت می‌نماید که دروغ میگوئی
عرب گفت والله که دروغگوی خود را در لباس قاضی پنهان کرده است قاضی منفعل شد گفت
این نزاع کسی است که تکذیب کند بندگان خدای را عربی نزد قاضی برای کسی گواهی داد مدعی
علیه خواست که گواهی او را جرح کند گفت ای قاضی این عرب زر بسیار دارد و هرگز حج نکرده
گواهی او میشنوی با وجود آنکه تارک فرض است عرب گفت دروغ میگوید و حال آنکه من در فلان
تاریخ حج کرده ام قاضی از او پرسید که اگر راست میگوئی نشان ده که زمزم کجاست گفت برابر
باصفا است که دایم بر عرفات نشسته است گفت ای جاهل زمزم چاهی است که از او آب
میکشند و عرفات صحرائیست بی در و دیوار عرب گفت در آن تاریخ که من رسیدم هنوز
آنجا فرو نبرده بودند و عرفات بلند بود که در دیوار داشت عربی صبح بیگاه در مسجد که امام
جماعت کرده در مشغول بود که مهم ضروری داشت پیش نماز بعد از فاتحه سورهٔ نوح را بنیاد کرد
چون گفت انا ارسلنا نوحا الی قومه ما که خداوندیم فرستادیم نوح را چون این گفت باز ایستاد
یادش برفت و حصر شد و سکوت او دیر کشید عرب را طاقت نماند گفت یا ایها القاری اگر نوح
نمیرود دیگری بفرست و ما را انتظار مده عربی از عقب قاری نماز کرد قاری بعد از نماز خواند که
و من الاعراب اشد کفرا و نفاقا عرب برهم شد و قطع نماز کرده عصا چند بر قاری زد اتفاقا
روز دیگر در عقب همان قاری نماز کرد و بعد از فاتحه خواند که و من الاعراب من یؤمن بالله عرب
خرسند شد و گفت یا ایها القاری نفعتک العصا از آن که دیروز گفتی نافع بود عربی پیاده در راه
کاروان غارت کردند و هر چه داشت ببردند بعد از آن هر گاه تلاوت کردی چون بآیه رسیدی
که الاعراب اشد کفرا و نفاقا چنین خواندی که الاکراد اشد کفرا و نفاقا مردمان او را ملامت کردندی که
چرا غلط میخوانی گفت ای مردمان ملامت مکنید که حسبها لله خود میخوانم از آن ظلم که از کردان بر من
رسید اعرابی از سید اسحق بن فروه که مرد بسیار بخیل بود مهمان شد و نزد وی بیگاه هر کز

شهر



شهرند بلده بود و میان مردم رسیده بر سر بازار باو رسیدند و چنانکه با جمعی ظرفا و شعرا یکجا نشسته
بود یاران گفتند با این بدوی گفتگوی کن ابن فروه گفت ای بدوی هرگز بر چیزی نالیده گواهی
داده گفت بلی گواهی میدهم که ذکر وی در فرج مادرت رفته و قوان فرج او بیرون آمده ابن فروه
با وجود بیحیائی منفعل شد عربی بدوی گرسنه از بادیه برآمد بلب آب رسید دید که عربی دیگر
سر انبان پر گوشت باز کرده نان و گوشت میخورد آمد و برابر او بنشست عرب را شناخت چیزی
خوردن سبب او بود و عربی در جای خود نشسته دید گفت یا اخی از کجا میرسی گفت از قبیله
تو گفت بر ما نا شمن که از کی گفت بلی بنی عمو و ابادان گفت سگ ما که بقاع نام داشت
دیدی گفت دیدم عجب پاسبانی میکند که از یک میل ره گرگ را بجا نمی‌گذارد که پیرامون آن رمه
گردد گفت پسرم خالد را دیدی گفت در مکتب خانه در پهلوی معلم نشسته بود و باواز بلند
قرآن میخواند گفت مادر خالد را دیدی گفت بخ بخ مثل او در تمام حی نیست گفت شتر
آبکش ما را دیدی گفت بغایت فربه و تازه و تر بود که پیش تکوهار آبهنه گفت قصر ما را دیدی
گفت ایوان او سر بکیوان رسانیده و من هرگز عالیتر از آن بنائی ندیده ام عرب چون احوال معلوم
کرد و دانست که هیچ مکروهی نیست بفراغت نان و گوشت خوردن گرفت و بدوی را هیچ نداد و بعد
از آنکه سیر شد سر انبان محکم بست بدوی دید که خویش آمد گفتن او نتیجه نداد ملول شد
محل یکی اعمار سید انبان استخوانی که از گوشت مانده بود پیش او انداخت و برخواست
تا انبان برو بکشد و بدوی بی طاقت شد و گفت اگر سگ تو بقاع زنده میبود
راست با این سگ همیانست عرب گفت مگر بقاع من مرده است گفت در پیش من مرد
بقاع چه بلا گفت سبب مرگ او چه بود گفت از بس که شتر شیر آبکش تو خورده بود کور شد
بعد از آن بمرد گفت شتر آبکش را چه آفت رسیده بود گفت او را در تعزیت مادر خالد کشتند
گفت مگر مادر خالد بمرد گفت بلی گفت سبب مرگ او چه بود گفت از بس که نوحه میکرد در
بکوح خالد بمرد مفتر خلایان گفت مگر خالد من بمرد گفت بلی گفت سبب مرگ او چه بود گفت
قصر و ایوانیکه ساخته بود بر سر او خراب گشت و خالد در زیر دیوار بماند و کشته شد

مصیبتا
عرب که این اخبار موحشه استماع نمود انبان نان و گوشت بصحرا انداخت و گفت وا ویلاه وا
و راه بیابان گرفت بعد کسی انبان گوشت را بر بود و بکی بخت و بکوشه رفت و بقیه نان و گوشت
بخورد فصل سیم در لطایف متفرقه اعراب آنها با عربی را گفتند سنان میبینا گفت هیچ کس را
که چون بهاء خانه خود را نشناخت عربی را از زن خود قابل وفات یافته بود و جزع بسیار میکرد گفتند
صبر کن که خدای تعالی ترا بار دوست میلادن و اجر بحقا سید هد گفت صبر حق مقاومت
بلای خدای تعالی و خدای اجر را زمن خوشتر آید تا دعوی مقاومت عربی در بیست هفتم رمضان
ماه را دید که لاغر و باریک شده گفت الحمد لله الذی اخلق جسمک کما اخمصت بطنی سیاه ما الخدا
که مکلا اخت جسم ترا محجا نکه نفس ساخت شکم مرا عربی را گفتند شو بکرم را بعینه چه میکویند گفت
سخن کفت شو دبای سر را چه میکویند کفت ما الا اهر کن [redacted] نمیگذاریم که سر و شوق
تا از آنا می بابد بغداد عربی را گفتند در زمستان چرا نماز نمیگذاری گفت لشکر سرما تاختن
آورده و خود نیسیار من خالی شده و نماز خوف را شرایط بسیار است که بان قیام نمیتوانم نمود
عربی را گفتند که برادر تو که وفات یافت بلعن زن خود چه میراث گذاشت گفت چهار ماه
و ده روز عده عربی مومن کام صبح در صفایه وضو میساخت و مره زیر یافت در انفصال تکبیر نماز گفتند عرب
صره بدست راست گرفته بصف جماعت شتافت و در عقب قاری بنماز ایستاد اتفاقا پیش نماز
این آیه آغاز کرد که و ما تلک بیمینک یا موسی یعنی چیست آنکه در دست راست تست
ای موسی عرب گفت و الله تو ساحر و صره پیش محراب انداخت و بکریخت از ترس آنکه مبادا
آنکه او را تهمت دزدی بگویند فصل چهارم در حکایات فصحا و بلغاء عرب معینک از جمله فصحای عرب
و از مشاهیر ایشانست و بغایت حقیر جثه و ضعیف ترکیب بوده است پیش هرون الرشید صفت
او را بسیار کردند و او را در پیش هرون حاضر تمام پیدا شد و باحضار او فرمان داد چون معینک را
بیارگاه در آوردند چشم هرون بر او افتاد و در نظر او حقیر نمود بقدر عقول گفت تسمع بالمعیدی خیر من ان
تراه یعنی شنیدن نام و صفت تو بهتر بوده است از آنکه ترا به بینی معینک در جواب هرون گفت المرء
بأصغریه مرد مرد است بدو عضو خورد خود یعنی دل و زبان که دلاور و شاعر است و زبان





او از الت فصاحت هرون و اهل مجلس او از آن کلام جامع متحیر شدند و هرون او را اکرام تمام نمود
و بعض المرام بقبیله اش فرستاد ابو الغیا روزی بمجلس عبد الرحمن بن خاقان رفت که از اغنیا
زمان و اسخیا ایشان بود و اتفاقا در آن روز هوا بغایت خنک بود عبد الرحمن گفت چون
با این سرما بحضرت ای ابا الغیا گفت یا ابا محمد اگر ان ابجوده نمیکذارد نعمتهای تو که من سرما
یا بم عبد الرحمن از او این سخن خوش آمد و او را هزار درم انعام کرد هم ابو الغیا روزی در ایام
باصفهان در آمد اطفال العجلان با او جنگ سنگ میکردند سنگی بر سرش آمد و بشکست جامه
از خون آلوده شد ملول گشت و در آن شهر دوستی داشت هر روز نمیگشت و او را صحبت
تا بعد از نماز خفتن یافت و بغایت گرسنه بود که در آمد اتفاقا آن شب در خانه دوست او هیچ
خوردنی نبود و دکانهای بازار نیز بسته بود نان او گرسنه بود تا روز شد و علی الصباح
بر جهان وزیر در آمد مهذب از وی پرسید که بدین شهر کدام روز در آمدی گفت فی یوم
نحس مستمر گفت در کدام ساعت گفت فی ساعة العسرة گفت کجا نزول کردی گفت بواد غیر
ذی زرع مهذب بخندید و او را بخشید و از مونسان خاص یکی از فصحای عرب پرسیدند که
از خویشان چه کسان مانده اند گفت حاسد النعم و شامت النکبة کسی مانده که حسد برد بر آن
نعمت من و شمات کند بر نکبت من فصل پنجم در امثال المشهور عرب و آن خود از
بیرون از حد و شمار است چنانچه فضلا در این باب کتب ساخته اند لیکن از الجمله در این
مجموعه ایراد میباید جهل المثل است که بعضی اول و از احادیث ما ثوره مصطفی است و بعضی دیگر از
کلمات قدسیه مرتضی علی است بعضی امثال دیگر از حکم و امثال الجواب اول بعض مثل حضرت مصطفی
برادر المومن مرآت المومن مومن آیینه مومن است یعنی صورت عیب هر کس خود را بوی مینماید
دوم لا یلدغ المومن من جحر مرتین گزیده نشود مومن از سوراخی دوبار یعنی از هر جایی که
ضرری بوی رسید دیگر پیرامون آن نگردد سیم انزلوا الناس منازلهم فرود آرید مردمان
در منزلهای ایشان یعنی هر کس را بقدر مرتبه و منزلت او اعتبار کنید و مراتب طبقات
مردمان را محافظت نمایید چهارم الید العلیا خیر من ید السفلی دست زبرین یعنی دست

عطا دهند بهتر است از دست زیرین یعنی دست سوال کننده بحکم اطلبوا الخیر عند حسان
الوجوه یعنی بجوئید خوبی را از خوب رویان چه خوبی روی علامت اعتدال مزاج است و اعتدال
مزاج نشانه خوی خوب و طالب و سایل از پیش خوب روی محروم باز نگردد و از اینجا مثل حضرت پیغمبر
علیه السلام اذا تم العقل نقص الکلام چون تمام شود عقل و بکمال رسد خرد کم کرد د کلام
نقصان پذیرد سخن یعنی مردی که عقل او تمام و کامل شود بی تامل و تفکر در آن سخن نفرماید بجز
حکمت و مصلحت کلمه لب نکشاید ختم پر انباده نهی از انصداست • چونکه نهی شد صدا پنهانست
جمع بدین که دشمنم خویش • چره حلاج هذا از خویش د تمام البشاشة حبالة المودة طراوت
و گشاده رویی دام دوستیست که دلها را صید میکند و بخود میجذب میکرداند سیم الفرصة تمر
مر السحاب فرصت و وقت میگذرد گذشتن ابر که مکث و آرام ندارد و این کلام حضرت امیر
این فقره از امثال مشهوره است اما بقیه این کلام چنانچه در نهج البلاغه بنظر آمده اینست که
فانتهزوا فرص الخیر پس بربائید و غنیمت شمارید فرصتهای خیر را • ساقیا بیا و باده ده اکنون
که فرصت است • مطرب بزن ترانه که فرصت غنیمت است چهارم لسان العاقل وراء قلبه
و قلب الاحمق وراء لسانه زبان دانا در پس دل اوست یعنی تا اول بدل مشورت نکند و در آن
سخن تامل ننماید بزبان نیارد و دل نادان در پس زبان اوست یعنی بی مشورت دل و بی
تفکر سخن گوید هرچه بدلش رسد بی تامل بزبان آرد پس زبان در عاقل تابع دل که
و دل احمق تابع زبان او بحکم نوم علی یقین خیر من صلوة فی شک خواب کردن بصفت
یقین بهتر است از نماز گزاردن بشک و شبهه و حضرت امیر المؤمنین این مثل را وقتی بزبان
مبارک راندند که شخصی حروری را دید که نماز بسیار میکند و حروریان جماعه گروهی اند از خوارج که
رو گردان شده بودند از حضرت امیر فصل سیم [illegible] الکود [illegible]
و لعداد الحیف است و این عبارت است از خبرها که هر کدام معلوم نباشد [illegible] گوید
خبرها که در زبان مردم افتد و مقبول و وقوع و حق است که از غالب [illegible] میایند
ملکی باجنی الحرج و انسته الضرع العبد و ان یسعی علی الدران [illegible] از دست



یعنی مرد عالی همت است و اگرچه ویرا بختی و تنگدستی دریافته باشد و بخل هم بنده است
یعنی دون همت هم بنده دون همت است و اگرچه راه روی در شبانه دریافته باشد و این الصبی صبی
ولو لقی الشیخ کودک همان کودک است و اگرچه با پیر ملاقات کرده باشد یعنی بر احمق همان احمق چند
با عاقل نشیند احمقی از او زایل نشود العزل طلاق الرجال عزل کردن از منصب طلاق
مردانست یعنی چون منصب سایه تربیت از سر مرد برداشت او حکم بیوه زنی گرفت که
شوهر او را طلاق داده و تنها گذاشته القرض مقراض المحبة قرض گرفتن از دوستان مقراض
محبت است یعنی التقطع دوستی چه اکثر بنا بعوارض روزگار در ادای قرض تعویق واقع
و آن موجب غبار خاطر دوستان میگردد و منجر بجدایی و مفارقت میشود و اخر دوستی بعد از
اللیل حبلی ما یلد شب آبستن است دانسته نمیشود که چه خواهد زائید یعنی اکثر
حوادث کلیه در شب حادث شود و در روز فاش شود العمیل غریب بلا در و دوستی فا
نزد غریب و بیکس است در شهر که کسی با او انس نگیرد و مردم با او محبت نکند
افلاس العقل الظفر فی وقته ظفر یافتن از معرکه جنگ و قتل مقاومت خصم عفو
کردن است چه هیچ ظفر و فیروزی بالاتر نیست که سرور ببلا باشد من طمع فی الکل
فاته الکل هر که طمع کند در همه فوت شود از او هرچه طمع کرده در همه چیز علا کمال حرص است
و حرص شوم و در نصیحت من غاب خاب و اکل نصیبه الاصحاب هر که غایب شد در وقت
بصیبت طعام زیانکار گشت و نصیب او را رفقا خوردند او را یارآن من لم یکن تباعا الکلا
هر که نباشد کوکی عوض نبد او را ملک نکند یعنی هر که تن بزبونی در نداد نفسا او را غلبه کند
من یجز الحیاة نفوته عرس هر که حرص یسا تنوعات او و بی مرتی ادعو ویسها یعنی جمع
خوشیها انما یجمع الصبیا بالتبیب جز این نیست که غریب داده میشود کودک با غریب یعنی
مردم نادان از دنیا همت با نیانند مگر بمتاع دنیا سرخ میبا شند و بدان فریفته میشوند
من کثرة الملاحین غرقت السفینه از بسیاری ملاحان غرق میشود کشتی یعنی در اختلاف
رایها کار ضایع میشود و راه صواب گم میکردد هو اسرع من ابن الطیر و اقل من مخ البعوض

او عزیزی و نایاب است از شیر مرغ و لکن اندک تر است از مغز استخوان پشه این مثل در جای
که غایت نایاب و عزیز الوجود باشد لا احب دمی فی طشت من ذهب دوست نمی دارم کویند
خون خود را در طشت زرین این مثل کسی گوید که در غنا و جاه و دولت و هم قتل و غارت داشته
باشد لا تامن المستعطی اللحم والکلب علی الشحم ایمن مباش از گربه بر گوشت و از سگ بر پیه
یعنی بر منافقان خبیثان اعتماد مکن و دست ایشان از تصرف کوتاه باید داد کل الصید فی جوف
الفرا همه شکارها در درون گور خر است این مثل وقتی گویند که کسی را جامعیت و انواع
فضایل و کمالات صوری و معنوی ستایش کنند و منشا این مثل آنست که جمعی از اعراب
اتفاق کرده از قبیله بشکار رفتند و بعضی خرگوشها گرفتند و بعضی آهوها را در ربودند و او
بغا زید و متوجه قبیله شدند و این مثل آغاز نهند کل الصید فی جوف الفرا الملح افرغ
بیفکن و بیاسا این مثل وقتی گویند که کسی کارهای سخت بجهد کرده و از آن در رنج باد
خاطر است دارهم ما دمت فی دارهم مدارا کن با ایشان مادام که در سرای ایشانی دارا اول
امر است مشتق از مصدر مداراه و دار ثانی اسم سرا است اولادنا اکبادنا فرزندان ما جگر
گوشهای ما اند گویند پدری و پسری در نزد حاکم بردند که چوب زنند اول پدر را انداختند
و صد چوب زدند که آه نکرد و چون بعد از آن پسر را انداختند و چوب بدو
زدند بلند آغاز ناله و فریاد کرد حاکم گفت تو صد چوب خوردی و دم نزدی پس این
این ناله و فریاد چیست گفت آنجا که بر تن من میامد تحمل میکردم الحال که بر جگر من میاید
تحمل نیارم عصفور فی الید خیر من کرکی فی الهواء گنجشکی که در دست تصرف تست بهتر است
از کلنکی که در هوا است و دست تو بان نمیرسد غبار العمل خیر من زعفران العطله غبار عمل
و کار کردن بهتر از زعفران معطل بودن و بیکار نشستن غبار الغنم کحل لعین الذئب غبار رمه
گوسفند سرمه روشنی است مر چشم گرگ را یعنی چون غبار رمه دید چشم او روشن شد
بان امید که صید کند فلان یبنی قصرا و یهدم مصرا فلان بنا میکند قصری و ویران میکند
شهری و پارسی این مثل الجنین گویند که فلان اخذ دین یزید لحز الله است فلان نبذ فی الرمانا





ویقصدونها علی المریض فلان میدزدد و انار و صدقه میدهد بان بیمار یعنی از وجه حرام خیر کردن
نافع نیست گویند فاحشه زنا میکرد و وجه آن را بدرویشان قسمت میکرد شاعری در حق
او قطعه گفته که مصرع لیتها لم تزن ضرب المثل شد و آن اینست لیتها لم تزن و لا تتصدق
وای بر تو ای زانیه زنا مکن و صدقه مده فلان یطلب الغنیمه فی الهزیمه فلان میجوید غنیمت در
هزیمت یعنی غنیمت از امید اندکه جا است بلا بود فلان کالنعامه یکون جملا اذا قیل احمل
و طیرا اذا قیل طر فلان چون شتر مرغ است که شتر باشد چون کسی او را گوید بپر و مرغ
باشد چون کسی او را گوید بار بر فلان کالعصفور ان ابسطته فات و ان قبضته مات
فلان چون گنجشک است در دست تو اگر بگذاری او را فوت شود یعنی بپرد و اگر بگیری او را
و محکم نگاه داری بمیرد این وقتی گویند که طلب مدارا و مواسا کنند باب ششم در لطایف
بعض مشایخ و علما و قضاة و فقها و ناصحین مشتمل بر هشت فصل فصل اول در لطایف بعض
مشایخ و علما قدس الله تعالی ارواحهم شیخ نجم الدین رازی که بدایه مشهور است و صاحب تفسیر
الحقایق است مرید شیخ نجم الدین کبری در واقعه چنگیز خان که کافران بلاد را قتل عام کرده
بودند از ولایت خوارزم بحکم حضرت شیخ فرار نمود و شیخ شهید شد و او بروم افتاد و انجا
با مولانا جلال الدین رومی و شیخ صدر الدین قونیوی صحبتها داشت گویند وقتی هر سه در یک مجلس جمع
بودند بانگ نماز شام دادند و جماعت قایم شد اکابر از شیخ نجم الدین التماس نمودند که پیش نمازی
کنند او بپیش رفت و هر دو رکعت قل یا ایها الکافرون خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال
الدین با شیخ صدر الدین بر سبیل طیبت گفت که شیخ نجم الدین ظاهرا یک بار برای شما خواند و یکبار
برای ما یعنی یکبار شما را بکفر مخاطب ساخت و یک بار ما را پادشاهی عالم را بافی را گفت در آن
و موعظه کرد که بان رضای خلق و خالق هر دو حاصل کنم گفت در یوسف دل که آیا بدم تا خلق
از تو راضی شوند و هر شب که نکاهی بدم تا خالق از تو راضی باشد یکی از علما میبایزید گفت که صاحب
کشف و یقین بود ابلیس را دید و گفت ای ملعون چرا آدم را سجده نکردی گفت بواسطه آنکه من
از آتش آفریده ام و او از خاک از خاک ننگ داشتم که او را سجده کنم گفتم ای ملعون میبینی که وفاتی

یا فاحشه بوی زنا در یک خانه جمع میکنی و در آن خانه مینشینی و قیادت میکنی و شنیده‌ام که
وانی بجده آدم صفی الله که بدیع فطرت و صنیع قدرتست ننک میداری زهی خذلان و خواری
و بسبب ابلیس از تعرض او خجل شد و گفت بالحق خلاف که مرا معلوم شد بابت کردانیده که هرگز هیچ
آفریده مرا این چنین انفعالی نداده که تو دادی پس نالهٔ بکرد و از نظر این بزرگ غایب شد

**فصل** دوم در روزی سلیمان بن عبد الملک آواز ناقوس شنید گفت این چه آواز است
گفتند این علامت وقت نماز ترسایانست که بر بام کنیسه چوب میزنند بجای بانگ نماز
سلیمان بفرمود تا آن ناقوسها بشکستند و آن کنیسه‌ها ویران کردند این خبر بقیصر روم رسید
و او ترسا بود بسلیمان نوشت که انبیا گذشته این علامت گذاشتند اگر ایشان صواب کرده اند پس
تو خطا کرده که آنرا شکسته و اگر تو صواب کرده ایشان خطا کرده باشند و این باطلست زیرا که
انبیا معصوم‌اند و بر ایشان خطا نرود سلیمان علما و فضلا عصر را جمع کرد و گفت جواب این شخص خواهم
که بقیصر فرستم هر یک از علما چیزی نوشتند هیچ کدام پسند او نشد ابو نواس که نزد وی تمام اوست
و از علماء مشهورست گفت مرا بخاطر رسیده که همین آیه در جواب او نویسی که ففهمناها سلیمان
وکلا آتینا حکما وعلما یعنی پس تعلیم دادیم حکومت را سلیمان را و فهم او رسانیم حکمها که بفهم کرسید
و هر یکرا دادیم و پیشتر یعنی داود و سلیمان را دادیم حکم کردن و دانستن با موسی دین سلیمان را این
اقتصار بغایت خوش آمد و او را صله داد زمخشری صاحب کشاف در خانه کعبه نشسته بود و در فرو
بسته و بتالیف کشاف مشغول شیخ نجم الدین بن عمر نسفی که صاحب تفسیر تیسیرست بدر خانه کعبه آمد
و در بزد زمخشری گفت که کیست در بزد نسفی گفت عمر زمخشری گفت عمر لا ینصرف است زمخشری گفت
اذا نکر صرف یعنی کلمه غیر منصرف چون نکره واقع شود منصرف شود بقاعده نحو خواجه غیاث
الدین محمد رشید که از وزرای بزرگ است و پدر او نیز همواره منصب وزارت داشت بحشمت و تجمل تمام
بتخت روان نشسته و چهار اسب صاحب جمال او را بر داشته بودند و از جا بجای میبردند یکی
از علما خوش طبع در گذرگاه ایستاده بود که او را دید چون آن صورت بدید این آیه بخواند
بقیة مما ترک آل موسی و آل هارون تحمله الملائکة یعنی در تابوت سکینه بقیهٔ مانده است از آنچه

[illegible]

گذاشته



گذاشته اند موسی و هارون که بر میدارند آن تابوت و سکینه را فرشتگان یکی از علما بر پیش نمازی
قومی پیش رفته بود و نماز بجماعت میکرد پیوسته ناگاه در میان قرائت فرو ماند و حصر شد
و مقتدیان به جهت حرمت او لقمه ایه نمیکردند آخر او این آیه خواند الیس منکم رجل رشید یعنی
آیا نیست در میان شما مردی که راه نماینده یکی از مقتدیان جواب این آیه شنید آیه فراموش کرده بیاد او
داد ه روزی خواجه نصیر طوسی در راه سواره میرفت و مولانا قطب الدین علامه شاگرد
او پیاده در رکاب او میرفت و بغایت متحمل الحال و منزلف بود و غبار راه بر ریش او نشسته بود
خواجه از روی ظرافت این آیه خواند یا لیتنی کنت ترابا ای کاش که من خاک بودمی یعنی از غبار
که بر ریش افتاده سیه شده مولانا قطب الدین در جواب خواند که یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا یعنی کافر
میگوید این سخن یعنی ای کاش که من خاک بودمی سبکی و عالی با هم خصومت کرده اند
سبکی زیاد برآورد که والعلماء مع العالم او از بر داشت که و انعامی او را گفتند که دلیل
معنی داری گفت آیه که خود محمد را شفیع ساخته است و میگوید والعلماء و من چه شود ادم شفیع
ساخته ام و میگویم والعلماء او را گفت بسیار میبایست کشید که تا ثابت کنند که بهیچ جد او
و همچنین در اینجا نداد که آدم جد منست طالب علمی صالح بدر خانه بخیلی رفت و گفت چنین
بمن رسید که قدری از ما الحلو نامه ارباب استحقاق کرده و من بغایت مستحق و فقیر مانده ام
آن خواجه بهانه کرد و گفت مرا آنچه گفته ام نامزد کرده اند و نا بینا باز کرده ام و تعمد بینا وطالب
علم گفت غلط دیده بلکه نا بینا منم که روی از ترا تحقیقی بینا فته ام و بسوی تو شتافته ام

**فصل** سیم در نظرافتهاء مولانا قطب الدین علامه که از جمله ظرفاء علما است مولانا
سعید مولتانی از شاگردان مولانا قطب الدین است و بغایت سیاه چرده بود شبی شلیتهٔ سیاه
پوشیده بود در جامهٔ وی ریخت و چند جا سیاه شد و او جامه سیاه را پوشیده بلو قوف
حاضر شد خال الذهن چون بحوزهٔ درس نشست اصحاب گفتند مولانا سعید چه کار است کرده
مولانا قطب الدین گفت هیچ نکرده عرق کرده شخصی از با محققان بود مولانا قطب الدین افتاد
و مهم کرد مولانا قصوری کرده بیشتر مرض افتاد و جمعی از اکابر بعیادت او آمدند و گفتند

کردن

محمد و ما جواب نه شده گفت چه حال بدتر از این که دیگری از بام می افتد و گردن من میشکند
روزی مولانا قطب الدین بعیادت شخصی رفت که در همسایگی او میبود و بیمار سیلی که چه
حال داری گفت تب میکنم و گردنم درد میکند اما امروز تبم شکسته است گفت امید هست که
زود گردنت نیز بشکند روزی مولانا بمجلس جهودان رفت و مهتران ایشان رجوع کرده گفت ما
میشنواسیم که دانشمند مسلمانان آمده گفتند ما میدانیم که تو بی مثل زمانه گفت چهل روز مرا
شما نیسته کنید که بهترین مریم متصور نباشد تا بعد از آن بدین شما در آیم و اسلام بشما را نقوت
افزاید بهر حال مولانا قطب الدین را قبول کردند و هر تکلف که ممکن بود بجا آوردند چون مدت چهل
روز گذشت آمدند که میعاد در رسید باید که بوعده وفا کنی گفت بحکم و اتمام بعشر روزی دیگر
بر این ضیافت افزایید تا بعد از آن نقل مذهب کنم چنانکه کردند و چون وقت نقل مذهب رسید همه
جهودان جمع آمدند و گفتند بوعده وفا کن گفت شما عجب ابلهانید بنجاه سالست که طعام
مسلمانان میخوریم هنوز مسلمان نشده ام بپنجاه روز که طعام شما خوردیم کی جهود خواهم شد چون خبر
ظرافتهای مولانا قطب الدین بپادشاه وقت رسید خواست که با او صحبتی دارد و ظرافتی کند بفرمود
تا طعامهای گوناگون ترتیب دادند و اکابر شهر را با مولانا بمجلس طلبید و او را بر همه علما و فضلا
مقدم نشانید چون سفره کشیدند یک طبق سرپوشیده آوردند و پیش مولانا نهادند پادشاه
در خلوت مقرر کرده بود که اوراهای گوسفند را علیحده جمع نمایند و بنهند و در آن طبق گذاشته چون
سرپوش برداشتند و چشم اکابر بر آن افتاد دانستند که پادشاه با مولانا ظرافت کرده گفتند ایا مولانا در مقابله
چه گویید چون مولانا آن را بدید بتامل بابانگ بر خادم زد که چرا غلط کردی و طبقی که با آن گرم ترتیب
داده اند پیش او بردی حضار که آن شنیدند بخندیدند و پادشاه خجل شد و از کرده خود
پشیمان گردید **فصل** چهارم در ظرافتهای قضاة زنی جمیله شوهر را نزد قاضی برد و گفت من جوانم
و شوهرم بجماع من نمی پردازد و شب همه شب تا بصبح بخواب میکند مرد گفت ایها القاضی زن
دروغ میگوید و من هر شب بر سبیل صبح بجماع او می پردازم و زیاده از این قوت ندارم زن گفت من کمتر از
پنج خروسک ندارم و هیچ حال از این عدد چیزی کم نکنم قاضی گفت عجب حالیست که هیچ دعوی زن نمی افتاد





که ننه را چیزی بایست در ستر آن کرد اگر من برای فصل خصومت شما و باز دیگری را بخود
گرفتم تا عدد پنج یگانه تمام کرده و نزاع از میان شما مرتفع شود و زن خوشدل باید برد گفت که هم
قاضی مشفق مهربان که قاضی متدین مسلمانان زنی پیش قاضی آمد و گفت ایها القاضی شوهر مرا
در جایگاه تنگ نشاید و از آن بتنگم قاضی گفت خواهر خوش باش که هر چند جایگاه زنان تنگ تر است
بهتر است دو مرد نزد قاضی آمدند یکی بر دیگری دعوی کرد که این ثمر الکیل گفت و گواه چنین گواهی
دادند که او را زن جلب گفت قاضی فرمود که این که یک دعوی میکند و آن زن جلب گواهی میدهد
من در میان چه حکم کنم شخصی نزد قاضی آمد و دعوی کرد که فلانی مرا گفته است که عزیز قاضی فرمود که
مهمل گفته است تو در کار خود باش **فصل** پنجم در ذکر بعضی از فراستهای قاضی شریح که از اعاظم
تابعین است نصب کرده حضرت امیر المؤمنین بوده است در ولایت کوفه گویند زنی با شوهر
بمحکمه وی در آمدند و قبیله شعبی که از کبار علماء زمان بود در آن محکمه حاضر بود زن آغاز گریه و زاری
کرد و از شوهر شکایت بسیار در میان آورد و بر اشک ریختن چنانچه شعبی را دل بحال او سوخت
و قاضی شریح را گفت چنین مینماید که زن مظلومه است و حق بجانب اوست قاضی گفت برادران یوسف
یوسف ظالم بودند و مکر کرده بودند کما قال الله تعالی و جاؤوا اباهم عشاء یبکون پیش آمدند برادران یوسف
بعد از آنکه او را در چاه انداخته بودند گریه کنان لیکن بدروغ و مکر کرده شعبی خاموش
گشت و قاضی این مهم تحقیق نمود تا بر شعبی و اهل مجلس ظاهر شد که حق بجانب شوهر بوده است و زن
بدروغ مکر بیسته است شعبی بر فراست قاضی آفرین گفت دو کس پیش قاضی شریح آمدند
یکی بر دیگری مال خطیر دعوی کرد و آن دیگری انکار صرف نمود و بحث میگفت قاضی در میان
گفتگو کرد از او این سخن شنید که متضمن اقرار بود و قاضی یقین دانست که او را آن مال کرد
نیست حکم کرد باداء مال قاضی گفت گواه داری منکر گفت کدام گواه گفت خواهر زاده خاله
تو گواهی داد بعضی تو اقرار کردی **فصل** ششم در ذکر بعضی از فراستهای قاضی ایاس که از
مشاهیر علما و فقهاست ایاس مسایل فقهی را بنیاد مستحضر بوده است و بسیار حاضر جواب
روزی فضولی بر او اعتراض کرد که چرا در جواب مسائل تعجیل میکنی ایاس گفت بر کف دست تو

محمد امامی

[illegible]

چند انگشتست گفت پنج ایاس گفت در جواب چرا تعجیل کردی تا تامل نکردی گفت از آنکه
حاجت بتامل نبود ایاس گفت من نیز در مسائل آنچنانم که محتاج بتامل نیستم چون از فضلا آنکه
بر ایاس بسیار اعتراض کرده اند و گفته اند که در جواب مسائل تعجیل میکند دوم آنکه با اراذل قوم مجالست
میدارد سیم آنکه لباس بتکلف میپوشد ایاس در جواب یکی از معترضان گفت سه زیادتی ست بلیغ ما
مسموع نشده باشد و گفت چهار ایاس گفت در جواب تعجیل کردی گفت بلی آنکه حاجت بتامل نبود
ایاس گفت جواب من در مسائل از آن قبیل است دیگر با اراذل بجهت آن نشینم که مرا خدمت کنند
و از من طمع خدمت ندارند و اگر با بزرگان نشینم مرا خدمت ایشان باید کرد و قوت آن ندارم دیگر
آنکه لباس چنان پوشم که او خدمت من کند نه چنانکه مرا خدمت او باید کرد **فصل** هفتم در ذکر بعضی
از لطایف فقها شخصی در مجلس مدت حجاج و ظلم او میکردند مطلقا ترش سوگند خورد که حجاج دوزخی
است مردم او را ملامت کردند که چون حقیقت حال معلوم نیست و حکم جزا قبت خاتمه است
چرا تو این عبارت گفتی و حکم جزم کردند که زن بر وی طلاق است که سوگند بعد خورده آن مرد ملول
شده نزد عمرو بن عبید آمد که او فقیه زمانه بود و قصه پیش او باز گفت عمرو گفت زن خود نگاه دار
که اگر خدای تعالی حجاج را با آن همه مظالم که در گردن اوست بیامرزد و بدوزخ نفرستد با این
بلک کنایی در مقام آنجا که کرد مامون الرشید با ابو یوسف که فقیه ظریف عصر بود آغاز مطایبه کرد
و گفت از تو مسئله ای میپرسم از روی تامل جواب گوی گفت آنچه دانم دریغ ندارم گفت گوسفندی
از کسی بخرید و آن گوسفند بشکل اندک چنان بزد که چشم او هلاک شد آمده و از آن
دیت چشم را هلاک زیر بایع است یا بر مشتری گفت بر بایع مامون گفت اینجا سکوت کرد آنجا
که در وقت فروختن مر مرا تنبیه نکرده است که در موضع این گوسفند تو فتنه ای در بیخ است
که چشم مرد مرا کور میفماید تا مرد حقه نگاه داشته از پس لوزینه فقیهی را پرسیدند که
سر بکدام روز تراشیم و شارب و ناخن در کدام روز باز کنیم گفت در روزی که دراز شده
هر روز که دراز شده باشد ابو منصور عجمی فقیه را پرسیدند که چون در حمام بر سر جمعی
خواهیم که غسل براریم رو بکدام جانب کنیم گفت بجانب جامها که خود تا دزد نبرد **فصل** هشتم در ذکر

بعض



واعظ
بعضی از ظرافتهای واعظان روزی پادشاهی بپای منبر حرکتی آمد واعظ در اثنای نصیحت او را بسلام
او را مخاطب ساخته پادشاه را از آن صورت استخفاف بخاطر در یافت غضب بر او مستولی شد اما خود را بر آن
مصلحت نگاه داشت و چون مجلس منقضی شد یکی از مقربان را بکیل داد مسکنت زدار و فرستاد و از مقربی
گفت اطیعوا الله و اولی الامر منکم تعظیم و تقدیم او واجب است بایستی که تو بر سر منبر او را بکنیت یاد کنی نه بنام
گفت خدای تعالی بهترین خلایق را بنام یاد کرده که و ما محمد الا رسول و بدترین خلایق را بکنیت
یاد میکند که تبت یدا ابی لهب پیش مقرب آن جواب را بپادشاه آورد او را خوش آمد و بر وی
ترتیب
واعظ خلعت خاصه فرستاد توانگری واعظ خوش طبع انگشتری بدو داد که نگین نداشت و التماس
کرد که مرا بر سر منبر دعا کن واعظ او را بدین وجه دعا کرد که بار خدایا او را در بهشت غرفه ای
ده که سقف نداشته باشد بعد از آنکه از منبر فرود آمد توانگر گفت این چه دعا بود که کردی
گفت اگر انگشتری تو نگین داشت [illegible] قصر تو نیز سقف داشت **باب** هشتم در لطایف
حکما و اطبا و معبرین و منجمین و این باب مشتمل بر هشت فصل است **فصل** اول در لطایف و نوادر
حکما متقدمین در بغداد طبیبی از یلبان حکما نقل کرده که سه کسند که ایشان را در بازخوانید
معاف باید داشت حاکم و مریض و زن و سه چیز است که مدارات با آن لازم است سلطان و مریض
و زن حوامله سه کسند که با ایشان استخفاف نشاید سلطان و عالم و دوست که هر که استخفاف سلطان
کند دنیا فاسد شود و هر که استخفاف عالم کند دین فاسد شود و هر که استخفاف دوست کند مروت فاسد شود سه چیز است
که از نیکان عیب نیست پدر و مهمان و یکی سه چیز است که راحت در مفارقت آن
نیست زن بد و همسایه بد و ... لقمان حکیم شبانی بود که روزی خواجه او بدو گفت
گوسفندی بکش و مطبوخ آن را که از همه بهتر است بیار لقمان گوسفند را بکشت و دل و زبانش
را پخت خواجه بر روز دیگر بگفت گوسفندی بکش و بدترین اعضایش را بیار لقمان گوسفند
را بکشت و هم دل و زبانش بیاورد خواجه گفت این چگونه است گفت هیچ بهتر از دل و زبان نیست
اگر پاک باشد و هیچ چیز بدتر از دل و زبان نیست اگر ناپاک باشد حکیم را سلطان الیس در راه

میرفت جوانی صاحب جمال پیش آمد حکیم از و سوالی کرد او جوابی ابلهانه باز داد حکیم گفت بیت
حسن او کاشانه جامکی خانه خوب است اگر درون کسی نشسته بودی حکیم جالینوس در راهی میرفت
جوانی صاحب حسن باز آمد حکیم از وی چیزی پرسید جوابی درشت باز داد و ترش روی کرد حکیم گفت این اناء
ذهب فیه خل ظرفی است از زر که در او سرکه است **فصل** دوم در لطایف و فوائد
حکما متاخرین در بغداد در تعلیمی از رباعیات حکما نقل کرده که چهار چیز است که محتاج چهار چیز
است حسب بادب و سرور بامن و قرابت بمودت و عقل بتجربه و چهار چیز است که اندک آن اندک نیست
وام و دشمن و آتش و مرض و چهار چیز است که [illegible] غضب [illegible] کذب [illegible] بخل از اغنیا
بخل از نسا از حکیمی سوال کردند که اعظم مردم [illegible] کیست گفت آنکسکه [illegible] محتاج [illegible]
پرسیدند که کدام سخن راست است که نا گفتنش اولیست گفت مدح خود بر صفات واقعی که
او را حاصل باشد یکی از حکما چنانچه باید نسبی نداشت یکی از بزرگ زادگان جاهل بروی تعریض
کرد و گفت نسبک عار علیک یعنی اصل و نسب تو عار است بر تو حکیم در جواب او گفت انت
عار علی نسبک یعنی تو ای بزرگزاده جاهل عاری بر نسب خود جاهلی پرسید [illegible] حکیمی را گفت
چرا از دهن تو بوی بد [illegible] گفت از بسکه [illegible] در سینه نگاه داشتم [illegible] بخیلی
حکیمی را دید که بحدت بسیار [illegible] میکند [illegible] مینماید [illegible]
حاصل میکرد و بیان معاش میکرد [illegible] بخیل [illegible] حکیم [illegible] از این [illegible]
همه محنت چرا میکشی گفت با این محنت و مشقت [illegible] حاصل [illegible]
تو بیک قلم [illegible] بنالد [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
مغرب [illegible] • [illegible] **فصل** سیم در [illegible]
حکما از حکیمی سوال کردند که کدام طعام اطیب است گفت جوع یعنی چون گرسنگی غالب شود
خوردن اطیب غایت حکیمی را پرسیدند که وقت طعام خوردن کدام است گفت غنی را وقتیکه گرسنه
شود و فقیر را وقتیکه بیابد • در بغداد [illegible] که حکیمی [illegible] بگفتند [illegible]





گفت لا اشرب ما یشرب عقلی [illegible] تا مرا عقل [illegible] حکیمی [illegible] حاضر بود [illegible]
بغایت [illegible] او را [illegible] میکرد و اهل مجلس [illegible] حکیم گفت در کتب حکما منقولست [illegible]
که [illegible] از کوفت [illegible] هلاک [illegible] اگر این سخن راست [illegible] از این مطرب دلیل [illegible]
**فصل** چهارم در عجایب معالجات اطبا و قطعی [illegible] از مشاهیر [illegible] و [illegible] نظر [illegible]
و از معالجات عجیبه منقولست و از آنجمله یکی اینست که یکی از معارف مصر [illegible]
و بعضی [illegible] ساقط گشت و اطبا از معالجات عاجز گشتند [illegible] و اولاد و ازواج [illegible]
و تکفین و تدفین او مشغول شدند این خبر به قطیعی رسید گفت اطبا چه کردند گفتند [illegible]
او را [illegible] و عجایب [illegible] و اولاد و اقربا [illegible] ماتم [illegible]
مشغول گشتند قطیعی [illegible] و [illegible] و بعضی بگرفت دید که ساقط شده
اولاد او را گفت [illegible] که [illegible] نمیریم که علاقه حیات منقطع شده
مرد و [illegible] بعالم دیگر [illegible] گفت [illegible] که بمعالجه مشغول [illegible]
[illegible] ملامت مکنید پس قطیعی [illegible] و گفت تازیانه بیارید اطبا [illegible] جمع شدند و گفتند
که [illegible] ما انت [illegible] است [illegible] نشده تازیانه گرفت [illegible]
بیست تازیانه [illegible] پس بعضی بگرفت [illegible] ضعیف در [illegible] اطبا را گفت
محال [illegible] حرکت نبض [illegible] و گفتند [illegible] که او زنده است
قطیعی [illegible] تازیانه دیگر [illegible] نبض [illegible] بازده دیگر [illegible] چشم بکشاد و آغاز ناله
نمود قطیعی از و پرسید چه حالست گفت گرسنه ام [illegible] الطعام لطیف [illegible] او را [illegible]
مجلس [illegible] خود باز نشست و گفت پشت و پهلو و سینه ام درد عظیم میکند و [illegible]
اولاد او قصه باو باز گفتند و حاضران انگشت تعجب بدندان گرفته اند [illegible] قطیعی
[illegible] اطبا سبب محنت پرسیدند گفت در بدن او حرارت [illegible] بود [illegible] تازیانها
در بدن او احداث حرارت کردیم تا بحال خود باز آمد **فصل** پنجم در معالجه اطبا [illegible]
و مطایبه [illegible] طبیب که شکم من [illegible] میکند [illegible] گفت

امروز چه خورده گفت نان سوخته بسیار خورده ام طبیب غلام را گفت حقه داروی چشم را بیار
تا دارو در چشم او کنم گفت ای مولانا من درد شکم دارم داروی چشم را چه کنم گفت اگر چشمت
روشن بودی نان سوخته نخوردی مردی نزد طبیب رفت و گفت قولنج عظیم دارم و طاقتم نمانده فکری بکار
من کن که درین شهر هلاکتم طبیبانه وی پرسید که امروز چه خورده گفت گوشت گاو نیم سوخته
و گوشت گاو و قدید و کله پاچه و تخم مرغ و حریسه و از میوه ها انار و امرود بسیار گفت اگر
مرغ باز زنده و اگر بغداد رسید بر صنادید بلند بر خوردار بیفکند تا از این رنج برهی که علاج
مخصوص برین نیست مردی نزد طبیب رفت که رنجوردم و ضعف معده دارم و اشتها مرا کم شده
نبض را احتیاط کن و برای من نسخه جاروسیه بنویس که دفع بعضی فضلات کند که معده من بقوت باز
آید طبیب دست بر نبضش نهاد و گفت که امروز چه خورده گفت چند شد که معده من از کار
رفته و چیزی نمیتوانم خورد گفت باری بگو امروز چه خوردی گفت اندک بیش نیست که اگر گفتن نکنم
گفت باری بگو گفت اتفاقا افتاد گفت علی الصباح پنجاه من خربزه خورده ام بعد از آن پنج من نان
و پنج من هریسه و پاره تربالای آن و در آخر دلم شیر برنج خواست هشت من حلوای جوز نبات — من انار
کردم و دیگر چیزی نخورده ام اکنون نسخه جاروسیه میخواهم طبیب قلم برداشت و نوشت که ده من
شیر خشت و بیست من ترنجبین و سی من غرهنگ و چهل من اطریفل و پنجاه من کلاله بدهد
وی داد که معده بدین ضعیفی را داروی کلان بدین توان داد مردی نزد طبیب رفت که سه روز
که بیمارم و ضعف دارم علاج من کن طبیب نبض او گرفت و گفت امروز چه خورده گفت — و به بیماری سه روز
امتلا داشتم چیزی نخورده ام گفت باری بگو امروز چه خورده گفت امتلا داشتم اندک بیش نیست که اگر
گفتن کنم گفت اینچه با گفت حالی که جهت استعلاج نزد تو آمده ام بدو کاسه کله پاچه
و او سر بلیک بکشتا و کله ملاحوش آمد ازو شش کله خریدم و خوردم تو سه کله کیپه چهار
تنگ با کله خوردم تو دو من کیپه بعد از آن خاطرم شیر برنج کشید ده من حلوای بادام برنج
خوردم تو پنج من کیپه چون از آنجا بگذشتم بدان انگور فروشی رسیدم خاطرم بر آن کشید بیست
من انگور خریدم تو ده من کیپه بعد از آن بدکان خیار فروش رسیدم و دلم از بیخ سوخته





تو ده شصت من خیار خریدم و خوردم تو ده من کیپه طبیب که این شنید گفت تو بتر حساب بکار
تا من بگویم شش سال و سه ماه شود تو سه سال کیپه بعد از آن چهار سال دیگر تو دو سال
کیپه بعد از آن هر دو چشمت کور شود تو یک کیپه بعد از آن هر دو پایت شل شود تو یک سال کیپه بعد
از آن بدین شکم بمیری و چون تو را در قبر نهند صد خروار خاک بر بالای تو بریزند تو پنجاه خروار کیپه
مردی طبیب جانفزا نزد پادشاهی آورده اند که چشم درد میکند طبیب گفت کف پای پادشاه را
حنا باید بست خواجه سرای اعجاز نمود اعتراض کرد و گفت ای طبیب چشم پادشاه درد
میکند تو حنا بر کف پای چه میبندی گفت پا را با چشم چه مناسبت است گفتا آن مناسبت که خایه
را با زنخدان تو هست که چون خایه ات بلند کشید زنخدان تو موی نیست پادشاه از آن معنی
بخندید و از طبیب این جواب پسندید شخصی نزد طبیب رفت و گفت درد سر دارم علاج کن که
که چه درد داری گفت چند روز شد که موی من درد میکند طبیب حیران بماند و گفت امروز
چه خورده گفت نان و یخ طبیب بخندید و گفت نه درد سر تو بلکه ادمیان میماند نه نبض علاج
نقل است ظریفی از طبیبی پرسید که بوسه که هست باسر و گفت از اندام لب انقدر معلوم
که باد انگیز است طبیبی را دیدند که هرگاه بگورستان رسیدی رو در کشیدی از سبب سوال
کردند گفت از مردگان گورستان شرم دارم زیرا که هر که میگذرم ضربت من خورده است
میکشم از شربت من مرده است **فصل** ششم در احکام عجیبه منجمان منجمی را بدار کردند کسی او را
علا پرسید که این حکم را در طالع خود دیده بودی گفتند رفعتی میدیدم لیکن ندانستم بر این
موضع خواهد بود در زمان ابو معشر بلخی که سر آمد منجمان زمان بود انگشتری پادشاه در حرم
گم شد و پادشاه بغایت ملول گشت و ابو معشر را طلبید و گفت ای استاد اگر این انگشتری
پیدا نشود بسیار از اهل حرم را بقتل میرسانم درین باب تفکر بکن و حقیقت آن معلوم کن
ابو معشر بعد از آنکه ملاحظه نظرات بسیار نمود گفت این انگشتری را حق سبحانه و تعالی گرفته
است پادشاه و سایر حضار از آن سخن متعجب شدند و بعضی از جهال بر وی خندیدند و بعد از
تفحص بلیغ از اوراق مصحف پادشاه یافتند **فصل** هفتم در تعبیر آیات عجیبه معبران یاد

بخواب دید که همه دندانهای او بریخت ملول شد وعلی الصباح معبری را که در آن فن مشهور
بود بخواند وخواب را بوی باز گفت معبر گفت همه اولاد واتباع واقربای پادشاه در حضور
وی بمیرند پادشاه را از آن تعبیر بغایت بد آمد بفرمود تا تمام دندانهای پادشاه وی را بیرون
[illegible] او کنند بعد از آن معبری دیگر طلبید وخواب را باوی بگفت آن معبر ثانی زیرک بود ودانا وخوش
طبع گفت تعبیر این است که عمر پادشاه دراز تر خواهد بود از عمر اولاد واقربا پادشاه را این
ادای خوش آمد وحاضران را گفت هر دو یک تعبیر کردند اما در تقریر ایشان تفاوت فاحش
است پس بفرمود تا او را هزار درم صله دادند شبی انوشیروان بخواب دید که بلخوری از یک قدح آب بخورد
چون بیدار شد ملول گشت وبا وزیر خواب را تقریر کرد وگفت بگو تعبیر این خواب چیست گفت بر
ملا نتوان گفت خلوت کردند چنانچه هیچ کس نماند گفت بیگانه در حرم سرای تو با
کنیزکی که تو دوست تر داری فساد میکند کسری متغیر شد وبر آشفت گفت ای وزیر سخن
بزرگ گفتی چگونه معلوم توان کرد گفت همه کنیزکان که در حرم داری از سرای وجوار همه را از لباس
برهنه بکن [illegible] روشن کرد چنانکه در آن میان [illegible]
پیش کسری رسید وحشت [illegible] کسری او را پیش طلبید و[illegible]
عظیم کرد اقرار نمود بانکه [illegible] از غلامان صاحب جمال عاشق بودم [illegible]
زنان با او صحبت میداشتم کسری هر دو را بر دار کرد وبه [illegible] وزیر مشغول شد

**فصل** هشتم در تعبیرات ابن سیرین از کبار تابعین بوده وشمه از تعبیرات او این حکایت
کسی نزد ابن سیرین آمد که بخواب دیدم که خون بسیار از بینی من رفت گفت مال بسیار از دست
تو برود [illegible] دیگری از عقب او آمد وگفت بخواب دیدم که خون بسیار از بینی من برآمد گفت مال
بسیار بدست تو در آید شاگردان گفتند ای استاد هر دو یک خواب دیدند این تفاوت تعبیر
از کجاست گفت از تقریر ایشان فرا گرفتم تعبیر خواب ایشان را وچون در تقریر اول [illegible] آنکه
گفت خون برفت گفتم مال از دست برفت وآنکه گفت خون آمد گفتم مال بدست آید وچنان شد
که گفته بود کسی نزد وی آمد وگفت رأیت فی النوم سوسنه دیدم در خواب [illegible] کل سوس

کفت



گفت یک سال پیوسته ملخ [illegible] وسختی بتو رسد گفتند از کجا میگوی گفت از کلمه سوسنه زیرا
که چون تفسیر خواب او را بر این کلمه مرکب است از سو وسنه وسو بد است وسنه سال پس سو سنه یعنی
باشد یکسال بد چنان شد که او گفته بود **باب** هفتم در لطایف شعرا نسبت بسلاطین
ثعلبی شاعر از شعرای پای تخت منصور خلیفه بود گفت روزی قصیده گفتم وبامید
صله بحضرت خلیفه آمدم بعد از آن گفت ای ثعلبی کدام دوست تر داری آنکه ترا صد دینار
بدهم یا سه کلمه از حکمت بیاموزم که هر یکی به صد دینار باشد من بنا بر خوش آمد او
گفتم [illegible] است گفت کلمه اول آنکه چون جامه نو کهنه کردد موزه نو [illegible] که
بد نماید گفتم که آه وا ویلاه که صد دینار بسوخت کلمه دوم آنکه چون [illegible]
ریش را [illegible] که کریبان را چرک کند گفتم دریغ وهزار دریغ که دویست دینار سوخت
خلیفه تبسم کرد وگفت کلمه سیم پیش از آن که بیان کند گفتم ای خلیفه [illegible]
که حکمت سیم را نگاه دار وصد دینار باقی بمن ده که آن ما را نیکو تر است از هزار حکمت آنچنین
خلیفه بخندید وامر به صله داد خاقانی [illegible]
وچیزی طلبید بیت اینست که [illegible]
[illegible] سلام [illegible] خاقانی [illegible]
[illegible] گفته [illegible] خاقانی [illegible]
بکند [illegible] نقطه [illegible] نقطه
بافاده [illegible] خاقانی [illegible]
ملکا [illegible] قصیده [illegible] خاقانی [illegible]
[illegible] قصاید [illegible] قصیده [illegible] بیت [illegible]
[illegible] بعضی از فضلا وشعرا در مجلس
بودند [illegible] وگفتند که این معنی را خاقانی در قصیده گفته است که چیست
[illegible] خاقانی [illegible] وگفت خاقانی این معنی را از من

[illegible]

برده است ملا حسین گفت این سخن چون راست آید و حال آنکه خاقانی بسالها پیش از تو
وفات کرده مولانا گفت ای ملک معظم ترا که در ازل از صبح نیامده متوجه شد حسن بن خاقانی
از ادر را مزد بده و بنام خود کرد تا بدین ملک بخشد و بر این قصیده مولانا را صله لایق داد
چون امیر تیمور ولایت فارس را مسخر کرد و بشیراز آمد و شاه منصور را بکشت و حافظ شیرازی
را طلبید و او در آن هنگام منزوی بود و بفقر و فاقه میگذرانید سید زین العابدین گنابدی
که نزد امیر تیمور قربی داشت و مرید حافظ بود و او را بملازمت امیر تیمور آورد امیر دید که
آثار فقر و ریاضت از او ظاهر است گفت ای حافظ من بضرب شمشیر تمام ربع مسکون را خراب کردم
تا سمرقند و بخارا را معمور کنم و تو از این بخال هندو بخشی و میگویی اگر آن ترک شیرازی
بدست آرد دل ما را * بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را * حافظ گفت از این بخششها است
که بفقر و فاقه افتادم امیر تیمور بخندید و بر حافظ وظیفه لایق تعیین نمود لطیفه شاعری
ترتیب کرده میرزا بایسنقر بود و در قصیده ردیف باغ مولانا مظفر هروی در جواب نیکو گفت
و بعرض میرزا رسانید فرمود که قصیده ردیف سرای او نیز جواب گوی گفت اول ببینم
که از باغ او چه برخوردم بعد از آن روی بسرای او کنم میرزا بخندید و صله لایق داد فصل
دوم در لطایف شعر انوری نسبت بممسکان و بخیلان شاعری از برای بزرگی که ببخل منسوب بود
قصیده گفت و در آن قصیده او را ستایش بسیار کرد و بعد از آن بر وی خواند و او خواست که
شاعر را رعایتی نکند و بحیلتی برگذراند گفت نیکو شعری گفته احسن الله الیک یعنی نیکی کند
خدای تعالی بتو شاعر از غایت خشم دانست که مکر این بخیل است او دریافت و گفت احسن الله
الی من ظهر لک یعنی نیکی کند خدای تعالی بمن لیکن از مظهر تو یعنی تو واسطه روزی من میباشی
این نیز از نیک الجواب و بغایت خوش آمد و او را انعام کلی نمود شاعری در مدح خواجه بخیلی قصیده
بگفت و بگذرانید هیچ صله نداد یک هفته صبر کرد اثری ظاهر نشد قطعه تقاضا در بگفت
و عرض کرد خواجه التفات نکرد بعد از چند روز هجوی کرد خواجه خود را بنادانی زد شاعر بیامد
و بر در خانه مربع بنشست خواجه بیرون آمد و او را دید که بفراغت نشسته است گفت ای مرد

نیکی





بجیا مدح گفتی هیچ ندادم قطعه تقاضا گفتی التفات نکردم هجو کردی خود را بنادانی زدم دیگر چه
امید اینجا نشسته گفت بدان امید که تو بمیری و مرثیه ات نیز بگویم و برویم خواجه بخندید
و او را صله نیکو داد خواجه بیمار شد و در بستر مرض افتاد و آن بیماری چندگاه برداشت و شاعری
که آشنا و در صحبت او بود در آن مدت بعیادت او نیامد چون خواجه صحت یافت و با او ملاقات کرد از وی گله
کرد و گله مندی گفت این همه بیماری که من کشیدم و تو یک بار بعیادت نکردی گفت معذور دار
که بعد شنیدم که تو مشغول بودیم شاعری را دیدند که از کوچه بخیلی بیرون آمد خلعت نو پوشیده
گفتند خواجه این خلعت بتو داده باشد و این کرم از وی غریب و عجیب بوده است شاعر گفت کلا والله
که اگر او را سرایی باشد مشتمل بر چهار صفه بزرگ که از خانهای دنیا داشته باشد و تمام آن مملو از سوزن
باشد و یعقوب پیغمبر جمیع انبیا و ملائکه را بشفاعت بیاورد و همه را اضافه خود کرده اند و از خواجه یک
سوزن بعاریت خواهد که با آن پیراهن دریده یوسف را بدوزد خواجه بآن تن در ندهد و
کوشش با نخواهش در ندهد این چنین کس چگونه مرا خلعت دهد و همان شاعر این مضمون را
نظم کرده که * لو ان دارک ابنیت لک * و لحشت ابرا یضیق بها فضا المنزل * و اتاک یوسف
واستعیر ابره * لیخیط قد قمیصه لم یفعل * معنی بیت اول آنست که اگر خانه چنانچه در سرای
تو پر شود از سوزن و اگر آنکه شود سرای تو از سوزنها بمثابه که تنگ شود بسبب این سوزنها
فضای منزل تو معنی بیت دوم آنکه و بیاید پیش تو یوسف و طلب کند بعاریت از تو یک
سوزن تا بدوزد پیراهن خود را تو یک سوزن بوی ندهی فصل سیم در لطایف شعر و حکایات
ظرفای ایشان با یکدیگر سلمان ساوجی در هجو عبید زاکانی این قطعه گفت * که جهنمی هجاگو عبید زاکانی
مقرر است ببدی و لیکن نه دینی * اگر چه نیست ز قزوین و روستازاده است * ولیکن میشود
اندر کلام قزوینی * این قطعه بعبید زاکانی رسید و برای تعرض سلمان از قزوین به بغداد رفت
اتفاقا سلمان را بکنار دجله دید که جمعیت تمام با جمعی از ظرفا و شعرا نشسته بود پیش رفت
و سلام کرد سلمان پرسید که از کجایی و از کجا آمدی گفت مرد مسکینم و از ولایت قزوینم گفت
هیچ شعر سلمان یاد داری گفت دارم و این دو بیت بخواند که * من خراباتیم باده پرست * در خرابات

برا هل علم خوانم

مفاعاشق مستست • می کشندم چه سبو دوش بدوش • می دهندم چه قدح دست بدست
بعد از آن گفت سلمان مردیست از اهل فضل و بلاغت و لیکن آن نیست که این شعر او گفته باشد
بلکه غالب ظن من آنست که این شعر از آن او نیست اوگفته چه این شعر را نسبت بزنان داده اند و الحق بسیار
که ایشان او دوش بدوش و دست بدست می برند سلمان از این سخن خلیم بهم بر آمد و تقریباً منفعل شد
چنانچه عرق خجالت بر جبین او روان شد و بفراست دریافت که او عبید زاکانی است سؤال کرد
بر چه ماده که تو عبیدی گفت بلی پس سلمان عتاب آغاز کرد که تو خود را مرد فاضل و دانا می گیری
کسی که هرگز ندیده و حقیقت حال او ندانسته هجو کردن چه معنی دارد و من عزیمت بغداد
خاص از برای کرشمه تو کرده بودم و میخواستم که ترا در مجلس پادشاه سازم لیکن طالع تو وفا نکرد بود
در کنار دجله بجهت من آمده ما اندک ملی بتو بر اختم و تو قدری متاع ساختم سلمان بر خواست
عذر را درخواست و با انعام کرد و بخانه برد و صحبتها بعد او بر او بر ... [illegible] در بار
بلخ می گذشت هنگامه دید پیش رفت و سری در آن میان کرد دید که مردی اشعار انوری را
بنام خود میخواند و مردم او را تحسین میکنند انوری گفت ای مرد این اشعار کیست که میخوانی
گفت اشعار انوری گفت تو انوری را میشناسی گفت چه میگویی انوری منم انوری بخندید
و گفت شعر دزد شنیده بودیم اما شاعر دزد ندیده بودیم مردم طوسی را بکار نسبت کنند
بعضی در مجلس میرزا بابر طوسی شاعر افتاده بود طوسی بر سبیل ظرافت از لطیفی پرسید
که از کجاست گفت بلوچ گاه و شیخ کمال خجندی در اشعار خود سلک بیا می گوید و
در هلوی دل لبند بیا میگوید شاعر هرزه و دیوانه است کسی دیدن [illegible] گفت
این هارا انیک بکجا آن [illegible] کمال لبند [illegible] احسن [illegible] میزند
میرزا میرانشاه فرزند میرزا شاه رخ چون حکومت تبریز بملازمت مولانا محمد شیرین مغربی
رسید که از عرفاء شعر است و اظهار ارادت شد و هفته یک بار بخانه او میرفت و بعد از چند روز
که بصحبت خواجه کمال رسید و لطافت صحبت او بدید [illegible] مولانا محمد بازیچه [illegible]
خواجه بحید و هر هفته دو بار بمجلس خواجه میرفت و مولانا محمد از [illegible] بغایت [illegible]

خواجه



خواجه آن بود که هر صباح سفره می نهاد و تمام اکابر و اعیان تبریز [illegible] هفته او حاضر میشدند
و هر روزی خواجه را از آن جهت خرج کلی می افتاد مرحوم میرزا میرانشاه که [illegible] و متمتع
عوام است مجتمع بطریق نذر گویان پیش خواجه فرستاد که این دلخوش سفره کنید خواجه بفرمود
تا از آن نذر خرج شد و تمام خواص و عوام تبریز را بر سر آن سفره حاضر گردانید و هیچکس نماند که [illegible]
باشد الا مولانا محمد شیرین و اتباع او که از آن دعوت تخلف نمودند در آن مجلس میرزا میرانشاه از
[illegible] پرسید که جهت چیست که مولانا محمد نیامدند گفت خالی البادیه مسکن دارند میرزا از
خواجه پرسید که مولانا چه درد دارد خواجه گفت که درد کج تابی فصل چهارم در ذکر لطایف
عارف جام نسبت بطرفا انام و شعرا ایام مرحوم مولانا سعد الدین کاشغری و خواجه شرف الدین
محمد کوسوئی در خدمت ایشان پیش خواجه ابو نصیر پارسا نشسته بودند تا کاشانه طبیب که از خلفای
شیخ زین الدین خوافی بود با مجلس آمد و خواجه شمس الدین محمد کوسوئی مقدم نشست و اهل
مجلس از تقدیم او کراهت نمودند و خواجه هم عالم بودند و هم عارف و هم از اولاد شیخ الاسلام
احمد جام عزیزان خاموش بودند که کتاب مسلم او [illegible] بر کران لفظ مسلم است بنشستند بعد فتح کلام از
خواجه ابو نصیر پرسید که کتاب مسلم در چه فن است خواجه گفت مسلم [illegible] مسلم کن
او گفت این لفظ خود مسلم است [illegible] اگر نشد [illegible] ایشان گفتند [illegible]
مسلم و وقتیکه ایشان در سفر حجاز ببغداد رسیده اند پیرجمال الدین [illegible] ایشان آمد
شیخی معظم بود که معتقد اکثر خواص و عوام بود و [illegible]
چون چشم پیر بر ایشان افتاد گفت جمال اللهی بینیم ایشان گفتند ما نیز جمال اللهی میبینیم یعنی [illegible]
مولانا شیخ حسین در زمان سلطان ابو سعید میرزا محتسب با استقلال بود و چنان میرزا گفته بود که
مولانا شریک ملک منست روزی شیخ کوچه با [illegible] ساخته بود و دستها خود [illegible]
میرزا برای او جامه گرفته بود و سوار کرده و بار دهل و نقاره [illegible] کو و بازارها [illegible]
پیش ایشان گفتند که مولانا امروز کوچه با سلطان ساخته و دستار خود بر [illegible] ایشان گفتند
که مولانا [illegible] است که دستار [illegible] شیخ صدر الدین رواسی که از اجله خلفا

شیخ زین الدین خوافی بوده در زمان میرزا بابا فقیهی دانشمندی سمرقندی مولانا مزید نام
بهراة آمده بود روزی ایشان در مجلس میرزا بودند و مولانا مزید نیز حاضر بود میرزا از او پرسید
که در این نزدیکی چه میگویی گفت روایتست که از اهل قبله بوده و میرزا روی با ایشان کرد
و گفت مولانا مزید خوب این میگوید شما چه میگویید گفت ما میگوییم که صد لعنت بر یزید و صد
دیگر بر یزید روزی حافظ غیاث علی که از مشاهیر آن زمان بود بیمار شد و بعضی بعیادت او
آمدند حافظ بعضی از مسائل و معارف صوفیه در میان آورد و چون تتبع آن علم کرده بود اصطلاح
ایشان کم ورزیده بعضی سخنان خلاف اصطلاح گفت و ایشان در برابر خاموش بودند چون از پیش
حافظ رفتند حافظ جمعی از علما و فضلا که بعیادت او آمده بودند گفت مولانا عبد الرحمن جامی
امروز اینجا بود چندان حقایق و معارف صوفیه گفتم که گویی که نفهمید این خبر بایشان رسید گفتند
از آن سخنان که او گفت گوش میبایدکرد شیخ الاسلام هرات مولانا سیف الدین احمد
شنیده که ایشان بخانه بعضی از مقربان سلطان حسین میرزا بسبب عیادت رفته بودند و اطعام
آورده گفت تا مولانا عبد الرحمن جامی از طعام فلان تناول کرده ما دست از اسلام شسته ایم
این خبر بایشان رسید گفتند تا وی شیخ الاسلام شده ما دست از اسلام شسته ایم یکی
از اکابر سمرقند که ریش دراز داشت روزی با دو سه نفر پیش ایشان آمده بود پیش از او
بتقریبی صفت انگورهای سمرقند میکردند درین اثنا گفتند در سمرقند ما انگوری میباشد
سیاه و بالیده و بی شیره که آن را ریش بابا میگویند و در خراسان شما خود مثل آن انگوری نیست
ایشان گفتند ما نیز انگوری سیاه بالیده بی شیره داریم که آن را خایه غلامان میگویند و خایه
غلامان ما ابدا از ریش بابای شما است قاضی غور در شیراز حرف زنیه برهنه بوده شکل وصلتی
جهت کفایت مهمات در هراة مانده بود روزی نزد ایشان آمد گفتند تو در این شهر بسیار که
چرا بولایت خود نمیروی گفت در ولایت ما خوک بسیار شده ایشان گفتند این زمان که تو آمده کمتر
شده باشد مولانا غیاث فقیهی بود بسیار کثیف و کوسه و از این جهت او را مولانا غیاث کثیف
میگفتند و در هراة باین لقب شهرتی بود کوشه او کرمی داشت و در نخجیر پیش ایشان آمد و از او

برسیدند



پرسیدند که مولانا از کجا می‌آیی گفت از مجلس وعظ مولانا حسین واعظ می‌آیم گفتند در آن
مجلس چه شنیدی گفت دور افتاده بودیم و آواز واعظ نکو نشنیدیم گفتند اگر آواز
واعظ نکو نشنیدی آواز خود با آواز واعظ میرسید میر علی شیر چند جا گورخانه
از برای خود تعیین کرده بود اول در حوالی روضه مقدسه رضویه علی ساکنها السلام والتحیة
دوم در مزار خواجه عبد الله انصاری سیم در مزار مولانا سعد الدین کاشغری چهارم
در پهلوی مسجد جامع که خود ساخته بود این خبر بایشان رسید و آن مواضع شمردند
و فرمودند که امیر علی شیر کدام خواهد خسبید روزی پادشاهزادهٔ بغایت صاحب جمال در مجلس
ایشان قطعه نبات مصری بدندان شکسته و بعضی از آن با آب دهن او تر شده و پاره‌ها
بر کف دست نهاد و گفت شما کدام قطعه میخواهید گفتند آن که بیشتر بدست ایشان در آمد
جوانی بجوانی تعلق داشتند و در غلبات عشق و عاشقی تراشیده بودند و این قطعه گفته
ای که داری بسر خوبان عالم سروری ، سر بخود دستی نبود آنجا تو در سر داشتم ، گر تراشیدگی
سر و ریش سترم موبمو ، سوزنش کم نزترک آن مقصود دیگر داشتم ، مانده بود از هجر
من در غم موئی بسر ، عاقبت آنهم ببال آرزو یا برداشتم ، گر بدهد کوری کاخر حسین
او بود و خطش آغاز دمیدن کرده بود و کاکا تراشیده میزد روزی از در وی کرد خود پیش ایشان
میلافید و میگفت با این فلان که چنین در وی تراشیدم و با فلان چنین بنحو تراشیدم
ایشان گفتند چه شود برای ما نیز ریشی تراشی ذخیرة الطایفه منظومه ایشانست این قطعه
که در هیچ دیوان درج نکردند ، دزد کی قفل خانه ام بگشاد ، تا در و بر هم خویشتن دزدید
کو بیانه قفل نیافت ، هیچ چیز که خشت از رزد ، نالها بیکی از پی نخودات قفل را
برگرفت برد برد ، مردی بخیل که دعوی ظرافت میکرد روزی پیش ایشان نشسته بود
و از روی ظرافت میگفت چارشنبه دارم میخواهم که با آن چیزی بخرم و از آن چند طعام که
سیر شوم و لعبه باقی ماند بعضی را شیم و ... چارشنبه حاصل کنم ایشان گفتند ... مرد
و شکنبه بخرد چهارشنبه ... در ... او دست بخورد و شکنبه را ... چهارشنبه بعوض ... مرد بودکه ...

عاشقش شد بصفتی که لغات بود و به بعضی دار رهها نا پاک میرسید و تنگ میکرد پیش ایشان
گفتند که فلانی میگوید که من حلوای معجون سرم کرد پیش من سیما میماند ایشان گفتند که سگ
معجون بچون ایشان در سفر حجاز بسمنان رسیدند راه داران و عمل‌داران قافله ایشان را به
تشویش داده اند که بعضی متاعهای ان قافله را بدهند ایشان چه خیال دارید ما شتران را شما
باز خواهیم جست ایشان گفتند هرچه در شتران ما باشد از ان شما در زمان امیرزاده الغ
بیک ایشان در سمرقند بودند و در ان زمان مولانا صاحب جمال و شاعر پیشه و خوش ادا که
کل سمرقند آمده بود و خیالی تخلص میکرد روزی ایشان با جمعی فضلای خراسان از پیش خیالی میگذشتند
بر سبیل تعریض گفت که جامی فرقها داشت ایشان گفتند خیالی از جهت خوش زبان غلط میکند یکی
از شعرای سمرقند پیش ایشان نشسته بود یکی از اهل مجلس از وی پرسید که در شهر شما
شاعر بسیار هست یا نه گفت در شهر ما شاعر از سگ بیشتر است ایشان گفتند که باری در شهر ما
ان کثرت نیست شاعر بیشترکوی پیش ایشان گفت که در خواب خضر علیه السلام را در خواب دیدم که از دهان
مبارک در دهن من انداخت ایشان گفتند غلط دیده خضر میخواسته که تف بر روی تو بیندازد
تو دهن باز داشته در دهن تو افتاده یکی از شعرا پیش ایشان گفت دیوان کمال و دیوان حافظ
را حضرت امیر جواب گفته ام ایشان گفتند خدا ان جواب کوید شاعری پیش ایشان غزلی خواند
و گفت همه این غزل را از دزد [illegible] ملا بیاورم تا شهر کنند ایشان گفتند مرحبا مانند
که این شعر نیست مگر [illegible] شعر بیاورند شاعری [illegible] پیش ایشان میگفت خانه
کعبه [illegible] دیوان شعر خود را از برای تیمن و تبرک در حجر الاسود مالیدم ایشان گفتند که
[illegible] مالیدی بهتر بودی یکی از شیخ زادهای شهر که خالی از بلاهت نبود و دعوی شعر و شاعری
میکرد این غزل ایشان را تتبع کرده بود و پیش ایشان اورد که • بسکه در جان فکار و جسم زارم توی
هر که پیدا میشود از دور پندارم توی • بعد از انکه غزل خود را گذرانید بر مطلع ایشان اعتراض کرد
گفت شما درین مطلع گفته اید که هر که پیدا میشود از دور پندارم توی شاید که خر یا گاو
پیدا شود ایشان فرمودند [illegible] پندارم تو خود را [illegible] شیخزاده انقدر [illegible] که هیچ [illegible] کلام عجب





من ازبرای ذوی العقول است و ما از برای غیر ذوی العقول در کلام فارسیان نیز لفظ که برای ذوی
العقول میباشد و لفظ چه از برای غیر ذوی العقول مولانا ساغری شاعری بود که بایشان باز کشت تمام داشت
و با او کاها مطایبه میکردند روزی بعمارتی مشغول بودند و هر یکی از اصحاب کاری میکردند مولانا
ساغری با ایشان بود و بیک [illegible] تغافل کرده یکی با او تعرض کرد و گفت چرا تو نیز کاری نمیکنی
ایشان گفتند او همین کار میکند مولانا ساغری ببخل متهم بود روز رمضانی پیش ایشان نشسته بود
و در ان روز شکی افتاده بود در رویت هلال و حاکم شرع منادی فرموده بود که مردم تا وقت زوال
باید چیزی نخورند ایشان گفتند مولانا ساغری بار [illegible] الصباح چیزی خورده یکی از اصحاب گفت
بفرمایند چیزی خورده باشد ایشان گفتند اگر [illegible] خورده [illegible] بوده ایشان در شان مولانا ساغری
این قطعه را گفته اند که • ساغری میگفت دزدان معانی برده اند • هر کجا در شعر من یک معنی خوش
دیده اند • دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت • راست میگفت انکه معنیهاش را دزدیده اند
مولانا ساغری که قطعه شنید پیش ایشان آمد و گله کرد که تمام شهر این قطعه را یاد گرفته اند هرجا
که میرسم بخنده میخوانند و این قطعه را بمن ساخته ایشان گفتند ما گفته ایم که شاعری میگفت
ظریفان شهر از بتصحیف ساغری ساخته اند مولانا ساغری پیشه در اول داشت وقتی که [illegible]
جوی بود که بدر سر خیابانست باو نسبت میکردند هفت سال که ایشان خواجه ضیاء الدین یوسف ایشان
بود و در ان جوی کسی اسپی میشست دستی بر [illegible] مولانا ساغری [illegible]
پرسید که ساغری [illegible] این اسپیچه ماند خواجه گفت [illegible] ساغری نیست [illegible]
ساغری [illegible] در کنار [illegible] پیش [illegible] ایشان گفتند مولانا گفت این [illegible]
است اگر [illegible] سیم و [illegible] رنگین [illegible] حاجت بان نیست تو قطره
از اب [illegible] خود در [illegible] چکان تا [illegible] شود مولانا علی سرخ از خادمان ایشان بود [illegible]
دو بار [illegible] ایشان او را گفتند قطره [illegible] اب [illegible]
زد او قطره اب [illegible] ایشان را گفت من قطره ها میچکانم و شما [illegible]
میشوید گفتند نیکو باشد از ما [illegible] تو قطره روزی مولانا [illegible] نام کسی [illegible] ایشان

املاء بود در آن نقیضی نهاد آن ساده لوح بود که الفاظ ناموزون بر یکدیگر می‌بست و از نظم خیال
میکرد و بتقبیل کفایت در مهیا و در دهر جا مجوزند و مردم مخنث بند بر ایشان منشور نامه ظلم
و مبالغه و ابرام را نجا کند و ایند و بر شرح عنوان سوگند داد که البته راعی من جیع خو بسید که
بان در مهیا شاعران و ظریفان مغلوب و مباهات کنم ایشان اعجاب آخر او در مجلس این تعه شقند
که خدمت مولانا زولی فقیران را لجمو سود مشرف ساخت و بجوانند اشعار دلپذیر چو که بنواخت
پایه شعر شعر از آن بلندتر است که در تنگنای وزن گنجد یا کسی تواند که از عهده آن طبع نجد
بحمد الله عنه و بجه و عن جمیع من یتکلم بالا یعنی **فصل** پنجم در بدیهه گفتن شعرای حضور سلطان
شبی سلطان محمود غزنوی در مستی زلف ایاز ببرید و صباح که هشیار شد از آن فعل بغایت پشیمان گشته
بماتم زلف او بنشست و با شید با عیش نرفت و بدستور شبانه با هیچکس سخن نگفت مقربان و کار
بندان امل در رجوع با ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری کردند که ملک الشعرای حضرت سلطان محمود بود
در شیاعکا ملی و فاضل جهان برفق گفتند که بلطیفه و بدیهه سلطان را از این قبض بیرون آرد و ابتدا ایشان
خاطر بحث باری تا سلطان را درهم نبینم عنصری بحوالی حرم بگذشت و خود را از دور بسلطان
نمود سلطان او را طلبید و گفت ای عنصری هیچ میدانی که در مستی بر سر ملاحت چه رفته است اکنون
در این باب چیزی بگو عنصری بدیهه این رباعی گفت • امروز که زلف یار در کاستن است • چه
جای بغم نشستن و خواستن است • هنگام نشاط و وقت می خواستن است • کار استن سرو ز
پیراستن است • سلطان را این رباعی بغایت خوش آمد و بفرمود تا دهان او را سه بار پر از جواهر کردند
و سه بار دهن او پر گوهر کردند و امرا و اصحاب درهم بلاد افروختند و سلطان با ایاز
و ندما بعیش و عشرت مشغول شدند چهار شبانروز بساز و نوا مشغول بودند و این
رباعی بود و بدین بدیهه قول عنصری بیفزود و این قصه در کتاب محمود و ایاز در سلک نظم
کشیده است معتبر آن علما و فضلای شعرایست و از اصل از بنا بود و مدام حال بشاعری
شغل مینمود و لیکن بملازمت سلطان جلال الدین ملکشاه که خلاصه دودمان سلجوقی بود رفته
و در خدمت او منصب ملک الشعرایی یافته و سرآمد شعرای عصر گشته و سبب این ترقی



بدیهه بود که از او واقع شده و آنچنان است که شام عید رمضان سلطان بر بام قصر بوده
با مقربان و بهلال جستن شعف تمام داشت و مردم جدید التظار هر چند میجستند نمی
یافتند ناگاه نظر سلطان بر او افتاد و بغایت مسرور شد و بدیگران نمود معزی در این محل حاضر
بود سلطان گفت که در صفت ماه نو بدیهه بگو او این رباعی گفت • ای ماه کمان شهریاری گویی
یا ابروی آن طرفه نگار چگلی • نعلی زده از زر عیاری گویی • در گوش سپهر گوشواری گویی
سلطان را این رباعی از او پسند آمد و مرتبه او بلند کرد و او را بسیار بقیصر روم و روم فرستاد
و گویند از آن سفر چهل قطار قماش و متاع با اصفهان آورد و خاقانی معتقد شعر او بوده است
و ممکن شعر رشید وطواط رشید وطواط نام او محمد بن عبدالملک است در انواع فضا
و فنون بوده است و در اصل از بلخ بوده است اما در خوارزم ساکن بوده و ظهور در عهد
دولت اتسز بن سلطان محمد خوارزمشاه بوده و تربیت از او یافته و بغایت حقیر جثه و تیز زبان
بوده است و از این جهت او را وطواط گفته اند که اسمی است خطاف که فرستو که است
و اتسز در اصل از غلامان ملکشاه زاده ها سلطان جلال الدین ملکشاه بوده و سلطان حکومت
خوارزم را بوی تفویض نموده و بعد از آن یکبار بر وی خروج کرده و ملازمت سلطان میکرده و باز
در اکثر اوقات با کفار تتار جهاد میکرد و از ایشان غنایم بسیار میگرفته و با سلطنت و استعداد
عظیم پیدا کرده و بغایت قوت یافته چون سلطان جلال الدین وفات کرد و سلطان سنجر بر تخت
پادشاهی نشست اتسز بیا و قوی با وی بود و لغات طغیان و عصیان و لشکر سنجر فوج فوج
از مرو کرزان در خوارزم لغاد کند و در این محل رشید وطواط قصیده در مطلع اتسز گفت
که مطلعش اینست • اتسز غازی ملک الملک بر اهد دولت اقبال او بسیار باد • این مطلع بسمع سنجر رسید
و کینه رشید در دل گرفت و لشکر عظیم از مرو برانداخت و بر اتسز رفت و در خوارزم لغار کرد
انوری در خدمت او بود و در آن وقت اتسز در قلعه هزار اسب که حصنی بود بغایت حصین اقامت داشت
و رشید در ملازمت او بود و سلطان سنجر از اسیلان اتسز حصار بسته شد و سلطان
سنجر بفرمود تا اغاذ بر حصار تیر کردند و در آن تیر بسلطان انوری گفت بدیهه بگو تا بر تیر بندند

و در این قلعه انداز ند انوری در مجلس سلطان سنجر بر بدیهه این رباعی بگفت ای شاه همه ملک جهان حسب تراست
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست امروز بیک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار
اسب تراست این رباعی را بر تیر بستند و در قلعه انداختند و مردم قلعه از پیش اتسز بردند
و چون بر مضمون رباعی اطلاع یافت رشید را گفت فی الفور بر بدیهه بگو تا بر تیر بسته بلشکر سنجر
اندازند این رباعی بگفت ای شه که بجامت می صافست نه درد اعدای تو از غصه خون باید
خورد گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد پس بفرمود تا از ای
تیر ببستند و در لشکر سنجر انداختند مردم از پیش سلطان سنجر بردند و او دانست که این نظم رشید
است کینه او بر کینه بیفزود و سوگند خورد که چون رشید بدست وی افتد او را هفت پاره کنند
این خبر برشید رسید بعد از آن سلطان سنجر بفرمود تا جنگ سلطانی انداختند و کار بر اهل قلعه
تنگ شد و اتسز تاب مقاومت نداشت شب از قلعه بگریخت و در آن شب رشید را فرصت
نشد که همراه اتسز بیرون رود و در گوشه پنهان شد و سلطان سنجر حکم کرد که او را پیدا کنید بعد از تفحص
بلیغ او را یافتند و خبر بسنجر آوردند حکم کرد که او را بسیاست هفت پاره کنند اهل ادبی که
که او را در پیش خواجه منتجب الدین بدیع که او بدیع کاتب و منشی دیوان و ندیم مجلس سلطان گردید بدیع کاتب
عزیز داشت گفتم بعد از آن حکم سلطان بر من رسانید او را نجم خواجه بر بدیهه گفت شنیده ام که
حکم فرموده که مرا هفت پاره کنند و حال آنکه من مرغکی حقیرم مرا هفت پاره کردن از
انصاف دور است اگر سلطان عنایت کرده بفرماید تا مرا دو پاره کنند لطیفه بالخواجه بخندید و بسنجر او را عرض
سلطان رسانید بتبسم و موافقت او از آن حقیر نیست که بیک پاره نیز توان کرد او را بخلعت
ناهی گرفته بود او را یکباره اشتقد باز علاء الدین اتسز فرصت و حجت او یافت و ممالک ملک
پسران اتسز ایل ارسلان کردند تا نیک پیر و معمر شد چنانکه روزگار پسر ایل ارسلان سلطان شاه را دریافت سلطنت
یافت و سلطان شاه امیر رشید صحبت داشت تا آخر عمر تا او را بتجربه روزگار پیش او بردند
و قبله جاه او از رفتن مانده بود و پشت او خم شده و چون سلطان شاه با او ملاقات کرد از
روی امتحان گفت اگر شنیده را نصیحتی کن بار رباعی بر بدیهه بگوی که در آن ذکر و صفت جد و پدر





و ذکر و صفت من بلند رشید بی توقف گفت جلت ورق زمانه از ظلم بشست عدل
بلند تو شکستگی کرد درست ای بر تو قبای سلطنت آمده چست هان تا نکنی که نوبت دولت تست
سلطان سنجر عزم تسخیر ممالک ماوراءالنهر نمود و با گورخان اتفاق نمود در صحرای قطوان محاربه
و در آن محاربه شکست بر سنجر افتاد و بر لب جیحون فرود آمد و بغایت ملول بود و فرید کاتب که
از شاگردان انوری است و شاعر و فاضل بود در آن وقت پیش سلطان سنجر ایستاده بود سلطان
گفت ای فرید دیگ کمال را چگونه چشمی رسید در این حال که در پیش آمده بر بدیهه بگو که باز خاطر
سبک شود این رباعی بگفت شاها ز سنان تو جهانی شده راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین
خواست گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست کانکس که بیک حال بماند خداست سلطان
را با او دادی شیی در برف عظیم بارید و صد مستی که جمال خوش بوده است و معشوقه سلطان
سنجر پیش او بود بعد از آنکه سلطان با یک خواب کرده بود بیدار شد و آن مستی برف دید که هوا
چه حال دارد او بر بدیهه این رباعی بگفت شاها فلکت اسب سعادت زین کرد و ز جمله خسروان ترا
تحسین کرد تا در حرکت سمند زرین نعلت بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد سلطان او را
بر این رباعی تحسین کرد و چهار دیه کوه مجنید و تربیت تمام یافت روزی سلطان نرد می باخت
و هرچند سه و شش می خواست سه و یک می آمد از این صورت متغیر شد از وی حاضر بود سلطان
او را گفت در این باب بر بدیهه بگوی این رباعی گفت گر شاه سه شش خواست سه یک زخم
افتاد تا ظن نبری که کعبتین داد نداد آن نقش که کرد رای شاه از خدمت شاه
روی بخاک نهاد سلطان را این رباعی او را پسند افتاد و او را صلات فراوان داد رکن صاین شاعری فاضل بوده است
و از قاضی زادگان سمنان است و در زمان دولت طغاتیمورخان تربیت یافته و در خدمت او
منصب بیشمار داشته و مرتبه از او تقصیری در وجود آمده بود خان او را ببند فرمود و چند
ماه در آن بند بماند و قیدی بر وی تنگ داشت با بند گران سر راه بر خان بگرفت و بنیاز حجت
خان گفت بدیهه مناسب حال بگوی تا ترا بخشم فی الفور این رباعی گفت در حضرت شاه
چون قوی شده ایم گفتم که دگر بار ز غم رسته ایم آهن چه شنید این سخن از دهنم در تاب

اثنا و حلقه زده بر پای بر خان بتون بوده تا بند او بر باد نشستند و او را به منصب فرستاد
ظهیر فاریابی نام او ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی است فاضل و عالم بوده و شاگرد رشید
سمرقندی است که قصه مهر و وفا نظم کرده است لیکن در شعر از استاد خود بگذرانیده بسیار
استادان در پیش است و گویند در عهد طغرل ارسلان تربیت یافته و مدح او قصاید غرا
گفته و این بیت مشهور است از یک قصیده که نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه
بر رکاب قزل ارسلان دهد و محاسن ظهیر بیش بوده است روزی طغرل ارسلان او را گفت برای
ریش سپید خود چیزی بر بدیهه بگوی این ابیات گفت مواعظ بر فراز منبر گفت که چه حیله شود
سرای عفت ریشهای همه بیارزد امید باشد اندرینا ریش سفید بازی بیش سفید را
بخشد ایزد بر ریشهای سیاه مرد کی سرخ ریش حاضر بود دست در ریش زد چاپلوسی
گفت ما نیز در پی شماره نیاییم در ره وکیل هیچ کاره نیاییم مبتلا ان سرخ ریش مظلوم است
که ز انعام شاه محروم است طغرل ارسلان ابیات را خوش آمد و او را صله لایق انعام کرد
امیر شیخ حسن بعد از سلطان ابوسعید خدابنده در بغداد و آذربایجان پادشاه شد و دلشاد خاتون
زوجه او بسیار فاضله و عاقله و کریمه و کفیله بود سلمان ساوجی در مدح امیر شیخ حسن و دلشاد
خاتون قصاید بسیار دارد و سبب تربیت شیخ امیر حسن سلمان آن بود که چون سلمان اوائل
بذل و کرم ایشان شنید از ساوه به بغداد رفت اتفاقا در صحرا ایلاک امیر شیخ حسن در رسید
و شکار او با امرا و مقربان خود تیر می انداخت و سلمان نام غلامی داشت صاحب جمال بود
و خاطر شیخ متعلق او بود او از پی تیر صید می دوید و تیر را با امیر شیخ حسن میرسانید سلمان پیش آمد و سلام
کرد چنانکه او را شناختند پیش امیر شیخ حسن صفت او میکردند و امیر شیخ حسن متوجه
سلمان شد و گفت ای سلمان اوائل تو بسیار شنیده ام الحال بر همین قدم که ایستاده در باب
تیر انداختن من و دویدن سلمان از پی تیر بیتی چند بر بدیهه بگوی سلمان همچنان ایستاده این ابیات
بگفت و بخط خود نوشت و بدست امیر شیخ حسن داد و او که قوت طبع سلمان بدید تربیت او مرعی داشت
و در حق او بر این بساخت و ان ابیات این است چه در باد چابکی کان حضرت شاه تو گفتی که در تیر





تو پرواست ماهی و زاغ کمان با عقاب سری بدیدم بیک گوشه او رخ سر هوا بندد سر بر
دوش شاه ندانم چه گفتند در گوش شاه که چون از شصت بگشاد خسرو گره بر آمد ز هر گوشه
آواز زه شهانیم در بند تدبیر تست سعادت دوان از پی تیر تست بهمت ز گردون اثر بخواه است
بقیا یک کمان گریبان الاترا است که در عهد سلطان صاحبقران نکو دست کس بود جز کمان سلمان
در مجلس سلطان اویس بود که پسر امیر شیخ حسن و دلشاد خاتون است و بسیار خوش شکل و خوش
طبع و فاضل و مستعد و کریم و عالی همت بوده است چون مجلس منقضی شد سلمان خواست
که بمنزل خود رود و شب تاریک بود سلطان فراش را فرمود تا شمعی با لگن زرین از مجلس
همراه او برد و در منزل او بگذاشت تا صباح ببرد و چون سلمان بامداد بملازمت سلطان آمد
سلطان از فراش و سلمان لگن زرین طلبید سلمان بر بدیهه این بیت بگفت شمع خود سوخت بسبب
دوش ز آتش دل من مستمند گر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم سلطان بخندید و آن لگن زرین
بوی بخشید پسر شاه شجاع جوانی بود متناسب الاعضا نیکو روی گویند که بارها اسبی سوار شد
بود که بیست هزار دینار زر سرخ خریده بودند و جهان از عجم شاه شجاع که مادر او بود
و بسیار فاضله و کامله در فنون شعر و غیر آن هنر و سوار اینان بودند و پسر در عین
اسب تازی و چوگان بازی بود که ناگاه پای اسب خطا شد و بیفتاد و در گردن او مجروح گشت
و عالم بچشم شاه و جهان ملک و سایر ناظران از حیرت و سیاه تاریک و تیره گشت و شاه را
غضب مستولی شد حکم فرمود که این اسب را بکشند و امرا و مقربان که حاضر بودند مضطرب
شدند زیرا که آن اسب نادره بود و هیچکس را اقدام منع او نبود غیاث الدین و لطف اشاره
بجهان ملک کردند که بر بدیهه بگوی و آن اسب را از کشتن برهاند العفو این رباعی بگفت که
شاها تو ادب کن فلک بدخواه را کو چشم رسانید رخ نیکو را گر گوی غلط رفت بچوگان
زدن در اسب خطا کرد بمن بخش او را شاه را این رباعی خوش آمد و اسب را ببخشید
و صد هزار دینار زر سرخ صله این رباعی بداد مولانا برهان الدین محمد نجار خوش طبع و ندیم پیشه
بوده است و تربیت کرده میرزا بایسنقر بن شاهرخ بن تیمور کورکان است و بلعوالحجه عصمت

بجاری مناظره و مشاعره کرده است و گویند این بیت اوست • در عذار خواجه عصمت
دارد تمام • در خرابات خواجه عصمت نیست یعنی عصمت است • گویند روزی برای میرزا
بایقرا قصیدهٔ غرا گذرانید و میرزا بنوکری بر او انعام کرد گفت بخش یوز التون صله بوی
بیهی یا نصف دینار برو ایلچی رفت دویست دینار او را تسلیم کرد او در مجلس این قطعه
بر بدیهه گفت و بمیرزا خواند که • شاه دشمن کدا زر دوست نواز • ای جهانگیر کامکار داده است •
بخش یوز التون مرا عهود انعام • لطف آن شه بر بنده بسیار است • یا مکرر من غلط شنیدم
یا کرد ایلچی غلط کار است • یا مکرر عبارت ترکی • بخش یوز التون دویست دینار است • میرزا
بخندید و بفرمود تا هزار دیگر بوی دادند خواجه منصور قرا بقای طوسی مردی خوش طبع
گوی بوده است و این غزل مشهور از اوست که • ای چشم خوشت بلای مردم • در بیک
تو بیچاره مردم • و عمل لازم میرزا علاء الدوله پسر میرزا شاه رخ بوده است و با قاضی میرزا عبد
الوهاب طویه که قاضی بدیانت بوده است تقارن خاطری میداشته و میرزا از آن تقار مطلع بود
روزی قاضی بمجلس میرزا در آمد میرزا بسبیل تعرض گفت ای قاضی بمال یتیما چه معامله کنی گفت
ای میرزا من یتیمان ادرار هیچگونه جامه ام و در سر ما افتاده‌ام میرزا روی بخواجه منصور کرد
که در این معنی که قاضی میفرماید بر بدیهه بگوی خواجه فی الفور این قطعه گفت که • قاضیا جامع
یتیمانی • خونشان میخوری مگو شیخی • گفته افتابم بمیع سنم • افتابی ولی یتیم کشی • میرزا را
آن قطعه بسیار پسند آمد و ده هزار دینار بوی داد • امیر شاهی سبزواری که نام او ملک
بن ملک جمال الدین است در اصل از اکابر زاده‌ها بود و زیرکی بوده است و زینت کرده میر
بایسنقر بن میرزا شاهرخ است روزی در مجلس میرزا بزرگ زاده ناقابل با او مقدم نشست
میرزا را آن تقدیم او ناخوش آمد روی بمیر شاهی کرد و گفت در باب تقدیم این و تاخیر خود بدیهه
بگو امیر شاهی فی الفور این قطعه گفت • شاها مدار چرخ فلک در هزار سال • چون من یکی
نمایدت بصد هنر • گر زیر دست هر خس ناکس نشسته‌ام • اینجا لطیفه‌ایست بلا نمودن ابن فلک
بر دست علی قرار دو تر بحجر بخلاف • گوهر بزیر باشد و خاشاک بر زبر • فصل ششم در بدیهه گفتن

وزرا



وزرا و بدیهه شعرا پیش ایشان بزرگان گفته‌اند هر که وزیر باستحقاق نظام الملک شد و کیل سلطان
جلال الدین ملکشاه بیست و پنج سال وزارت نشسته در این کار اهل بیت اعلیا مزاج سلطان را او
متغیر ساختند و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود بتربیت ابو الغنائم تاج الملک که
مشغول شد و سلطان او را بر آن داشت که ترکان خاتون بجای نظام الملک نصب کرد و منصب وزارت
داد و یکسال بخواجه ابو الغنائم باستحقاق وزارت کرد و خواجه در آن مدت مصادره‌ها
داد و در روز عید بعد از جمعی از ملاحده در حلقه بغاوند خواجه را کارد زدند و بآن زخم
شهادت رسید و در وقت نقل از عالم قطعه بر بدیهه گفت و نزد سلطان فرستاد و در آن سلطان
تعظیم کرد و بسیار گریست و بر کرده خود الم‌ها ندامت کرد و آن قطعه اینست • چل سال
تو ایشاه جوانبخت • زنگ ستم از آینه دهر ستردم • طغرای نکونامی و توقیع سعادت
پیش ملک العرش بالطاف تو بردم • چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش • در حلقه بغاو
بیک زخم بمردم • بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند • او را بخدا و بخداوند سپردم • خواجه
شمس الدین محمد جوینی که بعد از نظام الملک باستعداد و قابلیت او وزیری کم بوده است و عالی
کریم پیشه و عالی همت بوده است و رساله شمسیه در منطق بنام اوست روزی که بر مسند
وزارت نشسته بود یکی از فضلای شعرا رقعه بدست وی داد که در آن رباعی و گفته بود
اینست • دریاچه محیط است که خواجه نقط • پیوسته بگرد نقطه میگردد خط • بر روی
تمست که مه و دو نون و وسط • دولت نه محال است اگر نیست غلط • خواجه قلم برداشت و بی
توقف در جواب این رباعی نوشت بدیهه در ظهر رقعه و مهر کرد و باو داد • سیصد سفید
چون بیضه بط • کان از زر پخته‌اند بود هیچ نقط • از کیسه خاص ما نه از جای غلط • جو بانت
بدست دارند خط • و خواجه شمس الدین محمد را در قراباغ چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه
حکم ارغون خان بقتل رسانیدند و مجد همگر که فاضل و دانشمند بود و بی نظیر وقت خود
ملک الشعراء عراق و فارس و معاصر شیخ مصلح الدین سعدی و ندیم مجلس سعد بن زنگی که
شیخ گلستان بنام او نوشته در مرثیه خواجه شمس الدین محمد رباعی بر بدیهه گفته و شیخ سعدی

از اشتیاق و گریسته و بر این نظم استحسان فرموده و گفته که ما نمی‌بریم که هرگز به لطیفه چنین
رباعی توان گفت و آن این است • در ماتم شمس از شفق خون بچکید • مه چهره بکند و زهره گیسو ببرید
• شب جامه سیاه کرد در ماتم صبح • بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید • و رباعی که امیر شاهی
در مرثیه میرزا بایسنغر گفته این نیز از نوادر و عجایب اشعار است و آن این است • در ماتم تو
دهر بسی شیون کرد • لاله همه خون دیده در دامن کرد • شاپور نیشابوری شاعر فاضل
بوده و شاگرد ظهیر الدین فاریابی است و تربیت یافته خواجه نور الدین منشی که وزیر با استقلال
سلطان جلال الدین خوارزمشاه است و خواجه بغایت فاضل و دانا بوده اما بادمان
شراب مبتلا بوده چون نوبت اول شاپور به در خانه او آمد بار نیافت از آن جهت که خواجه در خمار
بوده و مست و خراب بود روز دیگر آمد هم راه نیافت و همچنین پنج بار پیاپی آمد و ملاقات
میسر نشد آخر خواجه را خبر کردند که شاپور نیشابوری مرد فاضل و شاعر خواستار ملاقات است
و پنج بار است که بدر خانه تو می آید پیاپی و بار نیافته و مناسب آن است که التفات فرموده او را
بخوانی و در مجلس خود بنشانی خواجه کسی به او فرستاد گفت که اول من احوال ما به بدیهه بگوی
تا قوت طبع تو از شعر تو معلوم کنیم پس با تو صحبت بداریم شاپور به بدیهه این رباعی بگفت
و نوشت و پیش خواجه نور الدین فرستاد که • فضل تو و این باده پرستی با هم • مانند بلندی
است و پستی با هم • حال تو بیا چشم مستا روی با مانده • کافی است ملازم تو و هستی با هم • خواجه نور
الدین را این رباعی بغایت خوش آمد و او را پیش خود خواند و بتربیت او متوجه شد جلال
عضد از افاضل شعراست و از سادات یزد و پیوسته در دولت محمد بن مظفر معلم هم
سادات بوده روزی محمد ابن مظفر بمکتب خانه در آمد سید زاده دید با رخ چون قمر و دو گیسوی
سیاه که خط مینوشت از معلم پرسید که این جوان چه کس است گفت پسر سید عضد یزدی
است و بسی فضیلت دارد اصناف شعر را بغایت نیک میگوید و انواع خط را بسیار خوب
مینویسد محمد بن مظفر گفت شعری به بدیهه بگوی و بنویس تا هنر و دانش بینیم او به بدیهه این
قطعه گفت و نوشت و بدستش داد که • چار چیز است که بر سنگ اگر جمع شود • لعل یاقوت





شود سنگ بدان خاره ای • پاکی طینت و اصل گهر و استعداد • تربیت کردن مهر از فلک مینائی
با من این هر سه صفت هست و چه در می باید • تربیت از تو که خورشید جهان آرائی •
محمد بن مظفر از لطف شعر و حسن خط او متعجب شد و سید عضد را طلبید و گفت میخواهم
که فرزند تو پیش من باشد تا بتربیت او مشغول گردم که بسی قابلیت دارد لیکن تا سه سال
روز نزد تو خواهد بود بعد از آنکه محاسن پیدا کند او را پیش من آر بیست و هزار
دینار صله آن قطعه بوی داد و او بتحصیل علوم اشتغال نمود مدت ها در یزد
و کسب فضایل کرد و در فنون شعر ماهر شد و برای ابو المظفر قصاید غرا گفت سید
شرف الدین رضا سبزواری از سادات عریضی است که بصحت نسب مقرر اند و در شعر طبع بلند
داشته و پدران او در عهد سربداران سبزوار تعلق بوی داشته و از او پیش خواجه یحیی
خوافی که وزیر با استقلال میرزا شاهرخ بود جمعی حسودان سعایت کردند و خواجه کس فر
ستاد تا سید را با بند گران در پای نهاده از سبزوار بهرات آورند و کسی به مهم سید
نکرد و مدتی آن بند در پای سید بماند و در آن وقت در سن پیری بود هفتاد سال
از عمر گذشته در کمال بروت و خنکی که او را امیر و صدر میگفتند و صاحب او بر
که هنوز آفتاب در حوت بود که کلاه نوروزی از نمد سفید بر سر نهادی و در آن سن با آن برخی
که او داشت آن کلاه نوروزی بر سر او بسیار خنک مینمود و آن کلاه نوروزی او در سر عبرت و
بروت ضرب المثل شده بود روزی خواجه یحیی احمد بفرمود تا سید را با آن بند گران بر سر دیوان
آوردند و اتفاقا در انجمن میر و صدر کلاه نوروزی حاضر بود خواجه به سید گفت
شنیده ام که شعر را نیک میگوئی به بدیهه تو روانستی اکنون حسب حال خود و حسب الحال میر
صدر و کلاه نوروزی او به بدیهه بگو سید فی الفور این رباعی بگفت • که ای آصف جم مرتبه کیوان قدر •
مانند هلال حلقه در گوش تو بدر • بسیار خنک شده است در شهر هرات • زنجیر من و کلاه
نوروزی صدر • خواجه را این رباعی بسیار خوش آمد بفرمود تا بند از پای او گشادند و او را از خلعت
خاص و صله کلی داد و نشان او امضا کرده با برادرش تمام به سبزوار باز فرستادند فصل

هفتم در بدیهه گفتن شعرا با یکدیگر فردوسی طوسی بی‌نظیر زمان بود و شاهنامه بر فضل و کمال
او دلیل واضح و برهان لایح است نام او حسن بن اسحق بن شرفشاه است و او دهاقین طوس
بوده گویند عمید والی طوس چهار باغی در غایت خوبی ساخته بود و از آن فردوسی نام نهاده
و پدر او اسحق بن شرفشاه باغبان آن چهار باغ بوده باین نسبت و مناسبت فردوسی تخلص
کرده و عامل طوس بروی ظلمی کرد و وی بغزنین رفت از برای دادخواهی و التجا بوسیلهٔ عنصری
بمجلس سلطان محمود رسید و شعر گذرانید و سلطان او را بنواخت و بنظم شاهنامه مشغول
ساخت روز اول که بغزنین رسید بدرگاه سلطان سیر کرد و آنجا عنصری را با جمعی شعرا دید که
نشسته دید یکی پرسید که این عزیزان چه کسانند گفتند شعرای پای تخت سلطان اند و این مرد
ملک الشعرا عنصری است با دوستان خود که هر دو فاضل و قادر اند بر سخن یکی فرخی و دیگر
عسجدی پیش رفت و بر ایشان سلام کرد عنصری جواب داد و گفت چه کسی که غریب مینمایی گفت
مرد شاعرم و از جانب طوس آمده ام عنصری گفت بیا و بنشین تا بهم بدیهه گوییم و طبع
آزمایی کنیم فردوسی بیامد و پهلوی عسجدی بنشست عنصری گفت ما چهار شاعریم بیایید مسلکی
بمشارکت که هر مصراعی را یکی گوید پس مصراع اول را عنصری گفت · چون طلعت تو ماه
نباشد روشن · فرخی گفت · چون قامت متلف سرو نبود در چمن · عسجدی گفت
مژگانت گذر همی کند از جوشن · چهارم فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن ·
چون فردوسی این مصراع بگفت عنصری بر سبیل تعجب بر یاران تکریر کرد و گفت از این مصراع
تو چنان معلوم میشود که ترا از تاریخ ملوک عجم خبری هست و این مصراع باعث شد که عنصری او را
پیش سلطان برد و بنظم کردن تاریخ عجم مقرر شد شمس الدین واضع عالم و فاضل و خوش طبع
بوده چون آوازهٔ علم و فضل و شعر و طبع او را صدر الشریعه شنید از خراسان علی حده برای
صحبت او به بخارا رفت و بمدرسهٔ او آمد و سلام کرد و در حجرهٔ در جوار او بنشست و فقیه که
بر شاگردان قصیده که شب گفته بود میخواند و هر یک بقدر فهم خود در آن دخلی میکردند
و از آن قصیده است این چهار بیت · برخیز که صبح است و شراب و من و تو · آوازهٔ خروس سحر و عود

زهره و



زهره و سرو · برخیز که صبح است پیاله بیکی پای · بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو ·
عاشقم از آن پیش که معشوقهٔ شب · با صبح یکی بند و بیرون بند گیسو · از شیشهٔ مینا
می رنگین خور و بفکن · سنگی تو بر آن شیشه که دید میوه · در این اثنا صدر الشریعه در رو
نگریست او را نیک متوجه دید گفت ای مرد غریب در شعر هیچ وقوفی داری گفت موزون
از ناموزون فرق میکنم گفت این چه شعر است گفت شعر موزونی است طلبه در او افتادند
که چرا به این صفت نکردی گفت اگر من بدیهه برابر این بگویم شما چه میگویید گفتند قادر بر شعر
مسلم داریم کاغذ و دوات و قلم طلبید و به توقف این قصیده را هم در آن حجره جواب گفت
و از آن قصیده است این چهار بیت · از رخ تو چو کرد صبا طرح بنفشه گیسو · فریاد بر آورد بنفشه غالیه گیسو
از شرم خط غالیه بوی تو فتاده است · گره در دل عنبر بلکه سوخته آهو · ای غمزهٔ تو شب ساو
بخ روز غایت · چون عنبر کافور بهم سلطنت هندو · جانا دل مجنون را چند بر جی گیسی · فرخی کشتی
تا به سر طاق دو ابرو · چون صدر الشریعه قوت شعر او دانست او را اکرام و تقدیم نمود و بعد از
آن شناخت و در تعظیم او افزوده و او چندگاه از استاد استفادهٔ علوم و فنون کرد و بر مطلع و باید
و باد عنیف خاک صحبت در چنین وقتی بشنید و فطو لطه از صحبت ادیب صابر شد که بهم
رابطهٔ محبت داشتند و میان ایشان مباسطه و مطایبه میبود و ادیب صابر دانشمند متبحر
و در فنون شعر ماهر بوده و در زمان سنجر نشو و نما یافته و در اصل از بخارا بوده و در خراسان
تحصیل کرده انوری از او در شعر بحث پسندیده و خاقانی او را معتقد بوده و رشید وطواط منکر بود
رشید بدر خانهٔ ادیب رسید حلقه بر در زد کنیزکی بدر پیش آمد و گفت کیست گفت رشید
است ادیب را میخواهد گفت خواجه در خانه نیست رشید این بیت بر بدیهه گفت · آنکس که بسر
رود در این در زر · خوش زن ترانه کس بیکر کیست · ادیب سر از دریچه بلند کرد و در جوابش
گفت من خود بجرم سر خود بنشینم · بیدا کر بر جز در کیست · اما هر که عالم بوده است بعلوم
نقلی و عقلی از او شیخ مصلح الدین سعدی است مجد همگر شعر او را بر شعر شیخ سعدی ترجیح
چنانچه در آن رباعی گفته · ما گرچه بنطق طوطی خوش نفسیم · بر شکر گفته های سعدی مگسیم · در

شیوهٔ شاعری بلحاج امر هرکز من و سعدی با ماهی نرسیم فخر الملک از اکابر و افاضل زمان
بود قطعهٔ کفته و بدست قاصدی باستغنا پیش امام فخر فرستاده و کفته از پا ننشینی تا جواب
نکیری و آن قطعه اینست * سرا فاضل دوران امام ملت و دین * پناه اهل شریعت برای چه
فرماید * که کربه بی بد قرعه کبوتریرا * بشب بخورد ز ره ظلم و جور بی ثار * خدایکان کبوتر زن ز روی
شرع قصاص * عوض کربه اکر تیغ بر کشند شاید * چون قاصد فخر الملک این قطعه کذرانید و جواب
فی الفور طلبید امام قلم بر کف کرفته و این قطعه بالبدیهه کفته بر پشت قطعهٔ وی نوشته بدو داد
که * ایا لطیف مثالی که در مشام خرد * ز نکهت نسیم خلافت نکهت جان آید * بکربه نیست قصاص که
معاملت * چنین قصاص بشرع کزین نفرماید * نه کم ز کربه بود دست کربه صیاد * که مرغ بلند
بر شاخ بچه بکشاید * اکر بساعد باز تو خود سری دارد * عوض کربه همان به که دست لا ابالی
بقلع قرعه عمر کبوتر ادخواهد * قرار کار قصر را بلند فرماید * سلمان ساوجی و سواجی قرعه
در مجلسی جمعی از افاضل با یکدیکر مناظره کردند و در مقام مشاعره شدند یکی از اعیان
مجلس کفت تا هر یک برین مصراع مشهور که ای باد صبا این همه آوردهٔ تست طبع آزمائی کنند و بربدیهه
دو مصرعی بکویند اول سلمان بربدیهه کفت * ای آب روان سبزه آوردهٔ تست * ای سرو چمان چمن پروردهٔ
تست * ای غنچه عروس باغ در پردهٔ تست * ای باد صبا این همه آوردهٔ تست * عبید زاکانی سر
بی توقف کفت * ای بلبل خار پروردهٔ تست * ای خار درخت غنچه خون کردهٔ تست * کل سرخ
خوش کلاه مست * نرکس مخمور * ای باد صبا این همه آوردهٔ تست * ناصر بخاری که شاعری فاضل
درویش مشرب بوده و عمر در سیاحت کذرانید و این بیت مشهور از وست که درویش
که ملک قناعت مسلم است * درویش نام دارد سلطان عالم است * و این مطلع قصیده ایست
در درویش ایشان نیکو دری کرده کویند وقتیکه بسفر حج میرفت به بغداد رسید و بر کنار دجله سلمان را با جمعی
فضلا و شعرا نشسته دید پیش ایشان رفت و سلام کرد اتفاقاً فصل بهار بود و آب دجله طغیان
عظیم کرده بود سلمان کفت چه کسی کفت مرد شاعرم کفت بربدیهه بکوی که حالا آب دجله ناصر کفت بداند
بود و سلمان بربدیهه این مصراع بکفت * دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود * ناصر فی الفور





کفت * پای در زنجیر و کف بر لب مکر دیوانه بود * سلمان و سایر حاضران متعجب شدند سلمان کفت
از کجائی کفت از بخارا کفت ناصر بخاری که شنیده‌ای کفت بلی سلمان برخاست و با او معانقه کرد و بسیار
خود نشانید پس بخانه برد و تا ناصر در بغداد بود سلمان بخدمت قیام مینمود خواجه علی بن شهاب
ترشیزی شاعری فاضل بوده و میان وی و شیخ آذری که حمزه نام اوست مناظره و مشاعره واقع
روزی در مجلسی که بسی فضلا و شعرا جمع بودند آذری او را مخاطب ساخته این رباعی بربدیهه کفت
* سر دفتر ارباب هنر خواجه علی است * ای آنکه ترا لطف طبیعت ازلی است * تو خواجه علی ما همه
میپسند * مانند همه کس که حمزه اسم علی است * خواجه علی شهاب از آذری بربدیهه بی توقف در جواب او
کفت که * ای حمزه بدانکه حکم حق شرع علی است * بر وفق رسول از شرف پای علی است * استا
علی است حمزه در جنک ولی * صد حمزه بفضل و علم لا لای علی است * مولانا حسن شاه بربدیهه کوی
از خیابان هرات بشهر مشهد آمد و میرزا منوچهر که جوانی صاحب جمال خوش طبع بود و از اکابر میرزا
از شهر خیابان میرفت در مشهد بر بالای دروازه ملاقات بهم رسید میرزا را چون چشم بر مولانا افتاد
چشمها بر هم نهاد و کفت چشم نخواهم کشاد تا بیتی بربدیهه نکوئی مولانا بی توقف این بیت بکفت
* ازان چشم پوشید شاه از کدا * که پوشیده چشم داریم ما * میرزا چشم بکشاد و او را خلعت
فصل هشتم بربدیهه کوئی شعرا در وقت وفات کفته اند چون او کتای قاآن در اصفهان قتل عام
کرد خواجه کمال الدین اسمعیل اصفهانی بدرجهٔ شهادت رسید و وی عارفی فاضل و عالم وقادری سخن بوده
چنانچه وی را خلاق المعانی کفته اند کویند وقتیکه یکی از مغولان او را زخم کاری زده بود بخون
خانه جوشید خود این رباعی که بربدیهه کفته بود نوشت * دل خون شد و شرط جان کدازی اینست
در حضرت او کمینه بازی اینست * با این همه هیچ نمی یارم کفت * شاید که مکر بنده نوازی
اینست * راقم این رساله و قایل این مقاله از خود علیه الرحمه چنین شنیده که این رباعی
شیخ فرید الدین عطار است که در وقت قتل عام نیشابور یکی از لشکر هلاکو خان شیخ را بکشت
و در وقت کشته شدن شیخ بدین وجه خواند * در راه تو مرحم سرفرازی اینست * عشاق
ترا کمینه بازی اینست * با این همه از لطف تو نومید نه ایم * شاید که ترا بنده نوازی اینست

چون هلاکوخان در نیشابور قتل عام کرد یکی از مغول تاتار دست شیخ عطار گرفت می‌برد
که بکشد گویند در آن محل شیخ را وقت خوش گشته بود و حال قوی روی نموده و سر توحید علیه
کرده رو بحریفان قاتل خود کرد و گفت با این تاج مرصع بهر مظهر و بتیغ مصری بر کمینگهی و از جانب دیگر کشتنی
بر او نهند مرا نمیشناسم پس در آن محل کمان تاتار تیغ از نیام برکشید و شیخ را سر برید تا بنیاد
بریده این رباعی گفت • دلدار بتیغ دست بر ابی لهین • بر بند همیان تبرم پای قلندی
و انگه بزبان حال میگو که بنوش • جام از کف یار و شربت بادنوشین • پهلوان محمود پوریا
از مجربان و معتبران روزگار بوده چون بدیر مرگ رسید و در بستر مرض بغلطید اصحاب گرد
او در آمدند و چون محتضر شد بوالفضولی گفت ای مخدوم وقت رفتن است دلت با هیچ بایلی
خاطر تو بهیچ میکشاید اشارت کن تا خدمتی بجا آریم پهلوان در آن حالت بدیهه این بگفت • چه
برسیم چه میبایی وقت مرگ • بجز وصل جانان که بیابیم • چو انجم صبا از امر آنخدا • دگر هیچ
پیش آید ام شاید • مولانا لطف‌الله نیشابوری از شعرای محکم گوی است و در مناقب اهل البیت
علیهم السلام قصاید غرا مشهوری دارد و از آنجمله است این مطلع • بنازم عقل و جان حمله بحمد کی
غالب • امیر المؤمنین حیدر علی ابن ابی طالب • و از آن قصیده این بیت در آن دریای پرخاش
از خند ذوالفقار او • غریق موج چون بیژن زکاب چمرکیجو اکب • مولانا را ضعف طالعی بود
و در این باب از و حکایات مشهوری بسیار است و از آنجمله یک نقل مذکور میشود بی مقصود
رجوع میافتد گویند روزی با جمعی یاران و شاگردان بلب آب رفته بود که جامها بشویند بعد ازان
یاران از جامه شوی فارغ شدند در محل جامها بر افکندند و مولانا دستاری نیکو داشت
که او را بارکه او برانشسته بود و بر حجر تنک ساخته ناگاه کرد بادی پیدا شد و بعد جامه بغرض
کرد و دستار مولانا را در هم پیچید و بهوا بالا برد بمثابه که از نظرها غایب شد و هر چند در اطراف
و جوانب گشتند از آن نشانی نیافتند و در آن محل مولانا این رباعی بدیهه گفته رشکان از فلک
فریاد ز دست فلک به سر و بن • کاندر بر من نبرد کذاره نیکهن • با این همه هم هیچ نمی یارم گفت
کز غصه بدر کند که گوید که مکن • از آنجاکه مشرب فقر مولانا لطف‌الله بود در اخر عمر در قریه





استغفر بیر از اعمال نیشابور معتزوی شد و از آمیزش خلق مجتنب گشت بعد از چند گاه جمعی یاران
عزیمت زیارت او کرده از شهر بان دیه رفتند و بدر باغ او آمدند در بسته بود هر چند در زدند
و فریاد کردند کسی جواب نداد یکی بدیوار بالا رفت و از درون در را بکشاد یاران بباغ در آمدند
و بدر خانه او رفتند دیدند که از اندرون بسته است بانگ بر سر نیادزدند و فریادها کردند کسی در نگشاد
بحیله بسیار یکی بر بالای بام رفت و از راه زینه بام بخانه او در آمد دید که مولانا بر سجاده نماز سجده
کرده زمانی ایستاد دید که سر بر نیاورد پیشتر رفت و نیک ملاحظه کرد دید که مولانا در سجده جان
داده بود و در بکشاد و یاران را از وفات مولانا خبر داد چون در آمدند و او را بآن حالت دیدند بسیار
بگریستند و بتجهیز و تکفین او مشغول شدند چون خواستند که او را بغسل پاک کنند در دست راست او
کاغذ پاره دیدند که در وقت جان دادن این رباعی گفته بوده است • در عشق تو ز دست صفای دل
من • در صیکده آن زمع قنواندن لعین • جامی چو بیاورید که بستان و بنوش • گفتم نخورم گفت برای دل من •
این رباعی یاران بسیار گریستند و اهل ده و شهر از آن واقعه خبر یافتند و بجنازه و تشییع جنازه
شتافتند و او را هم در آن باغ دفن کردند در شهور سنه ستّ عشر و ثمانمائة • فصل در تحقیق
صنایع شعری و غرایب بدایع فکری شعراء • پوشیده نماند که صنایع شعری بسیار است و بدایع
فکری بیرون از حد شمار و فضلا در این فن کتب ساخته اند و رسایل پرداخته و خلاصه والدین
فقیر علیه الرحمة در رساله بدایع الافکار فی صنایع الاشعار خلاصه از جمیع نوشته و قریب دو بیت
صنعت آورده و این حقیر در این فصل بیست صنعت عجیب و غریب از آن رساله و غیر آن از کتب
مدونه و رسایل فن انتخاب کرده ایراد مینماید و بالله التوفیق • و انجنانست که شاعر در جزو یا زیاده
قسمت کند و ترتیب آن برای اسلوب نکاهدارد مثال عبد الواسع جبلی که در اصل از غرجستان است
و سلطان یار محمد سلطان سنجر بوده و در مدح او گوید • ز عدل کامل خسرو زمین شامل سلطان
تذرو کبک نه کوه و مور کسسته بزکبوتره • یکی هم خوابه شاهین و دیگر همخوابه طغرل • سه دیگر
موس ضیغم چهارم همدم ثعبان • خلایق را بجهان سنجر که همواره جهانداست • بود در رایت و در عهد چنین
داعاء و شهاد • یکی بر رونق دولت دوم بر فزونی ملت • سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان •

بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش • بقای اوست در مجلس لولوی اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض • سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان • و تمام قصیده
او برین اسلوبست تا آخر • باب • این را تفسیر نیز گویند که شاعر لفظی چند بهم بشمارد که هر یکی محتاج
بر تبیین و تفسیری باشد و در بیتی یا مصراعی دیگر از بر ترتیب مبین کرداند مثال یکی از شعرا گوید
و مثل این بیت در این صفت که گفته اند • حال و مال و سال و اقبال و تخت و بخت • مر ترا ای شه جهان
هست امان روزگار • حال نیکو مال وافر سال فرخ فال سعد • اصل ثابت نسل باقی تخت عالی
بخت یار • باشد که شاعر اوصاف مختلفه را بر یک نسق ادا کند مثال الخواجه کرمانی نیکو گفته است
در صفت اسب که هشت صفت را در یک بیت بر یک نسق ادا نموده • ملک تایید پولادین
فلک ترکیب کوه آلت • نهنگ آسیب شیر آفت پلنگ آشوب و فیل افکن • باشد که شاعر در وصف
ممدوح مبالغه کند و بدرجه غلو رساند مثال العنصری گوید و وی از کبار شعرا است و در مدح محمود سبکتکین
گفته است در قصیده صواب کرد • که پیدا نکرد هر دو جهان یکانه • ایزد را که بی نظیر و همال آگونه
هر دو بخشید که بروز سخا • امید بنده نماند بایزد متعال • مثال دیگر سیف الدین اسفرنگی
یکی از علمای شعر ماوراء النهر است و اسفرنگ موضعی است بماوراء النهر و بیتی از قصاید
خود در صنعت اغراق بیتی دارد که همه اهل آن زمان اتفاق اند که آن بیت با دیوانی برابر است و آن
اینست • سوزنی لعل از نهیبت در هوا • گر بجوید زکشته لعل لب تو سخن • ایهام آنست که
شاعر یک لفظ گوید که آن دو معنی یا زیاده باشد و هر گاه یک لفظ را سه معنی و زیاده باشد از ایهام
ذوی الوجوه گویند خواجه خسرو بیتی دارد از عجایب این صنعت که از یک لفظ هفت معنی در بیت بیرون
آید و بیت اینست • بیلت شاهی بسیار ست بارت بر بیت • نیز مرغ ای باغ ار گویت بسیا
بار • از لفظ بار که در آخر ست هفت معنی ظاهر ست • تو بیلتی از این مرغ که گویت بسیا بار
یعنی گران بار مگو بسیار ست • تو شاهی از این مرغ که گویت بسیا بار یعنی بار دادن تو بسیار ست
تو شاهی از این مرغ که گویت بسیار بار یعنی نیکو کار چه بار در لغت نیکو کار ست تو شاهی از این
مرغ که ترا بسیا بار گویم یعنی ترا بسیار بار شاه گویم تو ابری از این مرغ که گویت بسیا بار یعنی بسیا

بارنده



بارنده تو ابری از این مرغ که گویمت بسیا بار ای باغ از این مرغ که ترا گویم بسیا بار یعنی بسیا
میوه • شابه که آن یکی از اقسام تشبیه است و آن آنست که شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند که در عرف
عکس آن ظاهر باشد پس آن را بنوعی توجیه کند که آن معنا لطیف رفع شود • دهانت بگل ماند اعجم
دل افروز چو غنچه است رخسارت ای دلفروز • رخت غنچه لیکن شکفته تمام • دهن گل ولی
ناشکفته هنوز • مثال دیگر • و زلف تو بمشک مانند عجوزی • می گویم که ای ابر از این جهت بر تو خون
زلف و لی امد هاز نافه بلاد • رخ مشک ولی ناشکفته در نافه درنی • باشد که شاعر چیزی التزام
گیرد که ضرورت نباشد مثال العبد القادر نایینی که از اقران شیخ سعدی است غزلی دارد که در بعضی
ابیات آن در هر مصراعی سه چشم و چشمه و در بعضی دو چشم لازم داشته و از آن غزل است
این سه بیت که در مصراعی سه چشم و چشمه درج کرده • ای که بچشم تو چشمی چشم من چو تو ندید
هیچ چشمی چشمی از چشم تو نیکوتر ندید • چشمه ی نوش تو آید چشمه حیوان چشم • چشم من
زان چشمه جز چشمی را انکو هم ندید • چشم آن دارم که از چشم از آن چشمها • زانکه چشم جز
بچشمت چشمه انور ندید • شابه که شاعر کلمات متناسبه را بجهت انتظام در یک سلک منتظم سازد
مثال سراج قمری گوید این رباعی را که در وحشت مرغ جمع کرده • ای دیده بر تو چه باز در کینه
عقاب • عنقا بنهوتی و طوطی خطاب • از باده بط وست مرغی را • چون چشم خروس بیدار شب
هیچو غراب • مثال دیگر مولانا لطف الله نیشابوری رباعی دارد که در هر مصراعی چهار چیز را التزام
کرده که نام شهری و نام رنگی و نام عنصری در وی درج کرده و میگوید • در مرو برنگ لاله
آتش انگیخت • در غزنی لوفر بلخ در آب بریخت • امروز گل از خاک نشابور رسید • فردا هری
باد سمن خواهد بیخت • مثال دیگر از عجایب این صنعت افتاده است این رباعی مولانا لطف الله
گفته و در هر مصراعی پنج چیز را التزامات کرده که نام گلی و نام رنگی و نام سلاحی و نام جوهری
و نام عنصری درج کرده والحق کاری کرده که معلق هیچ شاعری نیست چون مولانا این رباعی گفت
مولانا سیمی که از شعرای خوش طبع نشابور بود و جامع انواع فضایل از خط و انشا و غیر آن در مقابله
جواب این رباعی را بمعیار المتصل در فکران بود و آخر بعجز قایل شد و رباعی اینست • گل لاله

کدهم

پری در بع فیروزه بیاده • در جوشن لعل لاله بر خاک فتاده • داد آب خنجر مینا امروز • یاقوت سان
آتش نیلوفر داده • باب اگر شاعر در نظم خود رعایت چند عدد کند مثال از قطعه • یکانه که دو کون در
سه نوع و چهار طبایع • چو پنج حس و شش ارکان متابعند او را • اگر نه هفت زمین سوی هشت خلد
گراید • ز نه سپهر یک نوع میر سلحد او را • مثال دیگر از رباعی • ده باد زنه سپهر و هشت از بهشت •
هفت اختر از شش جهت این نامه نوشت • کز پنج حواس و چهار ارکان و سه روح • ایزد به دو عالم
تو یک تن نسرشت باب که شاعر شعری گوید که اگر هم بعربی توان خواند و هم بپارسی و این صنعت در
غایت اشکال است پس اگر در کتابت با حرکت آن اندک تفاوتی باشد اعتراض بر آن درست نیست از انصاف
و شاعران قدر معافیت معذور مثال از خسرو گوید بهاء خانه را که بها آکنی • هوا داری وی از خود
رها کنی • معنی فارسی ظاهر است اما عربی بها نام کسی باشد و یاء او یاء نسبت یعنی بهائی
خانه دارسی ملجا نعیم کرد در مصراع من و نادانی و ندا گو مرا هابیین او مراکن بباشد در لفظ خانه
بحسب کتابت تفاوتی هست اما در حرکت هیچ تفاوتی نیست مثال دیگر سلمان گوید • با رحمت باد هها
اب بنانی صد قواری • معنی فارسی ظاهر است اما عربی باد هلاک شد جنانی دل من جانبهای
جانب معشوقه سر است یعنی نازکی و لطافت ایمان کشت نبلانی کیا من یعنی رفتی بر شیر ره کی
فتاد و بر خند قرار من در جانبهای بحسب کتابت تفاوتی هست و در حرکت نیز هم چند جا تفاوت
است که شلوا الفاظ فارسی را بر اسلوب عربی نظم کند و تا شاعر در فنون عربیت ماهر نباشد این
نوع شعر نتواند گفتن و معین الدین طنطرانی که از فاضل شعرا است بر این اسلوب قصیده دارد که
مطلعش این است • ترک وجنة الدهر من درمانه • و عهدت ترک العهد من بیما و در این صنعت
به از این دو بیت استماع نیفتاده که • ما الهوی کار دیه قد اقواده • و میانه من دقه بیمکوا الا انضو
من المدام مثلاً • خو یا فکل الصید فی جوف الفرا • کل الصید فی الفرا از امثال مشهور عرب است
که در فصل چهارم از باب ششم معنی آن آورده یافته و هم بر این اسلوب است این قطعه که شیبه من
اصفهانه • امرت من دست الجانانه فی دلی رخشانا نا کجنه • بنهفت فی کوشة الویرانه • و هم از این
قبیل است این رباعی که • الاشتر کاد زرالحالو آهات • لا تبتر سوسن فرادن الجاها • قد کو د خو ناد ل

جوف





همراهات • من نالتر کاتم کاهات باب که شاعری شعری گوید که در تکلم بکلمات آن لب از لب جدا باشد
و اصلاً بهم نرسد و این از صنایع محدوده است • ای عید ماه رخ تکلف دیدن خطر است • ای عدل اسیر این
رشته کشیدن خطر است • هان تا نچشی ز ساغر عشق دگر • زنهار دلا زهر چشیدن خطر است •
باب که شاعری شعری گوید که زبان در آن حرکت نکند و کلمات آن بلب گفته شود و در این فن
صنعت رباعی خسرو بهر بدل است و به مثل افتاده که • موی مه ما بموی ما بو یا به • بی او همه
موی و هم ماوابه • ما بیم و صحبت مه ما به با ما • ما با مه ما و مه ما با ما به • باب که شاعری شعری
گوید که آخر هر مصراعی موقوف باشد بر ما بعد آن و خسرو در این صنعت رباعی گفته که مصراع
آخر را موقوف گذاشته و آن این است • در حسن کسی نماند الا • خورشید که هر صبح برفت ایدناه •
خدمت کند و بجا تو بوسد اما • تو بر می سوی او کنی چو پا بوسد پا • یعنی بالا و روی سوی تو کند
باز هم صنعت موقوف مقطع و این قریب تر از صنعت سابق است باب که شاعری شعری گوید
که در آخر هر مصراعی کلمه را قطع کند و جزوی در آخر مصراع آرد و جزوی دیگر در اول مصراع دیگر
مثال سوزنی بخاری گوید مصرع حمید الدین الجوهری که مستوفی دیوان بوده است در مدح خود گفته
علی مستوفی • فی الدولت حمید الدین الجو • حرفی دیگر از جوهری که هری است در مصراع دیگر آورده
و قصیده را بر این اسلوب تمام کرده چنانکه رعایت کنند که بعضی از آن اجزا فی نفسه در معنی مستقل
باشد مناسب مقصود خالی از لطافت نخواهد بود و برای مثال قطعه و رباعی ایراد یافته
در هر بیت قطعه سوی من • نکته دانی ز نرگس • فضلا • کرده لفظی از آن سه چار دعنیم • تا کنند
علی از جواب برا • گفتم اند جواب او اعمف • بر خلق خدا و قاضی حا • جت اصحاب منتصف
بغضی • لیت بسیا خواهمت بهما • ای شاه عید چون بکام دل ای • دایم شده محبوس در این غم که مع
ذور هم با هلال کرا زای مح • بوسی است صیدم از تو طمع باب دهم صنعت مقطع که
شاعر بیتی یا بیشتر گوید که جمیع حروف او از یکدیگر جدا باشد مثال • ز دم و داغ دوری زر دیده
زارم • ز دوری داغ او ز اشک دارم • صنعت موصل که شاعر بیتی گوید موصل بدو حرفیا
بیشتر تا پنج حرف یعنی موصل بتمام حروف نیز گفته اند و این رباعی شامل هر دو صنعت مقطع و موصل است

که مصراع اول او مقطع است و مصراع دوم موصل بدو حرف و سیم سه حرف و چهارم بچار حرف
ای صد دل از رخ آذر ○ ماه به سرکشی خط تو چاه ○ غیر شکر جعد گجت کالک ○ قضا مشکل بکشد شکل
جز عنبر و عارض جام دل از لب است بیتی شامل صنعت مقطع و موصل که در هیچ دیوانی نشنیده
بیت اول مقطع است و دوم موصل بدو حرف و سیم موصل بسه حرف و چهارم بچهار حرف و پنجم بپنج
حرف ○ رخ زرد دارم زدوری آن دو زلف داغ و درد دم درون دل آذر ○ چون من کاسته گوی کش
زلفت تو ○ مه نو که باشد بطبع کوه لاغر ○ خط خضر جعد گجت مشک تبت ○ تنت سیم لعل
لبت تنگ شکر نجیب نغم معتم محبت ○ بهشت گلبدن نصیب گفتم ○ بلبها ملیح بگفتن فصیح بطلعت
صبیح بگیسو معنبر ○ اما موصل بتمام حروف که آنرا صنعت متشابه هم گویند نیز آنکه حروف متصل
نویسند و شکل آن نماید از جهت مثل آنکه بیتها مثال الشمع لنا گوید ست بیشتر بیش تن تن تب
به پشتی تن ست شکست ○ هجدهم صنعت منقوط که شاعر بیتی یا بیشتر گوید که همه
حروفش منقوط باشد مثال ابن نعیم زیب بخشی زین خشتی تن پشت جز تجنیت نشت بخشش تختی
نمانده که مال التقیید بحقیقت ذات المعجم است بنا بر قاعده که در لغت عرب مقرر است و در این رباعی
انها که بیاد سخن میرانند ○ در موضع ذال الدال را نشانند ○ ما قبل وی از ساکن جز وی بود ○ دال است
و گرنه ذال معجم خوانند ○ نوزدهم صنعت مجرد که شاعر بیتی یا زیاده گوید که تمام حروف او مجرد باشد از نقط
و این عکس صنعت سابق است ○ مثاله جامع که شاعر ماهر بود و شاگرد … اصفهانی
خواجه لطف الله که صاحب دیوان او … کرده در صنعت خواجه قصیده دارم که تمام از مجرد است
از آن قصیده است ○ که کرد کار کوه دم … عالم که کرد اساس ممالک محکم ○ عماد عالم دل … ساعد
ملک ○ اساس طارم اسلام سرور عالم ○ ملاء علو … ○ سماء الهمم … و اسلاحه و هلال
علم ○ کلام او … مال … همه اوصاف … معمار
هم او و هم … بیستم صنعت حذف که شاعر بیتی یا بیشتر گوید که در آن حرفی از حروف
حذف کند و اکثر شعرا حرف الف را حذف کرده اند زیرا که آن از همه شایع تر … و در این صنعت شعر
از ما تمام است و از آن صنعت است این دو بیت که بنام … حضرت … خیر …

اعلم



باب دهم در لطایف ظرفا از رندان و زندیقان مشتمل بر دوازده فصل ۱۲

اتمام میباید همه بر لون … ○ همه بر صورت … نبود کوشم ○ … وصل حبیب
لیلی به حجب و جوهر … کوشم ○ فصل اول که در لطایف ظرفا نسبت بملوک و سلاطین و حکام
دوستانی در … فرعون … مؤمن آل فرعون و گفتند او ترا ایمان قبول ندارد گفت
او را بخوان … نزد فرعون … از آن دوستان پرسید که من ربکما کیست پروردگار شما گفتند
انت ربنا تویی پروردگار ما پس از آن مؤمن پرسید که من ربک کیست پروردگار تو گفت
ربی ربهما پروردگار من پروردگار این دوستان است فرعون ایشان را گفت نه شما اسماعیل کردید
که او … تو را قبول ندارد … ایشان را بسیاست رسانید و مؤمن را رعایت کرد جمعی دهقانان پیش
مامون الرشید از عاملی ظالم شکایت کردند و دادخواهی نمودند گفت در میان عمال من …
و عدالت او کسی نیست از فرق تا قدم هر عضو او بهرست از عدالت و انصاف ظریفی از دهقانان
گفت ای خلیفه چون حال چنین است هر عضوی از اعضای او بولایتی فرست تا همه عالم … اعدله
فراگیرد مامون بخندید و آن عامل را معزول ساخت جماعتی از ساعیان پیش یکی از خلفای بغداد گفتند
فلانی از جمله زنادقه است و همچنانکه خلفای عباسیه القاب دارند مثل متوکل بالله و معتصم بالله که
بر نگین ها نقش کرده اند او نیز بر سبیل ظرافت برای خود این لقب را بر نگین خاتم نقش کرده که
زندیق بالله خلیفه گفت تا آن نگین را نزد او … و او را گرفتند و با خاتم که در انگشت
داشت نزد خلیفه آوردند او … است … که سبب … او چیست آغاز کرد
خلیفه گفت چرا … گفت دوستی داشتم زندیق نام … خاتم خود که بر آن نام
او بود بمن داد و گفت که … من با خود … که هر گاه در این نگین … مرا … آید … این روز
که کاتبان خلیفه مرا گرفتند در این خاتم نگریستم او بیادم آمد و گریه … مشغول که
اگر در این محل با من بودی … خلیفه خاتم او را طلبید و در نقش آن نگریست دید
که زندیق بالله کنده اند گفت چه معنی دارد که در این نگین زندیق بالله نقش کرده اند گفت
لا والله ای خلیفه این زندیق بالله نیست بلکه زید ثق بالله است یعنی ای زید استوار باش
بخدا خلیفه را این سخن خوش آمد و او را بخشید … خلیفه او را بند کا و زندیق است

خلیفه بوی گفت شنیده‌ام که گفته‌اند که تو زندیقی گفت حاشا و کلا بلکه من مرد مؤمنم و نماز گزارم و روزه
دار و شب‌خیز و پرهیزکار خلیفه گفت من ترا تازیانه میزنم تا به زندیقی اقرار کنی گفت حالی که عجب
مصطفی ع بشمشیر میزد که مسلمانی اقرار کنید و تو که خلیفه زمانی و امیر مؤمنانی مرا بتازیانه
میزنی که بکافری اقرار کنم خلیفه بخندید و او را بخشید پادشاه علاء الصباح بشکار بیرون رفت
معه تیغ الوجه انعقابله او پیدا شد تفال آن شکل را بد گرفت و بفرمود تا او را ایذا بلیغ
کردند اتفاقا شکار او نیک برآمد و جانوران بسیار صید کرد و خوشدل باز گشت بخاطرش
افتاد که آن مرد فقیر را بی وجه و بی جهت ایذا کردیم او را طلب باید کرد و عذر خواهی باید کرد
پس بفرمود تا او را حاضر کردند و پادشاه او را عذر خواست و خلعتی و هزار درهم انعام کرد
گفت ای پادشاه من خلعت و انعام نمیخواهم اما التماس دارم که مرا رخصت یک سخن دهی گفت
بگو گفت صباح اول کسی را که تو دیدی من بودم و اول کسی که من دیدم تو بودی ترا امروز بسیار
بعیش و طرب گذشت و مرا بچوب و تعب هم خود انصاف ده که از این هر دو کدام شوم تریم پادشاه
بخندید و او را خلعت خاصه داد و او را ده هزار درهم انعام کرد جمعی شعرا قصیده‌ها گفته
بودند و بملازمت پادشاه میرفتند که شعرها گذرانند و صله‌ها گیرند مردی که نه شاعر
بود سر در پی ایشان نهاد که شاید او نیز از احسان پادشاه بهره برد چون شعرا قصاید عرض کردند
و جایزه‌ها گرفتند نوبت بان ظریف رسید پادشاه گفت تو نیز شعری که داری بخوان گفت
من شاعر نیستم گفت چون شاعر نیستی همراه ایشان چه میکنی گفت من از طبقه غاوونم گفت غاوون
چیست گفت غاوون متابعان شعرا اند گفت تو این سخن از کجا میگوئی گفت از کلام خدای تعالی
که فرموده والشعراء یتبعهم الغاوون یعنی شاعران آنکه هجو مؤمنان میکنند پیروان ایشان سفیهان
عرب که شعر ایشان یاد میگیرند و در مجالس کفار میخوانند بر اعادی مسلمانان پادشاه بخندید و او را
با ایشان چیزی داد چون عمر عبدالعزیز وفات یافت در وقت دفن کردن او پیش کرد عبدالملک نام
کسی را دید که سخن میگفت و بدست چپ اشارت میکرد عبدالملک گفت ای مرد وقت ادبا
سخن گفتن بدست راست اشارت میکن گفت من هرگز ندیدم که کسی در چنین حالت ...





ترین کسان او مرد باشد او دست چپ از راست باز شناسد ظریفی را بگناه لواطه گرفته
کرده بودند پیش پادشاه بردند بعد از ثبوت گناه گفت بیخ او را سوراخ کنید ظریف گفت
ای پادشاه اسلام والله که بیخ من دو سوراخ دارد و یکی از آن کافیست و سوراخ سیم احتیاج ندارم
پادشاه بخندید و او را بخشید روزی از طلحک جرمی عظیم در وجود آمده بود سلطان او را
حکم کشتن کرد و گفت هم در پیش من او را گردن زنید جلاد با تیغ برهنه آمد و گرد سر او
میگشت و طلحک در زیر تیغ بغایت مضطرب بود زیرا که برنجش سلطان اعتماد نداشت
و به اعتقاد او امیدوار نیست یکی از ندما طلحک را گفت ای نامرد مردانه باش این چه حرکت است
مردان بروز جنگ آمده و مردی و قتال کنند طلحک گفت اگر تو مردی و جگر داری بیا بجای من بنشین تا من بر سر خم
سلطان بخندید و از سر کشتن او درگذشت روزی سلطان در فصل تابستان نشسته بود و مگس بسیار
هجوم کرده بود و نقصها بسیار میرسانیدند گفت آیا هیچ موضعی باشد که آنجا مگس نبود طلحک گفت
هرجا آدمی باشند مگس باشد و هرجا که آدم نباشد مگس نباشد سلطان گفت این لازم نیست
میتواند بود که جایی باشد که هرگز آدمی آنجا نبوده و مگس باشد طلحک گفت اینجا است سلطان اگر
چنین جایی پیدا شود چه میگوئی گفت چون خودت سلطان حل کردم اما اگر شرط را من بردم سلطان
چه میفرماید گفت ده هزار دینار بدهم بر این شرط قرار دادند و سلطان با جمعی از مقربان از شهر
بیرون آمد و برپی او در صحرا افتادند و چند فرسنگ در صحرایی راه رفتند تا بصحرایی رسیدند که هرگز
هیچکس در آنجا نرسیده بود سلطان عنان باز کشید و ایستاد و امر بخیمه کشیدند تا گاه مگسان پیدا شدند
سلطان گفت طلحک را اکنون مگس محال است که این موضعی است که هرگز آدمی آنجا نرسیده طلحک گفت
اگر شما آدمی نیستید من باری آدمی‌ام و آمده‌ام سلطان بخندید و بفرمود تا ده هزار درم بوی
دادند طلحک را خلایق تعارفی کردند سلطان از او پرسید که فرزند تو پسر است یا دختر گفت
از فقیران جز پسر یا دختر دیگر چه آید سلطان گفت ای مردک از فقیران پسر آید یا دختر از بزرگان چه آید
گفت بدفعلی ناسازی که خلاف خانه برانداز دیگر روزی سلطان از غضب عظیم مستولی شده بود از طلحک
گفتند از این غضب فرو نشاندن ده هزار دینار دهیم طلحک قبول کرده پیش سلطان رفت دید که

در باغ بر کنار حوضی نشسته و از ایشان اناء همواره میکنند گفت در این زمین چه خواهند کشت
سلطان در عین غضب گفت کیر خر طلحک گفت معاذالله زیر یکی خوار است که میتان گذارند که
سر از زمین بدر کند سلطان بخندید و آن غضب به طیبت مبدل شد و امر او صله وفا کرد ابو
العینا ظریف بغداد و ابن مکرم ظریف مصر در مجلس یکی از حکام بیکجا نشسته بودند و سرگوشی
میکردند حکیم گفت باز با هم چه دروغ میسازید گفتند شما را مدح میگوئیم خواجه محمود شهاب
وزیر امیر تیمور بعد از وفات وصیت خواست که مسجد جامعی که خود را از انهم ساخته بود و خراب شده
عمارت فرمود و نیز او در خراب کرده دیوارها شکسته مسجد مشغول شد ظریفی از آن محله آمد
کود و صفا به پیشانی آمد گفت این چیست گفتند خواجه محمود دیوارهای کرده دیوارهای مسجد مشغول است
گفت تا امیر تیمور زنده بود خانه مسلمانان خراب میکرد اکنون بیل از او خانه خدا را بنا میکند بروز
بنای شلو بدرگاه امیر علی شیر آمد و نشست میان درخت و از آن که در پیر و کیست گفت بنای
میر گفت خوب کردی که مسائل بیخ [illegible] که با او صحبت کنیم گفت ما نیز با اصحاب کمال عاید ایم

فصل دوم در لطایف ظرفا نسبت بسادات و علما و قضات و اهالی و موالی روزی سید ابو
القیطان را گفت سبب چیست که سادات بسیار شده اند و او گفت سبب آنکه استحقاق بر کوات شما
دایم در هر غازی دعا میکنند که بارالها صل علی محمد و آل محمد ظریفان تعالی شنید که هر که مرتکب روزه
داده کفاره گناه کنا باید او میشود ظریف روزه گرفت اتفاقا فضلا با عبثا [illegible] کرم خون
وقت استوا شد که سینکی وقتنکی بر جهیده کرده دروغ کیشان و طعام و شراب خورده برای او عترا
کردند که چرا روزه را تمام نکردی گفت روزه تمام این کفاره گناه یکسال است من بنیم روزه سی دو ام
حالا م کفاره ششماهه کافی نیست یکی از فضلا خواست که با ظریفی مطایبه کند گفت از تو مسئله
پرسم باید که جواب صواب باز گوئی گفت الحمدلله من عوض کنم و اگر ندانم از جناب قاضی استفتا عالیم
گفت یکی از بام بر بام میجست و پایش از جا شد تعلق بصاحب [illegible] بام دارد گفت جواب — بام برابر
که نزدیک تر باشد گفت اگر هر دو برابر باشند گفت نصفی بجانب این سر و نصفی بجانب آن سر اسد
گفت اگر صاحب هر دو سر لفایب باشند گفت بیت المال است و ما الغایب متعلق بجناب قاضی دارد

بقاضی



بقاضی عرض کردند که در بیت شهر هزا آلی است مقلدی که در مجلس شما را بر بقا اراده و از اوامر حول
ساخته و مردم را بدان سبب میخندانند قاضی در غضب شد و کسی بطلب او فرستاد که تا ز پا آرند
چون حاضر شد قاضی با او اعتراض کرد که هیچ میترسی تا برسد که هر چه را شمرا ایراد کی گفت لعنت خدا بر
بر کسیکه شما را بابد میزیست شخصی جوحی را پیش قاضی برد و صد درم برو دعوی کرد و او منکر شد قاضی
از مدعی گواه طلبید گفت گواه ندارم گفت سوگند بروزد گفت سوگند او چه اعتبار هر لحظه خورده
هزار سوگند دروغ آنکونه که در بلخ [illegible] بیادی می آید در دیغ جوحی گفت ای قاضی مسلمانان دارایی
مثل شما امینی نیست چون او سوگند را قبول ندارد شما از قبل من سوگند خورید تا حق او ادا
کردد شخصی پیش قاضی آمد و بر کسی دعوی کرد قاضی گواه طلبید مدعی هر آنچه را بکواهی آورد قاضی از او
پرسید که هیچ مسئله میدانی گفت انقدر که شرح نتوان کرد گفت قرآن میدانی گفت بلی قرآن گفت
هر آنچه در شوی یکی که گفت آنه خود هنوز با اولاد و احفاد مسنت پرسید که چون مرحوم بنشوی گفت
کفن و در تابوت نهی چه کوئی گفت کویم خوش نوکه بر یکی و بگشایی قاضی بنالید رفت و گواهی بنا باید — جان بسلا ابرک ناتوا
ترسکی مسلمان شد محتسب او را گفت تو این زمان چنانی که حالا از مادر متولد شده بعد از ششماه
مردم محله او را پیش محتسب بردند که این نو مسلمان نماز نمی گذارد محتسب گفت چرا نماز
نمی کذاری گفت تو نمی دانی که مسلمان شدم گفتی این زمان از مادر متولد شده ام و از آن تاریخ
تا بحال ششماه بیش نگذشته هرگز کسی ادم ششماهه را تکلیف نماز کرده ابو نواس کرو بری
نام او سنجاقی را دید که در سر او بچه بود و مجنون است که او را تازیانه میزند که در بر سیف
در خانه بود که با نجوا بالا ابله محتسب گفت چه داری [illegible] این فقیر بکذار تا پی کار خود برود
گفت تنبک آدم کرد او التحضیر الودی هم او را [illegible] ابو نواس دامن بر [illegible] متاع خود بلا عوق گفت
بیا من لنیز تا زیانه بزنی که الت زنا کرده همراه داری محتسب خجل شد و از نقص [illegible] اشتر
ظریفی در مسجد رسید تکبیر نماز گیان داد ظریفی او را گفت ایها القاضی تو در غاز چه خواندی
با وجود آنکه من هیچ نمی خوانم همچنانی کردم که بتو رسیدم نتوانستم مولانا عضد [illegible] معروف عزل
بود در هرات و در کار خود [illegible] بی نظیران عصر بود روزی در فصل بهار با جمعی یاران بسیر

گفتند بعد [illegible]

بیرون رفته بود دیگری که دید سیلانی که ستوران خود را علف سرداده بود و در آن میان در این گوشه
بود که هر دو گوش وی از بیخ بریده بود ندیمان بمولانا گفتند با این خر کار تو تمام کن گفت ای مرد بی‌خرد
دل از گوش بهم و گوش دارای آیا دم و گوش او را چرا بریده اند گفتند بجهت آنکه بسیار معرکه میکرد
مولانا با وجود خیر که بهم برآمد خجل گشت فصل سیم در لطایف ظرفا ابو العینا
که ظریفی خوب بسته یکی از بزرگان بغداد که دم از ظرافت میزد گفت ما همیشه در ذکر مساوی
و قبایح تو ایم و در محاز غیبت تو خلال نیستیم ابو العینا گفت اگر این میکنید حماقت تو بر من معلوم
ابو العینا را گفتند که اصحاب اسلم که یکی از فضلاء عرب است دایم بر تو میخندند چون از پیش او میگذری
ترا خبث عین میکنند ابو العینا این آیت خواند که ان الذین اجرموا کانوا من الذین آمنوا یضحکون و اذا
مروا بهم یتغامزون یعنی آنانکه شرک آورده اند هستند از آنانکه گرویده اند میخندند یعنی بر مؤمنان
و ایمان آورندگان ایشان میخندند و چون میگذرند بر ایشان غمز میکنند یعنی بچشم و ابرو اشارت
میکنند ابن مکرم ظریفی مصری با ابو العینا جامه شسته بود فاحشه از پیش ایشان بگذشت ابن
مکرم گفت این فاحشه ها عاقلترین مردم ماند که طعام اطیب میخورند و شراب لطیف مینوشند
و از مردم زر بسیار میگیرند و لذت مباشرت میابند ابو العینا گفت مادرت چون نشنید گفت
و استادت بعقل تر از خواهرت است ابن مکرم ابو العینا را رنجه در مجلس بتقریبی گفت یا فرزند یعنی
ای عزیز من ابو العینا در جواب این آیت خواند و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه یعنی زد برای ما مثلی و فراموش
کرد از آفرینش خود ظریفی پیر شده بود چنانکه بی عصا و مدد کاری راه نمیتوانست رفت جوانی
بر سبیل ظرافت او را گفت دسیکی بیشی که از اعرابیت و بلا العجا مردم شدی گفت امید میدارم
که تو با این سن برسی تا بجهت زیستن و بلا الحرم نتوی مشهور است که اهل نشابور را بخر نسبت
کنند و اهل طوس را بگاو روزی شیخ محی الدین طوسی که از اولاد ابو حامد غزالی بود و عالم و فاضل
و خوش طبع بود با یکی از ظرفای نشابور گفت خوب ماند این نشابوریان که هرچند شهر ایشان
بزرگ خراب میشود باز عمارت میکنند ظریف گفت آری اگر گاو نه بیند تعجیل کار نکنند مردی
جامه و موزه نو پوشیده بود بکنار جوی بزرگ رسید که پل او ویران شده بود و مستعجل بود





و مجال آن نداشت که جامه و موزه بکند ناگاه مردی ظریف رسید از وی التماس کرد که تعجیل دارم چه باشد
که مرا بر پشت گیری و از این جوی بگذرانی و مبلغی بر من ثابت کنی آن مرد قبول کرد و او را برداشت
و او را بر پشت گرفته برابر آمد ظریف که سوار شده بود بر نکاس و آیه مرکب آغاز کرد و گفت سبحان
الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین ای مطیعین مرد حامل هیچ نگفت تا بمیان جوی رسید
هر دو را بر زمین نهاد و سر بازی کرد و در منزل خواندن گفت که رب انزلنی منزلا مبارکا و انت
خیر المنزلین و جامه و موزه نو او بدل آب غرق کرد ظریفی مهمان ظریفی شد و سه شبانه روز در خانه
او مکث کرد ظریف از مهمان بتنگ آمد زن را گفت این مرد کو از اینجا تا کی اینجا خواهد بود گفت من او را
معلوم کنم پس نزد مهمان آمد و گفت ای مرد عزیز بدان خدا که تر است شبانه روز است مهمان ما گردانید
دیگر تو از اینجا کی برخواهی بود که شوهر من بر من جفا میکند و مرا ملامت و تشنیع میکند و در این محل
شوهر وی از در درآمد مهمان گفت ای یار عزیز سوگند میدهم ترا بآن خدا که مرا در این محل
شبانه روز مهمان ساخته و بر مرد جواب آن است شما نوشته که برای این زن جفا نکند و او را
از خود نرنجی سالها فصل چهارم در لطایف ظرفا بتوانگران و بخیلان خواجه منعم را بخود معتقد ساخت
و یک سال بنکیان در آنجا کار کرده اند تا با تمام رسید خواجه از استاد بنا که مردی ظریف بود پرسید
که این عمارت دیگر چه در میباید گفت وجود شریف شما مولانا مقری فتوحی هستان مردی فاضل
و شلو و خوش طبع بوده و زبان تو هستانی اشعاری دل پذیر دارد و از اوست در دیوان دست این
دو بیت که دامان کر جفای تو یا خون دل آه هیچین مو کره یعنی میباید کرد و کو تقیادا مو مهر و شب اف
این مو که مسوانا و مکرم کر در بحبم کردست جو مرچنین مه مردی کوتو هیمن و فین مو کر عاشق
جام این مطلع را از اشعار او میپسندیدند که حسن جلوه دهد زانده چو کلنار و دلانه خوش
بباز آرد و ما عشوه نگاه و ناز روزی خواجه از منعمان قوهستان مولانا را بخانه خود برد تعارف
کرده و الوان اطعمه آورده از آنجمله کیپا پیش مولانا نهاده و سر آن بگشاد و گفت این کیپا را با تمام
تمام بدست خود پخته ام تناول کنید مولانا از بوی آن کراهتی شد و دست از خوردن آن
کشیده داشت خواجه گفت ای مولانا چرا کیپا نمیخورید مگر بد پخته ام گفت نیک پخته ولی

بدخانه کرده ظریفی بدر خانه بخیلی آمد چشم بر شکاف در نهاد دید که خواجه طبقی انجیر در پیش نهاده
و برغبت تمام میخورد ظریف حلقه بر در زد خواجه طبق را در زیر دستار پنهان کرد و ظریف را طلبید
پس بخواست و در یکتا ظریف پیش آمد و سلام کرد خواجه بعد از جواب گفت چه کسی و از کجا
میرسی گفت مردی حافظ و قاریم و قرآن را بدو قرائت میدانم و فی الجمله لحنی نیز دارم خواجه گفت
چند از قرآن بخوان ظریف بنیاد کرد و التین و الزیتون و طور سینین خواند خواجه گفت التین کجا
رفت گفت در زیر دستار پنهان شد جمعی ظرفا و شعرا بدر خانه بخیلی رفتند که او را الحاح کنند
خواجه از آمدن ایشان خبر یافت غلام را گفت برو و این جماعت را بگو خواجه من دوش وفات یافته
است مغفرت کنادش غلام بیرون آمد و پیغام رسانید ظرفا گفتند خواجه را مغفرت باد و ما بودیم در
ملحوق نبینا داریم انتظار جنازه او بکشیم تا ببینیم و بر وی نماز گذاریم و غنائم سپاریم
ظریفی بخوان خواجه بخیلی مرغی بریان کرده دید گفت این مرغ بعد از کشته شدن درازتر خواهد بود
که در حیات داشته ظریفی مهمان بخیلی شد بخیل کنیزک را گفت برای مهمان پالوده عسل بیار الفت عسل
و آرد حاضر نیست گفت اگر آن میسر نیست جامه خواب از حریر و دیبا بگستر تا بخسبد و استراحت
خواب کند ظریف گفت خواجه در عبا دیبا و حریر با پالوده عسل هیچ مناسبتی پیدا نمیکنم گفت از
بهار دیبا و حریر با پالوده عسل است سخن آنچه مرد بکسر خواجه میستانید تا کار دستار و بگذرد
و سر خواجه ببرید فریاد برداشت که هی مرد که سرم را ببرید گفت ای خواجه خواهم که سر بریده
سخن نگوید مشهد شیرازی ظریفی بوده است که بر بیان نوع که روزی بزیر و لاغر بعضی از بزرگان
لقا و بعنایت خانه بیرون آمد و هجو کریان رغبت ننمود و پیش او بانواع خدمت خانه مهتر برده شد
رفت و گفت ای خواجه مرد فقیرم بیکسم و پیر شده ام میترسم که چون بمیرم کسی بر من نماز نکند و
غسل ندهد عنایت کنند اکنون بدین قریه بیان کرده ام از ابتو میترسم تا مرا ضعیفان و اطفال
خود کنند و وقتیکه بمیرم بلعنت مرا غسل دهند مهتر گفت منت دارم و بر پانزده روز کرفت
و بیامرم خود انهم گذرانید چون هفته بر این گذشت مشهد جامه سفر پوشید و پای کرد بدر با
بدخانه مهتر آمد و بیکوفت مهتر بدر آمد و مرحبا گفت و پرسید که خدمتی هست مشهد



ور حضن



گفت عزیمت دمشق دارم و بجهت آنکه اقربای من انجا وفات یافته و اثر محل الخطیب ندیدم و من
وارث ایشانم اکنون مال و بر نیست شده است که انجا ده موجود انها بار کرده اند و انتظار من میبرند زرق
باشد و بیرق اعانه تا هوای میبر مضبر اکه خیال تم که در کدام زمین خواهم مرد بار کجهواه من باقیمانده کجا
بمیرم مرا بنوع بهتر چیز نمیباید که چه جواب کرد و میان ایشان گفتگو و جنگ و غوغا بالا گرفت
مصالحه درمیان آمدند مهتر بر محنت کشید تا بهای بریان او را باضعاف زر داد و از دست او
خلاص شد فصل پنجم در لطایف ظرفا که ارباب جانانه و درم بارد در بغداد بر بخیلی انجا الیتو حکیم
او بره کرده گفته بجالسة الثقیل حمی الروح یعنی همنشینی مرد گران جانان تب روح است و حسن بصری
او بره گربست تا دلیل بر ترک صحبت گرانجانان قول حق تعالی که فرمود اذا طعمتم فانتشروا
و لا مستانسین لحدیث یعنی چون طعام خورده باشید پراکنده شوید و انس مگیرید برای سخن
گفتن از این آیه معلوم میشود که حق تعالی راضی نیست بانکه صحبت یار بصحبت گران جانان
ضبق کوید بمسلمان آفتاب گفت علیه الرحمه در مطلع او بنان و نمک ما را اطعام کرد و گفت اگر نه آن بودی
که رسول علیه السلام نهی کرده ما را از تکلف کردن برای مهمانان شما را تکلف میکردم یکی از گرانجانان همراه بوده
فضولی کرده گفت اگر در مقابل نمک سعتر بودی بهتر باشد که نان خورش کنیم خارج است از طور تکلف
سلمان بیرون رفت و مطهره خود بدکان سبزی فروش گرو کرد و سعتر آورد چون از طعام فارغ
شدند ان گران جان گفت الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا شکر مر آن خدای را که قناعت داد
ما را بانچه روزی ما کرد سلمان گفت لو قنعتم لم تکن مطهرتی مرهونة اگر شما را قناعت بودی مطهره
من گرو نبودی بعضی از ظرفا گفته اند این حمله اعرابی فاصل عصر خود و ندیم متوکل گفته است هر گاه با گرانجانی طعام
الآکر باشم امداد آن آیه که ان لدینا انکالا و جحیما و طعاما ذا غصة و عذابا الیما یعنی نزدیک
ماست بندها مشکل بندها گران و آتش افروخته و خوردنی در گلو گیرنده و عذاب درد ناک
بر من کافی گفته اند چون گران جانان بکران جانی خود آگاه باشند یعنی از کرانی او برود که این
حاصل نشود الا به سبک روحی شیخی گران جان بمجلسی در آمد ظریفی بر جا است و چراغ برداشت و
بر هم زد ان گرانجان در خشم شد و گفت این چه فعل است که بجا آوردی گفت بقول خدای

کویم که فرموده است و اذا اظلم علیهم قاموا یعنی چون تاریک شود راه بجویند کرانجانی بمجلسی در آمد که
مردم بسیار جمع نشسته بودند و از تنگی مقام تشویش داشتند او هم بر در [...] کرد نشست در
میان و کس فرو نشست که بر دست راست او بود عذر میخواست و میکرد که جای تنگ ساختیم گفت تو
در خانه خود بجای خود باش [...] اینست مردی ظریف مکتوبی مینوشت و میخواست
بعضی سخنان سری در آن درج کند و کرانجانی پهلوی او نشسته بود و در آن مکتوب مینگریست
آن ظریف نوشت که اگر فلان کرانجانی ولد الزنا پهلوی من نبودی و در مکتوب بنگریستی چیزی [...]
که من از تو شکایت نوشتم جمعی کرانجانی قوی بر سر بالین [...] امدند بعیادت و بسیار
نشستند و او را عذاب کردند بعد از آنکه بیرون رفتند گفت مارا دعا کن گفت اللهم علمنا کیف نعود
بار خدایا بیاموز که چگونه پرسش بیماران کنیم در [...] یکی از کبار صحابه [...]
کرانجانی بصحبت او آمد و گفت اللهم اغفر لی وارحمنی خدایا بیامرز مرا [...] و مرا باز رهانی
از وجع کرانجانی بعیادت [...] امدند بر سر بالین او و مکث بسیار کردند و او از آن رنجیده حال
شد بعد از آن که بیرون رفتند گفت مارا وصیتی کن گفت وصیت من آنست که چون بعیادت بیماری روید
زود برخیزید و بمکث خود او را عذاب نکنید کرانجانی بر سر بالین بیماری نشست و در آخر پرسید که
تشویش داری گفت تشویش عیادت تو دارم دیگر هیچ تشویش نیست کرانجانی بر بیماری در آمد و مکث
بسیار کرد و [...] که دل تنگ چه میخواهد بکو او [...] ملالت گفت علم آمد
که عیب [...] از عیادت و جفای تو خلاص شوم کرانجانی بر بیماری در آمد و گفت چه مرض داری گفت مرض
خفقان دارم که طبیبان [...] خارج از اعتدال گفت [...] وصیت کن که [...] بیرون روند
و یقین میدانم که تو از این مرض جان نبری [...] که در پیش فرزند [...] طلبید و گفت
وصیت میکنم شما که دیگر این کرانجانی را بر سر بالین من مگذارید بیماری بر سر شرف موت بود کرانجانی [...]
او علت مبرز داشت و از نفس او بوی ناخوش می امد بر بالین او نشسته بود و هر زمان سر پیش برده
او میبرد و دهان را بر دهان او می نهاد و کلمه بر او عرض میکرد و او از بوی دهان او کراهت میکرد
او بتنگ امد و گفت او عرض میکرد که من خود شهادت [...] که مرا [...]

[illegible margin note]

ملا علی [...] وصیت کن بیمار از [...]





از آن ناپاک تر نیست بیا لای ابو العینا بر سر بالین کرانجانی امد و گفت اعتبار چون میکنی با
این ثقیل نمیدانم صحبت تو با او بیشتر است یا صحبت او با تو کرانجانی [...] میکرد عزیزی او را ملامت
نمود گفت چکنم که [...] سرشته اند گفت [...] سرشته اند اما الکلام خورده است
کرانجانی دست در بغل ظریفی کرده بود و [...] چیزی میطلبید و میگفت فلان چیز در بغل [...]
نمی گذاری ظریف در قهر شد و گفت در بغل من چیزی هست جان از [...] کرانجانی [...]
[...] کرانجانی بار [...] نشسته بود [...] که تا رفتن چند ماند گفت [...]
که میان من و تو [...] زمخشری در ربیع الابرار آورده که حسن بصری و ابو العینا [...]
و حسن شرط [...] و ابو العینا [...] کرده [...] هرچند در باز [...] گشته
یافت [...] که [...] پیش یاران [...] که چه چاره سازد
بکر بن عتاب که مردی بارد کرانجانی بود و [...] معروف و مشهور [...] ابو العینا رسید که
او که [...] دل [...] و گفت خوش [...] بکر ابن عتاب که [...]
او [...] در خانه [...] گفت [...]
پس [...] ابو العینا [...] گفت خدا [...]
زیاده [...] شیخ بارد کرانجانی با جمعی مریدان بارد نزد خواجه رفت و گفت دوش [...]
در واقعه دیدم که [...] خواست [...] خواجه [...] شیخ و مریدان [...] هفته دیگر باز
آمد که [...] در واقعه دیدم [...] خواجه [...] از مصالح [...] شیخ و مریدان
داد هفته دیگر باز آمد که [...] در واقعه دیدم [...] هفته دیگر باز آمد
[...] خواجه گفت باز [...]
بیا تا [...] قاصد و پیغام [...] خانه [...] خواهد کرد
جوانی ظریف [...] کرانجانی [...] بغداد [...] جوان [...]
افتاد [...] کرانجانی [...] بیمار [...] گفت [...]
او را [...] خواهی گفت بکویم [...] شد بعد از آن [...] گفت

ضعیف
و ذات الجنب و ذات الریه عارض گشت سینه او ورم کرد و حرکتش فاسد شد و معده اش
شد
گشت و استسقی شد و تمام اعضای او ورم کرد و تب دایم او لازم شد و ضعیفی او بغایتی
که از قیام و قعود بماند بیمار گفت خیر الکلام ما قل و دل بهترین سخن آنست که اندک باشد و دلالت
کند بر معنی بی‌آنکه حاجت که این همه را استماع نمایند و این همه راست و دروغ بسیار که اجمال
بکو فلان با رسم لزت نیست و آن صحبت آنکه اجمال با زیست **فصل** ششم در لطایف ظرفا با مردم
قبیح الوجه مردی قبیح الوجه دعا کرد که اللهم انی اسئلک الجنة و اعوذ بک من النار بار خدایا میخواهم از
تو بهشت را و پناه میبرم از تو از آتش دوزخ ظریفی شنید گفت ای مرد با این روی چه ابرو و تنع
میکنی و او را از آتش دوزخ میباید گریخت مردی قبیح الوجه کریه المنظر آینه میدید ظریفی بر او کاهی درد اشت
آن ظریف هیچ نگفت مرد کریه المنظر بر ظریفی اعتراض کرد که گفت چرا ترک سنت کردی و راه عهد و ملق
بجا نیاوردی گفت دعا که در این باب گفته اند آنست که کریم صرف الله عنک السوء یعنی بگرداند خدا بدی را
از تو من از آن ترسیدم که اگر تا این دعا کنم خدا تعالی روی تو را برگرداند و از تو وی کند لا جرم
مسلوط
بی مرد رسوا باشد بی‌این دعا در حق تو نفرین شود بدین جهت خاموش گشتم و دعا نکردم جاریه
یکی از ملازمان متوکل که او بوقتی محبوب او بود و بغایت قبیح الوجه بود چند روز نه دید بعد از آن که پیدا شد
جاریه را پرسید که در این مدت کجا بودی گفت چند روز شد که بر قبیح ترین اعضا خود و کلها
بر او چرخ بودم و بیان داسطه از ملازمت افتاده بودم جاریه بر روی او نگریست و گفت دروغ
المنظر
میگویی زیرا که بر روی تو که قبیح ترین اعضا است هیچ نشان و مقام بخیه نیست ابن ابی حفصه بغایت کریه
بود روزی با یکی نواس ملاقات کرد و بر روی مرد شکسته دید و بر زبان مایل گفت
گفت
نواس بر تو چرا ازین دست گفت چون ترا دیدم یاد گناهان خود کردم و بر روی من چنین زده شد
دیدی من چگونه مرا یاد کردی گناهان تو شد گفت ترسیدم که خدا تعالی مرا بر گناهان عقوبت
مستوی
کند و آن عقوبت این باشد که مرا صورت تو مسخ کند ظریفی مردی قبیح الوجه را دید که بغایت غضب رو
بود و در ترا مینگریست گفت ای مرد غضب از چیست انجا الحیا و انقیاد غضب گفت من لعنة الله ظریفی گفت
مرحمة الله عز شانک باز گرداند خدا عز بت تو را یعنی ترا بوطنت که لعنة الله است بر ساند مردی قبیح الوجه



سیلی چه بمخنثی تعرض کرد و گفت الم نهیکم سلیما ان لا تخرجوا نهارا آیا نه شما را نهی کرده‌اند ایام
کـه بیرون میایید از خانه‌ها نحو خود در روز مخنث در جواب او گفت رایت وجهک لیلا
دیدم روی ترا پیش که بر سر کشت آمده است **فصل** هفتم در لطایف ظرفا با اعراب و ظرایف بلوچ و اهل ایشان
در این اثنا از وی پرسید که ای عرب چه نام داری گفت مطر یعنی باران گفت پدرت چه نام دارد گفت قوی
که ضیف معروف گفت کنیت او چیست گفت ابو الغیث یعنی پدر باران گفت نام مادرت چیست
گفت ام الحر یعنی مادر بجیج دریا گفت بلی خدا الحفظه باش تا از وحی بپرسکم و کرنه در همه ایشان غرق
غرق و خواهم شد ظریفی با لوچه همراه شده در این اثنا از وی پرسید که چه نام داری گفت بارد یعنی خنک
کفت
گفت کنیت تو چیست گفت ابو جلد یعنی پدر یخ گفت نام پدرت چیست گفت برد یعنی خنکی
کنیت تو چیست گفت ابو الثلج یعنی پدر برف گفت نام مادرت چیست گفت زمهریر یعنی سرما
سخن گفت کنیت تو چیست گفت ام الشتا یعنی مادر زمستان گفت چه پیشه داری گفت تیغ فروشم
گفت که امیر گفت از بهر تو فرمیرم ظریفی گفت بلی خدا الحفظه باش تا بر شتر سوار کنم که
از سرما افسرده کشتم و هلاک شدم ظریفی در بادیه اعرابی گم کرده بود چون اعراب که قطاع الطریق بودند
او را گرفتند و بقبیله خود بردند و لباسها او برخ کردند و گفتند این شخص جامه میسپاید که
کیمیاگر باشد وفور دروغ تیغ آورد و از وی بیا با و نمودند تا اسبها بر افتاد یکی
از ایشان چوبی گرفت و در بیابان غایب او را میطلبید او مخندید گفتند چرا میخندی گفت مرد
دیار خود قند و نبات میخوردیم از من غایب طلبید اکنون که در این بیابان دروغ و تیغ میخورم
رودی
زن چکونه جدا شود بشر نام ظریفی بود در کوی یار آنش کرسنه شدند گفتند ای بشر چاره
کن بشر برخواست و یاران را در خانه بنشاند و بیرون آمد که از مرغ عیسی عوض کرسنه
پی بکشت و از هیچ جا فتحی نشد ناگاه نظر کرد اعرابی دید که از صحرا بشهر آمده و شتری و خروس
میشمارد بشر برفت و بر وی سلام کرد اعرابی جواب داد و پرسید که ای اعرابی چه نام داری گفت آن شتر
وسته را بیا او اورد که عجب حریاتم ترا نعد باشد و نورنه دینار که حق در فرفه تو دارم ادا کرد
کاهسته که ترا اسیطلبم بیا هم لولی جوی بماند و گفت ای مرد من هرگز بدین شهر نرسیده بودم وا مرو

آمده ام و هرگز ترا ندیده ام و با تو معامله نکرده ام اقرض چه دعوی میطلبی بشر گفت مهمل انگیزه و زر
بمن ده او ابلهانه خشونت کرد و هر دو در هم آویختند و مردم جمع شدند و عرب را گفتند این مرد
ظریف و خوش طبع است و ما او را میشناسیم با تو مکابره نخواهد کرد بیا و چیزی صلح کن عرب
اضطراب میکرد که والله من هرگز این مرد را ندیده ام شاید او مرا بدیگری غلط کرده باشد بشر گفت
من چنان بی شعور نیستم که چنین غلطی کنم نوزده دینار میگیرم والا همراه من بدار القضا حاضر شو
تا نزد قاضی گواه بگذرانم و حق خود بستانم هر دو بمحکمه قاضی رفتند و قاضی نام هر دو پرسید بشر
گفت نام من بشر است و عرب گفت نام من ابو لحیه است پس بشر از او نوزده دینار دعوی کرد او منکر شد
از بشر گواه طلبید گفت گواه من کلام خدای تعالی است که در قرآن موجود است لواحة للبشر علیها تسعة عشر
معنی آیه اینست که آتش باشد سیاه کننده بشره مشرکان یعنی پوست بدن ایشان را آتش موکلند
نوزده فرشته که مشرکان را در آن آتش عذاب میدهند چون قاضی از بشر این آیه شنید بخندید و او را
از خاصه خود نوزده دینار داد و ابو لحیه را از چنگ او رهانید و بشر از آن زیرکیها بسیار داشت
فصل هشتم در لطایف ظرفا نسبت بخانه مردم ظریفی در خانه درویشی مهمان شد و آن درویش
سقف خانه را از چوبهای ضعیف پوشیده بود و بار گران داشت هر لحظه از آن چوبها آوازی بر
میامد مهمان گفت ای درویش مرا از این خانه بجای دیگر که محکم‌تر باشد ببر زیرا که میترسم گفت
که این آواز تسبیح و ذکر چوبها است گفت از آن می‌ترسم که از بسکه تسبیح و ذکر میگویند ایشان را
وجد و حالی دست دهد که همه یکبار در رقص آیند و بسجده در افتند ابو العینا مهمان درویشی
شد و آن درویش ثقیل الحال بود مقداری سکنجبین جوشیده با نان جو آورد ابو العینا را
از آن سرکه دماغ بسوخت و دندان کند شد و بتربت دست از نان کشیده داشت درویش گفت
بالله ... گفت میترسم که ... و توحید از لطف ... سلم
زایل گرداند فصل نهم مردی ... در باغ انگوری رفت و دید که خوشه انگور ... و او
نیز مشغول گشت ناگاه صاحب باغ پیدا شد دید که مرد خوشه انگور میخورد ... گرفت و
مرد آمد و او را دولت کشید و یاد ... داشت که ای عزیز آنگاه ... انگور میخورد

---



درختی انگور میخورد و بیش از حد و ... میکند ... تعرض نمیکنی صاحب باغ مرد ظریف
بود گفت از آن جهت که او سیر میخورد و میرود و تو با آنکه سیر میخوری ... نیز میبری مردی با کنیز
همسایه زنا کرد و آن کنیز از او حامله شد همسایه او را بر این قبیح اطلاع یافت او را گفت ای احمق باری
چون این فعل قبیح کردی باری میبایستی که عزل کنی و نگذاری که نطفه در رحم رود تا ولد الزنا حاصل نشود
گفت از علما شنیده ام که عزل کردن مکروه است گفت نشنیده که زنا کردن حرام است مردی پدر پیر خود
میزد گفتند شرم بدار و حق پدری او را فرو مگذار گفت هیچ میدانید که پدر بر فرزند حق هست
فرزند را نیز بر پدر حقی است گفتند حق فرزند بر پدر چیست گفت اول آنکه مادر او را از مردم
اصیل بخواهد که جمیله باشد و مادر من در مردم خجیله است و بدشکل و از زنکبار دیگر
آنکه باید که فرزند را نام نیکو نهد و او مرا عوث نام کرده دیگر آنکه باید او را در خورد
سالی بمکتب فرستد تا قرآن آموزد و من ... نمیشناسم دیگر آنکه باید که او را در طفلی
ختنه کند و پدر من ... برداشت و کشف عورت کرد و گفت اینک من چهل ساله شده ام و هنوز
مرا ختنه نا کرده مردی ظریف بکشت ... رسید از ولایت خود ... شما از ده کوه بلند
بلند که هوا ... داشته بود غوریان را گفت چند ... اگر من این کوه را از پیش ده شما
بردارم ... شما را خوش هوا سازم گفتند عجب کاری کرده باشی درحق ما و ... بواسطه
اکثر اوقات در ده ما ... و طاعون است گفت من خود این کار میکنم بشرطی که مرا یک
سال مهمانی کنید و هر چه بدلم خواهد از طعام و میوه ترتیب دهید و بعد از آنکه این کوه را
دور کرده باشم هزار دینار دهید که خرجی راه کنم گفتند منت داریم پس یک سال تمام
او چنانچه باید قیام نمودند و چون سال تمام شد بسر او رفتند که برخیز و بوعده وفا کن
برخیز و در تمام خانه‌ها بگردید و هر چار سنگی بار طناب باید از یک کن تا ... بجموع پیش من
آورید مرد ... کرد و از ... او ... تا حد اکثر هم بستند پس گفت این ... دراز
کرده کوه را ... چنان کردند پس هر دو سر ... بگرفت و پشت بکوه باز نهاد و گفت تمام
مردم ده از مرد و زن و خورد و بزرگ ... جمع آمدند پس گفت این کوه

درآیید و بزور بکنید و یکبار بر دارید و بر پشت من نهید تا از دوسه بعد و درجا که
اندازم گفتند تو دیوانه ما چگونه توانیم این کوه بزرگ را برداشتن و بر پشت تو نهادن گفت
دیوانه شمائید که هزار را دعا از خدای تعالی نمیتوانید گرفت و مرا تکلیف میکنید که تو تنها بردار مطربی
ناخوش آواز در مجلسی با هنگ دلخراش ناساز این مصرع را مکرر میخواند که هر چه عاشق کند
ملامت نیست اهل مجلس از آن بتنگ آمدند ظریفی هزال در آن مجلس بود برخواست و بند ازار او را
بگشاد و بروی بول کرد و سر و پای او تمام بیالود او آغاز دشنام و غوغا کرد ظریف گفت مرا
بر این کار ملامت مکن که من با تو هم و بقول تو عمل کردم که تو مکرر میگفتی که هر چه عاشق کند
ملامت نیست و الله که من بر تو عاشقم بیرون با بگرما ملامت نکنی و معذور داری مرد
بی ظریف و هزال پیشه و بر وی قرض بسیار جمع شده بود و غریمان بر وی ازدحام کردند و او را در گلستان
آورده‌اند بیچاره شد و ندانست که چه کند آخر عزیمی بر وی رحم کرد و در خلوت او را گفت اگر من ترا
حیله آموزم که همه غریمانت ترا واگذارند و برهند چه میکوئی گفت هر چه فرمائی بجا آورم گفت
شرط آنکه قرض مرا بمن دهی قبول کرد گفت چون قرض خواهی تو در آید و از تو طلبد تو در روی
او بانگ سگ کن و با یکدیگر از این فعل از تو نشود هر اله از قبول کرد چون تو دیگر قرض خواهان
هجوم کردند هر کلام که پیش آمدند و از وی طلبیدند او در روی ایشان عف عف میزد و هر چند که
او گفتند و او را ملامت کردند غیر از این او را کاری نبود آخر غریمان باهم گفتند دماغ او
از جهت افلاس خلل یافته و از وی حاصلی نیست او را گذاشتند و برفتند بعد از رفتن ایشان
آن عزیم که آن را این حیله آموخته بود آمد و گفت دیگر چون غریمان از سر تو باز شدند اکنون
بیا و بشرط خود وفا کن و قرض مرا بده او در روی آن عزیم او از عف عف کرد عزیم گفت ای صمت
باد که با من حیله مرا پیش میبری هر لرا بگذار و قرض مرا ادا کن باز عف عف آغاز کرد هر چند او را
بلطف و عنف با او گفت و گو کرد جز عف عف چیزی نشنید آخر او نیز نا امید شد از هزالی
بگذشت و برفت جوحی بکنار دجله آمد جمعی گوران دید که میخواستن از آب بگذرند گفت چه میدهید
شما را که شما را از آب بگذرانم گفتند میخواهیم از آب بگذریم گفت اگر من قاعده شما شوم چه میدهید

وگفت
صادر

گفتند



گفتند که هر یکی ده جوز بدهیم گفت همه دست در میان یکدیگر زنید تا من شما را از آب بگذرانم
نیکو بگذرانم پس دست یکدیگر را گرفتند و پیش رو ایشان برگرفت و بآب در آمد چون بمیانه آب رسید گوری را
آب برد و فریاد کردند که اعتقاد یکی را آب برد گفت دریغ از ده جوز من در این نوبت
کوری دیگری را آب برد فریاد زدند که دیگری را نیز آب برد گفت دریغ از بیست جوز من ناگاه
دیگری از آنجا بکند و فریاد کردند گفت دریغ از سی جوز که بود گفتند ای جاهل این چه سخن است که
تو میکوئی و این چه راه است که تو میروی پیش ما هم افتاد که همه را بآب داد گفت شما را چه شده است
زیان مرا افتاده است که هر یکی که کم میشود ده جوز از دست من میرود و با وجود این زیان من هیچ
نمیکویم شما چه فریاد دارید فصل دهم در لطایف متفرقه ظرفا زاهدی در مجلسی میگفت
ایام ماه رمضان را ملول شنوده رفت یا نه ظریفی گفت بلی خوش شنوده رفت زاهد گفت از کجا میگوئی
گفت از آنجا که اگر خوش شنودی میرفت سال دیگر باز نمی آمد شیرازی با کیوه نماز کرد میگذارد
و در بغل در کیف بود میخواست که کیوه او بربایند چون سلام داد گفت ای مرد با کیوه نماز کردن
روا نیست اعاده مکن که نماز ندارد گفت اگر نماز ندارد هم کیوه دارم جمعی بدیدن عالمی رفتند
و همه اطفال مکتب را با خود بردند ظریفی گفت این طفلان را کجا میبرید گفتند تا دعا کنند که
ایشان بی گناهند و دعای بی گناهان مستجاب است گفت اگر دعای بی گناهان مستجاب شدی یک کودک در
عالم زنده نماندی طبیبی ظریفی را دید که دو طعام غلیظ با یکدیگر میخورد گفت این دو طعام با هم
نمیسازند دیگری شنید که آن ظریف بیمار شده بر بالین او آمد و گفت ترا گفتم که این دو
طعام با یکدیگر نسازند گفت این زمان بارها بهم ساخته اند و میخواهند مرا از میان بردارند
ظریفی گفت خوابی دیدم که نیمی راست بود و نیمی دروغ بخواب دیدم که یک انبان زر بر کتف دارم
و از جای بجای میروم و کتف من از بار آن زر درد عظیم دارد چون بیدار شدم انبان زر نبود
و آن درد بود ظریفی مفلس شد از وی پرسید که تا هیچ ماند گفت من خود بغایت مفلس
شده ام اما آن چه مرا باقی ماند چیزی ماند گفتند چه مقدار گفت ده هزار دینار زر در من
دارم حق و کابین و پنج خروار ابریشم مردی که از دولت بنکبت افتاد و بی روزی در آنجا

عطسهٔ بر جمعی مردم که نزدیک او بودند کار بود که مکر بادی از وی جدا شد او را دشنام
دادند و ناسزا گفتند بخندید و گفت عجب حالیست در ایام دولت اگر فسی از من جدا شد شکر می‌کردند مردم
از عطسهٔ من می‌شرمند و رحمک الله میگفتند و اکنون که در نکبتم عطسهٔ مرا بفسی حساب میکنند
و لعنک الله میگویند پیش یکی از معطلات بغداد گفتند که در علم قیافه تو نزدیک دلیل
بر آنکه متاع اسحاق اتفاقا در آن نزدیکی ظریفی بود که بیضهٔ بزرگ داشت شبها را بجهت دزدید
و صباح بیضهٔ یک از خانه اخراج کردند مردم از وی پرسیدند که بیضهٔ تو را چه شد گفت کواهی دروغ
داد و جرحش کردند شروانی و شیرازی هردو منعم و قزوینی مفلس بحج رفتند چون بمکه رسیدند
شیرازی گفت من بشکرانهٔ این سعادت مبارک را آزاد کردم قزوینی گفت مرا درم خریدهٔ نیست
که آزاد کنم لیکن بشکرانهٔ این کرامت مادر زن را از طلاق گفتم و از قید خود آزاد کردم فیلسوفی
در صحرا سیر میکرد تیر انداز جاهل نوآموزی دید که هدفی نشان کرده بود و تیر می‌انداخت که
وجب تا واصلا تیرش نزدیک هدف نمی‌افتاد فیلسوف بترسید که مبادا تیری بر وی زند رفت و متصل
به هدف او نشست و گفت ندیدم موضعی بسلامت تر از اینجا این هدف چون یقین میدانم که تیر
او بر هدف نخواهد آمد فیلسوفی از گناهان توبه کرد و همان زمان ریش خود تراشید گفتند چرا این عمل
کردی گفت بواسطه آنکه در معصیت رسته بود جوحی گفت من و مادرم هر دو منجم ماهیم
که در حکم ما خطا واقع نمیشود گفتند این بزرگ دعویست از کجا میگوئی گفت از آنجا که چون ابری
پیدا شود من کویم باران خواهد آمد و مادرم کوید نخواهد آمد البته یا آن شوکر من میکویم
یا آن شوکر او میکوید هزالی نزد معبری رفت و گفت دوش خواب عجب دیدم معبر گفت بگو
دیگر گفت خواب دیدم که از پشکل شتر بودانی ساختم معبر گفت بکذر یکدم تا تلخواهی ترا تعبیر کنم
گفت اگر مرا بجیب بودی با انجان خرید و از پشکل شتر بودانی نساختمی هزالی در مجلس ظالمی
مسخرگی میکرد زاهدی او را گفت هیچ از خدا در هزل و مسخرگی کذرانیدی چنین ممکن که روز
قیامت ترا اسبکی در دوزخ اندازند گفت این نیز مسخرگی دیگر خواهد بود فصل یازدهم در
لطایف ظرفا نسبت بزنان محمد هکو که ذکر یکی در باب شعرا گذشت زنی داشت پیر و کهن سال



روزی با یکدیگر جنگ و ماجرا میداشتند پیر زال گفت پیش از من و تو لیلی و مجنون بوده‌اند
محمد گفت بلی اگر پیش از تو بوده پیش از من نبوده مردی پیش ابو العینا گفت زنی دارم بغایت سلیطه
و بدخوی و زشت رنگی و کهن سال و بیمار و مزمن که ده سال است تا مانده گفت مشتاقی
او بگو خواهی که خوبتر از او بتو آرند گفت لا والله نخواهم ابو العینا گفت و بیچاره چرا نمیخواهی گفت
ترسم که از فرج مفرط بمیرم زنی در پوستینی عبا آمد بخانهٔ همسایه رفت که او را مصیبتی افتاده بود
گفت بخانه مردی گفت بتعزیه رسانید گفت در خانه یک طفلا چه مهیا کرده که بخورند گفت چون خانه
نه آرد هست و نه نمک و نه هیزم چه سازم و چه کار آرم گفت پس تعزیه در خانهٔ ما است تو بخانهٔ مردی
ظریفی زنی خواست چون شب با وی کرد با یند و صباح شد یاران از وی پرسیدند که حال چیست
و زن تو چه مانند گفت بشاخ نرگس که سرش سفید است و رویش زرد و ساقش سبز و باد
ظریفی زنی خواست بعد از چهار ماه فرزندی آورد شوهر گفت پسر را چه نام کنم گفتا و نه ماهم
چهار ماه آمده او را پیچیدگی نام کن ظریفی زنی خواست بغایت قبیحه و کریهه ملول شد و زن گفت ای
ترا از خویشان بسیارند خود قرار ده که من از کدام کنم و از که سر بر نمایم گفت تو از همه مینمائی
من میبایست هر که خواهی دار ده و مردی که هر که خواهی بنمای نه بخوبی و بیهقی بنما شد شوهرش گفت
اگر من بمیرم تو بی من چون خواهی زیست گفت اگر نمیری چون خواهم زیست زنی بر سبیل ظرافت
گفت این همه که در عالم کشتی و طعنه و بوم که بکذشتی چه فایده حاصل کردی و چه تجربه یافتی
گفت آنکه جزم کردم که هرگز با زنان اسرو پیر نتا وقتیکه بمیرم بسبب آنکه در دیار چین بکارخانهٔ
نقاشی در آمدم در در و دیوار او صورتها دیدم که بغایت استادانه کشیده بودند و هرگز بیاد خود
نقش ندیده بودم اول صورت مردی بود سرش افکنده و در فکر دور و دراز افتاده دوم صورت
مردی بود که بیک دست ریش خود میکند و بیاد می‌داد و بیک دست سینه خود میزد سیم
صورت مردی بود که رقص میکرد بنشاط و شادی و صفی و زیر هر صورتی سطری بغایت خوب نوشته
بودند بر صورت اول که در فکر دور و دراز بود نوشته بودند که این مردیست در فکر افتاده که
آیا زن بکیرم یا نه و زیر صورت دوم نوشته بود که این مردیست که زن خواسته و پشیمان شده

و بر یک صورت ستم که رقص میکرد نوشته بود نه که این مرد نیست که زن طلاق داده
و از جفای او خلاص شد **فصل** دوازدهم در حکایات لطیفه زنان یکی از فصحای عرب زنی
فصیحه داشت روزی با وی بسبیل ظرافت در مذمت زنان این بیت گفت ان النساء شیاطین
خلقن لنا نعوذ بالله من شر الشیاطین یعنی بدرستیکه زنان دیوانند که آفریده شده اند از
برای ما پناه میبریم بخدا از بدی دیوان چون زنش این بیت شنید برابر او گفت ان النساء ریاحین
خلقن لکم وکلکم تشتهی شم الریاحین بدرستیکه زنان گیاهای خوشبویند که آفریده شده اند
از برای شما و همه شما آرزومند اید که ببوئید ایشانرا جمعی ظرفا عبره نزد رابعه عدویه رفتند
و گفتند ای رابعه مردانرا سه فضیلت است که زنانرا نیست اول آنکه مردان کامل العقل اند و زنان
ناقص العقل و دلیل بر نقصان عقل آنکه گواهی دو زن برابر یک مرد است دوم آنکه زنان ناقص
الدین اند و دلیل بر نقصان دین ایشان آنکه در هر ماهی جهت حیض چند روز از نماز و روزه باز میمانند سیوم آنکه ایشان
هیچ زنی بدرجه پیغمبری نرسیده رابعه گفت راست میگوئید اما زنانرا سه فضیلت است که مردانرا
نیست اول آنکه در میان زنان مخنث نیست و این صفت خاصه مردانست دوم آنکه هیچ زنی
دعوی خدائی نکرده و این بیماری از مردان سرزده سیوم آنکه انبیا و صدیقان و شهیدان و صالحان در شکم زنان
پرورش یافته اند فقیهی کاملی زنی جمیله داشت دانا روزی آن فقیه زن خود را دید که بنردبانی بالا
میرود و چون بنیمه رسید فقیه گفت اگر بالا روی طالقی و اگر فرود آئی طالقی و اگر بجای خود
مکث کنی طالقی زن فی الفور خود را از نردبان بزمین زد فقیه او را آفرین کرد و گفت اگر من بمیرم
تو انگاه مسائل شرعی جواب نویسی عمران بن حطان در عرب مشهورست بقباحت چهره و کراهت
منظر و زنی داشت بغایت صاحب جمال جمیله خصال روزی عمران را گفت یقین میدانم من و تو
اهل بهشتیم گفت از کجا میگوئی گفت از انجا که تو با این شکل جمیل مرا میبینی و شکر من و سعیدیم
میکنی و من بچنین قبیح ترا می بینم و صبر میکنم و صابر و شاکر اهل بهشتند شخصی بر زنی
زن خواستگاری کرد و در تعریف خود گفت من مردی ام متحمل و بارکش زن گفت راست میگوئی
و باور دارم که متحمل و بارکشی ورنه این بینی را چهل سال نمیکشیدی جرجی بینیا فیح الوجه بود

وحکایت



وحکایت کرده که روزی بر سر بازار ایستاده بودم زنی پیش من آمد و در روی من بسیار
نگریست چون نظر کردن وی از حد گذشت گفتم ای زن چه قصد داری که چشم در روی من دوخته چنین
تیز مینگری گفت چشم من گناهی عظیم کرده بود خواستم او را عذاب کنم بچیزی که بدتر از آن نباشد
هیچ عذابی سختتر از آن ندیدم که بصحبت روی تو نگاه کنم مردی ظریف زنی جمیله دید او را
گفت چه شود اگر رخصت دهی که از چشمه ات آبی خورم تا بدانم که تو شیرین تری یا آن من گفت
برو از شوهرم بپرس که هر دو را چشیده است تا او خاطرنشان تو کند جوحی گفته است هرگز
از انفعال نکشیده ام که پیش نقاشی کشیدم و ان چنان بود که روزی زنی آمد و مرا گفت
بتو حاجتی دارم گفتم کدام است گفت آنکه تا سر بازار همراه من بیائی و من منتظر آن نبودم که همراه او
برفتم مرا بدکان نقاشی برد و گفت همچنین پس مرا بگذاشت و برفت و نقاش بخندید و من متحیر
شدم که این چه بود پس نقاش را گفتم مرا از سر کار آگاه گردان نقاش گفت چند روز است که این زن
بمن تکلیف کرده بود که صورت ابلیس برای من نقش کن و من ویرا گفتم که من ابلیس را
هرگز ندیده ام میگویم که نمیدانم چه نوع نقش بکنم که ابلیس را ندیده ام آخر گفت من از برای تو مثالی
بیارم تا مثل ان نقش کنی امروز ترا آورد و گفت همچنین بساز جوحی گفت من هرگز در عمر خود
انچنان انفعال نکشیده بودم **باب** یازدهم در لطایف بخیلان و طفیلیان مشتمل بر پنج فصل
**فصل** اول در حکایت عجیب از معلب هروی که بخیل معروف است در عمل خزانه که شعر آمیز مشهور
عرب است حکایت کرده است که با جمعی فضلا و شعرا بر معلب هروی درآمدیم و از صباح تا نصف
النهار بنزد او بنشستیم و از گرسنگی چشمهای ما تاریک شد و بغایت ملول گشتیم آخر غلامی
داشت او را ندا داد و گفت اگر خوردنی داری بیار غلام رفت و تا اول وقت ظهر پیدا نشد
و بعد از مدتی سفره چرکین آورد که بروی یک قرص خشک بود که در خشکی مثل کاج خیمه بود و کاسه
کهنه لب شکسته پر آب گرم آورد که در وی بیخ چوبی نیم خام بود که سرش داشت چون کاسه در سفره
نهاد معلب نظر کرد و سر خود را بر کرد و نمید سر ریش ... و فکر بود را از نوبت بعد
از مدتی سر بر آورد و بر غلام را گفت سر این خروس کجاست گفت بینداختم گفت من انکس را منکرم

کرپای خروس را میان نهاد زد پس چون باشد که سر او را بیفکند و این بخیل ابله میبایست که در پیش او

از وی گفته اند در سر خروس را چندین فضیلت است اول آنکه از هفتاد آواز یکی میباید که بانگ

خدا بوقت نماز حاضر میشوند و خفتگان بآن بیدار میگردند و شب خیزان بنماز تهجد برکت این

اشتغال میکنند و تاجی که بر سر اوست عوض تاج پادشاهان نشست و بدیگر مرغان از آن ممتاز است

دوم چشم که در کاسه سر اوست و شنگان را تمامی بخشد و معاشران شراب رنگین را بدان تشبیه

میکنند و در صفت شراب لعل میگویند شراب کعین الدیک و مغز سر او دوای کلیه است یعنی

ورم کرده را نافع است و هیچ استخوان خوش طعم تر از سر خروس نیست اگر قرار بجهت آن اندیشه که

کرکا برده که من نخواهم خورد خطا کار کردی زیرا که من سر مرغ را بسیار دوست میدارم و مغز سر او را بغایت

معتقدم و بر تقدیری که من نخورم اخر عیال اینکه عیال و اطفال من میخورند و کوفتم که ایشان نیز نخورند

اخر مهمانان من که از صباح تا این وقت هیچ نخورده اند انرا میخورند و مدتی میداشتند پدر از برای غضب

او را گفت بعد از این هر جا که انداخته پیدا کنی بنظر من آر و اگر ببینید اگر دتی آن اهل که نداید

بلیغ کنم گفت دانستم که عید ایام کجا انداختند ام سعد گفت دانستم که من پیدا ام کرده سگم شوهم

انداخته غلام گفت دانستم که من انداخته ام ولی این سو که در مرغ خورده سعد را از این غضب

زیاده شد و بجست و در پی غلام او بخفت تا ویکی کند غلام نیز در راه او بخفت و میان ایشان

غوغا بالا گرفت در این اثنا پای سعد بر کاسه آب گرم اهل دوا بها ا بریخت و این خروس که

در ان بود و سرخود گرفت و ما سعد را با غلام در هم او بخفته گذاشتیم و بیرون آمدیم فصل دوم

در ملاقات و مهمانی بخیلان بخیلی کوفی شنید که در بصره بخیلی است که در صفت بخل کامل دوی

بعضی ظرفا که با او محبتی دارد و صفت او را در بخل معلوم کند که تا چه حد است چون بوی

ملاقات کرد گفت ای عزیز زیاده دوری بعشق محبت تو آمده ام میخواهم که از تو در این صفت

که بان مشهوری بغایت به گفت چون از راه دور برای ما آمدی بجا و واجب است که ترا مهمانی

کنیم اکنون بگوی که خاطرت بکدام طعام رغبتی است تا آنرا سرانجام کنم کوفی گفت مدتها است

که مدتی لم از تیک بنیر تازه است واشتیاق آن در دل بسیار است اندازه است بعوی خوات





وظریفی کوفت و بیار آمد که بر سر مهمانی پنیر که بود پس باید که پنیر فروش آمد و گفت مرا از کوفه مهمانی

خوش رسیده است و از من پنیر تازه خواسته میخواهم که باید هم پنیر تازه بمن گفت

تا پنیر بدهم مثل زبده گفت زبده بر آن پنیر است و برتری آنست که لجن چرب باشد مهمان

بهم پیوسته دکان زبده فروش رفت و گفت زبده خوب میخواهم زبده فروش گفت تا زبده بدهم

که صاف و پاک چون روغن زیت گفت پس روغن زیت بهتر است از زبده پس بدکان روغن گر آمد

و گفت روغن زیت خوب میخواهم گفت تا روغن زیتی بدهم چون آب زلال بعد گفت پس آب زلال

به از روغن زیت است روغن و زبده را نیز گذاشته به خانه رفت پاتیلی کاسه از آب زلال پیش

مهمان نهاد و گفت تمام بازار را بگشتم و به از این چیزی نیافتم و قصه را از اول تا آخر باز گفت

اشهد — کوفی دست او ببوسید و گفت اشهد انک احذق منی گواهی میدهم که تو در این فن حاذق تر

و دانا تری از من فصل سیم در لطایف و ظرایف بخیلان از بخیلی پرسیدند که شجاع ترین

مردمان کیست گفت آنکه آواز دهان چیزی بکوبند و در شد که چیزی میخورند و زهره او آب

نشود شخصی بخیلی را گفت که در جنگ و صبر که بسیار چه مرد باشد کیست گفت آنکه خوان بشکنند

و او پریشان نشکند ابوالاسود از فضلای عرب است و بخل معروف است او را گفتند

اما عجبت تحف ایشت که ممسکی گفت هر ظرف آنست که ممسک باشد و هر ظرفی که چیزی

ترشح کند معیوبست در ولیتی تر دخواجه بخیل آمد و گفت بید من و تو ابدا است

حوا بیم ما برادر باشیم و ترا این همه مالست میخواهم که مرا قسمت بدهی بداند غلام گفت

بلی فلس سیاه بوی ده گفت ای خواجه چرا در قسمت سویه رعایت نمیکنی گفت خاموش اگر اولاد ان

دیگر خبر یابند این قدر نیز بتو نرسد شخصی بخیلی را گفت خاتم خود بمن تا هر گاه که نظر

امید یاد تو کنم گفت تو هر گاه خواهی که مرا یاد کنی بیاندیش که فلان وقت از وی انگشتری خواستم

و بمن نداد عربی بدوی از پیش معاویه میگذشت و دو بز یکی سفید و یکی سیاه در قلاده کشیده

همراه داشت معاویه گفت ای بدوی از این دو بز یکی را بمن بخش گفت هر کدام که خواهی بمن

بتو بدهم گفت سفید را میخواهم گفت او غذاء من محبوب تر است گفت سیاه را بده گفت سیاه

کیرندهٔ ترست درویشی نزد شمامه که در بخل مشهور است بیامد و از وی حاجتی خواست که شمامه کفت تو اورا یک حاجت من برآر تا من هر حاجتیکه عرض کنی برآرم درویش کفت آن حاجت کدام است کفت آنکه هرکز از من حاجت نخواهی چیزی نزد خواجه بخیل رفتند کفتند تو اجلهٔ ظریفانی و ما جمعی فقیرانیم بخواسته ایم و با منیکی بدین خانه تو آمده ایم دو حاجت داریم و میخواهیم که ما نا امید از این در باز نکردیم خواجه کفت آنچه از دست من آید بجا آرم آن دو حاجت کدام است کفتند حاجت اول آنکه هزار دینار زر بسم قرض بایستی بدهی که مشکل عظیم پیش آمده که بهزار دینار میکشاید و ما هم که بخدا ضامن این وجه میشویم پرسید که حاجت دوم کدام است کفت آنکه یک سال اورا مهلت دهی که ادا این دین پیش از یک سال میسر نیست خواجه کفت اعزیزان اکر کسی اند و نخواهد که بر وعده کنند یکی را برآورد مرقت نیست کفتند او را کفت از این دو حاجت که شما بر من عرض کردید من حاجت دوم را که مهلت دادن است برآوردم و قبول کردم چون شما مرا عزیز خانه من در امید بکذارده سال اورا مهلت دادم اکنون برید و حاجت اول را از دیگری برآرید که من پیش از این نخواهم بدادم

**فصل** چهارم لطایف بخواران باقتباس آیات قرآن بنان طفیلی کفته است که روزی یکی از منعمان سماطی کشیده بود مرا بخواند و بلخودی بخوان نشاند و طاسی بغایت بزرک پر از لوزینه عسلی بغایت خوب که بمشک و کلاب و زعفران از احوی بوی وار آسته ساخته نوباوه پیش او نهاده بود خواجه یک لوزینه برداشته و بدست من داد کفتم ان الحکم لواحد پس او یک دیکر داد کفت بار دوم کفتم اذ ارسلنا الیهم اثنین بار سیم کفتم فعززنا بثالث بار چهارم کفتم فخذ اربعة من الطیر بار پنجم کفتم و یقولون خمسة بار ششم کفتم خلق الله السموات والارض فی ستة ایام بار هفتم کفتم و بنینا فوقکم سبعا شدادا بار هشتم کفتم و یحمل عرش ربک یومئذ ثمانیة بار نهم کفتم و کان فی المدینة تسعة رهط بار دهم کفتم تلک عشرة کاملة بار یازدهم کفتم رایت احد عشر کوکبا بار دوازدهم کفتم ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله بعد از آن خواجه طاس را بالتمام پیش من نهاد کفتم

فرقهم





وارسلناه الی مائة الف او یزیدون بنان طفیلی را سوال کردند که از کلام الله کدام آیه را دوستر میداری کفت ما لکم لا تنطقون یعنی چه میشود شما را که طعام نمیخورید کفتند کدام امر از قرآن پیشتر کار میبندی کفت کلوا واشربوا یعنی بخورید و بیاشامید کفتند کدام دعا از قرآن ورد خود ساخته کفت ربنا انزل علینا مائدة من السماء یعنی ای پروردکار ما فرو فرست بما خوانی پر طعام از آسمان کفتند از احادیث رسول کدام حدیث اختیار کردی کفت لو دعیت الی کراع لاجبت یعنی اکر مرا بخوانند و مهمان کنند بپاچه کوسفندی هر آینه اجابت کنم و بیاید حدیث اجابت کنم و حاضر شوم ابو العینا بخوان منعمی حاضر شد که مردم را به پالوده عسل مهمان کرده بود و بسیار حلاوت و چندانی نداشت کفت عملت قبل ان اوحی ربک الی النحل ساخته شده است این پالوده پیش از آنکه الهام عسل را دادن کند بزنبور که بزنبور عسل را **فصل** پنجم در لطایف بخواران طفیلی بمجلسی درآمد دید که جمعی بعمل خوردن مشغولند چون چشمش بر جماعت افتاد رو بکشت و خواست که کوید سلام علیکم کفت عسلیکم طفیلی را پرسیدند که دیکر دردت چند است کفت چهار دانک نان • جمعی کرسنه خانه تشنه بودند طفیلی اغا حاضر شد بکمان آنکه طعامی خواهد بود طفیلی را کفتند ما همه کرسنه ایم و هر یک بطعامی رغبت تمام داریم تو بکو بکدام طعام بیشتر مایلی کفت بهمه طعامها که شما رغبت دارید بنان طفیلی کفته است علامة البخرة ان یمسح ویعلق ویحلق یعنی نشانه بشره و حرص در طعام خوردن آنست که یک لقمه در دهان نهاده و میجاید و دست بر یک لقمه دیکر میکیرد و چشم بر لقمه دیکر دارد طفیلی بشره تمام طعام میخورد بپنج انکشت چون اطراف طعاب بر وی بنهادند اورا کفتند چرا بپنج انکشت چیز میخوری کفت بجهت آنکه شش انکشت ندارم طفیلی را کفتند از صحابه کرا دوست تر میداری کفت ما ذ لصحب الطعام موضعا للاحد یعنی نکذاشتند طعامهای اعه هیچ احدی بنان طفیلی کفته که کسیکه کند دو مصطفی و علاک میخوای قعده میکوید ما ذا یدق الباب ولم یدخل یعنی کیست که در خانه میکوبد و در نمی آید بنان طفیلی را پرسیدند که غایت سرور تو در کدام وقت است کفت اذا رایت فتیانا

يملي قيد بهم ولا يعلق يد بهم ولا يضيق صدره بهم يعني نهايت سر يكمن وقتي است كه بر سر خوان
وارباب فتوت و مروت را كه بجوشند ديگهاي ايشان از ديك مهمانان وطفيليان صوفي
دعوت خواره با جمعي از مريدان جائي ميرفت ديد كه دهقاني كاو نر را به نجاس گندم ويك خيك
روغن گوسفند بار كرده جائي مي برد صوفي كه آن ديد با مريدان بقصد رقص برخاست و آغاز وجد كرد
از وي پرسيدند كه چه حال بر تو مكشوف گشت گفت هر سه ديدم كه بپاي خود ميرفت مي كيكد برين
بطين و دعوت خواره بود و از ظرفا مشهور است روزي فقيري از وي پرسيد كه از اشعار شعرا
كدام را خوشتر كردي گفت شعر هيچكس چنان مرا خوش نيامد كه شعر مولانا جلال الدين رومي ودر مدت
عمر خود غير يك بيت از مثنوي و غزل از آنكه مولانا خوانده ام و بيت غزل آنكه گفته بود نوالدام
عمر بود پياله ام هر روز همچنان چو لقمه هست در اين دهان من و بيت مثنوي آنكه چو نكر لقمه
در گلو گره دم مزن چند آنكه بتواني بخور باب دوازدهم در لطايف طامعان و
كدايان و اكولان مشتمل بر هشت فصل فصل اول در نوادر اشعب كه در حرص ضرب المثل است
واز طامعان مشهور است از وي پرسيدند كه در مدت عمر خود از هيچ كس طامع تر ديده گفت از جنس
آدمي نديده ام ليكن قوچي كه ملك من بود روزي در بام بخرامي ديدم سنگي لنك حركت داد
ديد را واند ها كه هم زدن من شنيد گمان برد كه مگر طعامي ميخوريم بطمع آنكه بوي لقمه هم
ز سنگ با وجود ضعف و پا لنگ در عقب من ميدويد و ساعتي بما پيش ميديد و ميدويد
من بهيچ نگريست من آن سنگ را در طمع از خود زيادتر ديدم فصل دوم در نوادر اشعب
طامع كه اشهر طامعان است از وي پرسيدند كه طمع تو تا چه غايتست گفت تا غايتي كه
از هر خانه كه دود بر آيد گمان برم كه براي من طعامي ميسازند پس پاي ميكنم و بريانه
خشكي كه دارم پيش او ميبرم و در هم شكنم و منتظر بنشينم كه حالي در آن شوربا اشكنه خواهم ساخت
چون انتظار بسيار بكشم و اثري ظاهر نشد نان پاره ها را در آب افشرده كنم و بخورم چون
بانك صلوة جنازه بگوشم رسد گمان برم كه آن ميت وصيت كرده كه از مال من چيزي باشعب
دهيد پس باين اميد به آن تعزيه سرا روم و در آن سرا هر دو كس كه با هم آهسته سخني كويند





گمان برم كه از آن وصيت كه ميت با بعضي كرده سخن ميگويند پس با ارباب مصيبت همراهي كنم
و ايشان را در آب آوردن و كارها مدد نمايم و در كشيدن آب غسل و كشيدن جنازه تا لب گور اهتمام نمايم
وچون از دفن مرده فارغ شوند و باز گردند تا در تعزيه سراي ايشان آيم وچون اثري از وصيت ظاهر
نشود نا اميد باز گردم • آنكه چون بسيار از سفال فروشان بگذرم كه طبقي و كاسه ميخرند گمان
برم كه براي آن ميخرند كه طعام در آن كاسه و طبق كرده براي من فرستند • آنكه چون بسيار از
مسگران بگذرم هر كه ديگي و طبقي و كاسه مسين ميسازد بچشم و دعا و التماس كنم
كه ديگ را فراخ و كشاده تر سازد شايد روزي صاحبش از آن طعام كرده براي من فرستد چون
كشاده تر باشد طعام بيشتر گيرد • آنكه چون در كوچها گذرم دامن كشان نگاه دارم بگمان آنكه
از همسايه از بام بچه چيزي پيش همسايه اندازد شايد خطا شود و در دامن من افتد آنكه
هيچ عروس بخانه داماد نبرند الا آنكه خانه خود را آب و جاروب كنم بگمان آنكه شايد بغلط
بخانه من آرند • مشهور است كه اشعب را گفتند كه دامن به دست گرفته در محله ميدويد
او را گفتند چكار ميكني گفت ديدم كه مرغي بر هوا جفت ميكرد و در سايه بال مرغ نر و ماده
ميدوم دامن باز كرده باشد كه بيضه جدا شود و در دامن من افتد • اشعب را ديدند كه قدري
سوخته گرفته از عقب سوار ميدويد گفتند چه كار ميكني گفت از سم اسب اين آتش جست قدري
سوخته گرفتم و در عقب او ميروم كه باشد باز ديگر از آن آتش بجهد و من سوخته را از آن
بگيرم • مردي در كوچه ميگذشت و جمعي اطفال بازي ميكردند گفت اي كودكان بخانه فلان استاد
روید كه او بر حال اطفال در چهار سو كيسه زر و سيم سرخ و سفيد او بيرون مي بخش ميكند كودكان كه
آن شنيدند يكبار دويدند ديگران را باز گرده چون بچهار سو رسيدند آن شخص نيز در طمع افتاده
گفت او را گفتند چيزي بدروغ هم خود ساختي چرا بطمع افتادي گفت دويدن اطفال از روي
جد و اهتمام مرا بطمع انداخت كه شايد كه اين سخن واقع باشد و بعضي نقلها كه در طمع او
مذكور شد مي شايد كه بر بسته باشند و مي شايد كه از مقصد او باعث اغراق حاصل شده
باشد چه او مردي ظريف و هزال بوده است و در غير طمع نيز از ظرافتها منقولست از آن جمله

دويدن ايشان

انست که گویند بعد از انکه پیر و معمر شده بود او را ملامت کردند که وقت توبه و انابت است
نه هنگام هزل و ظرافت پس اگر در اخر عمر بسماع حدیث مشغول گردی بهتر باشد گفت والله که من
سماع حدیث کرده ام گفتند اگر راست میگوئی حدیثی روایت کن گفت حدیث کرد مرا نافع ابن عمر
از رسول صلعم که دو خصلت پسندیده است هر که بان متصف گردد سعادت دنیوی و اخروی او را شامل
چون حدیث باینجا رسید خاموش بایستاد مستمعان گفتند این نیک حدیثیست بیان کن که دو خصلت
که موجب خیر دنیا و اخرتست کدامست گفت والله که یکی را نافع فراموش کرده است و یکی را من
فراموش کرده ام از اشعب پرسیدند که در صفت طمع خود انچه هیچکس طامع تر دیدی گفت اری
زن من در طمع از من زیاده بود گفتند از کجا دانستی گفت روزی در فصل بهار با زن خود در بالای
بام نشسته بودم قوس قزح که مردم ان را کمان رستم گویند بر کنار اسمان ظاهر شد زن گفت پندارم که مگر ان طنابی
است ابریشمین که از اسمان فرو گذاشته و سر ان طناب بر زمین است بقصد گرفتن ان طناب
دویدن گرفت بتعجیل هرچه تمامتر که مبادا کسی دیگر بان طمع کند و سر ان بدست ارد از بام
بام بیفتاد و گردنش بشکست **فصل** سیم در لطایف دزدان و حکایات ایشان دزدی جامه
کسی بدزدید و ببازار برد و بفروخت دلال او را که بفروخته بود جامه را از وی ربود دزد
دزد دست خالی نزد یاران امد گفتند جامه را بچند فروختی گفت بانچه خریده بودم
دزدی در خانه مفلسی جامه بدزدید و بدهلیز اورد ناگاه جمعی راه گذریان بان در سرا رسیدند
دزد جائی از دریچه دهلیز و چاره انجا دید بر باشت و در خانه رفتن گرفت انجمع گفتند
چکاره گفت غرض من این خانه مراست در خانه را جاروب میکنم و صفا میدهم گفتند
چون تست که او از خوبی نمیشود گفتند زن دیگر خواهد بود دزدی بخانه رفت و هیچ نیافت
که بدزدد ناگاه در گوشه خانه قدری ارد دید بیلک گرا دست دستار خود در میان
خانه گسترد و رفت که دامن ارد بیاورد و بر دستار ریزد در این حال صاحب خانه حاضر بود دستارش
بدزدید دزد انجا دید که اهل است نداند و برگشت که دستار را از ان ام بیکه دست
بر و ... که از خانه بدر اید از صاحب خانه ... امد که ها دزدی بکن دزد رخ باز کرد





و گفت بیلاست که دزدی کیست در شهر حلب در مهارت کار و انواع که مالی بسیار در انجا بود
عمیق که ابدا ازان خلاص نتوانند و بهلوی کار و اسرار انجا میبود یکی از عیاران حلب نقبی زد از کلبه جانب
سرا که سرا ازان جا بدر کرد و در شب که در کار و انسرا بسته بود و قفل کرده بود
عیاران با دست یاران خود بان نقب در امدند و ازانجا بالا امدند و بطخانه را که در سرا بود تا الا
خالی کردند و ازان نقب جا بدر بردند علی الصباح غوغا از کار و انسرا برخاست که دزد در کار و انسرا در
مردم شهر دیگر با انجا اقبال اندند و حاکم و عسس شهر جمع امدند و ملاحظه کردند در کار و انسرا
مضبوط بود و این نقد جنس از در رفت غایب شده متحیر فرو ماندند و اخر ران جا گمان بردند
که این کار کار دروازبان و خدمتکاران اوست و بیچاره امین که مستاجر ان کار و انسرا بود او را
گرفتند و بر در کار و انسرا شکنجه کردند و مردم شهر انجا جمع شده بودند و بیچاره فریاد
زاری میکردند کسی باور نمیکرد و ان عیار که این کار کرده بود با بعضی دوست یاران در انجمع حاضر بود
با خود گفت از جوانمردی نباشد که این گناه من کرده باشم و دیگران را بیگناه عذاب کنند و تلف
شوند پس قدم در ان معرکه نهاد و بانگ بر عسس زد که دست از این پیر و فرزندان او بدارید
که ایشان را در این کار دخلی نیست گناه از منست و دزدی من کرده ام عسس دست از شکنجه پیر و فرزندان او
بداشتند و در وی نظر کردند جوانی دیدند بلند بالا و قامتی از عیاران سر نهاده و قبای صوف
سبز در بر و میان خود بسته بتیرتی چست بسته و خنجر ابدار در میان زده و کلاه از کلوته سیاه
بگذرا و او را بردند و گفتند چون خود اقرار میکنی بگو این مال را چه کردی و کجا بردی گفت من در ان کار
و در ان جا بها کرده ام طنابی بیاورید تا در میان بستم و با بیخاوی فرو روم و مال ها بالا ادم
و بعد ازان که براید هر حکم که پادشاه در حق من بکند قبول دارم چون او این سخن بگفت غریو از انجمع
بر امد و او را این سخن هیچ نیامد و جوانمردی او تحسین کردند و عسس طنابی اوردند و او چست و شیر وار
بر میان بست و بعضی عسس سر طناب بگرفتند تا بانجا فرو رفت و طناب از میان گشاد و از ان نقب
بیرون رفت و سر خود گرفت و عسس از بالا بر سر چاه منتظر بودند و همه انجمع ما گمان بردند که از ان خانه
چون بکار اخر رسید که ندید که بنجاه روز بیفتاد نتیجه او را نیافتند و دانستند که نقبی است گفتند با یکبار و

و نقد

وبیعی که از کجا سر بدر میکند آن سه میرفت تا از کلخن سر بدر کرد و نزد ایشان آمد همه انگشت
تحیر بدندان گرفتند که این حریف عیار عجب تقیه با جمعیت غریب کارگاه ساخت که همه خود رفت و هم ما را
بی دهم بیچ کنانید انتقام کرد **فصل چهارم** در لطایف و حکایات ایشان عباس دوستان مشهور
و در کلاه ضرب المثل بود روزی بحمام رفت و در بیرون نشسته بود که درویشی پیش او آمد و نیاز نمود گفت الحال دستار
مرا تو فی کلاه است محتاجم که بر اهل تکیه کوی و فلان فوت میکند تحریرد خدمت تو کسب
هنر کنم عباس گفت ای درویش حاجت ملازمت سیاست نیست که این سر اصل باد از آنکه در نسخه
کلاه کاملی و من آن اصول را بتو بگویم تا یاد بگیری و از یکجا حق مرحمت درویش او را دعا کرد و گفت
عباس گفت اصل اول آنکه سوال کنی هرجا که باشد اصل دوم آنکه سوال کنی از هر که باشد اصل
سیم آنکه بگیری هرچه باشد درویش دست عباس را بوسید و از پیش او بیرون رفت عباس
از سر تراش استره طلبید و بخلوت رفت که ستره بجا آورد درویش از پیش جانب عباس آمد و گفت
شیئ لله عباس ... کرد و گفت ای درویش حمام و کلاه گفت هرجا که باشد گفت از عباس درویش
کلاه گفت از هر که باشد عباس گفت میخواهی چند از ظاهر حاضر است گفت هرچه باشد عباس تحسین او نمود
کرد و گفت نیم تحسین کرد و قابل کسب تعلیم کار از استادان گرفته درویش نزد عباس آمد که مرا
کلاه تعلیم ده که حق باز عمل کنم از فقر و فاقه خلاص شوم گفت بجهد از کله بستان و بر سینه
خود چسبان و چهل روز هفته و در آفتاب بنشین تا بدین از آفتاب بنا کرده بعد از آن بدر حجره
ابلهان در بخود مسجد ایشان جای کن و در وقت سحر فریاد کن که خضر علیه السلام را در خواب
دیدم و او بمن نظر کرد و دست مبارک بر سینه من نهاد حق مردم نزد تو آیند و آن نشانه بجهد در سینه
تو بینند تا مرید شوند و خدمتها کنند او بر حیله بجا آورد و بیک ده را مرید خود کرد و مقصود
او بحصول پیوست درویشی بدر خانه بخیلی رفت و شیئ لله گفت بخیل از درون خانه آواز داد که
درویش فردا بیا که حق از دوستان را مهمان خواهم کرد و ترا نصیب کامل میدهم گفت امروز القدر نان
بده که بفردا برسم درویشی بدر خانه بخیلی رفت و شیئ لله گفت بخیل از درون خانه آواز داد که
ای درویش معذور دار که خانه کیا در خانه نیستند گفت مرا بنو تو پاره نان میخواهم نه زن مبا شرت





خانکیا درویش بر سر و پا خواسته را گفت آخر من در بیرون خانه تو پس بر بام رفتیم گفت الحمد کیم گفت
درون نکه مرا بیرو اهل بپوشان خوش بیرون بیکفن بخاک بسپار **فصل پنجم** در ذکر کلاه مولانا رشید
واعظ کلان که از آنها مشهور است و در زمان ملا حسین وعظ گرم میکند و مردم از منابر او گوی را
می ستاند و در آن مجلس طرح کلاه میانداخت و کیسهها مستمعان را می بربت و وقتی ملا حسین خواست
مرید خود بشیراز فرستد و شاه شجاع نامه نوشت او را اظهار نشان کند بعد از نوشتن بارگاه دولت رحیم
آن کار بنام مولانا رشید کشید نکه بغایت فصیح و بلیغ بود بنام او رسانید و ملا حسین
گفت مرا ضرور آنچه پیش آمد که مریدی بشاه شجاع فرستم و ملازمان منیر قیمتی بر شکسته اند لیکن
این کلاه در نهایت عجیب و غریب است که هم فضل و کمالات را مینمود الکنون آخر عهد مسکین که
لعجالکلاه نیکو و مرا نام میرفت از جهت مبلغ تو باشد نقد از خزینه میدهیم گفت لعجال کلم از
بیت هزار دینار کم نمیگیرم الکنون برای رضای تو عهد کردم که لعجالکلاه نکنم ملا خوش شد
و بعد از تابیت هزار زر و پیج هزار دیگر جهت ترتیب اسباب سفر نقد از خزینه بر شیر برد
رشید بشیراز رفت و ادای رسالت نمود و بعد از جواب یافت و خواست که بر گردد شاه شجاع
و ارکان دولت و اهل آن ولایت از خواص و عوام از و التماس کردند و بعد از مبالغه مولانا
قبول نمود که در روز جمعه مجلس وعظ بیاید روز جمعه اغنیا و اشراف شیراز در مسجد جمعه جمع آمدند و مولانا
بر سر منبر رفت و مجلس گرم بگفت و همه مستمعان را گریانید بوکه باز از وعظ گرم است و قوت
طامعه او بحرکت آمد و نتوانست که خود را ضبط کند گفت ای عزیزان پیش از این کلاه بر سر منبر
از عوام امردیده میکردیم لیکن وقتیکه مرشد من دینار از ... مرا از کلاه نسبت کند او منع کند اکنون
آخر من سوگند خورده ام که کلاه نکنم شما خود سوگند خورده اید که مرا هیچ نه دهید مردم از آن
سوگند خنده آمدند و چندان تخفه بجا آوردند که مبلغها او حاصل شد **فصل ششم** در ذکر
تاج او شکر از کلاه که از آنها مشهور است درویشی در شهری مستعلمان بگفت که خاص معاش از ولایت
او شده اند و هر چند از برای او تحفه و هدیه بر ملا قبول نکرد و آن لحظه موجب بازی اعتقاد
مردم شد تا روزی مجلس آراسته بود و مردم را تعظیم تمام ساخته در انتهای گرمی مجلس و گریه

ناگاه مردی مهیب بلند با چند نفر غلام و نوکر از در مجلس درآمد و عصا با قدم در میان مجلس نهاد و نگاه
منبر انداخت و دلیرانه بر منبر بالا رفت و یک طپانچه محکم چنان بر روی قاضی زد که صدا در مسجد پیچید و کمند
از میان باز کرده در گردن قاضی افکند و خواست که از منبر او را فرو کشد یکبار خاص و عام هجوم
و ازدحام کردند بمثابه که نزدیک شد که آن مرد کشته شود قاضی فریاد کرد که ای اهل مجلس
بجای خود قرار گیرید و قصه من و این مرد بشنوید مردم آرام گرفتند قاضی گفت عزیزان مجلس
مخفی نماند که فقیر بنده و خانه زاد این مردم و مدتی مدید و عهدی بعید است که از وی گریخته ام
و او چند سال است که در جستجوی من گرد بر و بحر میگردد تا این زمان پی به این مکان او برده اکنون مرا
ایذا میکند معذور است که بسی در طلب من محنت کشیده است و من از وی بغایت شرمنده ام که مکافات
نعمتی حرام نمکی کرده ام اکنون ای عزیزان این دیار کرم نمایند و مرا از قید بندگی آزاد سازند تا بقیه
عمر در این دیار بوعظ مشغول باشیم غایت شفقت و مرحمت بجا آورده باشند مردم یکبار
آواز برآوردند که بدل و جان خدمتکاریم و همت داریم پس متوجه آن مرد شدند و از روی تواضع
و تضرع قاضی را از او طلبیدند و او بغایت غلیظ بود و از این غیض شد بعض خشن او و بعد از مبالغه
بسیار تن بفروختن در داد و گفت هیچ نام که اول او را پانصد تازیانه بزنم و دلی بر وی خالی کنم
اما از مبالغه عزیزان این دیار شرمنده میباشم و قاضی گریه بسیار کرده بود و میگفت که ای شیخ
سیاست میکرد از گناهکاری • و سرپستی خلاصی نوکری بنده ام • و مردم درخواست کرده اند
که از سر گناه او درگذر و او را بفروش گفت اکنون چون این کار مبالغه مینمایند او را بهمه کس اینجا
میفروشم اگرچه میدانم که بهزار این نمی ارزد و در مجلس قاضی میان مردم و اهل مجلس گفتند
بیا باشد تا رفیقکی پنجاه هزار دینار قرار گرفت و اهل مجلس و سایر ارباب و اعیان آن دیار
یکدیگر آن مبلغ را توضیع نمودند و هم در مجلس بر خواجه قاضی شمردند و او با غلامان و نوکران
خود آن زر را گرفت و قلم از مجلس بیرون رفت قاضی مردم را دعا گفتن کرد و از منبر فرود آمد و عزم
خود رفت و هم در آن شب غایب شد و بعد از چندی روز اهل آن بلده را معلوم شد که آن خواجه
با غلامان و نوکران از رفقای قاضی بوده اند که آن نقش برانگیخته اند و بحیله آن زر گرفته اند

وفوار



وفوار کرده مردم تاسف بسیار خوردند سودی نداشت **فصل** هفتم در لطایف احولان
و اعوران و کوران خروسی پیش احولی بسته بود او را گفتند هیچ میدانی که مردم احول
یکی را دو می بینند گفت این سخن غلط صریح و کذب محض است زیرا که اگر حال این چنین
باشد باید که من این دو خروس را چهار میدیدم مردی احول نزد طبیب احول آمد و گفت
من یکی را دو میبینم چشم مرا علاج کن که از این جهت غلطها میکنم و تشویشها میرسد
طبیب سر بالا کرد و گفت شما هر چهار که بنزد من آمده اید همه این یک مرض دارید احول را گفت
مرا اکنون طبیب دیگر باید کرد که اگر من یکی را دو میبینم او یکی را چهار میبیند احول و اعوری
باتفاق هم بیازار رفتند تا متاعی خرند احول اعور را گفت که تو یک چشم داری و من دو چشم
دارم بیا که خرید ما بمن واگذار اعور گفت ای احول مکو ندانسته که یک مردم سر همین
اند و مردم قلب • بسیار اعمی از کوری مشهور و معروف بود روزی در راهی میرفت کسی بر سبیل تعرض
گفت خدای تعالی از هر که کریمه باز گیرد عوض بدهد چشم تو که باز گرفت چه عوض داد گفت
این سعادت که آن دیدن مردی شوم چون تو خلاص شده ام شخصی در مجمعی میگفت هر که چشم بینا ندارد
نیم مرد است و هر که وقوف بر سیاحت دریا ندارد نیم مرد است و هر که در خانه عروسی زیبا
ندارد نیم مرد است کوری در آن مجلس حاضر بود که زن نداشت و شنا و بحر نمیدانست فریاد برآورد که
ای عزیز عجب مقدمه پرداختی و مرا از سه مرد چنان دور انداختی که هنوز نیم مرد در من باید
تا نام هیچ مردی بر من راست آید نابینائی از بی فهمی و کودکی خواست زنی گفت که کاشکی چشم روشن
بودی تا این حسن و جمال که من دارم مشاهده میکردی گفت خاموش باش که اگر این حسن و جمال که تو
مثل میکنی افتادی یکی از شعرای عرب برهنه کوری این بیت را گفته • کیف تجد الحیا منعقد
و مکان الحیا منه خراب • یعنی چگونه امید داری شرمی از کوری حال آنکه مکان حیا که خانه
چشم است از وی خراب است **فصل** هشتم در حکایات کران و گفتگوی ایشان گویند که ترکی
با سیاهی بلب آبی رسید و میخواست که اسب خود را از آب بگذراند ناگاه سواری پیدا گردید ترک
پیدا شد با خود گفت که چون این سوار برسد اول سلام خواهد کرد بعد از آن خواهد پرسید

کرا بجه مقدار رست بعد از آن خواهد پرسید که این کندم چند منست چون سوار رسید
پرسید که حمد لله بلبد ابجه مقدار رست کفت علیک السلام سوار بجنبید وکفت برکت
بیر قد کفت تا بکردن و سینه کفت خاکت بر دهن کفت هشتاد من کری بعینا بهما دیکر رفت
در راه با خود کفت چون بسر بالین بیمار نشینم و کویم که چه حال داری خواهد کفت بهترم
دیکر خواهم پرسید غذا چه میخوری او خواهد کفت فلان چیز دیکر پرسم طبیب تو کیست خواهد
کفت فلان کس پس بخانه بیمار در آمد و بر سر بالین او بنشست اتفاقا بیمار اعراض کرده بود و بغم و قهر
و ناخوشی عظیم داشت که سخن درشتی مجرد وکفت حال چونست کفت حال مرکم و میمیرم کفت
الحمد لله دیکر پرسید که چه غذا میخوری کفت زهر و زقوم کفت نوش جانت باد دیکر پرسید
که طبیب تو کیست کفت ملک الموت کفت قدم شریف او مبارک باد بالا و اشنا دارم سفارش
کنم که قدم از تو باز نکیرد * مردی که زن نیز داشت و دختری کنیزکی داشت همکی بود مرد را عبا کرد
امد ... کفت بغایت کرسنه ام اکر طعامی داری زود پیش من ار زن کفت عجب که باز
شنک من از تو عجب امد ... الحال ... دامه و استرکنا
کرده چکونه ... از تو ... برخاست ... و کفت هیچ خبر داری که
... املاء ... اطلاع ... کنا ... من
میدهی دختر کفت خدا بر عمر شما برکت کند اکر ... عقد میکنید اختیار
بدو دختر ... تمام برخواست و نزد کنیزک امد و کفت هیچ خبر داری که ... جوان ... املاء
و خواجه زاده ... بما ... مال ... عقد خواهند بست
امشب ... تسلیم ... کنیزک کفت ... از ... کوشه
بهشت دهد و هم چنانکه ... ما ... از ادکرد ... خدای تعالی ... ازاد
ازاد کند باب سیزدهم در لطایف کودکان و غلامان مشتمل بر هفت فصل فصل اول
در کفتکوی کودکان زیرک در مجالس ملوک * محمد مامون در حالی که بالغ هرون شوخی کرد هرون
در غضب شد وکفت یا ابن التانیه مامون علی الفور این ایه خواند که والزانیه لا ینکحها الا زان





او مشترک بعنی زن پلید کار را بنکاح در نیارد الا مرد پلید کار یا مرد مشترک هرون از آن جواب
که مامون داد خجل شد و بلا او را تحسین کرد حسین ابن فضل از مشاهیر علما و از بی نظیران است
او را در کودکی بمجلس متوکل اوردند و در آن مجلس جمعی از علماء بزرک حاضر بودند حسین خواست که
سخن کوید او را مانع شدند وکفتند در این مجلس که مشایخ بزرک از علما نشسته باشند ترا ادب
نباشد که کودک سخن کوید حسین کفت هر چند که من کودکم و کوچک باشم از کوچک ترا از
هدهد نیستم و هر چند خلیفه بزرک باشد از سلیمان بزرکتر نیست هدهد پیش سلیمان کفت
احطت بما لم تحط به یعنی مشاهده کردم و دریافتم چیزی که تو مشاهده نکردی و بدان نرسیده جیز
اکر دانش بکبر سن بودی سلیمان با وجود صغر سن در حضور داود علیه السلام حکم نکردی و حق تعالی
در حق وی ففهمناها سلیمان یعنی بتعلیم دادیم حکمت را سلیمان را متوکل را از این سخن عجب امد فهود
و او را انعام کرد و متوجه تربیت او شد * والله اعلم امین که ولیعهد هرون بود پیش هرون کله
کرد که مامون را پیش از محمد امین دوست میداری کفت هرون بیا امتحان کنیم هر کدام بیشتر
باشد من او را دوستتر میدارم خادم را نزد امین فرستاد که از او سوال کن که چون خلافت
بتو رسد مرا چه عنایت خواهی کرد رفت و از وی پرسید کفت ترا مقرب خود سازم و فلان
شهر را بتو دهم خادم پیام را انچه کفته بود عرض کرد کفتند بروند مامون و همین سوال کن
خادم رفت و همین سوال کرد مامون بانک بر وی زد و دوات بر سر خادم زد که سر او بشکست
وکفت امید ... مرا ... بر سر ... که ... فرزندان خادم
در ... او ... دربایند و ... خادم با سر شکسته پیام اورد و قصه بکفت
کرد هرون کفت والله امین ... از اولاد ابشان ... فصل دوم در
کفتکوی کودکان زیرک در حضور ... حکیمی کفته است ... مدار ... اکر چه ... کودک
سال الظاهر ... که در ... از قیمت خود ... که کودک ... باشد سفیان
عتبه ... آن ... طفل ... رسیده بود ... سفیان ... کفت
چه چیز ... کفت ... بعد از مجالست صحابه رسول ... مجالست شما مبتلا شده

گفت بس مصیبت صحابه بعد از صحبت رسول عظیم تر بود از مصیبت تو بمجالست ما سفیان
گفت ای کودک بدین زیرکی و حاضر جوابی که ترا می‌بینم کاشکی میسر شدی که سلاطین روزگار بتو محتاج بودندی
بوده • ایاس بن معاویه رضی الله عنه خورد سال بود و بنا رسیده که در شام با پیری بدار القضا رفت که
او با این پیر در حضور قاضی منصل بحق یافت او را ایاس آغاز سخن کرد قاضی گفت ای پسر لایق در سخن
گفتن بر پیران تقدیم مکن گفت سخن حق مقدم است قاضی گفت خاموش کن گفت اگر من خاموش کنم
مدعا مرا که گوید قاضی گفت گمان نمی‌برم که تو درین مجلس یک سخن راست گویی ایاس گفت لا اله الا الله
قاضی خجل و منفعل شد و بهم او پرداخت و کار او بدلخواه بساخت • جاحظ از علما بزرگ است گفته است
که هیچکس بلا ایل فرا ابراهیم قطعیه در صحبت جمعی بر من غالب نیامده است الا کودکی که پیش
و انجنا بود که روزی در راهی میرفتم بسر کویی رسیدم دیدم که جمعی کودکان بازی میکنند ناگاه یکی از ایشان
مرا دید انمثا ایشان پیش آمد و سر راه بر من گرفت و گفت ای شیخ چه گویی در حق معاویه گفتم در امر او
ساکتم و حوالت او بخدا کرده‌ام گفت چه گویی در حق پسرش یزید گفتم لعنت خدای بر وی باد گفت چه گویی
در حق دوستداران یزید و هواداران او گفتم لعنت خدای بر ایشان باد گفت هیچ پدر باشد که دوست
و هوادار پسر نباشد • ابو العینا گفت روزی پسر خورد سال عبد الرحمن نام را گفتم ایا پدرت برای
فروشد که من مثل تو پسری کم میخواهم گفت غریب تر من مجالست ایما اگر میخواهی بدیم را ابلیس زن خود بده تا
تو مثل من پسری بکار آرد • کودکی در مکتبخانه بر معلم میخواند وان علیک اللعنة و مکرر میکرد معلم گفت
در قهر شد و گفت علیک و علی والدیک کودک گفت در این مصحف علیک هست و علی والدیک نیست
اثرا نیز الحاق کنم • فصل سیم در لطایف کودکان که نسبت به پدر و مادر سر زده • روزی شخصی از خانه
بیرون آمد و میخندید سبب آن پرسیدند گفت حالا که از خانه بیرون می‌آمدم دختر کوچک سه ساله من
راه بر من گرفت و چیزی طلبید گفتم ندارم روی بمادر خود کرد و گفت تو در عالم هیچ کس بی‌نوایی کردن
و عقلی ندانم که برای فقیری کدام چیز افتاده • ابو العینا پسری خورد سال داشت بعدی گفت ابو العینا خدا
میفرماید انما اموالکم و اولادکم فتنة ناخن زدم بعد ازین نیست که مال ما شما و فرزندان
شما دشمن شما اند پرهیز کنید از ایشان ابو العینا گفت ای پدر هم خدا تعالی میفرماید لا تقتلوا

اولادکم



اولادکم خشیة املاق یعنی مکشید فرزندان خود را از ترس درویشی • ابو العینا روزی
پسر خورد سال خود را گفت یا ابن الزانیه پسرش در جواب گفت والله که تو زن خود را پیشتر حفظ
کردی که پدر زن خود را • ابو العصن از ظرفا عرب است و از کودکی باز خوش طبع و ظریف بود روزی
در ایام کودکی پدرش او را ببازار فرستاد که کله آرد او برفت و کله خرید و در گوشه نشست و تمام گوشت
و مغز آن بخورد و استخوان خالی در زنبیل بخانه آورد پدرش که نان بکشاد در زنبیل
استخوانی دید خالی از گوشت ابو العصن گفت چشمهای کله کجاست گفت این گوسفند کور
بوده است گفت زبان او کو گفت کنگ بوده است گفت گوشهای او کجاست گفت کر بوده
است گفت این مغز سرش چه شد گفت پیش از آنکه معیوب شود معلم گوسفندان
بود و سر بر کمه دکان ایشان معروف و خالی کرده پدرش گفت این کله را بدو بگذار و پیر داغ که من
کله نمیخواهم ابو العصن گفت این از من نخواهد شنید نیز که کله نیز این کله را بمن بگذارد عیب دادست
جحی کودک بود وقتی مادرش بیمار گشت روزی در زنان بیمار شد او پسر گفت ای پسرک وای من بدار آرد
و حال آنکه دو شوده نوبت بر خواسته‌ام گفت باکی نیست امید صبر دارم که امشب بغیری
جحی را وقتی که خورد سال بود گفتند میخواهی که پدرت بمیرد تا میراث او بگیری گفت نه والله
بلکه میخواهم ورا بکشند تا چنانچه میراث بگیرم خونبها هم بستانم • روزی جحی بر در
خانه نشسته بود دختر کوچک سه ساله او پیش او بود ناگاه جنازه از دور پیدا شد دختر
هرگز آن ندیده بود گفت ای پدر این چیست گفت مرده است و میبرند اینچنین صندوق نهاده اند
و می برند بجایی که نه آنجا چراغ و نه فرش و نه روی و نه پوشش و نه آب و نه نان بود گفت پس بخانه
ما می برند • مولانا شمس الدین دانشمند مفتی را پسر خورد سال خود را گفته که وعظ گفتن
و من از همه واعظان اشهرم و انا ترا ایشان بر سر منبر سخن میگویند باید که تو نیز بطرف
او همه اکابر و اهالی در مسجد جمع آمدند و بعد از نماز حضرت بر بالای منبر رفت و آن کثرت
و ازدحام دید دهشت بر وی غلبه کرد که اصلا سخن نتوانست گفت مدتی خاموش بود و هر چند
فکر کرد از غلبه دهشت هیچ یادش نیامد آخر گفت ای عزیزان همه میدانید که دانشمند و دو سخن

کفتی عاجز نیستم لیکن تا بمنبر برآمدم ام اینجا خاطرم بود از لوح تو حافظه محو شد و هیچ حرف بخاطر
نمی آید محمد پیرش برخواست و کفت این نیز عجایبات نمی آید که از منبر فرود آی **فصل** چهارم در لطایف
غلامانی که در حضور پادشاهان واقع شده مرویست که غلامی را بمجلس خسرو پرویز آوردند و از جلادت
پرسید دستش بلرزید قدری آش بر دستارخوان مصری ریخت خسرو او را حکم بکشتن کرد غلام
ظرف آش تمام بر دامن خسرو ریخت کفت این چه حرکت بود که کردی کفت این قدر که قطره چند
آش بر دستارخوان ریختم مستحق کشتن نمیشوم اکر باین قدر مرا میکشتی ترا بظلم نسبت میکردند
و من روا نداشتم که ولی نعمت من بظلم منسوب شود لاجرم این بی ادبی کردم تا کناه من بزرک شود
مرا بکشی متوجه قتل نکرد خسرو را آن سخن پسندیده آمد و او را بخشید و مقرب کردانید
پادشاهی نشسته بود و پیری و غلام او ایستاده پادشاه از پیر پرسید که در عالم چه آرزو داری کفت
انکه ملک و مال بسیار باشد و دایم شراب خورم و شکار کنم و بتماشا مشغول باشم پس از غلام پرسید که تو
چه آرزو داری کفت مراد من انست که دایم مثل تو با لطف آزاد کنم و از دکان کریم بنده سازم پادشاه
او را آزاد کرد و بنواخت و پیر را از چشم عنایت بینداخت مرویست که حجاج بن یوسف با اسعدی چند
از خاصان سیر میکردند در خلایی شبانی دید ملاقات کرد کفت شما بجا باشید تا من با او صحبتی دارم
پس نزد او رفت و سلام کرد غلام جواب داد حجاج از وی پرسید که ای غلام حجاج بن یوسف پیش شما
چکونه حاکمی است کفت لعنت خدا بر او باد که از وی ظالم تری بر مسند حکومت ننشسته
بی رحمی سفاکی خدا انتقام از او بستاند سیل زده کرد روی زمین از لوث ظلم او پاک شود حجاج
کفت مرا میشناسی کفت نه کفت منم حجاج غلام کفت مرا میشناسی کفت نه کفت منم دیوانه از غلامان
آل ابو سویم و در هر ماهی سه روز صرع میکیرد و امروز روز صرع من است حجاج بخندید و او را
بنواخت **فصل** پنجم در لطایف غلامان بطوایف خواجه بخیلی بود و غلامی داشت غلام کفت آش
بسیار و درین بد بند غلام کفت ای خواجه هر روز کفتی نمک و چنین میکفتی که در بند و آش بسیار
کفت حجت باد که اقتضا میکنم که در این قدر تو از من ماهیه خواجه غلام خود را بوقت تعلیم
چند عرب غلام را دید که او بنه پراب بر دوش کشیده بمحنت میرفت کفت چه حال است ای غلام کفت



سه بار



میبینی که دایم آب میکشم از غلامی که هرکز خشک نمیشود و ایشان تشنه چنید که هرکز سیراب نمیشوند
اسحق موصلی غلامی داشت سقا بمحنت آب کشید تمشعول مرد و بخدا اسحق از وی پرسید که حال
من و حال خود را چون بینی کفت آن میبینم که در این قبیله و خانه بدبخت تر از من و تو کسی نیست
بان دلیل که تو همه شب رغم نان ایشان و من همه روز در غم آب ایشان و ایشان در خواب غفلت
و تو فارغ تی بدار بلکه هیچکاه امر از ما در ایشان نیستند اسحق بخندید و او را آزاد کرد خواجه غلام را
بمازندران فرستاد که انکور و انار و انجیر و خرما بیارد غلام برفت و دیر آمد و خواجه انتظار بسیار
کشید بعد از انکه آمد همین انکور آورد خواجه غلام را لت بلیغ کرد و کفت چون ترا بیک کار فرستم
باید که چندین کار بسازی الکور که بچندین کار ترا فرستادم مرا از مدت آمده و بدینکار ساعتی از ان
بچند روز خواجه بیمار شد غلام را کفت برو و طبیبی بیار تا علاج من کند غلام رفت و روزی باز آمد
و چند کس همراه او بود خواجه کفت این جمع کثیر چه کسانند غلام کفت ای خواجه در روز
که لت کردی فرمودی که ترا بیک کار فرستم باید که چندین کار بسازی پس طبیب را آورده ام
که ترا علاج کند و مطرب آورده ام که اکر صحت خواهی یابی تو را شاد سازد و غسال آورده ام که اکر
بمیری ترا بشوید و نوحه کر آورده ام که در تعزیه تو نوحه کند و موذن آورده ام که صلوة جنازه
کند و حفار آورده ام که کور کنده کند و حافظ آورده ام که بر سر کور تو ختم کند **فصل** ششم
در لطایف کنیزان نزد ملوک در حضور هارون الرشید بفضل ابن ربیع کفت دوش مرا دو کنیزک که
میان ایشان ... و دیکری مکی و من خواب کرده بودم در این اثنا مدنی دستی بمتاع من در آورد تا قایم
شد مکی او را مانع شد و بر وی غلبه کرد مکی کفت بمن چرا نمیکنی در حال آنکه من با من ...
ترا محکم من و صیاد من ... هر که زمین مرده را احیا کند اوست ... اوست کفت
کفت خواهر من باشد که من با ... ترا محکم لیس الصید لمن اثاره ولکن لمن اخذه بیت
از انکه کار از ... هارون الرشید این حکایت میکفت و میخندید تا بغایتی که بر پشت باز افتاد پس
هر دو را خلعت داد و ممتاز کردانید امین پسر هارون وکیلی بنخاس خانه فرستاد که بجهت او کنیزکی
جمیله بخرد آن وکیل برفت و نخاس کنیزکی جمیله تر از او در نخاسه دیگر کنیزکی بهتر از وی ...

داین

اردنا

چون

ترتیب حاضر کرد وکیل هر سه کنیزک را نزد امین آورد امین هر یکی را دید و گفت میخواهم از شما
کدام را بگیرم کنیزک نخستین گفت السابقون السابقون اولئک المقربون کنیزک دویمین گفت
حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی کنیزک سیوین گفت وللآخرة خیر لک من الاولی امین را اقتباس ایشان
بان آیات خوش آمد و هر سه را بخرید زقاق در زمان متوکل بر یکی بود از ظرفا بغداد کنیزکی جمیله
در حسن بی بدل داشت و دل و جان زقاق گرو عشق او بود جمعی حاسدان او ساعیان او خبر او بسمع متوکل
رسانیدند باحضار آن کنیزک حاضر فرمان داد چون نزد متوکل بطلب کنیزک نزد زقاق رفتند او
بر این حال اطلاع یافت از تعرض حال بدو بگفت کنیزک را آن حال از زوج دریافت گفت ای خواجه عکس من شو
که من خود را هر حیله که باشد بتو رسانم زقاق بصورت تن در داد و ملازمان کنیزک را نزد متوکل
آوردند چون چشم متوکل بر او افتاد از شکل و شمایل او حیران ماند و گفت ای جاریه هیچ خوانده گفت
قرآن خوانده ام گفت آیتی بخوان او این خواند انقضت داود علیه السلام که دو فرشته در صورت آدمی
او بر او ظاهر شدند بجهت تنبیه او و یکی گفت ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة یعنی بدرستیکه
این برادر من است او را نود و نه میش است و مرا یک میش و ترجمه باقی آیه آنکه این برادر میکوید که این یک
میش را نیز نصیب من گردان و غلبه میکند بر من در سخن و غرض او آن بود که بعبارتی کنم داود
گفت یقین که ستم میکند برتو بدین تعرض خواستن میش تو و جمع کردن آن با میشهای خود چون کنیزک
زقاق این آیه متوکل خواند دانست مقصود او چیست او را بخواند آن ابیات از بر کرد و خلعت داد
بزقاق باز فرستاد فصل هشتم در لطایف کنیزان بطوایف مردان نزد یکی از اعیان کنیزکی بغایت خوب
او در خلوت دید که بر سر خال راست او خالی هست بغایت سیاه در کمال خوبی گفت ای تو چیست گفت که
ای نیز را گفت این چیست در زیر گفت حجر الاسود گفت اذن میدهی که حجر الاسود را بوسم گفت
لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس یعنی نباشید شما رسنده بمقصود مگر برنج و سختی که بشما رسد دو جاریه
جمیله نزد یکی از رسیدگان بود که هر دو بکر و یکی ثیب بعنی کالم و ثیب از بکر عجیان تر بود از بزرگ عزیزی
بکر میل کرد که تو و تازه بود ثیب گفت ما یوم و بینها الا لیلة واحدة و یعنی همچنان حالی یعنی نیست در میان
من و میان او مگر یک شب یعنی یک شب او نیز کالم خواهد شد و بعد از آن تو اخواهد ماند و جوانی



ازدام او کو ... و دزدار ... 



بکر در جواب او گفت راست میکوی لیکن لیلة القدر خیر من الف شهر راست گفته که میان من و تو
یک شب ما بین است اما آن یک شب قدر است از هزار ماه است آن بزرگ را گفتگوی ایشان خوش آمد
هر دو را بخرید یکی از اغنیا حکایت کرده است که جاریه جمیله داشتم شبی با او در تیمار نیکو مشغول شده قصد
مباشرت کردم چون نزدیک او رسیدم فتور بمن دست داد و من از آن خجالت منفعل شدم و او را گفتم
شد ان تو بدیدی بعنی آنچه موجب خوشی تو بود گفت حاشا العبد او لحر بخوشی او زمن منقطع شد
باشد لیکن چو دیگ باتش نزدیک رسد بکدازد و آب شود عطار از اغنیا خواجه بود که ساخته بود
از عود و صندل و عنبر که آن را بجهت آن سه چیز مثلث نام کرده اند روزی خواجه کنیزک خود را گفت
مجمری بیاور و آن مثلث بخور کن در زیر دامن بسوز کنیزک مجمر را آورد بخور مثلث در زیر دامن خواجه
نهاد در این اثنا خواجه را فرو نگی کرده و دامن از بخور دود مثلث رسید گفت ای کنیزک این مثلث
بدر سلاحت بالاکه بوی ناخوش بمشام من رسید کنیزک ظریفه بود گفت ای خواجه تا این بخور مثلث
خوشبوی بود چون تو از رقع ساختی ضایع شد باب چهاردهم در لطایف ابلهان و کدایان و دیوانگان
مشتمل بر هفت فصل فصل اول در حماقت بعضی ملوک و اولاد ایشان ملکزاده احمق را
عجمی بر قریه شهری میگذشت لکلکی بر کنگره باره شهر نشسته دید لکلک را آن سال از الطلیف گرفته بود
تا ان نخند و بخانه بازیاران خند هیچکس را مجال این سخن است نبود از بس که ازان بیزار بخشنده ظالم
شاع بود اخر خوانسالار کفت ای ملکزاده چرا بهر موجب سیاست میکنی گفت است خاصه من
بر کنکره باره شهر چه میکند هیچ نمی اندیشد که از آنجا بیفتد و پایش بشکند خوانسالار کفت ای
ملکزاده این خود لکلک است در تقصیر تسلیم کرفتم که استراست اخر من خوانسالار دم و احمقی نیکو
بار غی از دست بابکار بن عبدالملک مروان پرواز کرد او از جمله احمقان مشهور است بگرفتن او
کفت که در دروازه بانان بکویید تا زود درهای دروازه ها ببندند که تا باز از شهر بیرون
نرود که باکر از شهر بیرون رود دیگر او را نتوانم دید و گرفت یکی از اعیان کوفه کوید که بابکار
بن عبدالملک در صحرا سیر میکرد ناگاه بفقیری رسید که خرواری انار بار داشت بر جوالی
بسیار ده انار را از بر گرفت چون از وی بکذشت کدا عرض اصد انار انار ها را بو کیل دادم منجب

ناگاه

سلام گفت که ان ظلم کردم بگرفتن اما در مقابل یک گناه حاصل شد اما در آنکه صدقه دادم مرا ده حسنه
حاصل شد یک حسنه را بیک گناه مقابله کردم نه حسنه دیگر بمن ماند گفتم از ان غافلی
که صدقه حرام مقبول نیست

**فصل** دوم در حکایات لطیفه ابلهان

در قزوین قاضی
متدین ومتقی وفات یافت وازو پسر جاهل عامی ماند برای ملاحظه حقوق پدر شغل او را بدو
ساختند ودر مجالس ازو لفظهای عامیانه سرمیزد وبعضی از اقربای قاضی ازان انفعال میبافتند
اخر گفتند طالب علمی که نحو بگوید باید ومدتی با این پسر باشد ومقدمه نحو بوی حاصل کند
برای او تعلیم او را بغلط تعلیم کرد وگفت ای مخدوم زاده اول این ترکیب را یاد گیرید که ضرب زید
عمرا ضرب فعل است زید فاعل وعمرا مفعول ومعنی این ترکیب اینست که زد زید عمرو را قاضی زاده
گفت عمرو را چرا زد مگر عمرو چه گناه کرده بود وحقیقت را لازم شده طالب علم گفت نه این مثالیست
که در علم نحو اورده اند تا ببیان مثال قاعده معلوم شود نه انکه زدن واقع شده قاضی زاده گفت
وکلا را طلب کنید تا بروند واین زید را بیاورند که مرد طالب علم صالح گواهی میدهد که او عمرو را
زده است طالب علم گفت ای قاضی زاده این زید را خدا نیافریده واین عمرو از مادر نزاده قاضی
زاده در قهر شد وگفت خاطر تو از این زید مشوش گشته ومیخواهی که این مهم را در هم پیچی
کذا دیم که در زمان قضای من این ظلمی واقع شود بی تفحص گذارم گفت این طالب علم را بزندان برید تا من
تحقیق این مهم کنم اقربای قاضی بیچاره بخدمت کشیدند الله تا طالب العلم را از دست او خلاص دادند و
رستانیدند • معلمی در شرکت کسی غلامی خریده بود وهر یکی نصف بها داده بودند روزی آن غلام
گناهی در وجود آمده بود معلم چوب گرفت که غلام را بزند شریک وی گفت چه میکنی گفت حصه خود را
لت میکنم • بپیر معلمی را گفتند چو ملا احمقی گفت اگر من احمق نبودمی دلالت آوا بودمی یعنی اخبار را
احمق چرا احمق پیدا نشود • معلمی را پسر بیمار شد ومرض بر وی گشت گفت ای خدا بیاورید تا
بشوید گفتند هنوز نزع است گفت تا که نیست ان وقت که از غسل او فارغ میشوم خواهد مرد
معلمی مشرف بموت شد گفت بگویید تا هیچ جا کفن کهنه میبیابید گفتند چه میکنی گفت تا بعد
از مردن مرا در آن بپیچید ودر گور نهید گفتند مقصود از این چیست گفت انکه چون منکر ونکیر





آیند وکفن کهنه ببینند گمان برند که این مرده دیرینه است سؤال نکنند وجواب نباید داد • روستایی
نزد معلمی رفت گفت میخواهم که مسلمان شوم کلمه بر من عرضه کن گفت پیش تر که در دو آمده که
شبانی هم عیسی علیه السلام وشمعی افکنی تا روز قیامت مرا بگیرند که در دنیا امت ابراهیم کرده و از
برکه دانید • مؤذنی ابله را دیدند که در صحرا بانگ نماز میگفت ومیدوید گوش مبلغ
گفتند چه کار میکنی گفت مردم میگویند که آواز تو از دور بهتر مینماید من بانگ نماز میدهم ودور
میروم تا آواز خود را از دور بشنوم وبدانم که مردم راست میگویند یا نه • مردی پیش
طبیب ابلهی رفت که مرا دو روز است که در دستی چند شکم من برود که قبض دارم طبیب حقنه بوی داد
ومرد ان حب را اختیار کرد وصلحه بست شکم او اجابت نمود بعد از این بر خویشان میت اولاد
که طبیب را نزد قاضی وحاکم بردند طبیب گفت شما را چه میشود گفتند کار ابلهی مرد کشته که
صد دست شکم رفته وبعد از ان مرده طبیب گفت گناه او بود باشد که اگر نمی مرد دویست دست
کار میکرد • ابلهی قاروره نزد طبیبی ابله برد وریسمانی بجای او بسته بود طبیب گفت این ریسمان چیست
گفت نصف بالائین بول پسر منست ونصف زیرین بول دختر من طبیب گفت ای ابله بایستی تا
اینها باهم مخلوط نگشتی • طبیبی روزی چند تنکه به پسر ابله خود داد که برو ببازار سودا از فلان عطار
خیار چنبر بستان پسر ببازار رفت در دکان عطار بسته بود دهقانی دید که بار خود را خیار
وتازه داشت نزد او رفت واز خیار تمام خرید وبخانه آورد پدر بر در خانه نشسته
بود گفت این چیست گفت خیار است گفت ای ابله من از تو خیار چنبر طلبیده بودم تو خیار
آورده پسر گفت در این خیار نقد خیار چنبر خواهد بود که تو امی باشد • همین طبیب روزی پسر را
گفت برو ببازار وریسمانی جهت چاه که بیست گز طول ان باشد بخر رفت وبعد از مدتی باز آمد
وگفت ای پدر طول ریسمان گفتی عرضش را نگفتی گفت عرضش بقدر نیم که بیاد که چون تو ابلهی
گرفتارم • ابلهی را پسر نابینی در سن چهار سالگی بیمار شد قارورۀ او گرفت ومتوجه طبیب
شد در راه بعضی حریفان او را بشراب خانه بردند وسه شبانه روز بماند بعد از ان شنید که پسرش هم
روز اول وفات کرده قاروره گرفت وبتعجیل تمام نزد طبیب رفت طبیب گفت چند روز است

کرد پسر تو بیمار است گفت سر بر زمین که مرده است ابلهی نزد منجمی رفت که طالع مرا ببین گفت
طالع تو چیست تا من بر آن حکم کنم گفت تیس یعنی بز نزد سید منجم گفت بر فلک خود چنین برجی
نیست که تو میگوئی گفت ده سال پیش از این منجمی مرا گفت که طالع تو جدی است یعنی بزغاله
هر آینه بعد از ده سال بزغاله بز شده باشد ابلهی سوزنی در خانه گم کرده بود و در کوچه میطلبید
گفتند چه میجوئی گفت سوزنی در خانه گم کرده ام گفتند ای ابله چیزی که در خانه گم کرده در کوچه میجوئی
گفت چکنم خانه تاریک است و من چراغ ندارم ابلهی از تنوری بر گرده نشسته بود یاران او
تنور گرم کردند تا باستین او در گرفت انداخت بعد از آن یک یک را در خواست میکرد که نگاه کنید تا
مرا نگزیده باشد سواری ابله در میان لشکر افتاد و نیم شب شبیخون بر آن لشکر آوردند و غوغا برخاست
ابله هرچند که لجام بر سر اسب کند سر از دم نمیشناخت لجام آورده بود و در دست داشت
اسب میکشید و از روی تحیر میگفت که فتم سر تو بزرگ و پیشانی تو پهن شد [illegible]
تو چنین دراز از کجا شد دو ابله در راهی میرفتند گفتند با هم سخنی گوئیم که راه با آن قطع کنیم یکی
گفت من میخواهم که خدای تعالی مرا هزار گوسفند دهد تا از منافع آن محظوظ شوم یکی دیگر
گفت من میخواهم که خدای تعالی مرا هزار گرگ دهد تا ایشان را سر در رمه تو دهم تا
یک یک گوسفند ترا بدرند و بخورند بگو دیگر بجنگ آمد صاحب گوسفند گفت ای خدا ترس نمیدانی
که این چه گرگ را در رمه من سر میدهی و مال حلال مرا ضایع میسازی آن دیگر گفت تو از خود شرم نداری
که این همه شیر و پشم میخوری و هرگز مرا رعایت نمیکنی صاحب گوسفند گفت ای احمق اغنیا و خویشان
هستند که بتو نمیتوانم بر ساخت صاحب گرگ گفت بر من نیز واجب نیست که ملاحظه گوسفند تو کنم و
تمام میان ایشان جنگ بمثابه شد که دریکدیگر آویختند و سر و روی در خاک آلوده بماندند
مانده شدند و بکنار راه نشستند دیدند که پیری ... می آید و خیکی عسل در گردن دارد
چون پیر نزدیک رسید برخاستند و سلام کردند و قصه باز گفتند پیر کارد بکشید و خیک را
سرتاسر درید و تمام عسلها بر خاک ریخت پس گفت خون من مثل این عسل بر خاک بریزند اگر شما
هر دو ابله نباشید از همه جا در غرایب حماقت معروف است از لطایف ایشان یکی آنکه منقول است که مردی





شتر پیش او بجای میرفت چون اندک راه پیاده رفت یک شتر را سوار شد باقی را بشمرد نه شتر بود کرده بود
گفت من ده شتر داشتم یکی کجا رفت پس خود را از شتر انداخت و هر طرف دوید از شتر نشان نیافت
ملول باز گشت و بر آن شتران آمد و شتران را شمرد ده بود خوشدل شده سوار شد و شتران را
شمرده نه بود باز خود را انداخت و بطلب شتر هر طرف دوید و کرت همچنین چند بار این صورت واقع شد
که چون سوار شدی مرکوب را بشمار در نیاوردی آخر پیاده روان شد و گفت پیاده روم و شتران من ده
باشند خراسانی در کاروانسرای خر علم کرده بود خر دیگری بگرفت و بار کرد صاحب خر بیامد و
خر خود بگرفت و بار او بیفکند خراسانی آغاز غوغا کرد مردم گفتند خر تو نبود با ما گفت نه گفتند
این خر بار کرده است گفت خر من چند آنکه نیز ماده بود خر تو نر بود در نظر بیاید بجهت شکر
او را گفتند ای غوغا ... محل تعجب شکر است گفت اگر من بر او سوار بودمی مرا نیز با او بیفکندی
چه کردی مردی وجیه مجلس قاضی در آمد قاضی او را تعظیم نمود و او در آن مجلس بسیار سکوت کرد
قاضی گمان کرد که از فضلا است قاضی گفت سخنی بفرمائید گفت برای تحقیق مسئله آمده ام قاضی گفت بگو تا
دانم جواب گویم پس گفت صائم کی روزه گشاید گفت وقتی که آفتاب غروب کند گفت اگر تا نصف
شب غروب نکند قاضی بخندید و بیتی بخواند که معنی او اینست در خوار و ... است مرد ضعیف
را بی خرد را ... صحیفه عقل مرد آنست که سخن گوید یعنی عقل مرد از سخن گفتن او معلوم
شود همچنانکه بی عقلی او نیز از سخن گفتن ظاهر میشود فصل سیم در لطایف دروغ گویان عقل از پ...
از دروغگوئی بر سیلان کذاب است گفتند گفت اگر بگویم از همه دروغ گفته باشم از عرفی پرسیدند هرگز
که هرگز راست گفته گفت اگر نه آن بودی که میگفتند راست میگوئی میگفتم ... شاعر
میگفت که پدر من در وقت ختنه کردن من سوری ساخته و در طعام سور از جمله مصالح
صد من زعفران صرف کرده ... حاضران گفتند این همه زعفران در کدام طعامها
در کار رفت گفت چهل من در برنج مزعفر و بیست من در نخود آب و ده من در قلیه ... بقلاوه
در حلوا گفتند نود شد ده من دیگر کجا بکار رفت ... و بعد از مدتی
سر برآورد و ... تمام گفت یافتم ده من دیگر در ... فصل چهارم در لطایف

متنبیان نبوت مدعی انبیا از غایت فلاس خبط دماغ واقع شد و دعوی نبوت کرد او را کرفتند
و پیش پادشاه بردند پادشاه گفت چه میگوئی گفت من پیغمبرم گفت من با یکی دیدی پادشاه گفت معجزه
تو چیست گفت آنکه مرا بر اطلاع داده‌اند پادشاه گفت اگر در دعوی خود صادقی بگو که حالا در خاطر من چه
میگذرد گفت در خاطر تو این میگذرد که من دروغ میگویم پادشاه بخندید و از سر کشتن او در گذشت
شخصی نزد پادشاه گفت که من خدایم من ایما او گفت معجزه تو چیست گفت هر چه خواهی پادشاه
قفل کل کشای پیش او نهاد که اگر راست میگوئی این قفل را بی کلید بگشای گفت من دعوی خدائی
میکنم نه دعوی قفل گری مردی در بغداد دعوی نبوت کرد او را پیش خلیفه بردند و چنانکه عصای بزرگ
بلند در دست داشت خلیفه گفت چه کسی و چه میگوئی گفت موسی بن عمرانم و این عصا منست
خلیفه گفت موسی معجزه عصا را اژدها میساخت اگر تو در دعوی خود صادقی بیا و این عصا را اژدها
کن گفت ای خلیفه وقتی عصای موسی اژدها میشد که فرعون دعوی انا ربکم الاعلی میکرد هر گاه
تو این دعوی پیش گیری من نیز این عصا را اژدها کنم زنی را افلاس در یافته بود و دماغ او خبط
کرده نزد خلیفه بغداد رفت که من پیغمبر شده ام و از آسمان بمن وحی رسیده و فرود آمده خلیفه گفت
مگر این حدیث بتو نرسیده است که رسول الله فرموده لا نبی بعدی زن گفت بلی لا نبی بعدی فرموده و لا نبیة
لا نبیة بعدی نفرموده که هیچ زنی بعد از من پیغمبر نشود که هیچ زنی پیغمبر نشد
شد خلیفه بخندید او را انعام لایق حال او داد فصل پنجم در لطایف دیوانگان نسبت بپادشاهان
در ریاض القدس آورده که پادشاهی دیوانه را در کوهستان دید گفت چرا همیشه اینجا
که در صورت اند آنجا روند گفت اینجا آیند گفت پس صورت اینجا باشد پادشاه گفت ای دیوانه
سخن عاقلانه میگوئی گفت اگر من دیوانه بودمی با تو [illegible] این سخن در کو
کو رفت و انصراف طلب خواست • و شنیده از بهلول پرسید که دوستترین مردم نزد تو کیست گفت آنکه
که شکم مرا سیر کند گفت اگر شکم ترا سیر کنم مرا دوست داری گفت دوستی نسیه نباشد نقد بده اکنون
بشکم سیر رفت و سنگی قید کرده بود بر کنار کوهستان دیوانه دید پیش او آمد گفت ای دیوانه این
سنگ بهر چیست با تو دیوانه گفت سنگ [illegible]





واکر نا فرمانی کنیم سنگ بر من و تو شرف دارد روزی محمود بدار الشفا آمده بود دید که دیوانه را
بزنجیر کشیده اند و با فراط میخندد گفت ای دیوانه این چه خنده است گفت این خنده آنست که
به پنداری پادشاه عجب معزوری و از صواب بصواب و ارب دوری محمود گفت هیچ آرزو داری گفت قدری
دنبه خام میخواهم که بخورم محمود بفرمود تا پاره دنبه او بردند و بدست وی دادند او دنبه بخورد
و سر بجنبانید محمود گفت این سر جنبانیدن را چیست گفت تا تو پادشاه شده از دنبه لذتی
رفته است محمود بگریست و گفت سخن راست از دیوانگان باید شنید فصل ششم در لطایف
دار | دیوانگان نسبت بغیر پادشاهان و وزیران روزی وزیر خلیفه بهلول را گفت دا خوش که خلیفه
ترا تربیت کرده بر مرغ و خوک حاکم کردانید بهلول گفت این زمان از خود باش و قدم از دو تا
من بیرون منه که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل شد یکی از ندما خلیفه
بهلول را گفت اینجا چه نشسته برخیز و نزد وزیر خلیفه رو که هر دیوانه را سر میکنی اگر
راست میگوئی خود برو که تو را [illegible] دیوانه
جابفر در حضرت ابو یوسف در آمد و گفت خدای تعالی میفرماید و ان من امة الا خلا فیها نذیر یعنی
هیچ کروهی از امتان گذشته مگر آنکه گذاشت در میان ایشان بیم کننده از پیغمبران و حال آنکه
نیز آیتی دیگر حکم این آیه که ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم یعنی نیست
هیچ جنبنده در زمین و نه هیچ پرنده در هوا مگر آنکه امتانند مثل شما پس کو که بیم کننده
سگان کیست ابو یوسف حصر شد و از جواب او عاجز بماند دیوانه در شهر بغداد از کودکان میگریخت
از محام کرده بود و سنگ میزدند در راه کریختن بدر خانه یکی از بزرگان رسید و آن بزرگ در
دکان حجره خانه نشسته بود و غلامان نزد او ایستاده دیوانه پیش او دید و این آیه خواند که یا ذا القرنین
ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض ای ذا القرنین بدرستیکه یاجوج و ماجوج تباهی کنندگان
در زمین فهل نجعل لک خرجا بر آیا ما بکنیم و مقرر سازیم برای تو زری و خرج علی ان تجعل بیننا
و بینهم سدا بشرط آنکه بکنی و بسازی میان ما و ایشان بندی و سدی که مانع ایشان باشد از نیز قوم
و فنا کردن خواجه از اقتباس او بان آیه متعجب شد و بر وی رحم آورد و کودکان را از وی دور ساخت

دیوانه از کودکان و سنگ و جفاء ایشان میگریخت بدر خانه منعمی رسید در دالان آن خانه گریخت
و در را فرو بست و کودکان سنگها بر دست بر در خانه او منتظر نشستند خواجه خانه بدالان
آمد دیوانه دید سر و پا برهنه مجروح گشته و ترسیده او بیاره گشته بر وی رحم آورد غلام را گفت
که تا یک طبق حلوا عسل و روغن بادام باده و زبان حریر بیز برابر او نهاد دیوانه گران طعام لذیذ
دید و از آن تعذر بچشید این آیه خواند که له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب یعنی
این آیه است روز قیامت سور و باره کرد مومنان کشند که له باب مر آن سور است در آن باب
که باطنه فیه الرحمة در سرای او رحمت باشد اگر دری بهشت است وظاهره من قبله العذاب و
بیرون آن سور پیش مشرکان عذاب است یعنی که نزدیک دوزخ است خواجه را از قیاس او به این تعجب
آمد بر وی رحم کرد بفرمود تا اطفال را از آن در براندند و او را جامه نو دادند و از آن پس
نوسنادند دیوانه بود در قبیله بنی اسد مشهور بلعقا روزی بر بطحا از بطون تغلبه که ایشان را
تیم الله می خوانند رسید گفت شما را ندیدیم گفتند از کجا میگوئی گفت از آنجا که مر یک دیوانه امید
اسد دایم مرا مفید میدارند و بجز مرا مر بیند دارند با آنکه تمام شما دیوانه اید و از شیوه
عقل بیگانه هیچ کس شما را مفید نساخته و در زنجیر نبند اخته **فصل** هفتم در لطایف متفرقه
دیوانگان در ریاض القدس آورده که دیوانه را دیدند که میدوید گفتند من این الی این از کجا بکجا میگرید
گفت من الدنیا الی الاخره گفتند راه بغایت دور و دراز است گفت کسی را این راه دور و سخت کرسنا
است در دارغرور و مهیا ناشنده است از بهر وی زنقور دیوانه را پرسیدند که چون دیگر خود
میشناسی گفت چه شناسم کسی را که همیشه مرا گرسنه و برهنه میدارد و عقل مرا غارت کرده و اطفال
شهر را بر من مسلط ساخته و مرا در بلا آبتلا انداخته دیوانه را گفتند چرا نماز نمیگذاری گفت نمی باید
این بسو نیست که دایم با عیب میزنم که سر بزیر بدو زنم دیوانه در بصره دیدند که خرما بادانه
گفتند چرا چنین میکنی گفت خرما فروش همچنین بر ما وزن کرده بهلول بغداد وقتی در بصره بود
گفتند دیوانهای بصره را بشمار گفت آن خود از شمار بیرون است اما اگر گویید عاقلان را بشمارم
که ایشان معدودی چند بیش نیستند دیوانه دید که مردی گردن زده و عظیم درد مند است

کفت



گفت من زخم کردم راه دوا می طلبم که هیچ کس نمیداند مرا گفت از برای خدا اگر بگویی را
از این درد خلاص کنی گفت الصباح الی الصباح یعنی دوای تو بخصوص است در ناله و فریاد
از سر شب تا بامداد دیوانه پوستین باز گونه پوشیده بود از وی پرسیدند که چرا پوستین را
بالا کردی گفت بسنت الهی عمل کردم که اکثر موی در روی به بود همه حیوانات را موی بدن فرا افکند
ریحانه مجنونه از مجذوبات بوده و همیشه در گورستانها اقامت کردی و هر گز در میان بجهودی نیامدی
و وی را از وی سوال کردند که همه عمر در گورستان میباشی سبب آن چیست گفت مرا در دروازه
وصال نشسته ام و انتظار آن میبرم که کی باشد که این در باز شود منتظر باش و چشم در
دار کوی فلان را در انتظار نهاده شخصی از ابلیس پرسید که چه کار بکنم که چون تو شوم گفت
این چه مقتضاست که تو میطلبی گفت مرا خاطر چنین خواهد گفت در غیبت نماز باش و سوگند
بسیار خور خواه راست و خواه بدروغ آن شخص گفت عهد کردم که این دو کار بکنم او گفت
گفت که من هم عهد کردم که دیگر راست هیچ کس بگویم چرا که از هیچ
کس این طور نخورده ام که از تو خورده ام

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمدی که مقبول پیشگاه ساکنان ملاء اعلی و مطبوع طبع مقیمان بارگاه عالم بالا باشد شایستهٔ شأن خداوندگاری است جلّت عظمته که در ملک عالم
و ملک بنی آدم ملل مختلفه و امم متفرقه بظهور آورده که بمقتضی الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق هر فرقه را بطریقی راهی بسوی کعبهٔ وحدت
ذات خویش دلالت فرموده و بمصداق و من آیاته اختلاف السنتکم و الوانکم هر یکی را بلغتی و لسانی و نطقی مخصوص ساخته تا هر جماعت فراخور
حال حمد و ثنای صانع متعال بجا آورند که بعد از این کمال باید هر کس بزبانی و صفت جداگانه به مطرب بقول
خوانا و بلبل بترانه و سلاطین ذوی الاقتدار بجهت هر فرقه از اهل روزگار لحاظ که بعبادات نفوس و جراحت ابدان
بلاد و عباد را مامور بجهت یا به جنگی برای خود در اقطار و آفاق مشهور و مذکور باشند و درود کامل و اتم بر دلالان مظهر مسعود و فرستادگان
بشر و دلیلان راست کیش حضرت آن جناب چه کتاب جمع فهرست نسخهٔ شهود و دفتر ادوار شریف و درخشند
آیات هدایت رهنمای انس و جان و زبان آور زمره برهان المبعوث لکافة الامم بمصداق اول ما خلق الله القلم سلطان
سلسلهٔ انبیا و سر خیل زمرهٔ اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بر اولاد و اصحاب و دیگر هادیان دین و بار جویان درجهٔ ابدان و عالم
اما بعد در آنکه زمرهٔ روز افزون ابد مقرون که مسند سلطنت و دارائی و سریر خلافت و جهان آرائی ممالک ایران
که بوجود ذات اقدس همایون حضرت شهنشاه سلیمان پناه بستان آسمان جاه گردون بارگاه ظل ممدود الله خسرو نامدار و شهریار
تاجدار مظهر لطف کردگار خاقان سلسلهٔ جلیله قاجار اعظم السلاطین و افخم الخواقین السلطان بن السلطان محمد شاه قاجار خلد الله
ملکه و سلطانه مزین است و تا آینه مدار ابد زوال طناب سرادق جلالش بآفاق عالم کشیده و قبهٔ چرخ کاخ اقبالش بقبهٔ
مهر و ماه رسیده از عدل و احسانش تیغ بیداد و بنیان ستم برباد و بلاد و عباد در قرین امن و امان و از اجناس و انواع ملل ایشان
کشور را هر کجا مقیم نفس است و بار و شهر هم همین حالت برد و اشکر الا الباب بر اعقاب سلاطین آفاق هر دیار است و عاقلان
را انتخاب دولت با ... خارجه سازد و جهد او فایده اسم ابدال رسل و رسایل مابین دولت ابد اساس ایران و ...

در السنه معمول شده و الفاظ و تحف دهر ایام فیما بین متعارف و متداول آمده و اکثر اهالی ایران از کثرت مصاحبت
و معاشرت با سفرا و ایلچیان در خط و ربط ایشان وقوفی بهم رسیده و از کتب تواریخ هر طایفه استحضاری حاصل شده لهذا
این نسخه بدیعه که بخصوصه تاریخ سلاطین روم و شهریاران آن مرز و بوم است و وقایع نگاران آن مملکت فرانسه مفصل و مضبوط
ثبت کرده اند بکتابخانه حضرت نظام الشوکة والابالة والاقبال دو قوام الحشمة والعظمة والاجلال کافی مهام جمهور رعایا کفیل
امور دولت ابدی الظهور تاج الامرا و رکن العظما ذو الشوکة والعظمة والشأن مقرب الخاقان محمد خان امیر کبیر باشی
عساکر منصوره ادام الله اقباله الی یوم القیمة انتقال یافت و رای مبارک حضرتش قرار گرفت که در ممالک صفحات که بخط
و لغت فرانسه و انگلیس مرقوم شده بحکم [illegible] ترجمه آن را بفارسی فصیح کرده بنویسند تا از فهم و ادراک فقرات
آن اهل مجلس بی بهره نباشند لهذا احوالات سلاطین را بدقت تمام از لغت مزبور بفارسی مذکور رسم نموده کیفیت سلاطین
با عزت و تمکین روم بطرز مرقوم است سلطان عثمان خان اول هفتصد و بیست و در سال بعد از هجرت بسریر سلطنت و اورنگ
متمکن شده بیست و هفت سال حکمرانی کرده پدر او از طول در قبیله ترک اوغوز ایلچی بود نظر بانصاف و خیر خواهی کمال
اعتبار میان مردم و اشتهار اهل قبیله او بسیار مهیب و جنگ و جدال داشتند و انجم بزرگ آنها
بود آنها هیچ جنگی بی جواز او اقدام نمیکردند لهذا از عنفوان جوانی متمرن در جدال بود و کمال شجاعت و جلادت
بهم رسانیده روزی بعیادت قبیله رفته بود وقت معاودت دشمن اطراف او را گرفته از روی شجاعت و جلادت و ذکاوت
بر همه ایشان فایق آمده اکثری از آنها را کشت و خود از میان خلاصی یافته بود در سال عمر کرده و بعد وفات او [illegible]
حاکم آن قبیله بود بعد از وفات او دو برادر او و عثمان پسر او مدعی حکومت شدند که چه به تجربه دو برادر او [illegible] شجاعت
نداشت و اهل قبیله هم از وقت تطاول و مضرت سپاه قیصر دیده بودند و سلطان قوت هم ادعای آنها نکرده بود و از
خود طایفه را باطاعت عثمان تکلیف کرده و آنها هم قبول کردند و ده سال با قیصر مجادله نمودند بالاخره ولایت قرجیسار را
بتحت تصرف خود درآورده و بهر جهت استطاعت بهم رسانیده در آنجا مسجد برای مسلمانان بنا کرده بر اهل اسلام اطراف
جوار آنجا دعوت نمود و پیوسته همیشه با قیصر در منازعه بود و از ده سال که صاحب مکنت و استطاعت آمد و از [illegible]
و جمعیت سپاه برای خود جمع کرده و قیصر را بدین علت پریشانی و اهتمام مستولی شد بعد از آنکه [illegible]



ولایت بطینیا را تمام بتصرف درآورد مگر نکویه با که پای تخت آن ولایت است و در همان وقت هم سلطنت [illegible]
و اورخان پسر خود سردار لشکر و جمعیت خویش نمود و ملاحظه اینها قیصر را [illegible] شده لشکر و قوت خود جمع کرده بجنگ
از عثمان داخل ولایت او شد هر چند جمعیت عثمان بعد کمتر از سپاه قیصر بود ولکن در جنگ شجاع و کار آزموده تر بودند
این دو جمعیت در میان بطینیا و فریجیا بهم رسیده از لشکر قیصر تاب مقاومت نیاورده هزیمت شده و کلا در میان
تلف گشتند لکن پسر قیصر بجمعیت خلاص شده و بقلعه پروس پناه آورده با مداد این فتوحات استعداد و استقلال
زیاد گشت بنای الیس پای تخت خود اباد [illegible] در روم میل نزدیک در انجا بسیار نمود اگر چه عثمان
خود از زحمات پیری و مشقت جدال استراحت و آرام را طالب بود اما چون قبیله اوغات مشهور بودند و عثمان
خود پیوسته با آنها در غارت و جدال شریک بوده حسب استدعای قبیله و اهالی بر استراحت [illegible]
نگاشت و از فتوحات بسکه سلطنت قیصر بی تمکین بود رفع اذیت عثمان را نتوانست کرد [illegible] قیصر بود
و [illegible] از بطینیا نسبت بدفع دشمن عاجز آمد [illegible] میان اهالی اسلامبول هم منازعه و مباحثه [illegible] اتفاق
افتاد و نیک هم بعلت پیری از اراده خود عاجز آمده و سلطان عثمان آن پریشانی و ضعف قیصر را ملاحظه نموده
فرصت غنیمت شمرد و اورخان پسر خود و سردار لشکر بود مامور بتسخیر بروسا نمود اثاث آنجا را ضبط کرده و انجا را جهت
پای تخت قرار داد و عثمان در شصت و یک سالگی وفات یافت و در بروسا مسجدی و مدرسه و از کشیشهای عیسوی
تصرف نموده آنجا را [illegible] که سلطان عثمان در [illegible] ولایت و مردم داری [illegible] کمال مهارت
داشت [illegible] تصرف در آمد [illegible] در خاک بسیار [illegible] اینکه [illegible]
و [illegible] هم دزد و [illegible] حقوق مال مردم را فدای حلال و کام خود [illegible] مستحق آنچه [illegible] است زیرا که
با چنان قومی دزد و غارتگر [illegible] سیاست مدن تقصیر [illegible] و از برکت رفتار نیک و معامله
جمیل او بادا [illegible] خارج [illegible] شامیکونند سلطان اورخان عثمانی در [illegible]
هجری پادشاه شده [illegible] حکمرانی نمود و چون در [illegible] سردار بود [illegible] تصرف [illegible]
این [illegible] اعتبار بسیار در میان قوم داشت و [illegible] حکومت خود در [illegible] و بطینیا [illegible] اینکه [illegible]

و منازعه

حیله‌ها هم در کار نخواهد کرد و مستور نشود چون لوزه وفات سلطان عثمان که ترکمانان قبیله او بوده‌اند همه بسوز شدند و در حصر
نشستند غافل که قیصر فرصت غنیمت شمرده شهرها را از ترکمانان گرفته و سلطان اورخان به این علت متغیر شده یک قلعه آنجا بود
و در کنار رودخانه سقاریا واقع است ضبط کرد بنابر این میر سلطان و کل لشکر او به لباسهای تاجرهای قیصر پوشیده
داخل قلعه شدند و حیله به اهلیان تاجری حاصل آنها کرده جمعیت قیصر در آنجا داشت لذا که بود و اینها زیادتر بودند تا آنها
غالب آمدند و لیکن در میانه چون جای عمارت بود خانه پیش این قلعه بود به دست سلطان آمد قیصر شهرها را گرفته
بود و بالیت ایشان را با برین انجا از همین عمر لوستند از ترس ترکمانان نتوانست و نخواهد قشون جمع با ملوک آنها رفت و در حوالی
بلطیفا و چهار راه سلطان آمد با کمال شجاعت از هر طرف اهتمام در کار برد رفت و قیصر به هزیمت رفت و برگشت ولکن
لشکر سلطان لسکر از رحم و جرب که بود از عقب آنها نرفتند قیصر لعنه به زخم تیر رو به پایش خورده بود برای مداوای آن
به هر و نذر آن محل بود رفت قشون دولت آنکه قیصر گریخته است همه فرار کردند و اموال و اسباب خیمه آنها کلا به دست
قشون سلطان به غارت رفت قیصر چون این کیفیت مشاهده کرد با سلاطین اسلام مهمول مراجعت کرد و تملوف را از ناچاری به سلطان
مفوض نمود و سلطان هم لیکن انکار اهر که از ایشان را غارت نمود و از جای دیگر جمعیت با کمال ابله و آباد کرده و از ایشان آنجا
بنا نهاد از آنجا سلطان به خوان قهستان کرد و آنها را در پناه فی و غالب آمد و قلعه ایلیه در فتح و در کنار رود سقاریه بود
و سقاریه قلعه بیست و سی است به غلبه فتح کرد و از ملوک ده راه گذشت قلعه کوبیه از ایشان از جوی زیر بسیار گرفته و به آنجا
و جای شهر معتبر و معمول بود سلطان سلیمان پسر خود را حاکم کرد و ساعتی سوار در آن شهر به نام اسلام قبول نمودند و حکما
و سلیمان با تدبیر و عقل در آنجا حکومت نمود و قلعه‌ها نیکو در اطراف ساخت کلا به سلیمان تفویض نمودند و تمام عبور کرد در آنجا
رفته و نشستند از وقت و الحقیقت زیاد از او دید لعوا از این سلطان اورخان از قیصر مشوق شده دختر خود را به سلیمان
پسر خود داد تا بر وقت قیصر قیصر را با خبر رسانی کرد خواهش سلطان نو اعلام آمد و نه تنها قیصر را از طرف سلطان چنین الزام نمود
همسایه و از این سلطان از آنجا که از نطر قرح سقیه به صد و سی مملکت قیصر داد و لطف اهل روم وارد در آنجا در کنند و این
خدمت را به پسر خود سلیمان تکلیف نمود از قرار معلوم تواریخ عثمانی سلیمان تا سی هزار نفر از آن جمعیت عبور نمود چون قیصر در
حدود لشکر نشسته بود در رعیت نعمت آمده اختلاف در آن مملکت شد و بار و چند هزار جمعیت هم با در رسید چون این خبر در اسلامبول شهرت یافت
نظر به اینکه آن اوقات میان اهل اسلامبول نزاع و گفتگو بسیار بود ترتیب ولی از این ماده سلطنت سلیمان شهرها از سوی تر و برخ
در آمده و بنیه ترکمانان را در عوض کنار دینور شهرها را با جا داده و سلیمان آنکه خود سو قبول داشت جنگجو شاعر نگشته و سلطنت قیصر را حفظ نمود



و نشانه ما نه و کلا از هم خواهند شد و اگر اهل و مردم سلیمان میراد و از اسلامبول افتاد و به او گزیده شد چون خبر هلاک او به سلطان اورخان رسید او هم
از غصه هلاک شد و صفات او آنکه او این جاه در ایام سلطنت اورخان جمع بود در طاقت همه شعر از پسر خود سلطان مراد عثمان
بهتر بود و در سفر با دست به دلگرمی نظم و اداره امور و همت همان بود که عهد نمود با قیصر رسم نگه داشت و کلفه از ان نو سلطان مراد خان
عثمانی در سه ماه و پنج سالگی بر تخت نشست همین که دید و ملک و در حکم او آمد و قلعه‌ها همه در بود و آن وقت سلطان اورخان
وفات یافته بود چنانکه عثمانی هم از بوسنیه گذشته در میان ایالات روم گرفته و وقت سلطان بایزید هانی بود ابو بزرگان اسلام منتقل
شده و منسوب از قیصر هم و قیمت در غارت کفر و سلطان مراد از روز هر صفت و در فتح آنها از طوری سقیه عبور کرد و به بلاد روم رفت
زیاد از همه شکر او رفت سلیمان در آنجا کرده بود و فتح نمود او هم سلطان در به جمعیت بالا در فتح آن در نه کرد که عامرزین سو اهل آن جا را
شکست داده و بار دیگر در قرار کرد و سلطان مراد با جمعیت به دون رحمت و جنگ دادن قلعه شده را آنجا را تصرف کرد چون آن در نه بعضی جاها که
دست بود و سلطان مراد آن در نه بعضی المانه بود آنها سلطان بسیار و چند بار قرار داد و نظم صورت بست و در بدار لشکر قانون
جدید گذاشته حکم نمود از سلاطین آن کس که اسیر عبور گشته اند با ملک سابق تا پنج سال از فتح گرفته با السلطان داده و آنها را به تعلیم علوم
و خط و ربط مشغول داشت و لشکر خاص و رسم گذاشت و تجویز نامید ایشان را به خدمات نمایان السلطان مشغول کرد و کل آنها رسم عام
سریع و شاه او هر دو کل دیگر را اعیان او از غصب مشکوک کرده آن این ایشان لشکر خوف داده در دل که ایام اسلام را به زیر غالب آمد
و هر یک از ملوک اهل اسلام امیر اسماعیل ترکی و قرابت با سلطان هر سه دختر عقد نمود به بایزید پسر سلطان داده و جشن و عروسی در آن زمان جشن
چنین یاد داشت کرده و دختر را با جهیز بسیار با شکوه به حرم سلطان فرستاد و سلطان ان را از روی عیان اهل روم گرفته در آنجا دولت بر رب
رفت و جنگ بسیار از عالم آنجا اقوام نمود و در اصفهان ساخته هر بیان خانه او ریاست قرار گذاشت که هر جای که سکنا گرفته به هر دو رکن از ایشان
لذا بالاخره الزام را لب سلطان نامور شد و سلطان مراد کرده او را به شغل آنجا مشغول نموده ملک قرامان علاء الدین که داماد سلطان بود دخل و ایالت
اورشده غارت نمود و به نوع آنچه بر سلطان نزدیک این بود که با جمعیت وسیعی قرامان نهاد و در حوالی آنجا لشکر او با جمعیت علاءالدین
مقابل آمده سلطان لشکر خود را آهسته به پسر خود با یزید و پسر خود طرف دیگر مامور نمود و خود با هزار سوار که از سر آنها بود طرف حرب رفت و جنگ
عظیم و جدال آنها کرده اول علاء الدین غلبه کرد و آخر طرف رو کرد و غالب شد تا سلطان رسید چون سلطان بایزید غضب و حمله شاه هم نمود و هر دو از
میان لشکر او ناحیه به آن چه لشکر خود را نگذاشت حرکت و مقدار روز و شب او را تعقیب کرد تمام عالم علاءالدین خود فرار کرد به قلعه قونیه
رفت و سلطان هم از عقب او رفت و آنجا را محاصره نمود علاءالدین چون این کیفیت دید دختر سلطان زن او با سلیمان نزد او فرستاد
آهسته عرض رساند و سلطنت نمود شرط که کل و دولت و حکومت خود را به سلطان تفویض نماید اسماعیل از ایشان قبول کرد و ایشان نیز بهرت غلبه کرد

عثمانیه چنان در [illegible] شمرده [illegible] سلاطین اسلام [illegible] سلطان محمد خان و پناه او [illegible] هزار سوار [illegible]

چون آن [illegible] تمام از سلطان [illegible] لار [illegible] با حاکم [illegible] بزرگان

[illegible] سلطان که [illegible] پنجاه هزار [illegible] سلطان هم با لشکر بیشمار [illegible] در میان

[illegible] سلطان [illegible] جنگ [illegible] بسیار [illegible] سلطان [illegible]

از [illegible] سلطان [illegible] در میان کشته [illegible]

و [illegible] در میان کشته [illegible] سلطان [illegible] در [illegible]

سلطان در ایام پادشاهی [illegible] که همه ملوک اسلام [illegible] ملوک [illegible]

سلطان بایزید یلدرم خان اول عثمانی در سنه [illegible] هجری پادشاه شده [illegible] سلطنت نموده [illegible]

و در [illegible] در میان مردم [illegible] برادر [illegible] در میان [illegible] آن سلسله

ماند و در [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible] نموده [illegible]

[illegible] لشکر عظیم [illegible] برده [illegible]

[illegible] اجتماع جمعیت [illegible] عساکر [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] پادشاه [illegible] لشکر [illegible]

سرداران جمعیت نموده پادشاه [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] سلطان بایزید [illegible] آمده و در [illegible]

مقابل آمده سلطان [illegible] لشکر [illegible]

لشکر سلطان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] سلطان [illegible]

سلطان بایزید [illegible] چون امیر تیمور پادشاه تاتارستان [illegible] عثمانیه [illegible]

[illegible] امیر تیمور [illegible]

و [illegible] امیر تیمور [illegible] عثمانیه [illegible] ملوک اسلام از عثمانیه [illegible] امیر تیمور [illegible]





امیر تیمور [illegible] ملوک اسلام هم از هر طرف [illegible] در رکاب [illegible] پادشاه [illegible] لهذا

امیر تیمور [illegible] لشکر [illegible] زیرا که [illegible] لشکر سلطان [illegible] لشکر سلطان

اول [illegible] سردار لشکر امیر تیمور [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] سلطان [illegible] امیر تیمور [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] امیر تیمور [illegible]

[illegible]

[illegible]

از [illegible] سلطان در لشکر [illegible] امیر تیمور [illegible]

اول [illegible] لشکر اسلام [illegible]

[illegible] امیر تیمور [illegible] سلطان [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] سلطان محمد خان عثمانی در سنه [illegible] هجری پادشاه [illegible]

[illegible] سلطان بایزید [illegible] لشکر [illegible] عثمانی [illegible] لشکر تاتار

[illegible] سلطان بایزید [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] لشکر تاتار [illegible] سلطان

[illegible] بایزید [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] امیر تیمور [illegible]

[illegible] سلطان بایزید [illegible] عثمانیه [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] امیر تیمور [illegible] لشکر عظیم در آن [illegible]

[illegible] امیر تیمور [illegible] تاتار [illegible] سلطان محمد

[illegible]

و از ضعف دیگر پیش نرفته سردار تاتار با تاتار به سبب سلطان محمد خود را زود تر رسانیده آنها را یک جا دیگر ساخت و جمعی کثیر را
برباد ذلت داد لشکر او چنانچه بسیار بجز [illegible] بمیرند با استماع این خبر ازبکانه پادشاه ایران در زمان و به هندوستان
بعد از مقابله سلطان محمد [illegible] چار لک بیت الله [illegible] و فرستاده نزد پیام داد که
او را بکشند و هر چند [illegible] لیکن با این حال که پادشاه [illegible] حکم قتل او را داده بود به طریق تحفه [illegible] او را بقتل رسانیدند
محمد باشی [illegible] اعتبار کرده و از نزد امیر [illegible] آنانکه محکوم بقتل او بودند اقدام [illegible] از آنها آگاه شده بکار خود را
نمود [illegible] قحط و غلا و فراوانی [illegible] لشکر [illegible] مراجعت نمود [illegible] با طول آمده منصرف شده مستقل گشت
و بعد از [illegible] آمده جمعیت عظیم [illegible] ضبط اناطول اردو [illegible] ولایت [illegible] جمیع [illegible] آمده و لیکن در اثنای
راه [illegible] وفات یافت و کل عالم از شر او خلاص شده سلطان محمد [illegible] اعظم [illegible] برادر خود [illegible] پادشاه
تکلیف نمود [illegible] برادر خود و اگر [illegible] لیکن [illegible] و مغلوب شده [illegible] فرمان قرار نمود [illegible]
سلیمان با اهل روم بجنگ [illegible] گرفتار [illegible] سلیمان [illegible]
در انا مستقل [illegible] سلیمان از آن جهت [illegible] جنگ [illegible] در همان میان [illegible] پسر سلطان
بایزید [illegible] پادشاه اناطول شده [illegible] حاکم روم ایلی [illegible] در حکومت روم ایلی [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] بسیار [illegible] صاحب روم ایلی و اناطول [illegible] جامع [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] سلطان محمد [illegible] و بوستان
[illegible] سلطان مراد [illegible] و تعمیر [illegible] وفات یافت
در جمله تواریخ عثمانی مشهور است که دولت عثمانیه [illegible] از زوال باز داشت و میان کل اولاد بایزید اتفاق [illegible] سلطنت این بود
لیکن در حق برادر [illegible] تمام [illegible] سلطان مراد خان ثانی عثمانی که در [illegible] و [illegible] از هجرت
[illegible] سلطنت نشسته [illegible] سلطنت [illegible] و [illegible] اطاعت [illegible] سلطان مراد
در [illegible] وقت [illegible] استانبول را محاصره کرده [illegible] استانبول از فتح عاجز شده مراجعت نمود [illegible] راه
[illegible] و [illegible] محاصره نمود [illegible] آن شهر [illegible] شجاعت و جلادت
بسیار [illegible] بالاخره [illegible] سلطان [illegible] مقاومت [illegible] لشکر سلطان [illegible]





نمودند [illegible] لشکر سلطان [illegible] داخل شهر [illegible] چون سلطان مراد خان
غایت خوف از [illegible] مجارستان [illegible] لشکر [illegible] ولوی [illegible] واقع است
حرکت نموده آن [illegible] مجارستان [illegible] پادشاه [illegible] مجارستان آمده [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] مجارستان [illegible] دفع [illegible] سلطان مراد خان
[illegible] سلطان [illegible] مشغول [illegible]
لیکن [illegible] لشکر مجارستان [illegible] اقدام [illegible] لشکر سلطان [illegible]
حرکت [illegible] پادشاه مجارستان [illegible] عثمانیه [illegible]
[illegible] سردار [illegible]
با سلطان [illegible] عثمانیه [illegible]
سلطان [illegible] و سلطان [illegible] ملک [illegible]
[illegible] عثمانیه [illegible]
[illegible] و کل اهل [illegible] اطاعت [illegible] سلطان [illegible]
روداده بالاخره که سلطان مراد [illegible] پادشاه مجارستان فرستاده [illegible]
[illegible] پادشاه مجارستان [illegible] با سلطان [illegible] و سلطان
[illegible] پادشاه مجارستان [illegible]
نمود لیکن [illegible] از این [illegible]
[illegible] دولت عثمانیه [illegible] پادشاه مجارستان [illegible]
[illegible] لیکن [illegible]
داد [illegible] و [illegible] پادشاه مجارستان [illegible] ملک [illegible]
طایفه عثمانیه از استماع این خبر [illegible] سلطان [illegible] پادشاه [illegible] کل طایفه
عثمانیه را [illegible] جنگ عظیم [illegible] واقع شده

عثمانلو تابع خود دست تسلط گشاده و بیاری ارکان گشته سلطان که این کیفیت شنود خاطر نمود مصالحه نامه و بر کنده نامه پادشاه مجارستان
از قبل خود در آمده با حضرت قلیچ خان جات کرد که پادشاه مجارستان بعهد و پیمان وفا نکرد و با نجهت امداد از حضرت عیسی
عثمانیها بنابر جهت قرار یافت با فشم پادشاه مجارستان مغلوب و مقتول طایفه عثمانیه که بخاطر خود خویش لشکر بعزم کردش
سلطان تا تحت و رهان اشنا از سر اقتدار وفات یافت لشکر او که قوت او را دیده عثمانیها را در میان جنگ که کشته
فرار کرده و سلطان مراجعت با درنه کرد باز سلطنت خود را بپسر خود محمد تفویض کرده خود با ناطول رفت و او قات صرف از ریاضات
دمار از مصر و قسطنطنیه بایشگر بنیاد نمود از روی غارت گفته باز سلطان تا در زمستان بنود و در سنه پادشاهی خود گذشت بهر عیار
بازیا جمعی از ولایت مجارستان حرکت کرده از روی غارت طوفانی گذشت و در ظل ملک سلطان گشت سلطان هم لوای حرکت کرده
در ولایت بلغارستان در میان طیمران هر دو مقابله کرده از خونریزی بسیار بهر عیار رسانیدن نمود و در آن معرکه هفت
آدم ملاقی شد که از جنبه بیان راز که در تاریخ عثمانیه و سنتوان آدم یافته بعد سلطان باز به ولایت ادرنه و درشت
قلعه سطرغ از اجرای انصرف کرد لیکن در تیکا قلعه کرده با اسکندر بیک پسر سلطان مراد خان سه روز خواب پریشان کرده از شاه
سلطان ارغونده وفات یافت سلطان محمد را از اصفهه طایفه او با مرحمت میکنند و جمع حکومت نموده و جمیع تمکین او قات
که به تکلیف شد و شروع کرد لیکن بسیار به شهرت شده احکام رنگ پسر دار خود بعد لیکن سلطان مراد در اوایل فاتح بنیاد هر گهی نیست در
و هو بنیاد حضور در آن نبذ آن حصر نمود و حسب امر مها سلطان مراد و داد و بکی بانه نگاه دار قطع کرده چنانچه تا نهم بعد سلطان
قطع اسبه از سلطنت کرده لیکن حرب اعزین بر سلطان غالب آمد از ان جا سلطان محمد در و قعیر زنگشت که سلام علیه و جنه
سلطنت نشست **سلطان ابو الفتح محمد خان ثانی عثمانی** در سنه و هشتاد و سه بهر تاریخ از هجرت
لیکن پادشاهی بر قرار شد و در سال سلطنت خود بعد از وفات سلطان مراد ابو الفتح بهر تمام نکرد و دست رسید هو پرچم و یکی
ولایت بسیار تصرف شد با وصف این تصرف ولایات دیگر بسیار کرد چون در ولایت در جنگ لیکن ظاهر ارتش از اقوام
قیح و ولایات بیگانه در نظام امر مملکت و دولت خود اهتمام نمود مثل سلطان مراد با نهی ضمیکرد در نظام او دلی منصب
نمودند از راه حضور باشکرد و شد منصب دلیر لیکن سلطان محمد آنها را اخراج کرد فاتحه بجمیع امرا شکر کرد از
نظام مملکت خود مال بسیار از حق جمع کرد و بیشتر اهالی آن لیاقت کرد و با لشکر خبر معمور و ترجمان زیاد انجا را محاصره نمود
بنا بر جدال و معامره بسیار گذشت چنانکه بیک طرف قلعه مستحکم بود تر بیان بسیار خانه کرده و هر قدر عزا ... زر کرده تربیان از قلعه





بر سر یا صبح قیصر در شب دست میکرد و قیصر هسیم و فتح قلعه را آن شب کشته بود که عبور از آن خبر شود و بعد سلطان در یک شب
لشکر خود را که از یکی از بحر قلعه و بنا کشتی برده ای گشته نمود و در آن مرکز کعبه و در صبح آن شب قیصر دید ای اولاد شیر برده شاه هر مگفته
نهایت متوحش شد و حیله در بالای شب هم چاره یگفته قیصر بیان سبب طلب مصالحه از سلطان نمود سلطان بانامه که خواهش بسیار از سلطان
برت آنکه خواهد که با هم مصالحه کرد و در خون و سردار قیصر حستیان نام که در میان آن قتال شد حکم داده جهاد را اظهار نمود قشون قیصر
کلاه با سبب نامیه شده و قیصر به جرئت قشون ... بغیرت عجیب که قبول نکرده تا قیصر خود بمیان جنگ آمد و در میان کشته شد عثمانیها
داخل قلعه شده و در حق غارت گفته و بعد از هم خطاب در آن باب فشد و بجهت سلطنت قیصر از روم در سنه هشتصد و پنجاه و هفت از هجرت کرد
اسلامبول را از انکه کعب خراب شده بود و با سیم عمارت از جهت مرغوب سلطان بعد مردم بسیار ترتیب داد در آنجا اسکان دهانید و در اوقات اسلامبول تخت
سلاطین عثمانیه در میان اسم اسلام که از اسلامبول کرفته شده بعد یکنفر دختر خویش را ... از انام دشت او را سلطان محمد مشک آکرده و او را حکومت
خود که بعد از این فتح سلطان چند سال شکر دیگر در پادشاهان دولت عثمانیه در بند شد کشته سلطان بسبب دختر در جمیع امور کار
بازمانده سلطان از استماع این خبر بغتا ایگر خود فرموده که نجات یا پاشا بان نوعی بیان ظالمیه و این دختر را به لباس حج او علمی ساخته
همراه حضور بیان آمده شاید که ظلم کنند و من بسبب محبت با این دختر شکلی که یا فتح کردم تا آن دختر را کرفته بشمشیر خود بیکبار که بعد از
این عمل شنیع باز در بسیار ولایت و در رفت کار را بحفظ ولایت ارنا و رسید نمود و هم با تمامه کلان قیصر را اسم از ولایت
داوران افواج نمود لیکن بر دو سو که ها از اسکندر بیک است و شد و نمود مغلوب از آنکه رکن شد با ناطول و ولایت ادرنه آنجا را با رنج ده مرکوز
تو میل بنظر و بیک که اما عوام سفرایان ما نع آمده بعد از ان دسعید لیست جزیره رودس را هم در لشکر فرستاده ده هزار قشون او را با تمکینه بسیار
آنها ملک کرده و بعد ولایت انا لبا رفت و شهر زنگیت و آن را نیز ولایت قلعه بسیار احتیاط نموده و به جزیره بیشه و زنکی و روما را بسیار
پریشان شد و چون با تر بیلبر او را کرد بنا طولی بعد ملک قرامان و سلطان مصر مغلوب گفته با این سبب از مراجعت نیز چاره کرده با ناطول رفت
در اطفیان ناخوش شد و عمر را ماشهر بشکر زهر داده از آنچه پادشاه را در عالم گیر لازم بود سلطان محمد را نشید سبب فتح اسلامبول او رشت
با فشا قدر تربیت با فشه کلان افلاطون و ارسطو فن و هر دو شد اما قدر روس در شکر داشت هر فن بعد اما اخلاق بسندیده نداشت
تمجلس بعد اما کتاب از احوال او ظاهر نمود **سلطان بایزید عثمانی** در هشتصد و هشتاد و هفت از هجرت بر پادشاهی نشسته و بر یکار
سلطنت که تا رسیدن سلطان بایزید نیکو به جا قرار داد و از تحت نشانده لیکن بعد در ده سلطان میان او و قور قور
بر سر سلطنت گذشت در ان بی رو و قور و دلیران تاب هزیمت سلطنت خود سلطان التوفیق گو بعد ولایت ولیسا رفت و انجا مشغول مطالعه

گذشت چون سلطان محمود بیگ بهادر را قورقچی کرد او را [illegible] تا [illegible] از قلعه [illegible] تیر بر دفع الغیاد و اطاعت آمده بود
حکم کرد [illegible] با لشکر با سلسله مهر آن [illegible] و بیگ بهادر [illegible] عمارت سلطان منزل [illegible] در محاربت با [illegible] خواهد
بعد از مدت [illegible] و کلام آنجا حکم قلعه [illegible] بیگ بهادر [illegible] تا حال [illegible] بیگ بهادر که [illegible] استماع این خبر
بسیار ترس شده [illegible] سلطان [illegible] کشته از [illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] طرف ملک قرامان رفته [illegible] بیگ بهادر سلطان [illegible] تمکین [illegible]
بار سلطان [illegible] ملک قرامان چون آمدن سلطان [illegible] مقاومت [illegible]
[illegible] ملک [illegible] شهرها [illegible] چون ملک قرامان [illegible] سلطان ولایات [illegible]
از [illegible] امداد [illegible] سلطان [illegible] ملک قرامان غالب آمده [illegible]
[illegible] ملک قرامان [illegible] سلطان [illegible] لشکر او و سلطان بایزید [illegible]
[illegible] ملک مصر ملک قرامان امداد [illegible] سلطان [illegible] لشکر بطرف شام [illegible] مصر بهادر
با [illegible] آمده [illegible] مصر [illegible] عساکر [illegible] محاربه [illegible] با عثمانیها — دو روز
محاربه کردند و عثمانیها [illegible] مقاومت [illegible] عثمانیها [illegible] سلطان بایزید [illegible]
با سلطان مصر [illegible] طرف [illegible] لشکر سلطان [illegible] محاصره کردند
و اهل قلعه [illegible] قلعه [illegible] محاصره [illegible] قلعه
[illegible] عثمانیها [illegible] قلعه [illegible] عثمانیها [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] عثمانیها
[illegible] قلعه [illegible] سلطان چون آن [illegible] جنگ کرد
[illegible] سلطان [illegible] غالب آمد [illegible] سلیم نام [illegible]
او از همه برادران [illegible] سلطان [illegible] بیگ [illegible] آمده [illegible] سلیم چون
[illegible] سلطان [illegible] احمد نام [illegible] سلیم
[illegible] سلیم [illegible] سلیم [illegible] سلطان [illegible]

اورا

اورا سوم کرده و در عصر سلطان بایزید بزرگ دولت عثمانیها افزوده کم [illegible] اما سلطان [illegible] بسیار کشیده بود

سلطان سلیم خان اول عثمانی [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان بایزید [illegible] دولت [illegible] بیگ بهادر [illegible] بایزید [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] احمد [illegible] برادر [illegible]
[illegible] شاه اسمعیل پادشاه ایران [illegible]
از سلطان [illegible] ایران [illegible] در [illegible] کشت
[illegible] فرات [illegible]
[illegible] ایران [illegible] شاه اسمعیل [illegible] مقابله
[illegible] لشکر سلطان [illegible] اسمعیل [illegible] لشکر ایران [illegible]
[illegible] شاه اسمعیل [illegible] شاه اسمعیل [illegible] عثمانیها [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ولایت [illegible] اطاعت [illegible]
هم [illegible] بیگ بهادر [illegible] عزم ضبط ایران [illegible] فرات [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ولایات [illegible]
ضبط کرد [illegible] ایران [illegible] اما سلطان مصر با ایران متفق شده [illegible]
[illegible] شام [illegible] سلطان [illegible] شام [illegible] شام [illegible]
مصر [illegible] لشکر مصر [illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شام چون [illegible] سلطان [illegible] شام [illegible] لشکر مصر [illegible]
که [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] مصر [illegible]
عثمانیها از [illegible] مصر [illegible] جنگ عظیم [illegible]
عثمانیها [illegible] سلطان سلیم
[illegible] پادشاه [illegible] لشکر [illegible] بیگ بهادر را [illegible]

بار عثمانیها بعجله گرفتن مصر بیها فایق شدند و سلطان با قشون خود داخل مصر شد اهل مصر و غلامها از بالای بام و پنجرها چندین هزار از
عثمانیها کشتند که کوچها از خون عثمانیها پر شده و سه روز با این حال در مصر جنگ شد لیکن باز سلطان غالب آمده حکم کرد مصر را غارت
کردند و سلطان مصر باز رجعت کرده برادر سلطان سلیم در کنار رود نیل رجوع و پای از آنجا ملحق شده اردوی سلطان سلیم
تمام ممالک همیشه اکثر کشتیها پیاده کرده از رود نیل میگذشتند آخر باز مصریها مغلوب شدند و سلطان آنها گرفته شد و هماغ سلطان
او گشت و از آن مدت مصر در تصرف عثمانیها رسیده است سلطان بعد از رجعت با اسلامبول بعجله آمد که علویها با اراده جنگ کشتیها آماده
کنند و به اینهم اردوی عظیمی جمع کرد لیکن ناخوش شده و از این کنار حکم نمود که مال تجار ایران مکه غارت کنند لیکن همینه دلیر ازدادن
مال بکار و وفات یافت سرالکه بحکم پدرش از زهر داده بود سلطان در اکثر دعواها غالب آمده و بر دشمنان خود بیرحم بود و قتل برادر     جایگه
و برادرزادها و اولاد خود نمود

## سلطان سلیمان خان اول عثمانی

در نهصد و چهار و چهار بیست هجری به پادشاهی نشست
و چهل و شش سال سلطنت نمود سلطان سلیمان چون در فرزندی سلطان سلیم شریک نداشت آنها دیگر هم سلطنت انکار نکرده
تمامی پیاده و سواره اقرار کردند و در جلوس فارس لرستان سیم در سنه عثمانیها سلطان سلیمان سوم تخت نشسته چون در اول اطلاع بر سلطنت
هنرمندیها از او ظاهر شده و اکثر اوقات با ایران و مصر در حرب و جنگ بود لیکن اما لا دو نیک خو تحمل و آرام مانده سلطان
مراد و سلطان محمد از فتح انجا عاجز آمده بودند چون او بنیاد در رسید او در شهر ساحل و زمین روم ایلی شکست سپاه او پر شده و فات
یافته و پادشاه مجارستان هم از آن هلاکت و لشکر تحت بود و بنای در خانه این تغاب مهمات و سیاهان نبود و از فتح سلطان بغداد هم گرفته
نشد و از فتح سلطان روی قلعه رودس در جزیره رودس سفید واقع است عثمان نصرت داشت و سه دفعه قلعه مطول با هجوم آنها هر سه دفعه مغلوب
شدند حاکم رودس بی احتیاط انکه در هجوم دیگر فایق آمدند و لغرض تا بهار رسانند قلعه سوکلیه که در ولایت ایتالیا و لشهر رو ماریه شده و سلطان
با لشکر داخل قلعه شده طایفه عثمانی از این فتح سلطان نهایت خوشحال شدند و نهایت شلیک و شهر کردند لیکن محافظت نمودند که برای یک قلعه چون
صد هزار از نفس بکشتند و از این فتح سلطان با لشکر خود مراجعت کردند و آنها هم مشغول خوش گذرانی شدند و در این اثنا فرانس پنجم با پادشاه
فرانسه محاربه کردند سایر سلاطین فرنگستان بعضی با فرانس و برخی با پادشاه فرانسه اتفاق کردند و از فتح سلطان سلیمان داخل ولایات
مجارستان شده و پادشاه صدیه انجا با او جنگ کرده و لیکن شکست خورده و فات شد در مجارستان چند نفری بر عزم تاج و گشتند و بنای جدال
با هم کردند و سلطان نیز از اطلاع از ولایت و ضبط کرد و با یکی از آن مدعیان رفاقت کرده قلعه بردن جوس و غیره سلطان تفویض نمودند
و حال آنکه قلعه را شستند با سلطان جنگ کنند سلطان هم بلا اطلاع از خبر اهر حمله لشکر در انجا دید تعداد رسانیده و آنها را برداشت که بخشید و تا خنکه



در مجارستان اقامت داشته که تیمور و بنیاد پادشاهی شده بود مناسب دیده برای عزم سیصد هزار لشکر جمع کرده بطرف
دینارف لیکن هر چه کرد کوشش کرد از آنجا رسانده سلطان از آنکه صد هزار از قشون کشته رجعت نموده پادشاه نمسه هم از عقب او لشکر نستاد
سلطان بعد از رجعت اردوی عظیمی جمع کرده با ایران رفت و تبریز را گرفت و از آنجا بغداد رفته آنجا را هم متصرف شد پادشاه ایران از
استماع این خبر بسیار متغیر شده به تبریز رفته و طایفه عثمانی را اخراج نمود اما سلطان بعد از رجعت باز تبریز را متصرف شده و اهل آنجا
رجعت رسانید اما هر چه آثار رسانیده بود خراب کرد و از آنجا بمجارستان رفت قلعه دلیر را بدون زحمت جنگ گرفت اهل آنجا را هم قربان ساخت
سرداران آنجا را السوی قلعه استرگون که در قلعه کوه واقع شده بود نیز از جنگ بسیار غالب آمده و تعرض بابل آنجا رسانید بعد با اسلامبول
رجعت کرد آنجا روشنک نام اینکه مردم با دو مایل بود از او اسم گشت رضا رضا خاطر و روشنک را هم در این باب ملاحظه نمود آخر بمجارستان
رو آورد قلعه سیغط را محاصره نمود و در آنجا ناخوش شده و در دیگر رفته وفات یافت سلطان سلیمان در فنون و علوم دولت
خوب ماهر بود و شاعر هم بود و دولت عثمانی منظم چه متفق لیکن تقبل السر خواند بعد از

## سلطان سلیم خان ثانی عثمانی

در نهصد و هفتاد و چهار از هجرت به پادشاهی نشسته و هشت سال پادشاهی نمود از انکه سلطان سلیمان وفات کرد و فات او را سردار اعظم مکتوم داشت ولی از آن لشکر
با محرم روز نداد تا قلعه سیغط فتح شد چون ولد سلطان سلیمان سلطان سلیم در انجا حضار داشت با اسلامبول رجعت کرد مکتوم بود اردو با شاد
کرده بعد با اسلامبول آمد و نجات رسیده با ایران و نمسه مصالحه نمود اکثر قلعها که سلطان سلیمان گرفته بود باز پس داد و خوابی خوب باز پس داده آن
چون اهل اسلامبول نظر باینکه اموال لذا ایران و مصر در تصرف سلطان عثمانی رسیده بود و چون و نشاط و خوشی به عیش مشغول شده بودند و قوی اراده شده
بزرگی و برقی سواره داشتند و لهو هستند هر کدام اظهار عیش و نشاط و تکبر و خود نمایی صرف میکردند و بعضی مدارس و چاپارخانها کردند و پادشاهان عیسوی
بملاحظه آرام عثمانیها آرام و محفوظ گشته لیکن در سلطان بعجله اینکه اخر سلطنت آنها بود خیال جلادت جنگی داشت و هم بیها هم اصفهان گشت
و بعد اعتماد شده بعد یادم سفینه انگلیسی در دریای آن النقیح جزیره بکرزه در دریا سفید واقع است که در اکثر وقت و آنها هم قسمت ممکن محفوظ گشتند
و عثمانی تا با سانه بهانه پیدا کرده اردوی عظیم محاصره نمود ولی در جزیره بکرز از قسمت شده و نیکیها اگر چه قلعه گشته و لیکن بعد هزار جمعیت
آنها بود که محافظت جزیره که پیشی فتح دو یک دوست کفایت نکرد و با وصف این بار جوان بسیار لکن مصطفی پاشا که سردار رسید آن جمعیت متعجب
مانده بود از خونریزی بسیار بار عثمانیها فایق آمده و لیکن بسیار غارت کردند و قلعه فاقوسه هم که جزیره خوب و مرغوب بکرز است جمله در تصرف عثمانیها داده لیکن
بار تجسم سلطنت سلطان سلیم تا ندیخان بسیار بعثمانیها رسیده و اتو فقها اسپانیول و نمسه و بونیکیها کومک فرستادند و حوالی قلعه تاکیه
کشتیهای انجا و چهار کشتیهای عثمانیها آمدند بسیار جوری عظیم گشت و اردوی عثمانیها را با جمله سرداران آنجا تقتل رسانیدند و دولت عثمانی آنجا را هم عرق نمودند

برای آن مغ

[illegible] عثمانیها بعد از امیر تیمور حادثه عظیم بود در شهر روماه ناپول و اسپانیها و انگلیس [illegible] بسیار کرده پادشاه انگلیس را که
ششم [illegible] ادا کرده بود اسپانیها قلعه [illegible] را هم از عثمانیها گرفته اند و کشتی آن رسته از طرف خشکی [illegible] قتل سی هزار نفر
از خود یا [illegible] را گرفته و با حاکم افلاق هم [illegible] کار اهل ولایت عثمانی [illegible] از اینجا [illegible] گذشت تا وفات یافت در کتب تواریخ
عثمانی این سلطان [illegible] پاشایان را مامور [illegible] لیکن [illegible] از مغلوب [illegible]
[illegible] دولت نظام داده و [illegible] شاه [illegible] سلطان احمد خان ثالث عثمانی در [illegible] پادشاه شده
[illegible] سلطنت نمود سلطان سلیم [illegible] پسر [illegible] از وفات او به [illegible] سلطنت شده لیکن [illegible] که بزرگ آنها بود از دفع آنها [illegible]
پادشاهی نمود و در سن [illegible] سالگی جلوس کرد [illegible] قوی هیکل و [illegible] لیکن صلابت سلاطین [illegible] که سلاطین سابق [illegible] در چهره نداشت
از جهت [illegible] آنها [illegible] پاشایان را مامور [illegible] چون سلطنت عثمانی بسیار [illegible] سلطنت
خود را [illegible] فرمان [illegible] اطاعت کنند [illegible] آنها را دفع کند [illegible] چون ترک این قاعده با آنها مشکل بود ترک
نکرد و سلطان هم از خوف شر آنها پولها بسیار به لشکر داده و مقرر نمود که اولاد ینگچریها [illegible]
موجب [illegible] نظام ولایت [illegible] پادشاه را جمع کرده با آنها
مصلحت نمود [illegible] اصلاح [illegible] احوال [illegible] اصلاح [illegible] سلطان [illegible]
اما چون میان طایفه عثمانی پادشاهی [illegible] مصطفی پاشا [illegible] فتح کرده [illegible] عظیم
مامور ایران نمود [illegible] مصطفی پاشا در ایران [illegible] ده هزار آدم [illegible] در جنگها کشت [illegible]
شده عثمان پاشا وکیل مصطفی پاشا [illegible] مصطفی پاشا [illegible]
[illegible] از سرما و [illegible] هر جا لشکر پراکنده [illegible] عثمان پاشا [illegible]
جمع کرد [illegible] گاهی [illegible] ایران [illegible] آخر [illegible] مصطفی پاشا [illegible]
گرفته [illegible] ایران [illegible] سلطان [illegible]
طلب مصالحه [illegible] صلح [illegible] سلطان [illegible] ینگچریها [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] گرجستان [illegible]
با [illegible] گرجستان مصالحه نمود [illegible] سلطان مراد [illegible] سلطنت [illegible]

با [illegible]



۲۴۰

با ینگچریها [illegible] و بعد از [illegible] سلطنت [illegible] جنگ آن [illegible] ینگچریها
بسیار جرات [illegible] دولت [illegible] طایفه عثمانی مال و خزینه بسیار صرف معاش آنها [illegible] سلطان
محمد خان ثالث عثمانی در هزار و [illegible] جلوس کرده [illegible] سلطنت [illegible] در عهد سلطان مراد
ینگچریها [illegible] وقت جلوس [illegible] عمارت سلطانی خراب شده
سلطان [illegible] دفع شرارت آنها [illegible] آنها [illegible] سلطان [illegible]
و تماشا [illegible] ینگچریها [illegible] خبر رسید [illegible]
حاکم طران زلوانیا قلعه و شهرهای عثمانی را ضبط [illegible] ینگچریها زیاد شده [illegible] سلطان
از خواب غفلت [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] پای تخت [illegible] قلعه [illegible]
ضبط کنند [illegible] حاکم طران زلوانیا [illegible] شاهزاده [illegible]
و صاحب [illegible] سلطان [illegible] حاکم طران زلوانیا
که با هم اتفاق [illegible] از قشون
سلطان را [illegible] سلطان [illegible]
و [illegible] عثمانی [illegible]
ملاحظه [illegible] عثمانی [illegible] حاکم طران زلوانیا [illegible]
داد و عثمانیها [illegible] سلطان [illegible] قتل کل عثمانیها [illegible] غارت [illegible]
و لیکن [illegible] عثمانی [illegible] قتال [illegible] غارت [illegible] عثمانیها [illegible] سلطان
جمع شده چون [illegible] غارت [illegible] جنگ [illegible] سلطان [illegible]
بجنگ [illegible] حاکم طران زلوانیا [illegible] عثمانی [illegible]
و فساد [illegible] سلطان
مردم [illegible] سلطان [illegible]

بملاحظه ضعف دولت پنهان باراده کشورگیری و پادشاهی شد اما این اراده پنهان بود در میان فساد مردم روم او را با عزیز او
بقتل رسانیدند این سلطان همان قلعه اورسو فتح نموده و در ایام سلطنت با زنان خود نشو و نما کرد لهذا لشکر با هم عیش
نموده از ... سلطنت او فتور از بیرون و درون لشکر شده سلطان احمد خان اول عثمانی در سنه
هزار و بیست و هشت هجری جلوس کرد و سیزده ساله پادشاه بوده و در پانزده سالگی بیست و شش سلطنت اجمال خوش گمان
سلطان محمد موجب انتظام و بی انتظامی لشکر آمده سلطان احمد هرچند غیرت و عقل داشت لیکن انتظام این امر بتجربه
حاصل میشد که او را بسبب صغر سن نبود از عصر سلطان سلیمان دولت عثمانیه میل بضعف و انقراض گذاشت و لشکر
با این ملاحظه پا از اطاعت و انقیاد کشیدند عمارات پادشاه رسم عمارت آن بازار شده بود لهذا اصفهان و بیستان رسانیدند
و ظهور نشان نیافتند فی الحقیقه دفع فساد و دو کشور ایشان از ما ظفر را که آنها هم به ایران بدان ظفر پناه برده خود را آلحفظ ... نموده
موجب انقراض دولت ایران و روم لیکن سلطان دفع لشکر را نموده و خزاین را فایده مصرف ساخته صدر اعظم
سلطان در حق سفر شده و معقول گشته در حین سلطان با جمعیت عزیمت ایران کرد لیکن وفات کرد بعد از سلطان
این بود که در میان زنها پرورش یافته و در ایام طفولیت جلوس نموده و از دست زنان خلاصی نیافته الاغلوب ایران نزد
از عزم سلطان سفر ایران طلب بسیار حضور رسیده و سخاوت بسیار داشته و خرابه هر چه لازم مال حضور بمصرف میشد و مسجد
مسجد بر سلطان سلیمان ساخته چنانکه در زمره آن معلوم است مسجد بنا نهاد او را در ... صغر سن داشت لیکن او را عزم
اگر وفات نمیکرد شهرت میبود سلطان مصطفی خان اول عثمانی در سنه ۱۰۲۶ هزار و چهل و یک هجری جلوس کرد
در جمال پادشاه نمود که مدت جلوس کرد و حسن صورت او مانند ... از لطایف عثمانیه ... از ... و حسن سلوک
و در شهر حال او را تحسین نمیکرد و ایام سلطنت او محفوظ شده بود و صفات این سلطان در ... ناشنود
جلوه مینمود از سلطنت او از انقیاد در زمانی که او تماشاخانه ... او بازگشت ... عزم نمود و در داشت عقل
قدر او را نمیدانستند و از کرسی فرو ... نمودند آنها ... سلطان را گرفته
دهشت قلعه ... سلطان عثمان ابن سلطان احمد او را در وقت وفات پدرش صغر سن قابلیت پادشاهی نداشت
قرار گرفته سلطان عثمان بحال ... گشته و چون سلطان مصطفی گرفتار از عثمانیه ... بود
قانونی ... لهذا او را از ... پادشاه کردند مردم ... افعال ... سلطنت او ... 

که



لیکن بعد از یک سال پادشاه گشت یازده ماه سلطنت کرد پیش از آنکه دفع شجاعی ... آمده بلکه ... او و جانیچر از او و صادق
جنگ بعد باز ... از ... اطراف عمارت ... درا ... جمعیت تمام ... و در انجا وفات یافت ... بزرگ شد
سلطان عثمان خان ثانی عثمانی در هزار و چهل و یک هجری پادشاه شد هشت سال سلطنت کرد قرار وفات پدرش سلطان
احمد ... قابلیت ... سلطان مصطفی ... پادشاه کردند لیکن لشکر او را ... سلطان مصطفی
... عظیم
بود ... چون سپاه ... مسلوم کردند سلطان خسرو داد ... لشکر را ... که جنگ سنه
... در حرب کردند سلطان را شکست دادند اکثر لشکر را ... سلطان چون ...
... سلطان
... داخل عمارت ... سلطان مصطفی گشته جنگ
قتلش تعیین ... سلطان مراد خان رابع عثمانی
در سنه ۱۰۳۲ هجری پادشاه شد ... سلطنت کرد چون سلطان مراد در چهارده سالگی جلوس نمود لهذا ...
در ولایت ... سلطان ... سلطنت ... اکثر ...
... صدر اعظم ... سلطان لشکر ... صدر اعظم ...
... سلطان ... داشت
سلطان ... سلطان اول ...
... داشته باشد
بالیده ... اوائل سلطنت ... سال داشت و صاحب اخلاق ... بود ...
داشت ... انتظام لشکر ... سلطنت ... 
... برای ... لشکر ... ضبط
... غیرت ... خود
کرم ... فرار ... نمودند

برادانکه سلطان از فکر ایران بیرون رفت ایرانیان لوای ایروان را از عثمانیها بجنگ [illegible] آنکا بودند چه اهتمام
در دو نخبه آن نو مغلوب شده و در زیر شیر ایرانی منتقل گشته دارایها ایروان را بسبب خرابت تبریز غارت نمودند چون این
خبر بسلطان رسید سلطان دو باره دولت بسبب تغییر رو آنها حاصل بود جمعیت بسیار عظیم بر داشته با رعایت تمام بجز از ایرانیها تا
یک منزل بغداد آمده چون نگاه بسیار بسوار قشون ایران مامور محافظت بغداد بودند و سیورسات همه چیز آماده داشتند لهذا اهتمام دولت
کمان کردند فتح بغداد ممکن نخواهد بود نگاه در زیر قلعه بغداد رو که سلطان خود در میان صفها گشت و بقبول خود فرمان میداد
و هر کدام ایشان ملحوظ بود ساعت حکم بقتل او میکرد از انجمله صدر اعظم را که پا ظاهر کرده بود نام کرد از دار بر تیر خود باشمشیر زد
بالاخره شهر بغداد تا شب محاصره آورده با ملاحظه مغلوب شده و قشون ایران که در انجا بودند تمامی بجلاد کرد رسیدند این حوب آغاز دوم
دارالخلافه بود از انجا ایرانیها با روح [illegible] شده غلبه یافته اند و آنها در [illegible] دارند سلطان مراد را که مشهور تر این سلطنت تمام عمر
اسیر نفس و شهوت بود نفرت از اوقات [illegible] انفا با ذات و ناحق قاعده سلطانی همراه مردم کوچه راه میرفت و هر کس را که او میدید ام گرفتار
و در بیشتر اوقات به نجابت پادشاهی خود را عشرت زندگی اشغال کرده و اول مستی و عیاش و فارغ شده و فرمان [illegible] خود بسو
مستی محکوم ساخت و کامی با دو وقت از بستر از زین رخت بیرون آمده همراه رفقای پادشاه با مغان هر کجا [illegible] ملعون که
کرش اگر نشنیده بود با بلطفه ادا کرده همه استماع میخور مخوف و ترسیده اگر از فتح بغداد [illegible] این احوال بود وفات نمود
در هنگام این پادشاه میگویند اما هیچ لشکری که در وقت [illegible] نهرین آنقدر رسانیده در تیراندازی و لشکر آرائی و دیوار و برج و بارو
داشته و اگر زیاده میخورد جامع [illegible] شهرت دولت مینمود **سلطان ابراهیم خان عثمانی** در هزار و چهل عثمانی
و چهار هجری پادشاه شد و نه سال سلطنت نمود بعد از وفات سلطان مراد چون کسی از نسل آل عثمان نمانده بود لهذا صدر اعظم
و سایر ارکان دولت با اجبار پادشاهی [illegible] رسید لیکن سلطان ابراهیم [illegible] اینکه به قتل او میآیند در خانه خود محبوس
بسر برده بود و باعتبار بحرف امنای دولت نعش برادرش سلطان مراد را باو نشان دادند و او را بیرون آورده بتخت
نشانیدند وقت جلوس مدت سه سال [illegible] چون مثل سلطان مراد رشید نبود لهذا ینکیچریها هم بی نظام و شریر شدند [illegible] میکردند
از انجا که [illegible] ضرر دولت بود [illegible] سلطان [illegible] بود که آنها تغییر رو را مامور کنند آن زمان هم کشتیهای دولت
عثمانیرا [illegible] در دریا متصرف شده بجزیره کریت که جهان جزیره برای آنها مانده بود آمد لهذا سلطان تدارک سفر
معظم دیده عزم سفر جزیره [illegible] مردم شهرت دادند و [illegible] فرستاد و لشکر بجزیره کریت جمع نمودند و [illegible] جزیره دار

کرد



که صدر اعظم داخل جزیره شد قلعه ها را محاصره نمود صدر اعظم نظر بحسب طاقت از دو چهار گشته نه یک شب باراده فتح قلعه
قلعه آدم زیاد تلف شده بود بعد از رسیدن لشکر داخل قلعه شدند صالح [illegible] یک در قلعه بود که خیانت [illegible] اهتمام [illegible]
طایفه ترک بودند اهتمام این طایفه خارج [illegible] با خود شاه و [illegible] این طایفه مرد و زن و بزرگ و کوچک را کشتن بحکایت
صالح [illegible] بر جماعت آنها و سیورسات و چیزه برای آنها آمده [illegible] آنکه صالح [illegible] یک گشته شد و با صدر اعظم مصالحه کرده و
اعظم [illegible] در میان نبسته شد منظم و منسق شده قلعه [illegible] بار بکار قلعه ها با عثمانیها [illegible] از جزیره رفت از هزار [illegible]
[illegible] پادشاه و سرداران شده [illegible] عثمانیها که در جزیره کریت [illegible] جنگ و فتح بودند سلطان ابراهیم [illegible] ادا کرده شده
اکثر [illegible] از جمله این تکلیف [illegible] احتیاج بخود داشت این
سلطان [illegible] و حکم دختر را بر [illegible] او بسیار دل آزرده شد و [illegible] عمارت سلطان شده او را کشته
و حبس کردند و در انجا بقتل رسانیدند عثمانیها [illegible] آن سلطان بود [illegible] نقل میکنند و لیکن [illegible] احوال
داخل این شاه به قیصر [illegible] زاده قیصر [illegible] شده و [illegible] عثمانی **سلطان**
**محمد خان رابع عثمانی** در هزار و پنجاه و هشت هجری پادشاه شد و سی و نه سال سلطنت کرد سلطان محمد پسر سلطان ابراهیم بود اوقات حکم
پدر از [illegible] پادشاهی بزیر آورده بود هفت سال داشت و پادشاهی او [illegible] لهذا مادرش با [illegible] پاشا وزارت او را اداره
مملکت [illegible] تا سن بزرگ شود و لکن [illegible] در اوقات [illegible] و طرف لشکر داشت غلبه و [illegible] در سلطنت [illegible]
نمود و [illegible] این احوال [illegible] شهرت او دو سلطنت [illegible] کوپرلی پاشا صدر اعظم کرد انتظام مملکت نمود [illegible]
مردم [illegible] وفات یافت و [illegible] بعد از وفات او [illegible] در انتظام امور [illegible] سلطان
در اوایل سلطنت او [illegible] نظم قشون [illegible]
از [illegible] عثمانیها غیرت کردند و اراده نمودند قلعه [illegible]
که در جزیره کریت بود [illegible] عثمانیها [illegible] اهتمام
زیاد کرده [illegible] لشکر [illegible] جدال و قتال [illegible] قلعه
[illegible] سیل خون [illegible] عثمانیها [illegible]
بالاخره بعد از بیست و چهار سال قتال و جدال [illegible] قلعه [illegible] عثمانیها [illegible] که در جنگل

نفراوان مشغول شکار بود چون این خبر بشنید به یک جهت سپهداران لشکر نظر به عرض عثمانیه بهادر لشکر که مشغول اند سلطان گشت و در این اثنا
طایفه قزاق که از خدمت عثمانیه گذشتند این طایفه در شهر باد ولد بی لیه بود به بلغار رات آنها از ایلا اخراج شده در صدد آنکه
برای حصول معاش حسد کاهی خدمت ایلیه وگاهی خدمت عثمانیه وگاهی از روس بسر کردند در این وقت تابع شده استحکام قلعه و تصرف جمیع
قلعه‌ها در آن سرحد سلطان بر ایشان امداد این طایفه چون بخود اراده عظیم لشکری بر ایشان رفت و قلعه قامیچه را محاصره کرد اهل ایلیه با بیگلر این نوبت
بسبب استحکام قلعه و دفع در عمیق دولت قوای ذخیره قشون محفوظ بود جبران داده از سلطان نکردند لکن سلطان در مدت دو روز
قلعه را خراب کرده و بر بار اسیر نموده قرار نمودند چیزی محفوظ شده و پادشاه لابد آمده مصالحه با عثمانیه نمود که چیزی ضرر با ایشان داشت
و هر چه عثمانیه خواسته به مصالحه نمود و لکن بزرگان ارچون این مصالحه شنیدند راضی نشدند و از جمهور سعد باشاه صدارت خانه امرای ایلیه
فساد بود که سلطان بر این غالب آمده سلطان به اخذ امتیازات لازم دیده به شرط مصالحه و اقرار باز در مجبور دارند تا فساد دیگر
میان ایلیه بود رفع شد و سوبیسکا نام که سردار رشید بود پادشاه ایلیه سلطان فرستاد و عثمانیه با لنظار با بیگلر سلطان در میان ایشان
حضور داشت عزیز بود جنگ اهتمام کرد و لکن حاکم ولایه اکراه تابع سلطان بود فراری لشکر او قوت یافت و سلطان تخت داد هب هزار
عثمانیه را کشته داد و به سیاست دار آل آنها را با هم عظیم جنگ داده و هزار کیسه پول ضبط کردند و چون این اتفاقات با پادشاه ایلیه وفات
یافت و سوبیسکا پادشاه ایلیه شد و لشکر خواست که سلطان که عثمانیه به هم بجهت فوت خلیفه سپهسالار و در سپه حبس کرده و اهل ایلیه
ملاحظه آنکه پادشاه خزینه دولت را احتیاط اینکه در سال بر مصارف صرف کند بر تادیه ده هزار لشکر که قلعه بیجا از دست عثمانیه بگیرد
و قلعه حوالی و بعضی جاها را از دست گرفت لکن از جنب سلطان تا دو سال با اهر یزان جنگ و سفر نرفت طایفه عثمانیه در غیبت
شغال خویش کرده اند بود و لهو با جمال کاهی با روس و کاهی با ایشان و کاهی با ایلیه و کاهی با ونیک سفر داشت در میان این سفرها مهور سفر
نمسه بهت و سلطان خود مباشر لشکرکشی شد و حق لشکر سلطان مصطفی پاشا صدراعظم را با سیصد هزار لشکر داده و کبت مامور داشت
و خود و گشکر رو او را البهر تنها پارکش نموده مامور نمود و صدراعظم شهر وینا رسیده لکن سوبیسکا پادشاه ایلیه با بهتاد هزار لشکر
بامداد پادشاه نمسه رسیده بر دن اینکه توقف کند جنگ شد سیصد هزار لشکر صدراعظم را کشته او را شکست و جهه
هزار آدمی
ضبط کرده و سنان قوچان جنگ ... الی آن سورا هم آنها که رسیده بود اتفاقی که ... عثمانیه در این عصر تا هر فرقه حیات داده
همه وقت تنزل خواهند شد از ولایات مجارستان و جزیره موره عثمانیه را بالمره بیرون کردند و به قراچی دولت عثمانیه برای العین شتافته
بلکه سلطان ... و جمهور او رسیده بود باز شکار را گذشته و چون ... به نزد او برادرش ... اراده قتل او بود



مردم بر سر او ریخته او را مجبور کردند در حبس ماند و وفات یافت این سلطان علم و حلم و حوصله داشت و مردم از او محبت داشتند آخر مقهور گردید
داشت اراده قتل برادر بود سلطان سلیمان خان عثمانی در هزار و یکصد و یک هجری پادشاه شد در سال سلطنت کوپریلی زاده
وزیر او با لشکر جنبه اقوام دولت سلطان محمد رابع آمد و چون شکست ما عثمانیه از سلطان نکرد و در هر جنگ در رکاب سلطان حضور داشت عزیز ادامه
بلغراد باز متصرف شد و ... شده ... اما فساد امرا و برپا شدن فتنه گشت و سلطان سلیمان آخر خبر نداشت که به نظم اعظم
دفع کند تا وقت حبس او که پنجاه سال در حبس گذرانده از امور جهان غافل داشت دیگر عجب نیست ... سلطان محمد رابع سلطان سلیمان
آورده بسیار محزون و ملول گشت و خرابی دولت این ... پادشاهی ... خیال کرده در جنگ گشته به اطاعت قشون بکر رسیده که کنار
ولایات هم کرد و حفظ ملک خود در نه ... استحکام داشت ... ایشان ... در میان آنها گشته ... مرتبه شده وقت جلوس
سلطان هرگز ... شده ... بسیار ... آمد و قشون از ... موجب ... عثمانیه ...
گشت سلطان خواست که ... اشغال ... بادر ... ایشان ... داشت ...
و هر کدام ... سلطان ... با ... مصالحه آمد ... مصطفی پاشا صدراعظم ... پادشاه ...
و لکن اتفاقات ... خزانه دولت خالی از ... صدر اعظم ... برای مصارف لشکر ...
و این سلطان از جنون و ملال پریشان شده وفات یافت چون این سلطان اکثر عمر خود در حبس گذرانده بود از امور دولت و نظام ملک و قوانین
لشکر غافل مانده ... سلطان احمد خان ثانی عثمانی در سنه ۱۱۰۲ هجری پادشاه شد و بجای سلطان
که در وقت سلطنت این پادشاه گذشته ضعف در دولت عثمانیه به سبب انقطاع ... ولایات ظاهر گشت ...
از ... بود ... تخت ... پادشاه ... سلطان احمد پادشاه کرد ...
... سلطان محمد رابع را پادشاه کنند ... برادر کوچک سلطان سلیمان ثانی ... سلطان ...
چون ... صدراعظم ... سلطان احمد بود ... پادشاه ... اوصاف جمیله و اخلاق حسنه داشت و با مردم ...
اما از نظام ... در حبس ... وفات ... در حبس سلطان محمد رابع
برادر خود بود چون ... سلطان ...
... صدراعظم که مامور ...
... سلطان ...
... مصالحه ... سلطان ...

برانچ ادن داد از انجمله در همان سال اسلامبول سته رفت آتش گرفت و هفده هزار خانه را سوخت و طاعون کمال شدت نمود و سلطان در همانجا
وفات یافت این پادشاه جنگجو نبود و طالب شهرت نبود لیکن برادرش محمود مجتهد سیرت بود چون برادر دوست داشت در سلسله آل عثمان
عجیب و غریب بود لهذا این کوشش اختیار نمود و تمکین سیرت اشتهار داشت **سلطان مصطفی خان ثانی عثمانی** در هزار و یکصد و نه ثانی
پادشاه شد و هشت سال سلطنت کرد سلطان مصطفی ثانی پسر سلطان محمد خان رابع بود ابا میکرد در خصم [illegible] اتفاقات جنگ نمود صرف
زاده [illegible] نمود معلوم کرد که به سبب دولت عثمانی از رهبران [illegible] جون [illegible] دولت خالی بود لهذا او خواست که هر چه لشکر را به جهاد در دفع عصیان
دولت [illegible] رفت و عزل کرده [illegible] که از خوانده با ها عایشه شد و از مخصوص اعظم اجنبی جهت معزول کرد در عهد سلطان علت
سلطنت [illegible] سفر میکرد [illegible] مردم محزون شدند و شهرت دولت بر افزود سلطان مصطفی که شهرت عزم
کرد اگر چه وزیر او اصاف نمود [illegible] در [illegible] خبر رسید که عثمانیها کشتیها و یک سوخت داده و [illegible] جزیره آنها
ضبط نمود [illegible] تا ماه [illegible] عثمانیها به همین سبب [illegible] شده با کمال اطمینان [illegible] رفته [illegible]
از روی عثمانی قلعه لیا را ضبط کردند و [illegible] دولت [illegible] هزار صالوات مقابل سلطان آمده و از تعاقب [illegible]
خوب [illegible] مشغول جنگ شدند لیکن [illegible] مغلوب شده [illegible] قلعه طمشوار را سلطان [illegible]
نمود ملت عثمانی [illegible] سلطان [illegible] و غالبیت [illegible] در سفر ثانی سلطان
هم در حوالی قلعه [illegible] لشکر [illegible] مغلوب شده [illegible] مرتبه [illegible]
و تا سرای [illegible] سلطان آمده [illegible] از عظمای [illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible] از [illegible] سلطان
بالاخره جهت [illegible] لیکن [illegible] سفر عظمی [illegible] طلیعه [illegible] مقابل [illegible]
آمده [illegible] لشکر [illegible] جنگ [illegible] عثمانیها فایق آمده [illegible] هزار [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] لشکر عثمانی [illegible] غرق گشته [illegible] ملت عثمانی [illegible]
در [illegible] مصالحه کرد و سلطان از دولت [illegible] در ضمن مصالحه [illegible] آنها مملکت عثمانی
بر [illegible] ملت عثمانی [illegible] سلطان اول [illegible] آمده [illegible]
از [illegible] شده از طرف [illegible] دولت [illegible] دفع [illegible] سلطان و [illegible]
و سلطان [illegible] دولت [illegible] سلطنت [illegible] داد و [illegible] وفات
یافت [illegible] سلطان [illegible] سلطنت [illegible] خزینه دولت خالی مانده [illegible]

ثانی

علت





جمهوری در کم جرأت نمودند اما باز سلطان بطور [illegible] آنها را جرأت داد و در سلطنت شهرت برای خود پیدا کرد و اگر در روسیه بطرس کبیر
پطرس ارس [illegible] بنشیند خیال پادشاه مشهور و مذکور نمی‌ماند با وصف اینها باز سلطان منتخص نبود و در امور دولت هیچ کار عقل
و مهارت را داشت و اما بعد **سلطان احمد خان ثالث عثمانی** در سنه ۱۱۲۲ پادشاه شد ... و بیست و هشت سال سلطنت
کرد سلطان مصطفی [illegible] و تاج را سلطان احمد تسلیم کرد [illegible] وکلا [illegible] پادشاه کرده اعتبار نکنند برای [illegible]
[illegible] خیال [illegible] سلطان احمد [illegible] قبول کرد [illegible] اعظم [illegible]
معزول نمود و از [illegible] سلطان مصطفی ثانی [illegible]
[illegible] سلطان گذشته [illegible] سلطان آنها [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] آنها [illegible]
و [illegible] اعتبار در میان مردم [illegible] در میان دریا غرق شده [illegible] اعظم پادشاه
روس [illegible] پادشاه [illegible] مغلوب [illegible] دولت عثمانی
رسانید سلطان [illegible] احترام [illegible] حاکم [illegible]
و [illegible] اعظم [illegible] اعظم [illegible] شده
[illegible] اعظم [illegible] اعظم [illegible] اطمینان [illegible]
دولت عثمانی [illegible] لشکر [illegible] عثمانی [illegible] اعظم [illegible]
[illegible] اعظم [illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible]
لهذا پادشاه [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
بالاخره [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] لشکر عثمانی
[illegible] از طرف [illegible] مصالحه
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] عثمانی [illegible]

لهذا

اسلامبول جمع شده متظلم داد و فریاد نمودند سلطان التفات بایشان نکرده موازی دوصد هزار نفر در یک میدان جمع شده
آخوندها و علما با صدر اعظم و چند نفر دیگر از ارکان دولت بسر آن غوغا رفتند و هرکه گفتند با ایشان متفق شده سلطان را حبس نمودند
و در آن حبس وفات یافت و در تاریخ عثمانیه این سلطان را نوشته‌اند که ... فی الحقیقه ختم ... داشت ... خود
بلاد ... نمود اما باز در راه دولت صرف کرد ... بهمان نحو اول ... در دولت ... برادر ... در ... آنها ... 
... پادشاه ... رجب ... سلطان محمودخان عثمانی در سنه ۱۱۴۳ پادشاه شد و چهار
سلطنت کرد وقتی سلطان احمد خان را حبس کردند این سلطان پسر سلطان مصطفی ثانی را از حبس خلاص شده در ...
سالگی جلوس کرد خزانه وارث سلطان احمد ... بعد کفایت ... ایران ... مالیات از مردم گرفت
دلیل ... اختیار ... شده ... طایفه عثمانی ... صدر اعظم ... پادشاه ایران
بعضی قلعها ... ضبط کرده بود صدر اعظم را با قشون ... فتح آن قلعها مامور داشت و مصالحه ... پادشاه ایران
پادشاه بود ... مصالحه ... سلطان پادشاه ... تصدیق ... چون آن اوقات ...
... وفات ... قلعجات ... ضبط کرده ... مغلوب ... 
که ... دولت عثمانی معلوم ... این سلطان در دولت عثمانی ... 
هم از ... سلطان احمد ... مالیات و خراج ... سلطان عثمان خان ثالث
عثمانی در سنه ۱۱۶۸ پادشاه شد ... سلطان ... جلوس ... برادر سلطان احمد ثالث
بود ... از ایام طفولیت تا وقت جلوس در حبس ... چون ... پادشاهی ... 
... و با علما و اهل علم معاشرت ... پادشاه ... ظلم مردم ...
و اکثر اوقات ... در میان مردم گشته ... ظالم ... صدر اعظم ... ظالم ... مقام
در ... شیخ الاسلام ... و گشت ... علما ... سلطان ...
در عهد ... مجتهد ... سلطان ... آن زمان ... 
بزرگ ... میان ... علما ... سلطان ... این سلطان ... 
از ... میان ... داد و ... عدالت ... مردم ... ظالم ...

اما





... سلطنت ... شده ... مردم ... سلطان ... 
گرد ... آمدن ... شده از ... سلطنت ... 
بود ... رعیت ... بود ... ناحق ... 
و ... دشمنان ... سلطان مصطفی خان ثالث عثمانی در سنه ۱۱۷۱ پادشاه شد ... سلطنت
سلطان مصطفی برادر احمد ... بعد از وفات برادر ... جلوس نمود ... دولت ... 
... سلطنت او صدر اعظم ... اختیار ... در ... 
... میان ... آن اوقات ... ظاهر ... ولایت عثمانی قلعها
... عثمانیه ... بالاخره ... 
... عثمانی ... صدر اعظم ... سلطان ... صدر اعظم ... عثمانی
... دولت عثمانی ... آن ملک ... 
... ولایات ... دولت عثمانی ... 
... عثمانی ... لشکر عثمانی ... 
سلطان ... بالاخره باز سلطان مصطفی ... 
که ... مصالحه ... دولت عثمانی ... سلطان عبدالحمید
عثمانی در سنه ۱۱۸۷ جلوس کرد ... پادشاه ... جلوس ... 
... دولت عثمانی ... سلطان ... 
پسر سلطان احمد ثالث ... سلطان ... سلطان مصطفی ... سلیم ...
نمود ... سلیم ... سلطان ... عثمانیه
... طایفه عثمانی ... 
... سلطان ... 
با ... پادشاه ... سلطان ... آمده ...

روس

برضا و مصروف شد پادشاه نمسه با روس اتفاق کرده بر دولت عثمانی در سرحد نمسه جنگ بنا نمود لیکن بار بار مغلوب آمد نمسه دولت
هم [illegible] پنجاه هزار لشکر روسیه بر جزایر دریا مغلوب عثمانیها آمده و در هر جا مغلوب آمده نمسه و روسیه قلعه اوچاکوف و بعد از
هجوم آن قلعه از دست عثمانی گرفته شد و هرچه از دولت عثمانی [illegible] بکلا التقدیر رسانیده نمسه هم قلعه بلغراد از عثمانیها گرفته
و طایفه عثمانی از [illegible] خود [illegible] و مایوس شده و فات سلطان هم [illegible] و دشت آمد ایام سلطنت این سلطان [illegible]
[illegible] نبود اما به سبب اتفاق نمسه و روس جنگ [illegible] و با حفظ خود پرداخت که **سلطان سلیم خان ثالث عثمانی**
در سنه ۱۲۰۳ پادشاه شد [illegible] سلطان سلیم پسر سلطان مصطفی خان ثالث بود در بیست و دو سالگی جلوس نمود چون سلطان
سلیم را [illegible] سلطان مصطفی سلطان [illegible] محبوس [illegible] در تربیت او [illegible] دولت [illegible]
در [illegible] جلوس او [illegible] لشکر [illegible] حکایات [illegible] پیاده و [illegible] خانه های خلق سوختند [illegible] چون این
طور [illegible] قوم [illegible] در شهر [illegible] با کمال [illegible] بر در خانه سلطان آمدند و در روز [illegible]
او نهایت شور و شغب [illegible] حاضر گشته در زمان سلطان اراده سفر دولت
فرنگستان [illegible] پادشاه گرفته [illegible] سلطان خود [illegible] سفر [illegible] دولت
[illegible] در بغداد [illegible] از سفر ممنوع داشته [illegible] سلطان عثمانی با [illegible] باشد
با دولت نمسه [illegible] پادشاه دولت روسیه [illegible] صلح نمود لیکن پادشاهان فرنگستان [illegible]
داشت سلطان سلیم [illegible] طایفه [illegible] علوم [illegible]
لشکر [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] انگلیس [illegible] فرانسه [illegible] سلطان سلیم
جاهای [illegible] تجارت [illegible] انگلیس [illegible] هزار [illegible] فرانسه [illegible]
[illegible] انگلیس [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان سلیم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
و این [illegible] سلطان [illegible]

ظلم





فاتنح [illegible] اراده عزل سلطان کرده سلطان [illegible] آن نهاد [illegible] از دست
از [illegible] چون [illegible] تا آنکه سلطان [illegible] آمده منزل مصطفی رفته و تاج [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] در ایام سلطنت [illegible] وعده [illegible] مصطفی
امکان [illegible] سلطان سلیم [illegible] سلطان [illegible] در میان نهاد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] **سلطان مصطفی خان**
رابع عثمانی [illegible] سلطان سلیم [illegible] پادشاه [illegible]
مصطفی پاشا [illegible] سلطان سلیم [illegible] سلطان سلیم [illegible] سلطان
مصطفی خان [illegible] محمود خان [illegible] سلطان مصطفی [illegible] سلطان سلیم آمده اما سلطان محمود
باز [illegible] سلطان محمود سلطان مصطفی [illegible] سلطان [illegible]
محبوس [illegible]

کتاب روزنامه وقایع ایام محاصره دار الجهاد حیدرآباد

وقایع تاریخ بسم الله الرحمن الرحیم سیزدهم شهر رجب المرجب سنه

[illegible]
[illegible]
نظم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] من الاحمر [illegible]
[illegible] تبارک الملک [illegible]
والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یوم ینفخ فی الصور [illegible]
[illegible]

افتاد از هر طرف زرین قبای همچو برق از جا جسته بر قلعه گیان بخندید که غبطه انصارهم از بهر او شد و این مانند ابر به بر داشتن گنج گوهر بخزاین
قلعه سید وید کردهم یجعلون اونارهم هر جال عشا نجات این فرحت و سرور سید الاهتزاز تکل مختال فخور این بود که جانشینه باجراب
تا شقاق دو تنی نه مانند ساحیان صفا و مروه دویده آمد که مجرمان کعبه مقصود گشته با جون حبل المتین برشته اعتقاد استوار ساخته در رنگ
دایران که بر کوه عرفات دوید بر فراز برج برآمدند و سنا جانبان ترتیب مراتب و مناصب از نهانی و دراز تر از طول امل گذاشته بر کنگره
حصار جون موزنان بر قعه منار بالا رفته ندای حی علی الیورش و اذان المحرابات خیر من الجبن در دادند با جرم صفوف جنود منصور
کانهم بنیان مرصوص پر دوار از حصن رسیده سوره اذا السماء انشقت وسیده محکم واتوا البیوت من ابوابها دامن شدند احوال
برج قلعه از صدمه لشکر قیامت نهیب فیکون الجبال کالعهن المنفوش واوضاع محصوران مجبور از لطمه و نهیب یکون الناس
کالفراش المبثوث غازیان دین دار و مجاهدان تهور شعار هر جا سرداران ابوالحسن قبیح اطوار را یافتند کشتند اقتلوهم حیث
وجدتموهم فراموش نشده خودش را دست و گردن بستند جعلوا اعزة اهلها اذلة از باد زرفته الحال بنابر تخریب بنیاد
قلعه که غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ بجوار دعیرعه خوابها نموده بودند آورده شده بود در الحضور پر نور فرستاده مبارکباد فتح قلعه عرضه داد و بعد چون رسیدن
که سوره اخلاص خان فاتحه فتح شده زبان تهنیت با انا فتحنا لک فتحا مبینا گشوده حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی هنوز
بر سجاده بودند که محراب نمایان شد سجده شکر ادا نمودند و بشارت فتح خبر جیفه نوبت حکم نواختن نوبت فرموده سوار
و بر نشستن خاص بر فی الحال مانند نصرت و اقبال حاضر آمد و استدعا زمان چون لب و زبان حاضران از تنگجائی و فور تهنیت قاصر
از عقده خلق بسعادت ختم شدن در تسلیم مبارکباد سر بلندی یافتند که زمین بر وسعت آسمان پشت دست زد و چندان فتنه
سر در بر زور افتاد که تو به بار بر سنگ زده با هشیار پهلو برست بیت نوید فتح و ظفر چون بپادشاه رسید :: نوای تهنیتش
طرب تا بمهر و ماه رسید :: ز صدمه کوس ملک بر آسمان کر شد :: ز لشکر نعره شاباش و واه واه رسید :: شکفتگی ز تبسم بخنده
منجر شد :: که دشت باز از آن هم قهقهاه رسید :: بعجب شده مشغول هر یکی طرزی :: که کیف شادی شان زود چون نگاه رسید ::
یکی بگفت که فال عزیمت آمده راست :: گذشت نکبت و ایام عز و جاه رسید :: یکی بعجب که خواب غریب گشته درست :: تمام شد
غم دل حالت رفاه رسید :: یکی انبساط که فرداست کوچ تا دهلی :: توان بعرض جبین روز یا دو ماه رسید :: یکی دوانده پیاده ساربان
خود قاصد :: که خلق زحمت کر شتر بکاه رسید :: یکی نوشت که بابان بدوزان ظالم :: بچیره شکاختم اجزبت چوب بکاه رسید ::
یکی سوار شده رفت و گفت با او کز :: بیا او چنین که خواهی بهم راه رسید :: ز قلعه گو ذاقت و در جهان اشتا :: کشیده تا اجل گرشده
گناه رسید :: یکی به آن شتر جست و زیر سنگ خزید :: یکی چو نقطه دوان شد که تا پناه رسید :: چو غنچه جمع شده زیر لب گفتند ::
چو بود این زکجا و زکدام راه رسید :: چو گل شکفته یکی گفت شکر فتح است :: چو خوب شد که بدین مدعا گواه رسید :: هنوز بر لب او بود
این سخن که دور :: گلوله کرآمد بپایگاه رسید :: یکی به پشته برآمد که زنم بعنم چیست :: بلند نا شده کامی بقعر چاه رسید :: به نجات
دگر براز جا که هیچ باید دید :: از آن وقوف گلوله به تنگگاه رسید :: مدبری بعقب رفت و دوربین طلبید :: بدید و گفت شکستی
بابن سپاه رسید :: نور امین سکاله بود و نا خبر آمد :: که چشم زخم عظیمی بفوج شاه رسید :: تبیین این مقال و تفصیل این
اجمال آنکه سپهسالار مدبر با فرهنگ غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ پاسی از شب مانده اول پاس این معرز داشت

کهارسان



که ارسان حصار جون بخت خویش بیدار نباشند آنگاه بر سالی فسرده خورده شناس گفت غرچند در از تر از عمر خضر و الیاس
و دوسته نردبانه استوار تر از دو دی تکلم اساس همراه گرفته باتفاق عساکر و افواج آن بهادر بی بهادر با آئین دریای مواج
روان شده و هنگامیکه آن سردار دولت اقتدار و ملک تهور شعار به پای حصار نزدیک رسید در دامن کوهی مانند تخته
سنگی با کمال پایداری استقامت ورزیده دو وتن از دلیران خشفی و بهادران واقعی به بر نردبان گذاشته دست برده
جرات زده سر از چاک گریبان کنگره برآوردند چون دیگر نردبانها نیز آنها از رسیدن بآنجا کوتاهی کرد قلاب
کمندها بر دندانه حصار استوار کردند تا دیگران نیز بالا آمده قلعه گیان را از زیر تیغ بیدریغ گذشتند و سرداران ارواح را
از قطع اجساد بهم دور والتفت الساق بالساق بیرون کشتند قضا را سگی از فراز فصیل بآواز خوردن ماشی چند
که از کشتگان روز گذشته در خندق افتاده بود در آمد جست که خود را آنجا انداز و باین بهانه شیر بیشه شجاعت دو جار
شده از آنجا که شیوه او و ضرب المثل است کما قال عز وجل کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث آغاز
فریاد کرد چندانکه حارسان برج و باره بیدار شده کار بالا رفتگان را ساختند و بالا رفتن دیگران متعسر شد هم چنین
دیده بانان و دیگر دوران که در هنگامه شعله وار از جا جسته شرر آسا بهر سو دویده چراغ و شمع برافروختند چون
بر آن ظلمت سرشتان روشن شد که آتش فتنه بسبب رشته چند همچو شعله شمع نزدیک است که بالا گیرد سر رشته قلعه
داری از دست نداده به بریدن رشته های حیات تمام آنها که در شیر راه بودند نمودند و جمعی از سر گذشتگان که بار بر
نردبان داشتند بحقه باروت و قاروره نفط سوختند و شعبده حقه بازی چرخ ناساز طرفه آتش دستی بکار برده هر
مهره که در توپ پنهان کرده بود دار مهره پشت گریختگان نمایان ساخت و نرد دو ملک غلط انداز عجب مهره طاس
انداخت که نقش دو شش کردن ششهزاری ششهزار سوار زده بود دستجال زیاد کلام اهل تنگ در باخت اما صد از بان
برشوکت آن سر کرده بابنده پیر و جوان تحسین پر سرعت آن مبارز دلیر به نظر که نقاره نواخته از آنجا مراجعت کرده مانند
صدا از کوه فورا برگشت و از آنجا که رفیقان بد باک در آن مکان خطرناک وی را تنها گذاشته پیش و پس رفته بودند
اکثر محصوران زیاده ور کم گشت و متحصنان سست رای دل سخت بنقیضان ثم قست قلوبهم من بعد ذلک فهی
کالحجارة او اشد قسوة در پناه سنگ قیاحز میکردند حیف بود که چرخ پیر را در سیدار ان چنین جوانان چه قدر
بابت گشت و این محض عنادیست که حاسدانش میگویند از آواز نقاره کشتیکیان قلعه را آگاه ساخت و بیدار کرد
استغفرالله این چه سخن است هر چه کرد آن سگ کرد این چه کرامتی این سخن جاسوسان است که خبر آوردند
که ابو الحسن قبیح اطوار طوق طلا و قلاده مرصع وجل زربفت بجهة آن سگ مقرر داشته بر بام سه طبقه گذاشته
میگوید که این هیچ کرکمزاد هر حال چون خلیفه وقایع نگار رفت و بسط جمیع احوال و ضبط تمامی مقال و افعال است رشک
ارتسام نقد داده میشود و پوشیده نماند که احوال هر یک از سکنه اردوی معلی چه شیخ و چه شاب و چه اعلی و چه ادنی
کالهم سفرون نیست گوف و لاهم یحزنون برجا تم لایموتون فیها ولا یحیی کم طفلان چه برداد کودکان از بیم
و امید مبتلا کردا عم خنده و بازی بیابان بر زده با آستین استغنا و بی نیازی گرد ملال از چهره آمال بر افشانده قطعه

**القطعة**

نقاب نوا کرده سخا طرز رسنده و آوازه جلد در کمند نثر ما و بستان انبساط بخوانند آنچه بگوش رسید بهوش هم [illegible]

**فی بحر المتقارب** سخن را بود در تقارب قبول : فعولُ فعولُ فعولُ فعول : الهی بود آنکه در فخر صدارت : نگهدار کند روم بونی شاه :

رحیم است و غفار آمرزگار : غلام چه شد حضرت این سیاه : ولیکن بود ماه در کوره [illegible] : نقب از ازل [illegible] سیاه :

تقیم بایمن زوا علم بیان : که سردار ملک است از رزمگاه : فلک را سخن گو در حرف زن : و ماه گاه با رنگ و گاهی باه :

امین و متین محکم و استوار : چو دیوار این قلعه با اشتباه : سما و فلک جیب هفت آسمان : که از دود بارود گشته سیاه :

بود و ارض جز زمین الکشته : پر از مرده زیر و در پرده ماه : محکم مکان و مهمان است جای : کشف و غش از هجوم سیاه :

سقر دوزخ و نار التش وله : نعبد آنجا و عبد الله : چو جنت بهشت آخرت آن سرای : نقب کسری چو جدا شد زشاه :

[illegible] ان نقب باشد رهبر بار : بهم رزم و روز دست و رزمگاه : ره بخشش نقاخیره وجه ادی : [illegible] آسیب کرده تباه :

[illegible] و جار صورت و معلوم [illegible] : سخن [illegible] ان چه زبان قم دهان : [illegible] کرده گواه :

[illegible] المدارت مسلمین [illegible] : بعیر اشتر است و جرس [illegible] : غنیمتش زده بر دو در [illegible] راه :

فرس اسب و برذون بسیج [illegible] : [illegible] : حدا کشته از چهار سال [illegible] :

گران کوه و بر بطه و ریشه حرود : سنگ این همه محض بی گناه : و لیکن [illegible] : که در خواب جنبه گری گاه گاه :

ملک پادشاه جند لشکر بود : میدان محک و خندق [illegible] : کلام عبارت سخن [illegible] : چو این قطعه خوانی بگو واه واه :

**القطعة الاخری فی بحر الرمل** فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات : شعر در بحر رمل باشد به الفاظ و بیات : جمعیت [illegible]

کبریت احمر الشرف : کیمیا [illegible] : فقره و فاقه [illegible] : آنچه باشد [illegible] ان

بار دشت [illegible] : غنچه آن چیزی که [illegible] : [illegible] : [illegible] این [illegible]

بطرز لف و نشر : [illegible] : الثقیل و الغلیظ [illegible] : الاحب حکم طبیبان المرض

احوال آن [illegible] : [illegible] : لم یقع [illegible]

سهو [illegible] : صدق آن حرف که [illegible] : کذب گفتاری که [illegible]

غلف [illegible] : در خزانه [illegible] : [illegible] : تاج و دیهیم

افسر و اکلیل [illegible] سخن : [illegible] : [illegible]

افزا و زور [illegible] : [illegible] : [illegible]

[illegible] : من و هن [illegible] : [illegible]

لام اره و [illegible] : [illegible] : کان و صار [illegible]

همچو [illegible] : و قایع تاریخ چهاردهم شهر رجب [illegible] والصبح اذا تنفس

عالمیان را از قدرت کامله حضرت [illegible] الله نور السموات

والارض در اظهار [illegible]

تصدیر دن



حصار بیرون آمده کار [illegible] رسانند و بنیاد [illegible] سپاه قدم ثبات فشرده مستحفظان [illegible]

فلما قدم علیهم [illegible] فستویها [illegible] شهادت [illegible] عزت خان را که خدمت میر آتش [illegible]

[illegible] که وقت [illegible] مستحفظ [illegible] دود [illegible] برآورد و از

کال [illegible] سعند [illegible] آتش [illegible] برق [illegible] و عذاب

الحریق [illegible] حان [illegible] جناب

خلافت مآب [illegible] واقعیه ظهر [illegible] اللّه

فی مواطن کثیرة [illegible]

حسن [illegible]

محصور [illegible]

از کو [illegible]

به [illegible]

علیم [illegible]

حکم [illegible]

او [illegible]

با [illegible]

چو [illegible]

و [illegible]

بر [illegible]

که [illegible]

صدق این وعده [illegible]

در قالب [illegible]

و زینت [illegible]

رسیده [illegible]

حین [illegible]

و الا درجات [illegible]

و [illegible]

و خاصان [illegible]

ملکوته

مانند روح الامین شده بود القوری که از خوف آسمان سطح غبرا مانند باین آمده در آن صورت محمود و مسعود سر عرش شایان عالم تحسین و حیرانی
خواهان جهان جهان از زمین بقبضه ظهور آمده بی تکلف از آن حرکت که چشم کواکب را در حدقه بند و حیرت نشانده جنس [illegible] بر تاریخ جوهر نقدم
به تشریف لازم آمده و باین سند که در اتمام طرح زدیان نکرنیه و در میان مانده به مذهب نظام که طفره قایلیست برهان بستم تسلیم شده حاضران
سپند سوید دل را بر مجمر عقیدت اخت نمیدند و ناظران آیه کریمه و ان یکاد را تا آنکه مجنون خوانند طریقت پناه شریعت دستگاه اقضی القضاة
قاضی عبدالله و شفاعت ملوکیان از [illegible] من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه حاضر شده نزدیک تخت آمده خواست که سخن به کرسی
نشاند و شکل جوهر اول منتج ترتیب داده بعرض اقدس اعلی رسانید صغری برحجت کلیه باین وضع که ابوالحسن و لشکر باتش همه مسلمانند و کبری بر جمیع
جزئیه حجت که بعض از انجا نیز مسلم اند که هر روز بعقوبت رسند نتیجه انکه این جدال مخالف شرع متین است و این قتال منافی دین مبین
چون اخبار بر ذمه کرم واجب است التماس العفو جرایم ابوالحسن سراسر گناه و صفح جنایات بندگان درگاه فرمایند زمانیکه سخن بانجا رسید
نزدیک بود که قضا متوجه کافر شود و فی الحقیقه قیاس اقترانی و دلالت التزامی [illegible] دارد که مقدم و تالیش عکس مستوی نقیضش و فرض طبع
مقدس مبطل بود و بنا علیه النسبت حکمیه محکمه حکم سالبه کلیه محکوم به شد و مضمون جواب جلالت مطابق آنکه ما سید استیم و فرضیه شدن بزر
خاصه نوع اسما مفرست نه عرض عام تو از جنس علما خواهی بود از حیز جهات و رعایت جلالت نقض محکوم علیه شد که از معنی [illegible] است
در جمیع افراد و تو چون فصل بعید از شر طبیعه دین داری دور افتاده و اعیان [illegible] قرار داده رسم سلطنت این بود که تحدی
رسانیم آنها برهم کلا بهمین جزء اکتفا نموده که هیچ واسطه قضا با نقص موده از خیمه لشکر بیرون رود بعد از اتمام سخن قاضی عسکر را اخراج
نموده به بنگاه فرستادند تا دیگران مراعات قانون خلافت را در منطق خود نموده خطا در فکر نکرده باشند [illegible] که از جود
محاصره مشروع [illegible] شده بود و امروز که نوبت [illegible] به برج رسید و تو به پر کردن باروت و آتش زدن مشغول [illegible] گشته بود بعد از [illegible]
[illegible] شیخ کبار از [illegible] الحال خوابید و دید [illegible] خلاصه واقعه آن بزرگ و الا حباب مظهر کرامات عجیب که [illegible]
و بیدار ریش بعینه خواب که سر حلقه سلسله ارادت سجاده نشین مسند الولایت پیر و مرشد حضرت پیر و مرشد [illegible] بزرگوار شیخ عالم
بنا بر آن [illegible] بر آسمان [illegible] رسید که مخدوم زاده ما [illegible] چه حال دارند گفت در دعا [illegible]
شما مشغول [illegible] مصرع [illegible] داده [illegible] خلق [illegible] در میان گذشته و آن [illegible]
[illegible] که هیچ [illegible] زیارت چند ان [illegible] عام میشود که در چار موج [illegible]
سرها [illegible] با حباب [illegible] حیات [illegible] حاصل آن بزرگوار [illegible] خواب [illegible] ارشد اولاد
و [illegible] گفت [illegible] طعام و حلوا [illegible] شیخ گفت [illegible] حلوا و طعام
[illegible] خاص و عام [illegible] الفقر [illegible] اکثر [illegible] نان و حلوا [illegible] خود
[illegible] مردم [illegible] این قلعه [illegible] خندق [illegible]
ساخته [illegible] قلعه [illegible] خلایق باحوال خود [illegible]
[illegible] حلوا [illegible] کرامات [illegible] جنگ
حضرت [illegible] شیخ [illegible]

برسان



برسان که در همین دو سه روز قلعه را گرفته میدهیم و مردم قلعه را همه بجگیریم نه آنکه [illegible] از خلیفه بیعت مبارک خود [illegible]
مناسب [illegible] که از خاک پر کنند و در زیر دست و پای مردم افکنند باید که اکثر از آن زیر کرده [illegible] حضرت پیر [illegible] دو سه روز
در [illegible] شدن قلعه نموده باشند و دیگر چه مانده و شیخ هم در [illegible] بسیار دارند حتی المقدور [illegible] حضرت [illegible] میفرماید که آن [illegible]
مبارک چه قدر کلان است خاطرها از مین جواب اگر چه پریشان بود جمع شده [illegible] آخر قطع نظر از شدت پیری [illegible] پیر شیخ
[illegible] پیری [illegible] و بر سر خود [illegible] از وضع ایشان نقل میکنند که در [illegible] کشف واقع شده و حرف بر ایشان وارد گشته [illegible]
از حضرت شیخ بسیار منقول است از انجمله یکی را که از مریدان منظم آورده سوادش در بیاض چشم [illegible] آمده واقعه را این واقعه شرف
ساخت مثنوی شیخ در خواب دید شیطان را ؞ رهزن دین و دزد ایمان را ؞ ز صفایی که دل چو آینه ساخت ؞ آن لعین را همینکه
دید شناخت ؞ بملامت خطاب جنس گرفت ؞ [illegible] ریش گرفت ؞ که چرا [illegible] ؞ شده از درگه خدا مطرود ؞ [illegible]
گمراه کرده مردم را ؞ طوق اضلال حلقه دم ما ؞ این همه طاعت و رکوع و سجود ؞ بهر اغوای خلق عالم بود ؞ [illegible] شیخ [illegible] ؞ [illegible]
دست خود میدارد ؞ چون [illegible] خواب [illegible] جست ؞ دید ریش خود بدست خود است ؞ جنگ با دیو نفس آمد یاد ؞ خنده کرد و [illegible]
خود سپرد او ؞ گر نه کشف است چیست این آخر ؞ [illegible] ؞ [illegible] اخبار و آثار [illegible] مخبران [illegible]
که [illegible] و محکوم است چون مهره شطرنج خانه بخانه گردیده و مانند ورق گنجفه صف صف وار سیده از هر جا خبر گرفته حالی
باین حکایت منظوم است قصیده شهر آشوب [illegible] خواب امروز کس [illegible] ؞ چو گنج افتاده اند اهل هنر در کنج ویرانه ؞
[illegible] خلق [illegible] ؞ [illegible] این زمان [illegible] ؞ [illegible] میکند جولان ؞ [illegible]
[illegible] ؞ طبیب از علم طب [illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible]
از [illegible] ؞ ز ضعف [illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible] نان آید [illegible]
[illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible]
[illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible]
[illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible]
در هیچ [illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible]
از [illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible]
[illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible]
[illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible]
و در این لشکر [illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible]
برای [illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible]

سر و از قماش رزق آهنگر ؛ بهتر از بخت جانم چو دهد از دو بیک و سندانی ؛ بر دل در درهم کو چنین زد و سکه مرا به ؛ کو این نقد روان را بت
جو جان جنس ارزانی ؛ نه چینداری رزنجام اگر آینه بفروشد ؛ که یک مو در لب طلش عیب بغیر از چشم حیرانی ؛ دل پر داشت حمامی ز دوست
کیسه خالی ؛ سبک بار زده و گفت از بکار من چنین جانی ؛ نم زور و علاج آتش و بیخ غیبت و میگوید ؛ با این لبت بود بر دار من کار شانه ؛
زخالی می بزد سر و او چه باد در جیب شانه ؛ بریخ در روغن و سیر او چاره و بیخ و حلوانی ؛ بگفتا کاغذی کو کاغذی پر کار و در کیسی ؛ که بپندارم کاج سیخ
از خشخاش خوش افسانه ؛ گدا در کشتی کشکول آبی هم فرشته ؛ ولی در رنجشها آبرویش کرده طوفانی ؛ ز کهربائی کسی پرسید از دولت
چهاندازیا ؛ بگفت احوال اگر این ست بهر ساعتی آنی ؛ صدای ماتمی از خانه بر خاست پرسیدم ؛ چو پرسید گفتند در این جا دار گشت
مهمانی ؛ رجالی علقه شاد و شنیدم گفت همسایه ؛ که شخصی دید شب در واقعه پر از دو احبانی ؛ یکی گفتا خداوندا کجی نوح پیغمبر ؛ برای
قلعه گلکنده کن اینجا و طوفانی ؛ یکی گفت ای رسا زکریم از عزت یوسف ؛ بن بخارا خود در خواب شب گنج پنهانی ؛ یکی گفت ای رحمن
بحق موسی عمران ؛ جابرا از آسمان تا انگبین با مرغ بریانی ؛ یکی گفت ای خداوند کریم از حرمت عیسی ؛ برای ما فرستادا مروز همچون
مایده خوانی ؛ یکی گفت بهر قرض داران خلق کن یا رب ؛ بهودی ز شیده و بر بطانی گر بسلانی ؛ یکی گفت درگه بحق ارجعی یا رب
کرم فرما و بهر بیت الملک ... ؛ با هر حرف به گفت اهل حوف لب بیا رب ؛ بکام خوش ادا کردم سخن را نیست پایانی ؛ که دکان رکاب
ظفر نیت پشتوا ... غاب **قصیده در بحر رجز** بر عزالصاحب سخن بحر رجز را یاد کن ؛ مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
صوم صلوة و نذر و حج خمس و زکوة و مهر دین ؛ فرض است و زینها فرض تر در صور جل رفتن بمیدان ؛ طور و جبیر طرو و علم کو مانت و با تند
فخر کو ؛ اینجا کو در وقت پورش سر دار میکرد و نهان ؛ طایر بران قاطع بران بانغ رسان اما چه سان ؛ تیر عدو شمشیر او بندوق برق و توپ
کلان ؛ جدت نوی در طرز غم لکت پر دلی از هم ؛ با سن فرط احتیه ها از رفت این غازیان ؛ با خیمی یعنی سبزه و در دیلسل مرتش ؛
ثابت قدم تنهائی و با طرز خیال جان و مان ؛ عزت گر امی سعی ذلت گو ارای داشتن ؛ آن وقت بر تو گران این بر قدیم الخدمتان ؛
جاری روان سا عزروان آن رنگ چشم این جان رتن ؛ انس و اناس ناس جوادم دل کو در جهان ؛ قلت کرد احت خوشی اول
طعام آخر حرام ؛ خاطر تهی طفلان بری کیسه زر زده و پر از خوان ؛ تا خوش سیخ جیبان لنج ماسیخ نقد بار و خشک ؛ عز خفیف آید بسک
این جمله لطف آید خان ؛ مرو این اشتر چه پدر سان حاشا در وعز در قسم ؛ ممکن و سیخ اهی بجنبد اینها هم مختار خان ؛ کیسی و فطن
صاحب عزو حمید کو خیر کریم ؛ با دل سخی با سیل دلیر اینها هم مختار خان ؛ کاو نیت جیبان را و یح و کر نرول و در وغ حیله گر ؛ پشت
مهمانیخان بیا تا سازدت خاطرشان ؛ عزو صلات کرهی بعض و عداوت و شمشیر ؛ یکتا علی در بار و دو خو دیا دو کیراز مردمان
**وقوع تاریخ یازدهم شهر رجب سنه** زمانیکه مذهب قدرت سرای طلوع خورشید را بر دیباجه صبح منقوش ساخت و حاشیه اوراق
فلک را بجلوه شعاع جدول کشیده نقاط کواکب را بخط البطلان از نظر انداخت اجرای حالات از مشیت خالق الکائنات بوجب
جف القلم بما هو کائن بر منظر نقد بر مرتسم شد و اجزای ساعات بمقتضای مستعد او مواد و استحقاق ماهیات منقش لها ما کسبت
وعلیها ما اکتسبت مجسم گردیده حامل گوهران پاک طینت باب رو و خوش ساخته کو هر او قات عزیز را بر شته بیجه کشیده صاحب







جو اهران مشتاق یافت چون جوهر گو بشن فولاد در آمده بیارگاه خاص و عام دو بیدند بعضی کار افتادگان از بیم آسیب و بهجت
اعتبار روزگار در چار آئینه وحدت از چار دیوار خانه خود بسته و بعضی در کوشه سلامت انزوا بتکرار این بیت رطب اللسان **بیت**
بکه اندر خود و مردم عکس مطلب دیده ام ؛ میرم از آب و از آئینه بنهان میشوم ؛ بر حسب تجربه کاران از خوف تاثیر سم معاشرت آشنایان
نفاق شعار روز در از تشنجی خلوت نشسته و هر کدام و رحصار عافیت عزلت بندگان این رباعی عندلیب اللسان **رباعی** یاران زمانه هیچ دندان باشند ؛
یک جند بهم رفیق و چسبان باشند ؛ بر دندهٔ چو فیض عمری از طلوع آیا ؛ خندان خندان ز هم گریزان باشند ؛ فرقه تشنیع مذهب ناخن یاری قلعه
شده و جوقی نکان بر بار و دو بروت لب خندق تا انجام قضا کی رسد کرومی چون نقش تائی در کوچه بر راه تقت و آمدند و فرعی همچون صدای
مطرب بر دو م بلند گشته تا سر سه بار و ت جه کنند جعی بر پشت روزگار بهر زه گردیده سیار بحر طلا رشته و از سر از جای بر آورده کوه تماشا
بر شته نگاه میکشیدند کرشمه کر احی از دل واشتو و دعا کی قطره زنان حامیه آب بهر طرف صید و میدیدند و جشیرات صید او نماید با شنه که گرد
کلفت از خاطر برده فی الواقع و در این دو که طراوت عرصه لشکر فیروزی اثر رنگ فرمای گلزار ارتب و رنگین جلوه فوج دریا موج خونبها افزای
بهار بیجو ز کان چو ارنگ نسب حمار تماشا نگرد و دو دیده نگاه از چهره دمیدن و تیار نقاخ حیات شده چشمه سار ها در نظر از حلقه زره بوشان و سبزه زار
روان قبا یان از فرقه بندوق بید و دشان خیابان از فوج داران بید و مژیح کو کنار از صف گرز برداران کو بخیار برگ لاله
بر دو ار حی ریخته از سرخون الوده زخمیان شکوفه بر سر علیکی افتاده عین چشم باز مانده کشتگان سوسن زار... خنجر نمار کشیده پست
قطره ای شبنمی که بید ریخته شده بنگهای بریخ دو دیده بلبلان هزار دستان و صبدم در آواز توپ و تفنگ عند لیبان خوش الحان هم کو در پرواز
از با بهار سر آهنگ جنگ کاران باغبانان قضا فرمان رسیده را در فکر جیدن اند بغیر سرها و دست ها به برگ را در کار بر بدایا بعیز
دست و پا سنبلستان مشغول اند اندان مراد دو دیدار لشکر گیج و حبابش همه شمشیر و خود است آب تیغ سیر اب و سیار بند و صد برگ
را ز حلقت پوشان را به بیهمای بستان ترکش کرده بندش سرا سر کره ابرو در کمان است می بینند در عین چمن هم که بدست انداز رفت غنچه سوفار
بر سر زده و تاریخ گلو دره در بعضی پنهان کرده و از بشکر ازحبیه صوبیدت حرف شربت شهادت شده مهمانان باغبان جا بجا نشسته اند
ایا در خانه زین و کمان همه بر خوان حیانش سیر شده لیکن از جان نیم سیر بکیاره و دوستش به قدامده تیغ غلو در دکان است و ازسته با جشم
که با ذی است عملیک کمعدی ریحان لب طاشت طا بستر بیمار یان است ز دیوار قلعه چو آشفته کل عیش شیرازه جمعیت است نه نگه و حصار چرا
نیز و فسحت ارد و ی کیهان پوی چون چمن چمن از خس و خاشاک پاک رفته خصوصا آخور اسبان آتش فتنه همه جا خاموش شده
سیما مطبخ منصب داران شکستی بهیکس در یافت نرسد غیر از مردم مورچل و در جائی کسی با کسی بر نخورد سوار کجی و فاقه فرقه در بند بیا نیست بکو
صف شکنان در سوخته از دست و زنکار نه الا رش جان نثار خان با برنج جبان را از رشتی نمانده هم تفنگ بند ما روت با صلاح آمده و جانان
خوردگان را شکستن زده آشوان پیدا نیست همه بتخته بند تا بوت در دست جوانان جبا زمین مشغول کاه برند بهیجند اما از صدمه کوه دو کاهی بر زمین
میغلطند لیکن در حالت نزع لبهای خندان وا فر تعین زخم شمشیر و یاران و لجبت حاضر بعینی بیکاه بهار تیر صاحب طبعان عالی طینت بهجت
شعر مید ارند بتنبیه سفینه بهی دار کرده قصیده حسابیه میخواند و شرطیه اش انکه تا گذشته او شنو و دیگر مینیم هم تراف جبانی بیکار کرد زبنه منو س

قرص ماه می شنوانند معنی شاه جیش انگیز چه جان عزیز داده و سند میکنم تو گران خرتنامه میرسانید سرداد تیش انگیزه به گویم خون فرقی من کهماران
ترجیح مندی سرکرده اند سر بند بش انگیز آنا ذ به قرص خوانان قطعه تقاضا میگویند جاگیرداران مرتبه عامی میخواهند بعضی سیکار این
رباعی میرسانید **رباعی** از آفت جاگیر که حاصل شده کم ؛ شد خرمن اسال انجوم مردم ؛ چون غله فتاده مرد و زن بر سر هم ؛ گریت جو دخانه کم کرد
کس کندم ؛ چون این بیچ مدان صحبت سخن را کرم دیده با وجود عدم موزونیت ذوق شعر هم گفتن رسانیده ام آنچه از مرتبه مشنیده
و دیده برای تحشی الملک قطعه کهنه فرستاده الهی مقرون باد **قطعه** از داد چون نکنم که ابرارشته سقط ؛ امیر غم مرا ز وسوسته بجوزه و خواب
کرد ؛ با خویش برد کاغذ جاگیر رین کان ؛ کانجا همین معامله خواهد جواب کرد ؛ در بوته تغافل انداخت مدتی ؛ تا همچو زر
ز آتش تلواسه آب کرد ؛ آخر نکرد فکر این مفلس غریب ؛ نشش ماه خورد چه خورد وجه خرج دواب کرد ؛ الضرورت معاوت
نیلان شب برات ؛ ما را چه غیر سید حساب و کتاب کرد ؛ یا رب نصیب هیچ مسلمان دگر مباد ؛ ظلمیکه آن برهمن خانه خراب کرد ؛
کرمرد او جهنم کر سوخت هم چو شمع ؛ اما زیکه سوخت دلم را کباب کرد ؛ حیران صبح حشر و قربان قدرتش ؛ کاف خود اوست هرچه ما
عذاب کرد ؛ پیر خرد چو ماند و آهم شنیده گفت ؛ چندین نباید از غم زر اضطراب کرد ؛ بتحقیق دان که ان خر عیسی مزده است ؛
در سایه رسیده و علف خورده خواب کرد ؛ غافل از آن شده است و هیچی نمیکند ؛ بر خر توان ز حضرت عتاب کرد ؛ بر لیس الهماس
کوه ایم علاج تو ؛ ز آب سلطاب سحاب کرد ؛ ار دستگیر حالت درماندگان که عشق ؛ ذات ترا ز خلق جهان انتخاب کرد ؛ در کیش
توکس بجز جاسلم است ؛ در خواهش علوفه نباید حجاب کرد ؛ آن زر هزار و یکصد و شصت و چهار بود ؛ چون راجه رام داخل
فرد حساب کرد ؛ بادا اجابت انطه دستگیر او ؛ زیرا که در معامله من شتاب کرد ؛ بر خطا و یقین که توان کرد اعتبار ؛ پس با یدم
خلاص ازین بیچ و تاب کرد ؛ در باب ار بیچ کرم دم در انتظار ؛ باید علاج بنده بقصد ثواب کرد ؛ یا رب بحق دولت و عزت
مدام باد ؛ کردم ترا دعا و خدا استجاب کرد ؛ اطفال التشکر ظفر از کوابدن قطعه نصاب فرحت انتساب مشتوله **القطعة فی بحر المضارع**
بحر مضارع است و دران کو بر سخن ؛ مفعول فاعلات مفاعلین ؛ سراج سلم آمده رتبه و هی کند ؛ زین هر دو هیچ کار نیاید
با نظام ؛ الکثر السقوط شکستن قفا ان است ؛ انهزم شد و حصار میفتاد از نظام ؛ حرب و قتال جنگ و هر سبب ننگ دان
آمد همه بیکار و زبان شد زهر کدام ؛ سیف و جراز و صارم و عضب با حسام تیغ ؛ کاری نکرد هیچ برون نامد از نیام ؛ کل و جمیع قاطبه
جمله و آن همه ؛ محروم در یورش شده از مقصد و مرام ؛ سلم بود موحد و مؤمن خوش اعتقاد ؛ از هر دو سو نیفتد رسیده فتح خالی
عام ؛ از رب رجا امید برون شد که الوداع ؛ حرمان قنوط و یاس درآمد که السلام ؛ حرص و ولع طاعت و ابرام جو شره ؛
عجب و غرور کبر چه نخوت نشد تمام ؛ جور و جفا و ظلم و کر حیف چه ستم ؛ اجر و جزا و عدل مکافات انتقام ؛ یوم التناد محشر و
ساعت قیامت است ؛ جبار و منتقم که خدا خالق الانام ؛ **القطعة فی بحر الهزج** هزج بحر هیچ از دست بر دل میزند ناخن ؛ مفاعیل
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ؛ عنا رنج و سنین قحط و نگار بر اینین ناله ؛ بنامیزد و چه پرسان و معمورت این لشکر ؛ خدر خانه
فزع خائف قلق تارب وجع ترسان ؛ عجایب کثرتی تام هدار و داده در لشکر ؛ ابا سرکش بطر که هرخ زر سوادی ناکش

بکوسردار



بکو سردار این معراج سازد سیح انگشته ؛ سحاب و ابر و غیث است دمه راد و مطر باران ؛ که طغیان کرده و جان و مال مردم را نمود اجر ؛
و ناق و نکل بند آمده حصین و سجن چو زندان ؛ برای انکه کار و خدمت خود را کند بهتر ؛ ملک را در حرامی خورده و مرطوب سمین فربه ؛ با خلاص
ارادت چه عجاف طنین لاغر ؛ دو شتر بن و ده کاتوان و شبا و آدیز خیسان ؛ ایا رب دخر یران و تموز وانت پس دیگر ؛ چه
و طول است دهر یک نام ماه و روسیان باشد ؛ بوده سال که بها صرف محنت میشود دیگر **و قایع چهاردهم شهر شعبان المعظم سنه ۳۰**
هنگا میکه رایع قواعد قلعه وجود و حصن آفرین شهر بند عالم شهود حصار قدرت آثار و السماء ذات البروج را به جوانان و لقد زینا
السماء الدنیا بمصابیح زینت بخشیده ابوالحسن ظفر خیری شب از دو راهو و لعب با این شب برات عمل نموده از افراط آتش بازی و چراغ و مشعل
در نهات بر اشتغال و اسباب طالب اشتغال و رزیه و چراغ عشرت بنور سرور روشن کرده اید محصوران بعیرت بالش شوق
سعادت ماه را فروخته و محاصران از روی غیرت بنایر خشم جهره افروخته ناگاه از مقتضیات عالم کون و فساد و انقلاب امهات
عرضه اینجا به موجب سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون غضب نادری بالی منقلب گشته و شرر نقطه تبدیل یافته باران شدید
نازل شده و بموجب یمطرون و هم یشعرون انا ارسلنا الریاح سحابا بر عالیان واضح گردیده و رحمت بر جهت نزل الغیث شامل
حال آن بلا بالک شر برشد آنچه تخم شر کشت و نخل شهرت نه همه نخال آنها کشت آفت عظیم و عاهتی جسیم سلطان ارودی مقدار سعید
عز از خیبر ابر که اطناب باران محکم بود و همه از باد و باره پاره شده و پاره که آسیب باد دیده از خبال آن بخوبی رفت تازه بود و باران
تمام صرف رفعت باران که دیده و تنگی سمیر بهمه ابر هم بجهد از اوج سیه و در جهد جنگی بار هر ربیست ر اختری شده و لبر بر بند در بحر کج
به باد و طوق کرد آب در کردن بزندان حماقت نشستند و جمعی که مکابا از باد و آب نکرده هر چه باد و آباد و کوپان از سر آب بکذشتند
آب از سر ایشان گذشت که انکس که وعده ساوی الی جبل یعصمنی من الماء بکار نموده بر فراز تل قلعه جهد بر آمد و فریقی
هوشمند که از قوت جنبه و مردم چند اختیار کرده بودند تا دم صبح دم از انام و اطمینان قدم در مرحله امن و امان میزدند تا اینکه کرداب
آفتاب از چشمه نورانی و دریای فیض عالم برملا مایان شده و قطرات انجم را ابر صبح در کشید و علاج قضا به تیغ خورشید رشتهای باران
بریده عذاب سحاب به اتصال افق رسانید محصوران قلیل القدر کثیر المقدار دره و ادار در بغل حصار برآمده بر اوج و ده جمله
که از امداد و قطرات مانده فرزند کلک کاتب کشته مضمون و سحی خجر اهمالکن به فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل
فترکه صلدا بر آن نگاشته بود در رسیده همچون موج شمشیر کشیده سرهای غازیان را حباب بحر فنا ساختند و آنچه از عنا دمیده و جله
باقی بود با بار حیات ایشان همواره کرده با هوا در قیام چون سیر سرگردان افواج و دیده سالم خان حبشی در مغاک نارتیک
خزیده غار در ابر غار برگان واده ماصدق ظلمات بعضها فوق بعض ساخت لاجرم در آن ظلمت از ظلم آن سیه دلان سالم مانده
جرعه از آب حیات چشیده و لطف الرحمان عطایف الخبیر از دریای قهار معیت آن مقهوران بکنار رسیده و در آن ورطه خوک و جوش
بجیبن جستن از کام نهنگ هلاکت یافت یعنی بهانه تاکید توپ انداختن به پناه عزاهای توپ خود را کشیده و انجا که حال خطر و ادرر
بکار برده توپچی را اول سپید او بخوان این مصرع خطا کن و برکن که همین میماند یاری العقده بر گفت که لیتوق کلام فرشته
مغز بیش انوار ابرا از کرالبیض سعطه و دوارست موزه خاک کرد **قطعه** کوشیده او و دویده و پس توپ بشد نهان ؛ استغفر الله این غلط است

انچنان بنود؛ او حاجت دویدن و پنهان شدن نداشت؛ که ابتدای معرکه خود در میان انجمن یک میر راه بود و از وی تا پنج شش ماه؛
که سروری میکشید که چیزی عیان بنود؛ لیکن نشاید از سر انصاف و حق گذشت؛ و او رایم چو تلمیذ به بین که چنان بنود؛ نزدیک
توپ رفت و نزد او از صدای آن؛ مارا بان کیاده ضعیف آن کمان بنود؛ لهذا حضرت خدیو کشورستان بمجازات این کار رضا
شمشیر زن تنبیه شان و رحلت فرموده و جمشید خان که پیمانه پر دولتش از مدام تهور چون جام جم پر از باده بود و ملازم
در کنار دمدمه همچون مخمور در پای خم افتاده و وقتی که شیاطین الانس مثال قوس قزح دایره کشیدند او نیز به تیز دست برد اهالی
بره انبار او بیرون آن کمان برگشت و کونه گرفت بر خاکی چه بیرون شدند و از آنجا بجانب … خان میرآتش کرم عنان شده
رسیده بود و از آهن تیغ و سنگ دل چندان آتش فتنه جست که دو از دو بار جانفزان برآمد خان مذکور فرار بر قرار اختیار کرده
کوه بسلامت راه سم بالش بنیاد انشت قضا را زمین آن کور کننده که کمین حمله از بارانش کلاه شده بود لاجرم از آن کار زار تا امیر
سر او از عذر بور چون نقش قدم پای بند کردید و آن پا سر و پا یال تا بر رفتش رسیده سر بار زده خواستند سرش از تن جدا
کنند اعتقاد که با بابا و افغان از مقید شدن شاه عالم مطلق العنان شده در سلک ذاکران ابو الحسن در آمده بود و خان
مت را به راه انداخته گفت این حرمخان است که کار زار تمام دست به بند داده میرآتش سرکار خاصه شریف است که در آب و گل
بر کنار زغال از سینه هجر افتاده و از غیر خبر تعجب از چون شعله بیکار انگشت حیرت شده و بیان شهر سرا با نقطه سنگ انکار
بنگاه … استعجاب خط طغیان بر سر تحقیق میکشیدند و لحظه لحظه استبعاد زخم منکر از انکار میزدند تعجب انقدر لاحول گفتند که شیطان
گریزان شده و میرآتش در کمال افتاده و هر او دیده از گفتن خلقتنی من نار و خلقته من طین پشیمان بهر حال قرار یافت
که او را زنده بقلعه بردند تا محصوران که از اطالت حبس دل تنگ شده هر روز عصر بیرون میروند تماشا او مشغول شوند
و در بیوتات که از توپ فتح … سالک بوقوع آمده غرایب صنایع و عجایب بدایع از فرنگ … با بن نفع البدل تسلی یابند
اما چون میرآتش از این واقعه بحوالی که هر بر دورش چون شعله جواله حلقه زدند باین آتش فرو مرده گرد رنگ رو با خاک
و خاکستر و آسو … گشته بود و برآتش فتنه پر از دو خفقان نار و روشن شده که چراغ حیاتش بالکل خاموش شده با حسا … نشه با … بیکس
برای تفتیش … اختلاف اما در آن مجمع معرکه آرا هم رسیده … سکته احتمال است … بیم شاید که چون برآید و دیگر
کف … خوف و خیال است بقاعده آخر الدواء الکی داغی بر جبینش نهم باشد که بر خیزد … آن در دمند آلت تجربه بوده تا تیز
هوشی فتیله تفنگ بر جبینش رسانیدند و او همچون ماشه سر از جا بر داشت و این نکته ظاهر شد که میرآتش را آتش بر دولتش … افته
وحشی … چون فتیله … کند … از … دوست آن … زده … ستار … دست … ثبت
و جلال … خانان که سر براه … شده بود و … گرفته کشیدند … جلال زده اند
و بستند و … منصب … و دیگر … اذا اب … وقطعناهم اثنتی عشرة اسباطا امما … برهان … گرده
چاشنی کل امرء بما کسب رهین … کلوا واشربوا من رزق الله ولا تعثوا فی الارض مفسدین … حرمخان
بعزت تمام … قلعه … نظم … چنید … گردند؛ … ماجرا بود … گردند؛





راه پورش نداده اند دست کشش کشند؛ بیکار روان ایستادند در پیرامون او چه کردند؛ و انیم در زمانه پاس ادب نمانده؛ نادیه فرخ خشیان
شرم و حیا چه کردند؛ بر دند خود بکجائی کردند هم بلائی؛ آخر فرج که میدانند که چه کردند؛ چون این خبر وحشت اثر ببارگاه فلک اشتباه
رسید حضرت خلافت منزلت ببرادر شه جهان مونس بنیان امن و امان از کیفیت احوال خان بهادر فیروزجنگ استفسار فرمودند
معروض جناب مستطاب گردید که خان معز الیه در مسجدی که مابین اردوی معلی و قلعه واقع است با بهادران دیگر بموجب الذین اتخذوا مسجدا
ضرارا … نشسته بسبب طغیان … آن طاغیان … تاخت و کشتی که برای عبور غازیان ترتیب شده بود از تنگ ظرفه حباب وار
بباد فنا رفته … پرزور … ساخت این سفر … سلطانه تمیج … در مانده … جانفشانی …
و در زمان … جریان … گشت که سرداران دیگر … شکسته جبال و قتال … اقبال … از آب بگذرند … سرداران …
بتب عدم رسانند حیاتخان … مقصد … هفتاد … عظیم … غرق … چون ابر … آب …
چندی از فیلان … بر جگر … از لب آب … رفتند … کام نهنگ … حباب … رفته …
ماندند از … توپ … موافقت … فیلان مشغول بودند حیاتخان
چون آب دجله … کرده بجوار الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل … بعرض اقدس اعلی رسانیدند که
گذشتن از آب … سفینه نوح … سرداران جلادت
دستگاه با فوج و سپاه … نقش هستی آن نقش
… اما … نقش
بود … بقیعة … الظمان ماء … خالق عناصر و افلاک …
ماء ذلک بعالم خاک رسیده … حقیقت و … النور … ظلمت
لیلة الظلام … کالمهل تغلی … تحریر
… شده
… الوی
استقامت و اعلام استقرار بر افراخته اند … نصرت شعار و آغاز … تسخیر
حصار از آنجا شده بود … صداعقه … که از هر برج
… مصرع؛ … سبحان الله مالک الملک والملکوت
ذو العظمة و الکبریاء و الجبروت … قدرت … سطوت
… راحت … 
آیه کریمه وجعلنا من الماء کل شیء حی … فاغرقناهم فی الیم … چندان
آید شد که دست از حیات شستند نظم کس در مقسم اقبال و ادبار؛ بغیر از قدرت حق نیست مختار؛ یکی را ساخته با توفیق … ساز؛

کر بستن آن تو سرافرازی سرافراز بیگاه ابد سعادت کرده بهنام کو پس رو پس تو ناکام تو ناکام قبول خاص درگاه الهی نشت یافتن
خواهی نخواهی زهی خفاش منشی که از لمعان آفتاب آیه کریمه ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور دو چشم پوشیده در خیال لیالی
ادبار طلبید پرواز میکرده باشد و بسی بوتیمار طبعی که از موج دریای ولا تبسطها کل البسط ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک
فتقعد ملوما محسورا غافل شده بر ساحل بی حرکت وعده قلزم ثروت نشسته [illegible] تجویز ده باشد ملکی مناسب حال رقیت دیوان عجز
بشریت این است که آدمی در مقام تسلیم بوده بنص وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله
رضا بقضا در داده بحکم لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم از حزن و سرور نعمت و نقمت فزون سرور از قسمت سیر نکرده چنانکه
اطفال [illegible] از فکر آمال و آجال کودکانه در رضاب مشغول و مرفه الحالند هر چه ضبط در آمده مرقوم میشود **قطعة فی بحر الخفیف** در بحر خفیف
شعر [illegible] مفعول مفاعلن فعول : سر فتح چو شد اسیر سکینت : از علم نفت هر آنچه جبا یاد : اقبال بود عروج طالع : دریکار بر عسرتم
داد : ادبار هبوط بخت باشد : آورد نسوی ضعیف ابا داد : نادم ملولان بود و پشیمان : شب چو عمر طول و ناشاد : نفت چه بلا بچشم آمد
عقده [illegible] که بکارم افتاد : عین و [illegible] چشم نورش : این طور بلا کرکجا بیناد : مغضوب و [illegible] استغاثة : از بخت بد [illegible] داد و فریاد
بالیت [illegible] : ارکانش که مادرم نزاد : او ام بود از برای [illegible] : ارکانش [illegible] دفتر کاو : **و وقع تاریخ [illegible] شعبان سنة**
سحرگاهی که قاصد ماه بعد از [illegible] والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم [illegible] حروف بسمله رسانیده [illegible]
نامه عنبر شمامه [illegible] از کلک جواهر سلک حکمت ازلی و قلم عجایب رقم صنعت لم یزلی بعنوان [illegible] انا زینا السماء الدنیا بزینة
الکواکب موشح و مزین کرده هنوز کاتب دبستان قدرت که مؤدای کریمه وجعلنا اللیل لباسا [illegible] تحریر میکرد و عامل صنعت
بالغه ستاره و سطر [illegible] بر صفحه روزگار بظهور می آورد و نوشته بحضور لامع النور رسید که نقابان امشب کار خود را اتمام کرده و کار فرمای
[illegible] بموجب نجح من الظلمات الی النور از نقاب نقب بر آورده مردم تو پخانه باروت را برکف سر در صد قهار
دیده کشیده و چشم براه اشاره از التفات حضرت اند که دست نگاه دارند با در طرفة العین بر سر برج را مشتعل آتش ساخته
باسمان رسانند آنچه ارشاد شود و عین عنایت است این و [illegible] منظور شده که جهان مطاع آفتاب شعاع زود تر از صبح کاذب پرتو
ورود افکنده اول آن جماعت که در مور چال و مرحله میباشند که الی برج محصوره چون مژگان در نواحی دیده صف کشیده
جستجوی رومال میکنند تا کور باطنان محصوره از نیا آبروئی مانند رطوبت جلیدی در پس پرده عنکبوتیه حصار آمده همچون حواس
اظهر جمع شوند بعد از آن جوف آن نور بصر بطریق انعکاس برگشته بکشتهار فته منتظر باشند تا هرگاه بر جا چون چشم انجم بر پرند
زود تر از نگاه بدرون قلعه برسند مأموران بحکم گفته بجای بجا مانند اصابع پیوسته معارن این حال جمعی بوا [illegible]
مؤد ارشد مردانی [illegible] جنگها باهم زدند که آنچه مطلع نظر بود و بعد آمده و جمعیت بچشمان چشم پوشیده از نکات بعید چون حضور
رنجات هم در [illegible] حصار مطلع گشت در بعضی محل که فتیله نقب را همچون خط شعاع روشن نمایند عین مصلحت است بملاحظه
چشم و چراغ بهار در آن وقت بازوی زیر دستان حصد الهی و سر بچه تفنگ از آستین تدبر بر آورده باشند [illegible] آتش
زدن نقب انگشت نماشده و در آن اثنا که لشکر نجف قضا ب [illegible] و از آنجا کسر ده بار ندکان [illegible] احتیاط منظور بر اهمیت چنانکه

محوّر شده بود



مقرر شده بود با خستند لکن سواران چنداند که آب آغاز خستند با کرم تمام در آتش کرفه الفور فتیله باروت را در خانه برج زد بر بنیاد مزد بنیاد کلان
هر چند کرم و پا شده از کج رو در فرزین سنگر ریزه که شرر آتش بهر طرف میرسید راه جان برد نیافتند طرفه بازئی برخ داد و در نیولا که شاطر
قضا مهره های سنگ را بالامی برد و چبخانه اجل میرسانید طرفی بکار نشده مانند کشت رسیده حاضران لب طاسیدان [illegible] شده مگر چند رخ
که چون مهره طرح از آغاز بازی داخل نبودند حقا که غایب باران قلعه حریف قمار مجیر بکار برده اول شب آگاه شده و دو دست بازی بوشش
دیده و پس نشستند و آن برج را همچون خانه بی بنیاد منظر تجربه خالی گذاشتند از اتفاقات غریبه آنکه یکی از مرحله داران سرکار
خاصه شریفه در آن حین که رسیده بود حصار اعدا را خالی دیده پنداشت که پر تو آفتاب شجاعت بر ساکنان آن مکان نیفتاده لهذا
انتهای دو القعدة تشستین خود در آنجا عقرب یافته برج را چون فرص ماه در سلخ بجا گذاشته اند و از بیم دو الحجه قربان شدن
مانند هلال قالب تهی کرده فاقد از آنکه بموت تحت الشعاع شده نقب را بنظر آورده مجلس سعادت اختر بکانه خطر احتراق در فراغ
که سیاه و حیله ذات الحجر که حجاب خورشید آتش خواهد شد ماه جگر ایشان را منخسف [illegible] از نور حیات عاری ساز و هنوز سایه این
نقاب آفتاب بود که بهسنیاری کند و یاری مردی بزد بان سعی و اجتهاد به پایان جمع دوستان را بکاری رو نشستن انداختند و زبان
حال بتفسیر الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین برکت داده سبحان الله بطبع خام که فتح بنام او شود یکجا بکار برده دیگران را
خبر نکرده خود و قبر جوار شد که همه سوختند و تفنگچیان مرحله که در آن زمان بصیغه النوم اخ الموت عقد اخوت بالغفلت بسته
بودند بر سیدن سنگهای گران خوابشان سنگین شده چند آن که عرصه بر ورد شماران جماعت را جوهر که بکار بر کار حیح نقطه
جسم احد را اعتبار ارباب حیات ایشان ساخت بعد دو سال هجر بر سیاه در افتاده و ایمان [illegible] شاید این هم آدم باب کشته
شود و خدا کند که از اطراف نیز جمعی کشته شده باشند و آن کشتنها چون آگاه شدند که در مرحله آدم زنده نیست چنانکه جان در جسد
موتی بجود الطاف حرارت غریزی را اشتعال بهوای طبیعی حرارت غریبه و بهوای غیر طبیعی [illegible] نمایند در مور چال و مرحله آمده انجا مار
که بجا و دران غاره در مدت چهار ماه بدست آورده بودند متصرف شدند از آنجا که عدالت حضرت پادشاه داد گستر عمل برادر بخشیدن
تاحقی راضی نشد حکم قضا قوام صادر گردید کان ام شرف صدور بخشید که جمعی کثیر مدافعه آن ستم پیشگان فرستاده مکان مذکور را
مستخلص سازند گروهی انبوه بر سر آن پیر و پا یان تاختند و امان از دهشت رسیدن این جمعیت پریشان کرده بیاد و فرار
مرکب فارسان میدان الفرت از هم پاشیدند و غازیان منصور جایی که بود را بدست آورده استقرار ورزیدند چه توان گفت از مرد
معرکه روزگار که هنوز آن شعله کلان بار رقه نیابت و شرار آن بارۀ جلالت جا گرم نکرده بودند که فتیله دار نقب دیگر را آتش
زد و بانه غار آن ابواب باعث هلاک جمعی سلمانان شده بار دیگر سنگهای برج دوم برج مرد از ساکنان مور چال و مرحله گردید
و بیاد تا جیران آن جم غفیر بغفران رسیدند انا لله وانا الیه راجعون از دو اقرار امروز هنگامه تقرار آنکه رسیده چه بود بار که بر سرکار رفقا طاقة
برج را بر سیه اشت چندین هزار سنگ بر اوج هوا چون جرخ و شاهین و باز و شنقار مرغ و اهر یک مرغ روح صید میکرد و هر کرا
و ستی قدر [illegible] اجل را مطلبیده بندای قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل شکاریان تحجر کاه [illegible]
ساعة ولا یستقدمون را [illegible] جان بر سیدعد و فریق مظلوم که از قبیر جا با ستوار فاعل معقول گردید از پرده حساب بشمار خوغا

مزد واشده با این معنی که یورش امروز چنین توقف داشت یکی از زمره آن سر و پا شکستگان پا در رکاب فنا گذاشت سرگذشت هلاکت آن کافته نقش خنجر
پیروال بود و خط آزادی از سیاره ارواح چون در کشتن مستعد الابطال از زخم رجم سنگی جان میداد و سکینت کاهی سنگ بر سر میزد و کاهی سر بر سنگ
اما ابو الحسن سنگدل قصد رانید که سر او را از هر دو طرف دست و دل بهت امانه در دل او هم را یکبار بیاورده در دست این کشتن کار
ضرب بر شکم خورده چون امعا بر خود می پیچید و بر زبان میاورد که اینها سنگ مجانیق است پیکان نیکر سنه از جان بیهشته که از آسمان می بارد
و سنگ بدندان رسیده لب میگشود که سخن فهمی عالم بالا هم معلوم شد ما که میگفتیم در حدید آنها دستکاری گران خواهم یافت و دندان طمع بر الماس
و یاقوت داشتم مطلب همه خود این سنگ و این دندان بود ظاهرا جواهر مرقومه اصطلاح جوهریان را نفهمیده اند با این قتال می فرماید که ...
در سفر پیاده در راه رفت با نیش جبر و آمده دست مدعا بر داشت و گفت اللهم اعطنی مرکبا قدر چند نرفته بود که ترک ما دیان سوار
عنان گسیخته توسن نفس پردم آزار برخورده کرده ما دیانش چه اندم زاده و بر خاک راه از رفتار عاجز افتاد مطرز مستجاب الدعوة را
برزیر تازیانه کشیده که و دو کره را برد و شش گیرد با ما دیان بد و بیچاره میدوید و با رنگ کرم و آه سرد میتالید و میگفت اللهم صحیح
ما صرحت اعطنی مرکبا لیحملنی فاعطانی الله مرکبا احملته به این حال دیده باید که قلعه کیان بد چشم در نزدیکیان برج کاشته
دور رفته بود منجنیم نرفته رسیده انبها منجر درو بود که قضا بسنگی به چشم نیش رسیده ابرو و ارزشکافته شد جهانا ملک تقدیر
متری فراز ابرویش کشیده که ابرو دست بروجه دلخواه و از آن سنگریزه نقطه بر مقری قوت بصر گذاشت که ما النصر الا من عند الله
موی الیه دید که سنگباران تمام شد و قتام پردم مور چال چون حباب بعد بازی عدم پیوستند مانند سیل دیده آن خس و خاشاک را
که دلاوران مغفرت نشان بیاد درک رفته بودند باز آورده چون دانسته که مرحله و ران رحل اقامت ابر و رحل سکنی مخصوص
نشستن بهادران بوده اند و خان فیروز جنگ را العدبراه کرده ما بعد مرحله ب از مخالفت با زداشته ند اطال بر داوران مرکب
انگیز شده و در آن موضع مخصوص دخول کردند خان بهادر وقتی خبردار شد که با زنشسته به طرف صاحبان و غاصبان در آمده با فوجی
عظیم رفت که باره دیگر بوخیزانند آن سوختنیها شروع بزدن کردند کاهی گلوله می آوردند و کاهی آتشبازی را بی ریزه میدند و به مجال
مدافعت نماند مردم بی از بیش رفتن آید شدند و دیر بهنگام عدد مقتولان به شمار حشرگاه موافق افتاد و بعد از رسیدن این خبر آتش
غضب سلطانی مشتعل شده و بحکم اشرف اعلی سوار خاص مهیا کردیده قضا عساکر فیروزی اثر را تحریص بر قتال می نمودند که اقتلوهم
و سروران عزیمت تاکید میفرمودند که حیث وجدتموهم نزدیک شده بود که صرصر قهر بادشاه مرجوار یسیح عاصف هلاک هستی آن متمردان
خوش ادب بیاد داده از بیروز بیج نمانده بود که آب تیغ نیز دریا موج بنیاد وجود آن سفیهان کوه آبرو گردکان را
به سیل عدم از پا در اندازد لیکن از مخالفت چرخ کج رفتار و ناسازی فلک و ارونه کار باد تند وزیدن گرفت و از خاک باریدن
چشمها از کار رفت و کارها از دست و دستها بچشم خاز دیدن بسکه خلق راخفه تنگ شده بود میگفتند که یکبار گیت آثار رستخیز
ظاهر است ناحیه ان را چندان که ... گنتهبور زمان در از میگردند که دیوار و بارست متعاقب این حال از ابر تیره روشن شد که ریح انجام
مقدمة الجیش برسگال است ناگاه سلطان باران چتر ابر بر سر داشته و علم گرد باد برافراشته کوس رعد نواخته تاج الماس یکذار
برق بر فرق گذاشته قطره زنان از گرد راه رسید غالبا آن بجزء جنگ و برباد سنگ بکث قلعه کیان آمده بود زیرا که موج صوت

کاران



کاران به معینان اصلاح اختلال گشته و شورش اعمال از صفحات آمال این جانب مطلقا شسته کردید انها زشسته و انها فیروز کاه
ابر و باران از دود توپ و تفنگ قلعه داران مکون شده بود که اینجمله کار نشان آمده و رودخانه که ما بین معسکر همایون و حصار است
نهری عمیق شده فوج بهادر فیروز جنگ را مانع از طی طریق باران و از آن باران باره دیگر ما وراء النهر شده و مدد که متوقف بر حصن
بسته شده بود از شدت باران فرو نشست و توپها که بجهت تخریب حصار بسی بسیار را انجا رسیده بود بتصرف محصنان پیوست آنچه نتوانستند
بقلعه بردند و آنچه نتوانستند آنجا انداختند و میخ زده باطل ساختند امیرچه غفلان بود در این میخ زدن را انگیزانند و اکثر بعضی می آیند بهمین قدر
قناعت اکتفا نکرده در عین باران و طوفان چو بهار گلان و تیر بازی گران با جوالها و کیسه ها خاکدان که بتفت بیکران در خندق انداخته شده
بود بر داشتند و رخنه دیوار را که از پر شدن بر جابهم رسیده بود با انها انباشتند و بزبان حال میگفتند مصرع چو فرش بود که برآید
بیکبار گر شد و کار از خالی شدن خندق و انبار شدن و از پرشدن رخنهای دیوار رخنه کار رخنا اگرچه مردان عرصه نادر دکاه بر رفتن
دقت از دست دانسته که حصار رنگ رنگی نداره و بقطع نظر از مدعا دیده که سه ما انتظار نفعی نبخشد الغیار رنج خم شد زنف خاطر از شیشه
در شکهای سفید شده و آیینه ضمیر صیرافغا نما گشته و الا که تنواره صبح طلوع شد که بار سنگی قائم در جلوه کاه یورش در آینه نقیبان چالاک در کار
ساز رحیه خیال افتاده که با جرخیان در انداخته و محقلان جیانک بسنجی در پیش ایستاده که زده از مضراب کرده و آکنده ابراهیم هواداری میکرد
و باران آبی بر روی کار می آورد به تلقف کفکیر در لباس علم دستیق هوار خوشی بوده و مجلس عشرت اتفاق افتاده از یک طرف باران
تار بر رباب سحاب بسته نغمهای زیر و بم می انگیخت و از یک سو دایره چی برج آهنگ دایره و حصار بلند میساخت و ارغنون با دلیج و سرنای تفنگ
بر دگ دو کوکب بهم می آمیخت طنبور توپ با مجره صدای زیر و بم کوک میشود و سازنده فرنگی که بر قلعه ارک نشسته بود در ضرب و تطلق طرفه استادکار
بکار میبرد کاهی زخمه زخم بر کانون سینه میزد و کاهی مضراب ضرب بر دو تار نشاورگ دمی و سیقار بجلو ما میدم توپ صدا دو نفس نای
کلو می نواخت طبلیان بان هم کاهی به آهنگ راست میزد و سر رید کاه دوست و پا میکشید زنگ نواز حلقه هم بیرون زنگیانه کوه زمزمه
دیگر میکرد و غنای ابناء ان لطف باکه شعر آوازی خواندن بیان مه میج سید آما دیگش صاعقه شد بلند کرفته بود و بهرام از اوج حرافتاد
و خامیج میزد چندانکه قبیر توپ بنیاد و چه قلی بقیمت چهل سواره دیده که در سوادی خاصه شریفه حاضر بود از هیبت صدای آن مرد و بهرکه چون
قبیر کوش بهیبنی نکرده بود از صدمه آن نا هنجار سوخته برشته جان برد خطار قضا کیفدان بلا گلوله شد و آورده و همگنان را الکفیف نشاء
سرشند سر بازی می نمود یکی جوهر از گلوله بندوق خورده فی الحال از خود رفت دیگری خشخاش سا بچه تناول کرد از چه کیفیتش کم بود اما خوب
رسید قوم شیخ زاده و راجپوت و افغان که از شهابیکه بودند گوله افیون از گوله توپ استعمال کرده اند و برخی از حرارت مزاج احتراز کرده
از پیکان تیر اختیار نمودند کیفیتی همه گذرانده دستان نشاء تو به هوش سکرات کردیده طرفه حالتی رو داد که در و دیوار مجوقات
شد حصار از کنگره خنده و دندان نما میزد و برج از توپ قهقهه بلند صدا چندانکه حصن حصین قلعه قهقهه بود و برج اما رشکسته و کنگره
شاخ درخت پسته در مه غیر جوش و خروش بزم ما رد امری نقیبه آدم و توه گر بنا رنج در فوج که همه با غیظ انتظار گرم بودند بلند گرده
هر که سر خوش حمله میزد باد در دکنش چرخه درده بود و مانند صوفی که بسماع برخیزد بی جوه استماع تام یورش جاده صرف باران انو پوشیده
بر خانت چون قدری راه بقلعه نزدیک شده جنگ عظیمی در پیوست و هنگامه رستخیز رست داد عرصه رستخیز نشورش قیامت علامت بود عامت

و فوج غازی بخش مظفر پا بانی طریق که یکایک برج افتاده کدام است دیگری جواب داد جهان که از دور جنبانید این گفت چگونه با بیخ زدوده و برچیده شد
او گفت مگر کور بودی چیزی که چو بهادر الهام ابر ده بر هم چیده اند مناظره بجا زده کشیدند و کلمات درشت بدشنام انجامید سپاه جهان غیور و بهادران
بر در الفاظ یکدیگر از جا بکر تاب نیاورده بر هم زدند و همچنان از هر جانب معاندان و معاضدان در رسیدند و هم چشمان چون نگاه از هر گوشه
بر هم دویدند مقابله و مقاتله مردانه و ترددات شایسته بظهور آمد تا زمانی که عسکر دو دهن از خانه سردار آوردند لیکن چون شام شده
بود محسوس کرده نگفت که هیچ عضوی از کدام گروه صادق است و تحقیق صدق و کذب این ماجرا بصبح افتاد و لاجرم جوم بر احد الطرفین نسبت
نداده هر دو فریق را تسلی نموده مراجعت فرمود الحق آئین سرداری همین بود که طرفین هیچ طرف را نگرفت و بجز عافیت بجا نهاد خود
برگشتند و جمعی که زخم نمایان بر داشته بودند مراهم مراحم لب زخمشان از تحکیک ترجیحات فراهم آمد الحمد لله که این فتنه عظمی خود از یافت
باقی مانده قلعه و مرجع انجا کی میرود و در دست غنیم لئیم محکم است جانش بر آید و محافظت میکرده است تا راه نقب بسیوم که پیدا گشت یافته شود
دیگر حقایق لشکر ظفر پیکر را آن کالکان تفاوت همین است که توجه حضرت سلیمانی نسبت باقی کمتر شده و نقمه حضرت عز اسمه
بیشتر جوانان در تلاش معاش سید ل و پیران از فکر معاد عافل اطفال بازی کوش از نشاط هوش بی خواندن الفاظ در جوش
و خروش قطعه که رسیده شد بتحریر در آمد قطعه
مخزن گوهر دل اهل قبول ؛ فعلن فعل فعلات فعول ؛ قسمت اثنا عشری در فلک ؛
ساخت بروج از پی ضبط شهور ؛ حوت و حمل عقرب و میزان ثور ؛ دلو لیکن که سرطان شد عزور ؛ جدی و اسد سنبله جوزا و قوس ؛
هر یکی عنصر را کننده شعور ؛ آتشی از خلق بر آورده دود ؛ گشته بهاروت ز نیرنگ و دور ؛ آب شان لیسته زباران و سیل ؛
راه برآورد و آهی عبور ؛ خاک و بادی بهار از اتفاق ؛ وقت پرورش چشم سیاست کور ؛ بود از کوکب از هیچ برجها ؛ شاد و خرم گاه
عزا گاه شور ؛ رفته کنون از همه سیارگان ؛ خاصیت فرحت و عیش و سرور ؛ ماه ز عقرب ننهد پا برون ؛ مهر اسد را نگذارد بزور
لیست و طرفه شد و گشت الشنیع ؛ لازم ایام سنین و شهور ؛ مهر طرب منخسف از برج دلو ؛ شمس فرح منکسف از شر و شور ؛ رأس
ذنب گشته و سردار فوج ؛ این ز شرف وان ز سعادت نفور ؛ جسته برجی که فغون ریزیست ؛ گر ده زبر برج بقلعه ظهور تاریخ هژدهم
شهر شعبان المعظم سنه تاریخ گذارش و سیاق نگارش یافت که یافتن راه نقب سیوم موقوف علیه یورش است چون در آن زمان که افتتاح
برج منیع استحکام خرق فلک نمود تزلزل زمین نمود و مرآت زلزلة الساعة شیئ عظیم لب انشقاق گشود تزاکم اجزای ارض و تصادم
اجرام سفلی دهن نقب را از سخن فتح بسته دو روز سر گذرا فرایض و اکلیل الملک جبین جبیره جهت تفتیح آن بحوالی بیکار رفته ناشده مذکور
با نقتیح بوسیت از مزگشایش طبایع را انبساط وارتجاء حاصل آمده قلوب شجاع و اتباع را نشاط مسکار شد حرکت جنانکه طبیعت که مملکت
ملک بدن است در یوم الباحور توجه برجهاد مرض مزمن می آرد و جمیع قوی و ارواح و اخلاط و اعضا را السبی و جبر مید افغه مرض بکار برد
حضرت پادشاه هفت کشور خدیو فلک سریر خورشید افسر قمر لشکر تبیان صاحب قران مشید مبانی جهانبانی ثالث شیخین خلافت
اقتدار ثانی اثنین اذهما فی الغار خود بذات مقدس آیات با همه اعیان دولت ابد ثبات سوار شده متوجه تسخیر قلعه و استیصال
ابو الحسن قبیح صفات گشتند جابر زده جاه و جلال بود که جام جم را حلقه چشم حیرت حسابی حیرت سانوح جمشید را لب بر باده
حسرت میکرد کاوس کیحینی صولت بخواب ندیده اگر بر آسمان رفته گاه بکمتر مژده خود را نشست شمارد از خیال آن عظمت بی مانعش در آید

الحمد لله اولاً وآخراً





آسمان از گردش لشکر چشم کوکب بی مالید و زمین از نقش نعل مرکب دام جهان سعادت جیب فیه دایره چشم ناله بدر شده و بر چرخ علم شنقار بر خفتگان
تحت الثری از صدمه رستم ستوران بیدار شدند که اذا بعثر ما فی القبور و ساکنان علا اعلی از هم پرسیدند ذلک یوم الفتوح
مثنوی
در افتاد در پای لشکر بسیج ؛ چو ماهی ز زره پوشش گردان فوج ؛ زمین جمله گردید صرف غبار ؛ ز خود عیان شد حباب آبگیر ؛
بنوس نشسته شه پر شکوه ؛ چو خورشید رخشنده بالای کوه ؛ امیران همه جا بجا دو رشه ؛ بد انسان که انجم بود دور ماه ؛ دلیران بهادران
سپه بود جنبش ؛ ولی همچو غنچه همه سر به پیش ؛ یکی نیزه در دست در تاختن ؛ ولی چون نقش مصور به وساختن ؛ یکی در میان تا لبته خنجر
رسیده ؛ ولی بود در زره مانند بید ؛ یکی در کمان کرده زه تیر نحش ؛ ولی همچو مه الف محض نقش ؛ یکی غنچه سان گرز افراخته ؛
ولی همچو گل رنگ در باخته ؛ یکی غرق فولاد اما چنان ؛ که در آینه عکس بی دل نهان ؛ نهفتگان مشکین یکی تند و تیز ؛ چو چشم غزالان
نظر برگ ریز ؛ یکی سنج پوشیده اما ز بیم ؛ زرخش ز رو چهره شده با غنیم ؛ ز برق سنان شیر خفتگان گریخت ؛ چو شب پره زخورشید
تابان گریخت ؛ کشند هر که تیغ از خود جنبش ؛ کشد تیغ ببرد و رخ از جنبش ؛ به اسپان پی گرفت کر ستوان ؛ کشیدند چون پوست
بر استخوان ؛ کلنگ و کف فیل بان جنبش ؛ چو ماه نو از آسمان گبود ؛ در آن عرصه که از انبوه پیاده و سوار زمین آهنی پوشش
جبار بود و صیت هیبت و سطوت پادشاه غازی چون فوت عازیه و ما سپه لشکر فراوان تر از اوراق اشجار بلکه بروج شلغ
حصار آنها غنچه که در کاه وز ازل رسید و صید نفش جنبش الخف الجلیل بود و کیک که از نرگستان چشم دانست بنظر آمد بسیج تکلیف الصغرة للرجل
اول بهادران رسر نفری که افلاطون اندیشه با فرو خفتن شعاع و ادراک آنجا نشسته بود و رصد طلوع کوکب فتح از برج ان آن برج بسته چون
فکر سنج دوید اما هر چند آتش ز دند هیچ جنبش ارباب معرفت طبع با آن بجا سواد در نگرفت چه سپاه بخت ان محصور و ستاره سوختگان
به نور بافتند بار دوت راب ان غیر ستر قدر دیده بود ند لاجرم مانند اخترهای راجع از آن مهرب گشته شال خیال آتش او قصد رسیدن
به چنبهار طنیده مرد ند غیر آن دو برج که از افتادن سنگها چون شکسته شد از الفاظ تقلیه شکل آوردات اما بعد از آن نقطیع
با آلات حرب و تو زین باد و دانت مرتب در میان انداخته شده که دخل بیجا در با عراقی جهار دیوار که بنگنهای سبسته خفته خیر آن نظر
بچیده کرد لبسته شده مشکل است و دماغ سودن در دخل مقام حصار که بعد تحلیل و تسهیل گشود ذغیبت که قافیه تنگ است وزمین
سنگ لاخ لاعلاج چون بند ترجیع بکار خود آمده وازین سبحه و کتابهای هیچ ان تکرر مثنوی خفیف شده نظم قصیده فتح از گریزگاه برهم
خورده و درکوب با کمال جلیده دراز مصرع رسیدن جان بسر داکثر ردیف هم گشتند و چون قافیه شایگان مورد اعتراض شدند
کلام طیش آمیز که مسند الیه بهادران شمیر بی منافرا سنادند مسند الیش انکه با جمعیت چندین فوج که صیغه منتهی الجموع است انفراد
بجگر زده رو نمود و خبر عذرآمیز که در جواب محتوی بر نقصد رسید اینکه حضرت عدل خنجر زما نید اینجا علتی غیر از تا نیث معنوی نیز نمود قضیه
انشائیه چنین که در آمدن قلعه بیش از رخنه از قبیل اضمار قبل الذکر محال است و فتح که مبنی بر کسر حصار است بدون رفع قوایها
که در زیر و زبر چون اعراب لغت کرده اند در کمال تعذر و تشکال علاوه که به برج دو حنفی شده اند بجز حقه نقبی حیات
میکنند و بان مثبت بهت و لنگر و مثبت کلنگ از رفع برفراز قلعه مزیا شد بالابر آمدن از ما عز آید و تقدیم مفعول بر فاعل نشیب
نقب که چون ضمیر مستتر به برج افراف متصل شده بود و بحذف مضاف ضمیر بار وت فاعل گشت و بر حسب سیقه طاسکها متال نون نقیل

معنوی شده بود از اعاده محذوف بتاکید تمام صحیح و سالم شد ملکه مخاطب بجز و عقد بی فرج با سخا که رسیدن لازم است خلاف بیان دکوه و حقه
از تیر و تفنگ رنده گشته بحروف حزب میکرد که باب فتح نفخ شاد میشود و حزب بعضرب مطرد چون ظاهر شد که کوی تقدیر در بن
نقطه که محل حنایست ابوالحسن را همچون فعل اول بمذهب کوفیان عمرو داده ماکه فعل نمانده اعجمی آوردیم اگر چون کسانی حذف کسوت وجود
از خود اختیار کنیم مذهب بصریان بعد خرابه بصره بچه کار آید لاجماله طریقه فرا قبول نموده قرار را لازم دانستیم و مصدر چاک را مشتق و محل
آن مهمانان میزبان قضا و ضیوف داعی بلا بموجب اذا دعیتم فادخلوا لحم بر خوان الوان مصیبت و مائده مجاعه تحت حاضر شده و مجلس
ملک جنس از جان سیر شده و بحکم فاذا طعمتم فانتشروا از هم پاشیدند شب تلاخی اجل هر یک صلا زنان که ذق انک انت العزیز الکریم
آبدار تیغ هر راند آنکه که سقوا ماء حمیما از حق نباید گذشت ضیافت بآب نیز بود و الطعام پس انجامی ما نهار کلان روغن بریان از
چادرهای نفط آلود که با کرم برسید و سنجاق کباب از زبان همه حاضران کناره میان سر برکشید یا بوده پیکان تیر با شربت شهادت آمیخته
حلوای مغز از کاسه سر فرازان ریخته جان بشیرینی چون لب برسید نقل پسته مهیا بود و زبان و تفنگ لب شهد شهد هر چه بود نوبت
بر برنای کوه توپ بر شهید رکابدار حقه تمام گلوسوز از کباب ایشان غلط چه توان گفت که روغن از آن بچکید که فند ریزه گلوله تفنگ را کی صف
توان کرد لذتش بمغز قلم برسید جا بجا که سفره میدان سراسر مجلس کشیده شده بود کله پاچه بر روی هم افتاده و تفنگ سرها پامال ستم
ستوران میشد زیر هر کاسه نیم کاسه نهاده ما هیچ تیر بسیار راست مزه بغوار سا چه خیلها درست چاشنی ترش که خوب آشتی پخته بود
بهادران چون دیدند که معامله قرقی شد و ستاره برگشت همچون لنگ بره بر لنگ زده برمالیدند اما هر کدام در آن صلای عام وقت نظر
لب و فرورد جنگ با آب تیغ دست از جان شست اول چنین خبر رسید که در عرصه دغا کاتب قضا کلک بیان و خامه نیزه و قلم تفنگ
سطح میدان را صفحه مشق ساخته چندان که در تحریر بلکه کشش قامت و دایره رو و تعداد برو نقطه مردمک و بیاض معکوس چشم و دایره
وصاد چشم و قاف گوش و سین دندان و اعراب مژگان و تشدید بینی و جزم ناف بر روی یکدیگر انداخته بهادر نیز در آن حروف
مقطعه افتاده معدود است که از مین ضعف و تهور چشم نگشاده هر قلم که چون مرکز نون در خاک فنا مانده اما آخر ظاهر شد که آن شاه
بیت درویان مرد افکن را دو تیر مانند قافیه بر قفا رسیده اما خوب شد از آن بد نفسی که کشش بایدم بر عدم ثبت کار بر زده یکبار بنده که ده
و باز دیگر اند که فرد که ده عذار عز و ضعیف بهادر دارا از سلامتی نگهدار از هیچ آفت و مخافت بد نشانش نرسانده که نیکو کار است در زیر
و نیز اند که اختیار را که آن گوار پرورش موقوف بر تسفار او است و اجابت حکیم بلا اطلاق معروف دعا او الهی زود بر خیزد که لطایرش سیرش
و عنقریب بقرار شود تا همه سوار شوند تا اعجزا حضرت دین پناه خلافت دستگاه مجدد آئین کشور ستانی و ممهد قوانین کار دانه
از نزدیکی حصار رعیت آن مکان شرافت آثار که بجهت اهتمام یورش دور و نزدیک همه فتح آیت جبین سعادت پرور افزوده بر جنگ
برادری تیر پر تشویق ماه از آفتاب وجود فایض الجود متنور بود درود مسعود فرموده وقدری توقف فرموده از آنجا هم اعلام ظفر ارقام
نهضت بر افراختند و بمکان قدیم را بعقد و هم نصرت لزوم مشرف ساختند فی الحقیقه ابوالحسن محروم لی سعادت را به تیر تغافل از اوج
اعتبار انداختند بلکه در بوته مذامت باتش خجالت گداختند آری سپهری که پایه افتخار نشناسد در مرتبه اقتدار خود را نشناسد ان همیشه
ان الانسان لکفور مبین العزة لله نقطه سر هوس که خط بندگیش در سطح این آستان از مرکز قبول برسید از خود می‌خواهد جسم
تعلیر





تعلیر در اعاده تنه حباب لیه و سر حبابات مدایره فلک مربوب ماند از کجا این بسی بکار رفت و چگونه کار با بخا کشید که در رقاد و بی قاعده مستقر چه
نقطه باستقلال نشسته و دور نشو و ظرفین مرغابیه و نقش بلا تستوی الحسنة و لا السیئة دیده حیرت یک نگاه دید و چه او را که مثلث ایل اولی
رسم کند تا مرتبه محو او را به خلاف سطح بار قلعه او را سرافراز بخشند و او یکبار نقطه وار در پای پرکار رسم سپهر جهان پیما نیفتد چون نقش
نگین از فو و نشستگی نشانه نامی زرند زمان سستی فطرت و جوهر ضعیف و ذلت یکی طبع منسوب اند که از محور ام ابی سوء امر انا ناصبون بنابه تکرار
در زمینه دمود استقامت بر دو اویه منفرج بر تیغ قدرت به اقامت کرد نادر او محاصره لشکر سلطنت بحاجه و برهان تهندس نه پیر برو حب اخر کشنار کرا خط
مستقیم ره اری ورست اصلاح حسن و تیغ سنجیده شود و مرحمت حضرت خلافت مرتبت که از راه اعراض موجب اعراض و تا پی بجانبه واقع شد
حبط او ساخت چادر نشیب و تاریخ ماجرات و خاب بکل حباب دعید الضعف مرتبه اول در ده بود در حساب الحاصل ابوالحسن هیچ چیز را هیچ
قباحت نیفتد هر کاه و دکاکین و اسواق و قریه کوه و دشت صحرا را در این سیاق با تمام در تصرف اولیای دولت عظیم الاحتشام در آمده وی را
فرما احکام ضابطه ناسق و نظام رانق فاتق نظم و نسق مهمات توابع و لواحق منصوب و مأمور شدند و بعطای خلع فاخره و مراحم وافره مستبشر و مسرور
گردیده کار رعیت مهام نیفتاده و امر طلوس نانده و امضای رسوم خیر و اجرای احکام شرعیه بکار ز جهت و الا نعمت مزین اورنگ سلطنت در واقع سپرد
نکث وقت از فوت تمام نغز انداکه گفا نجات که در امور بکار رسید نشان از حسن بن صباح هنس ست و دهقانان ده را طلبیده گفتگو کرد که ا انتم
تدعون ام نحن الوادعون و عبدالرحیم خان که استنطاق در جناب کم از عبدالله زیاد نیست ساکنان شهر را جمع نموده اوامر و نواهی در
و مواعظ و مسائل یقینی تلقین نمود که الیوم اکملت لکم دینکم در صورت محض انکه قلعه از ابوالحسن باشد چه فقیر و دیگر انیقدر که بعضی بحجز او
سکن در خاطر باشد علاج انکه هر کس پرسد لمن الملک الیوم باید گفت لله الواحد القهار و دیگر حقایق شکر نصرت بیکران کما کان
جوانان در تلاش معاش چون شدل و پیران از ذکر مصاد غافل و اطفال مشغول به تجدید انضباط پیچه شنیده شده حسب این است و الله اعلم بالصواب
**القطعه فی بحر الخفیف** کرده بحر خفیف را اثبات : فاعلات مفاعلن فعلات : فی درست و غلط بر او کم و چند : بیم و امید چیست خوف و رجا :
اول و آخر یورشش ماییم : هر دو عین از الی وحشی تا : کشته بر روی یکدگر افتاد : ابیجا هیچ حیثما هر جا : فلیس و قیس شش و طاسین : فوج
بکر بخت جلوه ستایا : همه خود را ز هول گم کردند : ما چه و حیث هر که و مع با : نحن ما اتنا و اتا ما : همه شرمنده گشته و رسوا : اما چون انتی و
انتم من : میزدم سر ببر انی صحرا : انتم و کم شما و ذا این و : جمله خوار و خفیف روز دغا : خسر و نیا و آخرت چه زبان : ثم اسخا و ههنا انجا :
هر که آمد ز قلعه میرسید : این که کیف چون ام و او یا : ان و کر مشترکی و لا نه : هر سر حرف فتح گفت جدا : هر که گوید ز روز جنگ گوید : ز دید و در تباه
رب بسا : هیچکه از یقین نگفت کسی : قد و قیل بمذاد و عار کذا : قال گفت و یقول میگوید : ملک اهل تش و عبث بیجا : لو در امری که مدعی
ایجاز : حصن در شب بد هنا مارا : هر یکی صد بکو و و یع بگذار : انت تو لم تهدیه چراز مجاز : هو چه افرد اجاب و او جواب : اقتلوا بکشتم
بلم بیا **القطعه الاخری فی بحر المثنوی** ز بحر مثنوی شش پی سخن ور : بگشته صف سطرها مانند لشکر : چه سرداران ما باشد بتفعیل : مفاعیل مفاعیل
مفاعیلن : رئیس القوم چه سردار مردم : دگر خنثی و عنی چیست خیز است : اری یا و ایا و هی خدا شد : تعال اهل بیا ها بحا ستیز است :
فلان بان بس چون گشت ظاهر : جرافت ریش و صارم تیغ تیز است : ابار و کرده و ثار و رگردانه : مناص اهل مفر جاری گریز است :
بطل باسل کمر باشد دلاور : سلو ما هو بپرسید آن چه چیز است **قطعه اخری** جهاد و حرز و ه جنگ از بهر این است : بیاید ار سلطانان
دین دار : نقطه هر که باشد بت پرست است : خلیفه عزم کرده قتل کفار : چرا که بوالحسن الماس ارد : کلان و قیمتی روشن که دلیار

مبادا آن سنگها رابت تراشند ؛ بهند نامی پرسنگ صنم دارد ؛ ساخت ولات و هبل و ودو ؛ عزی یغوث و نسر آمده بریغ کار ؛ چو آن بتهای القوه گرد
ادام وقت ساز و ضبط سرکار ؛ دگر از کفر و دین حجت خاطر ؛ چو ادا بشد کسی با کس کار ؛ عقیق از کتن آید بیاید ؛ سلیمانی چو شد کرامت زنار ؛
اگر علی بی خشانیت باشد ؛ فرنگ گشت یا قوت چو دشوار ؛ ایضا قطعه الا خورشید مجمع الشعور مثنوی بحور لیت بوجش از نکات ؛ فاعلات فاعلات
فاعلات ؛ شمس خورشید و قمر ماه تمام ؛ زهره ناهید و عطارد تیر دان ؛ مشتری برجیس شد کیوان زحل ؛ هست کیوان جاش هفتم آسمان ؛
نام برج ست بهرام ای عزیز ؛ حمل شد بره بهم زن هندوستان ؛ مجمع گشته بروج آتشی ؛ عالمی را گشته اند از توپ بان ؛ داد از دست حمل
که دور اوست ؛ نحس اکبر گشته خود اینجا عیان ؛ وقوع تاریخ پنجم شعبان سنه ۳ در حینی که سلطان فلک تخت بلند بخت انجم سپاه خورشید
سر بر ست از آسمان را بموجب هو الذی جعل الشمس ضیاء بفروغ عالم تاب منور ساخت و سایه جهان پرور و ظل عدالت گستر بحکم
الم تر کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا بر مفارق ساکنان ممالک محروسه جهات ستة و رعایای معموره بلاد و اجاد و قلعه انداخت الی ربک
حضرت خلافت پادشاه جم جاه حاتم همت کاوس صولت کسری معدلت اورنگ جهان بانی را بنیروی قوه و شوکت آمود و زیب و زینت بخشید و ذرات
عظام و مثال و امرای نواب جلال نشان به جاه و جلال و مشاکل دولت و اقبال تبشیر فواهدسر برخلافت سریر رسید و عرض مطالب و نتایج ارب
انام در خور استعداد و مواد از پرتو فیض و کرم و فروغ عدل و داد رنگ حصول پذیرفت و اشجار آمال خواص و عوام باندازه استحقاق کم
و زیاد از ترشیح اقتاب جود و مغرس نشو و نما یافته از ثمار مقصودات و رباطین مرادات شکفت صف شکنان را که بهالی [illegible]
هم سر در مفتریان مدینات از آفت تمت نفاق و شیب بعثان اتفاق با محصوران بجو و نفاق از برگ نوا عاری شده بود و اندیشه [illegible]
در زندان پژمرده که بهار دولت فراسید از مجلس شکوه [illegible] برسیم رحمت سایه پروردگار بر آمده و آن عصابیت از پیشگاه خلافت
بنوید سنعیدها سیرتها الاولی ستمال گشته از و [illegible] بجانب قلعه و دید و بدستور سابق بمنصب میر آتشی نامزد شده چون آتش
تجربه طبیعی خود [illegible] مواد قلعه گیری را مانند سود از سر گرفته گاهی [illegible] برون در قطب اضطراب ست و گاهی در اندیشه
و مدر سب خنق از ما نیاز [illegible] و خواب اموال او که بضبط سرکار فیض مدار در آمده بود مسترد گشته با زبگان مذکور مرحمت شده اما
از انجا [illegible] که بعد از [illegible] خدمت میر آتشی با برانه مفوض [illegible] مستحقان نرسیده خدا کند که قدری معتدبه باشد
تا بعضی مستحقین چند روز قوت لایموت سازند آخر [illegible] بوجود میر آتشی مترتب گرده و گر [illegible] آتش هیچ از جان
سیر شده کان [illegible] نتوان گفت ربنا ما خلقت هذا باطلا لطف الله خان از جناب اقدس [illegible] شده که چون این قدر [illegible]
گرفتار [illegible] خان [illegible] امیدوارست که [illegible] بهادر [illegible]
خان مذکور [illegible] روزانه [illegible]
و سربراه خان که محصوران [illegible] بموجب خلقوا السلیم [illegible] بر قلعه برده بوده ابو الحسن [illegible]
خلوا سبیلهم آزاد نموده [illegible] مضمون آن را اطلاع
نموده چون این مقدمه بعرض مقدس [illegible] منصب [illegible]
تنصیف [illegible]
لیکن [illegible] فی الخلق رسیده [illegible] ناظر از ضبط آن مملکت

بجانز



جمع خبث سپاه در بیرون قلعه که ستر دوان حوالی و حواشی دست انداز نموده آن مملکت چنانچه باید مارا با کنار فرستاده اند متعاقب فرمان تفویض ایالت میرسد که
چه سستی [illegible] مستبعد از عقیدت است اما چون بنده مزاج دانست بحکم که درست دیده باشد [illegible] ایمان مناط [illegible] مکلف باز را
میر آتش [illegible] استبعاد [illegible] آخر شده [illegible] در باب سربراه خان [illegible]
خارد [illegible] خطاب [illegible] قیام شد [illegible]
الفیه را آورده بود [illegible]
انقدر لیاقت ندارد [illegible] باشد [illegible]
پایه او اینقدر [illegible] خلافت مکان [illegible]
در باب حصار او [illegible] مراجعت فرمایند [illegible]
رتبه [illegible] احوال خویش [illegible]
نگاه [illegible] از حالت این کمر [illegible]
کستاخ [illegible] از قلعه بیرون [illegible] استطاعت اینقدر [illegible]
نوشت [illegible] از اطراف [illegible]
بر [illegible] و اطاعت [illegible] بنده [illegible]
الاخلاق [illegible] صحیفه المروت و الوفاق [illegible] مانده و بنده [illegible] هذا بهتان عظیم [illegible]
البنا [illegible] بموجب ما على الرسول الا البلاغ [illegible]
دیده و شنیده [illegible] حضور [illegible]
خاص [illegible] جاه و جلال [illegible]
ابو الحسن [illegible]
حضرت قلعه [illegible] تشریف [illegible]
ملک [illegible] صورت [illegible]
از محصول [illegible] سپاه [illegible]
از [illegible] اصلاح [illegible]
دیگر [illegible] دولت قاهره [illegible] حساب [illegible]
نقد تسلیم [illegible] خانه [illegible]
و پیشکش [illegible] تشریف آورده [illegible]
و سکه و خطبه بنام نامی و القاب [illegible] مسلمانان [illegible] سعادت زیاده
ازین [illegible] جان [illegible]
و مطرود [illegible] هفت هزار [illegible]

استیمان در میان نیست اگر این مردم مصدر کار بر وفق مشاعر نمی‌شدند این خیرخواه از پیش خود فیرنی حضرت تقصیر نبود این معنی فرموده بعضی از کس
نخر کرده کنانی عقل اول است در باب این که این نفوس مختلط غیر از آنکه موجب تفضیح آذوقه و تکلیف جاه و مروت و تفرقه خاطر و غلو و صفت آدمی اولئک
کالانعام بل هم اضل سبیلا باشند دیگر کدام امر کلی یا جزئی بر وجود ایشان مترتب خواهد شد از ابراهیم خان طبیب جهانگیر کرب شکنی
صورت و یار بودن خود نتوانست که دو سوار حیله و حیله کار در صورت وقوع نیافت و زمان عقب بکجان زمان که غیر از گریز و دروغ غره بر نجح
بوسیله وجود و سیما نمودش منزوی شده کار در نظام نگرفت و از نظام نامرتب از نظام ترتیب دور نیز غیر از نیاطفی امور ملک و وقت ترتیبی
یافته نشده بهرحال اگر چه دیگر هم تمکین دولت در بیجا تفضیح اوقات خجسته صفات و اتلاف مال و ضیاع سرکار اعلی جهات مطمح نظر اکسیر آیات
کیمیا سمات باشند عقیدت آئین اخلاص شعار بالفعل ششصد هزار فرنگی از انبار حصار در لشکر ظفر آثار ارسال داد و که از شنیدن خبر قحط در
معسکر فتح رهبر وجع بطون تهی حروف از هیبت اذاقها الله لباس الجوع والخوف چون گندم سینه چاک شده بصورت برنج بیچ بیچ افتاده
و نه خود سیر بچور دو نه بکجا آرام دارد و در جای اجمعین را صبر بر کلف و تضلف نظر با بند جلال را نجلت و جلال ارزه جبال قسم داده استفسار نمایند
که ذخایر قلعه را بر ارض العین نشانده نموده میداند که سرانجام این خدمت خیرخواه خلق الله را مستعد و مقدور و مجبور است این مقدمات که جلال مذکور بالمشافهه بعرض
حجاب سرادقات جاه و جلال رسانیده در نامه که بدستور الوزراء حجة الملک مرقوم نموده مرقوم قلم صدق رقم و منظوم خامه صفاق ارقام شده بود و جواب یکجواب
که بزبان معجز بیان حضرت پیر و مرشد جهانیان کرامت ترجمان یافت این بود که ابوالحسن از اطاعت ما بیرون نیرود و بگذارد که او را دست بسته
بیارند بعد از آن انجه مروت باشد حکم نمائیم و بخشیم بخشیم و بخشیم محتاج ایم در بنیاد ه از حضرت الهی بخواهند که مسلمه فاعل مختار است در او را فاعل موجب ترجیح بلا مرجح مقتضای حکم
لازم آید و جهان دم عطا از کرم او بیرنج قدر تبلیغ مقصد یابان صوب او تنگ آباد و بر ما منبر و در برابر روانه شد که از هر جا تنجاه هزار خرخطیط کرباس هر یک
بطول دو ذرع و بعرض یک ذرع بمقر خلافت ارسال دارند تا بار دیگر خندق پر کرده شود و یورش نمایند آیه تحبه ماه طول خواهد کشید که آن
خرطیطها برسد و دو ماه نیز به پر کردن میکذرد حضرت رزاق العباد و حافظ مردم این لشکر باد که تا پرشدن خندق از آن کیسها کیسه جان
از نقد حیات خالی نشود بعضی از شنیدن این حکم میگویند و انجما این معنی شنیده که حضرت که مجبول طبع مقدس است و ابوالحسن با آن استقلال
میکنند نزد دیگر بود که بعضی او در باب فرستادن غله در جمله بذیرائی مرافعت و جهان جواب الاکه از آن طرف میرسید بکار پر کردن خندق
مرآمد و هم یورش بر دون سیر شد و هم مانده همانند سرایه و تفتیله ابوالحسن بجهت حصول مروت و شمول عاطفت دست به بند داده بپای
سریر خلافت مصیر مرآمد سیر میکرد و هم منتسم که تا رسیدن کیسها قماش صفت از کیسه ما برود و طایفه اهوال لشکر ظفر مظهر را با مصائب
قبطیان مرسیخد که بالفعل ان کلام و مصداق انتقام چقدر توافق دارد فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم
آیات مفصلات فی الواقع طوفان باد و آب هر دو انجانب در روز الاتصال ابر برحال این خان و مال نسبت فنا دارد کان منقضا مر
ولقد اقوا علی القریة التی امطرت مطر السوء اشدیت نظام میگردید و باد تند که ریح عاصف بصافه بر جان این یک نفس کرفتی نکشید
نفس بهر سر و دیکشید نجنیش از عدد مور جوان یکمو کم نیست و حوز زین فتال از دم اگر چه برد مزیت ابره نمکس و در دوش انجمان نثر البدل
جوادشده که هزیر رند که باقت طلح اجل اگر یکبار رسد که فاظ کرده در جنب این مصیبت ران طحن باشد ضیافت جنود سلیمان و اگر لشکر چون
جیش ابرهه برجم ابابیل قضا و غدی هلاک نشود نسبت باین کربت حیلت است جادو ان و اوبلا مکس چو کند صبغه که کجا بان بجهت نمره
و تیغ و رمح کرده اند با زار این بلیه عظمی اگر ده الف لام زیاده کرده شود هنوز کم است لعنت بکار شیطان جمیع را که ساده پرست و بخر را
آتش پرست و غیره تنک کرده چرا که طایفه را عنکبوت پرست نکرد که انشاء به زوال این بلا کنجایش داشت باقی مانده حقیقت صفادع

ملحقی بیده



بگوش رسیده که گروه از وجود انها آواز بوده حاجت وسعادت آنکه گریه تو از صدای گوه ای ویغز ادراه و باشد البته تحقیق جمیع اعضا از نوره هرگوانی که ان کرد
آیه نیست و هجوم ایشان در هر محله محشر دادی از دو فور ایشان بیشتر الحاصل کدام قحط بخیمین شد این مبتلا بوده چه قوم عاد و کدام امت ثمود و تب هب لنا من
لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا آخر حال ضعیفان که از جمیع مکاره و احزان در امان دو کوه اندرن بغلاب مشغول و شادمان اند انچه مسیح شده
بجوی در آمد القطعة فی بحر الرمل باز در جوار مرشد می وزان آب حیات خارمغ خضر را که شوق شد در رهبری فاعلات فاعلات فاعلات
چار سوی بحر ماهش و فرتیب که نور نشر برو سفید و روی چاکه بود امروز شده از مهربری قوم و عطار نیف حلاجل سیده در بس و اجام لسکه بر هم خورده حیا چکه
بر باد رفت امرکار و قول گفتن معذر کردن اسم نام رسم داد لا از جهان رفت و گرفتن مانده است احمر ز دور گنوه یاره عزم تاوان دین
وام آدم و انسی و انس مردم جن پری که در عزی ادد و در آید میکریزد چون هوام خان ومان که تا کسی داند که ایشان نیز هست حبب بطو
جار هم یک غیبان سطح بام زنده مسکه دهن روعن قطن پنبه صوف پشم مانده است از خوردن و پوشیدن ما مختص نام داشتم ایشان هر یکی
بر هم و هیچ رفت کو زکوزه قصعه کاسه قیدر دیگ و کاس جام تفرس و فرس زندان ظفر ناخن حدید پست حیله شکست و برید و کنده
شد از خاص و عام پله سره پا گشت لشکر القدر که بیاد رفت نوم خواب و مشی رفتن لعد دوری خطوه گام اصبح الملک قیمت لک ابهام نکشت ر است
پیش با نشینه از دیگر بیا زتر نام بیت آن تنها که بکروم از کمان و قبضه است باز سیاه بست و وسطی بنصر و خنصر تمام سبت شنبه جمعه آدینه احد یکشنبه است
لیک از کلفت خدا نم این کدام است آن کدام عام و حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه مستقصی و قحط و بیمار و محنت شد تمام بیت عزاز
حسرت و اندوه غم اما را هیچ کار عذره عکره ابد او و بجود و سفر است صبح شام حلق و ره هم رزم باران ابن نمیه باران لخت حیله ازکار برده و زنده کافه
شد حرام کاربرد کس بسوی گرهی بالله که است جنت الماوی و فردوس برین دارالسلام لون رنگ و ریح باد و ورس غلین و غیم میغ زرد و
منتن شده ناخوش کس چه گوید والسلام وقایع ماه مبارک شعبان المعظم کسی که تیره خنک سوار خورشید نیزه خط شعاع بدست از کرد میج
ما بان شده وشبدیز شب ماهتاب معاودت بیاورده سپیراندخت و الجو محو مغرب که بریان شده غازیان جلادت آئین و ابطال بطالت قرین
مانند ستیارگان مه و پرشین در خانه زین نشسته و با هجد که سیاه ان کشاده باز و به دست برد بستند لیکن چون مخالفان تیرآتش را شیاطین
نار سرشت بیالاد و هر شعله شجاعت بر فراز قلعه برده بودند بارش سروار بر ور سیان بجود موکب دیده مخطران در رنگ انگشت چشم برراه
و دل سوخته شعله آه جیوه که باشد آهن دل طبعات بسر و باز خدمت میر آتشی طلا پوش بر سند تا همه شر و اب از هر سو گلهای اجانب دوانند
جنابرین در آن رسیدن صبح بر چند نایره جدال و بار قتال از طرف آن جماعت ابو لهب فعال بالتهاب و استعمال بر آمد اثرات آن چون
شعله جواله از دایره خود بیرون نرفتند و اخگر مثال در خاکستر کرد جلال متفرع قلعه بسر برده تا جوشش آن خام طمعان خود بخود فرو نشست کلما
اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله از برون نشست که در او یکهین با جمعی از بسر و پا که پروانه آتش اصلا از سوختن پروا ندارند شیاهان
جنود نصرت آمود بادشاهی که بهمچون زنبوهار شیع جمع شده در انتظار سر و پا بی بیر آتشند که شعود و شن پسر دار بیرون دود و از ده مار آن
سیاه تجان تیره دروی بر آرد کجا باشند و طرف شدن با برخی را به حقیقت العقرب که مطلق از متعین شدن دارد و غده دیگر مار و بیکانه
هراس بیدار اند در غور کوه شکوه هف کر طرفه تا شعله کر برگ بلنگر نکین کا ده ماهی را اگر شکست که تواند بود که یک چیندان آن سخت دلان
آتش زنه وار سر بر سنگ میزده باشند جبین بر جبین و جنبش بر خس نرسد در با و لان جواب که در آرمیده اند بهر حال جامه غیشان
که سر برکیوان نظیر سلطنت عظمی نکین دولت یگانه که بر خلافت کبری رسیده این نکته که کالنقش فی الحجر بر لوح ثبوت مرتسم گشت کجا پیاده آن
جان فدا و سمند طینان آتشکه با پیجان از کرم عنایت هاران فریق سوختن و زبونه سوز و که انرنه نازه مانکه میر آتش برق جولان کرده و حکم

مقدس مبتلا بنور صدور جزو نار طبع غیور عالم افروز شمس سوز شده که صلابتخان را بدون در بارگاه فلک اشتباه حاضر سازند تا از تشریف
خدمت میر آتشی شرف بخش دودمان خویش شود حقا که خان مذکور بچهره مهیب فنا و صلابت اعضا هیبت یاسر و مناسب مقام میر آتشی
دار در زیرا که باد بد اشتباه ز ضیع ما نامت اما از آنجا که وطن آباد و اجدادش خاف بود این کلمه را که اسم است از غضب باب خاف بخاف بند انشته
بمجرد استماع حکم جهانمطاع آتش خوف در جوف دلش مشتعل شد القدر که بان شعله زبانه گرفت و باکلال زبان در ازی زبانه لواهب رعب
زبانش بلکنت انداخت ساعتی چند چون تفنگ خالی از چند و چون صم بکم بود آخر الامر شخصی که رشته پیوندی با او داشت فتیله از پنبه سخنان
نرم یافته و تافته سر بگوشش باشه وار گذاشت اما چون تیز داروی مروت کم سو را فتاده بود اینجا بکار نیامد آواز پستی همچون سخن جان
کندن از کوچه راه نار گلو بر آورده گفت مجال طول مقال محال است عرض کنند که این حقه گوش طاقت شنیدن صدای توپ ندارد و تکلیف
زنبورک قلعه رفتن از فضل و کرم دور است و رحم بر این تنگ حوصله بحکم لا یکلف الله نفسا الا وسعها ضرور و قتی که جواب عجز آمیز آن راست
گفتار ماصدق این مصراع شد راستی آر که شوی رستگار همچون صبح صادق بآفتاب جهانتاب ملک کشورستان رسید حکم والا پرتو زوال الکند
عیار ریکه عبارت افتراء آن این است از صلابت ظاهر شد که دلش چون فولاد جوهر جسارت و حدت جلادت داشته باشد آخر خبث الحدید
برآمد و واضح شد که صلابت صوری در جنس مفهوم انزلنا الحدید فیه باس شدید بیانیست و الا از برای میر آتشی مغز دلش بر آتش مرود
در بنصورت که صورتش مخالف سیرت است و وجود ناقصش ناقص کلیهٔ الظاهر عنوان الباطن بحکم سریرت باید خدمت میر آتشی با و
تفویض فرموده دیگری را بجهت اجرای کار و در فتن و در عرضه کار رر از نمایشش باید نمود تا آن حکم ناو دیده مانند سواد دیده در خانه خود باشد
و نایب همچون نگاه سر رشته آمد و رفت بور چال نگاه دارد و نقبا برای پسید اگردن نایب متعین گردید مذ از اکابر و اصاغر و قبول نیابت
پرسید مذ انبر کوچه و برزن منادی سنادی چون باد و برق زده خرمن پیج واوزن بلند شد که ای بندگان درگاه و ای حلا زمان دو لتخواه مجرد آگاه
باشید که صلابتخان بخدمت داروغگی توپخانه سرافرازی یافته با این شرط که کسی برای رفتن بجنگ نیابت او قبول نماید هرکه این معنی را بسمع قبول
اصغا نماید زود بحضور پر نور آید و زبان با قرار گشاید تا حضرت خدیو زمان خلعت لصلابتخان عطا فرماید بلید طبعان قدر عنایت ناشناس
و کوردلان کفور ناسپاس شکر این عطیهٔ بهتیه ننموده زبان بر دیانت میر آتشی نکشودند و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
یالکفت کشته شدن با صالت چه عیب دارد که بنیابت کشته شدن دیگری سخن آمد که ملتباه بذبح عظیم در شان اسمعیل سعمزیست نه در باب صلابتخان
دیگری لب بگفتار در آورده که منصب عمده و تقرب سلطان و جاگیر های کلان از صلابتخان باشد و تعب و عطب از بیکس سودائی خویش است فرد
از فرش خانه تا لب بام از آن ماست وز بام خانه تا بثریا از آن تو دیگری لب گشود که نام خدمت از او و محنت از ما ظرفه تماشائیست بیت
عاشق منم و معشوق بکام دگران است جو چون خرقه ستر آل که عید رمضان است الحاصل هر یک سخنی ادا کرد و در ادای سخن با العنف تیزه مغز آن
حیره و تعفن سیرد آن بخت تیره چند روز موقوف است چرا که خان مذکور رفض صنعت را ما بهر از جز تقصیر از خود دریغ نمود و همچون حصار جوهر نوف
شده مدبر و علت پکا نیت معنوی که از و هویدا شده در دیم عدل تقدیر برگشت مر حالش از جناب معلی شده چه بر تقدیر یکه میر آتش از بیم
توپ که مصداق فیه ظلمات و رعد و برق است در خدر مرو تملکه نیس یجعلون اصابعهم فی اذانهم من الصواعق حذر الموت
باشد عدالت مقتضی معاف فرمودن او است زهی عدل و مکرمت که از جان بخشی تخفیف عمر گذر از دم توپخانه جان برد و بصدق الله عز و جل من احیاها
فکانما احیا الناس جمیعا الحاصل خان مذکور معزول است که چون بر حکمان یقین گشت که از آب جهاد در ثواب اعمال نایب بخت خواهد شد یاد جهد دیده رضای محبوب
عز از فرج حسبت بر نیابت خان مسطور قبال و اقدام نمینمایند و از آنجا که مستعدان جهد مبارک تبقرتجار الناس علی دین ملوکهم مراطب اعمال مشتوح و بخ ادراک اغدو ممدوح





تحصیل حسنات از زیادت و نفور شعار میرزا نهکیش عاقبت اندیش را از دفع معارضه خوف و رجا خویش از اینجا دانشمندی باستغنا نیکنیت
و دوام از رشتهٔ اعتقاد و بافته صفیادوار در کمین شکار نشسته از هر کوچه و محله میکذشت ناگاه مجذوب به سالک اتفاق ملاقاتش افتاد و غافل
از اینکه عاقل نیست لب بسؤال از مآل حال برگشاد که اگر نایب صلابتخان مقتول شود درجهٔ شهادت از وست یا از خان مذکور و بر تقدیر
شق ثانی آیا تواند بود که مرده حی و قایم و در زمره شهدا باشد مجذوب دیوانه اسلوب گفت که در حیات شهیدان شکی نیست و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء شاهد صادق و بینهٔ فایق بر این معنی لیکن نه این قسم حیاتی که شخصی در دنیا باشد و شخص دیگر شهید شود
و او در شهید المحسوب گردد و نیز جایز نیست که از نفس حقیر در راه خدا فدا کنند و عمر ما خود کرده زیرا که وضع شیئی در غیر محلش باشد ظلم لازم آید و ان الله
لیس بظلام للعبید اما تو از معنی مقصود مستفسار میکنی که ما نحن فیه نیست بلکه مقام استکشاف این است که آیا این جدال و قتال در صورت حال وارد
و ثواب یا عقاب چهره نما از آینه احوال کدام یک از فئتین است سبحان الله مرآت چهرانجام که سبادا شاهد شهادت بر عکس مامول رخ نماید بغیر از مقاتل
بقابر رو و چه آیه کریمه و ان طائفتان من المؤمنین الذین قتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی
تفیء الی امر الله حاکم است بر این معنی که هر گاه طرفین مقاتله مؤمن باشند با صلاح ذات البین باید کوشید و چون امان نباشد تیغ سخت دهنده و کربزه
جان نتوان پوشید پس اگر بغی کند طرفی بر طرف دیگر شمشیر قتال بر این طایفه که بغی و رزیده اند باید کشید و در عنوان نعمت الوان پرورده کار عالمیان
غدار و غا و شربت شهادت باید چشید تا فضل آن منعم بهشت نشعبان مانده رحمت و جب نعیم فوز فرحین بما اتیهم الله من فضله سازد
و ساقی بیخانه و یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک بجام حصول کام نوازد و در غیر حالت بر طالات که طن اسنا د بغیر بجانب ما یر منتقی است
شهادت بر شهادت نایب با منوب عنه نتوان داد و سخن در عصیان و عذاب است که راجع بکیست مصرع با هیچکس درا اول وصف تو ما نده ایم
قصر از انکه کار بنیابت با صالت رسید باری سرا و ردن و داد و ن بمیان آید ر اسنده نفوذ فرقلا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار در قدم اول
بدرگ اسفل رسانیده است اقدم بر سر تحقیق تشخیص بغی از جمع برز دانا و ارباب حشم بنامیدیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از بغی کن ببین که بر سر که آمده
و دعوی حمیت مجالی که جز از گفتار آن دیوانه نوبهار سخنوری و مجنون لیلای معنی پرورد و بر این خانه زاد درگاه معدلت گستر و سلطنت پرور و رسید خبر
فرستادم که آن پریشان گوی را اکشیده بمجلس سیاست بر بندوار تنبیه و تعذیر حلقه در گوشش کشیده تا هشیار گردد آن بیخبر فهمیده و گفت از کشتگان شهادت
کرد رمعنی زمان مصیبت نمایان است بهر هوشیاران بهر دیوانه شده اگر که دیوانه هشیار شود چه مضایقه که سخن مخالف این و مباین آئین درواه
الجهاد میکوئی نمیرسی که تقصد ثواب بتر الکفر گفت آری از آن زمان که حیدر آباد موسوم بدار الجهاد شده قلقه کیان بصحبت مقرون اند و طالب
اجر غیر ممنون کل حزب بما لدیهم فرحون گفتمش ای دیوانه چون ما لیخولیا داری بحکم لیس علی المریض حرج مؤاخذه نیست در حالت بیماری
لیکن چند روز بیش مریض ما بهره که از علم طب ارم در علاج سودایت نمبر آرم خندید و گفت وقوف در طبابت معلوم که اعتقاد در سودای ما لیخولیا است
مرهم مراج مرض و سودا و سیب حالت و کلال و کثیف و این اسباب و علامات مالیخولیا با و موانع و اطوار مرض فرقی دارد که بیعدد المشترین حسن حشم بیکت
که علامت در حلیه و جبین ام پیدا نیست لب گفتار بربند که آثار از بستر وه و نحیفیام هویدا نمیگیر که تمام شب از وسواس بیدار مانده تخفیف عروق است
موجب سودا نشود سبب آنکه آرام نه کار و بار عالم از جزو و کل بی مشورت مستشار و بدون مصلحت بامد بر کار رحلاف حکم پروردگار روشاور هم
فی الامر بر تنهائی کفیلم که از افراط حرکات نفسانی در اختلاط بیم نزار الحرق سازد و نه از کم خوری و ریاضت خود را مثبت خسر الدنیا و الآخرة
کرده ام تا عناصر بدنی در طوبات اعلیه تم زا انجلیس رده بدق شیخو ختم انداز دو هرگز از ام فاذا عزمت فتوکل علی الله غافل شده ام

خیز دوم

از بار کار ها بر شورش گذارم تا موجب توزیع حواس گردد و در کمند اختلاط ذهن ریزه ریزه گاه مصداق قوله الله فبای آلاء [illegible] تا نقش حرص و آز نمایند
ربیع و در جوف فهم نشنید و بجای خبط دماغ از آتش شهوت لهیب [illegible] از شور طبع به ملک گفتار او فوق در طبابت و ادراک حق ملک بیجا اگر بر سطر عیانم
نفی ست طور باد مزیج حواس باطن ادراک کن تا در باب که سوء المزاج معزو کی جهد و ترکیب از تفرق اتصال ظاهر و باطن اختلال اعصاب در کار
سبب رباعی از رو طبیب از چه رو چیده دری از کرمی دل کفتر و خود دل بسر دری آری همه را از قید علت برون زان علت قید اگر برائی ورا
بهر حال کلام مجاذیب و مجانین لیاقت آن ندارد که گوش هوش سخن نیوش آن باشد الف آنست که قلم وقایع رقم باخبار دیگر روازه
درین روز چون آب تیغ بهادران عسکر فیروزی مظفر از برودت هوا بهار جنگ منزوی آبه از نیابت ملاحان بسته شد چنانکه قطره
واری بگلوی غنیم جا آبرو نرسید آن فرقه از تشنگی غالب مانند کلب کل در بادیه ضلال عطشان میدویدند و غضبی مشابه عذاب قبطیان
بر آن گمگشتگان تیه عصیان نازل بود که بجای آب شمشیر گون آتش بر کار شان انجامید امروز که روز جمعه بود خطیب بر منبر برآمده بعد از
ادای خطبه معروف بنام نامی و اسم سامی حضرت اعلی رتبت زاد الله قدره و نشره خطبه جدیده مستحدثه مجاهد ذات سعید بطلاقت لسان و ذلاقت
زبان بمعرض بیان در آورد چنانچه سواد ورای آن رو به صفحه بر سید ایها الناس اعلموا ان الله انزل علیکم بلاء حسنا فاشکروا الجلیل
الخلافة من هذا السلطان العادل عن الحق المشفق من طریق العدل والاحسان وهو امام من الائمة فقاتلوا کما قال الله
عز و جل یا مره و ان دعوتم علیه لم یسوق لکم صورة الذنب قطعا ار سلطان پادشاه ما دین پناه ست و بحکم واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
حقیقت ما را یقین از انجا که خاطر ملکوت ناظر وطبع مقدس مظاهر متوجه تحری رضیات الهی است مجاری احوال بندگان مطابق نصوص قرآن مجید و موافق
فحوای احادیث رسول حمید معمول بحوت قدرت پادشاهی است تا ویلات و تشبیهات آیات متشابه در عهد خجسته مهد از نوع مغفور سیئه و اغلب
تکلفات بتوجیهات تاویل از تغیرات کردیم چو انکه عنایات بیغایات حضرت خلیفه زمان این سعادت بحد بپایان و رحمت فراوان الغیب
بندگان آستان شد که از محبت الهی محروم نشوند زیرا که حق جل و علا میفرماید ان الله لا یحب الفرحین پس این جمع پریشان گرد و راز
اوطان و بی نصیب از خان و مان و مأیوس از توالد فرزندان و در مانده طلب نان و هم در خوف جان اند نگاه در فرحت دیدند که نفسی
بمسرت کشیدند لاجرم مفهوم مخالفت محبوب حقیقی گردیدند و دیگر انکه به بشارت فیض اشارت مغفرت و اصطلاح از مقام عبادت حق اینکه
قال الله سبحانه عظم شانه ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون این معز
الظهر حقیقی و ایمن من الاکسیر ست که سعادت مندان رکاب ظفر انتساب بجمیع مصائب مذکوره مبتلا شده اند و چندین سال ست که بسبب قحط
وغلا و قتل و وبا آنا فانا ورد زبان و ورد لسان ایشان انا لله وانا الیه راجعون میباشد پس بهدایت ظل سبحانی بصلوات و رحمت
ربانی موعود گشتند سزد که ذات مقدس آیات بحکم تخلقوا باخلاق الله ایشان شکر ران کفوره و [illegible] نیاز و نعم [illegible] بجزاء اعمال
مشارکت در حال جمعیت و مصاحبت انداخته باشد چه در عهد راحت مهد سلطنت اعلی حضرت فردوس آشیانی که در دار الخلافت
شاه جهان آباد بودند بکمال فرحت و فراغ در محلسرا و مهمانخانه تفریح [illegible] باغ و دلکشا و شرب اطعمه و [illegible] میشنودند لقد کان
لسبا فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین وشمال کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب غفور بعد از آنکه
کفران نعمت و ترک شکر رحمت بجا آوردند حضرت خلافت آیات بمناسبت سایه بذات این عبید مرید [illegible] تیر مجازات و مطعون

کسان

و مطعون نیستان مکافات کردند چنانکه اکنون اگر آبی باشد همان ست که از نسیم بگذرد و بر جا که سبزه نظر در مراتبه ز قوم ست با مغیلان بالکن [illegible]
از کلا غش [illegible] و صدق الله تعالی فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم وبدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط واثل وشیء من
سدر قلیل ذلک جزیناهم بما کفروا وهل نجازی الا الکفور سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر [illegible] وحیدا
[illegible] مغلوب شد آن عصبات معدودات بهم رسید [illegible] و این خامعین با آتش قتال و تایره جبال جانکستر
جلادت [illegible] خاطر [illegible] زبان دل سوخته مبدل گردد و نظر بر حسن تدبیر که جهاد و اجتهاد و ختام و آخر شود و بقیه عمر بجز غزا بگذرد رفع الملال در حیان آن ز ثواب
علام مجاب بطلب مطلق اجابت جمیع قضا تدبیر کرد منطوق [illegible] اللذین عن الخطا فی الفکرات شعر [illegible] از مقدم سردار طبقه
جنگ نادیده و تنها کومک کردن دیگر [illegible] در زینه ترتیب [illegible] به نتیجه قضیه منعکس باشد مردان دریافت که اگر نه این لطیف مطلح نظر قدس اثر باشد
بر عالمیان ظاهر است که زمام تحقیق [illegible] کار از [illegible] در عنان نظم و نسق کار و بار بکف اختیار و قبضه اقتدار هر یک [illegible] کار عطا میفرمود
در اندک زمانی مرام بانجام رسیده بود در سیر و ضرب که افضل الاعمال احمزها بهانه انعطاف زمام اراده از طریق آسان و لایق بجانب مشکل
ترین طرایق محض بجهت ازدیاد حسنات ست [illegible] طریق [illegible] فتوحات سابقه که بسهولت تمام
کیف ما اتفق روی داده بود نسبت باین قضایا [illegible] عبادات و جلائل جهادات از قبیل حسنات الابرار سیئات المقربین میتواند ان الحسنات
یذهبن السیئات لیکن سرداران افواج قاهره و کار فرمایان جنود باهره بر احمض اعمال و اشق افعال [illegible] که بمضمون اشداء علی
الکفار رحماء بینهم بر جا که مخالفان پیدا شوند بجانب مخالف مرکب بر تازند [illegible] دشت ادبار شوند مسلمانان [illegible] دین آرای
کردند ایها الناس اشکروا علی تضاعف حسناتکم فی عهد هذا السلطان وتزاید حسناتکم یوما فیوما بحرمة الجنان ودیار
الارکان کل یوم هو فی شان والسلام علی من اختار طریق الامن والامان [illegible] که امروز بسبب [illegible] در تفویض خدمت
بر آتش قتال در جنود ست و آب تیغ در جبهه [illegible] از جانب غنیم [illegible] حرکة المذبوح [illegible] شایسته تحریر نیست لاجرم [illegible]
که از سوانح اردوی کیهان پوی ست تفهیم داده میشود [illegible] عبد الوهاب [illegible] که باعتبار دیانت و کار دانی بخدمت بخشی گری [illegible]
سر طبقه [illegible] بوعده معهوده داده بود چون مدیون [illegible] قبل از زمان موعود که مستطیع شد قرض [illegible] نزد دائن
[illegible] تسلیم نماید آن مرد بزرگ کار دان گفت پیش از وعده [illegible] مقتضی حیله و مکر [illegible] بود وفا بوعده خواهم
بود [illegible] مخاطب در مداهنت بطلان این سخن گفت [illegible] کرده بود [illegible] مخاطبت و مکاوبت بکلمات درشت
و جنگ [illegible] انجا سید مصرع گفت [illegible] جنگ است [illegible]
ناحق بحق [illegible] غریب [illegible] عجیب [illegible] ناظر [illegible] اصلاح ذات البین
پرداخت [illegible] ساخت [illegible] امانت باشد [illegible] مختصر گفت الحرب خدعة بزرگ
نیز [illegible] وظیفه خامه و وقایع نگار [illegible] لیکن [illegible] کیفیت [illegible] صنایع
کاتب وقایع نگار در روزنامه موجود ست و وجود [illegible] از عجایب حکمت خالق علام [illegible] مشهود ارباب نقل
احوال آن [illegible] دهر و حکایات اقوال و افعال آن [illegible] ست سبق [illegible] چنین [illegible]
طبع [illegible] مسیح رحمت را رحمت بیند [illegible] جواب را اجابوا الفجرة [illegible] فهمید

کرسخن آغاز شده ادب طور زبان قطع نموده و لفظ را مرادف رمز که هرکاه لب کشوده سامع را بیکباران سخنان سخت دل شکسته در قاموس طرز
مقال معنی جدال است و در فرهنگ طور سخن او لجوئی ترجمه جوئی منطق کلامش منحصر در یک کلیه است که هرکاه سخن از وی بنقیض آید او نقیض میگوید مثلا
اگر گوینده گوید اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود او خواهد گفت معدوم و بر صحت این دعوی دو گواه دارد چشمی که از نهایت خشم از حدقه
بدر افتد و صدائی که از غایت شدت صماخ مستمع بدرد سبحان الله گلشن بسکه رخساره شریفه را چنین باغبانی رنگ آمیز تازه گلهای تماشا ساخته که سموم
نفس مطلب سوزش غنچه دلهای رنگ نسبت افسرده کرده و کشتی دریا بار کار و بار را این طور ملاحی بکار رفته که طوفان تفرقه انداخته که مجداف طبع
وارنگونش زورق حصول مهمات را بگرداب عدم گردانی در آورده در مدیح دلدار رقعه بمیر مذکور نوشته شده تقریبا بکار نامه حواله میشود قطعه
دلا این نسخهٔ افسون دیوست ** زبان بندی باکوران می‌نویسم ** سخاوت نامه دل های مجروح ** با آن خار مغیلان می‌نویسم ** برهنه کوه پا اورا
جوابی ** طرز سعد عریان می‌نویسم ** بلیک طبعا نهنگ اختلاط آئینه جهان نمای خسرد خورده شخص بدو مستدل از صورت توحید اناس نموده
رو قوع امور حسی و عقلی موجب حیرت الهیات و کیفیت هر دو را از جزئی و کلی بمقتضای قدرت نامتناهی حکم محکم یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید را بسر پنجه توی دوستان را در اجمال نفع و ضرر برتافته و بعض قاطع و ان یردک الله بخیر فلا راد لفضله و ان یمسسک
الله بضر فلا کاشف له الا هو زبان شعله فشان را در اصد لرحقوشته کوتاه کرده تا خیال خود بینی همچون تو ذره کمبینی زسد
آخر باین آواز کلوا ان انکر الاصوات لصوت الحمیر را ترجمه میکند سخن همه بیلاد کردن جیرا و بار رگ گردن که حبل من مسد را باد
میدهد مرا دم را در بند فرمان خود داشتن برابر چه در سکه بکثرت کمتر از طوطیان سخنان را فرایاد میگیرند و آئینه وار از ساده لوحی جرانی
چه سخن سخن در نیست که قبل از شنیدن دعوی فهمیدن مزده توقع دارد که بر صفات باطن معدوم و کرامات موهوم که بجعل توهم در غیر موقع
تحیرت جا گرفته محمول کرده داری افراط بلادت که بدیهیات از آن نظر نشده اگر خرق عادات نام کنی تواند بود و لیکن حقیقت این است
که چون مزمار رعد صولت که حاضران را مجال سخن نسبد بر خاموش میشوند و تراکمان آنکه مدعا مجاب و مدعیان ملزم شده اگر یک
کرنا وار آهسته تر حرف زند را الصاف دشت هموار عنانت را همچون مرکب از سنگلاخ جهد و اکب میکرد انند از ظلوم جهول مقدس
ذات با کشف و کرامات بگید و ورق دعای حفظ جان و افزایش نان که از آن هم از ناسوادی و نادانی هر کلمه را به طور غلط میخواند حاصل
نمیشود و معلوم نیست که از قرآن مجید غیر از عبس و تولی آیتی تلاوت نموده باشی و بجز مناع للخیر معتد اثیم حبل الحال گشوده با بنما به
عبادت که او را سجده واجب کمتر زاهد و عابد بتوان شد تحقیق که از جمله ولله یسجد من فی السموات والارض باشد و از انکه
کیف میخوری و لی و مستغرق خود را نباید داد و بنا که اشتهار بینکی و بد خوئی تریاکه و عبده مست بر وجه اتم واکمل باو تو است تخصیص حاصل
چه مزدور اگر خواهی که از زمرهٔ نیکان و خدا جویانت دانند سعی کن که از فایده البر حسن الخلق بهره ببری و از مائده ان الله رفیق
یحب الرفق نصیبه برداری چه مکالمه ستیز آمیز تست و اینم چه محاوره وحشت انگیز که کسی بر تو سلام یا حرف خود را تمام نتواند کرد
ابجا جنسند که ترا کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء معین معادن و خیر بپندارد و از مره بر خاش در آویزی و چندان لب بدان
حرف های جگر گسل و دلش را بشکنی که مطلب مطلب کرده و در خلال آن حال فریاد میکرده باشی که با کننده در جنبیر بعض قوت عیر در دل
تنگی از قیس قدرت در جنبیر کندن است مصرع زمهر تصور باطل رخیال محال بیچا صلا اگر دغدغه تتبع صلی و خار خار اقتضا
وادر بخوار سلی مودار و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و بود ارشکین بخوان و قولوا للناس حسنا بر هم خاطر مار

طلسم از نیم روی کر بدست ** با آن غول بیابان می‌نویسم

حسنه



حسنه و مو مباشی و ایمای شکسته بکار باید برد غزل و در زن خلق وحشت دهر دم بتر شوی ** شد به که رفته رفته زعالم بدر شوی ** کج طبع و خورده
گیری و بد سخت و شاخدار ** مانی بجز کمان که بتیر زبان خر شوی ** چو بانه دو بیدن و گردن کشی ز عیب ** هر لحظه چون زخشم برنگ دگر شوی ** از باده
از چه شعله گشته چو دوبار است ** با این دماغ خشک چرا از دود تر شوی ** گرگی که دبیر چون معمی تو سر در رحاره ** در هر خوری بهم خوری بحکر شوی ** ترسم ترا
گرفته با همکر بهم ** گر بهر سیر جانب کوه کمر شوی ** نوبت رسید بخوردن چوب و بخاق سنگ ** چون در معاش چاره ده جوع البقر شوی ** چون گوشش
بسته زعز یو و نهیق خویش ** گلکم ترک و بند مباد اگر شوی ** خوف و جواب آزادی و ادعای به تملق گر از حلیم فنا که نفسی وبد رسید اشتعال نایره
اضطراب زبانت را همچون نی دراز کند تا بغلطی دشنام دوواز دماغ خادم بر آری جیفه اف و گزاف قناعت و دروغی که اگر دینار از خاکرت
کم آید مالک دینار را بتهمت خیانت زنده نگذاری بنای امانت و دیانت که خود را دران منفرد و بشمار روی و در هر قدمی منت بر عالمیان میگذاری و از
غرور و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا خبر نداری بیش از غنی حبت که بنوشتن صادر چشم زده خورده و
نگاشتن بستن و بدان طمع نیز کرده و اگر کرام خویش شدی که چون زر خالص از بوتهٔ امتحان پاک بر آئی وجه مصادره گردی که قلیه باکثر پرشوت
زبانی بالفرض و التقدیر لقمه کلوگیر گه جینه از خوردنش کاوش و پیوسته عبوس از فقدان مانی اگر بیش آید بیان حیلهای باطل که مسئله نا شناسان
جاهی فتوی حلیت و حرمت بلا تایج نفس میسازند بالعکس بودار یحرفون الکلم عن مواضعه سر رشته توجیه و تاویل الحمد که بسر کیسه بضبط از پیش
میکشند بر حوز حلال تر از شیر مادر دانسته مجعول ساده سیلانی و هو احسن نفسی حمد حسرن مضمر تجویز حروف خواهی کرد که الف و نون زاید نیز منظور نشده
و قیاس اقرائی به بلاغت تضمن ترغیب خواهی داد که جزئی دیگر هم جزئی اضافه کرد و از انجا که مبلغ علم و ماده استعداد ظاهر است صغری و کبری از این
مقوله خواهد بود که جهت حلوای جلال مفرح را از دکانی که بر در مدرسه است میخریدیم و از استاد حلوائی که مرد شیرین زبان است خطاب آخوندی میشنیدیم
بار ها دست و دهن آب کشیدن را از طلاقان دیده ام که او را با خبا نان هم از جریب مجتهد جامع الشرایط میدانستند زیرا که مبالغ وقف میگرفت
و میوه مفروز دید با وجود این همه مواد فضیلت چرا صنف و صالح نباشم الحق ارد انشمند کامل رادر ... بر فاضل از هیز بر هان سلم معراج الکمال معرفت
رسیده و با هیچ و لبیر نرسی سیر جدا از سی بر سر کشیده در هیچ عالم عالم را این مایه و این قدر باید نیست که قابل مناظره و حریف معارضه با تو تواند شد
بر خیزد و عالم عدم شتاب که انجا جوجی و ابن حنیفه انتظارت میکشند و چون مناسبت جبلی و مجانست طبعی بحکم الشئ لا یتقوی الا و قد یتلث
جلیس و انیس ایشان شوی و عرض علم فنائی آنجا که لا یسعک بیلاغ تحقیق را همراه ببر تا هر کاه ملزم شوی بفریاد دست برسد زیاده حیف اوقات است
آنهم بر سر حقایق احوال محلات و اسواق و کیفیت افعال و اقوال لشکریان بیاق با بقالان دکان خود فروشی حسبی بعز قبار بعث نجاد ابهم
و ما کانوا مهتدین نخوارند و مشتریان در بازار ادران خوش حرفه جز انکه هیچ از توسیه میخر نش بر زبان می‌آرند که دکان بهم جشن بکو بکر
مرکب بر خر خود در میدان نسوادی میدواند و قطعهای القاب یاد گرفته با آواز بلند و لحن دل پسند میخوانند قطعه فی تحسیر المحنث زهی محنث
از قطرهٔ کمر بیدوات ** بجای بر نقطه کو هر کمر تحریر ** مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات ** بدانکه وزن چنین است چون کنی تقریر ** ز رقعه
نبج سواری بر آمده امروز ** مبارز و بطل و باسل و شجاع و دلیر ** ز دند بر صف انجمان که پنداری ** بتیر به و قسوره و حیدر است ضیغم شیر
غضنفر و اسد و لیث حارث و دلهاث ** توان نوشت اگر نام شان کنی تحریر ** و کار شکر بار کرد در فرار و قتال ** سریع است بابا
بطل باشد دیر ** رقاد و جهت خفتن سهار بیخوابی ** دو ریم فراز حصار است او لین در زیر ** حلیب را نهاده رجیم رانده بود **

از خشم

القطعة فی بحر الرمل حوزکار و به پادشاه و گر بوزیر ؛ منزول و باذل باغ سخن و شمعان سپر ؛ و صیاب محمود بخشی الملک قطعه دیگر بکار بکند
قطعه در بحر رمل گفتم گر باب نغز نیست ؛ صاف کن از طرب مشرب راه عقل بر جنون ؛ فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات ؛ مجلس جشن است بر خوان
باد هر ساله دایره ؛ عیر و نا حق ز خوب است آما آنان ماده خوب است ؛ صبح با زن کرد و روح از خان مستوره ؛ تا بسر رانید چو سیف الله باشد با حسن ؛
عمر کوساده است لیکن بخشش باشد خوکره ؛ چون الکاف است و لیه برد بعد با لان حز ؛ ساخت رخت نو در هر شب این برای مستوره ؛ هم
باد بخشیده هر چیز که ما محتاج اوست ؛ معتور افشار است و مخلات و علیقه تو بره ؛ در ضیافت کرد حاضر از برای خود دلش ؛ دوست بر گیرش آن
لیکن فرش دان سر کهین دره ؛ جو نفر زنده و زنش هرگز نبخشد در همی ؛ فقد نقره زیف و بهرج ناسره جید سره ؛ گر کسی خواهد از و چیز ز
بکو حاضر کند ؛ کلبتان ما شب است و کلوب ابره و خشار اره ؛ هست لاف تیز فهمی لایق ریش خودش ؛ پس بدان منقاش موچینه است
حلاق استره ؛ کاش او را کسی برد بر قلعه اندازد و بزیر ؛ حزم و بنیان و اساس اصل است و شرفه کنگره ؛ طفلان حواله ره خوانی
در بار جان مدار بنگر از این قطعه در گفتار شد قطعه فی بحر الهزج از بهر بحر هزج باغ سخن را آبیاری کن ؛ بگه گلدار مقال از ز
بهار طبع خرم شد ؛ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ؛ ز بار وزن این الفاظ پشت خامه ام خم شد ؛ ز فروردین
چه بگذشتی مراد و بین به نیست آمد ؛ بود فصل بهار آما خزان عمر عالم شد ؛ و گر خورداد و تیر آنگه مرداد و شهریور آید ؛ و ماه مهر است
کاینها جمله صرف محنت و غم شد ؛ پس از شهریور از مهر آبان آذر و دی وان ؛ نظام کار و بار خلق در هر ماه در هم شد ؛ چو بر بهمن
جز اسفندار در نماند نیفزاید ؛ اگر چه عمر او افزود اما عقل او کم شد

ستان ای جا ارزن الله

[illegible]

ترجمه کشکول را
متنوی سی

## ترجمهٔ جلد اول کتاب کشکول

بسم الله الرحمن الرحیم

مجموعهٔ حمد و سپاس واجب الوجود و سفینهٔ شکر و ستایش واهب الجود آن جامع تر است که
بدستیاری ترجمه و تبیان بر شرف غرفهٔ آن توان یافت بابپای مردی سلم شرح و بیان صاعد
مدارج آن توان شد **مثنوی** ای در رهٔ تو ییک تو و آغاز :: عنقای نظر بلند پرواز :: فکر
تو بدل جبال بگداخت :: اوج تو زمرغ بال بگداخت :: منشی عقل اگر انشای صحف سپاس غایه
دفاتر سبعهٔ افلاک و اوراق اربعهٔ عناصر و خاتمهٔ بر صفحهٔ بر آن نتوانند نمود و مترجم فکر اگر ابداع
خاتمهٔ کتاب ستایش او خواهد محرران عالم ایجاد با مداد مداد بحار و استعانت اقلام اشجار
سواد از ابر بیاض نتوانند برد سبحانه ما اعظم شانه و اعلی برهانه **بیت** گرچه الفاظ همه پاک و معانی
صافست :: هر که اندیشه کند وصف تو بی انصافست :: شاهباز بلند پرواز عقل در ادراک
کبریای جلالش بی پر و بالست و طوطی سخندان ناطقه در وصف ذات بی مثالش گنگ و لال
**بیت** هرچه مفهوم عقل و ادراکست :: ساحت قدس او از آن پاکست :: معراج نعوت مصطفوی
و مراتب مناقب مرتضوی از آن رفیع تر است که سبعهٔ برق الفاظ و عبارت بسدرة المنتهای منتهی تواند شد
لاجرم عقل کل بر تعقل عوایدذات آن سرور سرور حضرات انبیاء و اولیاء کشکول پیش داشته و بجهة زاد
المسافرین طریق ابتداء بخان حلوای هدایت از مراحم مکارم آن برگزیده های خالق در یوزه نموده

علیهما



علیهما والهما من الله افضل الصلوات و اکمل التحیات ما دامت السموات العلی والارضین السفلی **و بعد**
چنین گوید احقر عباد الله الملک العلی احمد الشهیدی عامله الله تعالی بلطفه الخفی که بعد از طی منازل
فقر و قطع مراحل شکیبائی و صبر بلواهب عنایت واهب منت حمت عطا اثر بپایهٔ سریر خلافت مصیر
حضرت شاهنشاه عالم و فرمانفرمای اعظم مظهر قدرت الهی مورد کرامات نامتناهی که تا بنده در کاخ همیشه
مقرب بساط احدیت گوهر معدن شاهنشاهی قصر خاتم ظل اللهی فرع فرع خاندان ترکمان چراغ دودمان
قرا یوسف خان حرز ناصیهٔ صبح هدایت فرهٔ باصرهٔ آفتاب ولایت انتخاب مجموعهٔ قضا و قدر مقدمهٔ
جیوش فتح و ظفر انکه عیسی نفسی ناطقهٔ اش در مهد بدنیا تقی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی
مبارکا تشکیل است و زهرهٔ زهرا در مجامع اشباح و صوامع ارواح بوصف جلال و نعت جمال او
مترنم معمار کارخانهٔ ملک و ملت محرم سراپردهٔ دین و دولت مفتاح کنوز عدالت و داد کنزی
مصباح رموز ایالت در عتبت پروره رفعت بخش افسر و اورنگ عقده گشای دانش و فرهنگ
جسم جان جود و افضال غازهٔ رخسار شاهد سلطنت و اقبال فروزندهٔ گوهر سعادت و بختیاری
فرازندهٔ تخت سروری و تاجداری قدر دان جوهر خردمندان قیمت شناس گوهر هنرمندان
گره گشای کار فروبستگان مرهم سینه ناسور دلخستگان صاحب دل روشن رای جهانبخش
جهان پیرای روح مصور و عقل مجسم عالمجان و جان عالم محیی آثار اجداد عالی نژاد کارفرمای
کارخانهٔ ایجاد محسود روان نوشیروان محسود روح قیصر و خاقان قطب فلک سلطنت و
خلافت معدن الجود و الاحسان و الرأفة **نظم** شمس کشن طاق و ماه نخجگاه :: شاه بن
شاه شاه عبد الله :: خسرو و جهد قطب شاه که هست :: وارث تاج و تخت و مسند و گاه ::
جهاندار و جهان گیر و جهان بخش :: فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش :: ز عدلش گوی عدل
دیگران چیست :: باو نازد لقب نوشیروان کیست :: سر نوحلقه در کوش کاوش :: یکی از بندهٔ
داران فتاش :: سخنهائی که تشنید شنید است :: فراست را نکو کوفا فرید است :: ادب را

ز بیش نگارش بیش کاری؛ جنبش را جا آیینه داری؛ ده هد صد بحر کار را حاصل از دست
نیارد داد الا بکد انامل؛ کسی را ز بداندازان نشان رش؛ که باشد جهان عالم در نگارش
را بنش سرو بن گلشن فرخ؛ خجز شش ماهی دریای ظفر؛ کرسی بعاصدن بر حبش جست
شکستهٔ هزبر مبارزین بیش در دست کوه در نظرش بقدر ذره از ویک بصحرا وعدو اش بوفا
نزدیکتر از موج بدریا با اثر استعارهٔ بحر کفش ابر را در افشانی و بتشبیه رخسار دلفروزش
آفتاب را درخشانی بر اهل زمان شکر این عطیهٔ عظمی و موهبت کبری که با دراک زمان
ابد پیوندش مستعد ند واجب و لازم است خصوصا ساکنان عرصهٔ کرک که یمن معدلتش
در هر طرف مجلسی و در هر گوشهٔ محفلی آراسته اند و ببرکات عنایتش علی الدوام بر
خوان ذوق حضور و مائدهٔ عیش و سرور نشسته اللهم ابد ظلال لعمه علی مفارق
العالمین بمحمد و آله الطاهرین رسیدم و از غایت شوق و سرور بر خود نگنجیدم و از لباس
طور و آداب عادت عاری گشته بی اختیار بدو پای دیده دویدم و تقبیل پایهٔ اورنگ
خلافت سر بلندی یافتم نظری که آفتاب بخاک اندازد و سهیل بسنگ یمن شامل حال من یافته شد
عنایت پادشاهی را چون نعمای الهی بیحساب دیدم و چون نخل سر صاحب در باغ خداداد سبز
که بر هر قطره که نظر اندازند دری شود و بر هر ذره که نظر عنایت افکنند در دم آفتاب تابان میشود
و قابلیتی که در خود گمان نداشتم در من احساس نموده امر عالی شرف نفاذ یافت که مجموعهٔ حضرت
علامهٔ زمان و نقاوهٔ فضلای عالی شأن اعظم علمای دین مبین و اعلم فقهای متقدمین و متأخرین
حاوی فنون علم بالاستیفا جامع اصناف المعارف فی کل باب سلطان المحققین و برهان المدققین سند
الحکماء المتکلمین خاتم الفقهاء و المجتهدین منتهی حقائق الدنیا فی اصول الدین فیاض نعم الهدایة علی
المسترشدین مروج الشریعة مقتدی الشیعة وارث ائمة هدی رافع اعلام الاجتهاد والفتوی
مزین الالقاب و مشرف الاعلام الذی لم تر عین الزمان مثله علی کر الشهور و الاعوام النحریر العلامة

شیخ



والحبر الفهامة الشیخ بهاء الملة والدین محمد روح الله روحه و نور ضریحه و زاد فی حظائر القدس فتوحه که
بکتاب کشکول موسوم و مرسوم است بواسطهٔ عموم نفع و انتشار فواید که در این کتاب جلیل
القدر عربیه باشد بترجمهٔ فارسی عنایت بدیع حجز بدین تحقیق و نظر تدقیق صفحات صحایف دفاتر فی کتاب
شریف و آن مجموعهٔ لطیفه را ملاحظه نمودم منتجی دیدم که فهرست ابواب مصنفات و عنوان فصول مؤلفات
را جامع است و اشجار بساتین او باثمار گوناگون و ازهار رنگارنگ لامع و ساطع و چهرهٔ جمال او
بخط و خال نجان فضلا مزین و محلی گشته و صفحهٔ عذار ان منظومات بلاغت شعار شعرا عصر
آرایش هر هفت یافته الحق مجموعه ایست جامعیت و گنجینه ایست پر گهری تا غایت دیدهٔ ایام ندیده
و گوش دوران نشنیده است قطعه مجلد یست مرتب ز دری فضل کمال؛ کز رشک صورت مانی و
لعبت چین است؛ کتاب نیست غلط می کنم که دریائیست؛ که درست فهم از اطراف و گهر چین است
دقیقهای معانیش در لباس حروف؛ چه در سیاهی شب خوشنمای بیچین است؛ ز پای تا سر این
یک بیک تأمل کن؛ ببین چگونه همه خوب و نغز آیین است؛ لآلی نثرش گوش [illegible] زیور است و جواهر
نظمش گردن خلک را در [illegible] عقلا و افلاطون را بحیرت انداز دو مسئلهٔ نظلی فقهای عصر
در حضیض تقلید افکند و ملاحظهٔ اشعارش کشاد چمن و هر سطرش [illegible] لفظ دلکش و عبارتش
معنی بخش است دل را از قید محنت و ملال خلاصی می بخشد و کلام حکمت آمیزش دل افسرده را
بیدار میکند و نظرات شوق انگیزش دیدهٔ رمد دیده را روشنائی میرساند بیت هر صفحهٔ او به
نزهت گلزاری؛ هر نکتهٔ او چه نکهت دلداری؛ نمیدانم که کدام عبارت پیدا کنم و چه مضمون
بدست آورده که بوسیلهٔ آن تعریف و توصیف این کتاب کما هو حقه ادا نمایم در حل صد سال
نگارخانهٔ الفاظ و معانی و [illegible] تنوان کرد و استیعاب تمام [illegible] این بادیه
بناورد نمود همان بهتر که از ان بعجز اعتراف نمایم که هیچ بیانی تمام از ان نمی‌آیم بیت وعلی
تفنن واصفیه بوصفه؛ یفنی الزمان وفیه مالم یوصف؛ و چون حقیر قلیل البضاعة علم [illegible]

الا استطاعه در خور فطرت قاصر ومکون فاتر خود نموده باید که جرأت بر فتح این باب وجسارت بر
شرح وترجمه این کتاب نماید اعتراف بعجز وقصور را شفیع وعذرخواه میسازد وبعد از بسط
بساط اعتذار بواسطه زیادتی استظهار بلکه بمحض مباهات وافتخار ان نعمت والا نعمت خاطر خطیر
خورشید نظیر صاحب تاج وملک وسریر عالیحضرت آسمان رفعت مرکز دایره جاه وجلال مرتقی
ارباب فضل وکمال مرتبه بختیاری قطب فلک کامکاری سلطان عبد الله قطبشاه ابد الله ایام دولته
وخلدت اعوام سلطنته الی یوم القیمة بمحمد واله علیه وعلیهم السلام بسوی تسوید بعضی فواید مستفاده ومستفاضه
نموده باندازه فطرت وفراخور استعداد واقتباس امداد والتماس اسعاد می نماید بیت
بوام کریم نظری ز چشم مستش که بدان نظر ببینم ز نیخ خود [illegible] نکشتم بیقین که چه لطیفه بود
این فرمان واجب الاذعان خورشید واری علم ذره پرور را بر افراشته اند که این بنده خاکسار
را از انکسار بر داشته اند توجه خاطر ملکوت ناظر را در باره او دریغ نخواهند فرمود تا بقدر
قدرت واستطاعت سعی در انقیاد واطاعت بجا آورده واز عهده این امر خطیر بیرون تواند
آمد وها انا اشرع فی المقصود مستعینا بالله الملک المعبود المجلد الاول من کتاب الکشکول
اما تفسیر قرآن عظیم وترجمه آیات کتاب واجب التعظیم در حسب قول خدای کریم در سوره فاتحة
الکتاب که ایاک نعبد وایاک نستعین بانکه متکلم یکیست بصیغه متکلم مع الغیر ایراد یافته است یعنی
عبادت میکنیم ما ترا و یاری میجوییم ما از تو توجیهات متعدده ذکر کرده اند وازجمله این وجوه
وجهی بکر بصیر است ولطیفه که امام فخر رازی در تفسیر کبیر آورده است وحاصل معنی آن وجه
آنست که در شریعت غرای مطهره وارد شده که شخصی که اسباب مختلفه بیک بیع فروخته باشد
وبعضی اسباب عیب دار بر آید مشتری اختیار دارد که همه اسباب را رد نماید یا بیع با همه را نگاه دارد
وارش که تفاوت میان صحیح وعیب دار است بگیرد جایز نیست که تبعیض صفقه کند یعنی عیب دار را
رد کند وصحیح را نگاه دارد و در این مقام میباید که عابد عبادت خود را ناقص وعیب دار

انعبادت



انعبادت را جداگانه بحضرت ذو الجلال العرض نکند از خوف آنکه مبادا قبول نشود بلکه با آن جمع کند جمیع
عبادت کنندگان از انبیا واولیا وصلحا که یقین بعضی از ایشان عیب نیست والبته میباید که در معرض
قبول در آید ومجموع را یکدفعه بحضرت مهیمن متعال العرض دارد تا ببرکات عبادات مقبوله
اکابر عباد عبادت او نیز در مرتبه قبول در آید بجهة آنکه الله تعالی جمیع را که مشتمل است بر عبادات
کامله رد نمیتواند کرد بواسطه آنکه بعضی از آن مقبول است ورد آن خلاف قبول صحیح موجب تبعیض
صفقه است که سابقا ذکر یافت که خود از آن نهی فرموده است وجایز نداشته است که بندگان
خود از اعمال او رد نمایند چون لایق نباشد بکرم عمیم ولطف عظیم او که ایشان را از آن نهی کرده باشد خود
ارتکاب کند پس باقی نمی ماند از اقسام الا قبول جمیع که مستلزم قبول عبادت عابد است واین عین
مراد ومطلب است والله الموفق للسداد ومنه الارشاد از امام جعفر بن محمد الصادق ع نقل است
که شخصی مالداری تر وتمیز بملازمت آن حضرت صلی الله علیه وآله رسید ودر آن اثنا درویشی وارد آن
مجلس شده در پهلوی شخص مالدار نشست ناگاه مالدار جامه خود را در زیر ران خود در
آورد چون حضرت رسول آن حال را مشاهده کرد از مرد مالدار پرسید که باعث بر اقدام
این عمل چه بوده ترسیدی که فقر درویش او بتو بچسبد یا غنای تو بانکری تو باو ملحق گردد عرض کرد
فرمودند ترسیدی که جامه تو از ملاقات جامه او چرکین گردد عرض کرد یا رسول الله بلکه مرا شیطانی
هست که چیزهای بد را در نظر من نیکو ومستحسن مینماید وچیزهای نیکو را زشت وبدجلوه گر میسازد
وچون بخاطرم رسید وبتر از آن آمده شده است نصف مال خود را باو میدهم حضرت فرمودند که
تو قبول میکنی عرض کرد که نه حضرت فرمودند چرا عرض کرد میترسم که آن شیطان نیز مرا مثل او گرداند
وهرچه در طبیعت او جای گرفته داخل طبع وخوی من شود از بعضی اصحاب کشف وارباب
عرفان منقول است که بعضی از مصاحبان وجلیسان خود خطاب کرده وگفته که اگر مرا مخیر میسازند
میان گذاردن دو رکعت نماز ودخول بهشت عنبر سرشت هر آینه اختیار ادای صلوه خواهم

کرده باو گفتند که صحبت این چه باشد گفت بجهة آنکه در بهشت بغیر از حظ نفس و اطاعت او چیزی
ملحوظ نیست و از اداء دو رکعت نماز بجز شرایط بندگی و انکسار عبودیت خالق لیل و نهار و
اشتغال بلوازم رغبت منظور نیست و هیچ حظ و مسکین این را بیان ندهد پس اگر تفاوت در میانه
از حد و حصر بیرون است در کتاب حیوة الحیوان مذکور است که ابن اثیر در کتاب کامل التاریخ
آورده که مرا همسایه بود و دختری داشت که او را صفیه میگفتند چون عمر بپانزده سالگی رسید
از موضع معهود شرمگاه مردی بر رسته و بعد از آن ریشش بر آمد و این واقعه در سنه
ششصد و بیست هجری حادث گشت و جامع این کلمات گوید که نظیر این واقعه اینست که حمد الله
مستوفی در کتاب نزهة القلوب ایراد کرده است و بعضی از مورخین نیز در مؤلفات خود
خود ذکر کرده اند که در دهی که از جمله مضافات اصفهان است دختری بود چون او را
بحباله نکاح و عقد بند چند درآوردند اتفاقا در شب زفاف چند زنها او را خوار تنخی بر هم
رسانیدند و آنجا بکاه مخصوص او آلت مردی تمام اجزا بیرون آمده مرد کامل تمام شد و در
عهد سلطان محمد الجایتو خدابنده این صورت روی داد از کلام بلاغت انجام بعضی از
ارباب حال چنین مستفاد میگردد که در وقتی که برادران یوسف علی نبینا و علیه السلام آنحضرت
را در چاه انداختند پیراهن او را بخون آغشته ساختند و نزد پدر بزرگوار خود بردند
و این معنی سبب حزن او گردید حضرت یوسف در زمانیکه برادران بجهة حصول غله
از مسکن خود بمصر آمده بودند پیراهن خود را بایشان داده نزد پدر عالیمقدار فرستاد
و غیر پیراهن فرستادن و علت غایی این بود که چون در اول حال باعث برانده و حزن پدر
پیراهن او بود در این نوبت که توجهات الهی بمرتبه نبوت و بسفری ممتاز و بمنصب پادشاهی مصر
سرفراز شده دوست داشت که پیراهن خود را نزد پدر فرستد تا از آنجا رایحه حیات و
حیرت دیدار مسرت آثار یوسف استشمام کند و سبب تسلی خاطر حزین گردد و نا سبب حصول اندوه و
رفع

وصول



و جامع

و فصول خوش حالی و مسرت بوده باشد عمارت و بنا که در این زمان در قسطنطنیه موجود است
او را فارغ نمی پذیرد و خط بی نظیر یکی از مردم اعتبار داد و از انجا نقل نموده بر من لفتح است
مسجد جامع چهار صد محلات مسلمانان دو هزار و پانصد مساجد محلات مسلمانان چهار
هزار و چهارصد و نود و چهار مکتب خانه یکهزار و سیصد و پنجاه و دو هزار بناهای
عالی ششصد و پنجاه خانقاه زاویه که مشایخ ارباب باصفا در آنجا ساکن شده بوده اند
و هشتاد و پنج چشمه های آبی که بر سر آن بناهای عالی ساخته اند هفتصد و چهل و
محالیکه نان در آنجا پخته و فروخته میشود سیصد و نود و پنج مواضع و سیعی که در آنجا
اجناس فروخته میشود یکصد و ده حمام چهارصد و هفتاد و پنج محلات ترسایان چهارصد و
هشتاد و پنج محلات یهودان دویست و هشتاد و پنج کلیسا هفتصد و چهل و دو مینار یکهزار و کار
سرای چهارصد و هجده مخالی که از برای وضو ساختن مستعد شده چهار هزار و هفتصد و نود و
روزی سفره چی در پیش نوشیروان سفره گستر انیده و طبقهای اطعمه الوان در پیش مجلسیان
چیده ناگاه یک قطره از بعضی که در دست داشت بر سفره چکید چون نوشیروان آن دید از روی
کرده بدیده سیاست بجانب او نگریست چون سفره چی آن دید بتفرس آثار غضب از روی
خاطر عاطر پادشاه مشاهده نمود طبق طعام را تمامه بر روی سفره ریخت نوشیروان بجانب سفره چی نگاه
کرد گفت که از تقصیر اول منفعل گشتی و همان خطا کافی بود که این چنین کاری کردی عرض
رسانید که چون دانستم که پادشاه بواسطه این گناه حقیر البته مرا خواهد کشت و این موجب گشتن
نخواهد بود چون این خبر بسمت انتشار یابد باعث مذمت و نکوهش و بدنامی پادشاه نزد خلق
خواهد بود و ظلم و ستم بذات شریف نسبت خواهند داد و این معنی منافات تمام بر شیم و ضمیر
مراسم عدالت شاه عالم پناه دارد و بجهة آنکه سد راه اعتراض و گفتگوی خلق شوم مرا این خاطر
رسید که چنین کاری که موجب کشتن باشد بعمل آورم که چون پادشاه مرا بکشد بعالمیان ظاهر گردد

کم شود جبرئیل بودم و هیچ حرفی که منافی نیک نامی پادشاه باشد گفته نشود نوشیروان از حسن مقال
سفره‌چی شکفته خاطر گردید گناه او را عفو کرد و بعطا او را از خویش سرافراز ساخت شعر راه فانی
گشته راه دیگر است زانکه هشیاری گناه دیگر است انتهی بر بند بهر دو عالم که برکره باشد از بی
هر دو جوی تا که باقی تو هم از بیست همچنان آب روان نیست این جرعهات از جزو جرعه بعض
نوعیه تو را دکنان تو بر جستجو فی الدین و راه حق جو مز عبدالله تو حید اشکوه حال و قال انتهی حالی حال و
قال عز و کشته در صفات ذوالجلال عز عزیز که خلاصی باشد پس با تجرید رها گوی شناسد پس بعضی
از حکما می‌گفتند که انجا بمردی و کرعیان چیزی کم نبایست طلبید که اگر چیزی کم گیبند شمار انجشم جار
خواهد دید حسن ابن سهل ماسون را گفت که چون نظر بر لذات دنیا افکندم بدیدم عقل و نظر در آن
دریافتم که هرچه مکرر و واقع می‌شود لذتش او بی بک فنجه غیم باند و اهسته اهسته مخرج جانی می‌شود که
طبیعت از ان ملول می‌گردد مگر هفت چیز اول نان گندم است دویم گوشت گوسفند سوم آب سرد
چهارم جامه‌های باریک پنجم عطر و بوهای خوش ششم نظر کردن در چیزهای خوب از هر قسم چیزی که
باشد هفتم بستر نرم و دوست بلند ماسون گفت از لذات دنیا یک چیز مانده که بخاطر تو نرسید
آن سخن کردن است و صحبت داشتن و تکلم و محاوره نمودن با مردم است گفت بلی راست گفتی
بلکه لذت این از همه افزون تر است بعد ری ملا عبدالرحمن جامی در مجلس این بیت را خواند بیت
بسکه در جان فکار و چشم بیدارم توی هر که پیدا می‌شود از دور پندارم توی و نظر این نکته است
که ابن جوزی در مسجد بغداد وعظ می‌کرد اهل تصوف از هر جا سخن می‌گفت ناگاه در اثنا وعظ بیت
از شعر عرب خواند و مضمون آن بیت این است که مراد در عالم تصوف جذبه بهم رسید و گفت ای شیخ
مجذوب را بیاید که هر کس که سخن کند و جذبی و حالی بمر ابتلا می‌باید شخصی از حاضران مجلس وعظ
گفت یا شیخ اگر جزوی سخن کند برا انگفت او این حال بهم رسید شیخ در جوابش گفت که چون حق
سخن کند خواهم گفت ای حق خاموش باش حاضران از این سخن بخندیدند مثنوی مولوی معنوی

جان



جان ز هجر عرش اندر فاقه تن ز عشق خاربن چون ناقه جان گشاید سوی بالا بالها تن زده
اندر زمین چنگالها این دو همره یکدگر را راه زن گمره آن جان کو فرو ناید ز تن همچو مجنون‌اند
و چون ناقه‌اند یقین می‌کشند این پیش و آن واپس یقین یک دم ار مجنون ز خود غافل بدی ناقه
گردیدی و واپس آمدی گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم پس دو ضد همره نالایقیم تا تو با
با من ای مرده وطن پس ز لیلی دور ماند جان من روزگارم رفت زین سان حالها همچو تیه
و قوم موسی سالها راه نزدیک و بماندم سخت دیر سیر گشتم زین سواری سیر سیر سرنگون
خود را از اشتر در فکند گفت سوزیدم ز غم تا چند چند آنچنان افکند خود را سوی پست
که بنادر ز قضا پایش شکست پای را بربست و گفتا گو شوم در خم چوگانش غلطان می‌روم
زین کند نفرین حکیم خوش دهن بر سواری کو فرو ناید ز تن عشق مولی کی کم از لیلی بود گوی
گشتن بهر او اولی بود گوی شو می‌گرد بر پهلوی صدق غلط غلطان در خم چوگان صدق
[illegible] لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب ذوالنون مصری رحمة الله
نقل کرده روزی می‌گفت شخص خلقی بر طبیبی جمعیت کرده بودند و هر کسی درد خود را با او می‌گفت
و او دوا می‌فرمود من نیز رفتم و سلام کردم و گفتم هر دردی را دوا می‌کنی مرض گناه را دوا
دوای مرض چیست طبیب سر در پیش افکند و گفت بگیر بیخ فقر و برگ صبر و هلیله تواضع
و بلیله خشوع و در هاون توبه افکن و بدسته نیاز بسای و بمنخل مجاهده بیز و در پاتیله
کن و آب خوف بر وی ریز و شکر شکر در او پاش و در آتش محبت بجوشان تا کف حکمت بر او
پس بکفگیر تفکر بالای و در جام رضا ریز و بمروحه تسبیح سرد کن و در قدح مناجات
کردان و بمعلقه استغفار بجنبان و بوقت سحر بنوش تا از بیماری شفا یابی ای عزیز
درمان کنند تا درد زایل شود و انجا معالجه کنند تا درد زاید شود بیت درویش
باز آید هر که او در دنیست درمان نیست آورده اند که در بعضی از ولایات هند

چنان است و جاری و مستمر بوده که در صد سال عیدی بزرگ و جشنی عظیم میکردند و تمامی اهل
شهر از بزرگ و کوچک و مرد و زن و پیر و برنا شهر را خالی کرده بصحرا میرفتند و در نزدیک سنگ
عظیمی که در آن بادیه نصب کرده بودند قرار گرفته جابجا مینشستند و در آن هنگام شخصی از میان ایشان برخاسته
و باواز بلند ندا میکرد و فریاد بر میاورد که ایمردمان هر کسی که این عید را قبل از این دیده
باشد و این مجمع را در اینجا مشاهده کرده باشد بر فراز این سنگ برآید و انچه در آن وقت مشاهده
و معاینه نموده اکنون بعرض حاضرین و سمع همگنان رساند و احوال و اوضاع زمان را بیان
کرده کماهی حقیقت حال را شرح نماید که اینچنین واقع میشد هیچکس جواب نمیداد و اصلا احدی
بر بالای آن سنگ بر نمی رفت زیرا که از اهل عصر سابق و عید گذشته کسی در قید حیات نمانده بود
و بعضی از اوقات پیره مردی یا پیره زالی که فرتوت در هم پیچیده و قامتش چون نون الخمیده و از
بسیاری ضعف و اختلال بنیه در هم شکسته و لرزه بر دست و پای او افتاده و قوت بینائی
و شنوائی از او منحلل رفته بر بالای آن سنگ بر میامد و باواز بلند ندا میکرد که من این مجمع را دیده ام
و این عید را مشاهده کرده ام و در همین جایگاه پیش از این بصد سال حاضر شده ام و پادشاه وقت
ما در آن زمان فلان و وزرا فلان و فلان بودند و قاضی آن عصر فلان و ارباب و اصحاب حکم و حل و عقد
آن گیرودار آن عصر و روزگار چنین و چنان و فغان طور و طرز زیست میکردند و باین روش سکنا
و قواعد و قواعد پا بر طریق داین و ساین و عادت جاری و مستمر بوده و برخی از اوضاع نیرنگ کار
غدار بیمقدار و شمه از احوال دنیای مکار ناپایدار را فرو میخواند و از فنا شدن و نیست گشتن
مردمان آن زمان و استادان آن عصر داستانها بیان مینمود و بعد از آن خطیب آنها بر منبر خاست
و بر منبر برامده مواعظ بسیار و نصایح عبرت آثار از کردار این فلک نیلگون و از دور این
چرخ سرنگون و بیوفائی این دو مکار بوقلمون بر اهل این مجلس میخواندند و از نا استواری
این دنیای دون و ناروائی این ناسره زبون سخنان دلپذیر و حکایات بنا تاثیر بر گوش
هوش



هوش ایشان میرسانید چنانچه بعضی از ایشان اثر میکرد و کهکهی بزاری زار میگریستند و بیهوش افتاده بتوبه و استغفا
و بازگشت بدرگاه آفریدگار میپرداختند و از کردارهای زشت و اعمال ناخوش خود گریه کرده اظهار ندامت
و پشیمانی مینمودند و افسوس بر تضییع عمر و فوت فرصت میخوردند و تصدقات بسیار و خیرات
بیشمار در آن روز بفقرا و مساکین و ارباب استحقاق میدادند و از حقوق خلق و تمتعات مردم و تحمل مظالم
بر وصیت خود را سبکبار و خلاص میساختند و این نیز عادت و داب مردم آن ملک بوده که
هرگاه پادشاه ایشان از این سرای عاریت بجهان عاری میشد و امانت زندگانی بسپرد و او را
کفن نپیچیده سرش برهنه میکردند بر روی عرابه انداخته سرش را در کنار عرابه میگذاشتند
بر وجهی که گیسویش بروی زمین میکشیده باشد در میان کوچه و بازار شهر میگردانیدند و پیره
زالی را میفرمودند که جاروبی در دست گرفته در عقب سر او میرفته باشد و گرد و خاک موی
سرش را بآن جاروب از خس و خاشاک پاک میکرده باشد و میگفته باشد که ای مردمان متنبه
آگاه شوید و از خواب غفلت بیدار گردید و بدیده بصیرت بنگرید و از این اوضاع تامل نمائید
که فلان پادشاه است که در بر عرصه پیش از این چه فر و شکوه و جاه داشته و پادشاهی را بچه
طمطراق و غوغا گذرانیده و انواع آسایش و رفاهیت و اصناف امن و حشمت و فخر مرتبه
داشته و همه را بیک بازیچه گونه گذاشته باین خواری و زاری میگردانند اکنون بدیده اعتبار
در وی باید نگریست و بخاطر باید آورد که آخر همه را انتهای کار همین است چه پادشاه و چه گدا
و چه فقیر و چه غنی خواهد که این منزل بایشان رسید و این شربت همگی را باید چشید خواه مدتی
حیات متمادی باشد و خواه نباشد این ندی طی شود که عاقبت ازین گریز نیست بیت اگر صد
سال مانی ور یکی روز بباید رفت ازین کاخ دلفروز و دائما عادت ایشان این بوده که
هر پادشاهی که عمر را اینچنین کنند فاعتبروا یا اولی الابصار شیخ عطار عطر الله مرقده بالرضوان
در کتاب منطق الطیر فرموده است بیت کم شد از بغداد شبلی چند گاه کس بسوی او نیافت هرگز راه باز

جستش به موضع بسی در مخنث خانه دید کسی در میان آن گروه بی ادب چشم تر
بنشسته بود و خشک لب سائلی گفت ای برادر از چه ای این چه جای تست آخر با نکوئی گفت
این قوم منند چون شد ام ملک مرنج از ایشانم ولی در راه دین نه زنم نه مرد در دین آه از این
کم شدم در ناجوانمردی خویش شرم میدارم از مردی خویش هر که جان خویش را آگاه کرد ریش
خود دستار خر راه کرد همچو مردان کن دلا احتیاط تا شوی بر نوعهرا از جان نثار کر تو
پیش آئی زمو ریحه در نظر خویشتن را از برباشی بر مدح و ذمت کر تفاوت میکند بت کری
باشد که او بت میکند کر تو حقر اندره بنکر بباش ور تو مردا بر زدی آذر بباش نیست هیچکس در
میان خاص و عام از مقام بندگی برتر مقام چون ترا صد بت بود در زیر دلق چون نمائی
خویشتن را صوفی بخلق ای مخنث جامه مردان مدار خویشتن را زین بیش رسوا مدار آن
معاذ جبلی مرویست که گفت روزی عرض کردم بحضرت رسول که مرا خبر ده از عملی که چون بآن
قیام نمایم و بران مواظبت کنم مرا موجب دخول بهشت و وصول بسرای سرور شود و از نجات
جهنم و عقاب دوزخ رستکاری بخشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جواب فرمودند
که از امر عظیمی که طریق ادراک در تحصیل آن بغایت دشوار است سؤال کرده مگر آنکه عنایت و تایید
الهی کسی را شامل حال کردد که بسهولت و آسانی عروس مراد را در کنار و آغوش تمنا در آورده
اولا باید خدا برا بوحدانیت پرستی و بپرستش بعبادت و لوازم بندگی او قیام نمائی که هیچ چیز را
با او شریک نسازی و همواره باداء نماز و دادن زکوة مال خود را چنانچه خدا تعالی فرض
نموده مبادرت نمائی و بروزه داشتن ماه صیام و زیارت بیت الله الحرام و اداء مناسک
عظام و شرایط حجة الاسلام اشتغال نموده باشی و بعد از آن حضرت رسالت پناه صلوات
الله و سلامه علیه فرمود که یا معاذ میخواهی که ترا رهنمائی و دلالت کنم بچیزهای خوب گفت بلی یا
رسول الله فرمودند که بدان و آگاه باش که آدمیرا روزه داشتن سپریست که آتش دوزخ را

بجحیم



چنان فرو مینشانند و برطرف میسازد که آب آتش را و صدقه دادن نیز شعلهای آتش خطیئات و نیز آن
را فرو مینشاند و برطرف میسازد و قیام نمودن بنماز نافله در تاریکی شب شیوه صالحان ابرار است
و این آیه را از کلام مجید خواند تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ
که مؤمنان را حال اینست که پهلوهای ایشان بر خوابگاه بستر استراحت قرار نمیگیرند و دائم دعا
میکنند پروردگار خود را در بیم و امید و هر روزی که از صبح فیاض و مقسم ارزاق بایشان
رسد بخش و نصیبی بفقرا میدهند بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا
معاذ آگاه باش که ترا خبر دهم از سر کار که عبادت از اینهاست و ستون خانه دین نماز واجبست و بودن
و سر بلندی آن جهاد است و بعد از آن فرمود یا معاذ میخواهی که ترا خبر دهم بچیزی که جمیع اینها
را جامع است عرض کردم بلی یا رسول الله فرمود که نگاه دار زبان خود را و از گفتگو فرو بند عرض
کردم یا رسول الله آیا در روز محشر و هنگام عرض اکبر بچیزهائی که گفته ایم و تکلم بآن نموده ایم ما را
مؤاخذه خواهند کرد حضرت فرمود که مادر بر تو بگرید یا معاذ چیزیکه سبب آن باشد که مردمان
را سرنگون در آتش دوزخ اندازد نیست الا آنچه بندگان بزبان رد کرده باشند و بعضی
السنه برده باشند یعنی آنچه اکثر خلق را سبب دخول جهنم و باعث عذاب دوزخ میشود
لاطائل و حرفهای بیهوده از انواع غیبت و لهو و امثال آنست که مصدر آنها زبانست نعوذ
بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا بیت خاموشی بگزین که از نیک گفتنت میشود رتبه
تو تحت الحنک مثنوی مولوی معنوی کر سعیدی از زنان او فتند باد اندر جامه افتاد و رهید
چون نصیبت نیست ای مخنث حسن تو چرا بر باد دادی خویشتن سرنگون افتاد کان زرب
ستان مینگر تو صد هزاران هزار عابدی گفت نماز سی ساله خود را که در صف اول جماعت
گذارده بودم همه اعاده نمودم بواسطه آنکه یکروز مرا مانعی پیش آمد اندک دیرتر شد
از متوجه نماز جماعت شدم وقتی بمسجد در آمدم که در صف اول جای نبود بالضروره

در صف دوم بر ایستادم و نماز خود گذاردم چون باطراف خود نگریستم دیدم که جمیع مردم نظر بر من
انداخته‌اند و تعجب میکنند که چون واقع شده که بجائی که همیشه می‌ایستادم قرار نگرفته‌ام و در صف دوم
نماز را بجای آورده‌ام از این معنی اثر انفعال و خجالت بسیار یافتم و معلوم شد که تمام نمازهائی که در عرض
این مدت منادی کرده بودم مشوب بریا بوده و خالص لوجه الله نبوده و نیز اگر این معنی بنظر منظور
بوده که مردم مرا از جمله سابقین بالخیرات میدانسته‌اند و در عداد جمعی که پیشی و سبقت میگیرند در
اعمال خیر و کردارهای نیکو میشمرده باشند و هر گاه این معنی منظور و ملحوظ باشد بی شبهه ریائی
خواهد بود بجهة همین از درجه قبول درگاه الهی ساقط شده تمامی نمازهای روزگار رسانیده را
اعاده کرده‌ام و بالله العصمة والتوفیق سلطان الاولیاء ابراهیم ادهم در باغی باغبانی میکرد و بر اسم دهقانی
قیام مینمود روزی سپاهی در آن باغ آمد و از میوه‌های آن باغ چیزی خواست ابراهیم بوی نداد و گفت
که مال مردم چگونه بتو دهم مرد سپاهی خشمناک شد تازیانه که در دست داشت بر سر و روی ابراهیم زد
ابراهیم سر در پیش آورد و گفت بزن این سر را که بی فرمان خدا تعالی تمرد کرده است و در
رتبه اطاعت و فرمانبرداری در خدمت و عجز او شکسته است سپاهی ابراهیم را شناخت و
بمراتب ملامت و عذرخواهی پرداخت ابراهیم وی را گفت ای سپاهی در کار منشین زیرا که سری که لایق
ملامت و عذرخواهی داشت مدتی است که آن سر را در بلخ گذاشته‌ام امام غزالی گوید مردی را
کودن مردی ست، پای مرد شد و مرغ داد بدست، چون فروختش بروز نکبک در دشت،
هر دو را مرده یافت اندر دشت، کودک از کار خود خرید بماند، دست خالی و کون دریده بماند
قصه طالب متاع غرور همچنانست اگر نکو نگری، مثنوی ای نصیحت بر من در خمش کن چند چند پند، بند کم
ده که نیست سخت است بند، سخت تر شد بند من از پند تو، عشق را نشناخت دانشمند تو ۲
طرفه که عشق می‌افزود درد، بوحنیفه شافعی درسی نکرد، قاسم بیک حالی برم نصار عشقم
ناچار است، هر سال مرا ناسخی پر بار است، نزدیک مرا بجائی ماند تست، و نزد پای، پا هم در دست

دید



رباعی دیده در دستان ماست، چون از تو نشان الله دل غم پرورد من، ما لش کند از کنید و چشم تر من
با این همه لاف آشنائی سبکی، نا خوانده بنامه می در رون از در من، خو کرده بخلوت دل غم
فرسایم، کوتاه شد از صحبت هر کس پایم، چون شهایم همنفسم باد کسی است چون همنفس کسی نشوم
تنهایم، زمخشری در قرائت ابن عامر و ذلک زین لکثیر من المشرکین قتل اولادهم شرکائهم
طعن بحسد نموده و او را قرائت هیچ گفته و بجهة همین طعن تخطئه جمعی کثیر از ارباب ادب
راه بر زمخشری یافته‌اند اول ادیب کواشی گفته است که کلام زمخشری در این مقام مشعر
بانکه ابن عامر را خطا پوییده و از دائره عدالت بدر رفته بجهة آنکه قرائت را خود از روی
اجتهاد و قیاس بر داشته در ظاهر بنا نهاده است و سند صحیح در این باب ندارد و حال
آنکه قاری مخبر است مذکور قرائت خود را بسند صحیح به پیغمبر آخر الزمان صلوات الله و
سلامه علیه رسانیده و از مهبط وحی اقتباس نموده پس فی الحقیقة طعنه بر وی زدن و حمل
در قرائت او نمودن از دائره عقل دور است و در نظر خرد و ضد مستسند بد نشسته زیرا که
مستلزم طعن جمیع علماء امصار است جهة آنکه راویان اخبار ابن عامر را یکی از قاریان سبعه
دانسته‌اند و علماء هر هفت قاری را در درجه سداد و رشاد میدانند و فقهای امت همه بر صحت
و اجماع قرائت ایشان اتفاق کرده‌اند و نماز خود را در مساجد و محاریب چون بقرائت سبعه ادا
کنند مجری و کافی میدانند و کرم خدا تعالی از آن بیشتر است که نگذارد که جمیع بندگان اجماع
بر خطا کنند و بعد از آن ابوحیان گفته است بغایت عجب دارم از این عجمی ضعیف العقل که
اطلاع تمام بر قواعد نحو و قوانین کلام عرب نداشته باشد چگونه رد کند و تخطئه نماید یک
عربی را که در غایت فصاحت و بلاغت است و بر قرائت او اتفاق و اجماع نموده‌اند و قرائت
او بمرتبه مسلم است که هیچ یک از قراء رد او ننموده‌اند و نظر قرائت او در کلام عرب بسیار
واقع است و این عجب است که در مرد دانشمند سوء ظن و گمان بد بار قرائت دلگشته

با وجودی که جمیع امت اسلام در شرق و غرب کتاب الله العزیز را از ایشان نقل کرده اند
و اعتماد تمام بر ضبط و معرفت ایشان داشته اند و نهایت وثوق بر عدالت و دیانت ایشان
نموده و بعد از آن محقق تفتازانی فرموده که اعتراض زمخشری در این مقام سخت جرئی است
و عجب خطائی است زیرا که طعن در اسناد قراء سبعه و تخطئه روایت ایشان نموده و بزعم خود چنین
پنداشته که این قراءت ها را از پیش خود وضع کرده اند و عادت همیشه اینست که در تواتر این
هفت قراءت طعن میکند و گاهی خطا و غلط را نسبت بقراء میدهد و گاهی اسناد بر راویان
ایشان میکند و این همه غلط محض و توهم است زیرا که چنانچه قراءت از قاریان سبعه متواتر است
و از راویان ایشان نیز متواتر رسیده که ابن کثیر گفته است که از زمخشری نیز این عجب هم
و از این سخن از او پناه میگیرم بخدا تعالی زیرا که آنچه نسبت به ائمه قراء داده است امریست عظیم
از کور دلی و عدم بصیرت و تیزی که ناشی شده است که قراءت را از روی اجتهاد و اختراع
دانسته و از نقل و صحت استادان چشم پوشیده و ما را علم یقینی حاصل است بر آنکه هفت
قراءت به سند متواتر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است و حضرت جبرئیل
علیه السلام بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چنان خوانده اند و جبرئیل علیه السلام از رب
العزة جل شانه چنان اخذ کرده و وجود قراءت سبعه اجمالا و تفصیلا متواتر است و بعد از
آنکه ما را علم یقینی باین حاصل شده از قول زمخشری چه باک خواهد بود و اگر از جانب او علما
باین عنوان خواسته باشد که از اهل علم قراءت نیست و از علم اصول نیز عاریست هر آینه
در معرض خطر خواهد بود که باین سبب از زمره اسلام بیرون رود با وجود تحقق این معنی
باید در ورطه خطر و لغزش منکر است و آنکس که گمان برده است که بعضی از تفاصیل وجوه
قراءت سبعه متواتر نیست غلط است اما بمرتبه غلط نرسیده زیرا که زمخشری را اعتقاد است
که قراءت از اجتهاد و رای قراء ناشی شده است و این قول مطابق هیچ یک از اقوال فرق مسلمین

نیست



نیست بعد از تتمیم این کلام ابن کثیر شاهد چند از کلام عرب و چند دلیل از معانی بیان از برای
صحت این قراءت نقل کرده است و در آخر اقلا گفته است که غرض و مقصود در این مقام
تصحیح قراءت بادله کلام عرب نیست بلکه قراءت را دلیل صحت عربیت منسوب ساخت زمخشری
در تفسیر آیه کریمه ان کیدکن عظیم گفته است که بدرستیکه کید زنان را خدای تبارک و تعالی
عظیم دانسته است با وجودی که کید از مردان نظر هر نرسد و در این مقام از بعض علما
نقل کرده است که زنان زیاده از شیطان باین سبب که خدا تعالی فرموده است که ان
کید الشیطان کان ضعیفا یعنی بدرستیکه مکر شیطان ضعیف است و در جای دیگر فرموده
که ان کیدکن عظیم یعنی که کید زنان عظیم است و از اینجا توان دانست که کید زنان تا چه مقدار
است و تا چه غایت است و از اینجاست که گفته اند بیت شیطان زند از عصیان هر لحظه ره مردان
در مکر و حیل اما شاگرد زنان باشد شعر از حقایق تا تو صرف تشوی ای پسر چون
کی شوی تا که گوش طفل در گفتار تام پر نشد ناطق نشد او در کلام ور نباشد طفل
را گوش رسد گفت مادر نشنود گنگی شود دائما هر گنگ اصلی کر بود ناطق آنکس شد
کز مادر شود لا ادری از ثقة این زمانه سود انکه برخیز بعجالة الکواعب بکر قال
پای کوبختی نداری باری دستی بزن و در دامن عزلت او بن دوش از درم امدان
مه لا اله نقاب سیرش بند بدم و درون شد جنتاب گفتم گرد بکر کسب بخواهم دیدن
گفتا که بوقت سحر افتاده رخواب کالقرونی بوالحسن از دود از سر و ا شود سودا عشق
تمنا الودی که کبیره و شخص رود ش سرد هد کود خاکستر گلخن سوز ماند نی از سوز
درون سوخته پیراهن ما صاحب قاموس در لغت نفس آورده است که پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده اند که باد را دشنام مدهید زیرا که آن از دم رحمانست و دم پیر و دکار
را از طرف یمن میشنوم و نفس اسمی است که بجای مصدر موضوع شده است مشتق است

از نفس بنفس نفساً یعنی گشایش دادنی و معنیش اینست که نسیم باد گرفتگی را میگشاید منتشر و
پراکندگی را میسازد و خشک سالی را برطرف میکند و یمن بمعنی یمین لیست و یمینت از طرف
مدینه زادها الله شرفا و تعظیما و ساکنان آنجاست زیرا که آن حضرت را امنیت و جمعیت خاطر در
آن مکان شریف داده اند که مردمان آنجا نصرت آنحضرت نموده اند و از روی صدق و عقیدت
درست او را در موطن خود جای داده اند لا ادری ای بسته زنجیر چه دیوانه نشینی بردار
در خویش چه پروانه نشینی زاهد شده بیهوده تو خود داری که معشوق چه خوانی که بیت
در خانه نشینی از تاریخ ابن زهره اندلسی منقولست که بایزید بسطامی چندی بخدمت
ابو عبد الله جعفر بن محمد صادق صلوات الله علیه اشتغال داشت و بلوازم صدق و اختصاص
تمام قیام و اقدام مینمود و آنحضرت مدار آبکشی سرکار آنحضرت بروی بوده و حضرت او را طیفور
سقا میخواندند بعد از تمادی ایام خدمت و توالی اوقات ملازمت حضرت او را رخصت داد که
بیک دید بسطام که وطن معروفست و جای مالوف خودش رود و با دوستان و آشنایان
خود تجدید عهد کند و چون به بسطام نزدیک شهر رسید اهل آن شهر تمام باستقبال او
بیرون آمدند و همه از روی اعتقاد و اخلاص تمام متوجه او بودند در آن حال او را
کمال خوف و غایت اضطراب دست داد که مبادا عجبی و تکبری از تواضع او در خاطر
رسد و در نفس او حالی پدید آید که او را از راه ببرد و باعث فساد فقر و درویشی
او شود اتفاقا رسیدن او بآن نواحی در اثنای ماه مبارک رمضان واقع یافته بود
تمامی خلق روزه داشتند بخاطرش رسید که از برای فسخ اعتقاد مردم امری بهتر از روزه
خوردن نیست همچنانکه خر سوار بود تا فی الحال نان از سفره بیرون آورده شروع در
خوردن کرد و چون علما و زهاد آن شهر در آن ملاقات حاضر بودند و این حال
را مشاهده کردند اعتقادی که با او داشتند برطرف شد و در نظر ایشان بغایت سهل و حقیر
نمود



نموده از اطراف و جوانب او متفرق شدند و وی بنفس خود میگفت که ای نفس علاج
تو همین است و از جمله سخنانی که از او منقولست آنست که محبت و اخلاص بنده نسبت به پروردگار
خود وقتی محقق میشود که سر او و علانیه پنهانی و آشکار نفس خود را در راه رضای او صرف
نماید تا آنکه دل او معلوم شود از جمیع حواس و مشاعر و بواطن و ظواهر او و هویدا گردد که او را بغیر
از حق جل و جلاله بهیچوجه منظوری نیست و از جمیع مطالب جز او مقصودی ندارد و هم از او منقول
است که علامت عارف چیست جواب داد که گفته که عارف آنستکه هر گاه از ذکر و فکر حق سبحانه
و نعم منور بجا آید از ادای حقوق و اشتغال به بندگی او ملول نمیگردد و بغیر از او هرگز انس نمیگیرد
و این از او منقولست که گاهی بخدای خود مناجات میکرد و میگفت از اینکه من بنده حقیر فقیر لاشیء تو
محبت و دوستی داشته باشم و بر تو ناز خواهم چه جای شگفت و تعجب است استبعاد از این است
که تو با این حال جلال و عظمت و این کبریا و رفعت با همچو من ذره ناچیزی وجودی دوستی و مهربانی
و عطوفت ورزی و از وی پرسیدند که بنده را وصول به جناب عالی و رسیدن بمرتبه بلند سبب
چه چیز تواند شد گفت بگنگی و کوری و کری احمد ابن عصرون نزد شیخ مذکور آمد و گفت یا احمد
سیاحت و هامون نوردی و جهان گردی تاکی جواب داد که آب در جائی که بسیار ایستد گنده
میشود بایزید گفت ای احمد چرا دریا نباشی که گنده نشوی از سخنان اوست که تصوف خلعتی است
که حق سبحانه و تعالی بر قامت قابلیت بعضی از بندگان مقبول خود می آراید و این نیز منقولست که
هر که خدای تعالی را شناخته باشد او را از اختلاط خلق تلذذی نیست و هر که را چشم بصیرت
و دیده دل گشاده شود هر آینه حیران و واله خواهد بود و از مراتب هرزه گوئی و هرزه درائی
فارغ و وارسته خواهد گشت و این نیز گفت که هر گاه بنده عارف است جاهل و خاموش
بود هر گاه جهل او برطرف شود معرفت او نیز زایل خواهد گردید و هر گاه گمان برد که در میان
خلق کسی از او بدتر تواند بود بسیار متکبر و متعجب خواهد بود با او گفتند که آیا ممکن است که بنده
در عرض یکساعت واصل شود و بجائی برسد گفت ممکن است و تواند بود اما سود و نفع بدست

اورد ن باندازهٔ رنج و مقدار سفر است و بقدر مشقت ان مسافت کردن و در عرض یکساله
معلوم است که چه مقدار از مسافت راه طی توان کرد و چه چیز توان بدست اورد شخصی از او سؤال
کرد که بسفر میخواهم بروم کدام رفیق خود سازم و با که مصاحب شوم گفت با رفیقی همراه باش و مصاحبی بگزین
که انچه خدای تعالی از احوال او وضایع نموده ادکند بر وی ظاهر نتوانی ساخت و چیزی را از او پنهان
نباید داشت و هر جا با تو محرم نتوانند بود و جامع این کلمات و مؤلف این حکایات گوید که ملاقات
شیخ بایزید بسطامی بحضرت امام جعفر صادق بر وی انکه مدتی سقای انحضرت بوده است جمعی از
ارباب سیر و اصحاب تاریخ نقل کرده اند و امام فخر رازی در بسیاری از کتب کلام خود اورده
و سید جلیل رضی الدین علی بن طاوس الحسنی رضی الله عنه در کتاب طرائف ایراد نموده و علامه
رضی الله عنه در شرح تجرید خود ذکر کرده است و بعد از اتفاق این بزرگان دین بر این
قسم امری و تواتر این نقل هیچ جای شبهه نتواند بود و هیچ اعتبار بانچه صاحب شرح مواقف ایراد
کرده نتوان کرد با انکه شیخ مذکور را ملاقات امام علیه السلام نشده و ادراک زمان انحضرت نکرده
بلکه توفیق میان سخن مواقف و انچه این افاضل نقل کرده اند باین طریق میتوان نمود که مسمی باین
اسم دو شخص بوده اند یکی از طبقهٔ سقای مشهور که بشرف ملاقات و فوز خدمت حضرت
صادق علیه السلام رسیده و دیگری که با دراک سعادت مشرف نشده و از این قبیل اشتباهات بسیار
واقع میشود چنانچه صاحب کتاب ملل و نحل نقل کرده اند که از حکماء متقدمین جمعی کثیر بوده اند که همه
افلاطون نام داشته اند و میان ایشان تفرقه نمودن بذکر بعضی از خصوصیات و نقل بعض صفات
ایشان بسیار مشکل است والله سبحانه هو العالم بحقایق الامور والحمد لله وحده لا ادری اسیر لذت
تن ماندهٔ و کرنه ترا چه عیشها که در ملک عالم مهیا نیست ذکر عقل حکایت بعاشقان شوق
برات عقل بدیوان عشق مجری نیست جامع این کتاب گوید دوش از در من آمد آن مه
لا النقاب سر ز شرم بند بدم و در ان شد شتابان گفتم که دگر کجا بینم ای ماه گفتا
بوقت سحر امد رحاب عرفی هر لحظه پریشان شود ان تار طلب در دامنش اویز که با تو خری

هست



هست عرفی سخن که چه معمار زکست و بس نیز و ره را بندد فی باران جنکست محرومیش که مرغان
چمن بیداند که این نغمه و ناقوس کدام اهنک است جامع این کتاب گوید لا ادری که بود
در بنانمی صد توجه کرد اه صاحب درد باشد کار کند مضمون هانوز کفته ممتاز بود نالهٔ زمر
عشاق چمن زاه مصیبت زده در حلقه ماتم شری نیز جهان تا آن جهان بسیار نیست در میانه
جز دمی دیوار نیست تو نزدیکی نفس کر یابی امان روز همان شو چون بری از زیر بطان
گنج خواهی کنج عزلت کن مقام واستتر و استخف فی کل الانام چون شب قدر از همه مستور شد
لاجرم از پای تا سر نور شد اسم اعظم چون که شد پنهان شد سروری بر کل اسما بایدش
تا نوبت از خلق پنهان فی هو لیلة القدری و اسم اعظمی ابر چند بیش او در مشهد مقدس رضوی
علیه السلام در ذیقعده سنه هزار و هفت گفته ام در شب جمعه دیگران روی ابیات کفته شد
در خواب دیدم که پدرم رحمه الله بر من داد چون ملاحظه کردم این ایه واقع بود تلك
الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین در ایجا نوشته
بود که شنوش هر کبوتری پرد از جانبی با کبوتر جانب جانبی مانند مرغان هوا بی خانکی
دانه ما دانه تو دانکی زان فراخ ارجنان روزی ما کرده بین شد فنا دوری ما
اذکروا ذاکر بقرموی زهره نام اوکر ابو دی بقیاسات عقل یونانی نرکس بیذوق تماشا
عقل جوی که پست نامنطوق راه ره برد با جانبا غیر اکر منطق کیستی و لی بودی شیخ
ابو علی بودی چشم عقل از حقایق ایمانست هست چون چشم اکمه الوارث قاضی بیضاوی که
صاحب تصانیف مشهور است نامش عبدالله و لقبش ناصر الدین و کنیتش ابوالخیر بوده و نام
پدرش عمر بن علی بیضاوی است و بیضا دهی است از مضافات و اعمال دار الملک شیراز فارس
قاضی با استقلال بوده زاهد و عابد و متورع بود و هر کار اتفاقا اراده رفتن تبریز کرده چون
شده دار تبریز بیکی از فضلای عصر که منصب قضا بود داده بودند و مجلس قضا تبریز بوجود علماء و
وزراء مشحون و اراسته کرده بوده و چون قاضی بیضاوی از معز الاهی یافت اراده رفتن ان مجلس کرد

القدر

و آمده در وصف فضل او شنید و هیچکس از اهل مجلس نبود که او کیست و مدرس چند اعتراض
که مبتدا است از اهل مجلس کسی جواب نتوانست گفت تقریر کرد و گفت دانشمندی که درین محفل تشریف
داشتند همگی ساکت گشتند لب بجواب نگشودند چون بیضاوی دید که هیچکس در مقام جواب
در نیامد شروع در جواب گفتن کرد مدرس گفت تا مفهوم من نشود که تو اعتراض مرا فهمیده ای سخن
سخن ترا گوش نکنم گفت تقریر ترا نقل بالمعنی بیان کنم یا بعین الفاظ ترا نشان تو نقل تمام
مدرس از سخن بیضاوی مبهوت و متحیر گشت و چون معلوم کرد که نقل منقول بعینه حسب اللفظ
مشکل است گفت لفظا بیان ساز بیضاوی جمیع اعتراضات و منقولات مدرس را لفظا
باللفظ در رشته تقریر کشیده بیان کرد و ظاهر ساخت که در ترتیب این الفاظ لحن و علتی چند هست
که در نظر اهل نحو و عربیت مرضی و پسندیده نیست و بعد از اینها الجوابهای شافی که علما در
حل اعتراضات مذکور گفته بودند بگشاد و از جانب خود نیز در اشاره اعتراضات نقل نمود از
مدرس خواست مدرس ملزم گشت و جواب نداده سر در پیش افکند چون وزیر که حاکم
شهر نیز بود آنحال را مشاهده کرد برخاست و دست بیضاوی گرفته بر جای خود بنشاند
و تعظیم و توقیر او کرد و از او پرسید که تو کیستی گفت فلان بیضاوی در همین مجلس از وزیر طلب
قضاء شیراز نمود بسوال او را مقرون باجابت داشت خلعت گرانمایه و اکرام و انعامش
سرافراز کرد و انبه وفات بیضاوی در بلده تبریز در سنه ششصد و هفتاد و پنج
هجری روی داد و قبرش در آنجاست شیخ ابن زاده ابراهیم ادهم است که نزاهی
بر لب دریا نشسته دلق خود میدوخت سلطان خان یک امیری آمد آنجا تا که
از امیران بندگان شیخ بود شیخ را شناخت سجده کرد زود حیرت شده شیخ
و انده دلق او که چنان بنشست خلق و خلق او ترک کرده ملک هفت اقلیم را میزند
بر دلق سوزن چون کند شیخ واقف گشت از اندیشه اش شیخ چون شیر و
دلها بیشه اش دل نگهدارید ای بیحاصلان در حضور حضرت صاحبدلان
شیخ سوزن زود در دریا فکند خواست سوزن را باواز بلند صد هزاران

سوزن



سوزن اللهی سوزن زر در لب هر ماهیی سر بر آورد بدندان از دریای حق که بگیر ای شیخ سوزنهای
حق رو بدو کرد و بگفتش ای امیر این چنین بهتر یا چنان ملک حقیر این نشان ظاهر است این
هیچ نیست تا که بباطن در روی دانی که چیست سوی شهر از باغ شاخی آورند باغ و
بستان را کجا آنجا برند خاصه باغی کین فلک یک برگ اوست آن همه مغز است و این دنیا پوست
بر نمیداری سوی آن باغ گام بوی آن دریاب کن رفع زکام تا که این بو جاذب جانت شود تا
که این بو نور چشمانت شود یوسف یا بگیر بگریه پوسته اند سینه این هر نخل بر شاخ بلند
چون یکی حس غیر محسوسات بند گشته غیبی بر همه حسها بد بند چون زنجیر جستار گله یک
گوسفند پس بیاید جمله از پی برجهند گوسفندان خواشتر ایران بران محو در چرای اخرج
المرعی چران تا در آنجا سنبل و ریحان چرند تا بگلزار حقایق پی برند ای تو رهنا شسته
در چینی در نزاع و در حسد با کسی تی کز آن باغت بود بوی بدل تا بکی چون خونها
پا بگل چون خری در گل فتادن کام نیست دم بدم جز بو برای عزّه جز حس تو از بحث خر کم
کرد لنگی نیست حلها بر بجنب در محل نو و بلها ده هر یکی چون تیغ واهی که دل از آن بر کنی
کنی روا باشد مرا مضطر شوی خود که گفت چه این گفتار گوی این گر فتنی را نه بینی از غرور
نکو بدانچنین گفتار نیست از برون جوینده کان اعتبار نیست این هم که گوینده هند
او همی گوید مرنج اکهند که نزاگاه بودی آن عدو کرده یاد کردی که این گفتار گوی لا ادری
نیک و بد هرچه گنجی تو خواهی ساز نو جز تو بر خوان بد و نیک تو مهمانی نیست کز آن
نفس تو محو آمد شیطان بدنام جز تو بر نفس بد اندیش تو شیطانی نیست بیت کسی که رها
باخدا آشنائی نباید هرگز از روی خود غافل همه روی تو در خلقت نهاد که خود را
بدین علت گرفتار شیخ اوحدی اوحدی شصت سال سختی دید تا شبی روی نیک
بخت دید سالها چون فلک بسر گشتم چون فلک وار دید و دو گشتم لا ادری از نبوت میان

بازارم ۞ ور درون خلوتیست با یارم ۞ کس نداند جمال خلوت من ۞ ره ندارد کسی بخلوت من ۞
سر گفتار ما مجازی نیست ۞ با نکر چیده کین بازی نیست ۞ از محمد سیرین سؤال کردند که
بعضی از مردم را از استماع قرآن طرفه وجدی و حالی دست میدهد چنانچه گاهی خود را زمین
افکنند و دست و پای بسیار میزنند آیا این چه مقوله است جواب داد که اگر حقیقت از اهل وجد هستند
که بدانند یکی از آن جماعت را بر دیوار البته بنشانند و از برای ایشان تمامی قرآن برخوانند اگر در آن وقت خود را
از او فرو افکند بدانید که او راست میگوید هیچ ابن مراد کو بدای دانشمندان عمارات و قصور شاهی
قصر نیست و کاخ و ایوان شاه کسری نیست در کسب وخت شاه فارو نیست و قاب و طاق عمارت شاه
و این تماشا نیست پیوسته چیزهاست بحمد نیست و که لمس او ضلع شما مصطفوی است و جامع کلمات
گوید که این کلام با کلام حکیم سنائی مناسب و در ربط تمام دارد چنانچه گفته است ۞ دین فروشی کنی که تا
سازیم باره کی بقر زین زد اکند ۞ کو نخوان بهر حرمت علم است ۞ این همه طمطراق و ختک سمند و علم
از این نهمان مستغنی است ۞ تو عید [illegible] بر روی خویش مخند ۞ در مجلس امام همام رهنما امام رضا
علیه السلام سخنی از فضائل و شرایف عرفات و مشعر الحرام مذکور شد انحضرت صلوات الله علیه فرمودند
توفیق و فوز این مشاعر عظام نصیب شود و سعادت نزول آن مواضع حاصل گردد البته دعای
او محل اجابت و موطن قبول میرسد اما دعای مؤمنان در امور اخروت و دعای منافقان در
امور دنیا عبد الله ابن مبارک را داد این بود که هر چه میبینند بنویسید یا و گفته که تا کی خواهی نوشت
جواب داد که تا در حیات باشم خواهم نوشت چه شاید که این کلمات مرا فایده دهد هنوز ننوشته باشم
مثنوی اندک جنبش بکن همچون جنین ۞ تا بخشندت حواس دور بین ۞ دوست دارد یار این اشفتگی
کوشش بیهوده به از خفتگی ۞ اندر این ره می تراش و میخراش ۞ تا دم آخر دمی غافل مباش ۞ محمد بیغاف
سود ابلیاغ جهان تازه گشته هان ۞ پایان بر دون تران در دو روان جهان ۞ غزلت طلبکه از عمر
این چار پنج دهر گردون هفتخانه غزلت دهد امان ۞ افعی آنکه بین بزیر لب تریق کو راست
زهر و مهره بیکجای در دهان ۞ از تاب خطر بازی ناخن شو دکبود ۞ انگشت بر مزن به سینه کالسته
بجهان

سر بوا



جهان باشد کی باز کرد در شط که نباشد باهم در نظرهٔ اب هنگی است جان سیاه جان ده بهای
بکشیر و حدیث کای حریف کو کو دستی گرم نشانند بر ایکان راحت طبع مدارک غفلت بر نفس
ماهی چه آتش لک سمند در آب دان بیت ای میر همه شکر فروشان ۞ توبه شکن صلاح کوشان
عشاق ز دست چون تو ساقی ۞ خونابه بجای باده نوشان ۞ در میکده غمت سفالی ۞ ترخ همه مرقع
فروشان ۞ بگرفته فرخنده رحمت بگذاشته ۞ در صومعه ماه رقی پوشان ۞ خوش وقت تو کالهی
نداری ۞ از آتش سینهای جوشان ۞ از تو سخن ظهور ولایت ۞ خسرو بولایت خموشان ۞ حافظ گوید
در دو فتح که محمد بن اسحق موصلی و منیر حاکم [illegible] بود با کوچ و خدم و حشم خود از سامره
بطرف بغداد میرفت من نیز همراه بودم در اثنای راه بمنزلی که از آخر افکنده بودند سپیدم چون لب
آب دجله در کمال الطغیان بود موضعی که آب برد یکر بود فرود آمدیم و در زیر یکطرف لنگران
معتبر خود را فرود آورد و در طرف دیگر خود با رفقای همراهان نزول نمودیم و در میان
پرده بستند چون جای نزهت و موضعی دلکشا بود در آب دجله محو نمودیم بشراب طلبیدم
مشغول شرب گشت و کنیزکان را فرمود تا از پرده بنواختن ساز و خواندن که اشتغال نمایند و یکی
از ایشان زهره صفت چنگ در دست گرفته شروع در نغمه و غنا نمود و این دو بیت را سرود که مضمون
شعر كل يوم قطيعة و عتاب ينقضي دهرنا و نحن غضاب ليت شعرى انا خصصت بهذا دون
غيرى ام هكذا الاحباب و معنی بیتین بدین وجه بنظم در آمده قطعه از جملهٔ عاشقان یکی
گفت ۞ از عشق هیچ بهره جهانی ۞ ما را بنود نصیب در عشق ۞ جز ناله و غم جدائی ۞ بگذشت تمام
زندگانی ۞ در خوش نبودی و بی نوائی ۞ آیا این حال خاصه ما ۞ از محیط شفقت خدائی ۞ یا
انکه جمیع عاشقان را ۞ اینست ز عشق آشنائی ۞ چون او ساکت گشت کنیزکی دیگر ساز برداشت
و در مقام عشاق نغمه پردازی کرد و این سه بیت را با آواز خوش خواند شعر وارحمتا
للعاشقين ما ان يرى لهم معين و كم من تمهم يبغضون و يبعدون فيهجرون و يعذبون
من الاحبة بالجفا فيضعفون این ابیات بفارسی چنین منظوم شد قطعه مرا افسوس

وترحم و شفقت اید بحال عاشق و معشوق جانی که ایشان را معنی نیست در عشق بغیر از وقت
و درد نهانی نیکو آنکه این دو بیدل ناشاد زهر باشند مجنون ابتلا و غم آن که آلام عذاب عشق را ایم چنین شتان
کرد باید تا بدانی چه دشنید این سخن آن شخص گفت ای نیکو مکشوف این راز نهانی چه باید کرد شتان
گفت این و آنکه بید باشد فرو بی خوف جانی و معنی این ابیات مذکوره بطریق نثر اینست که افسوس
است در حال عاشق و معشوقی که ایشان را مددکاری و دستگیری نیست و تا کی در عذاب باشند
و بداغ درد و محنتی و آتش مهجوری تا چند گرفتار و سوزان توانند بود و از الم عشق و سختی و جفای
محنت چنین باید شتان کرد معتبه با و گفت که ای بی شرم چه چیز نشان دهد بکر با باید کرد گفت چنین کرد
میکنم و دست انداخت و کنار پرده را برداشت و مانند شب چهارده که از زیر ابر برآید از پس پرده
برآمد و بی محابا فرو را خود را در میان آب دجله انداخت و مقارن این حال غلام … که در غایت
حسن و جمال و نهایت ملاحت و کمال و در فخر و وجاهت و اعتدال بود در عقب سر وزیر ایستاده بود
باد زن در دست گرفته او را باد میزد باد زن را از دست انداخت این بیت را خواند شعر
لا خیر بعدک فی البقا و الموت ستر العاشقین و معنی این بیت چنین نظم شده نظم عاشقان
عاشقان باوفا آنکه بود در شیوه یاری غریم گفت بعد از فوت یار خود که هست زندگی بی تو عذاب
بس الیم بی جانان زندگانی هر زمان مشکلست موت ستر عاشقان آمد ای حکیم و آن غلام بعد از خواندن
بیت مذکور بی دهشت خود را در آب انداخت و چون وزیر از آن جرأت و جسارت آگاه شد حال
و غوطه خوردن ایشان را که حاضر بودند غواصی را حکم کرد تا خود را در آب اندازند و از سالکان طریق محبت
کشیدگان وادی شفقت را از آن غرقاب بساحل نجات آرند و ایشان حسب الفرموده خود را در آب
دجله انداختند و چون آب در غایت طغیان و نهایت تندی بود کاری نتوانستند ساخت و چنان آب
برده که دست هیچکس بایشان نرسید و حاضران را از آن حال ایشان وضعیت بکا با یکی و عاشقی نهایت
تأسف و کمال حیرت دست داد جامع این اوراق گوید قد صرفنا العمر قیل و قال یا ندیمی فی
نقد ضاق المجال و اسقنی تلک المدام السلسبیل انها تهدی الی خیر سبیل و اخلع کلتی یا هذا

النديم



الندیم انها نار اضاءت کلیم صافی وقت العمر عن الاهها انها فی عصرها نهار فاصبها ای
خمر الجنان در کوی ساقی اسقنیها بالدنان فرار اعتقها رسم الهوی ان عمری ضایع فی
علم الرسوم علم رسمی سر بسر قیل است و قال نه از او کیفیتی حاصل نه حال طبع را افسرده کی بخشد صفا
مولوی باده پندار را این کلام علم نبود غیر علم عاشقی ما بقی تلبیس ابلیس شقی هر که نبود دیر
ماه رویی اسم او از لوح انسانی بشوی سینه خالی ز مهر گلرخان کهنه انبانی بود پر استخوان
گر دلت خالی بود از عشق یار سنگ استنجای شیطانش شمار و رعین علوم و فنون خیالات صورت
فضله شیطان بود بر آن حجر تو بغیر از علم عشقی گر دل نهی سنگ استنجای شیطان میدهی شرم بادت
اینکه داری ای دغل سنگ استنجای شیطان در بغل ای مدرس درس عشقی هم بگوی چند چند
از حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم بخوان دل منور کن با نوار جلی چند باشی کاسه لیس بوعلی
سوی … را شفا گفت ای حزین سر در عالم شده بنیاد بین سینه خود را بر او صد چاک کن
دل از این آلودگیها پاک کن باده عرفان … و چه خوش میگفت ان رود طرب
ایها القوم الذی فی المدرسه کلما حصلتموه وسوسه فکرکم ان کان فی غیر الحبیب ما لکم
فی نشاة الاخری نصیب فاغسلوا بالراح عن لوح الفواد کل علم لیس ینجی فی المعاد ساقیا
بگو چه انده و عکرم بر صفای بزم انجام قدم تا کند شستشو پرده پندار را هم بچشم یار بیند
یار را ایها المغرور بالجاه و الامارة لا تنظر الینا بعین الحقارة ما شیر شکاران فضای ملکوتیم
سیمرغ بدهشت بکز … در تفسیر نیشابوری نقل است که در تفسیر آیه کریمه الیوم
نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم در بعضی اخبار صحیحه وارد شده که جمیع اعضای آدمی بر
کردهای او گواهی میدهند با فعال و اقوال او و راکه با شنعاره انها بعمل آمده بیک بیان
میفرمایند و معاصی که کرده های نشئات از قرار واقع ظاهر میسازند و بعد از آن موی آن
… کان الشخص جدا شده تکلم درمیآید و از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست و مسئلت

میخواهند بودن جانب رب العزة با او خطاب میرسد که ای موسی سخن خود را بگوی و شهادتی که داری
ادا کن و یحیی گوید از برای بندهٔ عاصی من زیادتی بعرض اظهار ندارد از انوی عوف که بعرض میرساند
که این بنده از ترس و خوف الهی گریه بسیار داشت خشوع و خضوع بر رخسار خود بخشید حق تعالی
تعالی بگواهی موسی بندهٔ را بخشید و گناهان او را بمحابا بزد و خط عفو بر جرایم و عصیان
او میکشد و در روز عرض اکبر و هنگامهٔ محشر منادی از طرف عرش الهی ندا کنند که این بنده را
خدا تعالی بگواهی آزاد کرده و مشمول عواطف و غفران خود ساخت رباعی آنانکه گناه بی کران
و گو بخشند بکسی بکار نیند و نه بکسی بخشند از باب کرم چه عذر عصیان بگزینند صد کوه گنا
را بیکسو بخشند لاادری خوشدل نشوی که هیچ از زخم درونم گر باخبر از آن که پیکان توام
جامع این اوراق گوید دل در ره و بلای عشقت افزون خواهد دید خود را همیشه در خون
خواهد وین طرفه که این زار بمحل میطلبد وین در پی آنکه عذر آن خون خواهد رباعی دلجوی
تو ای مه کسل میخواهد خود را بغم تو متصل میخواهد میخواست دلم که بی دل و دین باشم
باز آنکه چنان شدم که دل میخواهد هرگز نرسیده ام بسوختن جان روزی با تو در عجب سیه
ندیده ام هیچ زمان بگو و سعید قاصد چه بود وصل او باز گفت آهسته بگفت در جگرم
از غیب بد خود که چیست این حرف شنیده بد بجوی گردی بگو بیند آتشی هیچ جای آتشی
از ذو النون مصری پرسیدند در وقت احتضار که چه میخواهی و آرزوی تو چیست گفت مطلب
مقصد در این است که حق تعالی را پیش از جان دادن خود بلحظه بشناسم و قبل از مرگ الحقه معرفت
و شناخت او را حاصل کنم و اصل ذو النون از نوبه بوده است در سنه دویست و چهل و پنج
داعی حق را لبیک اجابت گفته بجوار رحمت حضرت آفریدگار انتقال نموده خاقانی علیه الرحمه
خواهی که طیران بطور سینا نزدیک مشو بپور سینا ده سر بخش محمدی بند ای بو علی
بوعلی چند جامع این کتاب گوید از دست غم نوای بحور الفلندرای ز سر دانم و نه سر ازپا
کنم



کفتم دل و دین بیادم از غم بر هم زن هر دو بباختم غم ماند بجا مومن طاق مردی بوده بغایت خلوص
اعتقاد و غلوی تشیع در مهابهٔ او و ابو حنیفه همیشه مطایبه و مراظرافت و ابواب مزاح مسلوک
و مفتوح بوده چون خبر وفات امام جعفر صادق بکوفه رسید روزی ابو حنیفه بگفت که امام
تو مرد و او در مجلس مهدی عباسی نشسته بود جواب داد که خوشحال الوقت که امام تو هرگز
نمیرد و خدا تعالی تا قیام قیامت او را مهلت داده که تا بر آنکه امام تو
تو ابلیس است که تا قیامت مهلت حیات دارد و ابو حنیفه از این سخن بسیار بخندید و مومن
طاق را هزار درهم جایزه بخشید حضرت رسول ... کند شوی چون نکرد زدیر شود
جامع این اوراق در تواریخ خماری گوید ای سگ نفس تو ... باد کرد این طبیعت از سگ آن
کرمد شیخ عطار در مصیبت نامه گوید درویشی میرفت شبلی بنظرش دید کناسی شده مشغول
کار و سوی دیگر چون نظر افکند یار بیک موذن دید در بانگ نماز گفت هست این کار خالی
از خلل هر دو را چو بینم اندر یک عمل تا نکه هست این بخبر چون آن دگر از برای یک دو نان
کار کرد بلکه این کناس در کار است راست آن موذن بغیره روی ریا ساخت پس دراین سخن
بلا شک ای عزیز از موذن به بود کناس نیز تا تو خود با نفس شیطانی ندیم پیش خواهی
کناسی مقیم کرد رخت دیوانه دل بر کنی جانب از بی بند مشکل بر کنی مولانا مومن حسن
یزدی از رود ز ند دل غم جهان بر خیزد انکه غم از آیینه جان بر خیزد کین تیره غبار آسمان
بر خیزد وین تودهٔ خاک از میان بر خیزد حجاج ابن یوسف در بیابان با دیه نشینی اعرابی دچار
شد باو گفت آنچه در دست داری چیست اعرابی گفت عصای منست که در وقت نمازها بر
روی خود میگذارم ایستاده کرده نماز میکنم و از دشمنان را با آن از خود دور مینمایم
و مرکب خود را بدان میرانم و در سفرها و قوتی میگیرم و در حال پیاده روی با ان تکیه
میکنم و بسبب آن قدم بر میدارم و گاه خود را فراخ بر میگذارم و از جهای وجوه حاجات بر آن

تکیه و اعتماد میکنم و بفراغت بر آن طرف آب میجهم و اگر لغزش یا سالم ماندم و چون در رفتن
افتاده کنم عصای خود را بر آب بالا اندازم مرا دریکه ما را سایه بانی حجت و درین ما پناه خود
بود و هر چه اعتماد بر باشد و دست در بدان بزنم بدان تو نزدیک خود میباید و سفر دنیا
خوش اید ان محل ابرنیم و در خانهارا ابان میکوبیم و سکان و جانوران را بان آن از خود دور میکنیم و
کاهی از ابجای بیرون کار فرود میجهد بجادله اهل نیم حجه بر با شجاعان و دلیران معارب بدست دهد
از بعوض شمشیر کاری فرمایم و کلاه خود را بان میجهانم و کارهای دیگر ازین بان منتشی مشوق
وان بیدو غیر میراث بیابد و بر بیده خود میراث خواهم داد شریف مکروه بنبر اند هذا الله شرفا
و بما بعضو تحف وهذا برای سلطان صلاح الدین بن ایوب که پادشاه مصر بوده فرستاده
بود چون بر سر صندوقها اند حضور سلاطین کشادند و ایلچی شرح یک یک را میداد و بچی
بعرض رسانیدند ناگاه بادزنی که از برک درخت خرما بافته بوده دید برون آورد ایلچی بعرض
رسانید که پادشاه سلامت باشد این بادزن بیش که هر کس در عمر خود مثل این ندیده بلکه
بل رو بشنیده باشد اینکه پادشاه در غضب شد و از این سخن بسیار آشفته و متالم گردیده
اندر وی خشم و اعراض از دست کرد و خواست که حرفی بگوید که باعث خفت و بی عزتی
ایلچی باشد ناگاه نظرش بر ابیات افتاد که بر این نقش و رقم کرده بوده اند شعر انا نخلة نجابی
قبرا ساو من ضمه سائر الناس طرا شملتنی سعادة القبر حتی صرت فی مروحة ابن ایوب
افرا بعضو من بادزنی از برک درخت خرما مرتب شده ام که در قرب جوار مزار صور کائنات
سرور کائنات صلی الله علیه و آله بوده و تب و رنگ یافته ام که فرزندان احمد سلطان
ایوب مرا بدست گرفته و نقش مرا بخوانند و مضمون مذکور را شعر فصیح شاه نوروزی
فصیح در رشته نظم کشیده نظم آن بادزن کاز ادروی زبرک نخل خرما بافت کشته شد
باشدم بر بادزن ها برو عدل از کتب بنیک محض که واقع بوده ماحصل بلا شک بقرب

روضه



روضه پاک پیغمبر محمد بسر اولاد آدم که باشد شافع خلقان بمحشر سعادت دست آن
صاحب خاک گردد رستم گرفته شاه داورش صلاح الدین بن ایوب که خواندند نوشته
گشته بود هر چه بگشت و چون صلاح الدین سلطان بر این ابیات اطلاع یافت دانست
که این بادزن از برگ نخل خرمائی که در مسجد حضرت مصطفی میباشد بافته گردیده و مشرف
کنند از ابو سعید و بر سر وروی و چشم خود مالیده و ایلچی التحسین بسیار و تفقد بیشمار کرد
و آن بادزن را عزیز داشته و با ایلچی گفته است گفتی که چنین تحفه را هیچ پادشاهی ندیده
جامع این کتاب گوید ترکان چون اسب بغارت کنند آنچه ببینند غارت کنند ترک ما
برعکس باشد که او خیر تم دارم نگار و یار او من عبدانم چرا این میکنند کافرست و غارت
دین میکنند روز از دو دل تاریک و ناز شب چه بر نامد بر اهم شعله باش کار نم از هند وی
زنفس با نکونه روز من شب شد شبم روز از غبوری مرد آن رهش بیل به ستی نکنند
خود بینی و خویشتن پرستی نکنند انجا که مجرد ان حق می نوشند خمخانه تهی کنند و مستی نکنند
رندیست ره سلامت ای دل کرده ام امتحان صد بار از کلام حکمت انجام افلاطون حکیم
منقول است که ادمی را شکفتگی کردن و انبساط نمودن بمثابه و منزلت آنست که بدن مواضعی که باز
و لطیف باشد بکشاید و ظاهر و عورت خود را مکشوف و برهنه کند پس نباید ابنعجی را ظاهر ساختن
و نشاید این حال را اشکار کردن مگر کسی که راز نهانی و اسرار نهفته نگاه دارد و فاش نسازد و دیگر
هم اطوار امانت دار باشد و از اوست که گفته است ناموس خود را نگاه مدار تا او نیز ناموس
تو نگاه دارد و از اوست منقولست که شیخ نجیب شد عهد بیرون میرفت و در بسیاری دست
و پسر خود میراث گذاشت که ان پسر بعرض اندک زمانی همه را تلف کرده و ضایع ساخته او را
دست بیرون کرد و گفتم سبحان الله همیشه زمین مردم را فرو میبرد اما این مرد زمین را همه
فرو برده و خورده است و از اوست که خود یکباره دوستی و محبت خود را اظهار مساز تا

و روی دل بنمای و غمهای ماتی که ضمیر خود را با او معلوم مکن و بقدر عقل و استعداد او به او کرم کن
و در وسعت کوش زیرا که بکم بهر او از رضای خویش مطلع کرد اگر چون الله تعالی دو محبت تو
مشاهده کنند دشمن قوی دست کرد جامع این کتاب از مراجعت مشهد مقدس نکشوده
زبان بنگارد دست از دل ای رفیق بر دارد که در بزم خاک ان کو دوست تا شستم ز انجا
بسیار سجاده زهد هر کجا آمد خالی از عیب عاری از نقاش بوده هیچ کس تار چنگ نازش
هیچ ریوند نقاش خالی شد کوی دوست از دوست از بام و بر شوخ جیره بر سر جان کو عمر بعد
جواب ناید هر چند کمی سوال تکرار که سکوت بجاست دلدار ایدر صد بجاست دلدار افسوس
که فتوی بحالت شد شهر بر بندی آخر کار شیخ سعدی که نتوانند که هر عمری نشنود آواز
دف و چنگ و نی دیده شکیبد ز تماشای باغ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ که بنود بالش آگنده پر
خواب نتوان کرد بجز بر بستر و بر نبود دلبر همخوابه پیش دست نتوان کرد در آغوش خویش و بر
شکم گرسنه هیچ صبر نتوان کرد بار در هیچ جامع کتاب در جواب گوید که بنود خندان مطلا
۲۸ کلام زر دندان بوکی پاکیزه خویش و بر بنود بیشتر ز ریزه تا باد و کف خویش توان خورد آب
و در نبود بر سر خان ایمان هم نتوان ساخت بنان جو بس و بر بنود جامه اطلس زر آید
دلق که این سازی تن لباس ز جان شانه عاج ار نبود بهر ریش شانه توان کرد با انگشت خویش
جمله که بینی همه دارد عوض در عوضش گشته میسر غرض انچه ندارد عوض ای هوشیار
عمر عزیز است غنیمت شمار پادشاه روم بعبد الملک مروان مکتوبی مشتمل بر تهدید
و وعید نوشت و سوگند بغلاظ و شداد یاد کرد و در مکتوب درج کرد که صد هزار
هزار مرد شجاعت پیشه از راه خشکی و صد هزار مرد سپاهی این دیگر از راه دریا بر
سر تو نامزد کرده خواهم فرستاد چون عبد الملک بر مضمون مکتوب اطلاع یافت خواست
بطریقی که اختصار داشته باشد جواب واقعی بقیصر نویسد هر چند فکر کرد چیزی بخاطرش
نرسید



نرسید آخر الامر بحجاج بن یوسف نوشت که از روی غضب و از روی کمی مکتوبی به محمد حنفیه نویس
در تهدید و وعید و قتل بر انجا درج نمای و هر چه محمد بن حنفیه در جواب تو نویسد بنزد من
فرست و حجاج حسب الفرموده مکتوبی بنزد محمد بن علی علیه السلام فرستاد و او در جواب حجاج نوشت
که خدای تعالی هر روز سیصد و شصت بار بخلقان نظر میکند و من امیدوارم بالطاف الهی
دارم که یکبار بجانب من نظری کند و التفاتی نماید تا بدان از تو و اسیب تو محفوظ و محروس مانم
حجاج جواب محمد حنفیه را بعینه بعبد الملک فرستاد عبد الملک اعتبار نموده را بعینه در جواب مکتوب قیصر
فرستاد چون قیصر روم مکتوب عبد الملک را بخواند گفت بخدا قسم که این سخن عبد الملک نیست
بلکه این کلامیست از خانه نبوت شرف صدور یافته و از دودمان اصحاب نبوت و رسالت
صادر گردیده الحمد لله که از سوانح طبع و افکار جامع کتاب مضمون غفلة عمری کذلک یذهب الباقی
ادر کاسا و ناولها الا یا ایها الساقی شراب عشق بسیار ده تو را از سر کار آگه شوند فیقات مشتاق
ز بعضقات اشواقی الا یا ریح مر باهل الحی فی حزنی فبلغهم صبابتی و بثهم باشواقی و قل
انتم نقضتم عهدکم ظلما بلا سبب و انی ثابت ابدا علی عهدی و میثاقی بهای حق خود را مکر
آتش زنی کامشب جهان پر شد ز دود کفر و سالوس و زراقی رباعی در خلوت اگر چه با خودی
در گفتار عیبم مجنون مکن که دارم صد نازش صد گونه حکایت طرفه با ایشان با هر ذره نهان گوی
دلدار لا ادری با سرار حقیقت بنشسته حریم خرد دانا لا تفضل علی اهل النهی علما و عرفانا زمانی
کوشیده گفتار اعدا تا یقین دانی که خرد لیس نعم حاصل لا در لیس مولانا شیخ اوحدی در جام
جم فرماید پیری با پسر زاری گفت که مرا با رشو نهی سو جفت گفت یا با زنا کن و زنه نبر
پند که ز خلایق ز من بشنو نما کر بگیرد عسسی بجلد کوکوسی چون تو لبی زن بجی
تو دارها نکنند و رنمی بکار بش چنانکند از من و مادرت بگیری پند چند پدید و
چند بینی چند آن رها کن کز تار و همه نماند ریش را با انکه نیمه نماند جمعند سفلگان
رباعی

عالم مستی عاقل نشد بحرف کسی انگشتی ⁂ خالی شده دیر و کعبه از مردم اهل ⁂ در آن نزد خلیلی [illegible]

رباعی هزاران جان بغارت برده در رویش ⁂ هزاران جگر خون کرده در رویش ⁂ هزاران داغ در پیش

از سینه اشمردن ⁂ همان نشمرده و اشمرده وشی ⁂

نسخهٔ جلد — دوم کشکول

بسم الله الرحمن الرحیم

جالینوس حکیم گفته است که روزی سه شیاطین سه چیز است اول امتزاج طبایع دوم آمیزش عناصر سوم وسوسه
عوام الناس و متابعت رسوم و عادات ایشان [illegible] اکثر [illegible] بالکمال [illegible] داشته و در عشق او
شیدائی تخلص کرده بود روزی عبدالملک مروان با او گفت که آیا [illegible] که خلیفه [illegible] شوی و حاجت
تو بمیرد گفت نه عبدالملک گفت چرا جواب داد زیرا [illegible] که [illegible] برگ کار
خلق الله [illegible] جمیع امت [illegible] حال [illegible] که [illegible]
خلیفه شود البته مهمات مردمان انتظام خواهد افتاد گفت پس [illegible] تو چیست [illegible] سبحانه و
تعالی خواهش چه داری گفت [illegible] صحت بدن [illegible] چیزی دیگر نخواهم گفت بعد از حصول
[illegible] خواهی خواست بگو گفتا [illegible] گفت [illegible] حلال [illegible] انسان خلقی
گفت بجهة چه و کدام سبب [illegible] گفت [illegible]
زانو بر [illegible] اگر مردم [illegible] ابواب [illegible]
هر کرا [illegible] الحمد لله علی جزیل الآلائه والصلوة علی اشرف
انبیائه و اولیائه وبعد این شکسته [illegible] چند است در [illegible] عرب مشهور و معروف است
اما ما بین شعرای عجم [illegible] بهاء الدین محمد عاملی رسیده نغمات ان
نغمات جنون [illegible] اهل استعداد که [illegible] الله شر

[illegible]



لاضداد [illegible] عفو [illegible] معایب و نقایص [illegible] علی الله و لا
الا بالله ⁂ ای مرکز دایرهٔ امکان ⁂ وی زبدهٔ عالم کون و مکان ⁂ تو شاه جواهر ناسوتی ⁂ خورشید
مظاهر لاهوتی ⁂ تا کی ز علایق جسمانی ⁂ در چاه طبیعت خود مانی ⁂ صد ملک ز بهر تو چشم براه ⁂
یوسف مصری بر آن چاه ⁂ تا والی مصر وجود شوی ⁂ سلطان سریر شهود شوی ⁂ [illegible]
الست بلی گفتی ⁂ [illegible] لا حقیقی ⁂ [illegible] عالم [illegible] برخیز [illegible] عالم حس بغربی
از وطن اصلی یاد آری ⁂ [illegible] لهو و لعب دلشادی ⁂ [illegible] الله
الله تو چه [illegible] یکدم [illegible] همنفسی ⁂ زین خواب گران
[illegible] از عالم [illegible] زین [illegible] عظیم [illegible] دست [illegible] پرواز
بگوی ⁂ یارب یارب [illegible] بصفات کمال [illegible] ⁂ یارب [illegible] ⁂ یارب
[illegible] ⁂ یارب [illegible] ⁂ یارب یارب
[illegible] ⁂ یارب یارب [illegible] اهل یقین ⁂ یارب
[illegible] ⁂ یارب [illegible] ⁂ یارب [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] شیطانی ⁂ [illegible] ⁂ و از اهل کرامت خاصش کن ⁂ یارب یارب [illegible]
[illegible] لهو و لعب [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ای باد صبا پیام کسی ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible]

بستی

تا چند بیابت ز نفس نبشتی ∴ تا کی باشی بهار گناه ∴ ای مجرم عاصی نامه سیاه ∴ شد عمر بشصت و همان
در باده لهو و لعب مستی ∴ کفتم بخود شوی شاید برسی ∴ باجی خود را دانی چه کسی ∴ در سوی در سوی ز کلام خدا
رهبر تو شد بطریق هدی ∴ و رسی بجهل چه شدی واصل ∴ ز جهل جز جهل نشد حاصل ∴ در راه
خدا قدمی نزدی ∴ بر لوح و قلم تو نزدی ∴ مستی ز علم تو جسمانی ∴ رسوا شده و معذانی
تا کی بهزار شعف نبرید ∴ تر مانده کاسه بلبیستی ∴ بکلمه ز عالم نو رشی بخشی ∴ بکجرعه ز جام ظهور دستی
کو صرف کنم بصد آسانی ∴ این کمنجان هیولانی ∴ در مدت عمر دیگر سرمایه عمر شریف خود را در
علوم رسمیه صرف کرده و بعلوم حقیقی ملتفت نشده باشند ∴ ای کرده بعلم مجازی خوش ∴ نشنیده ز علم حقیقی
بو ∴ سرگرم ز حکمت یونانی ∴ دل سرد ز حکمت ایمانی ∴ در علم رسوم چه دل بستی ∴ تا رحب اکبر بد
پستی بکدر قشور مکر بعناحتش ∴ اشکال افزود ز ایضاحش ∴ ز مقاصد او مقصد نیابت ∴ ز مطالع
او مطالع رخ خواب ∴ راهی ننموده اشاراتش ∴ دل شاد نشد ز بشاراتش ∴ محصول زاده
محصل آن ∴ اجمال افزوده مفصل آن ∴ تا کی ز شفاش شفا طلبی ∴ وز کاسه زهر دوا طلبی ∴ سو مرکب
ز نبوده نجی ∴ سوی ارسطو چه میطلبی ∴ سوی آب جوی که در عرصات ∴ ز شفاعت آن باده نجات
در راه طریقت او رو کن ∴ با پاکان شریعت او خو کن ∴ کان راه در او ز بی شکیب
وان تار نشود ز پی عنکبوت ∴ تا چند ز فلسفه لاف ∴ وین باش و مر طب بهم بافی ∴ رسوا کرد
ماهی بشر ∴ برهان ثبوت عقل عشر ∴ در کف نهاد بحر بادبت ∴ برهان بناهی ابعادت ∴ و آن
فلک کرشد هیولی صورت ∴ صورت نگرفت از آن بکجرمت ∴ نصیب تو باب حکمت نوان ∴ کاند مطلب
بر وجد الوان ∴ علی کم مطالب آن ابیت ∴ میدان کرف بب شیاطین است ∴ تا چند دو اسپ بدانش
تازی ∴ تا کی بمطالعه اش نازی ∴ ای علم دنی کنر اجانست ∴ ضلالت ضایل ایمان است ∴ خود
کوی تا چند جهر نکسانی ∴ لرزی بر ضلالت کسانی ∴ تا چند ز غایت بی دینی ∴ حشت کنش
برهم چینی ∴ اند بکتاب افتاده ∴ پشتی بکتاب خدا داده ∴ نه رو دبشریعت مصطفوی ∴ نه دل
بطریق



بطریقت مرتضوی ∴ نه بهره ز علم فروع و اصول ∴ شرمت بادا ز خدای و رسول ∴ ساقی ز کرم می
سرپیمانه درده بهائی دیوانه ∴ زان می که کند مس را اکسیر ∴ وز علیه بتهل کل عسیر ∴ زان می که اگر
قطره زو نزیی ∴ بکجرعه از آن شود شوی روزی ∴ از صفحه خاک زدود اثرش ∴ وز قله عرش رود
خبرش ∴ درویش غیب علیکه عباد راد ∴ رونه معاد مضر باشد ∴ ای مانده ز مقصد اصلی دور
آکنده دماغ ز باد غرور ∴ در علم رسوم کرو مانده ∴ بشکسته ز پای جو مکند ∴ تا چند ز نفی ز
ر باشی کلاف ∴ تا کی ز انی سیمرغ کزاف ∴ زد و اپی عمر و وفا نبود ∴ هر کز بتری ز خطا نبود
در بیان آشنائی صحبت اصحاب حال ∴ جز بنفس نشود کز بین ∴ در دو عوز بی بین کو ز عوض
تر ساند ز عراقی و رهاوی سوز ∴ زایل نکند ز تو مغبوقی ∴ نه شکل عروس و نه ماسوقی
در قرب و فتن سؤال و جواب ∴ نفعی ندهد بتو اسطرلاب ∴ زان ره نبری بیله مقصود
فلسی نکرا است قریبا بود ∴ از علم رسوم چه میجوئی ∴ وز نه طلبش تا که بوئی ∴ علمی بطلب کر ترا
فانی ∴ ساند ز علائق جسمانی ∴ علمی بطلب که بدل نور است ∴ سینه ز تجلی او طور است ∴ علمی
کز آن چه شوی محفوظ ∴ کر دل تو لوح المحفوظ ∴ علمی بطلب که کتابی نیست ∴ یعنی ز دو
لیست و خطائی نیست ∴ علمیکه ز تارد نات از دو و فنی ∴ محتاج بیانت فانوفی ∴ علمی بطلب کر غبار
راه ∴ وز سر از لکنت آگاه ∴ علمی بطلب که جدائی نیست ∴ حالی است تمام و مقالی نیست
علمیکه مجادله را سبب است ∴ نوروش ز چراغ ابولهب است ∴ علمی بطلب کر او فی نیست ∴ اجما عیب نیست
و خلافی نیست ∴ علمیکه دهد بتو جان نو ∴ علم عشق است ز من بشنو ∴ عشق است بکمیه جوائز
جود ∴ سازی در هر ذرات وجود ∴ غافل نشسته بمحبت و ذوق ∴ و انده بعفو تو کله بیخ
جز جلوه عشق مکن در کوش ∴ از عشق بکو ز عشق بکوش ∴ علم رسمی همه خسران است ∴ در
عشق اثیر کر علم آن است ∴ این علم دنیر فرپرهانند ∴ ان نو از نو بستانند ∴ ان علم به بدر تر ابر هی
کز نشر ز حقی و جلی برهی ∴ انعلم ز جهر وجهر الخالی ∴ سرچشمه آن علی عالی است ∴ ساقی ز

شراب الست نه نخستش باو بیز شرده شو مستی درده صهبائی دلخسته را ان دل بغسود جهان را نیز
تا کنند جام عرب با شکنند و بین تخته کلاه نشو فکنند در بیان آشنائی صحبت اصحاب حال
عشاق جمالک قد حرقوا فی بحر صفاتک قد غرقوا یا رب نوالک قد وقفوا و بغیر جمالک ما علقوا
ببران که فرقه بحر فهم امواج الا دمع بغرقهم کر پای نهند بجای سر در راه طلب زنشان بکنه
کر بعبد اندر شوق لقا تیار از سر پا من یجز بلالک ما شربوا و بغیر جمالک ما طلبوا
طربوا صدمات جمالک یعقبهم نفحات وصالک یحییهم کم قد حجبوا کم قد مانوا عنهم فی العشق و ما
و طوبی لعقر و افقهم فبشری لحزین وافقهم یا رب یا رب که بهائی را الغرباء هوائی را خلق و صد
ایشان ده و توفیق رفاقت ایشان ده باشد که شود رفقا نشان نه نام و نه رسم نه نام و نشان
این فصل شعر بغیره ادر ترتیب توبه راجع طا و انابت فرماید ای حاصل خلاصه عمر باد رفتی کشته
بلهو و لعب دلشاد وی مست و خام هوا و هوس دیگر نشراب معاصی مست نی نی پیش
خطیه پناه مباش مرغابی بحر گناه مباش از توبه و دشوی گناه خطا و زلغو بیهوی نوال و عطا
نومید مباش ز عفو الله ای مجرم عاصی نامه سیاه گرچه گنه تو ز عذر بیش است عفو کرمش
ز حد بیش است عفو الهی کم بعد ز حد است خواهان گناه بعد ز عذاست لیکن چند
در جرم صبح که مکان صلح نماند هیچ تا چند کنی اشتیک بازی توبه تلقین بهائی را که توبه بشب روز
شکنند و بر نغمه بر عود دیگر فکنند عمری بگذشت به لب و عشق دو توبه صبوح شکست صبحی
ای ساقی دلکش فرخ فال دارم ز جهان هزار ملال درده قدحی ز شراب طهور بر من بکشا
در عیش و سرور که گرفتارم بغم جانکاه ز بر تو نه بپرست تر زکاه وی ذاکر خاص بلند مقام
از درده دلم نغم ایام ز بین ذکر جدید بد فرح افزای غمهای جهان ز دلم بزدای میکو باد و فی
هل اکاه اقه الله الله الله کا بر ذکر رفیع همیون فرخ و بر نظم بدیع بلند اختر در بحر جبیب
جلوه نمود درهای فرج برخلق کشود از ابر جهان بنوای حزین و ز فلک عرش شنو تحسین



یا رب بکرامت اهل صفا شهداء بت راهروان وفا کاین نامه نامی شد اثنا کاورده ز عالم قدس
خبر سوم شد نخستین پاسش کن مقبول خواص و عواش کن آن سخنان بعضو حکما منقول
است که جواهر وقار و لالی خاموشی را انجمن ارزنده قیمت و هر ز مفروش و این بیز از
ایشان منقول است که خوانتر داری که امین و استوار باشد و هرچه صاحب مال باو بفرماید
که بکسی دهد از روی شکفتگی و انبساط و ذوق وخوشحالی بی توقف و تکاهل تسلیم
کند شریکست در ثواب و آن دو بخشنده یکی اوست خاقانی حبل فلسفی هست خاقانی تا
بفلسفی نکرد احکامش فلسفه در جدل کند پنهان وانکهی فطرت بهند نامش مس بدعت
بر ذ بیالایدش پس فرو شد بمرد مخاش دام دم بفکند مشعبد وار پس بپوشد
غار و خس دامش علم دین بیث اوردن وانکه کفر باشد سخن بفرحاشش کار او
نو هم بوقت نحوتش کار طفل ابلهست و کار مجاسش سنگ ریش در دهان نهند انکه ببرد پارک
ز انداشش ابو الحسن نوری بعد از سیاحت و جهان کردی بعد از مدت مدید و
عهد بعید الحزامی نموده بشهر بغداد امد بحال عجیب و وضع غریب هیانی که موی رشی
و ابروش بحنه شده بود و بدلک چشمش سوخته و اندام و صورتش متغیر و متبدل یافته
و در انحال با و گفتند که از صفات باطن نیز متغیر میکرد دو خلل پذیر میشود یا نه گفت
نه بر انکه اکر سیرت انسانی و صورت بواطن ادمی متغیر حما نقب اوضاع عالم بر هم میخورد
و خراب میکشت و بعد از ان این دو بیت را خواهد عربیه کما نری صرف قطع فناء الزمن
شرکی و غربی ارجعی عن وطنی اذا تغیب بد و ان بداعتنی یقول لا تشهد یقول لا تشهد
و تشهد نی بعضی با این حال و هیأت که مرا می بینی از کثرت بیابان پیمائی و قطع مراحل و
مفاوضة از مشرق و از مغرب مشرق امدن و ترک اوطان و مسکن نمودن اینچنین شده
ام و هر گاه از خود غایب شوم و از هستی خویش فانی گردم بدیم ام اوب ید اشد بعنی متغیر

در بای معرفت الهی شدم و مواصلت بحضرت او نمودم و چون او ظاهر کرد بدیدم او را از خود غایب گشته ساخت
یعنی او مرا آگاه و حقه با نمود و شناختم و کیفیت حضور و استیلا او مرا دست داد و از هستی خود غایب
گشته بود تعلقات جسمانی و لذات نمودم و بعد این حال عزم نمیکو بد که آنچه مشاهده کرده نخواهم باز نتانست
تا آنکه مرا اندیدی نزبینی یعنی آنچنان مصنوعات و مخترعات مراد بود مادام که ذوق فطری بی دست ندهد
و بدیده بصیرت و نظر بر حقیقت آن مطلع کردی و چگونگی اشیا بر تو منکشف نشود و در جمله حضور
شهود باشی نخواهد بود و چون از خواندن شعر فارغ شد برخاست و فغان و آه و ناله جانکاه
بطریق معهود بر داشت و راه بیابان پیش گرفت و رفت روزی از روزی پرسیدند که صوفی
چه بد بهر این بیت را خواند شعر جوع و عری و جفا و ماء · و صدق عفاف و لبس الا النفس مخرج
عما فدعنی · فلکشت ابکی طربا بشربکا اسفا · یعنی صوفی بیت الاکرسنگی خوردن و برهنگی کشیدن
و متحمل شدن با جفا شدن و ابروی خوشتن ریختن و بیت تصوف چیزی مگر نقشی و بیچ کر
که چون بر ما بیخبر بیبهده آن مقتضات چیزهای فانی و مجتو که از روی خوشحالی و طرب شکفتگی
و لعب میگرستم و اکنون از روی تاسف و حیرانی میگریم روزی ابراهیم ادهم بر راهی میگذشت
شنید که شخصی این بیت را میخواند کل ذنب لک مغفور سوی الاعراض عنی یعنی جمیع
گناهان ترا ای امرزم و خط عفو در آن کشم اغماض بر نامه عصیانت میکشم مگر انکه از من برگردی و
متوجه چیزی دیگر شوی چون سلطان ابراهیم این بیت استماع نمود بیهوش شد افتاد و چون
بشعور آمد گفت خدایا از اعراض پناه میجویم و از تو امید مغفرت و آمرزش دارم شیخ شبلی
بنشنید که شخصی این بیت میخواند · اردنا کم صرفا فلما مزجتم · بعدتم بمقدار التفتم الکم و ذنا
یعنی اراده و خواهش ما از شما این بود که خالص و مخلصا از برای ما باشید اما چون از برای
شد بچیزهائی که مرضی طبع نیست از سبب آن شما دوری کردیم و شما را خوار و ذلیل
کردانیدیم و بعد ذلک شما را از دوری و مفارقت نیست نقل است که علی هاشمی لنک و زمین

کمینی



گیر شده بود و پایش از قوت قیام و رفتار معطل گشته بود نشستن و برخاستن نداشت
در میان این حال روزی در بازار بغداد بشنید که شخصی این دو بیت را باواز خوش میخواند
شعر یا نظهر الشوق باللسان · لیس لدعواک من بیان · لو کان ما ادعی حقا · لم تذق الغمض او
تران · یعنی ای آنکسی که بزبان شوق و خواهش خود را اظاهر میسازی بحقیقت که دعوی تو را
ثبوت نیست نمیتوان کرد و حقیقتی ندارد و از درجه اعتبار ساقط است زیرا که اگر مدعای تو حقیقتی میبود
تا از نمیدیدی و نمیتوانستی چشم بر هم زد و بخواب رفتن نمیتوانستی و رفت چون علی هاشمی این بیت را
استماع نمود اینچنان حالی او را دست داد که بعد از تامل برخاست و شروع بوجد و حال و جوش
و خروش و نشست و برخاست بسیار نمود و بطریقی کرد گو یا که هرگز پای او را علتی و خللی نبود
و بعد از آن بعجز و شوق چون ساکت شد بطریق معهود از پا بنشست و بحال اول بازآمد سبحان
الله و لا قوة الا بالله · فائده · اخراج اسمی که دیگری در خاطر کرده باشد که شخصی را بگو هر اسمی را
که خواهد در خاطر بگیرد و عدد حروف اولش را بیندازد و عدد باقی حروف را بگو بگوید چند
چون گفت تو از او در خاطر نگاهدار و محفوظ اول نام کن و بعد از آن بگو که عدد حرف دوم
بیندازد و عدد باقی حروف اسم چند عدد است بگو بگوید چون جمع داد تو از او در خاطر بگیر و محفوظ
دوم نام کن و بعد از این عددها عدد حروف سیم را معلوم کن و هم چنین عمل کن تا در حقیقت
که حروف اسم تمام شود پس جمع آن عددها را که در خاطر نگاهداشته جمع کن و بگو
محفوظ را بیندازد حاصل باقی را بداند این عدد قسمت کن و از عدد خارج قسمت محفوظ اول را
بیندازد آنچه ماند بعد از اسقاط حرف اول خواهد بود و بعد از این محفوظ ثانی را بیندازد
یعنی عددی را که در مرتبه دوم بخاطر نگاهداشته بودی اسقاط کن و آنچه ماند حروف
دوم خواهد بود بر این منوال عمل کن تا وقتی که جمیع حروف آن اسم بر تو ظاهر شود و از این
و آنچه عمل آن را معلوم خواهی کرد طریق اخراج عدد مضمر این است که شخصی را بگو تا هر ماه

باهر برجی را که خواهد در خاطر نگاه دارد و از آن ماه با آن برج تا آخر دوازده برج
از برای هر یک سی سی در خاطر نگاه دارد و ماه با برج مضمر از آنچه پیش از ایشان
است هر یک را زاید دو و بعد از آن بگوید که مجموع چند است و از مجموع بیست و
چهار بیندازد باقی را از محرم گرفته بشمارد اگر استخراج ماه میکند و از برج حمل بگیرد
اگر استخراج برج باشد و هر چه باقی ماند بدان مطلب برسد مخرج همان خواهد بود طریق
اخراج عدد مضمر این است که شخصی را بگوید که هر عددی که خواهد در خاطر بگیرد و سه سه
طرح کند و جزو هر چه باقی ماند و چون باقی معلوم شود از برای هر یک هشت عدد
در خاطر نگاه دارد و مجموع را هفت هفت طرح کند اگر چیزی بماند بازای هر یک از آنها
دوازده نگاه دارد و همه را جمع کند تا معلوم شود که چند حاصل شده و از این حاصل
یکصد و پنج بیندازد و بعد از آن اسقاط آنچه بماند عدد مضمر خواهد بود قطعه طریق اخراج عدد
مضمر به روش دیگر در سلک نظم بدین منوال کشیده شده قطعه ز بهر نقد مزی با بیک
رای کنم نظم همچون در شاهوار ش چه خواهی بدانی تو ما فی الضمیر ش ز اعداد مضمر چنین
بامداد ش بگو تا فزاید بر آن نصف آن ش چه افزود اگر نیست با کسر یار ش نگه دار بهر این
کسر یک ش بخاطر پس آنگه صحیحش شمار ش چه کردی و عاشر از این بیش دگر ش بر و نصف مجموع کن
اعتبار ش دگر بار اگر کسر باشد بود ش بخاطر ز اینش بود یاد دار ش بگو تا کند کسر از این انعام چه
تکمیل گردش ابا شهریار ش بیندازد از نه نه و در خاطرت ش نگهدار از نه همی را چهار ش پس آنگه بگو
چند نه گشت حذف ش چه گفت او تو کامل هوشیار ش بگو جمع محفوظ جمله که تا ش ز مجموع مضمر
شود آشکار ش بعضی از اصحاب عرفان در باب تفسیر قرآن تفسیر آیه و از فصل آیه و لقد نعلم
انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک را چنین ایراد کرده‌اند که بخصوص سبب لزوم
این را که تو با حق سبحانه مشغول شوی آنچه کافران و مشرکان در باره تو میگویند پس در آن

حالت



حالت باید که به تسبیح و تقدیس و ستایش او بکار خود مشغول باشی و از دلتنگی و گفتگوی ایشان
بپناه حمد و ثنا و شکرگزاری تعالی که ما ملتجی شوی و بیاد ما خود را آسوده و خوشحال داری و نزدیک
باین معنی واقع است آنچه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده‌اند که اکثر اغلب اوقات انتظار دخول
وقت نماز میکشیده‌اند و بلال را امر فرموده‌اند که ای بلال ما را آسایش ده که با ما از آنچه با ایشان گفتنی
قیام نمای و دل و جان ما را از و در نوبتی تازه کن و انکار فرموده‌اند که خنکی چه روشنائی دیده من در نماز
است از این قبیل است و بنا بر این است آنچه از آنحضرت صلوات الله علیه و آله نقل شده که در وقت
دیگر خطاب به بلال کرده و گفت یا بلال ابرد ابرد یعنی ای بلال خنک کن خنک کن یعنی آتش شوق
نماز را با آب اذان باعلام دخول وقت نماز سرد کن و اشتعال آن را فرو نشان و بعضی گفته‌اند که ابرد
مشتق از برید است یعنی زود بر برید اذان گفتن و واقف ساختن وقت نماز بشتاب چنانچه برید به
شتاب و سرعت راه میرود و مجملا این … ولی این معنی را است بعید و معنی
دیگر کرده‌اند نماز پیشینه را تاخیر کن تا آنکه شورش و طغیان گرما شکسته و هوا خنک شود پس شیخ و …
نقل است که سید عالی بیغدادی امیر قاسم انوار تبریزی قدس سره که در ولایت جام مدفون گردیده در
ابتدای حال مصاحب شیخ صدرالدین اردبیلی بوده‌اند و مدت مدید با او بسر برده‌اند و بعد از آن
مفارقت و ترک مصاحبت او با شیخ صدرالدین جمعی مصاحب شده و علو نسبت داد و انقطاع ترک
بکمال و نهایت داشته و در سنه هشتصد و سی و هشت بجوار رحمت ایزدی پیوسته و او را
در دهی که از اخر جرد کوبنده از مضافات و متعلقات ولایت جام است دفن کرده‌اند و همیشه
با مجذوبین و اصحاب جذبه هم نشینی و مجالست و مکالمت میکرده و با این طایفه محبت و الفت تمام
مبذول میداشته است از او نقل است که گفت چون به بلاد روم رسیدیم گفتند که یک مجذوبی در
فلان جای گاه هست که نهایت ملایمت و الفت بجنون دارد و از استماع این حرف خاطرم مشوق
دیدن او شد پیش او رفتم و چون نظرم بروی افتاد او را شناختم پس اگر قبل از این بکلامی …

عاقبت در وقت مردن خواندن در نبرد زمن او را دیدم با او گفتم که مرا چه چیز چنین کرد و مرا چه حال دست
داد که این چنین شده گفت سببش این است که در مقام تفرید بودم و هر روز بامداد نفقه میکردم که
دو کس بر من حسیبه اند یکی بر طرف راست میگشایند و یکی بجانب چپ تا اینکه سر اسبه از خواب
برجستم و خود را باین حال دیدم و تا این کیفیت دست داده از وسوسه و مشوش بودن خاطر فارغم
هرگاه آن سید بزرگوار این حکایت را نقل میکرد بی اختیار قطرات اشک از چشمه چشمش بر صفحات
رخساره او روان میگردید **خاقانی** بلبل خبر ابعروسی بردند خبر تجدید و شد از فهم مست
گفت من رقص ندانم نیم مطرب نیز ندانم بدر است بهر حال الخواند مرا کاب نیکو کشم و هم چیست
از کلام موعظت انجام بعضی از علما منقول است که وای بر آنکس که بواسطه آنکه دنیای او معمور و
آبادان کرده و آخرت خود را خراب و ویران سازد زیرا که از اینجا معمور بیابان به القهر و جلا
خواهد شد و هرگز بان بازگشت نخواهد کرد و بآنجا که ویران کرده خواهد رفت و بطریق در
انجا ساکن خواهد بود که مطلقا از انجا جدا شدن و مفارقت کردن صورت نبندد **سلطان ابو یزید** رضی
الله عنه فرموده اند که استواری بر سخن که حکما گفته اند است که با بکردی بسیار که ترا از هر روها
کفایت کند یعنی روی خود را از غیر بگردان و روی بگهی بجانب حق سبحانه و تعالی درست کن که
این معنی ترا کافی خواهد بود و از ما سوی او بی نیاز خواهد کرد این کلمه را از کتابهای اسمانی یافته
اند که خدای تبارک و تعالی گفته است که هرگاه علما و دانشمندان دنیا را دوست دارند و بمحبت او گرفتار
گردند لذت مناجات از دل ایشان محو میکنم و ایشان را بهمان حال وا میگذارم چنین در خبر است که
بعضی از پیغمبران بخدای تعالی مناجات کرده گفت که ای پروردگار عالم و عالمیان چون راه وصول بحضرت
تو بر ما معلوم نیست امید از کرم رحمت بیکران تو است که طریقی از آنجا بنمائی تا بر ما ظاهر گردد که
بچه روش بحضرت تو باید رسید خدای تعالی وحی فرستاد که نفس خود را بگذار بیدو بطرف ما بیا باید
کرد راه قرب و طریق وصول بحضرت ما همیشه مفتوح است بدان [illegible] نفس تقرب و توصل ما میسر گشت

در میان



در میان عرب ضرب المثل است که حدث المرء حدیثین فان لم تفهم فاربع یعنی هرگاه با زن سخن گوئی
مدعا را دو بار بگوی اگر نفهمید چهار بار الظهار [illegible] اند بود که لفظ اربع امر باشد بمعنی اسکت یعنی
دو بار بگوی اگر نفهمد خاموش باش و دیگر مگو که نخواهد فهمید و احتمال دارد که معنی اربع زدن مربع
که عصا است باشد یعنی زدن را بمرتبه که اراده را اصطلاح اهل فرس عصا گویند بعد **اسامی** ایام و
جمیع روزها منحصر است در پنج روز روز مفقود و روز مشهود و روز مورود و روز
موعود و روز ممدود زیرا که روز مفقود عبارت از دیروز است که گذشته و مفقود گردیده
هرگز بر نخواهد گشت و تو او را هیچ از دست داده و روز مشهود امروز است که هنوز
نام او در دست است پس جهد کن در این روز که از عبادات و طاعات توشه از برای خود
بر داری و روز مورود فردا است که نمیدانی که فردا خواهد شد یا نه و روز موعود روز
واپسین و آخر عمر است که آن روز نزع و جان دادن و هنگام رفتن است پس مستعد
و آماده آن باید بود زیرا که از آن روز مرد را گریزی نیست و روز ممدود روز آخرت است که هیچ
پایان بر او متصور نیست [illegible] و مطلقا انجام نخواهد داشت و بر سر نخواهد آمد پس باید که
در تهیه و استعداد آن نهایت اهتمام مرعی داشته و همیشه در فکر آن باشی زیرا که سرانجام
آن روز یا بنعیم دائمی خواهد بود یا بوصول نکالات عقوبت و عذاب مخلد نعوذ بالله من شرور
انفسنا و سیئات اعمالنا یکی از ملوک پیش یکی از علما در وقت احتضار و هنگام نزع روح گفت که
فرزندان خود را بر شما سپردم تا ایشان را تربیت کنم انعام جواب داد که مرا از خدای تعالی شرم
باد که بندگان او را بدیگری سپارم نقل است که سوداگری از سوداگران بلده نیشابور
بسفری میرفت و کنیزکی داشت که در غایت صباحت و کمال و نهایت ملاحت حسن و جمال و وفور
غنج و دلال و اطوار ظریفانه بی عدیل بالکی بود در این وقت او را شیخ ابو عثمان حیری که مقتدای کافه
خاص و عام اهل آن شهر بود سپرده اتفاقا روزی نظر شیخ بر آن کنیزک افتاد عاشق جمال و گرفتار حسن

باکمال الاکرده بود و با او کمال تعلق داشت بغایت دلتنگی و تعشق بهم رسانید چون از کرب و سوز عشق
سراسیمه گشت آتش محبتش مشتعل گردید و ضبط خود نمی توانست کرد صورت واقعه را به شیخ پیر ابو حفص
حداد نوشت در جوابش نوشت که بشهر ری بخدمت شیخ ابو یوسف رازی رود و از آن نیز صحبت
و انفاسش مستفیض شود شیخ ابو عثمان متوجه شهر ری گشت چون بانجا رسید مردم او را ملامت بسیار
کردند که همچون تو صاحب حالی را با این شخص فاجری که فسق و فجورش در مرتبه کمال است چه نسبت
است و بخانه او رفتن چه وجه دارد چون استماع این مقالات کرد بغایت از شیخ دلگیر
شده عشق و شوق دیدار شیخش افسرده گشت به نیشابور مراجعت نمود و حقیقت را باستاد
خود شیخ ابو حفص حداد معروض داشت شیخ مذکور بنوبت دیگر مرتبه او را تحریص نمود که بشهر ری برود و
شیخ یوسف را دریابد و او بمقتضای اشاره پیر خود مرتبه دوم بری آمد و پروای سخن مردم
نکرده و از نکوهش و مذمت خلق ملاحظه ننموده سراغ خانه شیخ گرفت خانه او را بمحله خماران
و کوچه شرابخواران نشان دادند چون بخانه او رفت بخدمت او رسید و مشاهده مراسم
تعظیم و تکریم بمثابه که میزبانان بمهمانان عزیز بجای می‌آورند نمود و به اوضاع و اطوار شیخ یوسف
نظر کرده دید که پسری از ابنای طلعت فرهیات در پهلوی او نشسته و بطرف دیگرش صراحی از
شراب ناب گذاشته با او گفت که ای سالک طریق ارشاد و ای بادیه پیمای مسلک ارشاد این
چه وضع است و این محله چه جای استقامت بود نشست امثال شما را چه باعث شد که خانهای این
محله از اطالی بعضی گرفته و بعضی را خریده و غالبی را اجاره کرده و کلیه محرمات در این میان بجا
بجا آورده ماند شیخ ابو عثمان گفت خوب در اینجا از روی عدم اختیار واقع شده باشد امکان
مسامحه دارد و اما این پسر صاحب جمال و این صراحی پر از شراب چیست که مالامال کرده
در دو جانب خود قرار داده گفت ای شیخ این فرزند صلبی من است و این شیشه سرکه است که گاهی
نان خورش عیالان و اطفال من میشود گفت اینست سخنهائی همچنانکه سکونی اما چه ضرور

کلی



که کسی خود را در مقام تهمت و جای مذمت باز دارد تا آنکه مردم در چیزهای بد میگفته باشند
گفت ای شیخ در این مقام بودن بهتر است بغایت از آنکه خود را در معرض عدالت و محل دیانت
انداز تا سوداگران شهر مرا محل اعتماد دانسته کنیزکان خود را بسپارند و من بیچاره گرفتار
ایشان شده بلای عشق گرفتار گردم چون شیخ ابو عثمان از انفعال شنید بزاری زار
بگریست و دانست که مقصود پیر او از تکلیف کردن بملازمت شیخ یوسف و اختیار سفر شهر
ری چه بوده متنبه گشته از آن حال تقاعد نمود و مجاوره را بصاحبش داده از تعلق و تعشق
او استغفار و توبه نصوح یافت در کتاب نقل است که نخستین کسی که از اولاد امجاد امام همام ثامن
ضامن امام علی بن موسی الرضا علیه الصلوة و السلام بدار المومنین قم وارد شد ابو جعفر بن محمد بن
موسی الرضا علیهما السلام بود و از کوفه در تاریخ سنه دویست و پنجاه و شش بقم آمده و بعد از
آن خواهرانش زینب و ام محمد و میمونه دختران محمد بن موسی بن علی الرضا صلوات الله و سلامه علیهم
علیه آمدند و چون محمد نام مذکور وفات یافت در همین موضع که حالا مشهور است در قم
مدفون شد و بعد از او خواهرش میمونه انتقال یافت و در قبرستان بابلان که الحال بالفعل
کنبد او بکنبد ستی فاطمه دختر امام موسی کاظم علیه السلام و علی ابیها و اخیها چسبیده است مدفون گردیده
و ام محمد در آنجا در کنبد ستی فاطمه سلام الله علیها در پهلوی ضریح ستی فاطمه مدفون
است و ام اسحق کنیزک که بوده مادر فرزندان سید محمد بن موسی مذکور در پهلوی ضریح ستی
فاطمه مدفون شده پس در آنجا روضه و قبه شریفه سه قبر است فاطمه و قبر ام محمد که دختر موسی
دختر موسی بن جعفر بن محمد است و قبر ام اسحق که جاریه محمد بن موسی بن علی الرضا است شخصی از رسائل
را گفت که تا چند گاه عزب خواهی بود و زن نخواهی کرد جواب داد شفقت عذاب و تعب و تجرد
استان تران عبدالله بن یحیی جامع کتاب گوید که روزی در مجلس سامی و محفل گرامی آنکابر اسم
بنفر یحیی مذکور شد و ذکر اوصاف حمیده جاری گرد بد شخصی از حاضران مجمع شریف که زبان

قزوینی

موافق و بدل منافق بود و همیشه اظهار و اتحاد و اضمار عداوت و عناد مینمود حق بغض و عدوان
در صدد غیبت و بهتان تاخت و زبان خیانت و نکوهش به بهتان بد سگالی و سرزنش
مطلق العنان ساخت و بفضایح معایب خود راه نبرده بمضمون ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه
بر طاق نسیان و فراموشی نهاده چون واقف شد که حقیقت حال آن مجلس بعرض رسید و مضمون نقلها
و حکایات ان بمن منکشف شده در مقام معذرت آمده رقعه بطریق التماس نوشت و در ضمن آن رقعه
ذکر کرده اشاره نموده که مقصود من از این تحصیل رضا و عفو ما مضی است من در جواب او نوشتم که
خدای تعالی در اجزای جزا بهاد و ستاده زمرهٔ پیوندگان راه هدایت حشر کناد نیز اکه هدیه ثواب
سوی من فرستادی و جملهٔ اعمال نیکوی خود را بمن دادی و گفته ان از روی حساب مرا در روز
محشر گران ساختی و ملک شطرنج بازی عاقبت حسنات خود را در داو اول باختی چرا که تحقیق
ان شد و مبرهن گشت و شفیع روز محشر و پیشوای معرکه اکبر شد صحیح عبارت کرده وفات
چون اعمال بندگان را بمیزان عدالت بسنجند اعمال نیک او را در پلهٔ کفهٔ من اندر و گناهان و اعمال
و کردهای بد مرا در کفهٔ دیگر نهند و بمکافات تبعات و نقصان حسنات بندگان ظاهر شود
بکفهٔ ایشان نهند و بمجالای نیکوییهای او بینداختند چنانکه سبکی و بغایت سنگین کرده
نقصان و رجحان مبدل شود در آن حال آن بنده از حق سبحانه و تعالی استفهام و استعلام آن
نماید که ای پروردگار کریم و ای غفار حکیم ابا این چه باشد بعد از علم بحصول هلاک و هدم
پاداش اعمال نشنیده که بتدبیر اکرم فسیح عمل حسن و فعل قبیح که از من در مدت حیات دنیا
صادر شده تمامی را پیش من آوردند که مرا دو کدام شدند بود و بعد از این ها این قسم نعمت
عجیب غریب از التفات الهی مرا ارحم ناسناهی بهم پیوستند و مرا از منزلت خسران و اهانت و
نقصان رهایند بدرجهٔ رجحان رسانید میخواهم بدانم که سبب این خطر عظیم و باعث این عنقا
کبری چیست از جناب عزت و علی ندا در رسید که این بازای آن چیز نیست که در حق تو گفته بودند تو

ازان



ازان عاری و بری بودی پس بخشیدی که منطوق این حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بر من واجب
ساخته که شکر نعمت آنچه بمن رساند بتقدیم رسانم و کما ینبغی موفق بحق سازم امید که خدای تعالی جز
تو را بسیار کرده و حاصل تو را بیشمار کناد ای عزیز من تو آگاه و دانسته باش که اگر آنچه غایبانه
من گفته حاسد چندان سفاهت و بهتان و حرمان بی پروائی و دشمنی و عدوان بطریق
مواجهه و مشافهه اظهار نمای و بجای ادعای ان من ثابت شود از صلح و صفا موقوف و
محال باشد که نظیرش رسید که این معنی را بهر غایات و خوشتر شناسد ان و اوقات
حیات را در عزای بتدارک مافات صرف نمایم و التجا کرده ابن عمر عزیز قصیر بر احمدی ای ما
تقصیر کرده عنوان کرده مصرع و چه خوش گفت آنکه دیده بگریست **نظم** خاموش و لا نبغ کوی
جگری بیان روئی چون کار بر جان گذی بدست بی یا بی صبری با آنکه اگر عنان تو
بسوی مکافات ارباب عداوت و کینه وری بگردانم و دست بدان مجازات اصحاب نفاق و غدر
او بری عنانم هر اینه ایشان از اینجا هیچ غامز بسر حد هلاکت و فنا بر سانم و بین و خشک
در هم بسوزانم چنانچه بتقریبی قبل از این در رسالک نظم در آورده ام **شعر** عادت ما نیکت
رنجیدن زکس و بهانه از نکو بهش کردن کس و رد ارد و عان بنیاد ما آه اثر بار نا
باد ما نه بهر ما شود بدگان در یکیست بیخ ظالم را بر اندازیم زود رخصت ار یابد بما آه سحر
عالم در هم کنند بر ورد نیست جامع این کتاب گوید تا کی ای غافل اهل هر دو وای ز اهل بیدو
در طلب لذات فانی و تکاپوی تمتعات جسمانی در تاب و تب میباشی و دل خود را بناخن
حرص و از مبحز اشی و از رعیت سعادت جاودانی و حواس مرادات انجما افسرده و پژمرده
و مآل عاقبت کار و سرانجام امور آخرت خود را انداخت پس اگر تو از جملهٔ صاحبان عقل و کمالی
و خداوندان درک و فراستی از دنیای دون هر روزه ببدهٔ نان خشک قناعت کن و در سالی
بدو جامه کهنه بالباس نا آنکه از جملهٔ اهل هدایت و رشاد و از جماعت اولوا الالباب باشی و از ان بقیه ایشان

خارج و ساقط نکردی و در روز محشر چه زمان عرض اکبر با زمرهٔ اهل خسران و فرقهٔ عاصیان محشور
نشوی **نظم** هر چیز که دو بینا کج خورد بی‌تابی شبدیز معذور بود اگر در طلب آن کوشی باقی زجهان جو بی‌زر و
زغاث کین عمر گران مایه بدان نفروشی جامع این کتاب از سر انجام کوید که همچنین از شمائم
و نفحات تقهات گلشن انس رحلهای احباء علایق بینند و خاطرها ای ارباب عوایق دنبوید مشوش بود و
بسبب آن مشام ارواح ایشان معطر و مطیب میکرد و مانند فرح روان و عشاب ارباب جنون زمن
اشباح بژمردهٔ ایشان حلول نموده جاری میکرد و از کیفیت آثار آنکه از نفحات انفاس کند اب
کتانههای جسمانی و خسته ارغامی حجابهای هلاک هیولانی را مه با فتا امثال هو شیار و ساعوان
خواب غفلت بیدار میشوند و زنیف بواطن و دنائت ظواهر و پلیدی طبایع بر ایشان منکشف
میکردد و در آن حال الانبار از ذوق غایم و اشتیاق کلام بسلوک مسالک رشاد و عروج معارج
سداد دست میدهد و قلوب ایشان بصواب صبل امعاد توجه مینماید غایتش آنکه این آگاهی مستعار
دوام بیدار نمی و استمراری نیست و این بیداری پنداری را ثبات و قراری نه و بسرعت هر چه تمامتر
در هم نوردیده میشود و برودی نزد و بسرعت هر چه اضمحلال و زوال میرسد ای کاشکی اتفاق زمانی
که زنگ تعلقات عالم غرور را از صفحهٔ خاطر ایشان بصیقل تنبیه میزدود و ایشان را از لوثهای آ
میکرد ابند درنگ مینمود تا اثنای این غفلت جنبه وکشش مراحم الهی جلوه نموده خاطر ایشان را
از قیدهای تعلقات آسوده و مطلق گشت کرد اند و بنجات سادات بمیدان عالم بیمقدار را از شوب ضمیر ایشان
پاک سازد امّا چون کفت که مثل برقیست خشت میکند و دود نور خاطر شان محو میشود و بعد از
ورزیدن و کذشتن آن نسیمهٔ قدسی و صرفیدن آن نفحهٔ انسی بحال اول مراجعت و بازگشت مینماید
و بحضیض وبال عود میکند و سرنگون در حفرهٔ هلاک مخالفه و به یا الا آدناس و لوث رجاس آغشته
میشوند و تاسف بسیار ایشان از بر فوت آن تشاوبا باقی و کیفیت بنجات دست میدهد و اگر از اهل درد
باشند با نفعال از ثرم گشته سرشوی ازینکوش هوش خود میرسانند **نظم** بیری زدی زخم و آسوده شدی

ازان



ازان شوهان ای طبیب خسته دلان مرحمی کن جامع کتاب گوید ای طالب مطالب کشف و شهود و ای
راغب مراتب معارج و صعود و ای جویای مرادات دو جهانی و ای خواهان سعادت جاودانی بدانکه
از چیزهائی که مناسب نبود از دو از کلامی و سیر اولوالعزم صیدانم و فراخور عقل و عرفان و بایدانه
درک و محال باوضحی چند میگویم و از انچه شایستهٔ حال است پاره را بگوش هوش خود برسانم
چراکه رشته مده که نمی تواند استیفام جمیع نبهای سیکت بار قاصراست و استعداد حال تو از دریافت
اسرار نهانی بیک رشته خاطر و حاجتی نیست که بیکدفعه علم طبع در میدان انکشاف معارف کوشی
برافرازی پس لی تو تبع اشاره بجام ملامال از حق مختوم بنا بدینت داشته نه که بجرعهٔ جام
حقایق در جام در حوصله تو نمی گنجد و قدمت از بادهٔ پیمائی بیداری طریقت سوده میشود **نظم**
جام یاقوت و شراب لعل خاصان را رسد عام را کهنه سفال و درد ابتده خور ذلک و بعد
چون از مراتب حضیض عوام بکذری و قدم در جادهٔ ارباب بصیرت و اصحاب سیر گذاری تو را جرعهٔ
از شراب آنانی که لایق و مناسب حال و مقدار تو حد وسط باشد پیالهٔ پر کرده خواهم چشانید و
از چشمهٔ خیر الامور اوسطها خواهم داد و از این سهم صاحب الله محروم نخواهم ساخت اما برتو
باد که باین ترجیعهای موافق حال البته ازی و بید دی کش قانع و شاکر باشی و در جام طبع
که چشیدن و کشیدن بهیچ وجه میسر نیست ۷ بدان بیدریستی که جمیع ذرات کائنات در رهیات
بلبل و هزار و ساعات سره چهار ده هزار و اشکال زبان خوش بیان و عبارات فصاحت نشان
پند میدهند و موعظه میکویند غایتش آنکه دریافت هر قاصر المدرکهٔ آن فهمیدن آن عاجز اند
و فطرت هر قلیل البضاعه بر تنبه بلند پایه ادراک آن نمی تواند رسید بلکه کسی میتواند
فهمید و بغور آن تخص میتواند رسید که مصداق من القی السمع و هو شهید تواند بود **مثنوی** که
نغمه سرای عشق خاموش شد که نغمه نازک و احباء پنبه در گوش شد شیخ ابوسعید ابوالخیر
**نظم** دلان تو جاودانی کرد غم با الم تو شادمانی کرد ذکر یاد بدو رخ بر دانکوی تو جان

آتش هم آب زند کانی که درد ای بند لاده وله هر دو یکی طرف وجود باش و خود را جلوه کن

بت صحیح با خلوص پای برده روشنست که کام تو بر نیاید اگر کار کنی جامع کتاب در سوانح حجاز گوید

هرگاه ضعف و ناتوانی بر غلبه قوای جسمانی مند و اسباب و سامان جوانی و متاع ایام شباب را غارت

کنند و کار بعزلت و تنهائی منجر شود از اختلاط مردم و امور هر چند باید که از حق سبحانه و تعالی فرج جمیع

امور اعانت طلبید و مسئلت توفیق نمود و امور حق را باید که در این حال یار حاجت و مهربانی همه زین سبب [illegible]

نباید داشت و آسوده خاطر باید بود بیت مجنون تو با اهل خرد یار نباشد غارت زده را

فاقه در کار نباشد هر کس که خود را از مطالعه علوم دینی فارغ سازد و خلاصه اوقات شریف

و سرمایه عمر لطیف را در تحصیل معارف فلاسفه صرف کند و مطلقا به امور افاده و استفاده علم

دین نکوشد چه باشد چون آفتاب عمر او به سر حد زوال شود بجز ندامت و حسرت ثمره بکار نخواهد

بود بمضمون این مقال مترنم خواهد شد بیت تمام عمر با اسلام در [illegible] بوده‌ام کنون

میمیرم و از من [illegible] جامع این کتاب فرماید صحبت نادر کن که از نیک

گفتن مشغول [illegible] تحت الحنک کوش [illegible] همه هفته ماه ماه

سال سال خاموشی را شعار کن و بر جان که فراموش شود نطق و بیان رنج راحت

دان چه شد مطلب [illegible] خواجه عبد الله انصاری فرماید

از معرفت رسمی و حکمت تجربی و محبت عاریتی و عبادات عادتی بیت [illegible]

باید زبان درکشید [illegible] حاجت بود در چه گوئی مثنوی مولوی معنوی چون

بشرح [illegible] مستی خوش شد از هستی عشق

آنچنان بیکسی شدم کان بیکسی از هزار هستی خوش شد آمد بعیادت [illegible] او برسم

امروز جان [illegible] امروز بیماری [illegible] سبب پرسش او

شد میمیرم از این غم که چرا بیمارم امروز جامع کتاب در حجاز فرماید از کتاب و [illegible]



پیرانه‌ام [illegible] دارم تکیه بر خوابگاه نفس [illegible] است بر نیم نفس عمر [illegible] است

دل از این [illegible] او خوشا کسی که [illegible]

فرش حصیر و در [illegible] باد [illegible] لوح [illegible]

بادا ایام [illegible] فارغ از فکرهای [illegible]

دامن افشان از این سرای مجازی تخت جاه [illegible]

کلاه [illegible] خاک [illegible]

درون کار کنم جامع کتاب در سفر حجاز فرماید [illegible] گوشه نشینی و عزلت است [illegible]

جاده هاست [illegible] حدیث نبوی و کلام مصطفوی وارد شده که [illegible] از خلق چنانچه از شیر [illegible]

[illegible]

بهم رسانند و فضیلت حال او بر ایشان ظاهر [illegible] کمالات [illegible] علوم نشود [illegible]

کرد در این حالت [illegible] محفوظ و سالم [illegible]

[illegible]

[illegible] با ایشان خلاص [illegible]

[illegible]

[illegible] در دامن [illegible]

سعادات و اهم البرکات است و سبب [illegible]

[illegible] و معاشرت خلق [illegible]

[illegible] جامع این [illegible] در این حالت [illegible]

اهل این حال [illegible] بیت [illegible]

[illegible]

انصاف تو کردیم که با این همه حسن از غلط صبر و سکون زانشد سپاری تیر بری از دل غم و درد و دریغ دارم
این محنت سودی نه دارم که جنون باد رسوائی باشد غلطم نقص عشق است این که شرم از روی مردم
میکشم مثنوی مولوی زین سخنهای چه دیرشاه اند که گر کوکب معنوی هم داد کز بروغنم صد
حریف خوش نفس دست برلب میزند یعنی که بس اندک اندک اند اندر خوی کن با نو بر میروند ور نه چون
خفاش مانی بی فروغ این طبیبان بدن دانشوند بر سقام تو ز تو واقف ترند هم ز نبضت هم ز
چشمت هم ز رنگ صد مرض بینند در تو بی درنگ پس طبیبان الهی در جهان چون ندانند
از تو بی گفت زبان این طبیبان جهان بیرون و بینند که بدان اشیا بعلت ره برند وین طبیبان
چو کم نا است بشنوند تا بقعر تار و پودت در روند مولانا داعی در دایره فلک در دست اند ایشان
دیده ند شکسته کاسه در رویشان یعنی که ببینند از شکستی خالی در خود بفلک رسیده باشند از گل
ماخذ مؤلف این کتاب که بنگارنده کرده از عنفوان سن از غرب بان عالم علم نمی آمد و بالخلاط
ملوک و ارتباط پادشاهان نمی پرداخته ابنیه از ابنیه عباد و صالحین بن زهاد می بودم و
از ورع و پرهیزکاری و اسم پارسائی عهد بن داری حظ وافر و نصیب شامل داشتم ولیکن
چون انحضرت را از آن دیار بیرون اوردند و در این بلاد رحل اقامت انداخت ناچیز بمقتضای
صغر سن با اهل دنیا در آمیختم و باخلاق و طبایع ایشان ارتباط و امتزاج نمودم و اطوار و تبدیل
عادات رعیت ایشان کسب کردم و درویش صفات ذمیمه و افعال قبیحه ایشان را اموختم سر انجام
احوال من باینمنوال جاری گردید و از خصایل حمیده و شمایل پسندیده مردم انملات عاری گشت
بیت من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد درین دیر خراب آبادم افسوس که
مرا از اختلاط و امتزاج با اهل دنیا غیر از قیل و قال بیفایده و گفت و گوی بیهوده چیزی حاصل نشد
و جز عرفشت بیهوده و بحث و جدال بهم نرسید تا آنکه مآل کار و عاقبت احوال بجائی رسید که هر جا
بی استعدادی با من در مقام تعرض و ایراد در آمده بنابر رسید مجادله و عناد شده هر آنچه بنظر





با من دعوی همکرده سر کوفت نموده نظم مرکب بوی آرزو در چمن فروش شدم برگ گلی نچیدم و خار خجی
خار و خس بین شدم مرغ بهشت بودم قفقفه بر دشنه زدن ازین صید پشه همتک هر مکس شدم
ای لکه غرور و جاه و جلال کرده بیه و غرفه نقشه امارت و استقلال شده هر چند که طالع ما را در حضیض
وبال اما بنظر حقارت منگرید و از جمله خاکساران جهان نشمرید چرا که بیت ماشر شکاران سرای ملکوتیم
سیمرغ بدهشت نگرد در مگس ما مصاحب ملوک و سلاطین و مقرب پادشاهان و خواقین میان
مردم اگر چه محترم و محسود است اما در حقیقت مرحوم است چرا که هر چند بر روی ندید میشود که
بهیچ احدی از بنی آدم اظهار عجز نموده کرد و کسی بر بر اوست طلع نمی تواند شد و از این جهت آ
که حکما گفته اند که مصاحب پادشاهان مقبول کسی است که بر شیری سوار گردیده و لیکن آن دار بکرانی
بیند از دوران بکدیگر شب بلند پیش مغرور و غرفه بنعال ظاهری مصاحبان سلطان نمی باید بود و
این نو جلیس پادشاه رشک و حسد نباید برد و بچشم عبرت در تغیرنع و تفرق بال و شومی آخر
کار و بدی عاقبت احوال و تقلب اطوار ایشان در سرانجام امور او دست مید همکاه باید
کرد و تنبیه باید شد بیت ان خون کرفته که تو ساقی او شوی پیدا شراب نوش شد و پنهان جگر
خورد ساغره مراتب دنیا که هیچ ذات او طلب باد و رنج کنند بلکه از برای تمتع یافتن و بهره ور
شدن لذات او احرا هش مینماید و خردمند کامل آن است که در تحصیل مطالب دنیا پیش نهاد خاطر
خود این را سازد که او را بصالحی دهد که توجه خاطر و اعداد قلب او را اخواهد یا بطالحی بدکند که از ... 
بدکوئی و بجاقی او می اندیشیده باشد ساغره دنیا بکسی به که بگردد دست یا بیش سگی بکر بکرد و یا بت
و بعضی از اکابر تر این پند بس در بهر دو عالم که زنا بدرنجانت بخدا ادم و نرنجی باید که
چندان باد داری کرم کردی که از یادش کناری مثنوی مولوی معنوی در وضوی
عضو او را دی جدا امداست اندر جزو چو عاریه چونکه استنشاق بینی میکنی بوی جنت خواه از
دست غنی تا تر از آن بوکشد سوی جنان بوی گل باشد دلیل گلستان چونکه استنجا کنی ورد

نفس آن بود یار بیدار نیم پاک کن دست من اینجا رسید اینم ابر شست دستم اندر شستن جان
آن نیست از حوادث تو نتوان دست را که حدث من خود بشویم دست را آن یکی در
وقت استنجا بگفت کم را از بوی جنت ساز جفت گفت شخصی خوب ورد او درده لیک سوراخ
را گم کرده بود ورد بینی بوده این فرق نفوت ورد بینی را تو آورده بکون بوی جنت را نفی
یا فتحی بوی جنت کی در آید در گل ای لا ادری خابطه بهیچ چیز خدایا مرا مکن قادر مبادخشت
پنهان در شود ظاهر ساغر تخفیف کرده انکار و اهل سده بناه شده اند بر آنکه جمع مصتعد درس
گفتن و مذاکره علوم نموده کرده اند که چه مطالعه به همه ما ز دانش نیافته اند و عزا از تحمل ترکیب نادانی
داغ جو فرو پیشه باشان نبوده اند این جهت است که مرتبه علم و پایه ارباب دانش بغایت پست و سوقها
شده و رسوم علما از صفحه روزگار زمان محو گردیده و طالبان او را از خاطر فراموش ساخته اند بیا
سبز کلک کوب شد بهای نشاط زنش که عارف و عامی برقص برخاستند    یار اگر بکام دشمن چه کنیم
رقیب را نصیب نصیب کامل عاشق بی نصیب را غمزه او بهر دل نه دردی و داروی دهد دست
دل عاشق در کشور ما طبیب را عمر اگر امان دهد وقت بهار در این چمن نیم شبی ضا کنم ناله
عندلیب را وصل بکون آسمان ناز بکسی شود نزدی بر غم تو باز بر نصیب را جامع کتاب
در جمع آن گوید نه دنیس بعد چندین انتظار کو چه دبیر آمدنی خوش آمد بیار شده ام آسوده چون
نیم زندگی ای سر نکرده ام چو ادیم زندی ندانم این کلا خود در چه رنگ و بو دارد کر

مرغ هر چمن کشکول این دارد
از نکر در فنوت دیم شد
چاک این سینه ام
بد بختی
رفت

بعضی تقیم کمال



# ترجمه جلد سیم کشکول

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد از حمد حضرت خالق موجودات و پس از نعت و صلوة سید کاینات و ثنا و منقبت اولاد امجاد آن سرور علیه و علیهم صلوات الله الملک الاکبر بدانکه چنین گوید جامع این کتاب محمد مشهور ببهاء الدین عاملی عفی الله عنه که از سید الانکه دانند فقهای امامیه و علمای اثنا عشریه قدس الله اسرارهم و اعلی الله درجاتهم بر اینکه شکر منعم بحسب عقل واجب و لازم است هرچند که از جانب نقل و شرع بوده نقل عاری باشند زیرا که هرگاه کسی بعین عقل و دیده خرد نظر کند بمواهب الهی و عطایای نامتناهی که از مبدأ فیاض بر وی فایض شده مانند قوای ظاهره و حواس باطنه و بنیه فطریه و تامل غایت کند در اینکه در بدن او از دقایق حکمت با هم مرتب و مرکب گشته و نظر بصیرت بر اینکه از انواع نعم و اصناف آلاء الا اکرم که از اطراف و جوانب او در آمده او را احاطه کرده اند بکار دارد و بر وی یقین میشود که هیچ وجه از عهده شکرگذاری و مراسم احصار ثناگستری منعم بیرون نه آمد و عقل مستقیم و رای سلیم او حکم جزم خواهد کرد بانکه آنکسی که این نعمتها را باو داده و این نعمتها را باو رسانیده سزاوار آن هست که بر وجه اتم و طریق اشمل شکر و سپاس و ستایش او را بجای آورده و بهیچ وجه بجویز کفران نعمتها نکند و از روی جزم و طریق یقین حکم بان خواهد کرد که هرکس از شکر الطاف عظیمه و نعم جسیمه غافل و نا اهل شود بانکه شب و روز ها و اشکار بر صنایع و مظاهر او مستوجب مذمت و نکوهش و مستحق عتاب و سرزنش خواهد بود بلکه سزای او عذاب الیم و عقاب عظیم است و بعد از این اشاعره دلیل چندی واهی بر اینکه نه آنکه حسن و قبح اشیاء منحصر در شرع است یعنی هر چیزی که از راه حجت قاطع مسبوق بود و چند قضیه عقیمی را بی نتیجه بر این معنی ترتیب داده اند و پندا شده که براهین ساطع

شده ادعا اینکه حسن وقبح اشیاء منحصر در شرع است یعنی هر چیزی که از آن احسن وقبح شرع شریف
خوبی وبدی آن ظاهر شود آن چیزها صفت خواهد بود داشت وعقل را اصلاً قادر و دخل
نبوده خواستند که علمای مان التزام دهند و بر ایشان غالب آیند و از راه اعتقاد ایشان در اینکه
قدر اینکه قبح وحسن اشیاء عقلیست با ایشان مواصلت شما شنیدید این طریق بیان کردند که ما
شما در ادعای تصدیق باینمعنی برابریم زیرا که پیش ما دلیل عقلی هست که قول شما در اینکه
شکر منعم واجب است باطل میباشد و نیز درما معنی موجود نیست شوت اینمعنی باطل وعاطل
میکردانند و اینکه قطع بر این وارد شد باشد چرا که شما گفتید اینکه او از دلیل خوف منقطع عقاب
اید بیان نشده وارد میشود چرا که خوفی که شما گفتید اید و نیز بود که شما فکر نمود ما باید در روقتی که بنده
بوظایف شکر کذاری و لطایف حمد سپاری قیام نماید بیشتر مشغول خواهد بود بجهة آنکه هرگاه
ادنی بصیرتی وادنی معرفتی باشد بدون شبهه بلا توقف حکم جزم صحیح کنند باینکه هرگاه پادشاه
عظیم الشأنی که غالب ربع مسکون را در حیز تسخیر خود در آورده باشد و از شرق تا غرب دنیا
را ممالک و متصرف شده باشد خوانی بگستراند و سفره بکشد که جمیع الوان اطعمه و اقسام ماکولات
وانواع فواکه و حلویات بر اطراف چیده باشد و این قاعده همیشه در وقت صباح و شام و نیز
الشهور و الاعوام مستمر و معمول داشته باشد و اهل آن مملکت از خاص وعام وصغیر وکبیر وقریب
وبعید ووضیع وشریف بر سر آن سفره جمع وحاضر میشده باشند و بر مطیع وعاصی مباح
ومبذول دارد و هیچ احدی از آن ممنوع ومحروم نبود و ناگاه در این اثنا درویشی بر سر آن
سفره بر سبیل اتفاق وارد شود و در آن زمان آن پادشاه یک لقمه نان تنها باو عطا کرده دهند و او
بجهة صفا در آن شروع در حمد وثنا کذاری و ذکر شکر وسپاس کند و تعداد صفات
حمیده وخصایل پسندیده آن پادشاه نماید و احسان و امتنان او را منتشر و مشتهر کرداند بی
شک آن فقیر نزد عقلا و اهل خرد در سلک اهل سخریه واستهزاء منتظم خواهد بود ولاجرم که
نعمتهای نامتناهی الهی عظم شأنه و سطع برهانه نسبت با آن لقمه که از خوان آن پادشاهان
دیدیش



درویش داده اند بمراتب کم عقل در دو رتبه نقصوری پس از آنجا ظاهر و باهر باشد که هرگاه شکر نعمای الهی
تقاعد نماید و زبان بر زیرد از روح عقل سلیم وطبع مستقیم تحسین او میکند بلکه خود را از آن باز داشتن و زبان
مشغول نکشتن واجب است وحقی و نفخنه بخواهد بود و بر سالکان مسالک سداد و ناهجان مناهج رشاد
کمر احوال ایشان را حاجت و عنادو در زینه مستور نیست که اصحاب ما رضی الله عنهم وارضاهم وجعل الجنة مثواهم
در ردّ ایشان گویند که آنچه شما از این دلیل نقل و بتسلسل عقل استنباط کرده بدیشان بادیه هدایت وخشک لبان
درایت را سراب وسبب شاد آب شمرد اند زیرا که چون الفهم کرده نقض الامر بدفع وفعل را لمست
و در نظرها ساقط الاعتبار شده در جمیع امصار واقطار مزلتی ندارد و بجهة همین چنین میباید
که حمد وثنا وشکر وسپاس در مقابل آن در سلک سخریه واستهزاء مندرج است پس مطلب
آنست که تمثیل بر این نهج کنیم که فقیری وعد ودرویشی که از نیستی سرا پا دلّ ودست و پاو جلیه نور
چشم ونیروی زبان عاری کردیده باشد و جمله امراض بر حصار بدنش هجوم آورده باشد
و بانواع اسقام واجناس آلام مبتلا وگرفتار شده باشد و بخودی خود هاویه گرفتاری وزهد
افتاده باشد و از ازدحام بلیات علل واستیلای لشکر غم واندوه والمصایب تیمارها و آشکار
فرو تو اند کرد و کفتنی لب وبغیاب پیش او مساوی باشد وجمیع حواس بواطن وظواهر
آن کاه در نظر باطل وعاطل کردیده باشند و در خلال این احوال پادشاه عظیم الشأن او را در باید
و نا و بر حالش بخوبی در آمد و چشم او بینا و زبان اوکویا کرداند و دست و پای او صحیح و
سالم نماید و از جمیع علتها و خللها بش شفا بخشد وکوش و هوش او را بدرجه سلامت
استقامت برساند و راه را است باو نماید و او را عزت وسروری و رفعت و نوازی
بخشد و جمیع کثیری از خدم وحشم تابع او کرداند که آن شخص بعد از این قدر این نعمتها
فراموش کند و قیمت این کرمهای کران مایه نداند و از آن تقصیر فراموش که هیچ یک از آن نعمتها
در هیچ زمانی بیادش نیاید وهمه را یکبار بر طاق نسیان نهد و از آلای نعمای این پادشاه دیگر

[illegible]

جاه یاد نکرده مطلقا مذکور نسازند و اظهار ننماید و بعنوانی سر کند که کوی با هیچ چیز با وی هیچ وقت آن
اوقات آزاری و مکروهی نرسیده و همه وقت صحیح و سالم بوده و هیچ شک و شبهه نخواهد بود در اینکه
الشخص صنو موم است و پیش خاص و عام و مسطور است و سرزنش از جمیع انام خواهد کشید و چون
این معنی بر شما ظاهر و هویدا کردید شما را واجب است که دل [illegible] پوشیده سازید و بهیچ چیز ظاهر
نکنید و عشق خود را از طرف [illegible] سازید بر صحیفه هر صحیفه رقم و مسطور [illegible] که طبع سلیم و ادراک
مستقیم از آن بنهایت نفرت و کمال کراهت دارد و کلام      نقص کرده است انکه فرد شد در خصوص [illegible]
اثر کرد دل از عشق مشوش باشد هر قصه که گویی بهمه دلکش باشد تو قصه عاشقان همه کم شنوی بشنو
بشنو که قصه شان خوش باشد سنگ باشد بخت بروی چشم شوخ [illegible] جهان بر کلوخ کین
کلوخ از خشت زن بالات شد سنگ از [illegible] شد لطف آن [illegible] خواهد
هر که شد راه روی مقصد خواهد گر جرم تو بیحد است نومید مباش عفو بحد گناه بر حد خواهد
صبغة الله چیست خم رنگ هو کمثما یکرنگ گردد در رو چون در و در خم افتد و گوییش قم گوید
بیشک منم خم لا تلم این منم خم خود انا الخم گفتن است رنگ آتش دارد الا آهن است چون شود
آهن در آتش سرخ رنگ پس انا النار است لافش بیدرنگ شد ز رنگ آتش محتشم گوید
من آتشم من آتشم آتشم من گر تو را شک است و ظن آزمون کن دست را بر من بزن آتشی چه آهنی
خود لب ببند ریش تشبیه و مشبه را مخند خاک بر فرق من و تمثیل من [illegible]
ابروی تو جفت دل [illegible] وصل [illegible] خوش خوش [illegible] بدم گذشت میگفت بنازت ما
پهلوی چو تو نخواهیم نشست ای [illegible] بغداد [illegible] در جای تو کدام جاگه [illegible]
ای ذات تو از جاه و جهت مستغنی [illegible] دل آسوده شد از
هان ای طبیب خسته دلان مرهمی بکن [illegible] امروز مجو امید [illegible]
فردا نخواهد در اگر بر تو بند [illegible] راه [illegible]

در اگر



در اگر بر تو بند در مقصر کن انجا که پیش این صبر [illegible] او بسر صد برنشانند [illegible] که قصاب بخنجر چرمیش
ببرد نه هلاک کشته بخود را کشید [illegible] کشانند چه دم میش [illegible] نماند زدم خود کند کش پیش تو به [illegible]
دم سحابی کجاها نه رهانند بمثل گفته‌ام این واقعه [illegible] کرم او بکشد هیچکس را و دل کشتن برهاند هله
خامش که شمس الحق تبریز از بن می همگان را بچشاند بچشاند بچشاند      که بطریق رمز
و ایما فرموده اند منقولست که در سنی و راستی که زمان بهار و اوان نضارت گلزار دهر [illegible]
بلبل و [illegible] همه [illegible] در دوران عالم کون و فساد بر طرف و بنا [illegible] و این کلمات موعظت نظام
کتابیست که تحصیل حقیقت علم و کمال [illegible] در بایست نشاء ماست و حال [illegible] جمیع اوقات عمر [illegible] میسر
و ممکن است و خصوصا [illegible] عهد شباب و جوانی و هنگام [illegible] نوافل و ایام کهولت و پیری
ندارد پس باید که هیچ احدی از اکتساب فضایل و کمالات تقاعد [illegible] اهل العجز [illegible]
اشتغال طریق استحصال [illegible] و انحراف ننماید و موافق این مضمون این رباعی [illegible] گفته اند
هذا زمن الربیع [illegible] باصابع [illegible] من الراح [illegible] البلبل [illegible] بقول انتهوا
العمر مضی و ما مضی لم یعدی یعنی این وقت زمان بهار و عین اعتدال [illegible] مشغول
و مصاحب محبوبان [illegible] باید که قدم به جاده [illegible]
[illegible] فارغ ساخته [illegible] غایت احتیاط رعایت [illegible] از پیاله
مالامال [illegible] شراب ناب [illegible] خالی [illegible] عاری [illegible] بر وقت با اصحاب [illegible]
و ساز [illegible] و منتظم کرده [illegible] مضمون این مقاله [illegible] ای غافلان [illegible] خواب غفلت بیدار کرد
که آفتاب عمر [illegible] زوال الانتقال [illegible] و ایام عمر [illegible] گذشته [illegible] کن بگوش
هوش [illegible] حال [illegible] و مضمون [illegible] نصیحت مشحون این رباعی را [illegible]
نظم در آورده      جگر سوخته کشتم از [illegible] نگار صباح بهار [illegible] ای یار [illegible] علاج کن و
جام [illegible] شراب [illegible] برکفم [illegible] هم از خمار کر کشته [illegible] وقت [illegible] عادل [illegible]

صبا
لالان و نعمه کذار که ای غافل عمر داده ز دست سر خویش از خواب غفلت بردار که بگذشت عمر تو چه باد
نیکذشته رجعت توقع مدار  فرموده که چون بنده از خصوصیات حق سئوال کند وان
جناب عزت احدیت مطلبی اوست خواست غایبان را ازان حال و ازان سئوال قرب و منزلت با
کمال حضرت ذو الجلال دست میدهد و نزدیکی تمام بهم میرساند و چون از خلق سئوال کند ایشان
از وی غایب بعد و دوری و نهایت مفارقت و محرومی حاصل کرده و بیبار از نظر التفات
ایشان دور و مهجور میشود  منقولست که گفته اند از اخلاق بد و طبایع زشت خود در
حذر میباش و همیشه واقف خود باش چرا که ایشان هرگاه بر اغراض و بغیه خود دست بیابند تمام
همچنان برای آتش و آب ان برای ماهی خواهند بود و چون ایشان از مطالب خود معزول و محروم
کردانی و میان ایشان و مآرب خود واسطه شوی و نگذاری که انجاح ایشان از روی ان کرده
اند بجای اورند البته خاموش میشوند و اشتعال خواهش ایشان از آب منع منطفی میکردد و فرو
می نشینند همچو آتش درونیکه هیزم نباشد و هلاک میشود مانند ماهی که از آب بیرون کرده باشند
چنانچه هرگاه حاسه بصری و قوت چشم را آفتی رسد بعلت رمد یا درد دیگر از اقسام الم
که بچشم میرسد گرفتار شود هر اینه از لمعات انوار افتاب و دریافت شعاع خورشید عالمتاب
محروم خواهد بود و از فیض روشنائی بی نصیب همچنین حاسه بصیرت که بمنزلت خواهشهاست
و پیروی و انقیاد شهوات و لذات گرفتار کرده بهوس و اختلاط با پرواز و لذات نشاط
اصحاب لهو و لعب و خداوندان عیش و طرب محفوظ باشد بی شبهه از فیض انوار قدس محروم
و محجوب خواهد بود  هر درد و داغ که روز در خویش براند وزانکه بجا آمده به کس بنهفت
ای ترا باهر دلی رازی دگر هرگدا را بر درت نازی دگر صدهزاران پرده دارد عشق و
میکند هر پرده آوازی دگر بیا تا دست از این عالم برداریم بیا تا پای دل از گل برآریم بیا تا بر
باری پیشه سازیم بیا تا تخم نیکوئی برآریم بیا تا از غم و دوری ازان در چه ابر بهاری
خون بباریم



خون بباریم بیا تا همچو مردان در ره دوست سر اندازی کنیم و سر نخاریم  بر خاک در رسید
پس از عمر ابد هرکه باشد کان زانو برای او بود از بیخ بر کند  ز وصل شاد نیم از جفا ملال ندارم حال
ربوده عشق که هیچ حال ندارم  گذشت عمر تو در فکر نحو و صرف و معانی بیا ازان تو بدین نحو
و صرف عمر بدیع است لطف ازلی بنکی هر بد خواهد هرکه شد را روی بمقصد خواهد کرد
تو چه لایست تو صید مباش عفو بحد گناه بحد خواهد  بعضی از اعلام منقولست که هرکس را
حالت علمی و استعداد دانش زیاده شود و زهد او در مطالب دنیوی و میلش بدان عرض کم نکرده
پس بعد شبهه از خدا بتعالی کمال دوری و غایت بعد دریافته خواهد بود  گویند که نزدیک
بعضی از بزرگان طریقت رفتم دیدم که قلمی در دست گرفته و چیزی می نویسد با وی گفتم که این نوشتن
تاکی خواهد بود و این کتابت را تاکی خواهی کرد گفت پس چکنم گفتم مشغول عملی شو گفت ای ابو القاسم این
عمل نیست پس بگو چیست غیر از جواب او سر در پیش انداختم و ندانستم که چه جوابش بدهم
گویند که پدر عالی مقدار و عالم بزرگوار را هنگام وصیت میکرد که ای فرزند دلبند این آیات
وافی هدایت را محفوظ نمای و در خاطر خود جای ده و مضامین ایشانرا متفکر میباش و معانی آنها
بر صحیفه دل خود بنویس و در ملوکات ان تفکر و اندیشه نمای اول آیه ان اکرمکم عند الله اتقیکم
یعنی بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدا بتعالی پرهیزکارترین شماست آیه دوم تلک الدار الآخرة
نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین یعنی این سرای عقبی را میکردانیم
از برای کسانیکه در روی زمین مرتبه بلند و پایه ارجمند طلب نکنند و بفساد و تباه کاری
اشتغال ننمایند و عاقبت خوب و سرانجام مرغوب پرهیزکارانراست آیه سیم اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر و
وجاءکم النذیر یعنی آیا شمارا آنمقدار مدت کذاشتیم و عمر بخشیدیم که اگر کسی اراده یافتن و آگاهی
میبود آگاه و متنبه میشد و بخصوص که پیغمبر نزد شما فرستادیم و او ابلاغ رسالت و نبوت کرده و
بد انچه واقع خواهد شد شما را خبر داد  اکابر منقولست که هرکس خواهد که استاد دانشمند

و شیخ عالم بد بخت ار دو او همیشه بعلم خود عمل کند یا از او طلب علم نماید و بتحصیل مسائل کند هر این جهان
در بر ننه نادانی و بی علمی و جهالت خواهد بود و هر کس که خواهد که طعام حلال و خورد فی مباح بدست
ارد البته بدون شبهه انکس بی طعام خواهد ماند و انکه بی سنگی خواهد مرد و هر کس که خواهد که دوست
بی عیب بهم رساند بی دوست و تنها خواهد ماند    پرسیدند که سبب چیست که ادم هیچ
ورد بار در طبایع سنگین تر است از بار    سنگین جواب داد که در بار سنگین بر داشتن جسم با
روح مشارکت مینمایند و ادم سنگین را روح تنها بر میدارد و بجهت همین روح طبع از او متنفر
از ار و انزجار می یابد    از سید مرتضی علم الهدی قدس سره العزیز که ارباب تاریخ و سیر در
مصنفات خود چنین ذکر کرده اند که سبب بیرون رفتن بحری شاعر از دار الملک بغداد و منشا جلا
وطن از اوان انجا این بود که در شعر خود گفته بود شعر قلما رکا الدنیا لحمة اصاحبی نحب بعضهم اطلق
ثم ها عبانا و هی صغره ولحد فحسبهما صنعی خلیف ولحرف یعنی مثل دنیا از جمله بدیدم که
چون او را دوست داشتند و از فرط اشتیاق محبت بعض ما کشتند ... و البتام ... المشتمل
تمام بهم رسانند و هما اندم مطلق کرده و چون ابتدا باو نگاه میکنی باوجود که صانع حقیقی یکی است منحصر
در معبود واحد هر اینه تصور میکنی که دو صانع او را آفریده اند یکی صانع حکیم و استوار و دیگری
احمق و بنا ناکار چون مضمون شعر او در میان مردم اشتهار یافت مردمان زبان طعن و تکفیر
تشنیع و سر زنش کشادند و او را از جمله ثنویه که خدای تبارک و تعالی را دو میدانند شمردند
چون عامه را نوبت بتعدی و تعلب بحاکم بغداد رسید ... داشتند بحری بغایت ترسید که
مبادا او را بکشند با پسر خود ... گفت بیا تا از این شهر بیرون رویم و هر گاه این مانع
فرو نشیند فساد انطفا پذیرد مراجعت خواهیم کرد چون بدر رفت دیگر مراجعت ننمود مضمون
شعر او را این شیخ در قید نظم در آورده نه اند و هیچکس ما نند نیافته و فی زبان ... خورشید سما
کسی که او را بعض خود در آرد ... طلق ... گشته و پیش کرد خبر باد

التمام



البتام پیش کبرد نه بینی چون در اغاز شباب حال بنفس میکنی ای صاحب حال بو دی این صنعت ...
ادراک اگر چه نیست جز یکی صانع پاک بکو که هیچ هر شنه سبب اطوار ... نکو ما شد سلطان رشد گردار
علی است و نام پدرش جعفر حال خوب و کمالی مرغوب داشت و شب عاشور محرم سنه چهار صد و
چهل و پنج از دار فنا بجوار ملک علام انتقال نمود و از جمله سخنان که در حین ... بکو هش دانشمندان
کرا و فات شریف در زمان لطیفه زندگانی خود را در تصنیف و تالیف کتاب در مسائل بسر فکرده
بغر نه کلان بیان اوکرد بد این است که در این علوم مصطفوی و سالکان جادهٔ دین محمدی صلی
الله علیه که بایند که در اخلاق و افعال و اقوال و اعمال اقتدا بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله کنند و در
فرایض و سنن پیروی ان سرور نمایند نه انکه همیشه اوراق و دفتری کاغذها را بسر قلم سیاه و تباه
میکرده باشند و ... پرسیدند که صدق و راستی کدام است گفت راستی انست که دل پیش از زبان
بتکلم در اید و حقیقت مدعای او نماید    که عثمان ابن عفان بعهد دولت غلام خود داده
برای ابوذر غفاری ... فرستاده و با او گفت که اگر قبول کند ... تو ازاد خواهم ساخت غلام زرها
بر داشت و بنزد ابوذر امد هر چند مبالغه نمود شاید که حضرت قبول نماید ...
لا یقبل و گفت که اگر تو قبول کنی من ازاد میشوم گفت بلی تو ازاد میشوی و من بنده خواهم شد از نجات
منقولست که گفته اند که ... عالی ... پادشاه را اختیار کرده و بجز اینست خدمات
سلطان قیام نماید بعضی بر ان که انعام دنیا در معرض خیانت ...
... اعتقادی نکنی و اگر کسی ... بواسطه منع ظلم و ستم این کار را اختیار
نموده ام قبول نکن که این ... نیست ... ابلیس ...
و جان عالمی از زبان خود سلطنه    ... در علم کردن بر این ...
خیانت و ناامیدی کردن در مال است زیرا که خیانت مال موجب فسق است و خیانت علم ...
کفر و باعث انقطاع میشود ... بود    دیگر ... بانجام بار نماید دیگر ... احکام شرب

دیدار می‌باید زجام عشق او مستم ز پندم بگذر ای ناصح نصیحت گوش کردن زاد را هشیار می‌باید
مرا امید بهبودی نماند ای خوش آن روزی که می‌گفتم علاج این دل بیمار می‌باید نهانی بارها
در زندان عشق ما جنونش را نمی‌باید زنجیری و لیکن بار می‌باید روی تو گل تازه
خط سبزهٔ نوخیز شکفته گلی همچو نوانگاتش نیست شد همیشه و دلم غارت آن غمزهٔ خونریز این بود
مرا فایده از دیدن تو نیست ای دل بود یعنی فرطانی زلاف صبوری و عقل تو هم از سر این واقعه
بگریز فرزند شیخ بود کزان خسرو خوبان افسوس که گنج نهم شکوایست از داد و فغان سر العن
مز کهد و نزدیک کرم گفت که ای دل شده برخیز اندیشه خونبار نثار قدم او کردم که اشک
مفلس چه چیز چون رفت دلم شده‌ام گفت بهای خوش وقت که من ز تو جان گفت که من نیست
فرموده الله که هم کار محل اسعد الجی ترا تو مفتخر علم را هدو عبر تیر سربلندی و دانشمندی بستانند
بر تو باد که نور علم را ظلمت تجهیز تاریک و تباه نکنی و خود را در ورطهٔ مهلکه و معاصی نیندازی
زیرا که چون اهل علم را باید دانش دمید در محشر و هنگامهٔ معرض اکبر در روشنائی علم راه
روند و نور ایشان در ظلمات عرصات پرتو اندازد مبادا که تو در بی‌روقتی تاریکی کردار
زشت و افعال ناشایستهٔ خود بمانی    امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام چنین
احادیث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مذکور شد بر این مضمون که از سید فرموده الله که نظر
در روی عالم و دانشمند کردن عبادتست حضرت صادق فرموده‌اند که این عالمی که نظر بر روی او
عبادتست عالمیست که هر گاه بر روی وی نگاه کنند مر ایشان را حق تعالی یاد آید و پادشاه او
و شنید که مقتفی شوند و لیکن برخلاف این مفهوم باشد و از این صفت بری باشد نظر کردن بر روی او
موجب فتنه و شر و وبال خواهد بود و غفلت بینیند مرتبهٔ اول از مقامات مقام انتباه و نخستین
مراتب آگاهی بیدار گشتن است از خواب غفلت در ستر جهالت    توبه است و آن عبارتست
از رجوع کردن و بازگشتن بحق سبحانه و تعالی بعد از رو گردان شدن ز عصیان فرمن بر

ورع



ورع و پرهیزکاری است که نزد اهل شرع عبارت است از ترک محرمات و اجتناب از
امور ناشایسته است و باصطلاح ارباب طریقت عبارتست که پیرامون چیزی شبهه‌ناک
نباید گردید و در آن کار جز مباحات شبهات جایز نخواهد بود    محاسبه و مناقشهٔ
نفس است و عبارتست از تعداد کردن و شمار آوردن چیزهائی که در تمام اوقات صادر شود از عادات
از اقوال و افعال بسمت ظهور می‌باید خواه صادر او و نفس خود شود واقع شود بعد از خدای تعالی
کسی بر آن مطلع نباید خواه مباح او و بنی نوع انسان شوند    ارادتست که آن
عبارتست از رغبت تمام خواهش در وصول مرغوب بغایت سعی و اجتهاد    مرتبه
زهد و پارسائیست و آن عبارتست از ترک دنیا و بیزاری جستن از ما سوی و نیز انفع
متولی    فقر است و عبارتست از تخلیهٔ قلبی و تهی گشتن دل از ما سوی حق کرده است از حق
باشد و آن اینجاست که فقر کسی را گویند که دست او بجانب بضم خبیث باشد    صدق و راستیست
است و عبارتست از آنکه خود را استوای باطن و ظاهر و مقابلهٔ در درون و بیرون    تبدل
و عبارتست از آنکه خود را بر صبر و شکیبائی ارشاد و نفس را بر مکاره و انواع عزم صبح خبر نمودن
صبر است و عبارتست از شکیبائی در ... رضا بقضا دادن و اضطراب بجا
و نفس را با بر ... عادت فرمودن    رضاست و عبارتست از بیگانه ... خلق
از امور حق تعالی و بید خل ساختن بندگان از امور الهی    توکل است و عبارتست از اعتماد
کلی در امور بر حق تعالی کردن و اعتقاد صادق داشتن باینکه هر چه خدا تعالی کند خالی از حکمت نیست
و خیر بهت محض است والله الجاز الهادی    دین منقول است که شیخ ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بجائی نمیرسید شیخ از روی اضطرار بیرون بیکی از دوستان و مریدان خود رفته و از جهت فقرا و درویشان
چیزی خواسته و اقرب چیز حقیری آورده بشیخ داد و عذر خواهی بسیار نمود و گفت اگر چه این قلیل لیاقت
نداشت که بحضور شما آورده شود اما در این قضیه معذورم زیرا که جز وجه قلیلی نزد من موجود است میخواهم
او را صرف بنای منزل خود کنم و خانه بجهت خود بسازم پس از این جهت مرا معذور داشت شیخ با او گفت که چه
مبلغ خرج عمارت و خانه سلطانی خواهی کرد و آنچه صرف این منزل شود چند خواهد شد گفت احتمال دارد که
موازی پانصد درهم بشود شیخ فرمود که الحال این مبلغ را بمن ده تا من از راه خدای تبارک و تعالی صرف
کنم و خرج فقرا و ارباب استحقاق المحفوظ سازم و عوض این خانه در بهشت عنبر سرشت متعهد و متکفل بشوم
و سندی بخط خود بنویسم و بمهر خود ممهور گردانم و مواثیق را بجا آورم حکم نما شیخ خاطر نوشته
اثر کرد گفت چون من در این مدت هر گاه از تو خلاف واقع نشنیده ام و کذب و دروغ و نقض عهد شاهد
نبوده ام و اعتقاد من بحضرت تو ثابت است که هر چه گوئی بفعل آوری اگر تو ضامن بشوی و متعهد بیکی که بنویسد
خود مجلد و سندی بنویسی و تسلیم کنی تا اینکه حجت من باشد این وجه را بتو تسلیم نمایم و اهال ... شیخ قبول نمود
که ضامن این معنی شدم و موافق خواهش تو متعهد و سندی بخط خود نوشت با او داد مبنی بر اینکه خدا تبارک تعالی بار
خانه خواهد داد و چون سند گرفت بخاطر جمع نقد را تسلیم کرد و وصیت نمود که هر گاه ایام حیاتش منقضی
شود و بعد بعضی از نزدیکان این سند را در کفن بپیچید دفن کنند و حسب الاتفاق در همان سال
بجوار رحمت ذو الجلال انتقال نمود و موافق وصیت او آن کاغذ را با او در قبر دفن کردند در روزی
شیخ مذکور در مسجد آمد تا نماز گذارد سند را در محراب افتاده دید چون برداشت دید بر پشت او نگاه کرد
دید که بیت الله ... بخط سبز نوشته شده که ما آن تعهد ضامن بمن رسید و آنچه را که متعهد شده بودی
باو داده ایم و خانه او را در بهشت ساختیم و تسلیم او نمودیم و چون شیخ بر مضمون آن خط اطلاع شد بر آمد
شکر ایزدی را بجا آورد بعد از آن قیام نمود و آن کاغذ را پیش خود نگاه داشت و مدتی مدید با او بود
و اکثر مردم اصفهان هر کس را که عارضه بیماری دست میداد چون آن کاغذ را از شیخ گرفته در آب می

انداختند



انداختند و آن آب را میخوردند و شفا می‌یافتند بشفاعت کرامت پیغمبر بوده تا که صندوق کتاب را از منزل او دزدیدند
و آن کاغذ نیز در آنجا بود بعد از آن ناپیدا گردید از آن جمله جامع این روایات و مؤلف محمد تقی مشهور به مجلسی
عاملی عفی الله عنه چنین گوید که در ایامی که در دار السلطنه اصفهان متوطن بودم در بعضی از شبها چنان
در خواب دیدم که گویا بشرف زیارت امام ثامن امام رضا علیه التحیة و الثنا مشرف گردیده بودم و بعد از اتمام طواف
آن روضه مقدسه و لوازم تقبیل و تلثیم آن عتبه آن آستان ملائک پاسبان قیام مینمایم و چون در
عالم خواب نظر بر گنبد آنحضرت صلوات الله علیه و آستانه بزرگوار آن امام عالی مقام انداختم بعینه خط شیخ
بهاء الدین ... منظوم آمد در خواب از این معنی تعجب نمودم چون صبح طالع گشت و بامداد ظاهر گردید
صورت واقعه را فراموش کردم و از خاطرم محو شد بعد از چند روز دیدم بعضی از یاران آن
علامه در قرب جوار شیخ بزرگوار بودند گفتم تقریب دیدن آن عزیز بزیارت شیخ رفتیم مقبره
مسطح کرده بودیم و چون بدیدن مقبره شریف آن شیخ جلیل القدر داخل شدم آن خواب بخاطرم آمد
و از خاطر آورده و آن واقعه مذکور را بجای نبرد و از این معنی که شاهد شده بودم اعتقاد یکی زیاده
از حد در حق شیخ حاصل شد هر چند بعضی از حکام گفتند اگر خواهی بدانی که مردم از تهمت غسل مال نمود
الله و آنکه امام را هم گفته به بیت آورده ما انحصار فرش ... اگر چه خبر صرف نموده ... الله ...
حلال کسب کرده و الا و از یکی از علما در افاده و افاضت علم و طریق امور خیر و تعلیم نموده آن بغایت که عجایب
بجز بیرون زیاده از ... بشنیده که بهمه کس یاد دهد شخصی با او گفت که اگر نصیحتی خواهی مرد و علم بکن و خواهم
بر گفت والله که مرا از معنی که پیرم و با خود بگویم ... و خوش تر مینماید از آنکه بکسی که الحال ... داشت
داشته باشد پیر مرد در نظر فهم که چیزی باشد و کفاف زیاده از حد داشته باشد پس هنگامی که اگر ...
را در بعد از آن امجد الله اختیار باشم از نعمان بعضی این زمان مشغول است که هر کس که با پادشاه در مراتب
عزت و درجات رفعت دنیوی مشارکت کند و در بلندی مرتبه ایشان همسری و انبازی نماید در فقر
خواری و درجات مذلت او خوف نیز با ایشان شریک و سهیم خواهد بود و مصداق فمن تشبه بقوم فهو

منهم شوید این معنی است از کلام موعظت انجام حضرت سید الاوصیاء و سرور اتقیاء امیر المؤمنین
و خلیفه رسول آخر الزمان علیه و علی آله الصلوة و السلام که از ان منقول است و شیخ مفید قدس سره در ارشاد
خود ذکر کرده است این است که هر کلامی که در او ذکر خدا نباشد و هر سخنی که مشتمل بر یاد خدا تعالی نبوده باشد
بغفلت گذران لغو و بیهوده است و هر خاموشی که در او فکر و اندیشه نبا[ر] در تعالی نباشد بی شبهه سهو
و غفلت و هر نظری و دیدنی که در او عبرتی نباشد و از آن آگاهی حاصل نباشد لهو است و بازی و از کلام
حقیقت نظام امام همام علیه السلام نقل کرده است که هر گاه اهل دنیا در کار خود بجائی برسند که ادای حقوق الهی
عاجز آیند و ایشان خدا تعالی بر ایشان واجب کرده بفعل و عمل بیاورد و از جمله احادیث و سخنان است
که شکیبائی در رنجیدن و خاموشی گزیدن و چشم در امکان [؟] داشتن بهترین طاعات و فاضلترین
عبادات است و نیز از کلام خلایق اعلام امام عالم انعام است که فرموده است که صبر بر سه قسم است
صبر در مصیبت کردن و آن بر وجهی است که شخص در ایام شکیبائی بیاورد و جزع و فزع ننماید و صبر از
معصیت کردن بدین طریق است که خود را از آن باز دارد و مرتکب آن نشود و صبر بر ادای طاعت و قیام
بمراسم عبادات بدین وجه است که خود را مجبور نماید و بر فعل و بجای آوردن خود را باز دارد و نیز از
سخنان حکمت بنیاد است گفته است سه چیز است که از جمله گنجهای بهشت و خزانه جنت است مصیبت
پنهان داشتن و صدقه را پنهان دادن و مرض و بیماری را مخفی نمودن از غفران الله و نیز حضرت
استاین [؟] ذکر فرموده است که هر چیز که بر السنه عوام و افواه انام دائر و منتشر گردیده بر دلیل آن است
که به نیز و قوع در جز صدق خواهد رسید و این کلام نصیحت آمیز از مخصوصی است که گفته است کسی که
بگناه خود قائل باشد بجز خود اعتراف و اقرار نماید گردد این حال خندان و شگفته خاطر باشد
بهترین است از آنکه گریه کنند در زاری و فغان نماید و بر پروردگار بیان کنند و همچنین از کلام موعظت
انجام آنحضرت نقل کرده اند که آن حضرت فرموده است که دنیا سرای گذشتن است و گذاشتن است
و آخرت منزل قرار کردن و بودن است پس ای مؤمنان توشه بگیرید از این سرای که راه گذر است

ابوذر



از برای آن سرای که دار قرار است تا خدا تعالی شما را بیامرزد و پرده اسرار خود در اهل نظر عالم اسرار
از هم مشکافند بعضی که چون حجابی در پرده ما بین شما هست خدا سبحانه و تعالی بیرون اند شد شما ایشان در پنهانی
خواهید کرد چنان بکنید که باعث رسوائی فردا گردد و پیش از آنکه ابدان و تنهای شما از دنیا بر کنده ١٠/
شوند دلهای خود را از دنیای غدار بر کنید و قطع نظر از علایق آن بکنید تا بتوانید که شما از برای
آخرت آفریده اند و در دنیا مقید و محبوس ساخته اند هر گاه آدمی از دنیا بیرون رود ملائکه گویند
که چه چیز پیش فرستاده است و مردم گویند که چه چیز گذاشته پس بر شما باد که احوال پیران خود را
او بی بی عیار از حسنات پیش فرستاده که آن را شما خواهید و چیزی که در عقب مگذارید که آن بر
شما و بال خواهد بود زیرا که دنیا و ما فیها از قبیل زهر است که هر گاه کسی از وی چیزی را طلب کند اندکی باید
و به یقین دانند که زهر قاتل است که نقل در خبر است که عیسی علیه السلام با اصحاب و احبار خود میگفتند
که خدا تعالی شاهد است که آنچه را شما میگویم همه صدق است به درستی که شما از خوردن طعمه خواهید مگر آنچه
بمقدار و اندازه شهوت باشد و خواهشهای نفس را گذاشته باشید خود را داشته که برهنه نیاید
ابدان را نیز برهنه خواهید رفت پس میباید ابدان و روح نیز بدانید که شما آنچه باید کرد بتوانید باید
آنچه خواهید کرد و از سخنان بعضی از بزرگان دین اندیشه منقول است که همیشه میگفتند که عجب دارم
از کسی که علامت خیر بیابد در پیش و از کار با افعال خویش و کردار پسندیده بتخریب کند
را که همیشه همت او بر بین نوع مصروف نموده باشد که همیشه شکم خود چیزی صرف نداده باشد اما هم
قیمت از نابخرد شکم ببر و را بر خواهد از سخنان شیخ معروف کرخی منقول است که بنده را سخن
کردن و حرف زدن در امری که بکار دنیا و آخرتش نیاید و نفعی ندهد علامت است که او را بنده سبحانه
و تعالی متوجه او شده است خذ بقیه عالی از حضرت معاویه مرتضی به درستی است صلی الله علیه و آله و سلم
بشخصی گفت میخواهی که بر دیگری از خلق خدا تعالی غالب شوی گفت بلی گفت غالب بر وی نمی
توانی شد تا آنکه او بدتر نباشی بعضی از حکما گفته اند که هر زن از سرشت و بدی جمیع

بحث

او صادر میکرد دو ان او بدتر اینست که از بودن با او که برین نشسته در خبر آمده است که سلیمان بن
داود علیهما السلام روزی کنجشکی را دید که بجفت خود میگفت که چرا خود را از من باز میداری و تا
از مطلوب که بار من منع میکنی من صاحب این حالم که اگر خواهم سلیمان پیغمبر را بمنقار خود بر داشته بدریا
اندازم چون حضرت سلیمان این مقال از کنجشک شنید تبسم کرد و آن کنجشک را با جفتش طلبید و با
او گفت که اینچه میگفتی میتوانی کرد گفت نه یا رسول الله ولیکن الله در من نیست و عشق و عنوان کرد و غایتش اینچه
هر کس را از انواع سبزه و نباتات و نادر برابر خوش می آید و باعث برزگی و عظمت او میشود
میگوید خصوصاً در پیش زن خود که لازم است که این کس خود را صاحب شوکت و پهلوان و اعاظم
وا دو نکند اینچه حرفی که میگوید مدعیست نقوان کرد سلیمان علیه السلام کنجشک را مادت کفت چرا شوهر خود را
از اینچه میخواهد منع میکنی و اطاعت او نمیکنی با آنکه او دوست دارد و با تو طریق محبت مسلوک میدارد
جواب داد که دعوی دوستی میکند و خود را در لباس محبان و دوستان مینماید اما دوستی نیست و
دعوی او کاذب و خائن است چرا که در محبت من دیگری را شریک ساخته و در دوستی غیر یکی از بیان
نموده او بر خلاف چگونه دوست الا تو و در محبت صادق تواند بود و در فضل جای یکدوست
بیشتر نیست و کنجایش دو دوست ندارد چون سلیمان علیه السلام گفتگوی کنجشک را استماع نمود بسیار
بگریست و این سخن اثری عظیم در دل او کرد و حالتی دیگرگون رخ داد و باندرون خانه خود رفت
تا مدت چهل روز از خلق طریق انزوا پیش گرفت و کسی را نزد او اذن دخول نبود و همیشه بدرگاه قاضی الحاجات
و مجیب الدعوات تضرع و زاری و مناجات مینمود تا دلش را از محبت ما سوی فارغ کرد و الله
و دوستی خود را با هیچ چیز و هیچ کس نداد و از کل همه ما سوا خود را پاک و از انواع تعلقات ما سوی الله آلوده
مطلق گشت. گویند که از حضرت عیسی علیه السلام منقولست که در میانه کسی که ارتکاب گناه کبیره میکند
در میانه کسیکه از گناه صغیره صادر کرد و فرقی و تمیزی نیست و هر دو برابرند با او گفتند که یا روح
الله این چه قسم تواند بود و چگونه متصور تواند شد گفت که مجری جرأت و عصیان و طریق جسارت





ارتکاب گناه یکیست و هر کس که کند جرأت و جسارت بر بلا امتثال اشتر هیچ فرق ندارد بلکه آن منقول است حکیم
بر سبیل نصیحت یا کسی گفت که از عداوت مردم از دشمنی خلق فارغ نمیشوند شد گفت که از شخصی کمان هر کس بدی
و خوبی سر نزده باشد و از او چیزی و شری واقع نشده باشد هرگز از عداوت خلق آسوده و مرفه الحال
خواهد شد بسبب آنکه اگر از او نیکی صادر گردد باعث عداوت بدان خواهد شد و اگر بدی ظاهر گردد
موجب دشمنی نیکان خواهد گشت شخصی میگفت که سخن هر چیز را که بر او مخفی بود او بیشتر دانست که چیزی
باو برسد که از اینجا هدو صعب است بر انبیا و از کار است که اینچه را او ایشان آید که از آنها کم نصرت و
قرار و اضطراب نکرده باشد و بعضی از حکما این سخن را شنیدند گفتند که این سخن و شکل است
که او مبتلا به چیزی چند از آن و کنند که نکان شر و جزها غایبه که هیچکدام مصیبت تر نگرد و به سبب و سر
بنا بر بعضی از حکما بر در خانه خود نوشته بود که باید هیچ بدی و شر و فعل خانه نرسد و حکیمی دیگر
این نوشته را دید گفت پس زن تو از کجا داخل خواهد شد و چگونه با ندرون خانه تو در میآید آنرا
حکیم سابق منقولست که بر در علما و نه شنیده است که از ملازمت پادشاهان اغنیا
کنند و خدمت ملوک را پیش نهاد خود کنند و غیر ملوک و سلاطین کسی است که ملازمت علماء کنند و
حجت ایشان مستعد گردد انوشیروان عادل را آداب و روش این بود که هرگاه طعام میخورد پیش
از آنکه سیر شود دست خود را میکشید و میگفت خود را از آنچه خوش می آید و طبیعت از آن میخواهد منع
و زجر میکنم که مبادا آنچه نخواهد و طبع مال از آن کراهت داشته باشد پیش آید آنحضرت رسالت دریاری
پناه صلوات الله علیه منقولست که آنحضرت با اصحاب خود میگفتند که علم بیاموزید و از برای علم حلم بر
بهم رسانید و از جباری است که بزرگی و پندار را اشتغال خود ساخته باشند بجا باشد که در این حال
علم و دانش و بزرگی شما بجهل و نادانی برابری خواهد کرد از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام منقول
که علم و دانش بند بکرد ار نیکو مینماید که در میان ضعیف آب افتاده باشد و او اب را اسوده ساخته
نه خود از آب بهره دارد و نه میگذارد که دیگری از آن بهره مند شود از بعضی از صوفیه پرسیدند که کامرو زچگونه

حالی داری و صاحب حزنی گفت اندوه زوال این است که بر رفیق افسوس و حسرت میبرم و
امروز خود را نکو اهید و نا خوش میکنند ام و از فردای خود هراسان و ترسانم زیرا که نمیدانم که چه
طور خواهد شد و سر انجام کجا منجر خواهد گشت این کلام از رساله الباب منقول است که گفته اکر خواهی احوال
شخصی اطلاع یابی که ضبط خود از شهوات و لذات میتواند داشت یا نه بسخن کردن و حرف زدن
او بنگر و در نطق او تامل کن اگر خوب و بیهوده گفتن باز نتواند داشت از سخن باز خود را
محافظت میتواند نمود در افعال دیگر چنین خواهد بود و از او نیز منقول است که گفت نفس ناطقه که با
بدن قائم است و با او تعلق منصرف و بدین گرفتار و در بدن حلول نکرده بلکه او بطریق بدن است
بدان حلول نموده زیرا که او از بدن وسیع تر و گشاده تر است چون مثال عرب و چرخهائی که
اندر آن حیوانات ساخته اند و نقل کرده اند که سکی را که دو یکروز چهار گرد در بدن که از پاره استخوان
سوختن تباه کشته در دهان دارد و گفت این پشت نا خوب که در دهان خود گرفته و خواهد کار
نمی آید آن نیز گفت که لعنت خدا بر این نا باشد خوب گفتی لعنت خدا بر کسی را باد که مادام که تا
بهتر از این زاده و لقد همترا از این بد منش اند از این طویر یا نه سوختن پشت باز نداد
فائده معنی تجربه بجانب وطن اصلی اشتیاق و بی روی مراجعت نمودن و ترغیب نمودن و کوشیدن
بطرف عالم علوی و مبادی اتصال و پیوسته نمودن لاجرم که حضرت خاتم الانبیاء و سید
الاوصیاء محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله در کلام معجز نمای خود که حب الوطن من الایمان است
بدان اشاره فرموده یعنی دوست داشتن وطن اصلی و محبت عالم علوی کمال ایمان است
و آیه وافی هدایه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة صریحا باین مضمون
رشیق ناطق است یعنی ای نفس آرمیده برگرد و مراجعت کن بسوی پروردگار خود در
حالتیکه تو خوشنودی و پسندیده باشی و از نهان از وطن اصلی و منزل نخستین خود یعنی
نعبیر عنصر و اجسام عراق نکنی و کوی که جای اصلی و وطنهای در بیا و منزلهای این سرای است و تحقیق نفس و

که حضرت



که حضرت سید کائنات علیه افضل التحیات و اکمل التسلیمات فرموده اند که حب الدنیا راس کل خطیئة
یعنی دوستی و محبت دنیا سر جمیع خطاهاست و اصل هر گناه است پس بر تو باد که از محافظت کار خود
٥١ اندیشه از این شهر پر آشوب و بلاد و مصر غم شود و عنایت همیشه رو بی و تبرک اهل الله
که جمعی از ظلمه و کفار اند و بغارت عالی و مضمون صدق مشحون آیه وافی هدایه و من یخرج من بیته مهاجرا
الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله را یعنی کسی که از خانه خود بقصد هجرت
و غربت مسافرت بسوی خدا و رسول بیرون رود و در اثنای راه سفر فوت شود بر اینه بتحقیق
که مزد او را خدای تعالی خواهد داد و مزد بی پایان داشت چون جای دیگر ندانی خواهد شد و کنار اهل را
خواهد بخشید و پیش نهاد خود سازی تا روح جان از زمره مهاجران محسوب شوی از بعضی از
ارباب حقیقت و اصحاب طریقت منقول است که روزی شیخ بایزید بسطامی در راهی میگذشت تا گاه
سگان بازاری نیز شده بود و چار او شد شیخ دامن جامه خود را بر چید تا آن سگ بدو نرسد آن سگ
را حق تعالی بتکلم در آورد با آواز بلند سخن گفت که ای بایزید اگر جامه تو بجسم من رسیده بود
نخستین با آب پاک میشد اما اگر این جامه بر کشیدن متضمن زیاد پندار است بکو که چون
باب پاک نتوان کرد بایزید از این سخن متاثر گردید بعضی از ارباب کشف و وجدان و اصحاب
عرفان فرموده اند که وفای وعده بر جمیع واجب است زیرا که بنده وفا کردن خود است و او بعز
شانه با بقا و عده احوال است و وعید که بعضی تهدید و تخویف است بنده حق او سبب که بنده را
بفضل خواهد امید داده اند و جل و علا بعفو کردن و بخشیدن اولی است و دأب عرب آن بوده که با آن بخت
مباهات و افتخار مینمودند که ما التکا کنم وعده را وفا میکنیم و وعید را محو مینمائیم چنانچه شاعر گفته
ولو انی اذا اوعدته و وعدته لمخلف ایعادی و منجز موعدی یعنی بدرستیکه من هرگاه وعید نمودم
و وعده فرمودم بتحقیق خود را خلاف کننده ام وعید خود را بتقدیم رسانیده ام جا نیز تحاکم
وعده را خود را ادا و بجا آوردند و بقا و گفتند که این مرد از نهاد استقبال الهی کرده است و مغید هدا حاکم را

گفت چه میگوئی گفت ایشان راست میگویند و دعوی ایشان حق است غایتش آنکه این مقدار فرصت بدهند
ایشان میخواهم که کار شتران خود را بفروشم و باغ و دواب خود را بگرو کنم و حق ایشان ادا کنم ایشان گفتند که والله
دروغ میگوید و همه مال یک دینار نیست و یک وجب زمین ندارد و هرگز یک گوسفند در خانه خود نبوده
عزیز جواب داد که ای عبدالله پناه اقوال ایشان را در مفلسی و بیچیزی من شنیدی پس چگونه از مفلس چیزی طلب
مینمایند حاکم روی بایشان کرد و گفت المفلس فی امان الله و او را از دست ایشان خلاص کرد و رها ساخت
و نظیر این حکایت آنستکه در دار السلام بغداد مردی بود که بسیاری قرض بجای داشت و اکثر مردم را
بدام خود گرفتار ساخته بود و قاضی را اختلاط آمد که مردم را آگاه کند که بعد کسی باو قرض ندهد و بدام او گرفتار
نشود بفرمود تا او را بر خری سوار کنند و در شهر بگردانند و جار زنند و منادی کنند که
زنهار کسی با این مرد سفیه بی معامله چیزی ندهد که هر که چیزی باو داده باشد هرگز نخواهد
داشت بعد از آنکه جمیع محلات شهر بغداد بگردانیدند و بدر خانه خودش آوردند از خر فرود آمد
صاحب خر بدامنش آویخت که اجرت خرم را بده او خندید و گفت ای احمق از صباح تا حال ما را چه
کار بود و منادی این قضیه چه بود تو را هنوز خبر نشده عجب ابلهی بوده بعضی از حکما گفته‌اند که حال
کرد و میان خود و حق سبحانه و تعالی اختلاط و امتزاج خلق او امر و حجاب کلفت باشد ساده
آنکسی نیست که خدای تعالی را در میان خود و خلق پرده حائل نموده باشد ناظر آنکه شکر
نبود در عهد جوانی و اعمال شباب صرف کرده بدو چون اعضا تمکین و محاسن خود را برنگ سفیدی
زینت کرده ندیده باشد حاجت بمشاطه و غازه ندارد و چو عیش بآرایش و بزینت
نیست و نخواهد بود بعضی از مردمان از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام سؤال
کردند که بر گناه کاران امت سلام منسوخ کرد آنحضرت فرمودند که بلی هر کس که خدای تعالی را
بعد آنکه پرستش کند و عبادت نماید هرآینه مستحق سلام است و نیز از آنحضرت نقلست
کرده‌اند که از تو چند بی قبایح و فضایح صادر شود و مستور و پوشیده بماند باید پرده آن

بیکار



از روی کار بیکاران برنداری و بر کار ایشان ستر و حجاب بگذاری و نیز از آن حضرت منقول
است که بسیار سخنی و بدانستی که هر چه باعث خوف و ترس آدمی باشد مرکوز در مطلب و مدعای
خود شده باشد اگر خواهد بود آن همین مرتب مآرب و مطالب خود کامیاب شود و از بر نجمی
بمقصد خواهد شد و هر گاه باشد که قضیه منعکس میشود و منقلب مینماید و نیز از آن حضرت وارد
کرده‌اند که هر گاه تو گناه خود را اعظم و بزرگ دانی بر تعظیم که عظمت و جبروت حق عز و علا را تحقیر
کرده باشد و اگر تقصیر و جرم هر که از تو صادر میشود حقیر و کوچک بنظر در آوری بدرستیکه
که حضرت سبحانه و تعالی را حقیر داشته و در پیش خود صغیر تصور نموده چون گناه خود را بزرگ
دانستی مستحق غفران الذنوب و ستار العیوب کوچک خواهی بود و اگر بحقارت او قائل شده آن
گناه مستحق غفران حضرت ذوالجلالی نه حاصل اعمال عظیم و جلیل القدر خواهی بود و نیز از آنحضرت منقولست
که فرموده ملک اگر مؤمنین را در اثنای عمل قبیح بر بینم هر آینه بجامه خود آن او را
خواهم پوشید و در منسکوره بعنوان پرده دامن جامه خود را بر روی او کشد و بانات آنحضرت علیه
السلام فرموده‌اند که هر کس چیزی را که باو احتیاج نداشته باشد بخرد البته چیزی را که باو محتاج
باشد بخواهد فروخت و از آنحضرت نیز منقولست که حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات
در تفسیر که یخلق ما لا تعلمون بعضی آدم خدای تعالی مخلوقی چند اگر شما عمید باشید و علم شما
بهر حد محیط باشد فرموده که بنده سخنی که خدای تعالی خلق کرده آفرید
ما شنیدن نه دیده اند و هیچ بشر نه بوده ابدا علم شما از احاطه و معرفت آن قاصر است و ادراک
شما در یافت آن مطلقا عاجز بود شخصی نیز بعضی از آشنایان خود که پیشانی بر دنیا
زده بود نه بخدا تعالی پیوسته و از اسب هوا و هوس کشته و از مساعدت بنای دنیا
وارسته و بخدا پیوسته و بعبادت مشغول گشته پس وجه معاش تو از کجا خواهد بود و گفت
تو از کدام ممر خواهد رسید جوابش نوشت که ای احمق که این کیفیت حال را تا بار نشوال سنو

می پرسید و از هر سؤال میکنی عجب پیر پا فتیست که تو داری والیاس حکیم فرموده که دو هستی بر زیستم
مینخ بد باطن و محبت سرشت و بدی مینخ عیبها و شکستها است و از همین حکیم است در ایام پیری
پرسیدند که چه حال داری گفت که اینک از اندک میمیرم تا آنکه با حرص بسیار زنده‌ام و سؤال کردند که
ملوک بر تاج بهتر بند با سلاطین فرس چه جواب داد که هر که مالک خشم و در بو شهوت و غضب حفظ
تواند شد و تمام غضب و عنان خواهش بدر از دست محکم تواند گرفت او را افضل و بهتر
هم میدانم و از همین حکیم جلیل القدر نقل است که هر گاه مانع رد بنیاد باید کسی را کار او سکون نه
باشد و نه هر بنش خود را در کار او کند هر اینه او را مجروح و زخم دار خواهد ساخت و اگر
بکسی دچار شود که طلب جستجوی او میکرده باشد البته او را خواهد کشت و بزرگان دین فرموده
که گفته است که حق سبحانه نفس خود را سپرده باشد و اینجا واجب است که من با او صبر نمایند باشد
در باب صلاح نقل جایز مدار زیرا که اگر حق او را بدهی و او را از آن محروم کنی خدا تعالی با تو خصومت
و دشمنی خواهد کرد و هم بزرگی گفته است که حق تعالی و شکفتگی دنیا نیست که بهر چه تو را دهند با
قناعت کنی و بآن رضی و با نچه از آن قسمت از لی بتو حواله شده راضی باشی و اندوه و غم و از ال
والم دنیا اینست که گوئی چرا از قسمت قلیل امر زاده اند و هر چه از تو به تیغ داشته باشد طلب
می نموده باشد و از حضرت امام بحق ناطق امام موسی کاظم علیه السلام که بعلی بن یقطین که وزیر خلیفه بود
گفته که اگر از برای من یک چیز متعهد میشوی من از برای تو سه چیز متعهد میشوم و گفت بر خود
لازم کن که هر کس از شیعیان و موالیان ما در دار الخلافه باشد چون بدار الخلافه حاضر گردد مقضی
بان ساختن باشی بعد از توقف و نقل با انجاه مآب و بقضای حاجت ایشان قیام نمائی و من متعهد
و متکفل میشوم که هرگز شمشیر ابدا بر بدن تو نرسد و سقف زندان بر تو سایه نیندازد
و هرگز فقر و پریشانی داخل تو نگردد و بعضی از حکما گفته اند که زندگانی در ... ما امتیاز
و از نوع جهت خاطر بهتر است از زندگانی بعیش و تو انگری که خوف و هراس و عدم امنیت

خاطر داشته



خاطر داشته باشی حکیم ابو رشید ... که برادر نو غلامت نگر چه حال دارد گفت و فلان کرد گفته که سبب فوت
او چه بود گفت جواب او شیخ باز پرسید که شخص ابر کرم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
بان لهم الجنة را شنیدند بعد سنه که حقتعالی خرید از تو متاع نفسها و مالهای ایشان از برای آن
بهشت بهتر سرشت یعنی بازاء نفوس و اموال که از ایشان ابتیاع نمود بهشت جاودان را بایشان
مسلم واز آن غافل داشتی چون شیخ مذکور این را بخاطر آورده او را در نفس بسیار دست داد که رفت
و گفت هر گاه بنده مؤمن نفس خود را بخدای تعالی فروخته باشد چون نفس تو آن رد کرد و اینجا ...
باشد که ادعا ... گفت عابد یکی از اکابر دهر میگفت که معامله دنیا بسیار مشکل است و نا پایدار که من
مدتی بجا نم و بیان فرصت صحبت یا برای او بار رفیقان نخواهد نمود و اگر دولت امتدادی بهمرسانند نمی
مانم و او مرا گذاشته رحلت خواهم کرد و حضرت شیخ علی بن بنیاد ... فرموده است که هر کس که ... را بجا علیه
کند رد و اعتقاد کند که خدای تعالی برای او وظیفه روزی و رزق جویند او را بر سانند وجه معیشت
و قوت و محبت معین و زمان معهود نمیدهد باید که در غضب الهی و خصومت باری اندیشه کند
و مستعد و منتظر دشمنی جبار قهار باشد بعضی از عباد فرموده اند که اگر از خدای تعالی شرم نداید
که بندگی او را گذاشته بهم بکر مشغول شوم و او مرا دیده باشد و بر من نظر میکرده باشد بخشش جانی همیشه
میگفت که هر کس اندک عمر ... باشد بشیمه و الطاف و اعطاف الهی و مراحم مغفرت سبحانه و تعالی
داشته خواهد بود و اعتمادش بدرگاه حق سبحانه و تعالی و بار گاه احدیت بدرست و صادق بر بعضی
از حکما فرموده اند که هر گاه کسی که ... پادشاه از ملوک دنیا التجا برد و پناه باو بیاورد هر اینه پادشاه
مقام نوازش و سر افرازی او در میاید و ابواب نعمت بر روی او مفتوح و گشاده میشود و آثار
دولت بر صفحات احوالش ظاهر و باهر میکردد پس کسی که از ماسوای حق سبحانه و تعالی قطع تعلق کرده
باشد و بدرگاه احدیت ملتجی شود چون تواند بود که از مواهب الهی و عطیات نامتناهی مستفیض
و بهره مند شود و آثار عواطف و فیض صمدیت بر صحایف احوالش طالع و لامع نگردد و مشهود و صحیح

بهم نرساند و آن نیز از او مشغولست که با الحاح و لجاجت ابرام و سماجت آن کار ابواب زمان
دین کان این عصر چیزی طلب مینمایم و ایشان از روی کراهت خاطر و ناخوشی طبیعت و مشوش
بودن دل میدهند نه ایشان از آن ثواب که میابند و نه ما از آن چیزی و برکتی می‌بریم از آن مشاهده
و احسان میکنم و نیز از آن حکیم منقولست که ثمره و فائدهٔ علم اینست که بآن عمل نمایند و الا کسیکه انجم
داند کاو فرموده و بانچه خوانده و انده و خنده عاجز نتواند بود بآن بر بیعلم و دانشمند که خود آن
زیاده کنی مانند کسی خواهد بود که نشنیده باشد خواهد که از این امر استنباط های برهین مند
کرنعابت عشق الله بر داشت که قوت نقل و تخیل آن ندارد حکم آن دارد که هیچ بالای هیزم بگذارد
بعضی از ارباب تفسیر قرآن فرموده اند که در تفسیر و اما السائل فلا تنهر یعنی کسیکه از تو سئوال
نماید و چیزی طلبد او را نجنب منع فرموده مراد آن سائل که در این آیه شریفه واقع شده نه سائلیکه
خوراکی و چیزی طلب کند بلکه مقصود از سئوال کننده علم است که مورد نزول او را اخذ ابتغا الی لازم
کرده و فرموده است که با هستی که و هوا نعی او را جواب نهید و چیزی مگو بلکه بطبیعت او از
آن آزرده شود حاکم شهر بصره یکی از ایاس سائلین را بباب عبادت گفت که از برای من
دعائی کن خواهش را دکر در درگاه توجهی هست که نزد او تقرب میکنند اینها را منع کن و دیگر مکنند
بعضی از حکما گفته اند که اگر خواهی که قدر و منزلت دیانت تو معلوم کنید باید که بنگوید در
دست چه کسان افتاده و اگر بنگرید تامل کنید بکار هر قدر او مطلع خواهید گشت بعضی از اکابر
فرموده اند که بر هر خردمند کامل و صاحب عقل شامل واجب است که سه چیز را در مجلس خود
مذکور نسازد و نگذارند که مشغول بجهت شود اول انواع بانچه خواه فعلی و خواه قولی باشد
دوم سخن زنان و خصوصیات ایشان سیم انواع مطعومات و خوردنیها ابراهیم ادهم را
گفتند چرا با مردم اختلاط و آمیزش نمیکنید جواب گفت که بجهة آنکه اگر بایشان کنار از خود مصاحبت
کنم و اختلاط نمایم بر من تکبر خواهند کرد و چشم حقارت بجانب من خواهند نگریست و اگر با فرو تر خود

مجالست



مجالست نمایم از من تحمل و بار او خواهند از خواهد کرد و اگر با مثل خود صحبت بدارم بر من حسد خواهند
و در مقام ایذای من باشد پس اولی است و اولی آنکه بکسی مشغول کردم و بصحبت یکی پردازم که در
محبت او ملالت و ملال نباشد و در وصال او انقطاع نباشد و در صحبت او هرگز وحشت و نفرت
راه نیابد و در حدیث آمده که بعضی در بهشت چیزی چند هست که چشم هیچ آفریده ما نشد یعنی ندیده
و گوش هیچ شنونده مثل آن نشنیده و بخاطر هیچ کس نگذشته جامع این کتاب گوید که یعنی بنا بر این
جاری شد که مضمون این آیه قریب بمضمون حدیث است بیت نقص کرم است آنکه قدر نش در
حوصله امید گنجد از سبحان بعضی اکابر منقولست که عبید را انکار کردی که جامه نو پوشیده بلکه از عبید
کسی محفوظ کرده بود است که از عذاب آخرت ایمن گشته از بعضی رهبانان و گشتکان و ترسایان پرسیدند
که عید شما کدام است گفتند آن روزی که از ما بندگان احدیت شیئی از گناه در نکنیم جسم و عصیان
توبیم آن روز عید ماست عزیزی گفته است که خوشحالی عید و لذت آن کسی یافته است که جامه نو
لباس التقوی بر خود پوشیده است بلکه بهجت و مسرت از آن شخصی التذاذ کرده خواهد بود که از خوف
الهی و سنت سنیهٔ عطفی او را این معنی تمام حاصل اجتناب شده باشد و از همگنان خشیت و مغضوب
احدیت اطمینان خاطر بر وجه کمال او دست داده و عید آن کس است که جامه نرم و بالش پوشیده بلکه
از برای کسی است که چه بر او رست برد موعظه خود رسیده است بیت مبارک باد عیدان در
صندلیکسی کو مرا که بر تکیه بر او مبارک باد کو بد بر کسی او را یکی از ملوک بنای بس ابتدا بنای عالی رعایت
بلند ساخته بانواع و اقسام زینتها و نقوش و تصویر آراسته کرد آینده و چند باغ و گلزار و
بوستان در جهات و اطراف و اکناف مجاور که لکشتان بنیت داده بعد از اتمام آن مشهور آمد
در عصر خود کرد بود جمعی از امید عالی و سادات و اهالی ارباب علم و کمال و اصحاب وجد و
حال را از غیب و هر پیرهید بنا نه جهة طبقات مردم زیادن تعریف توصیف و آفرین میکشادند نیکو
آنکه مردی که بلباس فقر بود و نسبتی بلقب کرده بود بلند در طلب رجال الله و بقیة نقبا انبیا الله نزاع

یافته و عبادت از اشتغال می‌نمودند و بسبب آنکه پادشاه ایشان را طلب کرده بود که عبادت ایشان
ایشان غایب بیند از پادشاه رغبت نموده بودند و اعتنا ما بانکه پادشاه هر چیز به آن سایر مردم
میسر شد از ایشان نیز استفسار میکرد میگفتند بلی این عجایب که متصف بصفات ظاهر است و در
غایت لطافت و خوبی است از دو عیب خالی نیست و دو قصور ناپسندیده در این قصر هست اول
آنکه صاحبش خواهد مرد دوم آنکه خراب و ویران خواهد شد پادشاه پرسید که آیا خانه هست که از این
دو عیب بری و عری باشد ایشان گفتند عابدان اهل گفتند که بلی سرای آخرت و خانه عالم عقبی از این دو
عیب بری است چون پادشاه حقیقت این سخن را تأمل کرد بعد از تأمل و توقف دست از ملک و
سلطنت کشید ترک کرده جامه دلق پوشیده و بعد گشوده صحبت عباد و زهاد محبت پرداخت و نصایح ایشان
استماع مینمود و مدتی با این گروه میگذرانید بلوازم بندگی و مراسم عبادت می‌پرداخت و بعد از چند
گاه ایشان او را وداع کرده جدائی اختیار نمودند چون آن سرور کمال رغبت بصحبت او داشتند از جدائی و
مفارقت او متألم گردیده در وقت وداع گفتند که آیا باعث ترک آشنائی چه تواند بود و مکر چه
مدت از ما مکروهی و کلفتی طبعی مشاهده کرده که آن باعث مفارقت شد با آن ما بیش از این آن را خوش شد
که موجب مهاجرت و اقدام مفارقت گشته گفت نه اینها چه گنجایش دارد اما چون شما امیدی
سابق را امید اینده مرا تا این غایت عزت و حرمت مینمائید و این بواسطه اعتبارات دنیوی است و باد
می‌سکنید نخواهم بروم و با جمعی مصاحبت کنم که در مذهب هیچ وجه مرا آشنا نستند تا این نحو با من
سلوک بکنند از بعضی از زهاد و عباد سایلی سؤال کرده که آیا اختلاط با امرا و سلاطین و امرا او
بندگان هیچ خللی در رفاهیت حال ایشان را با بجواب داد که آنچه اعتقاد است که هر کس که با ایشان
نزدیکی نکند و در مقام خلطه و آمیزش با ایشان نشود هیچ نقصانی در دنیا و در طریق اهل واجب دامی
نموده باشد بهتر آن آنکس است که با ایشان اختلاط و آشنائی کند و تمام شب بنماز و روز بروزه
و هر سال حج پیاده بجای آورد و در راه حضرت حق سبحانه و تعالی بمراسم جهاد و غزای کفار برود

اثر قیام غایب



اثر قیام غایب سائحه ای مسکین بیچاره و ابد رویش او را بحضور که غرض تو بغایت سست و
نااستوار است و بیت بی بنیاد و ناپایدار است واراده و قصد تو بمنزل لمعه و انهدام و اختلال و
مشوش و بی قرار گشته و طلب پر اضطراب و دلت بتاب و تب افتاده از این همه است که هر کز در
در مقصود را بر روی تو نمیکشایند هرات بجا صورتی از آئینه جوهر نمی‌نمایند و بجهت آن
خانه بهتر قصد پرسش پر هلاک بهتر است تو نمی‌نمایند و اکر تو عزم خود را در راه دوست مستحکم
سازی و قصد را از ترم نکردانی و قدم بر راه جاده اطاعت او ثابت و قائم بداری و اراده
خود را از لاشی منزل لها پاک کردانی در مقصود بی سستی کلید بر روی تو کشوده کردد چنانچه حضرت
یوسف علیه السلام بعزیمت مردانه و همت فریزانه دری اخلاص پیشه و صدق طویت و در صحبت التماس
بخدا تعالی پناه کرفت و از زلاشی التجا عصمت جست ابواب راسخ و در مستکاری ابرو بروی او
مددالله فتح و کلید داری و بی اسباب و آلات و دست بازی کشادند و اعمه از جاده مجبور و جحیم رو
مملکت خلاص داد ندانده رطه هلاک استنقاذ فرمودند سائحه ای درویش از خواب غفلت زن
هوا برسیده در کنج زاویه بخمول و عزلت بصبر بحضور کشوی شوه درویش تو سفید کرده بود و
درست افسرده شده است تو با بحر و این حال با الحظار از نزاع و جدال فارغ میشوی تا آنکه رو
محشر و هنگام عرض اکبر از این رفیع طریق رستکاری با الحی دریند بند غفلتان بیهوده و بحر فهای ناستوده
کرفتار باشی **بیت** شد خزان و بلبل از غوغای فتاده بار نشد تو همان از دام مرغ بجمن کرده هنوز
در کتاب احیاء علوم در باب رابع عزلت از جمله فواید عزلت کبری و کمو شری حسنی فوائد مسعود
ایراد کرده است فائده ششم آنست که عزلت و اسکوت و اسوده کی است از مشاهده آخر ان احمقان
و بد خویان و کرانان طبعان و از معاشرت ایشان زیرا که دیدن این نوع مردم مقرون بعیبت از نا
بینائی و بواسطه برهان این معنی لطیفها نقل کرده است بلی آنکه اعمش را کفتند چرا چشم تو بدین حال
شده و هیچ چیز از گوشهای چشم تو بر هم آید و پلکش بهم و تباه کشته جواب داد که از بس

بمردم نامحرم باشد و در شت طوی نظر کردم چشم را بر کوفتم هم بر سبیل ابتلا این نقل کرده‌اند که روزی
ابو جعفر کوفی نزد ابو یعقوب اسحق بعیادت رفته بود و با او گفت یا ابا الیعقوب در خبر آمده است که حق تعالی
هر کسی را که بکوری و نابینائی مبتلا کند از بهر اینها او را عوض روشنائی چشم چیزی بدهد که
بهتر از آن باشد می‌خواهم بدانم که در مقابل این ابتلا چه چیز بتو داده است ابو یعقوب جواب داد که
این چیز مرا کرامت فرموده است که تو او امثال تو را مشاهده نمی‌نمایم محمد حنفیه فرموده که هر که خود را
عزیز و گرامی دارد هر آینه دنیا و ما فیها را حقیر و بی‌اعتبار داند شیخ عطار در وصیت نامه گفته کاتش
دیده‌اش چون افتاد یوسف اندر بند گشت یعقوب از فراقش بصر موج میزد جوی خون از دیده
نام یوسف میزد دائم بر زبان جبرئیل آمد که گر دیگر بر زبان نام یوسف بکنی محو
کردانم نامت بعد از این از میان انبیا و مرسلین چون در آمد امرش از خدا از زبان گشت
محو ش نام یوسف از زبان دید یوسف را شبی در خواب پیش خواست تا او را بخواهد
سوی خویشش یادش امد انچه حق فرموده بود یا تن زند ان سرگشته فرسوده شد لیک از عطا
از جان پاکش بر کشید اهی بغایت دردناک چون ز خواب خوش بر جنبید او ز جای جبرئیل آمد
کر میگوید خدای که تو را اندی نام یوسف بر زبان لیک آهی برکشیدی از فغان در میان آه
تو دانم کر بود    عشق با زیرکی که بابا میکند    عقل را زین کار رسوا میکند    افضل
الله بر کاشی در تفسیر این لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون چنین فرموده است که هر فعلی که فاعل
او بر جهت خدای نزدیک شود بخدای سبحانه نزدیک چون بدان فعل بر است یعنی از افعال
پسندیده و مرضی در درگاه احدیت است و بخدای نتوان رسیدن و نتوان بر بهشت خواستن بعد از رضای
او و آنکه از جمیع ما سوی او قطع تعلق کنند و دل خود را از آنها فارغ سازند مادام که بسبب هر
چیزی از چیزهای دنیا دوست دارد فی الحقیقت آن چیز حجابی خواهد بود میان او و خدای تعالی بلکه
چیز هم از شرک خفی و کفر پنهان خواهد بود زیرا که محبت و دوستی او از برای خدای سبحانه نیست بعض

هوای نفس



هوای نفس و خواهش طبع است و خدای تعالی در قرآن مجید می‌فرماید و من الناس من یتخذ من دون الله
اندادا یحبونهم کحب الله یعنی از مردمان جماعتی هستند که از پیش خود چیزی چند بسازند و بمنزله شریک
باری جل و علا انها را دوست دارند پس هر کس که با خدای تعالی چیزی دیگر را دوست دارد و در
دوستی و خواهش ضم کند یا چیزی را از برای خود نگاه دارد و در راه خدا صرف ننماید پس گویا
که او خود را عزیزتر از خدای تعالی داشته و آن چیز را از خدای دریغ داشته مخصوص خود ساخته است
پس در این هنگام از خدای تعالی بسر وجود و بیشود اول آنکه از خدای تعالی دریغ داشته و در راه
او صرف ننماید دوم آنکه آن چیز را با خدای تعالی در دوستی و محبت ساخته است و حال آنکه محبت
میباید مخصوص خدای تعالی باشد سوم آنکه وثوق و اعتماد بر این چیزی که در دست دارد
و در نمی‌ماند زیاده از وثوق و اعتماد … که بان چیزی در خزانه الهی موجود است پس اگر آن چیز
که او خواهد بان خواهش از دست بیرون کند و در راه خدای تعالی صرف نماید و ما عند الله را
بهتر داند حجاب بعد و پرده دوری از میان برخیزد و بخدا واصل شود و الا حجاب بحال خود باقی
ماند و هر چند از بنده از چیزهای دیگر که بان تعلق ندارد صد چندان در راه خدا صرف کند
آن نخشد و چه اگر او را ایثار … خدای تعالی عالم السر و الخفیات است و بر ضمائر بندگان مطلع
میداند که آن چیز برای خود نگاه میدارد و آن چیز را از برای خدا در راه او صرف میکند و در پیش خاطر
او آن چیز مقدار و قیمتی ندارد … مشهور که بعضی از عالمان … که اهل … بار میکرد
از ظلم و تعدی او شکوه کردند فرستاد که … که تمام مهام … در قبضه …
او است بعدالت و انصاف صرف کن و الا آنکه … اختیار … را داد … باید ایشان خواهد
رسید و انتقام ایشان را از تو خواهد کشید بعضی از ارباب قلوب و صاحبدلان فرموده‌اند که
ای فرزند آدم بدانکه تو متاع شمرده و حساب کرده شده یعنی مدت تو محدود است و روزهای
تو معدود پس هر روزی که بگذرد پاره‌ای از تو کم شود تا او … از خود … غافل

6

ظلکی یکی از حکما چنین فرموده که حسن صفاء طبیعی است و روحانی اختیار جذب دلها میکند و بسوی خود
میکشاند که او را بهیچ چیز تعلیل نتوان نمود و وجهی و سببی غیر این خاصیت از برای او قرار نتوان
داد نقل است که بهرام گور یک فرزند داشت بغایت دون همت و پست فطرت و دنی طبع نفس
واقع شده بود و چندان بهرام از غایت تعلق با وی تأدیب نمود بسیار سعی کرد او را از آن حال بگرداند
و بمرتبه جوهر پست قابلیت برساند بنا بر این جوانان صاحب جمال و شاهدان پر غنج و دلال را
بجا گماشت که شاید لعبه الا آن از فرح کی دچمون و انچه فطرت او نبود بعمل بیدار او پرورده
بمراتب دستیه و انواع قابلیت بدان رسد تا گاه بر یکی از خوبرو بتان عاشق شد که از تعلق
بهم رسانید چون پادشاه را این معنی معلوم شد آن زن را فرمود تا با او تغافل کند و بوی
استغناء نماید و کلامی که به زبان نباشد در آید بگو که تو بر این نفس بی تربیت مرا نمی توانم ساخت زیرا که
مرا جوانمردی باید که عالی همت و بلند فطرت و خوش طبع باشد که پادشاه را شاید و هم معشوقان
جهان را دل باید و سوار او را بعرض معرفت و شاهت رساند القصه آن پادشاه زاده جمیع آن
صفات ذمیمه و آن حالات ذمیمه را از خود دور کرد و گذاشت و با اندک روزگاری بحرم و
محتشم شد و باوصاف حمیده و خصال پسندیده آراسته و پیراسته گشت و بعد از پدر بغایت
استقلال و کمال اجلال پادشاه شد و بنجات عالی رای و جهان پیرای شد که در میان ملوک زمان
و سلاطین عصر احدی بمرتبه او نرسید نظم هرچه گویم عشق را وصف و بیان چون بعشق
آیم خجل گردم از آن هرچه گویم عشق از آن برتر بود عشق امیرالمؤمنین حیدر بود فضل بن
عباس را گفتند که پسر تو میگوید ای کاش من در جایی باشم که در راه بسیار است و هیچکس مرا نه
میبیند فضل گفت که پسر من چه بودی که چنین گفتی که نه کس مرا بیند و نه من کسی را حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام فرموده بدترین چیزها که دلهای مردم را از راه برده مواد عجب و تکبر است و از
ان پاهای مردم از غضب سرایت بعضی اشخاص کم حسب را سست و جاه کشته باشد و چون



بعضی از حکما چنین فرموده اند که عجب دارم از کسیکه پیوسته کار خود را شناخته باشد از او
یکچشم غافل نتواند شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که هیچ بنده ما نتقبل
و هیچ کار را عشق را دانست تا آنکه از بعضی امور که بحسب ظاهر شرع حلال و مباح بود
باشد احتراز و اجتناب کند از خوف و ملاحظه آنکه مبادا بحرام افتد و کار او بنا بر شرع
منتهی شود خبر مأمون از یحیی بن اکثم پرسید که عشق چیست یحیی جواب داد که عشق
وسوسه چند است که آدمی را بید میآید و هوس بی حاصلان پریشانی میزاید و دل او را بکنی
میسازد و وادی هرا ان که کار تجاهل اند ثمامه جواب داد که ای یحیی خاموش باش که تو مرد قاضی تو را
بعشق و عاشقی چه کار است شاید تو ادعوی فیصل دهی با مسئله شرعی جواب گفت با طلاق
در مجلس تو واقع شود تو آن شنید با محرم محمد اکبر وقت احرام صید تو بکشد تعلیم مسئله را
ما را تمام این مسئله بتو نسبت دارد که این از مسائل خاصه ماست که ما ارباب این فنیم و اصحاب
مذاق مأمون گفت که ثمامه تو جواب این مسئله را بگو گفت که عشق همنشینی است سرکش و مصاحبی
پادشاه منش راهش بغایت تنگ است و نار بیک و بغایت خونریز باب حکمش مطاع و امر او
واجب الاتباع پادشاهی است که سریر ملک بدن جای او است سلطانی است که تصرف و تدبیر جان
از برای او است عنان اشیا در طاعت ما ان بقضیه نصر و حکم خود در آورده و قوت تمییز و تصرف
مال آنکه کفایت خود سپرده از جمله خدم و خیل و حشم و غلامان خود شمرده مأمون ثمامه را احسنت
گفت که در توصیف عشق از او پسندیده تر ندیده باو داد شیخ ابو علی سینا رساله در عشق
تصنیف نموده در مقالات ان الهناب بسیار فرموده در تعریف حالات عشق و توصیف آن باده
از حد بعید و در بعض فصول این رساله اختیار این کرده که عشق مخصوص انسان نیست بلکه در
جمیع موجودات فلکی و عنصری و موالید ثلاث معدنی و نباتی و حیوانی ساری است و جاری
افلاطون حکیم فرموده که عشق قوتی است غریزه که متولد میشود از وساوس طبع و از اشباع

زیرا

جمعی در پی سر او کردانید و او در وقتی که راه میرفته باشد و صدای کفش ایشان بگوش وی رسید از
انجا انفعال عجیب و بی نزدیکی و پندار بجوی فرار ادر مکانی که از راه بدر رفته باشد غائط بر پای عابدی
رفت و از بعضی اشنایان عالم سخنی که متضمن غیبت بوده نقل کرده عابد گفت در جواب که ز بیاد رفته ام ابیاتی
در ان کتیبه مجلس بعد از این زیارت تو بمن رسید اول انکه مرا از عبادت معبود خود باز داشتی
دوم انکه برادر مومن مرا دشمن ساختی سوم انکه اعتقادی که مرا در باره تو بود بر طرف ساختی
عبید بن زراره از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلم روایت کرده است که انحضرت فرمود
هیچ مومنی نیست انکه خدا تعالی از ایمان او انیسی خلق کرده است که دائم او را انیس و همدم و
اضطراب او را ساکن میکرداند حتی انکه اگر بر سر کوهی باشد از خالی بودن وحشت ولذا انجوا
بود از بعضی اعلام منقولست که گفته عزلت بدون غیر علم زلت است و بغیر از زی زهد علت و
جامع این حکایات این بعضی را بدین شعر نظم در اورده **شعر** عزلت بی عین علم ان زلتست ؛ ار
بود بی زای زهد از علت است ؛ خداوند سبحانه تعالی بعضی از پیغمبران خود فرستاد که اگر تو
خواهی فردای قیامت مرا در حظیره قدس ملاقات کنی پس باید که در دنیا بر روی زمین
وحید و طرید و بیخانمان تنها باشی و همیشه تنها و وحید و دائم اندوهناک و از اهل عالم متوحش
و گریزان باشی همچو مرغی که تنها بر روی زمین و برای پرواز کنند و بر سر درختهای حکل
مقام کنند و از درختهای میوه دار انچه میسر شود بخورد و هرگاه شب شود با اشیان خود در
اید و هرگز با مرغان پرواز نکند بجهه انکه انس بمن دارد و وحشت از خلق یکی از اهل
اهل اعمال گفت روزی بقبرستانی رسیدم بهلول را دیدم که در انجا [illegible] نشسته است گفتم
در اینجا چه میکنی گفت با جمعی همنشینی میکنم که هرگز ازاری از ایشان بمن نرسیده و اگر از مجلس
ایشان بر میخیزم در غیبت و جنابت من نمیروند بجهه همین مصاحبت ایشان را خوش میدارم
بنا نیست یکی از عجایب این را دید [illegible]
گفتارند



حکایت اعشی

گفت از پیش کاروانی که در بیرون شهر فرود امده گفتند در میان تو و ایشان چه گفتگو واقع شد
گفت من با ایشان گفتم که شما از اینجا کی کوچ خواهید کرد گفتند هر گاه شما برسید از کلام بعضی فضلا
وارد است که هر گاه نفس تو از انجام امر فرمانبرداری کند تو بنز اطاعت او مکن این مختصری است
از کلام ابو الفرج اصفهانی در جلد پنجم کتاب اغانی در تاریخ نهصد و نود و پنج در [illegible] شرف
سطور رسیده بود انکه اعشی همدانی که نام او عبد الرحمن است و [illegible] و همدان [illegible] بود
نسبت همدان بنی همدان بن مالک بن زید بن مسلم بن ربیعه بن خیار بن مالک بن
زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان است و ابن اعشی از جمله شعرای نامدار
و ادبای عالی مقدار بود و نهایت مهارت در فنون ادب و علو نسب داشت و از قوم و
قبیله خود صاحب جماعت و خیل و حشم بوده و میان او و شعبی که فقیه معروفست علاقه مصاهرت
واقع بود بطریقی که هر دو خواهر یکدیگر را در قید زوجیت و حبالة نکاح در اورده بودند و چون در
عراق عرب [illegible] که [illegible] امارت و حکومت بود بحکم [illegible] خروج نموده با لشکر حجاج
در مقام محاربه و منازعه در امد و بعد از چند مرتبه که مابین ایشان جدال و قتال واقع شد
حجاج ظفر یافته و اعشی را اسیر کرده نزد حجاج آوردند حجاج از روی غضب باو کرده گفت
که الحمد لله که حق سبحانه و تعالی مرا بر تو [illegible]
کردی هجو [illegible] شعر گفتی و [illegible] ابیات را در مطاعن و معایب من در سلک نظم کشیدی
و چند بیت از شعرای که متضمن هجو و [illegible]
[illegible]
**قطعه** [illegible]
[illegible]
[illegible]

غصه نیست غمخواریست پس ای برادر اگر از سپهر نافرجام مصیبتی برسد بدست صبر کوش که هم بار غم
نکشیده است که در بعد عسر یسر بوده شود بیسر بدل عسر و رنج دشواری که این گفت سپهر
بر طرف کرده و بعد سختی آسایش آنچاری و بعد تنگی برابرها فراخی دهد کشایش
کرد و اگر دی از هم خواهد حجاج گفت بخدا قسم که از این بابت این بیت که در شعر واقع خود
گفته این عسری نیست که بیسر مبدل شود و تنگی نیست که گشادگی در پی داشته و این امر سیاه
نیست که روز بر طرف شود و از آن قبیل سختی نیست که ناچار نزاید و باسانی نشد پس
باید و معافات این خیال جلاد را فرمود فی الفور اکردن زنده بوجه شنیع بقتل رسانید و
قبل از این واقعه این اعشی مدتی در بلاد دیلم بدست ترکیان گرفتار شده بوده و در قید
اسیر عظیم بسته بود و در زندان در آمد تا کار دختر فرنگ که او را جنس خود داشت در اثنای شب
خود را باو رسانید و در آن سر کار آورد و از آن تا صباح هشت مرتبه باو مقاربت
کرد و بعد از استیفای مراتب اختلاط با او گفت که ای طایفه مسلمانان شما همیشه با زنان
خود با این طریق مباشرت میفرمایید گفت بلی از این جهت واقع میشود بدشد گفت خدا تعالی
شما را بر جمیع دشمنان مظفر و منصور کرده است که الحق عمل این است که شما میکنید و بعد از آن با
او گفت که اگر تو را از این زندان خلاص دهم و بدین تو در آیم مرا از آن خود میکنی و دیگر را
بر من اختیار نخواهی کرد گفتم بلی سوگند که میکنم و دست دار تو خواهم بود چون شب دیگر شد
خود را باو رسانید و زنجیر را گشوده او را از حبس بر آورده و براهی که خود میدانست با او
رفت و این مضمون را یکی از شعرا خوش طبع کرده آن عهد در قید اسیری فرنگیان بوده
در سلک نظم کشیده است قطعه مطرب است که از نهر — بر بند حمله ما
ولی قبیله هیچ زنان رفیق اسیران شدند دما بسختی گیری زبور و حریفکار مثنوی مولوی
معنوی مرده کشته به بیت ای عزیز به که شاه زنده کاملی جای میکن صاحب سعادت مجلس

انکه مهر



ابن

که صاحب جامع الاصوات — نهایت لغت که در حل الفاظ و لغات مشکل حدیث ترتیب داده و از
اکابر و مشاهیر آفاق لکن و از جمیع علوم نهایت مهارت داشته است و نزد پادشاهان عظیم الشان
بوده و مشیر بوده و به مناصب ارجمند و تصدی مهمات کرانمایه فائز گردید بعد عارضه عظیم روداده
بیمار شد و دست و پای او از کار افتاده در کنج خانه منزوی شده و امر از اختلاط مردم در هم
پیچید و اعتیاد و اشتغال و امور کار — عالمیفقه ارحیادت و از صادق محلصد نمد و روزی
یکی از اطبا حاذق فی جنس حاضر گشت — معالجه او شد و چند روز بمعالجه و مداوای
او اشتغال نمود آثار بهبودی از ناصیه او ظاهر کرد بعد و مشرف بر صحت شد طبیب را پیش خود طلبید
و مبلغ کلی بوی تکلف نموده رخصت داد که و گفت که دیگر آمدن — طبیب شکر گفته منصرف شد
و چون اصحاب و اقربا و عنده واقف شدند گفت وی — شفا کامل نیافته طبیب را
رخصت دادی مگر مغفلیزا نخواهی که صحت کامل — حاصل شود گفت بهر کاه خوب شدم
خاطر متوجه طلب منصب و تصدی امور خواهد شد و پادشاه را نیز چون از این معنی اطلاع
بهم رسد البته مرا تکلیف قبول مهمات و تصدی خدمات خواهد فرمود و در امور که اول دخل
داشتم بالضرورة تصرف باید نمود و همگی اوقات در صرف آن خواهد شد و با آنکه سن
بدرجات توافق و اعتدال رسیده داشته باشم و نیز خوبی باشد صلاحیت این نخواهم داشت و هیچ کس
را تکلیف این معنی نخواهد نمود و بجای تشویش خاطر و پریشانی حواس اوقات خود را صرف تکمیل
نفس و تصفیه باطن میتوانم کرد و بجمع خیر و زیارت و سوسن اما رت بمطالعه کتب
و مباحثه و مذاکره علوم اشتغال میتوانم داشت بواسطه آنکه از دخل در امور که موجب
غضب و سخط الهی و مرضی طبع پادشاهان و بکسی خاطر یاران و حسن وصول باشد مصون
و محروس باشم راضی بدوام اعتدال و دوام اختلال شده ام لا جرم بدون توفیق حقیقی همت عطبانه
بعد از ارتکاب خطر امور و تحمل مشاق جمهور امور و نوع مخصوص را نخواهد رسانید و آن

استاد مردم والا بود که چنانچه فارغ البال الخاطر بود پس طبع سلیم و ادراک مستقیم جز آنچه منتظم اسبابش
دو جهانی و مستلزم سعادت جاودانی است اختیار نماید پس خرسند شد آن صاحب اقبال که از علم اهل بیت
کلام و اعتدال و استمرار بر نفخ و بیماری و اختلال احشا نموده جسد خود را از نوع صحت و سلامت
معری سازد تا بدین وسیله از قید ولادت منصب دنیا مطلق العنان گشته باوجود عدم [illegible]
مدتی که مرتب شده بود و کتاب جامع الاصول و نهایت لغت حدیث و دیگر کتب معتبره
و رسائل تالیف نموده بفراغ بال و رفاه حال الحق بسر برد تا وقتی که داعی حق لبیک اجابت گفت
و از دار فنا بدار بقا انتقال نمود مجنون لاکابری دل از در عشق تو تن بر نهم هرگز تن محنت
درد تو تن بر نهم هرگز صحرا آمدم ای عشق تو در دست کرد تا مهر کسی دگر نورزیدم هرگز لا
ادری در عشق هوای وصل جانان نکنم هرگز گله از محنت هجران نکنم سوزی خواهم که سامان
کارش نبود دردی خواهم که باز درمان نکنم لا ادری که نمود را از شکر و کوتاه انبیات
آخر کار بوسه کو د انبات بابا فغانی تا بیننده زندگی پیش برداشته ایم بوی دل از غم تو
بنیش برداشته ایم عمرها وصف کرده از هستی خود ما این کوی غبار پیش برداشته ایم
مولف کتاب تا ز بگذرد از شیشه تقوی بر سنگ و از بگر تعصب فرو بردم چنگ
اهل اسلام از مسلمانی ام ننگ صد ننگ کشید از نکمانه [illegible] مولف کتاب انس [illegible]
جانان اهلت بجان [illegible] کامد سحری بگوش دل این گفتار یا رب چه [illegible] روی
جانب کعبه روید بندی که کلیسا از او بیاد رعان لا ادری ای دل که مدهٔ سر
افتادی وین رصف اهل زهد عزا فتادی الحمد لله که کار را بر سنت نو بجای
صد شکر که عاقبت بعجز افتادی لا ادری تا از ره رسم و عقل بیرون نشوی یک ذره از انجمن
هستی افزون نشوی بالجمله ز نعمی [illegible] بنام عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی در
کتاب حیوة الحیوان مسطور است که یکی از اعیان کرد مجلس یکی از حکام در اهل جرات بعد از ساعتی

سفره مجلس



سفرهٔ مجلس آورد و فدا کرده نگاه کرده بر سر خوان دو کبک بریان کرده نظر انداخت از روی تعجب خندید
صاحب مجلس از وی پرسید که باعث بر خنده چه بود جواب داد که بلا این هنگام جوانی کاهی راه زنی میکردم
روزی سوداگری در صحرا گرفتم و جمیع اموال و اسباب او را بدست آوردم و خواستم که او را بقتل آورم
زاری و الحاح کرد که شاید بدین وسیله از چنگ من خلاص شود فایده نکرد بر آن مرتب شد چون یقین
کرگشته میشود بر اطراف و جوانب نگریست دو کبک بر سر کوه نظر کرده را اعلانی بایشان گفت کبکها گواه
ای کبکها گواه باشید که مرا این مرد بستم میکشد و مال را بناحق میبرد چون از آن [illegible] بوده که این دو کبک
را بر این خوان دیدم حماقت او بیاد آمد که از مرد عادل عدالت پیشه نمود که
اکنون کبکها گواهی داد بدو از عهدهٔ شهادت بیرون آمدند و فی الحال حکم کرد تا زده
بقصاصش رسانیدند مصرع ای اگر چنانکه چنین آید پیش مولف کتاب گوید گفتم که کم نخواهد ای
عذرات جانی چه شوم ز وصل تو بر خوردارت کفتا که [illegible] این فضول بگذارت جان خود زنجیت
عزیز جان تخم بیارت [illegible] علیه الرحمه خونخواری بهایی عاری از هر عیب و ننگ تا [illegible] نار
بود تا چنانکه سعدی [illegible] کلام حکمت [illegible] حکیم عظیم [illegible] حکیم
ابلیت کرده شستن صاحب [illegible] باکمال عداوت [illegible] دشمنی [illegible]
در مقام خصومت و عداوت میبود اما کرد دشمنی پدید از نفس [illegible] بواسطه
طلب بعضی امور [illegible] و حصول چیزهای [illegible] هر که را دیو نفس شد
چالاک بیت افتاد در مضیق هلاکت و با احوال [illegible] معرکه [illegible]
و شرار [illegible] هیچ کدام [illegible] غالب [illegible]
بهیچ اکراه [illegible] مطلع [illegible] بر [illegible]
در صدد [illegible] شوی [illegible] در عالم [illegible]
بد بید [illegible] ما ر بد ما ر بد [illegible] کنند [illegible] کنند

و مجنون بیمار

و خوردنیهای خوش مزه تناول مینمودم و شربتهای لذیذ خوشگوار آشامیدم و هم خوابگی با یار
خوب کردم و پیر و جوان از زنان نیز را در آغوش کشیدم هیچیک را از اینها لذیذتر و خوش مزه تر
از راحت و عافیت نیافتم **شعر** چه نالد کسی از تنگدستی که ملک قناعت است تندرستی
و صبر سقوطری تلخ تر است و انواع شربتهای تلخ و بد مزه آشامیدم هیچکدام را از فقر و  که از جمیع ادویه بهتر
پریشانی تلخ تر نیافتم و سخت تر نیافتم **بیت** اگر شر از اکنه عبه زراج احتیاج است احتیاج
است احتیاج با همسران قوی زور دلاور و جوانان سرکش و دلاور مصارعت نمودم و کشتی
با شجاعان نامدار و سرهنگان صاحب اعتبار مجادله و محاربه نمودم هیچیک غالب تر و سختر از
زن سلیطه بیحیا ندیدم **نظم** زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالم است دوزخ او
الغیاث از بد بدتر نهار و قنا ربنا عذاب النار و تیر اندازی خصم را بسیار رد کردم و سنگ انداز
دست فلاخن بسیار خوردم هیچیک را صعب تر از سخنان زشت بدگویان ندیدم مردم بیرون
ابلهکار طلب حق کند نیافتم **نظم** آنچه زخم زبان کند با مرد زخم شمشیر جان ستان نکند و اموال
بسیار در راه خدا صرف کردم و تصدق بسیار در راه خدا با باب استحقاق دادم اما نافع
تر از ارشاد و هدایت نمودن و براه راست آوردن شخصی را که در وادی ضلالت و ورطه گمراهی
افتاده باشد نیافتم و از تقرب بدرگاه و ملازمت سلاطین عالیمقدار خوشحالی بسیار و مسرت
و ابتهاج بیحد و شمار یافتم و از بخشش انعام و عطا یا و اکرام ایشان نهایت خورسندی و خوشنودی
داشتم اما بهتر از غلامی و ملازمت ایشان را اصلا ندیدم **بیت** بود قرب شاهان چون آتش تیز
از ان آتش مثال دوده بگریز الفرار از قرب شاهان الفرار صبر و هوش از سر و از دل قرار
مؤلف کتاب گوید بدان که بنده مصاحبت در خانه غربت زنجی اصلاحش و زنده الخلق برانجام
زدیم نقل کرد آنچه نقل کرد مقتضی مصاحبت بجای ان معاصی مؤلف فرمایند چه بنده که غرض فقیر آنست
بوحسنه بلای بیم جان بنده فرمایند اکرامم در بیل دوری باشو نکرد بیم کرامت از بر ادرهی او غنه

این زمانه



این زمانه شوم انگیز برخیز و بهر کجا تو انی بگریز و در پای کریختن بنداری یاری دستی زن
دو در غزلات او دیز ابو سلیمان دارانی گفت روزی بر بهر خانه بیچ خسیس گذشتم و بهار بیج
خانه نشسته دیدم ناگاه سنگی از جائی آمده بر روی او خورد و روی او درهم شکسته مجروح
ساخت خون بر صفحه روش روان گردید چون در آنحال خون از روی خود پاک میکرد و میگفت
عجب موعظه ایست که از عالم بالا رسید و خوش تنبیهیست که از جانب جنب اصلاح و بازاله حال برخاسته
بر انداخته خانه خود رفت و بعد ازین مطلقا از ان بیرون در خانه قرار نگرفت و از ان در انجا کسی
نشسته ندید تا فوت شد نقلست که عبدالملک مروان در وقت احتضار و هنگام جان کندن از
جای خود بیچار نگریست گازری دید که بکار خود مشغولست آه کشید گفت کاشکی من گازر
بودمی و بفضای اشتغال داشتمی و این نقل ملک و داد عاری و ان دشمنی نبودم چون این سخن
بگوش ابوحازم رسید که نهم کارآن بود گفت الحمد لله که چنین شکر واجب است که هر گاه خلفا
را وقت رحلت میشود آن روی حال با ما میکنند و ما در ان وقت هیچ چیز را تمنی نمیکنیم که حال
باشم چه جای انکه عوام کنیم امام فخر الدین هر کو علی از علم محروم نشد کم ماند از اسرار
که مفهوم نشد هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد **مثنوی**
مولوی ای جفای تو ز راحت خوبتر انتقام تو ز جان محبوبتر نار تو اینست نور تو چه باشد
بود ماتمت اینست سور تو چه سان بود تا الم در دم کم او بیابد کند و از ترحم جهر آلکر
کند عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد عشق نه نوسر کشد
خیفین بود تا کوی نهر کم بیعقل بود عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خشنودی
شاه فرد خویش آن نتایج افکار جامع کتاب بدر شتم شهر رمضان سنه ۹۹۹ ای آنکه دلم عزیز جفا
نو دیدی وی از تو شکایت جفا کس نشنید فرباز سیر شوم بگو از لطف لعلت نهم آنچه دیدی
کز من سید میرزا ابوالمولی تبریزی سراسر هم کرده بود او رقیت جامع کتاب رحمت کرد ناسی و فا بود

نبوده‌ایم امروز در پیرهن اندر وقتی نگه بوده‌ایم امروز هشیار بر افتاد بغزای قیامت زاد
باده که از دست تو نوشیده‌ایم امروز صد خنده می زنند بر حال قیصر و دارا این ژنده بر مجعد که
پوشیده‌ایم امروز نقل است که یکی از اصحاب قلوب شیخ شبلی را در خواب دید از وی پرسید که حق
تعالی با تو چه کرد و چگونه حساب گرفت شبلی گفت چندان در محاسبه من مناقشه نمود و دقت
و خورده گیری فرمود که بالکلیه مایوس شدم و نا امید گردیدم و چون کار باینجا رسید و حضرت
غفار الذنوب و ستار العیوب یاس و نا امیدی مرا مشاهده فرمود نه جریده جرائم و طومار عصیان
مرا در هم پیچیده بلباس مغفرت و آمرزش فرمود هرگز را بپوشید و از قید عذاب و ربقه عقاب
آزاد کردانید بعد از ان این دو بیت خواند حاسبونا فدققوا ثم منوا فاعتقوا هکذا شیمة
الملوک بالممالیک یرفقوا یعنی در حساب مداقت کردند بعد از ان از روی منت و تفضل خود
ما را آزاد کردند همچنین است شیمه و رسم و اخلاق مرضیه پادشاهان عظیم الشأن که در باره
غلامان زر خرید خود و بندگان نیز برفق و مهربانی و غمض و بخشش می کنند و در جزای این ابیات
اینچنین در ضمن این منتظم کردانید نظم عارفی در خواب دید از اهل حال کردانی که از روی آن
حساب و سؤال در حسابم گفت رفق کرده‌اند جمله انعام مسامحت کرده‌اند بعد از انم
ساختند ممنون خویش از عنایات کرم مغفور خویش وا رهانیدند از خوف و خطر لاکشتم
آزاد از جفاهای سفر امیر خسرو در فضیلت خاموشی گوید بیت سخن گرچه هم لحظه دلکش بود
چو بینی خموشی از آن بهتر است در نشر دیدن معانی نیز بسی است که گنجی به پیک و بد
ابتر است پشیمان زگفتار باشد بسی پشیمان نگشت از خموشی کسی شنیدن زگفتن به
اندازه هیچ گونه شود مردم اندیهی صدف زان سبب گشت گوهر فروش که از پای تا
سر همه گشت گوش هم نیز از ان گفت شمشیر تیز نجات بعضی زبان کند سعدی ایضا که سر
خدا بر مدار نخوی خویش موی سفید کند زبونی خویش مکرم اگر چند گشته مجرد هم هدان

منفعت نخبی



منفعت خویش بهتر دُر کر شکسته نه با طلا شود سرمه چشم و فرح دل شود دوری از مردم بیرون
کردید وری در ابیبنرز را نوکرد بیت شیخ سعدی در فضیلت عزلت گوید قدر دل و مایه جان یافتن
جز بریاضت نتوان یافتن جسته خود پاک تر از جان کنی چنگه چهل روز بزندان کنی مرد بزندان
شرف اندر بدست یوسف از زندان بدی بر نشست رو صبر پس پرده بیدار باش
خلوتی بر کرو با اسرار باش هر چه خلاف آمد عادت بود قافله سالار قیامت بود وله ایضا
در خانه چو سپهر بلند زدم در جهان قفل بر خویش بند ندانم کرده از چه سال میکند
چه نیک و چه بد در جهان می‌رود یکی مرده شخص بجای روایت نه از کار و الخ نه از کار و
نه هر کس زبان بر نیارم کس خویش را خویشتن باشم چنان زی که از هیچ سالیان نه را
سود کس را نباشد زیان ابن جوزی روزی در مسجد بغداد بر سر منبر واعظی میکرد ناگاه
در اثنای وعظ شخصی از حاضران برخاست و گفت ای شیخ چه میگوئی در باره زنی که مرض
ابنه و علت حکه داشته باشد شیخ فی الفور این بیت را که از نتایج مجنون است خواند بیت یقولون
لیلی بالعراق مریضة فیا لیتنی کنت الطبیب المداویا یعنی میگویند که لیلی در عراق رنجور است
ای کاش من طبیب بودمی که او را مداوا نمودمی تا بطریقی که او دارد او را علاج کنم و حسن این جواب بر
صاحبان طبع لطیف مخفی نخواهد بود فافهم و شیخ مذکور را زنی جمیله بود و نیم کسانی نام داشت
اتفاقا در میانه ایشان نشوزه و شقاق واقع شد شیخ او را طلاق گفت و چون مدتی بر این
بگذشت شیخ از طلاق دادن زوجه خود نادم گشت ناگاه روزی آن زن در مجلس وعظ شیخ
حاضر شد و بنشست و در پهلوی او و شیخ دو زن دیگر بود که واسطه بودند و حائل گشتند چنانکه
شیخ او را نشناخت و شیخ خود را از دیدن آن زن که واسطه بودند دیدگفت و گفت شعر ایا جبلی نعمان بالله
خلیا نسیم الصبا یخلص الی نسیمها و معنی این بیت بدیع ابن جوزی در قید نظم در آورده
ای دو کوه ملک نعمان بر شما سوگند باد آنکه بگذارید تا سوی من وزد باد صبا من حدیقه صبوفلان

عنکبوت حورد

در دم دو عید کنند عنکبوتان مگس قید کنند انکه از دست روح فتوح خورد کی غم کشود

وگر زالکی کودسی بوو ز نهفت کند خویش در بد و چیز کهن ای همراه ان تو چیز کهن

روز تو پیوسته هر چه خواهی کن خاقانی خاقانیا بنفوسی در سست دل مبند و از غصه

شکایت دشمن جگر مخور بر هیچ دوست تکیه مکن که بعاقبت دشمن گردد در دوستی برش

کو دوست را نه از ره هنر بیند دنه عیب دشمن بعیب کو ده نداند فرق کند هست تو سعی بر عیب

دشمن کردی بلند نام بیخ غم بر دل دوست شوی پس تو مختصر بیل دشمن است و در نهی بر

بجستو بان بین پس دوست دشمن است با انصاف در بکن که عقلا این سخن نه زیبی دو کم

گفته ام ان عقل را بخبر دیو انکه شعر فاضل ادیب صلاح الدین صفدی در شرح لامیه

ایراد کرده است کرد و نیز در بلاد صفد در مجلس شیخ بزرگوار و امام عالیمقدار شیخ

علی بن صیاد فارسی در تاریخ سنه هفتصد و بیست و شش هجری حاضر شدم و ان

مجلس بوجود علما و فضلا مزین بود و شیخ تفسیر سوره والضحی را درس میگفت و ان

هر جا سخن تقریر میکرد و ندو سخن را بانجا رسانید که حضرت رسول صلی الله علیه واله

وسلم فرموده که الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک معنی حدیث

انست که احسان و نیکویی انست که حق تعالی را چنان عبادت کنی که گویا او را موجود معاینه

می بینی زیرا که اگر تو او را نمی توانی دید و تو بیزار او محکمت نا که نباشد او خود ترا

همیشه می بیند و بر احوال و افعال اشکار او پنهان تو مطلع است و بعد از ان گفت که بعضی

از مشایخ صوفیه معنی این حدیث را چنین فهمیده اند که اگر تو ایب عبادت و درجات

بندگی بمرتبه رسانی که از وجود خود بالکلیه غایب و فانی شوی و در عالم کشف و شهود

سیر میکرده باشی و در ان حالت او را همچنان دید پس بتعیین بدان که او را در ان حالت

می بینی چون شیخ این معنی را تقریر نمود و جمیع حاضران مستحسن افتاد و بعد از ان





و هیچ مخالفت نسبت بموقف عرض رسانیدم که این وجه بر تقدیری که مطابق قانون نحوی باشد تجویز

خواهد بود و حال انکه چنین نیست زیرا که این شرط است و جزا هر دو مجزوم اند پس باین تقدیر

فان لم تکن تره مجزوم باید خواند و خط نیکی که تقریر شد کرده و بیان فرموده درست میشود

شیخ اذعان این فرموده تسلیم و قبول اعتراض نمود و هم درین کتاب اجد ماه است که ابو الفرج اصفهانی

از ابن جوزی سوال کرد که چگونه نسبت میدهند قتل امام معصوم امام حسین علیه السلام را به

یزید بن معاویه و حال انکه او در شام بود و امام حسین علیه السلام در عراق شهید شد ابن جوزی

این بیت بدیهه در جواب خواند عربیه سهم اصاب و رامیه بذی سلم من بالعراق لقد

ابعدت مرماک یعنی عجب تیری بوده که از دست شخصی در حجاز انداخته شده در عراق بهدف سبب

خورده مصاف بودی که زه دلی کرده بمعنی ای یزید قطعه لعبتی از نسبه بختان عالم کرکو دبند بر بید

بختی نشانه بیفکنند بختانه نوار شست بختی که امد بر عراق بر نشانه عبیدی کرنامادی

هر که سخن التحقیق ضم کنند فطوه از ان حکم کنند مولف کتاب فرماید جهد کم بر لطف

کم باشد که فلک بر جراحم یا شد جهد کم بود لطف اید از او لطف کم محض جهد اید از او

لطف حلال را بعقده باید که رغبتی افزون بر شک اید مجلد هم شکر از ان روی نصب معانی

بر سبب بیه ... جواب ... که او معتبر بود با احمد قرشی

جمع خلفا از اثر معتبر از جی ان تاکر شده فوز داری روایت کرده و منقل کنند از اه لا ادری

مجموعه که نبی برابین سبق کرده ام تصنیف روی بعد روی حفاظ نبیهم وحفا ابنیم اذا

جن ذات جو و شیوه زانیر جو مثنوی محی بزد در هر سوی شر میکنند انجمن انجمن ...

میکنند کو بود عاقل نکو تر میشود و ربود دیوانه بزین میشود لیک چون اغلب بد اند و بد

پسند حکم اغلب راست چون غالب بد اند بر همه محی را حرام کرده اند تیغ را از دست ده

زن بر ده اند امیر خسرو که اسباب خواهان روز کار جمال عزیزان غنیمت شمارد بعجب

دوستان روی ترش کنند و ابیکسو نهند بدمهری مکن با خیره یار که دوری خود افکند بر انجام

کار اگر جامه تنگ است پاره مکن که خود پاره کرد و چه کرد مکن مزن شاخ اگر میوه تلخ است بر

خود افکند چو پیش آیدش بر اشد بر چه لابد چه ابد است ان بعد رتبت بعد ابد ان بیت جهت

کجا بودی ای مرغ فرخنده پی چه داری خبر از خبر یار محیی بشادی کجا بیکذار بدنیای سفر

در کجا بند و منزل کجا معنا از خبر یار بیمار کن که یکره زمانی کوشد دل شیخ اوحدی

کرمانی انکس که صناعتش قناعت باشد کردار وی از جمله طاعت باشد تنها طبع ملال

از عزلت ای کین رغبت خلوتم ساعت باشد ایضا شیخ اوحدی در خانه دلم کو قناعت تنهائی

رفتم بچمن چو بلبل شیدائی چون دیده اسرو سهی سر جنبید یعنی بچه دلخوشی برستائی

رباعی کی بو که سر زلف تو در چنگ زنم صد بوسه بر ان لبان کلرنک زنم در شیشه کنم

مهر و وفای هر دو همه پیش تو ای نکار بر سنک برزند دشنید و ناله دعوا اندر ای

شکر لب سیمین بر از رنج تو در درد لخون جکر حال است کر عرض کنم بر هر کس جز دکر

نهاد با پدبر سر مثنوی فرخ ان ترک که اسیر نهد استغنا اندر صدق اش جهد چشم

خود را عزیز بند و حسن همچو آتش خوش شکست با سوخته کر پشیمانی در او عیبی کنند اول

اتش در پشیمانی زند هر چه نا او کردی در جهان از تو اعوا و پیوندش از زمان در انچه

کشتی شاد و بس که شاد شد اخوان وی حسنت و همچو بر باد شد ان توهم مجهد بود دل بر وی

منه پیش اکر مجهد تو پیش از وی مجد شیخ سعدی نا سکان او وجوه پیدا نیابد مشفق

و مهربان یکدکر بند لقمه در دهان آمکو که تا کاه یکدکر به بند حکیم سنائی این جهان بر مثال

مردار است کرکس ان بر وهزار هزار این مر و را همی زند مخلب ان مر و را همی زند

منقار اخر الامر بر پرند همه و زهم باز نماند این مردار مصیبت نامه شیخ عطار هر بلا

کین قوم را حق داده است زیر ان کنج کرم بنهاده است لطف او در هر کرامی شود

نبیند



نبل انکس عزیز انده خون شود دوست از اهر نفس جانی دهد لبک جان سوزد اکر نامی دهد

محقق تفتازانی در تفسیر جائی که تفسیر این واذا قیل لهم تعالوا الی ما انزل الله والی الرسول رایت

المنافقین یصدون عنک صدودا یعنی هرکاه کفته شود بکافرون که بیا یید بسوی انچه حق تعالی

نازل کرده است برای شما و انچه رسول صلی الله علیه وسلم میکوید سپس ما بدهر این چنین که

کافران از پیش تو میکریزند و کردان میشوند بتفریحی این را ذکر کرده است که بنی

حمدان جمعی بودند که اکثر ملوک و سلاطین بوده اند و رعهای ایشان در نهایت صباحت

و زبانهای ایشان در نهایت فصاحت و دستهای ایشان در نهایت سماحت و ابو نواس

شاه یکی از ایشان بوده و در بلاغت و فراست و عقل و کیاست و فرد سبب و شجاعت نادر

زمان و یکانه عصر خود بوده چنانچه صاحب بن عباد فرموده که ابتدا شعر کفتن از پادشاهی

شده و بپادشاه دیکر ختم شده پادشاه اول امرئ القیس بوده و پادشاه اخر ابو نواس

در واقع هر دو پادشاه بوده مانند و در بعضی از وقایع ابو نواس چشم زخم عین الکمال رسیده

بر رافت جامعیت اداب علوم اوده یافت و از چنک کاه بنی رومیان او را دستکیر کردند

و مقید در قید داشتند و ان امیر اسیر را در کمال لطافت طبع و رقت مزاج بهم رسیده

چنانچه روزی بر زاو کبوتری بر سر و درخت به الحان خوش و اواز سوزناک مترنم بود

و بطریقی که او را از اثر اواز ان کبوتر رقت تمام دست داده در انحال این ابیات را بلطافت

طبعی که داشت انشا کرد بیت اقول لقد ناحت بقربی حمامة ایا جارتا هل تشعرین بحالی معاذ

الهوی ما ذقت طارقة النوی ولا خطرت منک الهموم ببالی ایا جارتا ما انصف الدهر

بیننا تعالی اقاسمک الهموم تعالی و غرض محقق تفتازانی از ایراد ابیات مذکوره استشهاد

است باینکه تعال بکسر لام مشنوان کفت با انکه قیاس مقتضای فتح لام است و مضامین ابیات

مذکوره بر این نهج در سلک نظم در امده قطعه زخیل عاشقان غمدیده مرد کهر خود سرو

از تعلق بود ازاد، نفس را در خشی بود خوش فی، که دل میکشد از نظاره اش شاد، نشسته بود بس تماشا
تماشای همین تا بید و سبزه آه فریاد، فغان سر کرد که ای همسایه خصم، سر و شمشاد ترک غم را که به باد
زانزال و نا بیش سعودی، و که هر است کوی ای بنیاد بنیاد، خود را خود از غم بعد از این خبر نیست
زآزاد و اهل حق آزاد، جهان او رد عدل و انصاف، مبارز ما تو بعد از این شداد، بیاتا ما و تو
عنقای در انسیم قسمت کنیم اندوه ابداد، بدین هیچکس از اکخند، اسیر و که نیاید کوه هست از آدم
یقین میدان که اندر که سعد، زبون و کار امداد الحی داد، که تا شد بچشم جز انسه حادث، متحجر زد
زجاجی چون کوه فولاد، امام فخر رازی در تفسیر کبیر آورده است مبانی که آیه کریمه ادعوا ربکم تضرعا و خفیه
را تفسیر میکند که اتفاق نموده اند علما و متکلمین بر آنکه هر کاه که عبادت میکنند و نماز میگذارند بجای عبادت
از جهت خوف عقاب یا طمع ثواب هر اینه عبادت او صحیح نخواهد بود و نماز میگذارد او قبول نخواهد
شد در اوائل تفسیر سوره فاتحة الکتاب بلی بعضی جزم نموده است که نماز کذار اگر نیت کند نماز میکند از
از ترس عذاب دوزخ یا امیدواری ثواب اولی اثر کند که نماز او باطل وار دو جز اعتبار ساقط است
زانزا خواهد شد نشانه بوری در تفسیر آیه و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق
بنفر یعنی پاره از اوصاف حجاج بن یوسف را ذکر کرده و از جمله افعالی که از او مذکور ساخته این که
صد و بیست هزار کس را بی گناه و جرم بکشت و بعد از او هشت صد و ده هزار کس محبوس بودند
هشتاد هزار مرد و سی هزار زن تا تا نجمله سی و نه هزار کس بیگناه بودند که بر هیچ یک از ایشان
عقوبتی واجب نبود و همه را در یک مکان غیر مسقف بود و سنگ بارش و آفتاب عملکرد در
مقید کرده بودند چنانچه شانزده هزار کس در یک مجلس از نعت انبیای سرما و کرما حاجت سپردند تمام
مجید جام انبیای کرام علیهم السلام که در قرآن کریم و کلام لازم التکریم مذکور شده اینست حضرت
باری محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اند آدم حضرت نوح حضرت هود حضرت صالح ابراهیم
و لوط اسمعیل اسحق یعقوب یوسف شعیب ایوب موسی هرون یونس داود سلیمان الیاس الیسع

ذکریا



زکریا یحیی ذوالکفل صلوات الله علیهم اجمعین و علما در باره پیغمبری ذوالکفل مفسرین اختلاف کرده اند
از جمله القاطعی که در مبان غریب بیان شده هر تند [illegible] که عروس اسم شخصی است از عربیه کاوران
جمله بود او بیشتر در غایت جمال و صاحب بوده و فنا [illegible] ابن شلر مجت و القیام بهم [illegible] بود تا کاه او
مرد عروس نام مرد دوان زن از شخصی دیگر خواست که کنند [illegible] و به [illegible] بود و در غایت امساک وکریه منظر
و غایت بخل زندکانی میکرد و چون خواست که او را از میان قبیله خود برداشته بوطن خود برد
زن از او رخصت طلبید که برسر قبر شوهر پیشین خود برود و او در آن شب که پیادو بیرون همراه شده
با اتفاق رفتند و بر سر قبر شوهر اول که عروس نام داشت [illegible] زن در مقام نوحه و گریه در آمد
از نظم و نثر چیزی چند در مرثیه او انشا کرد که بعضی از اینها این بود که ای عروس خوش چهره شکفته
روی وای نیکو [illegible] جوانمرد خوش عادت و باخصلت چند بیان کرد که اینها نمیدانم کرده شوهر پیش
گفت چه خصلت داشت که از اعتبار این مذکور کرد گفت هرگز نظر نامحرم نمیکرد و پیراهن عمل است
نمیکشت و در هنگ عنایت خوش بوی بود هر کارهای خود را بدست راست میکرد و چون شوهر پیش
این مقاله را استماع نمود بغایت متکدر شد و از مردم کشتن و ما نست که اوصاف ذمیمه او را بیان
میکند و بعد از آن زن برخواست که روانه شود عطردانش افتاد و زن ملتفت نشد شوهر بار او گفت
که عطردان خود را بردار بجانش داد که لا عطر بعد عروس یعنی بعد از حیات شوهری عطر و خوشبوی
نیست و از اینجا است که این کلمه در میان عرب ضرب المثل گشت بعضی از اکابر [illegible] بیکدم عقد بدین
نکات چون هست پدر این فعل سر دعوای گواه، دعوای چه وجود و دعوی قدرت حول لا حول و لا
قوة الا بالله، عرفی، خوش آنکه از تو جدائی ندید می‌کفتم، فرشته خو عرفی اما آسمان کری داند، شیخ سیف
هر چند کفتی ز خویش بیگانه شوم، با عاقبت آشنا و همخانه شوم، ناکاه بدید بحجره درد کنی، بر کرده ام
از این حدیث بیگانه شوم، همانا این نیز نکوار چنین نقل کرده اند که بر سر جنازه یک شخص فاسقی
که بغایت نامقید بود حاضر شد و اهل ان بحجه از وی اظهار کرده شکایت از [illegible] العن کن و الجنه [illegible]

اوست بگو بدیع شیخ ملتمس ابن اشوا کردی رباعی بر ادر رشته نظم آورده رباعی کو من گنه جمله جهان کرده‌ام
لطف تو امیدواست که گیرد دستم گفتی که بوقت عجز دستت گیرم عاجزتر از این مخواه کاکنون هستم
مثنوی هرچه داری بدل از نیکو و ز بد پیش پا پیدا بود مانند دود کو ببو شیمش ز بند
پرده‌ای تو چرا سوال از حد میبری لطف حق با تو مدارا ها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند
کی ندارم از شکر جز نام هیچ این زبان به کاندر کام زهر اسمان نسبت بعرش آمد فرود ورنه بس
عالیست پیش خاک توده خسرو دهلوی ما حجیر از نظاره بودیم جان ز بیخبر نکو دماره منیری
مثل امید وصل از دل و بدا در بیرون رفت صد شکر که بیگانه از این خانه بیرون رفت یا رب نصیبی
وای بیدون کار من دهد تو اگر کند نالهای آه نیمشب که به صبحگاه قطعه دامان خرابات نشینان
هر پاک نشد تر دامنی مانست که نادان خاک نشد نظیری گردد سر میکوبیم امشب شمع بس که اشتر ابرا
تا بیاموزم طریق سوختن پروانه را ثنائی ای اهل شوق وقت که بیار در بدین گشت دست مرا
بسوی که بیار که میبرد مولانا شمس عراقی قطع امید کند دم بدم از وصال تا نکنم دل خوش
شاد با نظارت نکته اهل عرفان که حضرت ابوالبشر آدم علیه السلام با وجب الاذعان الهی که در شهید
کرباادم اسکن انت و زوجک الجنة و بعد از آن مدت مدید و عهد بعید در بهشت عنبرسرشت برین بود
بعضکم لبعض عدو
چون از او یک خطا و گناه صادر شد او را حکم کرد الله که اهبطوا منها ولکم فی الارض مستقر پس چگونه باخراج
ما بندگان عاصی و مخطی که دائم الاوقات با جرائم ذنوب و جمیع معاصی مشغولیم امیدواری دخول جنة
داشته باشیم و جامع این نکات در سوانح حجاز این مضمون را در رشته نظم کشیده قطعه تو آدم
بهشتش جای بود قد ستار کرده بندهای او معهود یک گنه چون کرد گفتند تمام مذنبی مذنب برو
بیرون خرام تو طمع داری که با چندین گناه داخل جنت شوی این تمناء بکرد خاطرم ای خوشدلی
چه میکردی کدام بندر اما تو اشنائی بود فرزانی که بلا وی مردم از محرومی شادم که تو میدانی
ساخت تلخ جان کنیم امیدوار بر آن عار فقیر بر خاطرم غباری نشینند از جفاتش آئینه محبت

نظاری بدارد



زنگار بر ندارد گلخنی امیرکان زخاک کی سر بدر کنید بر حال زنده که برادر خود نظر کنید خودت حرفی
این عشقست نه افسانه چندین شکوه چیست لب بد بند جز کن بدین دان بر جگر نه بالک نیست
خان سرزاتی در درد دل حیات جرد دفن بند هد اسود کان بعمر خود ابلهی دیده ام حسن دهلوی
حسن دعا تو کو مستجاب نیست مرنج زان بار ذکر و دل دکر دعا چه کند شریف نصیبم کشفت خندان
تلخکامی بعد هر کامی که میشو نم ذکر کرده ام که بکام من نمیکرده دعا یا نصیبی شبها تو خفته من بدعا ها که
رود باد ای که این که بهر تو در خون نشسته اند زنده در عشق چه ساز بوده نصیبی مجنون عشق
از بود ملک این همه دشوار نبود عالمی کشته شد و چشم تر یار ندیدم صد قیامت شد در عشق
بود در اغاز هنوز میکی تلخ باشد هر شیر بنی هنوز سنبل ند تلخی همه را از کام بود
در تعبیر بیتا بود تحسیر ایکه یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله الی آخره کرد در
سوره زمر واقع است یاد نموده که ابوالفتح صنهی که از جمله فقهای عالم بغداد و رؤسای اهل
زمان خود بوده و مقتدای عوام و خواص شده بود و مال بسیار و اسباب بی نهایت جمع کرده
چون ببغداد وارد شد قلندری پس مرسید اما میر را باو نفو بغض کرد رجوع ساختند
بعد از استقصای امر در بلده همدان از دار فنا بدار بقا انتقال نموده در وقت وفات
و هنگام نزع روح جماعتی پیش او بودند روی خود را بجانب ایشان کرده گفت از نزد
دور شوید انتها بگذارید تا ساعتی بحود پردازم چون از نظر او غائب شدند هر دو
دست خود را بر سر و روی خود میزد و میگفت یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و ان کنت
السّاخرین یعنی افسوس و حسرت میبرم بر آنچه در جانب الهی تفریط و تقصیر نموده ام و بر
اوقاتی که بغفلت از من گذشته و دست خود بر روی میزد و میگریست و میگفت کای
ابوالفتح عمر خود را ضایع کردی و در طلب دنیا و تحصیل مال و جاه سرمایه حیات صرف
نمودی و در تردد در خانه ملوک و سلاطین اوقات شد بعضی خود را بسر بردی و ابن

بیت عربی را بان ازین بر میخوانند شعر عجیب لاهل العلم کیف تغافلوا یحرقون ثوب الحرص عند المهالک
یدورون حول الظالمین کانهم یطوفون حول البیت وقت المناسک و معانی این بیت را نیز بطوری
نظم افتد نظم عجب دارم زاهل علم کاشباب چرا غافل شدند از راه سالک کشاند توب حرص و
آز دایم بسوی خود بجاهای مهالک بگرد ظالمان گردند دائم چو حاجی در حرم وقت مناسک
و ابو الفتح بستی مذکور در بیتی که میخوانند تا و نیکه مرغ و وحش از اشتباه تبدیر زوار کرده انتهی
ما پناه میگوییم بخدا تعالی از موت بر این حالت و از حضرت واهب العطایا مسئلت میکنیم که بفضل عام
و باکرام تمام خود ما را توفیق طاعت بدهد و از این حالت استعاذه و استخلاص بخشد و از نوع ظلم
مهلکه این و بال دهاند و ما باید ... علیه یسر لا ادری زنشوانکه خاکی کشته
حاصل دانه اشکم که مرغ وصل تو بر کوه دام نمیکرود لا ادری غم زمانه خوردم با فراق یار گشتم
بطاقتی که ندارم کدام بار کشم قلندر عشق تو را سوخت که رسوا شدم وزنه کلی از من نبود اندیشه
عاقبت اندیشه فلا سی بکنند شعار و ... ابن غنیمه مکر شکفتنی بنگت سعدی
هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم امیر خسرو ساکنان
سر کوی تو نباشند بهوش کین نمیبینند که ازو همه مجنون خبرد ایضا ای غایب ان
دو دیده چنان ز دل منی که تاب رسید سیت بر او نمیرسد حسن دهلوی بکسر می
دلت سفید نگشت هیچ موی بر نگشت سیاه ماند غافلی ای حسن تو به انکهی کردی که توبه را
وقت کناه نماند اهلی بعاشقان بچو جا انچه رسوا اهلی بیک دو جالا که در جیب پاره
کردی و کر بجز هلاک خود شوارزو نباشد هیچ کسی که با تو چه یه پروانه وفا بجز با تو
محمد بقا بغم شاد شوی میدانم غم دل با تو از آن میگویم شکفتنی شبهای هجر اگر انیم و
زنده ایم مار انجمن عاشق خود بر کار نبود لا ادری چون دل شکوه لب بکشاید بکوی
زدش بند کدام وفای تو نشان نمش لا ادری کر کب کمال مبکوی سیکند و رفکر محال

بیان میکنند



میکنی میکنند دنیا همه سر بسر خیال است محال هر نوع خیال میکنی میکنند در حدیث آمده که شب
دنیا زبدی و دو کار تو پیشند و علما در حدیث معنی این حدیث را گفته اند که محکم حقیقت حال نزد تعالی
حضور است یعنی ماضی و حال و مستقبل همه یکسوان نسبت بکنه شئ مساوی است و تشبیه
کرده اند کاین معنی را بیک ریسمان دراز که هر قطعه ای از آن بیک رنگی باشد و این را
شخصی در دست خود گرفته بر ابر چشم مورچه کشاند و آن مورچه از غایت حقارت چشم
و تنگی چشم چنان نبیند که در هر زمان از برابر چشم نظرش بیک رنگ ریسمان که میکنند ایند و بعد
از گجز ریسمان دیگر برنگی دیگر بنظرش میاید مرئی میکرد پس نسبت باو ماضی و مستقبل متحقق
میشود بخلاف آن شخص که ریسمان در دست دارد زیرا که او همه را بیک امر ابصر مشاهده می
نماید و علم خدا تعالی عز شانه همین نسبت معلومات دارد و علم ما از قطره علم آن مورچه است
که ریسمان را برابر ابصار هیچ می بیند و مشاهده خود میاید در حضرت مولینا در مثنوی خود قریب
بر این معنی ایراد کرده است و چنین گفته مثنوی لا مکانی که درو نور خداست ماضی و مستقبل
و حال از کجاست ماضی مستقبلان پیش تو است هر دو یک چیزند پنداری دو است کاتبی
هر چند شب از دیده شبنم از کوی تو ام پیش از همه کرد روز در کوی تو ام جامع کتاب
در سوانح عجایب جان بیوسی منحر دان شهر یار من ده ای عشاق کاسلی کشتگان
اندلوا ابر و احکم با عاشقین ان تکونوا فی هوانا صادقین در جوانی کن نثار دوست جان
رو عوان بن نلک را انجان پیر چون کشتی گران جان مکن گوسفند پیر قربانی مکن
هر که درد او ارنا بر جان نثار جان بهد اخر بمرد انتظار مثنوی مرهون ان ریدن
ریاضت زند کبت هیچ این زر رو حرا پابند کبت هان ریاضت ایجاد شوخ شرح
چون سپردی تن بخدمت جان ببری در مجلس هفتاد و ششم در امالی ابن بابویه علیه الرحمه
مذکور است که هر کس گریسته ... نزد حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام نیز شد

کز برای موعظه و نصیحتی بگو و مختصر بنا حضرت امام موسی علیه السلام در جواب نوشته که از
مصنوعات الهی و مخلوقات یزدانی هر چه در نظر تو درآید موعظه‌ایست ترا و جمیع جهان را
و ملاحظه مخلوقات و مصنوعات کافیست مثنوی زنگ کو هم زبر طرب باید مراد محاط نیم نالان
کجا آید کشاد سر برید مرغ هر سو می طپید تا کدامین سو رهد جان از جسد خواجه نصیر کند
از هر چه بنا نهم تو کردم توبه وز ورد و نو غمی خوردم از این غم توبه وین دم که بعد از این برای
تو کنم و بهر از این توبه از آن هم توبه سلمان از آنکه شکستم و پریشان توبه فریاد همی کند
زدستم توبه در می دهد بتوبه شکستم ساغر امروز نیاز عزیز شکستم توبه مولوی ست عجب
از آنکه توانا آموختی که زکفتن لب نتوانند دوختن حسن دهلوی دارم دلکی غمین بیامرز
میرس صد واقعه در دلکی بیامرز میرس شرمنده شوم اگر بپرسی عملم ای اکرم الاکرمین بیامرز
میرس شیخ ابو سعید ابوالخیر در راه یکی بتر کفریست ونه دین یک گام ز خود برون نه و راه
ببین ای جان جهان تو راه اسلام گزین با مار سیه نشین با خود منشین میرزا مخدوم جناب
چرداری هوس کشتی اشرف ترسم که جز باید از تو و خیبر از شیخ ابو سعید قدس سره
پرسیدند که تصوف چیست گفت آن است حق تصرف کردن است در انجه از برای اصحاب هوس
اولی و انسب است و بعضی دیگر نموده‌اند که معنی تصوف انقطاع است از علایق خلق و نسبت
بطلب حق [illegible] کار چنانچه در اخبار آمده [illegible] الکتاب کافی از محمد بن سنان منقولست
کز آن حضرت امام علیه السلام سؤال کردم که اسم چیست جواب گفتند که اسم صفتیست که از برای
موصوف موضوع است رباعی ای دل نفسی مطیع فرمان نشدی وز کرده خویشتن
پشیمان نشدی صوفی و قلندر و زاهد و دانشمند این جمله شدی ولی مسلمان نشدی مثنوی
مرد یکی لقمه بند و ختم کف سیه کردم دهان را سوختم یوسفم در حبس تو ای شه نشان هین ز
تشان زنان را نما دهانت زانی یوسف شنوای شهریار یا بر این یعقوب بیدل رحم آر

نالان از تو دل ای یار [illegible]



نالان اخوان کنم یاران زنهار که فکندیم چو آدم از جنان ای عزیز مصر در پیمان درست یوسف
مظلوم در زندان تست در خلاصی او یکی خوابی ببین زود فالله یحب المحسنین جان شود از
راه جان جان را شناس نار ببخش شود خرد زنده قیاس مرده زنده نرم مانند بکار کان مرض
این جوهر است پایدار مجنون عامری روزی جبر منزلهای لیلی کرده بعد واقع بود بکنده کرده هم
سنگ که برو نشسته بود سپید و بر هر خاک که لیلی زمینی بر وی بمالید چون جمعی که در آنجا بوده‌اند و این حال
مشاهده میکردند او را ملامت میکردند [illegible] بهمقدار [illegible] و بر وی قسم یادکرده که هر چند
که میسوهم روی لیلی را میدانم و هر شغل را که ببینم جمال با کمال او در نظر می آید بعد از آن در جواب آنگروه
دید که هر [illegible] غزلی بخوانی [illegible] هرسنگ و کلوخی اگر میبینید می بوسد سر و روی خود را
خاک می مالد بعد گفتند که انجا منزل لیلی بوده و از روی اثری در این سرزمین موجود نیست پس
برای چه این کار میکنی وی این دو بیت را انشا کرد لا تعذلوا بها اثر فی نجد کل تجد المعاهد
دارث و لها منازل علی کل ارض و علی کل وفیه آثار واین معنی را عارف رومی نظم کرده است
[illegible] در پیمان کوی او در بد بوار [illegible] روی او بوسه که بزنم لیلی بوده خاک اگر بر سر کنم لیلی
بوده چون همه لیلی بود در کوی او کوی لیلی شود جز روی او هر زمانی صد بصر میبایدت
هر بصیر را صد نظر میبایدت تا بدان هر یک نگاهی میکنی صد تماشای الهی میکنی شیخ ابو
سعید ابوالخیر دل گرد هوس نگاه در دفتر عشق جز اوست نمیباید هیچ رود و طور عشق
چندانکه زحسب حسن زهد بر سر حسن شور بده دلم عشق نهد بر سر عشق امیدی
افتاده حکایتی در افواه کاینه سیاه کرد از آه وین طرفه که از صبحگاهی ز آینه دل تو سیاهی
مثنوی معنوی مولوی جوش نطق از دل نشان دوستیست بستگی نطق از بی الفتیست
دل که دلبر دید کی ماند ترش بلبل گل دید کی ماند خمش لوح محفوظ است پیشانی یار راز
کونین نماید [illegible] پنج وقت آمد نماز رهنمون عاشقان را فی صلوة دائمون نه بپنج

کزان برای موعظتی ونصیحتی نیکو ومختصر بسازحضرت امام موسی علیه السلام درجواب نوشته که از
مصنوعات الهی ومخلوقات یزدانی هرچه در نظر تو در آید موعظتی است تراو جمیع جهان را
ومن لحظ المخلوقات والمصنوعات کافی است مثنوی زینکه هم زیر طلب آید مرا ٭ محو طلبم تا لان
کجا آید گشاد ٭ سر بریده مرغ هرسو می طپد ٭ تا کدامین سو رهد جان از جسد ٭ خواجه نصیر الدین
از هرچه بنزد تو نظر کردم توبه ٭ وز هرچه بجز تو می خوردم توبه ٭ وان رین که بعد از این برای
تو کنم ٭ وز هر آن این نوبت از آن هم توبه ٭ سلمان ٭ از بسکه شکستم و بستم توبه ٭ فریاد همی کند
زدستم توبه ٭ دیروز به توبه شکستم ساغر ٭ امروز بساغری شکستم توبه ٭ مولوی ٭ ستی عجب
از انوار انوختن ٭ کو زکفتن لب توان اندوختن ٭ حسن دهلوی ٭ دارم دلکی غمین بیامرز و
مپرس ٭ صد واقعه در دلکیبن بیامرز مپرس ٭ شرمنده شوم اگر بپرسی عملم ٭ ای اکرم الاکرمین بیامرز و
مپرس ٭ شیخ ابو سعید ابو الخیر در راه یکی یکی ترک کفر است وترک دین ٭ یک گام زخود برون نه و راه
ببین ٭ ای جان جهان تو را اسلام گزین ٭ با مار سیه نشین با خود منشین ٭ میرزا مخدوم جناب
چرا داری همی برگنش اشرف ٭ ترسم که جزا باید از تو وعیده ٭ از شیخ ابو سعید قدس سره
پرسیدند که تصوف چیست گفت او قات خود صرف کردن است در انچه از برای اعمو[؟]
اولی وانسب است وبعضی دیگر فرموده اند که معنی تصوف انقطاع است از علایق خلق و تشبث
بذیل رحمت پروردگار حقانی در اخر باب ارادت الکتاب کافی از محمد بن سنان منقول است
کز ان حضرت امام علیه السلام سوال کردم که اسم چیست جواب گفتند که اسم صفتی است که از برای
موصوف موضوع است رباعی ٭ ای دل نفسی مطیع فرمان نشدی ٭ وز کرده خود دمی پشیمان
نشدی ٭ صوفی و فقیر و زاهد و دانشمند ٭ این جمله شدی ولی مسلمان نشدی ٭ مثنوی
مرد یکی لقمه بند و ختم کف سیه کردم دهان را سوختم ٭ یوسف در حبس بوای شکر شانش همین
نشان زنان نامردان زنان رابی یوسف شنوای شهر باش ٭ بابر ای یعقوب بیدل خرماش

نالان از نوای لحن یار از تاج



نالان اخوان کنم باران نهار ٭ که فکند بیم چیادم ازجنات ٭ ابعزیز مصر دریند زندست یوسف
مظلوم در زندان شکست ٭ در غلامی او بکی خواجه بیین ٭ زود فالله بحب المحسنین ٭ جان شود از
راه جان جانرا اشناس ٭ نا بینش شوند فرزند قیاس ٭ مرد ومرد در زمین محو ماند بکمال ٭ کان درض
این جوهر است پایدار ٭ مجنون عامری روزی خبر منزلهای لیلی کرد رفتند دانع [...] بکنند کرد دهد
سنکی که بر [...] بسیار سپید و بر هرخاک کل زمینی [...] بها البیدچی و جمعی کرد در انجا بود ند و این حال
مشاهده میکردند در [...] بسیار میکردند و بس [...] جمعی از عوذ ند وی قسم یاد کرده که هر چند
کریسوم روی لیلی میدانم هر شی که ببینم جمال با کمال او را انظر نیاید بعد از ان در جای نکرند
دیدند که هم اوغل را بغل میکرد ودر هر سنک و کلوخی اکر میبیند می بوسید و سر و روی خود را
خاک میمالید وگفتند که انجا منزل لیلی بوده وازروی اثری در این سرزمین موجود نیست پس
برای چه این کار میکنی وی این دو بیت را انشاء کرد ٭ لا تعذلوا بها اثر في نجد ٭ کل تجد العامره
دارت ٭ ولها منزل علی کل ارض ٭ وعلی کل دمنة آثار ٭ واین معنی را عارف رومی نظم کرده
[...] در رهباری کوی او ٭ در دید بوار که روی او ٭ بوسه کوید نم لیلی بود ٭ خاک اکر بر سر کنم لیلی
بود ٭ چون همه لیلی بود در کوی او ٭ کوی لیلی شود جز روی او ٭ هر زمانی صد نظر میباید ٭
هر نظر را صد نظر میباید ٭ تا بدانی هر کجا که میکنی ٭ صد غلامی الهی میکنی ٭ شیخ ابو
سعید ابو الخیر ٭ دل کرد [...] بکاه در دفتر عشق ٭ جز اینکه مپیچ روزو طومار عشق ٭
چندانکه ز جیب حسن زهد بر سر حسن ٭ شود بده دل عشق بر سر عشق ٭ امیدی
افتاده حکایتی بر افواه ٭ کابینه شیا مکر بد از آه ٭ و بر ظفر که اه صبح کاهی ٭ ز ابینه دل بر سیاهی
مثنوی معنوی مولوی ٭ جوش نطق از دل نشان دوستیست ٭ بستکی نطق از بی الفتیست
دل که دلبر دید کی ماند ترش ٭ بلبل کل دید کی ماند خمش ٭ لوح محفوظ است پیشانی یار راز
کونین نمایدش اشکار ٭ پنج وقت آمد نماز رهنمون ٭ عاشقان را فی صلوة دائمون ٭ نیز پنج

آرام کیرد ز انجهان کرد در آن سرهاست تا صد هزار مثنوی بیت ز رعنا میان عاشقان
معنی مستغنی است جان عاشقان در دل عاشق بجز معشوق نیست در جهان تا ز فاروق معروفی
بیت لا ادری بی طمع نشنیده ام از خاص و عام ای برادر در سراچه کلام شیخ سعدی
کوش بر بینی دست از بیخ نشناسی روا بود که ملامت کنی ز انجان میرزا احسان از بزم وی
رفته چو خوش رفت جفائی کاز ارده دل از رده کنی امحی را کمال اسمعیل چندین هزار کشش
شادی در این جهان مابا غم بوده جز خاری کو فزایم خان میرزا من اندرون جان خود دم
جان مختصر چه میکنی عمر عزیز که جاودان داری قاسم بیک تا بدید تا امیدی مانده ام دانسته ام
مدتی از ذوق که دل در انتظار یار داشت شیخ عطار بود عین عفو عاصی طلب عرصه عصیان
کرفتم ز بی سبب چون بسته ز دیدم کار ساز هم بدست خود در بیدم پرده باز جمعت
نشسته ام دیدم انجواه ابروی خویش بردم آن گناه چشم بر صبح و جبه افکنده ام لا جرم خود را
جنب افکنده ام نکاری زین بیش که بر اثری بود در دلش چندان کوبیم که در آن هم اثر عاید
وصل تو کی نصیب شد از سعی مابنوده کو جدا از فی سنه خویش میکند ای تو دری نو دو من برین
دل است روز ان شبان عمنه عمر می داری کفتم مکر از دست عمت بکریزم عشق تو کرفت است بی
دل است جامع کتاب فرخنده شبی بوده کان دلبر مست الله بی غارت دلم شیخ مبارک
غارت زده ام بدبخت کشته دهی بکار ز نیخ بر فیع مجال بنشست از صلاح پر سید فکه این بیت
مجنون که کفته است اصطفا ادری اذاما ذکرتها عاشنین صلیت الضحی ام ثمانیا کفته بعضی هر کاه
نماز صبح را میکذاردم چون او بیاد می آید در خاطر میکذرد نمیدانم که نماز خود را دو
رکعت کرده یا هشت رکعت نمیدانم چه معنی داشته باشد و هر جز بر بیط ازد و هشت بکوی یا
صلاح جواب کفت که مجنون از بسکه ولد و شیدای عشق بود از فکر معشوقه سر اسیمه کرده بود و هوش
رکعات نماز را با انکشتان خود نکاه میداشت که بیاد فتی واقف خود بوده که هشت انکشت خود را

هم آورده بود



هم آورده بود و دو انکشت را فرو هشته بوده و از سر اسیمکی عشق و در اثنا بدانسته که بعضی از
دو انکشت که از هم باز است غافل کذارده باشد با موازی هشت انکشت اکر بهم آورده در
عز این صورت شک در میان و هشت محقق نتوان شد فی الواقع پسندیده ایست که
بخاطر صلاح صفد رسیده و از کمال دقت طبع و صفای خاطر در بدیهه تقریر کرده که صاحب
شعر مجنون را در شعر خود این قصیده نبوده و این معنی را اراده نکرده اما بهتر از این
نتوان کفت که معنی عشق انجذاب قلوب است و کشش دلها بمقناطیس حسن و کیفیت
چکونکی این کشش را کسی نمیداند و بحقیقت آن کسی اطلاع نتوان یافت و هر چند که از این
معنی بعبارت چند تعبیر کنند خفای او هر آینه زیاده میشود و این از قبیل حسن است
با وجود آنکه امر محسوس است و معنی مشاهد بهیچ وجه از او بعبارتی تعبیر نتوان کرد مانند
وزن شعر که نمیتوان مجلی بی طبع در یافت جز آنکه بعبارات از آن تعبیر کنند و از این جهت است
که بعضی از حکما فرموده اند که هر که در مقام صفت و تعریف عشق در آید البته از ادراک آن حیران
خواهد کشت و کما ینبغی صفت آن تقریر و بیان نتوان نمود و معنی اینکه هو مشروح نتوان
ساخت چه خوش کفته است عبد الله بن المبارک قیروانی در شعر خود شعر قال الفتی الهوی
محال فقلت لو ذقته عرفته فقال هل غیر شغل قلب فقلت ان انت لم تصبه من فتنة وهل سوی
نغمة وه مع ان لم یزدجر کففته فقلت من بعد کل وصف لم تعرفه الحبر اذ وصفته و بعضی
این ابیات را در سلک نظم ملا شریف شاه سعدی بلطافتی بر این طرز انتظام داده
شعر بوالهوسی کفت محال است عشق بلکه هوسی و بلا است عشق کفتمش ای ابله
افسرده دل هست پیدا بنا بر ره دل کو بجستی شعبی از نام عشق زند شوی چون
شنوی نام عشق عشق اکر جای کند در دلت کی کنی انکار کند کاملت چون شناسی
بلا نام چیست میکنی افزار کن از نه کیست کفت بر بو الهوسی مرده تر این هم کفتی بکشی

بینند بجز شغل دل اندر آتش چونکه بخواهی که تن از دل بدر آید عشق بجز بالا جایگاه نیست جز سفر اهجر
کاه نیست چون بشنید از خردش فغان تو بنشاندش فرو در زمان عشق چه باشد همه خواب چشم
حاصل از وی بجز آب چشم اشک که از دیده چو باران فرود چون تو بخواهش ز طفلان زود
کفتمش از عشق نداری خبر کردی اکو چه صفتش مختصر که جز از عشق هیچ داشتی که نصف آنش خبری
داشتی زانکه برو نیست زحقد و بیان عقل نداد است بکفتش زبان سری سقطی که بیک
از شهر بطلیموس آمدم و متوجه بیت المقدس گردیدم بموضعی رسیدم که سبزه زاری بسیار
داشت و چشمه سار بیشمار در غایت صفا و پاکی بود و مرا بغایت آن موضع خوش آمد و طبع مرا
پسندیده افتاد در آن سر زمین نزول نمودم و رحل اقامت انداختم و بخود قرار دادم که در این
شهر باشم و بقیه عمر خود را در اخلاص و نکتم و از این آب و علف باید خود در چه اگر انچه بهر بی
خورده پنهانست و آشامیده پنهانست در ره بیابان بیتی که از این حلال بود و مباح چیزی نخواهد بود زیرا
در انتها این اندیشه از عالم ملکوت سروشی بگوشم رسید که ای سری تو این اسکونی اما آنچه
در این زمین صرف کردی تو بوسیله آن بار سر زمین رسیده هیچ میدانی که از کجا بوده چون این
مقاله شنیدم ساعتی بیهوش گشته افتادم چون بهوش آمدم فکر و اندیشه کرد اشتم خود را از
آن فارغ ساختم و آن تصور را مهجور کرده براه خود رفتم مثنوی ان زلیخا هر چه از ره
رو نمود نام او را جمله یوسف کرده بود نام او در پرده ها مکتوم کرد محرمان را ستر آن معلوم
کرد چون بکفتی موم ز آتش نرم شد آن بدی کان یار با ما گرم شد ور بکفتی مه بر آمد
بنگرید ور بکفتی سبز شد آن شاخ بید ور بکفتی برگها خوش میطپید ور بکفتی خوش
همی سوزد سپند ور بکفتی که سفا او بیدار آب ور بکفتی کر بر آمد آفتاب صد هزار
نام اکر بر هم زدی قصدش یوسف بدی یوسف بدی کرسنه بودی چه کفتی نام او
میشدی از وی سیر و مست جام او تشنگیش از نام او ساکن شدی نام یوسف شربت باشی
شدی



شدی وقت سرما بودی او را پوستین این کند در عشق نام دوست این شیخ سعدی
این دعا و ستان کربینی مکسانند کرد شرینی ناطعاسیکه هستی نوشند همچنین بود
در نوبچو شنند تا بر تفنن بکرده خواب شود که سر چون کاسه در باب شود نوع عجب
کنند دلداری دوستی خود بنود پنداری بار دیگر که عجب باز آید کامرانی زدی
فراز آید دروغ با جه که از جیب راست بروی افتد چون عکس در ماست راست
کو بر مکان باز آرند کاشعار ان نو دوستی دارند مثنوی معنوی کم گوی و از نثر
اثر درهای حق را شنا باش ای برادر الحذر خویش را موزون حسب و شعر کن از آب
دیده نان خود را خمیر کن ای که ان نثرها بر ساخته صبحت از بلک تو دود انداخته آنچه
خواست اقرب از حبل الورید تو فکنده تیر فکرت را بعید هر که دور اندازتر او دورتر
از چنین کنجی بود مهجورتر فلسفی خود را از اندیشه بکشت کو بدو کو را سوی گنجست
پشت جاهدوا فینا بکفت آن شهریار جاهدوا عنا نکفت آن بیقرار ای سباع وقتکا
دار وطن کشته روی را چو غول راه زن و رکفت ان فضل از جلدی فن کار حضرت
را دلوجهش بر ابر از و بر دستار خالق برد وی ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون کاف کفر ای
دل بجو المعرفه خویشتن را واپس ندانی فای فطنه زانکه این علم لنوع چون زن زنند بیشتر
مردم اکر زن نفه جامع کتاب هر که بنود مبتلای ماه روی اسم او از لوح انسانی بشوی
دل که فارغ باشد از مهر نگار لته حیضی بجو از آن شمر دارش سینه خالی ز عشق گلرخان
کهنه انبونی بود پر استخوان کل من لم یعشق الوجه الحسن قرب الجل الیه والرسن نعم
الکه من اکر بنود عشق یاری بهر او پالان و افساری بیار قم زاهد کفت ما هو طنان ها نان
وکشیشان نصاری در بیت المقدس نشسته دیدم چون بان نکو بستم او را و القروسی اسم
بانتم و حال عجیبی از ناصیه او مشاهده کشت با او کفتم که بیک کلمه که شعر باشد بر خصوص من

بکو کفت محابا مانند کسی که شیران درنده و سباع اطراف او مر اکر فته باشند و در اندازه بدن
وخوردن او باشند اکر لحظه از او غافل کرده او را پاره پاره سازند و اکر ساعتی غافل شود
همه شیران او را بدرند و در آن حال چکونه آرام کیرد و در شب بچه عنوان آسایش کند
حال او را اکر دار او را ابر اسود کان قیاس توان کرد و خوف و هراس او به بیم ریان نشست
نتوان داد بعد ذلک در اکذا اشتر برا خود رفته […] در سه قدم همراه او رفتم و کفتم که
کر باعث تسلی و اطمینان خاطر […] کرده بکوی که کفت خشک لبان باد […] لاجرعه ای کافیست
در خانه اکر کس است یک حرف بس است شیخ مقتول قدس سره در بعضی از تالیفات خود آورده
است که ای سالک طریق رستکاری و ای طالب تحصیل نجاح بدان و آکاه باش
که تو را از جانب حق احسن صفت معارضه و معارضه خواهند فرمود یعنی در هر دو نشئه در مقابل
و پاداش اعمال و اقوال و افکاری که از تو صادر میکردد صورت روحانی و تمثال ملکی متقابل
و مواجهه تو خواهند کشت پس اکر این حرکتی که از تو بصنعت ظهور رسیده است موافق
و مطابق صواب بوده باشد صورتیکه از آن موجود خواهد کشت و شبحی که از آن ماده خواهد
بدید آمد فرشته خواهد بود که در […] از مکالمه و منادمه او کمال مؤانست و نهایت لذت
و غایت مسرت بهم خواهد رسید بنور روشنائی او هدایت رستکاری آخرت
خواهی یافت و اکر این حرکت شهوانی یا غضبی باشد همین ماده صورت شیطانی و شبح ردی
خواهد شد که مادام که تو در قید حیوة باشی از تو […] باشد و بعد از وفات حاجز
و مانع تو از ملاقات […] و وصول بفیض الهی و مراحم نامتناهی خواهد کشت و چون
حقیقت این معنی بر تو ظاهر کردید بدانکه […] ظهور یافت واقف و هوشیار
خود میباش و در اقوال و افعال خود نهایت احتیاط را از دست مده […] باش و در روز
عرض اکبر و هنکامه محشر که […] از الطاف و اعطاف احدیت محروم نباشی

تحقیق



ای دوست که فردوس برینت هوس است * شخص تو برین بوم اندخس است * زنهار که
نفس بر همه تماشای کوی مزن صد هزار کس چون تو کس است * لا ادری هر که خواهد او بهشت
جاودان * کو ز دیو نفس باشد بر کران * زانکه افعالش همه نیکو بود * در دو عالم مونسش هم
او بود * وانکو اکر دار کفتارش بدست * که بهشت جاودان ار دو بدست * ای برادر میکونی
این بدچه ما * تا نکردی در رفیقانت شوی مساف * زانکه مرقرانچنین کفته خدا * لیس للانسان
کهف ٤ الا ما سعی * از قضایای سلیمان بن داود علیهما السلام منقولست که ای بنی اسرائیل زنهار جز
حلال طیب لقمه بدهن خود میرسانید و عزیز از کلمات خوش و سخنان نیکو از زبان […]
دل ٤ فاسم […] فارغ نه از سوختن جز دل است * کی
مجنون و فا کند […] فارغ زان کنم کز آن دل است * بعضی از حکما فرموده اند
که اکر خواهی پروردکار خود را بشناسی انوار معرفت در دل تو تابد در خود و معاصی
دیوار […] که هیچ کناهی از آن نتواند کذشت […] بعضی از متغلبه عرب
[…] اعتام کوهی […] با جمیع اعتام
الجا مخلوط کرد پس یکی از عباد کوفه پرسید که کوسفند چند سال زنده میتواند بود جمعی
کفتند نهایت حیات تا هفت سال باشد تا مدت هفت سال کوشت مطلقا نخورد […]
[…] کسی را لاف عصمت میرسد پیش خردمندان که وقت دلبریهای […]
[…] اکر ثانی […] جلال […]
بیمار […] بلبل اکر بر مست کل است این
ترانه چیست * کر نیست عشق زمزمه عاشقانه چیست * ساقی اکر […] فتادی ز
روی کار […] که نغمه […] چغانه چیست * پروانکی […] ادراک سالها
معلوم او نشد که در این آشیانه چیست * چیزی […] وجود […] است […]

این صحبت وجود و عدم در میان چیست؛ چون در غیبت بنگ و بدانم جدا شد بند؛ و لحظ
بکو شبهه بنشین این فسانه چیست؛ آدم ز سر نوشت بر آمد از بهشت؛ بسم الله ...
بکو عجب داستان چیست؛ سلطان اگر نه مهر بتی بیند در دلت؛ پیوسته دار ز داغ محبت نشانه
چیست؛ مثنوی معنوی؛ دائما غفلت ز گستاخی بود؛ که برد تعظیم از دیده رمد؛ لا تؤاخذ
ان نسینا شد گواه؛ که بود نسیان بوجهی هم گناه؛ زانکه استکمال تعظیم او نکرد؛ ورنه نسیان
در نیاوردی نبرد؛ او جفا کرد و در تعظیمها تا که نسیان زاید و سهو و خطا؛ گرچه نسیان
لابد و ناچار بود؛ در سبب ورزیدن او مختار بود؛ از شیخ ابو سهل صعلوکست که هر که را
دعوی صدارت شود و خواهد که صدر نشین محفل بزرگی شود و استعداد صدارت و لیاقت
آن نداشته باشد همیشه در معرض اهانت و سرزنش خواهد بود و هرگز از رهائی دشوار
ممتنعات صعب غاید همیشه در مقام تعب و عناد و رنج و بلا باشد شیخ جنید بغدادی
بشیخ علی بن سهل اصفهانی نوشت که از شیخ خود محمد بن یوسف بنا سوال کن والله غالب علی امره
یعنی بر کار خود و این که غالب است کو سوسه کنی تا ترک دل بهم رسانند و نیکو جواب بعد از
منو ... والله غالب علی امره یعنی خدای تعالی غالب است بر همه چیز جامع کتاب عبید هر کس را
ز یار خویش چشم عیدی است؛ چشم ما بر اشک حسرت دلبران نومید نیست؛ امیر خسرو
تا بود اسباب جوانی بنشین در دی چه کار باشد؛ چو چمن سمن تازه بود مجلس یاران ز نو جلوه
کند صف ساز ...؛ شکوفه‌ها دیده برو بیفشانند؛ رخ حور ... بر سر کو بیفشانند
تا نکو نام کنند ... بجان؛ دل طلبی ...؛ روان تو بیت بیر ...
دل شود از خوشدلی و عیش فرد؛ موی سفید از اجل آرد پیام؛ پشت خم از مرگ رساند سلام
خشک شود عمر بهار تو چو کلک؛ سست شود ... کرد ... سلک؛ کند شود باد هوا
زانکه ... میل ز معشوقه بتابد عنان؛ از محل و فراغ آورد؛ زهد ضعیفی ... بدماغ

آورد



آورد؛ از بعضی از اهل عرفان؛ در کون و مکان فاعل مختار یکیست؛ آن ذره و دان بندۀ اطوار
یکیست؛ از روزن عقل اگر بجوئی آری؛ روشن شود که جمله آثار یکیست؛ جامع
اوراق؛ تا شیخ قلندری بخاری افروخت؛ از شعله نار در وصل شر بسوخت؛ دی پیر
مغان کرد تعلیم از نوی؛ و امروز دو صد مسئله مفتی آموخت؛ شیخ ابو سعید از باد
صبا دلم چه بوی تو کرفت؛ بگذاشت مرا و از ره بوی تو کرفت؛ اکنون ز من خسته غبار
باد؛ بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت؛ مثنوی معنوی؛ مرحبا ای عشق پر سودای ما
ای طبیب جمله علتهای ما؛ ای دوای نخوت و ناموس ما؛ ای تو افلاطون و جالینوس ما؛ جسم خاک
از عشق بر افلاک شد؛ کوه در رقص آمد و چالاک شد؛ آتش عشق است کاندر نی فتاد
جوشش عشق است کاندر می فتاد؛ عشق و ناموس ای برادر راست نیست؛ بر دو نام
ای عاشق با ادبست؛ هر چه غیر شور شیدائی بود؛ اندر ره دعوی بیگانگیست؛
آتشی از عشق بر جان بر فروز؛ سر بسر فکر و عبارت را بسوز؛ عارفان که جام خوش نوشیده اند
رازها دانسته و پوشیده اند؛ رباعی بر یاد فتنه دل از غصه ناله کند؛ چون مرغ که بر سرو
سهی ناله کند؛ کو بنده مکن ناله و از غم سهل است؛ بر دل بنه که بر کوه نهی ناله کند؛ حکیم سنائی
شدم بعشق تو مشهور و نیستم خوشحال؛ که هر که دست برآورد ... انجبال؛ طرب بعاشقان
خوش رفتار؛ طلبای ... شیرین کار؛ در جهان شاهد که ما فارغیم در فرح با
و ما هوشیار؛ بر سر دست عشق باز اینند؛ ملک ... منقار؛ ای هوا های
تو هوا انگیز؛ ای خدایان تو خدا آزار؛ وه رها کرده ان الحکم؛ عز بدانسته ... اخبار
علم کز تو ترا نبستاند؛ جهل از آن علم به بود صد بار؛ ده بود آن نه دل که اندر وی؛ گاو
خر باشد و ضیاع و عقار؛ کی در آید فرشته تا نکنی؛ سگ ز در دور صورت دیوار
خود کلاه سرت حجاب بهند؛ خود مبغز ابران کلاه دستار؛ افسری کان نه دین نهد بر سر

خواه افسر شمار خواه افسانه ای سنائی از آن سکان بگریز که شکر کر از این جهان زنهار
نوز انجم مکر در سفلات خشک مغزی مبوی سرنا ناف کسنائی ز یاد نا هدم شکل
کرد از او شکفت مدار ز ابر این همین که چون نالد هر دم از همنشین ناهموار
نو بعلم از مراد بدی دیدی انکه بعیب بجز بدی نو بعلم آن و من بعیب هار دو
مکن انچه خود پسند بدی از بعضی اکابر صوفیه منقولست که تصرف از قبیل سام
است که او کثر هدیان کفتن است و اخر شرکشتن زیرا که چنانچه استیلای این حال
ادمی را کنک و لال میسازد در رسیدن بسرحد کمال باعث ترک قیل و قال میکردد و همین
مضمون را مولف بیرنجی در شعر نظم کشیده خامشی باشد مقال اهل حال کو بجنبا نشد
لب کودن لال صمت عادت کن تو از خوف وبال هفته هفته ماه ماه و سال و سال
منقولست که زن اعرابی بر سر قبر پسر خود میگریست و میگفت ای پسر پسر بسیار کرد در
مصیبت تو حق سبحانه و تعالی ثوابی که عزا داده است عوض فقدان تست و تاسی
بحضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله باعث تسلی خاطر منست در قضیه تو بعد از آن
کفت بار خدایا این بنده فقیر حقیر با دست تهی و عجز تو بیارم بساحت کرم تو فرود
آمده است و راه دور دراز بی توشه و زاد و راحله طی نموده است بر سر خاک نشسته و از
جمیع بندگان تو طلب یار کشته است و برحمت تو بی پایان و محتاج شده و تو لطیف پرور و کار
و مهربان با کرم و بخشش کسانی که بمهر امیدوار اند بلطف او پناه آورده اند و بپایان مقید
بندکاه مراحم و عاطفت بی پایان رحمتی که کتند کافی که کناه کار ... روی بسوی ایشان
اورند و خائف از بیم کناه حمایت او دست امید زنند بار خدایا مهمان ذلیل خود را
عزیز کردان و چون بغایت خائف و ترسناک آمده در ظل حمایت خود پناه ده و در دار
الامان بهشت که مهمانخانه تو است در آر بعد از آن کریه بسیار کرد و بخانه خود رفت

چنین منقولست



چنین منقولست که چون لیلی وفات یافت مجنون بیخبر بنجا مار آمد و تفتیش قبر او میکرد و هیچکس نشان
نمیداد چون دانست که غرض او آنست که قبر را باو بنمایند چون بقبرستان آمد از هر قبری مشت خاکی بر میداشت
و میبوئید تا انکه بقبر لیلی رسید چون خاک او را بوئید دانست که آن قبر لیلی است این بیت را انشاء
کرده بدیهه شعر ارادوا لیخفوا قبرها عن محبها و طیب تراب القبر دل علی القبر یعنی مخفی شد
قبر او را از عاشق پنهان سازند و مخفی سازند اما از بوی خوش خاک قبر پیدا شد و ظاهر کردید
و این بیت را معنی اند و لکن مصنف تاریخ بر وحشی ... و در پهلوی قبر معشوق فراش
مدفون ساختند و بر جسم محبت او همان خاک را ابنا ساختند مرا نم چه کوئی که در جور رخوش نیز خوش
بدست آرم هر دو خوش برایم که بار پسند بده او است کردد روی سر ابیت کند شور دو رکت
چو بی شک نوشته است بر سر هلاک بدست دل آرام خوشتر هلاک چه بر روی زیبا نکی
جادهی هم بر کرد بپای جانان دهی حسن دهلوی سالفیاده محبه که ابری خواست از خانه سفید بیرون
سر سبز شد صد بکی اچادر سفید ابریست چشم زلیخا مهر یوسف زلیخا ثالها چون دیده یعقوب
پیغمبر سفید عنکبوت غار را کفتم که این پرده چه بود کفت مهمان عزیزی بود کردم در سفید محض
آزاد کان که حسن از ابنای دهر کاغذی بر دست دادند سراسر سفید ای حسن اعمال را
هر کن نباشد طبع پاک راستی این زاغ راه کز نباشد پر سفید جامع کتاب میکشد
عزیزی مرا کرد بکری آه کشد زانکه صبر سم کران عشق تو باشد آه او شاه طاهر باریخان خاطر
خوبست با ما خوب نیست کار ما سهل است اما از تو اینها خوب نیست اگر در پایش افکندم سری
عیبم مکن کاندم چنان بودم که از مستی نمیدانستم پا از سر شاهی حقا که با افسوس کرش خواب باید
انکس که شبی بشنود افسانه ما را حکیم سنائی ای عشق تر از عج مقتس مترل سودای تر العقل
مجرد محل سیاح جهان معرفت بعضی دل از دست عند سپاهی کمال شیخ سعدی بلخی کفت
پروانه را کی حضرت بر عدو سوز رخ خرشیر کند رهی ره که بینی طریق رجا تو و مهر شیخ ازنجا

تا کجا سمندر نیز گرد آتش مگرد ❁ گر دوانگی باید آنکه بنزد ❁ ز خورشید پنهان بود موش کور ❁ که جهل است
با آهنین نخراشد ❁ تراکس نکو بد نکو میکنی ❁ که جان در سر کار او میکنی ❁ کجا در حجاب او در چون
تو دوست ❁ که روی ملوک و سلاطین در او بست ❁ دگر با همه خلق بر هم کند ❁ تو بیچاره با او که محکم کند
نگر کن پروانه سوزناک ❁ چه گفت آن سر سوزان بدر دناک ❁ مرا چون خلیل آتشی در دلست
که پنداری این شعله بر من گلست ❁ نه دل دامن دلستان میکشد ❁ که مهرش گریبان جان میکشد
نه خود را بر آتش بخود میزنم ❁ که زنجیر شوق است در گردنم ❁ مرا همچنان دور بودم که سوخت
نه امروز آتش بمن بر فروخت ❁ نه آن میکشد یار کز شاهدی ❁ که با او توان گفت از زاهدی

مرا بر تلف حرص دانی چراست
که او هست اگر من نباشم رواست

قد تم هذا الکتاب بعون الملک
الوهاب علی ید اقل الطلاب
محمد علی بن محمد [illegible]
الجیلانی فی شهر
شعبان المعظم
۱۲۰۷ [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

چون خامهٔ عنبرین شمامه بالجمله حسب المقدور از عهدهٔ نگارش احوال اقبال متقدمین از شعرای فصاحت
آیین برآمده حال وقت آن شد که ان شاء الله تعالی الملک المنشور شرح اشعار و شعار معاصرین اشعار
رود اگرچه سالهاست که بعلت انقلاب زمانه یکباره رسوم شاعری منسوخ و شعرا از کثرت اندوه
منح و غرایب شعر افسح کرده از تفرق بال و اختلال حال کمتر کسیست که کسی را احوال خوانان
شعر منیت تا بکلی شعر چه رسد غرض هرچه نظر به تنزل اوضاع زمانه که هر روز علاوه خطه
میشود احتمال میداد که بعد از این ادراک جزئیات که منبع انتباه کلیات است در نوع انسانی
باعث شود این سبب شده است که ترجمهٔ احوال معاصرین شعرا از بر زاید شنید که چون عالم
بالذات متغیر است اگر گاهی گردش فلکی مخالف خواهش کند باشد گاهی موافق است چنانچه کتب
اخبار بتصدیق این دعوی مخبر است و ناطق باید انکه عالم یکقرار نمانده است عالم است
تجلی که ان شاء الله العزیز این روز بپایان رود و این شب بسر آید خلاصه روزی در عالم ملال
بمطالعهٔ اشعار شعرا اشتغال داشته و بقدر مرتبهٔ خود ادراک معانی دقیقهٔ آن کرده با خود خیال کردم که باز
جمعی بهم رسند که این صحبت آشنا باشند لهذا نظر بقابلیت ذات چهار بزاین جمع که اسمشان
در این صفحه مسطور است بعضی از ایشان در این فن مهارت تمام داشته خواست که جواهر خیالات
بلند و لیسند ایشان را آوازه گوش مستمعان ساخته آینده گان را از استماع این معانی دقیقه و
الفاظ رشیقه محروم نکند لاجرم شروع بنگارش افکار ایشان نمود که بعد از این شاید چند روزی
بکام دل ارباب کمال از شنیدن آن ابیات متین و اشعار رنگین گرامی شد
هم اهل حال را از استشمام روایح شگفته الفواکه این ریاحین چمن خیال تغییر حال دهد و هم ارباب

شوق را از استماع این نغمات شورانگیز حالت وجد و سماع دست داده قبای دعا بصد پاره جامه خیز پاره نمایند و ب
اشتغال حال معاصرین آنکه پنجاه سال است که ممالک وسیع ایران که پیوسته نمونه روضه جنان و محسود خطه چین
اقطار جهان بود از اشتعال نائره جور و ظلم شرار بیگانه و آشنا ویران و طبقاتش نظیر طبقات نیران
گشته سکان فسحت آتش بیز و بحر طوفان خیز شده شاید مصداق یوم یفر المرء من اخیه
و بنیه جلوه ظهور بخشیده جنب اموال و نفس نسوان و اطفال و سفک دماء و اخراج از حیز احصا بر
کثیر در حجر عفو گشته تیغ اهل بیداد و عظام عظام و جبابره اجرا از آتش کینه و شرار رنگ
رسم و رما گرفته و اهل آن روضه دلپسند مانند بقعه منبوذ مانند در بلاد مخالف در معرض بیع و
شری در آمده بالجمله در تمام ممالک راه تعلیم و تعلم مسدود و یکباره رسم تحصیل و تکمیل مفقود و
کاری محصلان علوم محصلان مصادرات احکام شوم و در اخذ اموال مظلوم و اطفال معصوم
اشتغال داشته و هر روز از طرفی صف جدالی و هر منقصه در کشوری گرد آشوبی برخاسته هر
زهره چهره در چنگ مریخ صولتی اسیر و هر حوری پیکری در دست دیو منظری دستگیر و بقیة السیف
و بقیة الاسیر بعضی گرفتار رنج و بلا و برخی اسیر قحط و غلا و مستان از کشیدن جام شراب
خوناب دل سرگردان و مخموران از می پرستان از چشیدن باده گلگون پر خون جگر دلتنگ
در کنج گوشه و توفیق جبری توبه یافته کاری که سرانگشت ندامت بکرت بمیراز قطرات پیاله ساغر
ساقیان جانشین جان جگر و آب تیغ ظالمان بیدادگر کام بر نرسید و از مضراب زرق نوای مطربان
نوای ناله زنجیر و شیون مظلومان اسیر گوش نیاید نه زاهدان سجاده نشین را حضور عبادت ناز
و نه شاهدان نازآفرین را هوای کرشمه و ناز و نه بیدلان را از هم جان نگاه رحمی دیدن جانان
و نه دلبران را در آتش بی رونق کار شوق نظاره جان فشان ملیک چنان قوی ساله

شد



شد اندر دمشق ٤ که یاران فراموش کردند عشق ٤ تا هر سو به در کریه متواری و هر جنبنده در صحرای منزوی تا
بالاخره آه و ناله سکنان بلاد که شعله آتش جنان افسردگان را فروزان نموده و تیر دعای مظلومان بهدف اجابت
رسید و پیکر ظلم ظالمان را بخون کشاند یعنی بر حکیم علی الاطلاق واجب گردید که حدیقه دولت رستم
صولتی کسری منش در چمن روزگار بر انگیزاند تا بدستیاری سرپنجه عدالت خس و خار وجود اشرار ستم
پیشه را از ریشه بکنده و بسبر افشانی تیغ انتقام درمان کین در دلها بکور غنچه بدکاران شد بر خلایق
نفس کون لازم آمد که نهال قامت جمشید شوکتی فلان روش دلکش کشتر به پرورانند که بپایمردی
دست سخاوت سرشت تکین کل را از بیخ بر آورده بذر فشانی کف احسان و انعام مرهم نه جراحت
سینه ناسور ستمدیدگان گردد و از توفیق منت ایزد را که قبای دارائی این دیار دارنده بر
صاحب دولتی بود که از طوفان جور تیغش رخنه در سد سکندر پیدا شده و قیصر کسرای این اقلیم را
زینت سر زور شوکتی بود که از نیرو بازوی عدالتش لرزه بر پیکر نوشیروان افتاده خسروی که پرواز
چتر دولتش فوج زاغ و زغن نحوسها را از این بر و بوم دور باید و ضدی که اختر از نسیم پرچم رایتش
از زمین خار و خس ظلم و اعتساف کلی ولاله عدل و انصاف دمانید حیدری که رحم جبلی و مروت خلقی
از نطق ملکانه‌اش ظاهر و هویداست کریمی که از کرم ذاتی و جود فطری از انعام عمیمش آشکار و پیداست
نهنگی که آتش خشمش دود از دودمان راعیان بر آورده شیر اوژنی که زبانه شعله قهرش بجنود
و قنا ربنا عذاب النار دکریا که از قدرت کمندش ید طولانی کمند زلف دلبران از بردن
دلها کوتاه و از خضاب شنگرفی ابرو تیغش [illegible] در غلاف سیاه برق تیغش چهره
آفتاب نهفته و ترک سنانش کوش مریخ [illegible] عدالتش صعوه وار زهم پرواز و در مرتع
عفتش گرگ با گوسفند دمساز و کام تره آهو از شیر شیران شیرین و پنجه بچه کبوتران

از خون شاهان رنگین سنگ رشان مرجعش و غدان گرگ را شکسته و پیکان و شیر شکارش شیرازه
پر عقاب بر اکسته در عهد عدالتش گرگان منصب شبانی گرفته و در زمان دولتش دزدان پایه
پاسبانی یافته با هیبت سخاوتش دعوی جود معن و حاتم لفظی از این معنی بیگانه و آوازه شجاعتش
قصه مردی زال و رستم افسون و فسانه و از تیغ غیرتش دست کوتاه و ستان شهرستان
ناامیدی را دراز که کوتاهی دست تطاولش زبان عیب گویان مجلس نکته گیری را کوتاه ساخته
شاهد تیغ انتقامش از خون ظالمان جاهل غازه آرای چهره عروسان عدالت و سمار
قول نوشتن اصلاحش از خاک معتدان کمتر سرمه کش چشم شاهد انصاف از دولت
ضعیف نوازش هر گدایی به تخت سلطنت نشسته و از سلطنت چاره سازش هر بینوایی
کمر خاقانی بسته ابر کمانش بهمت اعادی تمرک فشان و برق پیکانش بگوش دشمنان
پیام مرگ رسان دارای بیکرای و اسکندر ممالک آرای فرازنده رایت جم و برآزنده کوت
رستم شیر بیشه جلادت و مرد میدان سخاوت المؤید من رب الکریم بالرای القویم واللطف
العمیم الموفق الکریم والبأس العظیم والقلب الرحیم والملک القدیم خسرو مهمال سعادتمند
ابونصر سلطان کریم زند اعزالله بلقع الحبشه واخاف الله المعاندین طلبته غرض امروز
بحمدالله که از میامن الطاف خداوند کریم آن خسرو کریم هر کف خاکی ساحت چمن و هر
خاری دسته سمنی است هر غنچه ای برگ شادی یافته و هر مغاکی رنگ آبادی گرفته نه رعایا
از تیغ ظلم لشکریان عذری و نه لشکریان را از تیر آه رعایا خطری خواست که جواهر رنگین
مخزن خیال معاصرین را بنظر جوهریان بازار دانش و بینش رساند تا معلوم شود که نظر
باستعداد فطری به وجه شدت آلام زمانه و کثرت اسقام جسمانی این چند نفر منزویان





زاویه خمول پا بدایره نظم نهاده و داد سخنوری داده بی شایبه تکلف هر یک از استادان متقدمین
که اکثر اوقات بی عهد این دامان عنوده در ظل مراحم سلاطین خود کام بباب مطالب و مقاصد کام بوده
اوقات واقعی بسر رسیده و اگر تقریبی از ده تن یا بیش شده محض توسل بدولت دیگری دست طمعش
غبار تکلف از آینه دلش بیزدوده هر روز نمونه ای به کار از این جواهر که هر روزه مستوطنین بلاد
ایران خصوص پایتخت دانشمندان و کوشش گران بیکلرزد مشتمل می بودند مثل نطقشان لال و طوطی
طبعشان بی پرواز بیکشت خلاصه چون عدد ایشان چندان نیست که بطریق متقدمین
نام هر یک در ورقی جداگانه نوشته شود لهذا اسامی آنها را بترتیب حروف تهجی ثبت اشعار
و اسم و لاقیش در شرح حالات اوهم کوری نشود اما چون شرح حالات هر یک علی الاجمال در یک اسم
یک نوشته میشود اولی آن بود که وقایع عصر ایشان را مجملاً در عنوان این مجموعه قلم آورده و حال
خود را نیز تعریض رسانم تا شنوندگان را مجملی آگاهی حاصل گردد و معاصرین ایشان را مجملی بر اغراق
شاعرانه حمل نمایند برمای مستمعان مخفی نماناد که اصل این سالک مسالک بیگدلی از دودمان ستوده
بیگدلیست وجه تسمیه این طایفه باین اسم آن است که نسب تمام این طایفه جلیله به بیگدلی خان
پسر سیم ازرخان پسر اولدوزخان پسر سیم از شش پسر اغوزخان میرسد و اغوزخان بچند واسطه
از ترکمن یافث بن نوح علیه السلام مختلف شده نظر بفطرت اصلی و در آغاز جوانی بانی و مبانی سلطنت
و جهانبانی گشته اسمش در میان سلاطین بعدل و داد مذکور و از جانب جلادت بجمشید ترک
مشهور است و الحق نسب سلاطین جم شوکت و خواقین فریدون فطرت طوایف اتراک قاطبه
بآن پادشاه دستگاه میرسد چنانچه بحکم سلطان محمد اولجایتو سلطان خواجه رشیدالدین
طبیب همدانی در ضبط انساب طوایف اتراک ترک کتابی نوشته که بجامع رشیدی مشهور و مفضلا

اهل و نسب ایشان یافت و در آنجا معلوم است کما ینبغی از یکدیگر امتیاز یافته خلاصه آبا و اجداد این فقیر
پیوسته در ترکستان بر بابت و فرمان فرمائی قبیله خود و اتباع اوقات بسر میگذرانیدند تا در زمان
سلطان محمود غزنوی یا در آشوب خروج چنگیزی با جمعی از سایر طوایف ترکستان بایران آمده بعضی
در آن مملکت ساکن و برخی در خدمت آبا بلا توقف بدیار شام رفته و در آنجا رحل اقامت
گسترده تا در زمان دولت تیموری هنگامیکه امیر جهانگیر بقصد آن دیار پرداخته و شکست آن
گروه را مشاهده نظر بملت و مذهب و ارکان دولت جلیله حکم العزم بسکنای ترکستان که
موطن اصلی ایشان بود از دیار شام کوچانیده و بایران آورده بعد از وصول باردبیل و
حصول شرف سلطان علا بپای بوس صفوی روسای آن قوم آنحضرت را شفیع که بشفاعت آن
سلطان عالم مقرر از رفاقت اردوی تیموری فراغت جسته بوقف آن دیار حرمت ماثیه
رخت ارادت آن والا دیار ارشاد داده در سلک مریدان راسخ العقیده بر نشستند
تا آنکه آفتاب دولت سلسله صفویه از افق سلطنت طالع گشته اند و در دولت شاه اسمعیل
صفوی تا زمان شاه طهماسب ثانی که تخمیناً دولت پنجاه سال میشود در آستان خلافت
بنیان آن سلاطین جنت مکین بمناصب عالیه سرافراز و از امراحت زایده در مراسم ضرب مسکوکات
و جان فشانی بتقصیری از خود راضی نگشته و مجملی از حالات بعضی از ایشان در تاریخ عالم
آرای اسکندر بیک و غیره مذکور است غرض آنچه از این طایفه از مملکت شام مراجعت کرده اند
بیگدلی شاملو خوانده میشود و آنچه در ترکستان یا در ایران مانده و بدیار شام نرفته بیگدلی
اتا شاملو نمیشد خلاصه بیگدلی میان شاملو عموم و خصوص من وجه است بعضی بیگدلی شاملو
و بعضی شاملو بیگدلی ملخص کلام آنکه فقیر در صبح شنبه ربیع الثانی در سنه ۱۱۳۴ در زمان دولت

شاه سلطان



شاه سلطان حسین صفوی که نام ملک ایران چون دل ادوش نصیران از عدالت آن پادشاه
پادشاه نژاد و آن خسرو با عدل و داد آباد بود در بلده طیبه اصفهان صانها الله عن الحدثان
که تا آنکه مدار جهان بود تولد یافته و در زمینی کوکب اقبال روز به استقبال شتافته و بعد از این
حال محمود خلف میرویس غلجائی افغان با جمعی از افاغنه با سردار کرمان طغیان بر آورده از
دار القرار قندهار که محمد قرار قدیم آن جماعت بود باصفهان آمده در چهار فرسنگی شهر با جمعی از
روسای قزلباش طرح محاربه انداخته بعد از اندک کوششی بمقتضای قضای آسمانی لشکر
قزلباش فراری و نه ماه در شهر حصاری گشته تا رفته رفته جای غلا بالا گرفته بعضی که
فرار میکردند در خوارج شهر از دست افاغنه شربت شهادت می چشیدند و برخی که پای فرار
نداشتند در شهر از شدت جوع رخت بسرای آخرت میکشیدند غرض مصداق و ضرب الله
مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله
فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون آن بلده بیزه شده و آن خطه دل
پسند نه ماه بنوعی از حلیه آبادی افتاده که مصدر قحط سال بی برکت وجود حضرت ولی نعم
هرگز این حال نشده و تفاوت بر زبردستان سلوک نشده جمعی لقمت امتناع افتاده که از نهایت
انقلاب دوره خوردن و غلبه گرسنگی تا آنکه هرگز شامه ایشان از بوی شراب و کباب شان از بوی
طعام و کباب خالی نبوده در آن وقت بجز خون دل فرزندان دل بند شرابی و بغیر از پاره جگر کودکان
از چند کبابی نیافتند تا بعد از نه ماه در اواسط شهر محرم الحرام سنه ۱۱۳۵ محمود بدجاب وارد آن
شهر خراب و خود را سلطان نامیده و سکه زده و خطبه خوانده و جماعت افغان خود را عرب
و از اولاد خالد بن ولید میدانند و معلوم نیست که در چه زمان بدیار ایران آمده اند بهر حال

از قندهار الا ولایت هند در دشت و کوه مسکن کرده آنچه در دیار هند هست بیوسف جبلی مشهور و آنچه در
هرات و قندهار سکنا نمودند بغلجائی و ابدالی منقسم میشوند و هر یک منشعب بچندین فرقه میگردند و نامی را
در هندوستان پتان مینامند و در ایران اوغان میگویند و اوغان معرب افغان است و حقه
خود ایشان میخوانند متفق بار که خود جمعی از سفهای خفیف العقل و بلهای سخیف الرای شنیدم
که این واقعه عظمی و این واقعه کبری را بعضی سو تدبیر امرای آن دولت دانسته بلکه بر سستی رای
آن وارث تخت سلطنت حمل کرده اند که چرا پادشاه دین پناه و امرای صاحب جاه با آن عده
و کثرت از ده هفت و هشت هزار نفر رجاله افغان عاجز و زبون آیند غافل از آنکه التقدیر
یضحک علی التدبیر سوای کتاب الله از سیر کتب اخبار بانقدر هم نیافته اند که امثال این وقایع بلکه
اشنع از این مکرر اتفاق افتاده که سلاطین با داد و دین جلادت آیین و امرای سر بلند و وزرای
دانشمند در کار زوج جمعی ضعیف بلکه از زن کثیف عاجز آمده کتب قصص و اخبار بر این مدعا گواه و هر
صاحب هوشی از این معنی آگاه است غرض محمود مذکور دو سال تمام در بعضی از عراق و فارس بر تسخیر
و بزرگ و کوچک اولاد ذکور صفویه را سوای شاه سلطان حسین که محبوس و از جمله محبوس شاه
طهماسب که قبل از ورود محمود بقزوین رفته بود بزرگوار تجمیع آوری سپاه آذربایجان و خراسان و
و استمداد از آشنا و بیگانه بجلادی آن پادشاه ذیجاه مامور بود و دیگر همگی بیگناه به تیغ ستم آن جبابره
روسیاه مثل اجداد برتبه شهادت یافته بر اجداد الحاق گرفت بعد از چندی از اثر خون ناحق
آن سلالات مظلوم و آن افغان معصوم مرض مالیخولیا بر وجود آن مردود طاری و دماغ
از حلیه خود عاری ساخته با شرف سیر عمر او که محبوس راو باو جمعی از افغنه متعهد و در وقت فرصت
غنیمت دانسته حرکات نامرغوب او را کیفیت منسوب داشته او را بدار البوار فرستادند معنی و ضع

واشد



فاسد یافتند صورت وقوع یافته و خود تاج سلطنت بر سر نهاد و آن سلطان سعید را شهید کرد و عمر خاقان
ضائی فقیر را که وزیر اعظم و رکن رکین آن دولت علیه بود با جمعی از امرای بزرگ از تاجیک و ترک
بضرب تیغ بیدریغ بروضه رضوان فرستاد و مدت پنج سال در عراق و فارس بقتل و غارت مسلمین مشغول
بود بعد از هم رسید با امنای دولت عثمانیه و غلبه ایشان مهم بصلح انجامید و ولایت قلمرو علیشکر را
باولیای عثمانیه واگذاشت و محمد خان بلوچ را که سمت دادن و گرفتن صلح نامه بدربار سلطان احمد خان
کار روم فرستاد و خود باصفهان مراجعت با کمال تشویش از جانب شاه طهماسب صفوی بعزت
میگذرانید تا آنکه بعد از اشتهار خبر قتل خاقان شهید در هر دیار به تحصیل تخت و تاج بلکه با مر
تاخت و تاراج مشغول لیکن اگرچه آتش فتنه هر یک با اندک فاصله چون شعله خس با فشاندن
دامنی فرو نشسته اما هر یک مصدر خرابیهای از حد افزون گشته باعث تفرقه حواس کافه
خدای سلطان بسیار ارباب کمال منتشر شد مجملا بشرح حال هر یک ایما میرود از آنجمله ملک
محمود نام سیستانی در ارض اقدس ادعای ملک کیانی کرده دم از سلطنت میزد بعد از فتنه های عظیم
بحکم شاه طهماسب صفوی مقتول و صفی میرزا نام در بلاد کوه گیلویه داعیه شاه زادگی بخاطر رسانید
و بعد از خرابیهای بسیار بانجام کارشان پرداخته و اسمعیل نامی مشهور بقلندر نیز با دعای شاه
زادگی در گیلان کشته شد و ولایت گیلان نیز بتصرف منشیان دولت روسیه آمده
و قتل و غارت بسیار بظهور پیوست و محال قلمرو علیشکر و ولایت آذربایجان بتصرف
امنای روسیه و شیروانات بتصرف جماعت لکزیه و دیار استرآباد و مازندران در دست
فتحعلی خان قاجار به و ذو الفقار خان غلام و قلعه قندهار در دست حسین برادر محمود افغان
و هرات را جماعت ابدالی بتصرف گرفته و سید احمد خان نواده میرزا ابو داود متولی مشهد مقدس رضوی را

در کرمان هوای سلطنت بسر افتاده بعد از محاربه با جماعت افاغنه دستگیر ایشان شده در اصفهان بحکم
اشرف افغان کشته شد تا آنکه شاه طهماسب صفوی تبدا پردفع ذوالفقار خان کرده با محمد خان
قاجار بخراسان شتافته تا آنکه جمعی رؤسای قبایل و اهالی خراسان شرف اندوز خدمتش شدند
و نذر قلی بیک افشار قرقلو که ساکن ابیورد بود بعز لب جانوبس آن شاه والا جاه مشرف
و خدمات شایسته بکار آورده ملک محمود را با فتحعلی خان قاجار بتدابیر و حیل بیاسا رسانید
وارض اقدس را تصرف و بطهماسب قلیخان ملقب شد و حسب الحکم آن شاه ولی محمد خان عم فقیر را
از ارض اقدس بسفارت روم مقرر و از راه آذربیجان روم بدربار سلطان احمد خواندکار فرستاده
و بفاصله خود با اتراک و اعراب خراسان در سنه ۱۱۴۲ در رکاب شاهی باصفهان توفیق الهی بدفع
شر اشرف افغان روانه اصفهان خلد بنیان گشته و اشرف بعد از استماع این خبر جانکاه
با سپاه از اصفهان باهنگ جدال باستقبال پادشاه صاحب اقبال در حرکت آمده بعد از
مقابله و وقوع مقاتله فیمابین سه جنگ عظیم در مهمان دوست من توابع دامغان و مورچه خورت
اصفهان و زرقان من قرای شیراز واقع و شکست فاحش یافته انتقام مظلومان ایران از ظالمان
بحق المیزان گرفته شد و از اصفهان رضاقلی خان بیکدلی بعد از فتح بسفارت روم مامور شد
که خالوی فقیر است از راه بغداد بدربار سلطان احمد خواندکار رفته و در سنه ۱۱۴۳ با ولی محمد خان
عم فقیر مراجعت کرده مذکور ساختند که بعد از شکست عثمان پاشای توپال شورش ینگچریان
استنبول سلطان محمود بر سریر سلطنت روم متمکن و سلطان احمد بعد از خلع مسموم شد پس بعد از
فتح زرقان بقیة السیف افاغنه با اشرف در کنار او بسمت قندهار هزیمت و در پایان
قندهار رو بلوچستان اشرف بحکم برادر محمود کور محمود کشته شده و طهماسب قلیخان بعد از





تسخیر شیراز تا آذربایجان رفته تبریز را از دست رومیه گرفته حاکم نشین و از آنجا بعزم تنبیه افغان ابدالی
هرات روانه شد و شاه طهماسب بعد جابکاه بقصد استرداد ممالک قلمرو علیشکر حرکت کرده با احمد پاشا
والی بغداد محاربه و از او شکست یافته باصفهان آمده چون اکثر اوقات باقتضای دولت و جوانی
و مسند عشرت و کامرانی بشرب باده ارغوانی و صحبت شاهدان خلوت آشکار او پنهان مشغول بود
یکباره از تدبیر ممالک غافل تا خبر شکست او بافشار رسیده طهماسب قلیخان و سپاه خراسان بعد از
عظمت مدار شاهی و باستظهار دولت پادشاه ایران و بجلادت دلیران و سفارت سفیران
در اندک زمانی ممالک ایران را از تصرف آشنا و بیگانه استرداد چنانچه بکیفیت آن مجملاً اشاره
خواهد رفت اگرچه در اوایل حال در خدمت آن خسرو بیهمال جان فشانی نمیه بالاخره باغوای
هوای نفسانی شاه طهماسب را از امور سلطنت خلع و عباس میرزای پسر دو ساله او را نامزد سلطنت
کرده از گاهواره بدارالخلافه بتخت سلطنت نشانده سکه و خطبه بنام او زده و هر دو را
بمازندران پس از چندی بسبزوار فرستاده وفات ایشان بعد از این مذکور خواهد شد و خود بعد از
اطمینان از جانب شاه و تهیه سپاه از راه قلمرو علیشکر بسمت بغداد روانه و بعد از تسویه صفوف
اول بعلت فقدان آب و حرارت هوا شکست یافته وارد همدان و در عرض چهار روز تدارک سپاه
دیده عزیمت بغداد نموده با عثمان پاشای توپال سردار روم و جمعی از پاشایان ذی شوکت
و لشکر بیرون از عدد طرح محاربه و مجادله ریخته بیاری حضرت باری بر ایشان غلبه تمام یافته
عثمان پاشای توپال و پاشایان دیگر مقتول و بقیة السیف بطور راه گریز پیش گرفته در ولایت روم
پراکنده شدند و جمعی تمام خود را ببغداد رسانیدند و خان عالیشان بغداد را بعد از تاخت
و تاراج اطراف در تضییق و محاصره در آورده و هم در آنجا رضاقلی خان خالوی فقیر را که اعظم امرای

راسخ و طریقهٔ دولتخواهی بود بهانه آنکه شعله از دودهٔ باطفای چراغ حیاتش مع دوجه در این اثنا خبر
طغیان محمد خان بلوچ که از جانب اشرف افغان بسفارت روم رفته بود مراجعت که در همدان
بحکم آن خان عالیشان بحکومت کوه گیلویه سرافراز بود در این وقت فرصت یافته بهوا
خواهی شاه طهماسب در شوشتر و کوه گیلویه فتنه و شورشی عظیم بپا کرده خان والا شان
بمحض استماع این خبر با کمال استیلا دولت از محاصرهٔ بغداد بر دوشته از راه حزم اکابر فیلی با
تمام رفته و حاکم شوشتر را کشته آنجا را غارت کرده و از راه کوه گیلویه روانهٔ شولستان
و بعد از محاربه محمد خان بلوچ را گرفته بقتل آورده و حاکم بکوه گیلویه و شوشتر تعیین فرموده
بعد از انتظام امور فارس اختیار آنجا را بمیرزا تقی شیرازی واگذاشته و از راه اصفهان عنان آذربایجان
رفته و تا ایروان و دیار را بقهر و غلبه از تصرف دولت عثمانیه و روسیه برآورده و گرجستان
و محال لکزیه را طوعاً و کرهاً بربقهٔ اطاعت در آورده و حکام ذوی الاقتدار بهر یک بلاد دادن آن
دیار تعیین و گیلان را نیز بی نزاع و جدال از دست امنای دولت روسیه برآورده در
نوروز فیروز سلطانی در سنهٔ ۱۱۴۸ اعیان تمامی ممالک ایران را از تاجیک و ترک
بصحرای چمن مغان جمع آوری و خوفاً و شوقاً بتصدیق اهلی با برگ سلطنت نشانه یکی از اهل
فارس این شعر خواجه حافظ را خواند بیت نازم بخوانند و می نام و نشان خواهد بود
سرما خاک ره شاه مغان خواهد بود مورد تلطف و انعام گشته و در جلوس مغان که تعیین
مناصب و تقسیم ممالک میکرد میرزا تقی شیرازی را برتبهٔ خانی و بیگلربیگی الکای فارس سربلند
ساخته و آقا خان والد مغفور فقیر را بعد از حکومت شیروان حاکم خطهٔ لار و بندر عباسی
که حسب العرض او کوچ او را از دار المؤمنین شوشتر فرموده بفارس رفته والد مرحوم در حوالی لار





بندرعباسی بروضهٔ جنان خرامید الحق آن پادشاه دیگاه چندی در لوازم امر سلطنت از عزم و حزم و رزم
بهیچ وجه فروگذاشت کوتاهی نداشته از ناصیهٔ احوالش آثار دولت سکندری پیدا و از جبهات اطوارش
علامات سطوت تیموری هویدا و فرق همایونش لایق کلاه دولت و جهانداری و قامت موزونش
قابل تشریف سلطنت و سپهسالاری بود تا آنکه آخر الامر بعلت سوء نیت تغییر کلی در احوال
او راه یافته بشیوهٔ سفاکی و بیباکی و طریقهٔ چنگیز و ضحاک پیش گرفته باد رسید آنچه رسید الله
کیفیت آن را مجملاً عرض خواهد کرد مقصد وقایع احوال آن جناب عالی رو انتساب بسالار میرزا مهدی خان
در کتاب علیحده رقم زده کلک گهر سلک فرموده تاریخ جلوس او را ارباب استعداد الخیر فیما وقع
دانسته اند بعضی از ظرفا این خبر فیما وقع خوانده اند قطع نظر از این سمت ظرف بعض ظرفای چون مورد
استعمال این عبارت شده اند امور دیگر از احوال مستطرفه بطریقهٔ اهل سلوک که از اوایل
عبارت برزبان ملهم علم جاری شده غرض بعد از جلوس بر سریر سلطنت از موغان حرکت کرده
بعراق آمده جمعی تمام از توشمالان بختیاری که استظهار رجال شامخه با بعضی از جماعت بختیاری
بنای فتنه و آشوب شده گرفته بقتل آورده جماعت بختیاری و اکثری از ایلیات و حشام اکراد
و اتراک و الوار فارس و عراق و آذربایجان را بخراسان کوچانیده و خود بعزم تسخیر قندهار حرکت
که بعد از وصول و تسخیر آن قلعهٔ فلک رفعت سلطان حسین برادر محمود را کور که هم آغوش برادرش ساخت
و جماعت افاغنهٔ غلجائی را بسکنای ولایت ری مأمور ساخت و قندهار را ببیت جماعت ابدالی فرمود
بجماعت افغان ابدالی که همیشه با جماعت غلجائی خصومت داشته داده و از همگی آنها جوانان بقدر سپاه
منظور گرفته و در رکاب داشت از قندهار عازم ملک هندوستان شده رضاقلی میرزا خلف
ارشد خود را ولیعهد کرده و ابراهیم خان برادر خود را سردار آذربایجان نموده خود روانهٔ هندوستان

بعد از فتح دهلی و واقعه در سر راه و حوالی شاه جهان آباد محمد شاه تیموری را پادشاه ممالک هند کرد که امرای
صاحب حشم و جیوش را بعد خروش بعزم جلالة مصاف آراسته داشت جنگی عظیم کرده بعد از فتح دهلی
آن شهر مسخر شده جواهر رنگین سنگین بها و نقود نقره و طلا و کف امتعه و نفایس اقمشه و پانصد
زنجیر فیل درشت استخوان از آنجا گرفته و سلطنت آن دیار را بکماکان بآن پادشاه عالیجاه گذاشته
و بطریق زمان سلاطین کیان از دار الخلافه کابل بتسخیر اضعف ممالک ایران رخش در آب
جهانگیری کامیاب ممالک ترکستان افراخته بعد از تسخیر آنجا و یاریچ رابطه مرجان و ملک بخارا را
با بوالفیض خان و بلاد خوارزم را با ایلبارس خان چنگیزی تفویض داشته و خود مراجعت بخراسان
نمود و اما در زمان توقف هندوستان رضا قلی میرزا بشورت جمعی باحتیاط اینکه شاید پدرش
از هندوستان مراجعت نکند با وجود نواب شاه طهماسب در سبزوار و سیاه هم بفضال انجامد محمد حسین خان
قاجار که روش شاه در این او بود بسوی سبزوار فرستاده نواب شاهی را با عباس میرزا خلف او بدرجه
شهادت رسانیده و این بدنامی را در دودمان نادری نهاده و آن پادشاه قهار بعد از مراجعت
رضا قلی میرزا را از نظر انداخته و او را با خود در خیانت یافته و اهل ایران را نا انصاف دانسته
کینه فرزند دلبند را در دل گرفته آناً فآناً آثار ظلم او پدید تا بعد از چندی نور چشم از نور چشم جدا
باز گرفت مصرع آشنا را حال این است وای بر بیگانگان ۸ چون در زمان توقف
هندوستان جماعت لگزیه ابراهیم خان برادر او را در جنگ بقتل آورده بودند در این وقت
عازم آن مملکت گشته اگرچه آن طایفه لازمه کوشش و پایداری بجا آوردند اما او نیز از قتل
و غارت و خرابه در ولایت ایشان مطلقا کوتاهی نکرد و از آن پس بتسخیر ممالک روم که بعد از
وصول بموجب طغیان تقی خان شیرازی که حاکم الحکم او در آن دیار صاحب اقتدار و شورش عام

نامی



نامی مجهول النسب از شیروانات و آشوب حسن خان پسر محمد علی خان قاجار در استرآباد و مازندران بعرض
او رسیده در کمال خشم و غضب مراجعت که پیشتر از پیشتر بخرابه ممالک ایران مصمم شد
و سرداران باطراف فرستاد نصرالله میرزا ولد خود را بشیروانات داشت سام را گرفته بنزد
رسانید و محمد حسین خان قرقلو را بفارس فرستاده تقی خان را گرفته و محمد حسین خان قاجار را با جمعی از
خوانین بمازندران فرستاده حسن خان پسر محمد علی خان بدشت ترکمانیه فرار کرده و سرداران حسب
الحکم در شیروان و فارس و استرآباد و مازندران قتلها که از رؤس رؤسا منارها بلند
و دار بلند کرده اند و تقی خان را بعد از کشتن دو فرزند و کندن یکچشم و قطع آلت تناسل بگورن
موضوع هند فرستاده و امنای دولت آل عثمان از استماع هرج فتنه ایران خوشوقت شده این
معنی را محض بزرگان خسرو و صاحب شوکت کرده یکی محمد پاشا را که اعظم امرای آن دولت
بود بلکه وجودش محض نفوذ بسرداری سپاه نامزده از راه ارزنة روم با جنود نامعدوده زیاده
بر یکصد هزار نفر بعزیمت جنگ آن داور با فرهنگ روانه و آن سلطان صاحب اقبال این معنی را
فوز عظیم دانسته استقبال او کرده در حوالی ایروان التقاء فریقین دست داده بعد از محاربات عظیمه
و فتوحات لشکر ایران سردار سپاه روم در بستر جان بقابض ارواح سپرده و سپاه روم چون
این معنی را غنیمت شمرده عار فرار بر خود قرار داده متفرق شدند و نسیم ظفر بر پرچم رایت نادری
وزیده فوزی فتح از راه عراق بخراسان رفته و باز بعراق مراجعت که در سنه ۱۱۵۹ در اصفهان
هشت نفر از نصاری و یهود و هنود را بیکباره در میدان زنده بآتش سوخته و بعد از فرستادن
مصطفی خان بیگدلو که محرم و از امرای بزرگ آن دولت بود باسه زنجیر فیل بفارس و تحف
بسیار بسفارت روم بجهت تأکید بنای صلح و صلاح که ثمره فوز و فلاح و تشیید قوام

که هنوز برجاست که نتیجه رستگاری بوم لمثواست و خود غریب خراسان که در عرض راه از سرای اهالی
فارس و کرمان منار را بر سر پا رسانیده عرض رفته بر ورود در بیابان آن خسرو و قندهار و اهل ایران
وحشت عظیم پیدا شده آثار توحش از طرفین بظهور پیوست آخر الامر در علاج بسبب تعدی و ظلم و
اجحاف و قتل و زجر اهالی و اشراف و حواله جات زاید از غایت انصاف در شهر جمادی الثانی
در سنه ۱۱۶۰ در حوالی خبوشان شبی جمعی از کشیکچیان که محمد خان اغلی افشار و محمد قلی خان کشیک
چی باشی و صالح خان قرقلو افشار ناظر بر سر او رئیس همه محمد خان قاجار ایروانی و موسی خان افشار
طارمی سالارت بر قتل او کمر دست ظلم و تعدی او را از سر کافه عباد الله کوتاه گردانیدند و
این شعر شاهد حال است شب بسر قتل و تاراج داشت * سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت *
فاعتبروا یا اولی الابصار سوای آثار ظلم او که سالها باقی خواهد ماند اثر خیری که در دولت او
مرتب شد تذهیب قبه مبارک نجف اشرف و تعمیر آستان ملائک پاسبان و در و صحن مطهره
کربلای معلی است که باهتمام محمد تقی خان بیکلربیگی فارس لوازم آن مقرر شده و تذهیب قبه
مبارک رضوی در طوس غرض صبح آن شب افغان و اوزبک که همیشه از [illegible] رکاب و مورد
اشفاق بی حساب بودند احمد خان ابدالی که از بزرگان آن قوم بود دست همی برداشته روانه دار
القرار قندهار شدند مقارن این حال تقی خان شیرازی با خزاین از کابل حسب الحکم نادری
مراجعت کرده وارد می شد تمام آن خزاین بتصرف احمد شاه درآمده بعد از ورود قندهار
و زیادتی اقتدار چشم ایران را خراب کرده و مقام فتنه و آشوب [illegible] از او چشم پوشیده
بتسخیر هندوستان لشکر کشیده و اکثر آن ولایات آباد را خراب کرده چند روز بخراسان
آمده مراجعت کرده تا حال که قریب بیست سال است در آنجا دم از سلطنت میزند و اکثر

حال



ممالک سند را با دیار کشمیر و خطه پنجاب بحیطه ضبط درآورده و علی قلی خان برادر زاده نادر شاه که حسب الحکم عم
خود به تنبیه متمردان سیستان مامور بود از تسخیر آن ولایت فتحعلی خان که خود را از اولاد کیان
میدانست و بحکم نادرشاه حاکم آن مرز و بوم بود سر از ربقه اطاعت کشیده داشت شنیده که
اما خود هم از قساوت قلب عم خود متوحش گشته بر رفاقت فتحعلی خان که از رشید امرای آن خسرو
قندهار بود و مردی جهاندیده و زحمت روزگار کشیده سر از طوق اطاعت عم خود باز زده و بسبب توثیق
مکاتیب اکثر ایرانیان را با خود ملتفت و راغب میکرد و کشیکچیان اردوی نادر را بر سر خود جمع و نادر شاه
در حالتی که بطایف الحیل شاید ایشان را بدست آورد که مقدمه قتل او در میان است این حالت اتفاق
افتاد بمجرد استماع این خبر فتحعلی خان را که بجهت امر خود و دولتخواه امرا در سیستان بیگناه در خزینه تمام
کاوش پرداخته بتعجیل تمام و ایلغار بارض اقدس آمده با فر شاهی [illegible] و محمد قلیخان افشار را
با وجود چنان حقی که بر خرد و بزرگ ایرانیان داشت از بیم جان خود کشته و متولیان عالم اکبر
که از اقارب نادر شاه بودند و از شاهزادگان آن قهرمان جهان بود بیگناه بقتل آورده و سپاه عم خود را
جمع آوری و در اندک روزی قلعه کلات را که از غایت ارتفاع همسر سبع سموات و مخزن ممالک
آن صد بود طاعم انتفاک بود بتصرف آورده دست اطراف باد و وحشت عم خود گفته مصرع انتقامه
که تلف کرد که اندوخته بود * و نجار رفت عمر لایقه رسانید سوای شاهرخ شاه که از صلب رضا قلی
میرزا و بطن سیده گرانمایه فاطمه سلطان بیگم صبیه شاه سلطان حسین صفوی بود رقابت
سلسله صفویه باقی مانده عم اولاد خود را صغیر و کبیر بقتل آورده بر کرسی الفناه نکرده در ایام
قطع رحم [illegible] از خود راضی شده و لطف خان و محمد علی خان پسران بابا علی بیک کوسه احمدلو
که خالوهای پسران نادرشاه بودند بجرم و بیگناه با اولاد خورد و بزرگ ایشان همگی را کشته

و عجبتر آنکه با اینهمه خونهای ناحق خاطر از رکندر عملی نیز آسوده داشت و میرحسن نامی که از جانب نادرشاه
بضبط مالیات اصفهان مامور بود سید محمد خان صدر را که بشرف مصاهرت شاه سلطان حسین
صفوی سرافراز و حسب الحکم نادری حاکم آن دیار بود محبوس ساخته و از زوال علیشاه اسباب بر
زده اهل اصفهان از خوف باز خواست سلطانی بنقشش پرداختند و سام نامی در رحلش ادعای
شاه زادگی کرده جمعی که از ظلم نادری بجان آمده بودند بر سر او جمعیت کرده به تبریز آمده میرزا خان
دیواندستلو که حاکم تبریز بود بقتل آورده والی آذربایجان نامی با وجود جمعیت که چرا امیر اصلان خان
افشار قرخلو که از بنی اعمام نادرشاه و حسب الحکم او سردار آن دیار بود با او بعزم مجادله و
مقاتله حرکت کرده و بعد از مقاتله او را گرفته کور کرده بعراق فرستاده و علیشاه بعد از خاطر جمعی از
قتل بنی اعمام ابراهیم میرزا برادر کهتر خود را بحکومت عراق و فارس فرستاده و خود مشغول
با خیل و حشم و طبل و علم از راه مازندران بدولت عازم عراق گردیده بالاخره از طرز رفتار
برادر خود بدگمان شده سهراب خان غلام خود را که محل اعتماد او بود بخدمت او فرستاد که پنهانی
در کسر شوکت او کوشد ابراهیم میرزا بعد از حصول و قتل سام کور فرستاده امیر اصلان خان و از استنباط
مافی الضمیر سهراب خان با صالح خان قرخلو و محمد خان قاجار و موسی خان افشار رفقای نادرشاه
و اللّه یار خان غلیجائی افغان و عطاء اللّه خان اوزبک که حسب الحکم نادری به تنبیه متمردین
فارس مامور بودند مغلوبا از فارس باصفهان بخدمت ابراهیم میرزا آمده بودند و سایر سرداران
سپاه متعهد شده سهراب خان را کشته و ظاهرا بخون خواهی بنی اعمام و باطنا بهوس خاتم
سلطنت عالم و فاتحش بعد از آنکه بمکاتیب امیر اصلان خان هم با خود متفق کرده بعزم رزم برادر
کم خرم خود بسمت قزوین در حرکت آمده و علیشاه بعد از استماع این خبر از مازندران حرکت

و در سلطانیه



و در سلطانیه عراق که امیر اصلان خان نیز باردوی ابراهیم میرزا ملحق شده بود صف جدال از طرفین
آراسته و ظفر در اوّل ورود ابراهیم میرزا بعراق بدار و علی نقی دیوان اعلی مامور بود روز قبل از
اشتعال نائره جنگ و غلغله در شهر دارالمؤمنین قم اسیر و حجر از سپاه علیشاه شده و بدستیاری
حفظ الهی از باز خواست شاهی نجات یافته در آن معرکه حاضر بودم که لشکر خراسان بدون کشش
و کوشش هوای دیار خود کرده از معرکه روگردان شده بخراسان رفتند و علیشاه ناچار راه فرار اختیار
عازم مازندران گشته که بخزائن نادری که در مازندران داشت فرقه رفع شر برادر که
که بار برسند سلطنت متمکن گردد مصرع در آرزوی ما بسیار گشت هنگام غرور
اهل طهران او را گرفته نزد ابراهیم میرزا بردند در طرفة العین بکندن چشم چشم عبرت الناظرین
گردیده از شوکش او اینکه در همان نزدیکی میانه ابراهیم میرزا و امیر اصلان خان وحشتی پدید شده
بعد از محاربه و فرار امیر اصلان خان محمد کاظم خان قراداغلو که از اعیان سلسله نصیری و
نادرشاه نظر برشته جان بخش مصالح که بود او را گرفته نزد ابراهیم میرزا آورده و بقتل رسید
و سلیم خان که پدرش از غلامان صفوی و مادرش از جماعت قیلو افشار بوده خود در افشار زیدات
نادرشاه بحکومت شهریار و ساوج بلاغ منصوب او را کور کرده بود در عهد علیشاه حاکم قزوین بود تا در
در آن وقت با یک چشم ناظر بر کار روز و فتق مهمات برای صواب دید او مقرر گشت و ابراهیم میرزا
بعد از تسخیر آذربایجان و جمعیت امرا و اهالی آن دیار بفردوس که در تبریز متصدی امر سلطنت گشته
شاه رخ میرزا را از خراسان احضار نموده اهالی خراسان دیوانی شاه رخ را بالسلطنت قبول کرده
فرستاده کان ابراهیم شاه را مجاب ساختند بعد از اشتهار این خبر ابراهیم شاه جعفر خان افشار را
بسرداری آذربایجان تعیین و خود با سپاه قریب یکصد هزار نفر از عساکر عراق و آذربایجان

و اوزبک و افغان و فوجی از امرای خراسان بعزم رزم خراسان حرکت کرده و شاهرخ شاه نیز با لشکر گران ٢٥٠
رایت نصرت بعزم عراق افراشته و قبل از آنکه بیکدیگر رسند در حوالی سمنان امیر خان عرب
توپچی باشی در منزل سرخه ده از پادشاه منحرف شده با توپخانه شاهی در قلعه سرخه ده متحصن و بمحض اطلاع
این خبر در میان قزلباش و افغان وحشت عظیم پیدا شده همگی متفرق شدند چون بنه و اغرق
شاهی بسیر کردگان میرزا سید محمد خلف میرزا داود که خواهرزاده و داماد شاه سلطان حسین صفوی
بود و در عهد نادری بالاستقلال روضه رضوی و در دولت علیشاهی صدر الممالک محروسه بود
والله یار خان غلجائی در قم بودند جماعت افغان با ابراهیم شاه روانه قم و در ورود ایشان
قزلباش و افغان از یکدیگر متوحش و جماعت افغان بعضی بیدست و پایان قم را قتل کرده ابراهیم
شاه و سلیمان قیلوا که اعظم امرای ابراهیم شاه بود آنجا گذاشته روانه کاشان بعد از استیلاء
ملازمان قتل و اسیر و نهب بعمل آورده از آنجا روانه قندهار و بورود آنجا بحکم احمد شاه ابدالی الله یار خان
گرفتار و معاقب خود شده بقتل رسید و نواب شاهرخ در استرآباد حسب الصلاح امرای خراسان میرعلم خان
افشار طارمی را بعد از عزل بابا خان چاپوق بسرداری عراق و محمد علیخان تکلو را بحکومت قلمرو علیشکر
سربلند و در قم ایالت اصفهان با ابوالفتح خان بختیاری که از اولاد شیخ زاهد گیلانیست و اولاد
که از بدو دولت صفویه اولاً بارشاد جماعت بختیاری مأمور و آخر الامر بحکومت ایشان مفتخر بودند حسب
الحکم ابراهیم شاه نیز در این وقت حاکم اصفهان بود و نوشته فرستاده و میرزا سید محمد را حسب
الرقم بار رسانیده سلطنت خراسان احضار و کفایت شر ابراهیم شاه را بموسی خان سردار و
سایر خوانین عراق مفوض داشته و خود بخراسان مراجعت نمود موسی خان عبدالغفار بیک برادر محمد علیخان
تکلو را بگرفتن ابراهیم شاه مأمور و بعد از گرفتن کور کرده با علیشاه کور و بنه و اغرق در قلعت

میرزا سید محمد



میرزا سید محمد از راه کاشان و یزد روانه خراسان و بحکم شاهرخ ابراهیم شاه در عرض شش ماه و علیشاه مشهد
مقدس بقتل آمدند و بعد از چندی میر علم خان عرب خزیمه با جمعی متعهد شده نواب شاهرخ را از حلیه بینش
عاری و میرزا سید محمد را شاه سلیمان ملقب ساخته بر تخت سلطنت نشانیدند و سلیمان خان افشار
قیلو را سردار عراق و شمخال خان افشار ارومی را سردار آذربایجان و محمد حسن خان قاجار را سردار استرآباد
و مازندران کرده فرستادند در اندک روزی جماعت جلایر برفاقت اکراد خبوشان آن سید پاکزاد
را گرفته چشمان فانی را از نظرش تیره ساختند دوباره نواب شاهرخ را خطاب شاهی دادند و میر علم خان
از امرای خراسان لشکر جمع آورده بمشهد مقدس بقصد انتقام آن سید مظلوم از خوانین اکراد و غیره
خواسته و از وجوه ترجمان ایشان اساس استقلال آراسته چندی رسوم امارت تمام خراسان میبرد چون
احمد شاه ابدالی چنین دید با سپاه گران بعزم تسخیر خراسان آمده از میر علم خان از امرای خراسان استمداد
خواسته هیچیک امداد نکردند لاعلاج نظر باطمینان خاطر بمحکمه ابراهیم خان بغایری که بمصاهرت
او مستظهر بود پناه برده که در آنجا مشورت کار و تدبیر احمد شاه کند ابراهیم خان نیز جوانمردی بعمل آورده
داماد خود را گرفته بدست اکراد داده و رشته حیاتش به تیغ انتقام منقطع ساختند و احمد شاه بعد از وصول
بخراسان و تسخیر آنجا برسالت تولان فوجی را بتسخیر استرآباد و مازندران تعیین و حسین خان خلف محمد حسن خان
قاجار که در زمان نادر شاه از بیم جان در میان ترکمان پنهان و بعد از قتل نادری بمازندران آمده
بقدر این مملکت محمد حسین خان قاجار که در ایام شاه طهماسب حاکم آنجا بوده و اهل مازندران مستظهر
او گشتند و چندی از خوف علی شاه در دشت ترکمان و مدتی نیز در خدمت ابراهیم شاه و شاه سلیمان
میبود بحکم شاه سلیمان حاکم استرآباد و مازندران بود در اینوقت جمعی از سپاه را بحکم حکم خود داشته بعد
از استماع این خبر و وصول سردار احمد شاه جمعی را بدفع ایشان تعیین و بعد از تفاقه لشکر نیز بر حکم

علم قاجاریه ورزیده و سپاه افغان بعد از شکست فرار و احمد شاه بعد از استماع این خبر با فخر سلطنت آمده با
شاهرخ شاه مرجوع داشته و خود بقندهار رجعت نمود در اینوقت شاه سلیمان داعی حق را لبیک
اجابت گفته در روضهٔ رضویه مدفون گشت و طوایفی که بحکم نادری ببعض اطراف رفته بودند بعد از قتل
او تمامی مراجعت بمقر اصلی خود رجوع کرده بعد از فوت ابراهیم شاه و انقراض امر سلطنت نفاذ
امور امرای خراسان هر یک در دیار خود داعی استقلال آن ولایت بودند از آنجمله ایل جلیل زند بودند
که ابا عن جد در فیلور و ملایر بکثرت تراکم داشته و در عهد استیلای افغان و روس هیچیک باج نداده
بدولتخواهی شاه طهماسب صفوی در زمان دلیرانه با آن دو طایفه که ولادت کشش و کوشش بعمل آورده‌اند
و نادر شاه بعد از جلوس کیلاوت و ملاوری بودن ایشان را مخل دولت خود دانسته تبدیل برده
ایشان را قتل و کودکان و نسوان ایشان را کوچانیده بعد از قتل آن سلطان بیدادگر رجعت ایشان
بفیلور و ملایر چون کهن دهقان روزگار بعد از خرابی بسیار زمان وجود خدیو زمان را در کشت
امن و امان تربیت بیداد و بهار طراوت بار سنه ۱۱۶۲ که گلشن بخت ایرانیان از رشحات
سحاب عطا کریم بنظر رنگ خضرت گرفت بدمانیدن گلهای رنگین این گلبن اقبال دست گشاده
و باغ گیتی را بسلک غنچهٔ آمال آن خسرو صاحب اقبال آرایش و از قلع و قمع خس و خار
غدار پیرایش دلهای آن ... زمان محمد حسنخان که از محال بیرانات آمده و سایهٔ دولت بر اطراف
افکنده در قریهٔ پری اقامت افکنده به امداد سلاطین زمان بیاوری داور منان در آن دیار
مسند امن و امان گشته هر کس دست جامن دولتش بزد از دستبرد زمانه مبرست و هر کس
سر از حکم اطاعتش بتافت از تیغ سرافشان سزای خویش می یافت تا رفته رفته کوکب طالعش
از افق دولت بلند گرفته مهرعلیخان تکلو که بحکم نواب شاهرخ بحکومت یکی آن دیار رسیده فایق برین خان

که خالوزاده



که خالوزاده شیرها با من جد در آن دیار بحکومت بکسیدزانیده و سایر روس قبایل از او بدگمان شده از آن
خدیو بیهمال استمداد جسته حضرتش از راه ضعیف نوازی با امرای زند و جمعی ملتجیان دم از کمال لطف
مهرعلیخان زده تا هم بمجادله انجامیده بعد از تقابل فریقین نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم آن بلند
اقبال وزیده مهرعلیخان با آن سپاه بیکران اسباب دولت جهانداری را گذاشته قرار بر فرار
اختیار کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة عقب سپاه ردیفت و دلاوران شیرشکار از قفاه
تمامی خیل و حشم و غله و خدم و طبل و علم مرتب آن بادکار رکه و جم آمده در این اثنا جمعی از بروجرد
از ظلم علیمردان خان بختیاری متظلم آمده در ساعت با جمعی شیران بیشهٔ شجاعت رفته انتقام آن
مظلومان را از آن ظالم گرفته بعد از فرار علیمردان خان انتظام امور آن ولایت داده
بعشرت و شادکامی بسر میبرده دیگر از جمله طوایفی که از خراسان مراجعت کرده جماعت الوار
بختیاری که بعد از مراجعت در بهار رو به تابستان از حوالی بروجرد تا محال اصفهان و در پائیز
و زمستان در کوهکیلویه شوشتر بسر میبردند بتقطیع طریق مسلمین مشغول و در ادوار دولت
صفویه تا این زمان حکومت آن قبیله با اولاد زاهد شیخ گیلانیه مفوض بود تا بعد از دولت
ابراهیم شاهی چون دست دولت شاهرخ را از عراق کوتاه دید علیمردان خان که یکی از ایلکهای
آن طایفه بود با جماعت بختیاری هوس تسخیر عراق کرده در حوالی اصفهان با ابوالفتح خان حاکم
آن دیار مجادله و بعد از شکست چون بلندی اقبال آن خسرو بیهمال را میدانست با فخار استمداد
از آن حضرت که در رکاب نصرت انتساب اولی اصفهان را منظور آورده بحرکت آمده هم در این
هنگام سلیمان خان افشار سردار عراق در اصفهان با ابوالفتح خان و جمعی از سپاه بقصد
قتال استقبال که بعد از مقابله از بلندی کوکب طالع خدیو بی‌همال دستشان از قتال کوتاه و از

صحرای کنیز تا اصفهان عبور نیز فرار و آن داور سپاه را اراده مراجعت که باز نظر بعجز و اضطرار علیمردان خان
باصفهان آمده تا بدکرکونشی بعد از فرار سلیمان خان بسمت قزوین و کمین ابوالفتح خان بقلعه
تبرک بلده اصفهان مفتوح و جمعی که از لشکریان و رعایا مجروح شده تمامی شهر از خانها و بازارها
در عرصه نهب و غارت شده علیمردان بعهد و پیمان ابوالفتح خان را از قلعه برآورده وفا بعهد نکرده
بعد از کور کردن او کشته و بعد از آن با خدیو زمان جوان بخت صلاح در آن دیدند که چون پیوسته
ساحت عراق تختگاه سلاطین آفاق بوده چه لازم که چشم در راه اجماع امرای مختلف الآرای خراسان
وغیره دارند هم در آنجا باید یکی از احفاد سلاطین صفویه را بتخت سلطنت نشانده بتنظیم امور مملکت
و ملک پرداخته بنا علیه میرزا ابوتراب خلف میرزا سید مرتضی صدر الممالک را که نواده
سلطان سعید شهید شاه سلطان حسین صفوی بود شاه اسمعیل ثالث ملقب ساخته رایت سلطنتش را
بکیوان برافراختند و قرار بر این یافت که آن امیر جوان کریم متوجه امور عراق بوده و علیمردان خان
در رکاب شاهی بتسخیر ملک فارس پردازد فقیر را نیز بخدمت شاهی مقرر داشتند بعد از حرکت از
اصفهان و غلبه بر صالح خان بیات که در آن وقت رایت حکومت در آنجا افراشته داشت
بعد از ورود شیراز ذره از ظلم و بیداد در ولایت فارس فرو نگذاشت تا آنکه بیقین پیوست
که سلیمان خان افشار از خوف کریم خان و سایر روسای قبایل عراق و غلبت فرار از اصفهان
از آن خسرو فیروزمند استمداد که او را باصفهان آورده لاعلاج علیمردان خان امر فارس را
ناتمام گذاشته از کهکیلویه وغیره جمع آوری سپاه در رکاب شاهی از راه کوهکیلویه روانه عراق و در
حوالی اصفهان در کنار آب کرن تلاقی فریقین داده فقیر نیز حاضر بودم اگرچه بعد سوء خلق
آن غدار محبوس بلکه لازم ذلک تا مایوس لیکن از شوق لشکر کثیر بر فتح آن فراز نده است





جهانداری از مجلس تا شاهی معرکه رزم میکردم که در آغاز نایره حرب بدسلوکیهای علیمردان خان شاه
اسمعیل از رفاقت او بهیچ تدبیر ساخته با جمعی از اتراک باردوی همایون آن خدیو دوران رفته شکست لشکر
بختیاری را که آن غدار ناچار فرار بر قرار اختیار با معدودی بکوهستان هزیمت که فقیر بعد از خلاصی شاه
این دستمال بکار آورده با خواطر جمعی از افراد برخی که از ملازمان جان فشان آن دولت ابد قرین
بودند بعزم اردوی کیهان شکوه آن حضرت حرکت و هنگام عبور از آب کرن جرعه از آن آب
نوشیده بلبل ناطقه این شعر مترنم گردید بیت دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد
هشتاد سال و آن خدیو دوران شاه اسمعیل ثالث را بتوقیع و توقیر مکرده سکه و خطبه بنام او بوده
و سلیمان خان افشار را بسبب استنباط غدری در اصفهان آن کحل چشم و بکه او را کور کرده و با تکلیه میفروز
بعد از آن عزیمت دار المرز استرآباد که حسن خان قاجار در قلعه استرآباد متحصن شده از جماعت
ترکمانیه دشت استمداد جسته و آن دلاور با فرهنگ بروز جنگ بعد از مدتی که قلعه را محصور
داشته بعد شبیخون و قطع طرق و آذوقه جماعت ترکمانیه چشم زخمی یافته بعراق مراجعت
که و شاه اسمعیل بدست محمد حسن خان قاجار افتاده او را دست آویز کرده در آن ولایت مستقلا
الشیر من بصره و موسی خان بحکم حسن خان تعقیب رسیده و خدیو جهان در عراق بدولت و کامرانی
میبوده تا آنکه همه قبایل آذربایجان از خراسان مراجعت کرده و چندی با هم خصومت و در قتل
و اسیر و نهب یکدیگر کوتاهی نکردند بالاخره از هم متفرق شده در قلاع مستحکم دور از هم قرار
گرفتند و آزاد بیک سلیمان خلیفه غلجائی که از افاغنه کابل بود با فوجی در رکاب نادرشاه داخل
بایران آمده بود حسب الحکم شاهی در آذربایجان در خدمت امیر اصلانخان قرخلو بوده در معارک
ابراهیم شاهی و امیر اصلانخان مزبور پیش از قتال عادلی ابراهیم شاه ملحق و این خدمت ملقب

یعقوب خان سرافراز و بعد از انقضای دولت ابراهیم شاهی با جمعی افاغنه متعهد و نظر بنفاق که در ایران
آذربایجان بود با آن دیار تسلط یافته قتل و غارت بی اندازه بظهور پیوست و صفی خان افشار
که از جانب شاه سلیمان سردار آذربایجان شد در عرض راه خبر واقعه شاه سلیمان را شنید
و با سلیمان خان افشار سردار عراق از اصفهان فرار و بعد از ورود آذربایجان از امداد امرای
آن دیار مایوس شده ناچار با آزاد افغان متفق گشته در آن دیار میر لشکر شد و مصطفی خان
عمزاده فقیر که از جانب نادرشاه مامور بسفارت روم بود بورود او در بغداد و نادرشاه مقتول
و احمد پاشاه والی بغداد بمرض در گذشت حسب الحکم سلطان روم مصطفی خان بتوقف بغداد
مامور بود تا در ایران آرامی بهم رسد و سلطانعلی نام جوان علیمردان خان بختیاری از کنار آب گرن
از آن مجهول الاحوال جاه فرار شده خود را ببغداد رسانیده و متوسل مصطفی خان شده
اتفاقا مقارن این حال شخص مجهول النسب در نجف اشرف خود را پسر شاه طهماسب صفوی خوانده
و اسم خود را سلطان حسین قرار داده بلطایف الحیل بر اهالی آنجا مشتبه که نظر بتحقیق سلاطین
حب سلسله صفویه بعضی حسب الشرع تعیر و تعیم بعضی از اعاظم ایران که در آنجا بودند تمکین او
کرده مجمل همان مصدر آن فتنه شد علیمردان خان مصطفی خان را فریفته با اتفاق سپاهی
ترتیب داده بعزم تسخیر ایران از بغداد حرکت نموده و اسماعیل خان فیلی را که ابا عن جد او
والی فیلی و لرستان بود با خود یار ساخته و آزاد خان را هم از آذربایجان طلبیده و هنوز
آزاد خان وارد نشده در حوالی کردستان با آن مجهول و شوکت بنا بر جدال نموده شکست
یافته مصطفی خان رفاقت ایشان نکرده دستگیر شد علیمردان خان و اسماعیل خان و شاهزاده
مجهول فرار و در آخر روز محبوس شده چشم آن مجهول را کور کرده منکر نسب او شده و بقیه

اوکرا



اندک آزاد خان را هوای تسخیر ولایت عراق بر سر افتاده در حوالی همدان محاربه و نظر باتفاق اهل عراق
بر آن ملک نیز تسلط یافته آنچه لازمه خرابی و قتل و غارت بود بعمل آورده علیمردان خان نیز
نزد آزاد خان رفته از سوء ظن از او نیز مخوف شده بخدمت محمد خان زند که در آن وقت در
چهار محال اصفهان بود رفته ... بود دم از دولتخواهی و دوستی خدیو زمان می زده اما چون محمد خان
در فن آثار غدر و حیله از ناصیه حال او ملاحظه نموده شربت بیدریغ تیغش چشانیده و آتش فساد
نشانیدند و خدیو زمان بسمت فارس رفته و اهل فارس نیز در آن مدت جمعی کثیر از یکدیگر کشته هر یک
در گوشه محکمه بجهت خود ترتیب داده بودند آن خسرو مهابت بعد از ورود بدست زور قشون و تیغ
افشان همگی را بقید اطاعت در آورده تا آنکه آزاد خان با سپاه بیکران تعاقب او نموده در
دشتستان فارس شکست فاحش یافته بعراق مراجعت که بلا توقف روانه آذربایجان و خدیو زمان
از عقب آمده اصفهان را مضرب خیام سعادت فرجام ساخته و حسن خان قاجار که پیوسته
منتظر فرصت بود عراق را از وجود آزاد خان خالی یافته عزیمت اصفهان که در حوالی شهر با
خدیو زمان محاربه و غالب آمده چند روزی در اصفهان توقف و بظهور پیوست که نواب ظل اللهی
شیراز را محکم نموده عزیمت شیراز که رفته شکست یافته بعراق مراجعت که و بعد از رسیدن
آزاد خان بقم با فرار از راه کاشان بمازندران رفته و آزاد خان بعد از تمشیت امور عراق
و تعیین حکام از راه گیلان بتسخیر استرآباد مصمم شده و در خطه رشت شکست عظیمی یافته باز بآذربایجان
فرار و حسن خان قاجار تعاقب نموده در حوالی شهر ارومی جنگ عظیم بوقوع پیوست شکست یافته آزاد خان
راه یافته با معدودی بکردستان روم گریخته و صفی خان که از ملتزمان رکاب حسن خان که بعد و سلیمان خان
افشار در مازندران حسب الاشاره محمد حسن خان در خفا بقتل رسیده و حسن خان بعد از تسخیر

آذربایجان باصفهان آمده قحط عظیم در همه ولایات عراق بهم رسیده چنانکه در اصفهان و بلوکات چهل هزار
نفر متجاوز از جوع مردند علی هذا القیاس حال سایر ولایات عراق را میتوان یافت و بعد از آنکه شاه
افشار آن که عزیمت تسخیر فارس نمود در ورود شیراز چند روز آن مظلومان اسیر کرده با کمک
سپاه نصرت همراه خدیو عالم پناه زحمت کشیده به تسویه صفوف پرداز لوای حسنخان از هم
متفرق و راه استرآباد پیش گرفت و خدیو زمان از راه یزد روانه طهران و شیخ علیخان زند
با جمعی از بهادران تعاقب فراریان که در بیشه مازندران بعد از حرب عظیم لشکر او را متفرق
ساخته محمد علی بیک قاجار فرصت یافته حسن خان را کشته سرش را بحکم شیخ علیخان زند
باردوی گردون شکوه کیوان فرسا و شاه اسمعیل که بحکم حسن خان در مازندران بود استخلاص یافته
بحکم خدیو زمان در قریه آباده من محال فارس منزل گرفته و بکف رعایات او منظور نظر کیمیا اثر بود.
آزاد خان بعد از فرار از حسن خان چندی در بغداد توقف و با اکراد روم و افاغنه لشکری
گرد آورده بآذربایجان رفته در حوالی مراغه از فتحعلی خان افشار که در آن وقت در آذربایجان
رایات اقتدار افراشته داشت شکست عظیمی یافته جمعی کثیر مقتول و آزاد خان بدولت گرجیه
پناه برده در آنجا بزیسته و شاهرخ خان افشار که در کرمان دم از استقلال میزد در یکی از
قلاع کرمان کشته شد چون این خبر باردوی خدیو زمان آمد خدامراد خان زند بحکومت
آنجا سرفراز شد و بعد از ورود آنجا تقی نامی از آن دیار با چند نفر متعهد شده علی خان بن خدامراد
خان را کشته او را بقتل آورده و سپاهش را متفرق ساخته و در آن دیار آنجا خود نیز مشغول تعدی
و ظلم بوده و بار جمعی به تسخیر آنجا مامور شدند و کار از پیش نبردند تا آنکه آن ماه و زیبای بعد از تغیر
مزاج اهالی عراق و دولت جلیله زمان بعضی وزرا و قاجار آذربایجان حرکت کرده و بعد از محاربه و محاصره

فتح قلاع



فتحعلی خان را از جمله جانشینان سلاطین لازم الانضباط و در آن محاربه خیانتی از او بر آمد جمعی بغایری که بعد از
قتل امیر اصلانخان در زمره محمد حسن خان در رتبه اعتبار یافته بعد قتل در استرآباد خسرو زمان اقتدار کلی
داشته بظهور پیوست حکم بقتلش نمود تا باتمام کارش پرداخته عبدالغفار سلطان و محمد زمان خان که از
اعاظم بیگدلی شاملو و از بنی اعمام فقیر بود نزد کلبعلی خان حاکم کرجستان و نسا ماند آزادخان را برکاب
آورده مورد اشفاق و نوازش ساخته از ملازمان آستان ملک پاسبان شده در این وقت
بسامع اشرف رسید که محمد زکیخان پسر عم آن خدیو زمان باغوای جماعت بختیاری در اصفهان
سر از دایره اطاعت پیچیده دارد بر چیم علم بعزیمت عراق در حرکت آمده بمحض شنیدن حرکت آن حضرت و
سپاهش فرار محمد زکیخان با جماعت بختیاری از جا رفته بصوب شوشتر فرار و مولا مطلب خان که از والی
زادگان معتبر آن دیار بود و از زمان نادرشاه تا آن وقت در آنجا باستقلال والی بوده در معرکه جنگ
در دست علی محمد خان ولد محمد خان زند خواهرزاده آن خدیو زمان که باتفاق زکیخان می بود بقتل رسید
و داور سپهر بعد از ورود باصفهان نظر علیخان برادر شیخ علیخان زند را با جماعتی بتعاقب او مامور و جمعیت
ایشان را متفرق ساخته آخر الامر زکیخان با جمعی مطیع آمده بتقصیر خود قایل و از آنجا که رحم و مروی
شیوه کریمه آن جم شوکت است چشم از قطع صله رحم پوشیده گناهان او را بنظر اغماض ملاحظه
کرده عفو فرمودند در این بین فتحعلی خان افشار را بقتل رسانیده عزیمت عربستان و حویزه و
شوشتر که بعد از تشتت امور آن ولایت از راه کوه گیلویه رفته در دارالعلم شیراز مسند عزت
گسترانیده آنجا را متصرف ساخته و محمد صادق برادر خود را بتسخیر ولایت لار مقرر و نظر علیخان
زند را بتسخیر کرمان مامور بعد از چندی محمد صادق خان قلعه لار را تسخیر و نصیر خان لاری را برکاب
آورده از حاشیه نشینان مجلس ارجمند ساخته و نظر علیخان هم تقی خان را بعد از تسخیر کرمان

مقید و محبوس بشیراز آورده نظر به اعتدال زمان حکومت تقدیر رسید و امیر مهنا که ابا عن جد بندر
ریک ساکن و از فساد طینت پدر و فرزند و برادر خود کشته بود حسب الحکم چندی زمان در آن
دیار مصاحب اقتدار شده سر از گریبان طغیان برآورده و لوازم فساد بعمل آورده جمعی از سلاطین
و کفار از شر آن اشرار تلف رسیده تا در این چند سال بجهانبانی که از نیم قهر جهانسوز فرار کرده
در بصره تقدیر رسید و یکباره دیار فارس و عراق و آذربایجان و گیلانات از وجود اشرار
پاک شد و حال بیست سال متجاوز است که الحمد لله بنیان آن داد و در سپاهیان رعایا تمامی فارغ البال و در
مهد امن و امان غنوده و سلاطین اطراف از بیم افشانی تیغش پا بدامن کشیده و از حد خود
تجاوز ننموده هر یک ببارگاه تقف دم از چاکری میزنند و مفسدان ایران نیز که پیوسته بقطاع
عجزه و مساکین استیلا داشتند از خوف آتش چرخ لهیبش دست تطاول در آستین در آورده
پای تعدی بدامان کشیده و گلشن خزان دیده عراق و فارس و گلزار آفت رسیده دار المرز و آذربایجان
از نسیم دولت و ترشح سحاب عدالتش بهار گرفته و نشان سرسبزی یافته از شور
خس و خار وجود ظلمه و اشرار پاک گشته و حال دار العلم شیراز در نظر تختگاه قرار داده و در آنجا طرح
عمارات دلپذیر و باغات بی نظیر ریخته بنفس نفیس اهتمام در آبادی آنجا و سایر ممالک محروسه
بعمل میآورد و آن دیار فرح بار مرجع خاص و عام و آن درگاه عرش اشتباه ١٢٠٧
ساحت فیض آگین مورد الاحترام است و مفصل احوال ایشان را میرزا
محمد صادق موسوی منشی دفترخانه همایون نوشته
و می نویسد الحمد لله اولاً و آخراً

احقر العباد افقر الطلاب محمد رضی
الاشتهاردی

مفید و مجرب بشیراز آورده مظفر به اتفاق او بدان حکومت تقرر رسید و امیر چون ملک ابو اسحق [illegible]

[illegible] سالی و از اتفاق دولت [illegible] بر او در [illegible] گشته بود حسب الحکم [illegible] زمان [illegible]

دیار [illegible] رسیده سر از گریبان طغیان بر آورده [illegible]

و کار [illegible] آن بشیراز [illegible] رسیده تا در این چند سال [illegible]

در [illegible] رسید [illegible] فارس و عراق و آذربایجان و گیلانات [illegible]

[illegible] شد و حال [illegible]

[illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible]

[illegible] عراق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] احوال ایشان را [illegible]

[illegible] نوشته

[illegible] اولاً و آخراً

[illegible]

[illegible]



تزک امیر تیمور گورکان انار الله برهانه

بسم الله الرحمن الرحیم

مقالت اول فی تدبیرات و کنکاش‌ها و کنکاش امور ملک‌گیری و جهانداری و لشکرشکنی و دشمن بدام آوردن
و دوست ساختن مخالفان و درآمدن و برآمدن میان دوستان و دشمنان چنین کردم که بر لوح وقت که ابوالمنصور
تیمور در امور سلطنت چهار امر را دست‌بکار بردم یعنی کنکاش و مشورت و عزم و حزم و احتیاط که هر سلطنتی که از کنکاش و مشورت خالی باشد چون شخص ضعیف
جاهل که هرچه کند و گوید همه غلط باشد و گفتار و کردارش برابر پشیمانی و ندامت بار آورد و پس بهتر است که در ترتیب امور سلطنت خود را
به مشورت و تدبیر چهار فایده امر نمودم و پشیمان نگردی و بدانکه در امور سلطنت یک حصه صبر و تحمل است و یک حصه تغافل و تجاهل
تغافل و او کار کردن یعنی و صبر و استقامت و حزم و احتیاط و شجاعت جمیع امور چیز شود که او را مکتوب باد که سزاوار است و ظاهر
ساخت که امور سلطنت نه حصه مشورت و تدبیر و کنکاش است و یک حصه شمشیر که گفته‌اند تدبیری که بکار توان کند و فوج‌ها فوجان شکست که
لشکرهای لشکرها میسر نبود و به تجربه رسید که یک مرد کاردیده شجاع مردانه صاحب عزم و تدبیر و حزم بهتر از هزار مرد بی‌تدبیر و حزم است
چه یک مرد کاردیده هزار مرد را کار فرماید و به تجربه رسید که غالب شدن بر مخالفان به نیرو بسیاری لشکر است و مغلوب شدن به نیرو
کمی سپاه بلکه غالب شدن به تائید و تدبیر است چنانکه با دوصد و چهل کس از روی کنکاش و تدبیر بر سر قلعه قرشی که امیر موسی و ملک
بهادر با ده و دوازده هزار سوار در قلعه و حوالی قلعه نشسته بودند آمدم و به تائید لشکر نظر و تدبیر درست قلعه قرشی را مسخر گردانیدم و با ده و دوازده هزار
سوار امیر موسی و ملک بهادر را که همراه قلعه قرشی محاصره نمودند و از عقب ایشان رسید ایزدی کردم و از روی تدبیر و احتیاط از قلعه درآمدم و در سه

برتبه



برتبه جنگ کردم و با این دوصد و چهل و سه کس ده و دوازده هزار را شکست دادم و چند فرسنگ تعاقب کردم و به تجربه
رسیده که رای و تدبیر و کنکاش با مردی و اهل دل هوشیار صحیح باید که هیچ کارها در پرده تقدیر مستور است به یکی برت سینه محمدی
هر کاری که کردم به مشاورت کردم و چون ارباب رای و کنکاش جمع می‌آمدند از خیر و شر و نفع و ضرر کردن و نا کردن هر کاری که در پیش بود
پرسش می‌نمودم و چون سخنان ایشان را می‌شنیدم هر دو طرف آن را ملاحظه می‌کردم و نفع و ضرر او را به خاطر می‌آوردم و خطرات
آن کار را به نظر اعتبار می‌دیدم و هر کاری که در آن دو خطر می‌دیدم ترک می‌کردم و کاری که یک خطر داشت اختیار می‌نمودم چنانکه
صلاح دادم و در بیست و دو امرای ور دوشت چه علم مخالفت برافراخته ارباب کنکاش خواست بود گفتم که اگر فوج ایشان قرشی در خطر
متورات و اگر خود متوجه شوند یک خطر دور کنکاش را عمل نمود و متوجه شدند و چنان شد که بر کشته بودم و در هیچ کارها مشاورت بلا عزم
و حزم اقدام آن کار نمی‌پرداختم و از روی تدبیر و حزم درست و حزم و احتیاط پیش می‌بینی و در دو سر انجام را به تجربه
رسید که صاحب کنکاش جمعی توانند شد که از روی اتفاق در گفتار و کردار خود عازم باشند و از آن کار هیچ عذر نکنند و اگر که چند تن هم
بر امور آن کار را کنند و به تجربه رسید که کنکاش دو قسم است زبانی و به دل آنچه زبانی می‌شنیدم در گوش لایق رسیدادم و در نظام لشکر
که از صلح و جنگ پرسش می‌نمودم و اظهار خود را می‌جستم که جنگ چه بند با صلح و اگر از صلح سخن می‌کردم منافع صلح و مضرات جنگ
مقابله می‌کردم و اگر از جنگ حرف می‌زدند نفع و فایده آن را با مضرات صلح ملاحظه می‌کردم هر کدام که غالب در نفع بود آن را اختیار می‌نمودم و در کنکاش
که سپاه را در دو دل جدا ساخت در استماع آن احتراز می‌کردم و هر صاحب کنکاش که مضمون کنکاش می‌گفت از او گوش می‌کردم و هر که از فلان
وجه سخن میکرد از آن اجتناب می‌نمودم و کنکاش از همه کس می‌پرسیدم لیکن خیر و شر او را در هر سخن ملاحظه می‌نمودم و طرف صلاح و صواب را اختیار می‌کردم
چنانچه در وقت توقتمش خان نبیره چنگیزخان ... امیر جاکو برلاس و امیر بایزید جلایر و سایر
و ایشان از من کنکاش خواستند که با اهل الوس به جانب خراسان برویم و یک جزو در رفتن خراسان
کنکاش ایشان را قبول نکردند و متوجه خراسان شدند و من از رفتن خراسان و دیدن توقتمش خان دو دل شدم و در این امر از کنکاش خواستم
با او نشستند که از این

خدای را شکر جل جلاله آدمیان یکجا گرد آمدند و کتاب و رجواب فرمودند که آدمیان را ان [illegible] خدا آگهی کند پس نور [illegible] در این وقت که در تغلق تیمور خان
را دیدم [illegible] در هر امر از امور که کنگاش بر ان قرار می یافت بفرمان مجید فال بگشادم و بحکم قران عمل می نمودم و چون در دیدن تغلق تیمور خان
مصحف فال گشادم سوره یوسف علیه السلام بر آمد و بحکم قران مجید عمل نمودم کنگاش اول در دیدن تغلق تیمور خان از شرق دلم سر بر زد این بود
که چون بمسامع رسید که تغلق تیمور خان [illegible] و صاحب [illegible] ارکنت و الغ [illegible] دادا و دیگر امرای جته [illegible] فوج ساخته [illegible] و غارت مملکت ماوراء النهر
تعیین نموده [illegible] افواج امرای [illegible] از [illegible] جلال [illegible] چون کنگاش دیدم که اول [illegible] امرا [illegible] قطع [illegible] تاخت و
[illegible] غارت ماوراء النهر عنان [illegible] تا [illegible] تغلق تیمور خان را ببینم و چون امرای [illegible] دیدم [illegible] از [illegible] آمد
و چون [illegible] مانند [illegible] بود و [illegible] که [illegible] زدم و [illegible] و تاراج ماوراء النهر [illegible]
رفته تغلق تیمور خان را دیدم و [illegible] کنگاش خواست [illegible] پسندیده داشت و در این حال بمسامع تغلق تیمور خان
رسید که امرای افواج [illegible] ماوراء النهر گرفته اند و در ساعت ان مبلغ را بر ایشان [illegible] کرده و ایشان را از
[illegible] ماوراء النهر [illegible] ساخت و [illegible] ایشان [illegible] کرد و چون این خبر بمسامع امرا رسید علم مخالفت بر افراشتند [illegible]
نمودند و در این وقت [illegible] خواجه که [illegible] امیر [illegible] خان بود [illegible] شدند [illegible] در این وقت خبر
رسید که امرای تغلق تیمور خان [illegible] علم مخالفت بر افراشته خان مضطرب شد و از من کنگاش خواست روی [illegible] ماوراء النهر را
[illegible] و در این باب [illegible] ماوراء النهر [illegible] ماوراء النهر [illegible] فرمان
گشتم و این کنگاش در ابتدای دولت و سلطنت من بود [illegible] که [illegible] کنگاش دوم که عنوان سلطنت
[illegible] این بود که چون تغلق تیمور خان مرتبه دیگر در مملکت ماوراء النهر لشکر کشید و [illegible] حکومت ماوراء النهر را بمن [illegible]
[illegible] سپهسالار [illegible] ساخت [illegible] سپهسالاری را قبول کردم
و چون ظلم و تعدی [illegible] ماوراء النهر [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ظلم و تعدی [illegible] سلطنت [illegible] امرای [illegible]
[illegible]



داد و [illegible] تغلق تیمور خان [illegible] علم مخالفت بر افراشته [illegible] این [illegible] پرلیغ [illegible] صادر کرده ان پرلیغ [illegible]
[illegible] کردم و [illegible] مخالفت [illegible] سپهسالاری را قبول کردم و [illegible] دیدم و در علاج ان چنین کردم که [illegible]
بهادر [illegible] برلاس را سر [illegible] کردم و ایشان [illegible] امیر حاجی برلاس
و دیگر بهادران [illegible] چون [illegible] ماوراء النهر [illegible] خروج [illegible] چون
[illegible] ایشان از طایفه ظالم [illegible] ماوراء النهر [illegible] و علما و مشایخ [illegible]
[illegible] و بعضی امرا [illegible] سلطانی [illegible]
خلفای راشدین اهل اسلام [illegible] و علما و مشایخ [illegible] سلطنت [illegible] اند که [illegible]
[illegible] از [illegible] شیطان [illegible] است [illegible]
و اگر [illegible] و قوه [illegible] شیطان [illegible] و چون [illegible] علم [illegible] و [illegible]
[illegible] کنگاش کردم که اگر [illegible]
[illegible] ماوراء النهر [illegible] کنگاش دیدم که [illegible]
[illegible] جدال [illegible] و [illegible] کنگاش خود
غلط نکرده بود و چون [illegible] کنگاش کردم [illegible]
[illegible] امیر [illegible] عنان [illegible]
کردم که اگر [illegible] فاتحه [illegible] خواند [illegible] دادند [illegible]
و چون خبر [illegible] خواجه رسید [illegible]
آمده و من [illegible] کوشش کردم که [illegible]
[illegible] خبر فتح بمسامع [illegible] خواجه رسید [illegible] تیمور

عجب مردی صاحب تجربه باشد است و این فتح را شگون گرفته و چشم او زیکپان از این خبر شد **کنکاش سیم که در اصلاح سلطنت**
خود کردم این بود که در آن وقت که احوال دولت من مختل شده و اساس سلطنت من از هم گسیخته چنانچه زیاده از ده کس همراه من نبود که هفت
کس سوار و سه کس پیاده بودند و جز اینها کس دیگر با من نبود و همشیره امیر حسین که حرم محترم من بود و برادر خود بر اسب خود سوار کرده بودم و از صحرای
خوارزم ترکمانان پیکشتم تا بکنجی بر چاه فرود آمدم و همان شب آن سه سوار با سه پیاده خراسانی بود فاسد اسب را الحوار شده گریختند و در میان صحرا بی
اسب ماندم و احوال من بسیار مختل شد لیکن قوی دل بودم و خطر کردم و از سر آنجا روان شدم و در این وقت علی بیک جون قربانی بر سر آمده مرا
در خانه پر از کیک ساخت و نگاه بانان بر من برگماشت شصت و دو روز مرا نگاه داشت و خود بخود کنکاش کردم بنا بر آن ابا سعید
و بقوت بازو بحلاوت شمشیر از نگاه بانان کشیده بر ایشان حمله آوردم نگاه بانان رو گریز نهادند و من پیش علی بیک رفته ایستادم و در این حین علی بیک
خود منفعل و شرمنده شده عذر خواست و اسبان و یراق مرا حاضر کرد و یک است از ترکمانان هم بیشکش نمود و اسبان که برادرش محمد بیک
نیز فرستاده بود در آن وقت نگاه داشت و مرا رخصت نمود پس بجانب بیابان خوارزم روان شدم و دوازده سوار از برای من آمده بودند و از
دور در برموضعی رسیدم و در خانه نزول نمودم و جمعی از ترکمانان که در آن موضع بودند آمده کیفیت مرا حوالدار شده من بحراست امیر حسین را در خانه
مضبوط ساختم و بذات خود بر آن جماعت حمله آوردم و در این وقت شخصی حاجی محمد نام که در میان ترکمانان بود مرا بشناخت و فریاد برآورد
که امیر تیمور است مردم از جنگ دست کشیده و من دیر آشتی دادم و ایشان خود را در سر من نثار نموده و در آمده باز ادای خود ملازم شدند
**کنکاش چهارم که در اداره سلطنت خود کردم این بود که چون شصت سوار پیش من جمع شدند کنکاش کردم که در موضعی که رسید**
ایم فایت نمایم بیلا ادای موضع دست نظر دل برم در ازکرد و خبر مرا با ولی بیکیان فرستند صلاح حال خود را در این دیدم که از آن موضع دور
و در صحرای که از معموره دور باشد نزول نمایم تا لشکرهای دور سلطنت بر نزد من جمع آیند از آن موضع بجانب خراسان متوجه شدم و در راه
مبارکشاه سنجری حاکم ماحان با یکصد سوار نزد من آمد و اسبان خوب پیشکش کرد و جمعی از سرداران و امرا ایشان نیز ملحق گشتند و قریب دو صد
سواره و پیاده در آن صحرا همراه گشت و در این وقت مبارکشاه و سید حسن و سید جان امیر عرض کردند که توقف نمودن در این صحرا باعث
پراکندگی لشکر باید رفت و ولایتی جهت بودن باید مسخر کرد من خود بخود کنکاش کردم و بایشان گفتم که این طرح کنکاش است که متوجه طرفی شوند



توپم و سپاهیان را در آن موضع مضافات مشرق ساختم و خود بحوالی سمرقند رفته و میان امیر والوس در آمده بنیاد اتفاق
سازم و لشکر جمع کرده دشمنان را طلب کرده با لشکر چیته ولباس خاصه خود دراختم و مملکت ماوراءالنهر را مسخر سازم ایشان بدین
کنکاش و تدبیر مرا پسندیدند و در این حین فاتحه خوانده روان شدم و این صد کس را در حوالی بخارا مشرق و امرای
ترکان آغا همشیره امیر حسین را پنهان در آن موضع گذاشتم و متوجه سمرقند شدم و چون که توچین با پانصد سوار آمده در رکاب
ملحق شدند و در آن حدود اروی که عم دو هزار کس را با خود اتفاق ساختم که بحرکت در سمرقند علم سلطنت برافراشتم بنیان چهل
برسانند شب پنجاه وامغی ترسیده سمرقند شدم و بخانه قتلغ ترکان آغا خواهر کلان خود رفته منزل نمودم و شب و روز در تکلیف بودم
و چهل و هشت روز پنهان گذرانیدم تا اینکه بعضی از اهالی شهر بر آمدن من مطلع شدند و نزدیک بود که سر رحال فاش شود و تا چار با پنجاه
سوار که در شهر با من بودند شبانه از سمرقند برآمده بطرف خوارزم متوجه شدم و جمعی از پیاده گان هم با من ملحق گردیدند و در اثنای راه
چند اسب از گله ترکمانان بدست آوردم و پیاده گان خود را سوار ساختم و آمده در موضع اتحفی در کنار آب آمو بر در زمین
رسیدم و چند روز نزول نمودم و در همین جا امیر جم و مبارکشاه و سید حسن و جماعتی که در حوالی بخارا گذاشته بودم آمده
ملحق شدند و نیز خواجه اغلاق و بهرام جلایر با افواج خود آمده خدمت و ملازمت نمودند و قریب هزار سوار نزد من جمع آمدند
و از آنجا خود بخود کنکاش کرده روانه ماخرزمین و قندهار شدم و آن ملک را مسخر گردانیدم **کنکاش پنجم**
که در ایام خروج خود کردم این بود که چون بجانب ماخرزمین و قندهار روان شدم بکنار آب هیرمند رسیدم و نزول نمودم و یورتی
نگاه جو ساختم و چند روز به تیمارداری سپاه در کنار آب توقف نمودم و در این وقت سپاه و رعیت ولایت گرمسیر جمع آوردند
و قریب هزار سوار از اولوس و ماچلک نیز جمع شده ولایت گرمسیر مسخر گشت و در این وقت کنکاش کردم که ولایت
سیستان را بتصرف آورم و چون خبر والی سیستان رسید ایلچیان و هدایا فرستاد و اطاعت کرد که جمعی از دشمنان بر او ظلم کرده ملک مرا
با هفت قلعه متصرف شده اند اگر دست دشمنان از ملک من کوتاه گردد در شش ماه علوفه سپاه را ادا بسازم و کنکاش در این دیدم که عنان
عزیمت بجانب سیستان معطوف دارم و از هفت قلعه که دشمنان او متصرف بودند پنج قلعه را بجبر و قهر گرفتم و استمالت والی سیستان

هراس راه یافت و دشمنان خود را با خود دوست کرده باخود کنکاش کردند که اگر امیر تیمور در این ملک اقامت کند ملک سیستان
از دست ما بدر خواهد رفت و سپاه و رعیت تمام مملکت سیستان [illegible] حشر کردند و بر سر من آمدند چون دیدم که وا
بعهد خود وفا ننمودند ناچار شدم و سر راه بر ایشان گرفتم و جنگ و جدال نمودم تیری آمد و بر بازوی من خورد و تیر دیگر آمد و بر پای من رسید
آخر بر ایشان ظفر یافتم و چون آب و هوای آن ملک را با مزاج خود موافق ندیدم برخاسته بگرمسیر آمدم و در این ولایت دو ماه اقامت
نمودم تا آنکه جراحتهای من به شد کنکاش ششم که در وقت خروج خود کردم این بود که چون گرمسیر گردید و جراحتهای من به شده بود
کنکاش در این دیدم که رفته در کوهستان [illegible] قناعت نمایم و جمعیت کرده به تسخیر ملک [illegible] برآیم و چون برای کنکاش عزیمت
بستم سوار شدم و [illegible] چهل سوار با من بودند [illegible] و امیرزاده [illegible] شکر کردم که در چنین پریشانی چنین مردم با من [illegible]
آمده همراهی و ملازمت مرا قبول کردند با خود گفتم [illegible] کار بسیار است که این مردم همراه [illegible] کوهستان [illegible] نهضت
نمودم و در اثنای راه صدیق برلاس از اولاد [illegible] چهار [illegible] که بطلب [illegible] ترکمان [illegible] سوار [illegible]
[illegible] و در اثنای راه دیدم که [illegible] ساعت [illegible]
[illegible] خبر [illegible] که با صد سوار از لشکر [illegible] جدا شده
بطلب امیر ترکمان [illegible] شکر کردم [illegible] زانو زده در پای من [illegible] دادم [illegible]
[illegible] منزل [illegible] آمدم [illegible] دره [illegible]
خوش هوا [illegible] شکر [illegible]
شدم [illegible] شکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
بطلب [illegible]





برندگر راه بری یافته ایم که مارا با امیر تیمور برسانند ایشان عنان کشیدند و حکم باحضار ایشان نمودند و ایشان شش فوج بودند سردار فوج اول تغلق
خواجه بود سردار فوج دوم امیر سیف الدین بود و سردار فوج سیم توبک بهادر بود و چون نظر ایشان بر من افتاد بی خود شده از اسپان پیاده شدند
و در آمدند و رکاب مرا بوسیدند من هم از اسپ فرود آمدم هر کدام را در بغل گرفتم و [illegible] را بر سر تغلق خواجه نهادم و کمر [illegible]
بود در کمر سیف الدین خواجه بستم و جامه خود را بر توبک بهادر پوشانیدم و ایشان رقت کردند و مرا رقت شد و وقت نماز رسید [illegible] نماز را ادا کردم
و سوار شده آمدیم چون وقت نزول نمودیم و مجلس ساخته طوی دادیم و در روز دیگر شیر بهرام از روی خود [illegible] جدا شده بود و اراده هندو
ستان در دل داشت رسیده مرا عذرخواهی نمود و عذر خواست و من وی را در کنار گرفتم و [illegible] کردم که از جانب [illegible]
کنکاش هفتم در ایام خروج خود کردم این بود که چون سامان لشکر خود دیدم [illegible] سیصد و سیزده سوار [illegible] کنکاش کردم که اول قلعه
[illegible] که از جانب ایلیاس خواجه [illegible] و در قلعه [illegible] نشسته [illegible]
شیر بهرام [illegible] داشت [illegible] ایلچی بوغا را [illegible] و چون شیر بهرام [illegible] قلعه [illegible] پیغام داد که [illegible]
[illegible] که چون این قلعه [illegible] ایلیاس خواجه [illegible] از مردی و مروت دور است [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از آب [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] چون این خبر [illegible]
[illegible] چون نزول نمودم خبر [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] امیر [illegible] برلاس [illegible] امیر جاکو برلاس و امیر جلال الدین و امیر هندو
برلاس [illegible] ایلچی بوغا [illegible]

ملازمت نمود و خبر رسیدن ایشان را بعرض رسانید که با هزار سوار بملازمت میرسد آمدن ایشان را بر خود شگون کردم و درین کنکاش گفتند که بر لشکر جته
شبیخون باید برد و چون سوار شدم خبر رسید که لشکر جته رسیده می‌آیند من افواج خود را ترتیب کرده و مقابل ایشان ایستاده شدم و آب
در میان ایشان و لشکر من حایل بود کنکاش در این دیدم که مخالفان را بحرب و ضرب مشغول دارم و آتش بسوزش ایشان از آب بگذرانم
و ایشان را بجنگ در اندازم و با سردار لشکر جته که امیر ابوسعید بود دوستی کردم و بخزانه و ملک قبول کرد دلیل امرای دیگر مخالفت ورزیده بجنگ
قرار دادند و آتش جنگ مشتعل گشته افواج خود را ترتیب کردم **کنکاش هشتم** که در شکست لشکر جته کردم این بود که با خود گفتم
که اگر با ایشان جنگ کنم چون لشکر ایشان زیاده است مبادا چشم زخمی بلشکر من رسد در این حال غیرت گریبان گیر شد و گفت که چون بدعوی
سلطنت خروج کرده‌ام لازمهٔ شأن و مرتبهٔ سلطنت همین است که بر جنگ عازم شوی یا مظفر و منصور شوی یا کشته گردی چون بر این عزیمت عازم
دیدم که غنیم سه فوج شده راه جنگ می‌طلبند و من لشکر خود را هفت فوج ساختم کنکاش کردم که دو نوبه افواج خود را بر ایشان گماردم
و چون نایره جدال و قتال ملتهب شد امر شد که افواج هراول بیکباره کنان در آمده تیرباران نمایند و افواج شقاول و چپاول را امر کردم که بجنگ پیش
در آیند و خود با افواج جرانغار و برانغار بحرکت در آمده در حملهٔ اول دیدم فوج امیر سعید که امیر الامرای لشکر جته بود بشکستم در این حال حیدر اندخوی
و شکاول و قبا دست بیش بر آمده خود ایشان را در ربوده شدم و در حملهٔ اول ایشان را بزمین مشغول ساختم و تمام لشکر جته از هم فرو ریخت منهزم و پراکنده شدند
**کنکاش نهم** که در قوام سلطنت خود کردم این بود که چون بر امرای لشکر جته ظفر یافتم و خبر خروج من بدعوی سلطنت در اطراف زمین منتشر شد
عزیمت سمرقند کرده و بهرش فرمان فرما کردم و کنکاش سلطنت خود در این یافتم که خزانه که فراهم آورده‌ام از نقد و جنس بر سپاه قسمت نمایم و اول قلعه
قلعه را مسخر کرده‌ام چون لشکر خود را انتشار داده ترتیب کردم و بکنار آب جیحون رسیدم از گذار ترمذ عبور کردم و قراولان بطرف قلعه فرستادم
و در کنار آب چون چند روز مقام نمودم و منتظر قراولان بودم چون خبر بخواجه الیاس رسید بایان بهادر برادر بیکیچک را با افواج گران بر سر
من تعیین کرد و قراولان غافل شدند که بخواب رفته بودند ایشان را گذشته و شب بشب آمده بر سر من شبیخون آورد و در آن زمان ترتیب نموده بودم جزیره
بود که از سه طرف آب داشت چند جوکه در بیرون جزیره بود شبیخون آورده رفت و مردم بیرون آمده داخل جزیره شدند من ایستاده جنگ کنان آمده در
کنار آب ایستادم و مدت یکماه در برابر لشکر جته نشستم تا هنگام غنیم هراسان مشغول مراجعت کرده و از آب گذشته در منزل ایشان فرود آمدم و جمعی را تعاقب ایشان

فرستادم



فرستادم **کنکاش دهم** که در استقامت سلطنت خود کردم این بود که چون لشکر جته را شکست دادم صلاح کار خود
در این دیدم که رفته ولایت بدخشان را مسخر سازم و امور سلطنت خود را رواج دهم از کنار آب کوچ کرده در موضع ختلان نزول
کردم و امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن که منهزم و سرگردان بود آمده و باهم ملاقات نمودیم و عهد و پیمان دادیم و کنکاش در این
یافتم که روانهٔ بدخشان شوم چون بقندز رسید و آنجا اقامت کردم تا لشکر آن ایل اولوس جمع آمدند و من بهر یک از ایشان
خلعتی داده تسلی دادم چون خبر آمد که فوج من شاهان بدخشان رسید و مستعد جنگ شدند کنکاش در این دیدم که پیش دستی کرده
با ایشان لشکر بار نموده افواج سازند با ایشان زدم بلغار که خود را بر ایشان رسانیدم چون خبر بشاهان بدخشان رسید
رسید از راه مصالحه در آمدند و ملازمت کردند غرض از این کنکاش خود را فرستادم دیدم که غلط نکرده بودم و سلطنت من در بدخشان رواج
گرفت و اکثر امرا و سپاه بدخشان آمده ملازمت اختیار کردند **کنکاش یازدهم** که در رواج سلطنت خود کردم این بود که چون شاهان
بدخشان باطاعت من در آمدند متوجه ختلان شدم و چون بملکت ختلان در آمدم پولاد بوغا و شیر بهرام از سلوک امیر حسین جدا
شده با الوس خود رفتند و مع [illegible] کوکلتاش [illegible] چاپوسان تعیین کردم که رفته از لشکر جته و الیاس خواجه خبر آورند
چاپوسان بعد از ده روز خبر آوردند که امرای جته اول ایشان کوچ تیمور و بیرم بیک و دوم ایشان امیر تیمور توکلتان و سارتق بهادر
و شنبکوم و تغلق خواجه برادر [illegible] با پنج هزار سوار از موضع [illegible] فرستادند که احوال مرا
و لشکر مرا [illegible] دادم و کنکاش خود را در آن دیدم که [illegible]
لیکن لشکر خود را متفق ندیدم و در متفق ساختن لشکر خود کنکاش چنان دیدم که ببعضی مروت کنم و ببعضی [illegible] و گروهی را اجمال
[illegible]
[illegible]
را با خود متفق دیدم **کنکاش دوازدهم** که در باب اتفاق لشکر خود کردم این بود که امیر جاکو و امیر تیمور و امیر سلیمان و امیر
جلال الدین را که خلوت طلب داشته خواستم ایشان را با خود متفق سازم چون با ایشان خلوت کردم سخن ایشان این بود که ایشان [illegible] و دولت
خود کردم تا برخوت خود [illegible] شدند و طایفه [illegible] در مقام [illegible] یک یک را خلوت طلب داشته [illegible]

وطمع نموده بمال و منال فریفته ساختم و کرم هر را که نظر بر جاه و منصب مملکت داشتند بچیزی از ملک و ولایت مستحق شدند نموده ایشان نامزد
کردم و سایر سپاه را بجوق و فرقه جدا جدا کردم و بهر کدام رایت و نقاره دادم و ایشان را فریفته خود کردم و خدمات ایشان را یکی بده بار
خوشحال کردانیدم و هرکه موافق و مخالف با من متفق شدند و عهد بستند که با من در جان سپاری تقصیر راضی نشوند و چون خاطرم از لشکر جمع
شد بسبب جنگ الیاس خواجه شدم و در روی ایشان و او جنگ چنین کنکاش کردم که پیش دستی بکار برم و تا ایشان زحمت ندهند بر ایشان زرکی
آورم و در این باب بقرآن مجید فال کشادم این آیه برآمد که **کَم مِن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَت فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذنِ اللهِ** و چون
این بشارت یافتم لشکر خود را از شوکت کرده و صف فوج مرتب ساختم و روان شدم و وقت صبح بر سر منزل [illegible] که همراه اول می آمدم
رسیدم و در حدود [illegible] شان را [illegible] ساختم و [illegible] سنگین که منزل الیاس خواجه بود [illegible] دادم چون شب درآمد [illegible] که رسیده بودم
نزول نمودم با خود کنکاش کردم که میدان جنگ را افروده [illegible] لشکر الیاس خواجه که قریب سی هزار بود [illegible] آورم و کنکاش
کردم اگر توقف نمایم سپاه او [illegible] من خود را [illegible] محتاج
نکرداند و کنکاش درست لشکر الیاس خواجه را شکست دادم **کنکاش سیزدهم** که در شکست دادن لشکر جته و الیاس خواجه
نمودم این بود که اول الیاس خواجه را با جمعی از افواج قاهره متفرد و معطل نگاه دارم بدین جهت امیر موید ارلات و اوچ قرا بهادر را با امیر
تومنی را با دو هزار سوار بر سر [illegible] بر روی الیاس خواجه نگاه داشتم و من خود با چهار هزار سوار از [illegible] گذشتم از کوهی که طرف لشکر
الیاس خواجه بود برآمدم و فرمودم که آتش بسیاری برافروزند و چون آتش بنظر لشکر جته درآمد فوج کلانی در سر [illegible] سنگین دیدند
مضطرب شدند و لشکر الیاس خواجه که حاضر باش بود [illegible] از آب [illegible] بالای کوه [illegible] بنابر [illegible] مشغول [illegible] و هموار
بمحمد و اصحاب [illegible] سلام و در میان خواب و بیداری [illegible] رسید [illegible] که [illegible] فتح و فیروزی تو راست
چون صبح صادق طلوع کرد نماز [illegible] ادا کردم و در این وقت دیدم که الیاس خواجه با امرای خود سوار شده فوج فوج روان شدند
و امرا و سپاهیان در تعاقب نمودن ایشان تاخیر ما کردند مقصد ایشان معلوم نشد چون چهار فرسنگ راه رفت فرود آمدند کنکاش
انهاد او ریافتم که مطلب ایشان این است که مرا از کوه جدا کرده بمیدان آورند و جنگ اندازند و امرای چراول را که شکست داده بودم
ایشان با الیاس خواجه پناه برده بودند و در [illegible] کرده بود در این وقت دیدند که از کنکاش ایشان واقف شده از کوه روان

نیایم



نمی آیم بالضرورة برگشته بر من تاخت آورده و در آن من کنکاش چنین یافتم که در دامن کوه افواج خود را ترتیب ساختم و بجنگ درآیم چون لشکر
جته آمده دامن کوه را گرفتند معطل شدند پیاده ها را امر نمودم که مخالفان را تیر گرفتند بسیاری از مخالفان را زخمدار ساختند و چون دیدند
که کاری نتوان ساخت در دامن کوه فرود آمدند که کوه را محاصره نمایند من در آن شب چنین کنکاش یافتم که لشکر خود را چهار فوج ساخته
بذات خود بر ایشان حمله آورم و شبخون کنم چون این کنکاش دل نشین امرای من شد قریب بصبح سوار شدم و از چهار طرف بر مخالفان شبخون
آوردم و مال لشکر جته [illegible] ساختم و [illegible] را متفرق ساخته و در شبخون کشته مردم از طرفین کشته شدند
و لشکر جته الفرار گفتند و گریزان شدند و من خود را به الیاس خواجه رسانیدم [illegible] گفتم و چون [illegible] الیاس
خواجه رسید [illegible] لشکر خود [illegible] و [illegible] طول [illegible] میان لشکر [illegible] و لشکر در شبخون
بود [illegible] جنگ [illegible] که [illegible] لشکر جته [illegible] نمودم
منهم از تعاقب ایشان عنان باز کشیدم [illegible] چون لشکر جته مغلوب و مقهور شد دیگر کنکاش
مبادرت ننمودند [illegible] سپاه [illegible] الیاس خواجه متفرق ساختم [illegible] می نمودم و
الیاس خواجه از روی اضطرار از آب خجند گذشت و من هم تعاقب [illegible] مظفر و منصور [illegible] ماوراء النهر مراجعت
نمودم و در [illegible] سلطنت [illegible] کنکاش نمودم [illegible] امرا [illegible]
و هرکس [illegible] دیگر [illegible] مطیع و منقاد [illegible] کردانیدم اول [illegible] ماوراء النهر
علم سلطنت برافراخته بود [illegible]
[illegible] ماوراء النهر [illegible] خواجه شمس الدین [illegible]
قسم دادم [illegible] عهد [illegible] قول کرد [illegible] مصحف مجید در باب دوستی با من قسم خورد [illegible]
گرفتار [illegible] امیر [illegible] خود کردانید
و ملازم خود ساختم [illegible] کنکاش کردم که چون خدا یکی است و لا شریک له است

پس گفتم خدای یکی و در ربع مسکون یکی است و تقدس هم باید که یکی باشد در این وقت بابا علی شاه نزد من آمد و گفت که حضرت شکر تعالی فرموده که اگر در
آسمان دو خدا باشند کار عالم انتظام نیابد و من نیز در رؤیت یا قرآن و بقرآن مجید فال کشادم این آیه کریمه بفال آمد که انا
جعلناک خلیفة فی الارض و این فال را شگون گرفتم و در ضبط ساختن امرای خود از یکی و ملوک سلطنت
سعید الملک کنکاش نمودم و اول امیر ... و بورت امیر حاجی برلاس رفته و برادر خود منقی ساختم و امیر شیخ محمد بیان سلدوز چون امیر
بسته بخر مشغول بود و امیر زاده و برادر او کرده و علامت او در این نمود ولایت ایشان متصرف در او در دم و امرا بر بود حلد و برکه ولایت
ایشان را متصرف بود و بعد تشخیص کردم اما در وی بر برکه با ایشان مردم الوس درین بود و خروج کردند و گرفتار ساخته نزد من آوردند و وی را
بوراهم و تشریف ساختم و امیر بر عاسعد و در بیچ تمام سلطنت را فراخته بود و امیر حسین که طلب کنکاش منضم امیر را قبض را معنی نمود و در بر
انعام ختم و خواجه ... ایتام و در کنار ایجاق تابع بود و ولایت ... ختلان را متصرف شده بود ایشان مخالفت برو افراخته بود دیگر ولایت او را دادم
و برادر خود ساختم و شاه ... ختلان که ولایت ... ختلان را متصرف شده بود ایشان مخالفت بر وی فراخته بود و هر یک از ایشان را کار گزاردم با
بلکه بکار در قبالند و رجوع آوردند و کجر و الی برادری ولایت بدخشان را ... متصرف شده بود بکجر و در سال تا رفته ولایت الای
برو ... متصرف شده و الی ... را پناه آورده امیر خضر یسوری ولایت ... را با اتفاق جتنان یسوری متصرف شده بود و الی ... برادر
و کجر و را با بدکلر بخشی دادم و جامع همراه ایشان کردم تا رفته جتنان یسوری را اخراج نمودند و امیر خضر عاجز شده پناه بمن آورده چون
ولایت ماوراءالنهر را از هرج و مرج پاک ساختم افواج قاهره من قوت تمام یافت و الوس برلاس با من یار شدند و قوشونات
و تومانات جغتای از هر ولایت بدرگاه روی آورد و جمع امرا و تومانات و جتنان که در ... من کشتم لیکن بعضی قلعه‌داران ولایت ماوراءالنهر در تصرف امیر
حسین بود و علم بر آنها باید برافراخت و چون عزم مصمم ساختم که عزم ... آمده علم مخالفت برافراخت
و نقض عهد نموده بود کان ... بسیار رنجیدم و ... بنظر ... یافته و ... قلعه قرشی را از وی گرفت و امیر حسین را ... 
... قلعه قرشی تعیین کرده بجهت امارت ... و ... در بیشتر امرا در سلطنت ... مطیع ... که قلعه قرشی را
... امرا ... داده ... قلعه را ... گرداندم ... در جنگ ... طرح





کرد و جنگ را طرح کردم و کنکاش در این دیدم که بجانب خراسان متوجه شوم تا حافظ قلعه داران جمع شده نگاه برگشته یلغار کنم و
شبیخون بقلعه برده مسخر گردانم کوچ نموده متوجه خراسان شدم و چون از آب آمویه عبور نمودم کاروانی از جانب خراسان آمده بود و توشبر
و قافله سالاران کاروان از ... آورده ... احوال امرای خراسان را از وی پرسش کردم و در حق خود او را انعام نمودم و ایشان را
رخصت دادم و جاسوسی همراه کاروانیان کردم و خود کنار آب مقام نمودم با ایشان یار شده در آن کاروانیان خبر پیش بروی رسانیدند که
امیر تیمور را دیدم که در کنار آب آمویه دیده که بطرف خراسان می‌رفت چون این خبر با امیر موسی رسید خوشحال شده و رعایت اطاعت و بساط
عیش و عشرت بکستردند و چون این خبر بسامع رسید از لشکر خود دو صد و چهل و سه جوان بهادر مردانه کار کرده و آزموده را جدا کردم و از آب
گذشته یلغار کردم و در موضع ... رسیدیم و یک شب دیگر در آن مقام کردم از آنجا یلغار و در یک فرسنگی قلعه قرشی نزول نمودم و فرمودم که نردبانها
بریسمانها با هم بسته طیار ساختند در این وقت امیر جاکو و امیر ... بعرض رسانیدند که جماعتی از بهادران در عقب مانده اند تا رسیدن ایشان
توقف ضرور است در این وقت بخاطرم رسید بهادران را که خود بتنهایی رفته قلعه را ملاحظه نمایم و چهل سوار بهادر را همراه گرفته بطرف قلعه قرشی
آمدم چون به سیاهی حصار نظرم درآمد بهادران را امر نمودم که توقف نمایند و مبشر و عبد الله که خانه زاد و نوکر بارگاه بودند همراه من گرفته
چون بکنار خندق رسیدیم دیدم که خندق پر از آب است و نظر باطراف کردم تا ناودانی که از آن آب بقلعه می‌رفت و بر روی خندق افتاده بود
بنظر درآمد و اسب را بمبشر سپردم و از بالای آن ناودان از خندق گذشتم و بکنار قلعه رسیدم و خود در دروازه رسانیدم و دست بدر زدم یافتم
که دروازه را از اندرون در خاک کرده اند و دروازه را پشت در بسته‌اند و دیگر ... ساخته‌اند و اطراف دیوار قلعه را ملاحظه نمودم و سوار شده خود را به بهادران رسانیدم
و فوجی که در عقب مانده بود همه با نردبانها رسیدند دست بر تیغ شدند و نردبانها را برداشته بقلعه آوردم و همه از خندق بر روی ناودان گذشته و
نردبانها را گذاشته بدیوار قلعه برآمدند چون چهل مرد مردانه داخل قلعه شدند من هم قدم بر نردبان نهاده بقلعه درآمدم و کرنای ظفر کشیدند و فتح
شکرانه قلعه را مسخر کردم چون این خبر بسامع امیر حسین رسید در مقام مکر و فریب درآمده و مبلغان که در لباس مشایخ و دوستی بود و نصیحت خود را در
کنکاش خلاص خود از کردم چه امیر حسین که مبلغان مرا دستگیر نماید چنین کردم که چون امیر حسین مصحف که بر آن قسم خورده بود که مرا بجز خیر نخواهد و دوستی
خویشی چیز دیگر بخاطر نرسد فرستاد و گفته بود که اگر خلاف این بکنم جبر و قهر بخاطرم باشد و نقض عهد کرده نزد من ... این مصحف فرستاده چون

مسلمان نبید انستم بر قول و پیمان وفا کردم تا آنکه کسی نزد من فرستاده پیغام داد که اگر چنان نزند که شک چلک با یکدیگر ملاقات نمایم و یکدیگر را خود ببینیم

کنیم خدا که بهتر خواهد بود و مقصودش این بود که بمکر و فریب مرا دستگیر نماید و من نیز دانستم که بر قول و فعل و پیمان او نیست اما بنا بر تعلیم مصحف که بملاقات

دو دشمن بنمایم و کنکاش کردم که اول جمعی از بهادران مردانه را فرستاده در حوالی او در دره چلک پنهان سازم و خود با جمعی رفته با امیر حسین

ملاقات نمایم و بدوستان خود که در خدمت امیر حسین بودند پیغام دادم که از اراده امیر حسین مرا آگاه گردانند و خبر بهرام که از جمله ایشان بود

مرا از اراده امیر حسین آگاه گردانید و امیر حسین او را تفحص نمایند با هزار سوار بر من روان شده و در آن وقت من در سر دره فرود آمده بودم که این خبر رسید

و چون نزدیک فوج خود کردم طلایه لشکر امیر حسین نمایان و قراولان خبر آوردند که فوج امیر حسین است و اینک امیر حسین خود می آید چون شنیدند که امیر حسین

آمده است فوج که در پیش امیر حسین کرده است من نیز بجنگ شدم و همگی … بودند و صبر کردم تا اینکه فوج امیر حسین در آمدند و در آمدند

که پیش از خود فرستاده بودم که راه بر ایشان بگیرند و من خود با ایشان روبرو شدم و … از ایشان در دره بیابان کردیم و اکثر را دستگیر کردم

و مردم … ساخته نزدیک … روانه … شدم و بهر … رسید که دوست … آمده و امیر حسین مضمون این … 

نوشتم … بار دوم … چون پیغام بامیر حسین رسید … شد و … 

دیگر … کردم و … شدم و کنکاش … طایفه … کردم که چون … 

و الیاس خواجه را … و از آب … بعضی افواج او … در قلعه … و او … بودند و چون … 

افواج … کردم … و در آن وقت خبر رسید که … در قلعه … آمده … 

… افواج خود … الیاس خواجه نوشتم … همراه او کردم … 

و گرد و غبار … الیاس خواجه … رسید و گرد و غبار … افواج … 

و … ماوراءالنهر … و مملکت … و ولایت بلخ و … 

… امیر حسین … کردم که … 

… امیر حسین … 





… چون … رسیده … امرا … 

که با ایشان … و امیر … حاکم … امیر … در … 

بودند … و … این خبر رسید … امیر حسین … 

و … امیر حسین … 

شده … آمده … 

چون کنکاش کردم که چون امیر حسین … 

کنکاش … دیدم … 

… امیر حسین … 

در این … دیدم … 

… 

… خراسان … 

… خراسان … 

… کنکاش کردم … خراسان … 

کردم … ملک غیاث الدین … 

کرده … خراسان … کنکاش … سیستان … 

… خراسان … کنکاش … 

… کنکاش … 

… کنکاش … 

اردوی خان و تسخیر دشت قبچاق کردم این بود که چون توقتمش خان از اروس خان شکست خورده پناه بمن آورد در کنکاش کردم که همراه توقتمش خان فوجی تعیین نمایم
با خود گفتم بروم و در این وقت ایلچی اروس خان رسید کنکاش چنین یافتم که ایلچی را باز داشته نایم و رخصت ندهم و راه دشت
را در بندم و بتعاقب ایلچی لشکری تعیین نمایم که در روزی که ایلچی با خاطر جمعی بمجلس اروس خان در آید و وی غافل نزد روز دیگر افواج
من بر سر وی رسند تا گرفتار آورند و چون چنین کردم تدبیر موافق تقدیر آمد که چون ایلچی اروس خان رسید و حکایت میکرد که افواج
قاهره من بر سر اروس خان چون بلای ناگهانی رسیدند و اروس خان تاب مقاومت نیاورده فرار بر قرار داد و مملکت دشت
قبچاق مسخر من شد و کنکاشی که در تسخیر ممالک گیلان و جرجان و مازندران و آذربایجان و شروان و فارس و عراق کردم این بود
که در زمانیکه عرایض اهل عراق از تعدد ارباب سلطنت و ملوک الطوایف بمن رسید اراده تسخیر عراق کردم و در اینجا الهام رسید که اگر
ملوک آن ممالک بیک اتفاق در مقابل من در آیند جنگ را آماده باید بود و امرای من همچنان کنکاش کردند که بسیار جنگ باید رفت
و با خود چنین کنکاش دیدم که یک یک از ایشان را بخود رام گردانم و هر کس که رام نشود بسزا رسانم اول کسی که بمن پناه آورد بهرام حاکم مازندران
بود که بمن شکایت فرستاد و در رقیمه که نوشته بود قید کرده که با جمعی از آل محمد آتش عداوت با من بر افروخته اند ان تأخذوا
قد ربکم اقوی و ان تعفوا اقرب للتقوی یعنی اگر کم بدهید شما قوی ترید و اگر عفو کنید نزدیکتر به پرهیزکاری است
من رجوع حاکم مازندران را مشکور کردم و متوجه مملکت گیلان و جرجان شدم چون حکام آنجا بمن رجوع نمودند افواج قاهره بسر ایشان
تعیین نمودم و خود بعراق لشکر کشیدم و اصفهان را مسخر کردم و بر اهل اصفهان اعتماد کردم و قلعه را بدست ایشان سپردم الشان داروغه را که بر ایشان تعیین
کرده بودم با سه هزار کس از سپاه من بقتل آوردند من هم حکم بقتل عام اهل اصفهان کردم کنکاشی که در تسخیر دار الملک فارس و تتمه عراق کردم این
است که چون شیراز را از آل مظفر گرفته بودم و در اصفهان سه هزار کس تعیین نمودم بجهت دفع و رفع توقتمش خان که بجانب دشت قبچاق لشکر کشیدم اهل اصفهان
داروغه را بقتل رسانیدند اما شیراز از قدم اطاعت بیرون گذاشته بودند لهذا اکثر بسبب مملکت عراق نمودم و شیراز را بحوزه ساختم و
کنکاش کردم که اگر بیکمرتبه با این لشکر بعراق در آیم گنجایش نخواهد بود افواج متفرق ساختم که فوج فوج در مملکت عراق ترکتاز آورند چون کنکاش اکثر
لشکر خود را فوج فوج کردم و پیش از خود تعیین نمودم و لشکرها متفرق گردیده بعراق هجوم آوردند و پراکنده شدند و بر شیراز لشکر کشیدم شاه منصور از اولاد

مزاحم شد



بمراجعت رسید و کنکاشی که در شکست دادن توقتمش خان کردم این بود که در دشت قبچاق لشکریان من بواسطه آنکه پنج ماه در تعاقب
توقتمش خان مضطر شده بودند قحطی و تنگی در لشکر من بسیار شد چنانچه چند روز بباشش بیابان و گوشت شکار و تخم مرغان صحرائی اوقات میگذرانیدند
تا آنکه توقتمش خان احوال لشکر من را شنید فرصت یافت و با لشکر بیشمار روبروی آمده برابر شد لشکریان من بسیار گرسنه بودند و لشکر توقتمش خان
انبوه و بسیار و امرای قول و هراول جنگ پیوستند تا آنکه فرزندان من نیز برآمده برادر افروختند جنگ بسیار نمودند در این وقت علم
توقتمش خان بمن سازش کرد کنکاش چنین یافتم که جنگ نیندازم و در میان لشکر خیمه ها برپا کنند و چون خبر از رفتن من
بسامع امرا و جوانان رسید کوه دل گشته دل بر جنگ نهاده جنگ سخت شدند و امیرزاده ها بکرد برابر هزار سوار هراول ساختم و چون آتش
جنگ بلند شد امر کردم که خیمه ها بر پا سازند و طبخ طعام مشغول شوند در این وقت علم توقتمش خان نگون شد و توقتمش خان شکست یافت و کنکاشی
الوس جوجی را ساده عمارت داد و پیشکش کرده قرار نمود و کنکاشی که در تسخیر دار السلام بغداد و عراق عرب کردم این بود که چون
عراق عجم و فارس را مسخر کردم در این وقت مکتوب قطب الاقطاب پیر من رسید که فرمان عراق عرب و عجم عراق را بنواز زادی کردم
در تسخیر بغداد چنین کردم که اول ایلچی نزد سلطان احمد جلایر فرستادم و احوال شیخ و معاش سلطان احمد والی بغداد در ضمن عرض داشت
نمود که سلطان احمد بار دهم کوشش بسیار است و دو چشم دارد و من تکیه بر تاشید ایزد نموده ایلغار کردم و خود را بایشان بغداد رسانیدم و سلطان
احمد جلایر فرار بر قرار داده بطرف کربلا سرایکه خداوند تبارک و تعالی ام نصرت کرده و دار السلام بغداد مسخر من گشت و کنکاشی که در سلطان
نقش کردم این بود که چون الوس جوجی خان را بغارت داده هزیمت یافته بود و در وقت رفتن لشکر ما در آن ارزاده رسیده و شروان
بر ولایت آذربایجان فرستاده آغاز فتنه و فساد کرد و چون من عراقین را مسخر کرده بودم در استیصال وی چنین کنکاش کردم که با لشکر فراوان
از دشت قبچاق در آیم و مرض لشکر خود را ملاحظه کردم لشکریان من چهار روز سنگ راه لب سال بسته بودند اکثر امرا بکنار اردو دم و از
آب عبور نموده با بیرو الوس رسید و بلغار وشتم که هر کس در آمد برآید و هر کس در افتد و در سنه متفقه و نو هشت در دشت قبچاق در آمدم
و ما انصار زمین شمال فتح و امیر و الوس جوجی را که از راه مخالفت من می بودند خراب ساختم و ولایت الوس و قلعه ها همه را
مسخر ساختم و مظفر و منصور بسعادت مخدوم و کنکاشی که در تسخیر هندوستان کردم این بود که اول اسپیراح و اداز فرزندان و امرا اکتفا ننمودم

امیرزاده پیر محمد جهانگیر گفت که چون مملکت هند را بگیرم از زر هند عالم را توانگر کنم و امیرزاده محمد سلطان گفت هند را بگیرم لیکن هندوستان را
حصارهاست اول دریاها دویم جنگلها و بیشه‌ها سیم سپاه سلاح‌دار و فیلان آدم‌شکار امیرزاده سلطان حسین گفت هند را بگیرم پس چهار اقلیم
حاکم و فرمانفرما گردیم امیرزاده شاهرخ گفت که در قوانین ترک خوانده‌ام که پنج پادشاه عظیم‌الشان‌اند که از بزرگی ایشان را نام نمی‌خوانند پادشاه هند
دارا می‌گویند و پادشاه روم را قیصر می‌خوانند و پادشاه خطا و چین را ماچین و فغفور می‌گویند و پادشاه ترکستان را خاقان می‌گویند و پادشاه
ایران و توران را شاهنشاه می‌گویند و حکم شهنشاه همیشه بر ممالک هندوستان بوده و چون ایران و توران زمین الحمد لله در تصرف ماست لازم است
که هندوستان را هم مسخر گردانیم و امرا گفتند که اگرچه هند را بگیریم لیکن اگر اقامت نماییم نسل ما ضایع شود و اولاد و احفاد ما از ترکیب بیفتند و هندی
گردند و چون بر عزیمت تسخیر هند کمر همت بسته بودم نخواستم که از عزیمت خود باز ایستم در جواب ایشان گفتم که مشورت با کلام الله می‌کنم و از قرآن مجید فال
جنگ می‌گیرم آنچه مشورت کلام الله حکم کند بدان عمل نماییم ایشان همه قبول کردند چون از مصحف مجید فال گشادم این آیه کریمه آمد یا ایها النبی
جاهد الکفار و المنافقین چون علما مضمون این آیه را خاطرنشان کردند سرها به زیر انداختند و مرا دل از رسیدن اندیشه ایشان
بشان افسرده شد بعد کنکاش کردم که امرا که به تسخیر هندوستان راضی نیستند ایشان را از مرتبه امارت بیندازم و افواج و قشونات ایشان را به دیگر
ارزانی دارم لیکن چون تربیت کرده من بودند نخواستم ایشان را خراب سازم بدیشان ملایمت کردم اگرچه ایشان خود در دل پراکنده بودند لیکن در ظاهر متفق
شدند چون خاطر جمع شد دیگر کنکاش کردم و پیش خانه اقبال به سمت هندوستان بر آورده فاتحه خواندم و کنکاش کردم و لشکرها را در تسخیر
هندوستان چنین کردم که امیرزاده پیر محمد را با سی هزار سوار لشکر جرانغار که در کابل بود امر نمودم که از راه کوه سلیمان از آب سند گذشته در ولایت ملتان
ترکتاز آورده مسخر سازد و سلطان محمد خان و امیرزاده رستم را با دیگر امرا امر نمودم با سی هزار سوار برانغار از آب سند گذشته از راه دامن کوه کشمیر
بر ولایت لاهور ترکتاز آورند و من با خود سی و چهار هزار سوار قول شدم و چون جمع لشکر من نود و دو هزار سوار بودند موافق و مطابق عدد اسم
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله این عدد را به فال نیکو گرفتم و سوار شدم و در موضع اندراب سرحد بدخشان فرود آمدم و شکایت کفار کتور نمودم
توجه عزیمت دار الحرب هندوستان از رو عاملان ایشان چنین کردم که چون به موضع ... رسید که بعضی از اوغانان متوطن راه هندوستان شده ره زنی می‌کنند
و سر اوغان که کلاه قبیله گرگس بست و بیشتر شاه اوغان که از جمله چاکران دو نفر ... امیرزاده پیر محمد را ملحظ شد و ایشان که گشته بود ترکتاز آورده و او را





بقتل رسانیدند و هر چه داشتند به غارت داده و هم در این وقت ملک محمد برادر موسی شاه آمده داد و فریاد کرد حقیقت کشته شدن
برادر خود را از دست موسی عرض رسانید و من بمجلس و دیوان او دادم و گفتم موسی دولت خواه من است و امرا من سخن بر ظلم او کرده اما این خبر
ملک محمد و حرف من بگوش موسی رسید قورولداش و چون یرلیغ طلب او نوشته بودم موسی رسید با دهشت آمد و قلعه را استحکام کرد و چون من بجانب قلعه
رفتم یکی از سپاهیان در زیر چوب قصد من انداخت موسی بکردار خود رسید و راه هندوستان مفتوح شد و کنکاشی که در شکست دادن سلطان محمود
حاکم دهلی و ملوخان کردم این بود که سلطان محمود و ملوخان با ده هزار سواره و پیاده و یک صد و بیست زنجیر فیل قلعه دهلی را استحکام داده جنگ
من در آمده به خاطر خطور کرد که اگر من قلعه دهلی را محاصره نمایم مبادا کار دور و دراز کشد، چون کنکاش کردم که خود را زبون نمودار گردانم تا
خصم دلیر شده و به جنگ صف مبارزت نمایند و از این جهت در دور لشکر خندق کندم و میان خندق خود را استوار ساختم و فوجی را به استقبال ایشان
فرستادم و امر کردم که خود را زبون و ترسان نمودار ساخته خصم را دلیر سازند و چون خصم خود را غالب یافت خیره شده در میدان آمد با افواج
قاهره رو برو شدند و سلطان محمود حاکم دهلی یک یک مبارزت نمود و شکست یافت بطرف کوهستان گریخت و غنایم و اموال بی قیاس
از آن خود و جیش نصیب سپاهیان من شد و در میان یکماه دار الملک هند را مسخر گردانیدم و در آخر سنه ... دار السلطنه سمرقند مراجعت نمودم
و کنکاشی که در تسخیر ملک گرجستان کردم این بود که چون از هندوستان مظفر و منصور مراجعت نمودم ... خبر رسید که عراق عجم فتنه
رسید که کفار گرجستان قدم از جاده صلح بیرون گذاشته و بیشتر در فکر بوده‌اند که پادشاهان را ... کفار را ملک‌گیری و جهانگیری تسخیر
چیزی دیگر نیست و در این وقت که خبر طغیان گرجستان به من رسید کنکاش کردم که اگر در دفع و رفع ایشان اهمال نمایم مبادا اصفهان و بلاد عراق طغیان
در آیند و دفع ایشان از رعیت خلاص برم و سپاهیان که از ایلغار هندوستان آمده بودند به ایشان ساختم که هر کس خواهد که در خانه خویش باشد و هر کس خواهد همراه باشد و
لشکرهای خراسان و قندهار و سیستان و کرمان و طبرستان و گیلان و مازندران و فارس به ایلغار نوشتم که ایلغار نمایند و در جلو همایون
آیند و پیشتر کنکاش کردم که گردن‌کشان ... حقوق سازم چنانچه بعضی از گردن‌کشان خراسان و فارس را به امیران ... انعام
و ساحت آن ممالک را از مخالفت ایشان پاک ساختم و تسخیر قلاع گرجستان ... داشتم و ... سپاهیان
... بر ... داده و ... گردم و ... و بر سر مبارزت نشستم و ... توران و ...

خراسان و مردان مازندران و گیلان را ایل گردانیدم و قلعه سیواس و قلاع گرجستان را مسخر ساختم و جماعتی که در قلعه‌ها بودند همه را مستاصل گردانیدم
و غنائم این قلعه‌ها را بعساکر منصور قسمت نمودم و بغداد را و اوباش آذربایجان را رخصت کردم و بعد از آن متوجه قلاع ملاطیه و آن حوالی شدم
و چون خاطرم از تسخیر آن قلاع جمع شد بر تسخیر حلب و حمص همت بستم و باندک توجهی آن مملکت را مفتوح ساختم و عزیمت بر تسخیر ممالک مصر و شام
بستم و کنکاشی که در تسخیر مصر و شام کردم این بود که چون خبر شوکت و قدرت من بمسامع قیصر رسید که قلاع سیواس و ملاطیه و نواح آنرا بی
مسخر نمودم لشکر او را و براکه در قلاع بودند همه را منصرف و پراکنده گردانیدم عرق غیرت در حرکت آمد و باغوای قرا یوسف بر آن عزیمت شد که
بر سر لشکر و قیصر باغوای قرا یوسف با لشکرهای گران بحرکت درآمده و افواج مصر و شام را هم همراه خواسته بود من کنکاش کردم که اگر من هم لشکر خود را
سه فوج سازم بهتر است اما فتح و ظفر در پرده قدرت پنهان بود و از امرا کنکاش خواستم که سپاهیان کنکاش کنند که لشکر بسیار درست باید نمود و چون
فکر کردم حیلی صلاح دانستم که آتش قیصر را بگرمی و نرمی از طفلی نامی و مکتوبی بقیصر نوشتم خلاصه مضمونش این است که شکر خداوند زمین و آسمان
که اکثر از ممالک هفت اقلیم را در تصرف من در آورده و سلاطین و حکام تمامه طلعت مراد از کرش جان کشیده اند صد از حق کند بنده که حد خود شناسند
و پای جسارت از حد خویش فراتر نهند و بر عالم ظاهر است که نسب و نسبت تو بکجا منتهی شود و پس مناسب حال تو است که قدم جسارت نگذاری و خطا
در مرحله لابینهاد زی و باغوای جمعی از دولت رانده کان که بواسطه اعراض خود پناه بتو برده اند و فتنه خوابیده را بیدار ساخته و در فتنه را نوبت
دار بر دولت خود وانکنی و قرا یوسف را از زمین فرنگی داد الا آنچه در پرده تقدیر است بعد از مقابله صفین بر تو ظاهر شود و چون این نامه را مصحوب
ایلچیان کارداران نزد قیصر فرستادم کنکاش خود را در این باب تمام کرده بجانب دار الملک شام نهضت نمودم از راه حلب و حمص روان شدم و چون بحلب
رسیدم شنیدم ملک فرج پسر ملک برقوق از شنیدن خبر رسیدن من با لشکر متوجه دمشق شد من ایلغار کردم که افواج مصر و شام را فکر از آنکه لشکر ملحق شوند
و ملک فرج پیش دستی کرده خود را بدمشق رسانید و من در عقب رسیده دمشق را مسخر گردانیدم و کنکاشی که در تسخیر بلاد روم و شکست دادن
قیصر کردم این بود که چون بلاد شام را مسخر گردانیدم و ملک فرج را هزیمت دادم از جنگ من بگریخت و ایلچی من از روم با جواب باصواب ابلدرم بایزید مراجعت
نمود و عرض کرد و عرض نمود که چون خبر شکست عساکر مصر و شام بقیصر رسید متفکر و آشفته گردید نسبت بسابق ملایم گفتگو کرد کنکاش کردم که بجانب آذربایجان
متوجه شوم با قیصر اگر رغبت صلح باقی باشد ظاهر شود و چون بجانب تبریز روانه شدم بعضی از امیرزاده کان را با افواج گران بر سر بغداد فرستادم و سلطان





احمد جلایر فرج نامی را از نوکران خود با اسباب قلعه داری و جمعیت بسیار بمحافظت شهر و قلعه بغداد گذاشته بود میرزاده کان ببغداد رسیده
شهر را محاصره کردند و کار بجنگ انجامید و من حرکت کردم و کنکاشی در این باب کردم که خود رفته قلعه و شهر بغداد را مستخلص گردانم از راه تبریز
مراجعت نموده ایلغار کردم و خود را ببغداد رسانیدم و تدبیر و احتیاط بسیار کردم و لوازم قلعه گیری بجا آوردم و بعد از آنکه مدت محاصره بود
چند روز کشید قلعه و شهر مسخر من گردید و فرج قلعه دار در آب دجله غرق گردید و من بشهر درآمدم و امر نمودم که جمیع مفسدان و اوباش شهر
را بقتل رسانند و قلعه و عمارات شهر را انداختند که با زمین برابر سازند و از بغداد بطرف آذربایجان عنان عزیمت معطوف داشتم و در قراباغ آن
مملکت طرح اقامت انداختم و چون بمسامع من رسید که قیصر افواج بر بلاد حلب و حمص و دیار بکر تعیین کرده و قرا یوسف ترکمان که از پیش لشکر
و پناه بقیصر برده براه زنی و از قافله که بحرمین شریفین آمد و شد مینمایند مشغول است و در این وقت جماعتی آمدند از تعدی و ستم او دادخواه
شدند و بر من لازم شد که سزای قرا یوسف را در کنارش نهم و قیصر را از خواب غفلت بیدار سازم و در این باب کنکاش چنین یافتم که از شهر زور و قلعه مسکو
طلب از ارم و مسخر کرده بر سر قیصر روان شوم و چون لشکرها جمع آمده بودند در ماه رجب سنه هشتصد و چهار هجری از آذربایجان بروم و روم قیصر روان شدم
و پیشتر از خود افواج تعیین نمودم که در ممالک روم دستبرد نمایند و فوج دیگر تعیین کردم که ایلغار کنند و از راه انکوریه متوجه شدم و
قیصر با چهارصد هزار کس از سواره و پیاده بمقابله و مدافعه من شتافت و جنگ انداختم و فتح کردم و قیصر در لشکرگاه من دستگیر کرده آوردند که قیصر من او در رسید
و بعد نوروش بهمت شاهانه مظفر و منصور لشکر خود مراجعت نمودم مقالات ده دم فرزندان ملک گیر و کامکار و نبایر ذوالقدر جهاندار را معلوم
باد که چون از درگاه حق تجربه دارم که شمار از فرزندان و اولاد و احفاد من بر مسند سلطنت و مملکت داری خواهند نشست بنا بر این بر امور
برامور سلطنت تزوکات بر تبه دستور العمل را انشا نمودم که هریک از فرزندان و اولاد و احفاد من بدان عمل نموده دولت و سلطنت را
که بجهانگیریها و جنگها بتائیدات الهی و حمایت دین پیغمبری محمدی و دوستی آل عظام و اصحاب کرام آنحضرت بچنگ آورده ام نگاه داشته
باشند و این تزوکات را در امور سلطنت خویش دستور العمل سازند تا دولت و سلطنت که از من بایشان رسد از ضعف و زوال ایمن باشند
و الکنون بسی فرزندان کامیاب بدارد و بنا بر ممالک ستانی و ذوالقدر ارکه امیدوار که شمار شجاعت و نیت سلطنت رسیدم
در دوازده امر مملکت گیری و ملکداری کردم و او بک سلطنت مرا و خود را نگاه داشته اند با خاتمه و اجمع تزوکاتی که بدولت و سلطنت خواهم

اول آنکه دین خدا و شریعت محمد مصطفی صلعم را در همه جا رواج دادم و همیشه و همه جا تقویت دین اسلام نمودم دوم آنکه با حکمت دوازده طبقه
و طایفه ملک گیری کردم و ارکان دولت خود ایشان را ساختم و مجلس خود را از ایشان آراسته ساختم سیم آنکه به مشاورت و کنکاش و تدبیر
و حزم و احتیاط فوجهای اعدا را شکستم و ملکها را مسخر گردانیدم و امور سلطنت خود را به مدارا و مروت و تحمل و تغافل از پیش بردم و در دوستان
و دشمنان مدارا نمودم چهارم آنکه به توره و تزوک کارخانه سلطنت خود را بستم و به توره و تزوک خود را بر تخت قایم نگاه داشتم که
امرا و وزرا و سپاه و رعیت از رتبه خود تجاوز نتوانستند نمود و هر یک محافظ مرتبه خود می بودند پنجم امرا و سپاه خود را با امیدوار می داشتم
و در رزم جانفشانی کردند و در بزم و در پیکار از ایشان دریغ نداشتم و بجهت ایشان کارها ساختم محبت و شفقت ایشان را افزون
می داشتم و تربیت ایشان می نمودم با آنکه بارها در روز رزم از اتفاق امرا و وزرا و بزرگان و سپهسالاران و بهادران لشکر
[illegible] بیست و هفت بادشاه را مسخر ساختم و در ممالک ایران و توران و روم و مغرب و شام و مصر و عراق عجم و مازندران
و گیلانات و شروانات و آذربایجان و فارس و خراسان و دشت جته و دشت قپچاق و خوارزم و ختلان و کابلستان و باختر زمین
و هندوستان بادشاه شدم و فرمانفرما گشتم و چون خلعت و جامه سلطنت در پوشیدم از عافیت و غنودن در بستر استراحت چشم پوشیدم
از دوازده سالگی تا حال سفرها کردم و محنتها کشیده تدبیرها کردم و فوجها شکستم و از امرا و سپاه [illegible] دیدم و سختیها شنیدم و به تحمل و تغافل
در گذرانیدم و [illegible] بار رسانیدم تا آنکه به دولت و ممالک مسلط شدم و در جهانگیری نامور گشتم ششم بعدالت و انصاف خلق خدا
را از خود راضی داشتم و بر گناهکار و بی گناه رحم کردم و حکم به حق کردم و باحسان دلهای مردم تسخیر کردم و سیاست و انصاف سپاه و رعیت
مرا در میان امید و بیم نگاه داشتم و بر رعایا و زیردستان رحم کردم و به سپاه انعام دادم و داد مظلومان از ظالمان گرفتم و بعد از ثبات
علما و بعد موافق شرع در میان ایشان محاکمه نمودم و بگناه دیگری دیگری را نگرفتم و کسی را که با من بدیها کرده و بر من شمشیر کشیده بودند و در کارها
شکستها رسانیده بودند چون بمن التجا آوردند اعزاز ایشان نموده بر مرتبه ایشان افزودم و بر کردار بد ایشان قلم نسیان کشیدم و نوعی
با ایشان سلوک نمودم که اگر کدورتی در خاطر ایشان بود بالکلیه محو شد هفتم سادات و علما و مشایخ و عقلا و محدثین و اخیار را گرامی داشتم
و تعظیم و احترام ایشان نمودم و ارباب شجاعت را دوست داشتم چه [illegible] دوست میدارد و با علما صحبت داشتم و در دلهای صاحب





قلوب رفتم و در ایشان در پرده صحبت نمودم و از انفاس متبرکه ایشان التماس فاتحه کردم و فقرا را دوست میداشتم و ایشان را از درگاه محروم نساختم
و هزار و بدگویان را در مجلس خود راه ندادم و سخن ایشان عمل نکردم و بهر گونه ایشان را از حرف چغلی نشنیدم هشتم بعزیمت عمل کردم و در هر کار
که عازم شدم همان کار را پیش نهاد خود ساختم و تا باتمام نرسانیدم دست از آن کار برنداشتم و بر گفته خود عامل بودم و بر هیچ کس تحکم
نکردم [illegible] و در هیچ کار را بانی نکردم تا نگردید که بر من سخت بگیرد و کار [illegible] زود و قواعد و سیر سلاطین گذشته را
از آدم تا خاتم از دانایان پرسش نمودم و سلوک و معاش و افعال و اقوال ایشان را بخاطر آوردم و پیروی [illegible]
زوال و انتقال دولت بود از آن احتراز و اجتناب کردم و از ظلم و فسق که انقطاع نسل میکند و قحط و وبا می آورد احتراز لازم دانستم [illegible] از
احوال رعیت آگاه شدم و کلان ایشان را بمنزله برادران و خردان ایشان را بمنزله پسر دانستم و مزاج و طبایع هر ملک و شهر را واقف
ساختم و با اهالی و اشراف و اکابر [illegible] کردم و موافق مزاج و طبیعت خواهش ایشان بر ایشان حاکم تعین کردم و از احوال اهالی [illegible] آگاه
می بودم و اخبار نویسان راستی فهم با دیانت در هر مملکت تعین کردم که کیفیت اطوار و اوضاع و اعمال و افعال سپاه و رعیت را بمن
که در میان ایشان بوقوع آید بمن نویسند و اگر خلاف آنچه نوشته بودند بر من ظاهر میشد اخبارنویسان را بسیاست میرسانیدم و آنچه از ظلم و جور حکام و سپاه و رعیت
می شنیدم بتدارک آن از انصاف و مروت می نمودم دهم هر طایفه و هر قبیله از ترک و تاجیک و عرب و عجم که به دولتخانه من در آمدند بزرگان
ایشان را گرامی داشتم و سایر ایشان را فراخور احوال هر کس را نوازش نمودم و به نیکان ایشان نیکی کردم و بدان ایشان را به بدی سپردم و هر کس
که با من دشمنی کرده [illegible] و بر او فراموش کردم و با او مروت و احسان نمودم و هر کس که خدمت من کرده حق خدمت او را ادا کردم و هر کس
با من دشمن بود و پشیمان شده و التجا بمن آورده [illegible] دشمنی او را فراموش کردم [illegible] چنانچه [illegible]
امیر الوس [illegible] همراه بودند و در وقت کار [illegible] شمشیر کشید [illegible]
[illegible] و چون [illegible] و کار [illegible] و بر سر [illegible] افزودم و از [illegible]
در گذشتم یازدهم فرزندان و خویشان و آشنایان و همسایگان [illegible] و وقت
دولت [illegible] حق ایشان را ادا کردم و با فرزندان و خویشان قطع صله رحم ننمودم [illegible]

شناختم و قدر خود شناختم و در سلوک شدم و چون کرم و مروت در کار بسیار بردم و تجربه داشتم با دوست و دشمن سازگاری کردم وداد هم

سپاه و دوست و دشمن را عزیز داشتم از جمله آنکه سپاه باقی جمعه را که نامبرده شدند و در محاربه و مجادله حضور را بسیار داد از او وفا

می نمایند و مردی که از جانب دشمن من خدمتی کرده و نسبت بجا آوردن حق احسان الحسنات بوده و برا بسیار دوست داشتم و چون نزد من آمد قدر او را

دانستم و منظور ساختم و بوقت خود حقیقت وی را شناختم و آن سپاهی که حق نمک و وفاداری فراموش کرده و وقت کار از صاحب خود رو گردان شده و نزد

من آمده و مراد و دشمن داشتم و در جمله تغلق خان امرا و وزرای بسیار را که بعد رعایت نوشته و حق نعمت تغلق خان را که صاحب ایشان و دشمن من

من بودند فراموش کردند بر ایشان نفرین کردم و حق و بالا خود را فراموش کرده بخدمت و وفاداری خود فراموش کردند بر ایشان نفرین کردم

و در گوشه نهاده اند و نزد من آمده اند با خود گفتم که اینها با ما چه وفا کردند که با من بکنند چون تجربه این است که هر که از صاحب خود برگردد و آخر از من هم باز گردند

و دیگر و ثروت بسیار شوند و سلطنت و بنده و لیکن از آن سلطنت بر خیزد و آن سلطنت مرده است که هر کس در بار بیند چشم

پوشند و چون خانه بشند که سقف و در و بند ندارند و کسی در آن واقف نشد بدین جهت بنای سلطنت خود را بر دین و آیین اسلام و تقوی

در دولت و اقطار را ایام مبدا دارم **اول** رعایت که از شرف دولت از رواج دین و شریعت محمدی صلی الله علیه و آله بود و در ممالک اقطار

هفت اقلیم و شریعت خیر الانام را رواج دادم و سلطنت خود را شریعت آراسته ساختم و در وقت رواج دین جهد کردم که یکی از سادات و دیگر

بعبادات اهل اسلام مقرر کردم که ضبط اوقات نمایند و متولیان تعیین کردم و در هر شهر و بلد قاضی القضاة و مفتی و محتسب معین ساختم و امور

و وظایف از برای سادات و علما و مشایخ و ارباب استحقاق مقرر گردانیدم و فقرا را از عسکر و وجه لشکر خود و در هر ملکی شیخ الاسلام فرستادم که

اهل اسلام را از مناهی باز دارند و امر معروف نمایند و امر کردم که در هر شهر مساجد و خانقاها بنا نمایند و بر سر راه ها رباطات بنا کنند و بر سر نهرها پل

بر بندند و علما و مدرسین در هر شهر تعیین کردم که اهل اسلام را مسائل دینی و عقاید تعلیم نمایند و علوم دینی تفسیر و حدیث و فقه مسلمانان

درس گویند و امر نمودم که صدور و قضات مرجعات ترتیب ممالک محروسه را بعرض من رسانیده باشند و اهل علم تعلیم کنم که از اخبار شرعی و سیاه

و ... امور را رسانند چون از رکن دین نمودم و در بلاد اسلام شریعت را رواج دادم و چون آورده رواج دین اسلام مسائل صغیر

و کبیر اهل اسلام مسئله علمای اسلام ... نوشته که مذکور است در هر صد سالی حق مجدد را از رواج و تجدید دین محمد ... اکثر اند و فلان



تحقیق مجدد دین ... اسلام

صد سال تجدید دین را از صاحبقران نمایند پس مجدد دین محمدی ایشان باشند و در رسته شریفه که از جمله علمای زمان بود در این باب مکتوبی بمن نوشت

که باتفاق علمای خلف و سلف بر این رفته که در سر هر صد سال بعد از حضرت رسالت پناه ... تا امروز از رواج دین محمدی

مجدد دین اکثر بعون در این ... نشده ... صاحبقران دین مبین را رواج داده اند و از اطراف و اقطار عالم دین اسلام

یافته و تحقیق رسیده که مروج دین ... صاحبقران است و صورت مکتوب این است که اللهم انصر من نصر دین محمد

واخذل من خذل دین محمد چون از زمان هجرت حضرت رسالت پناه ... هشتصد سال گذشته و در هر

صد سال از برای رواج دین رسول ... خود مجدد دین ... که تجدید دین ملت آنحضرت نماید الحمد لله که در صد

هشتم ... صاحبقران را مجدد و مروج دین اسلام ساخته که دین محمدی را در بلاد و ممالک رواج داده اند و آنچه علمای سلف

از احوال مجددان دین تتبع نموده اند و در تصانیف خود نوشته اند این اثر از آن است و در سر مائه اول از هجرت محمدی

عمر بن عبد العزیز است که چون دین اسلام بواسطه لعن و طعن که خوارج و منابر بر حضرت علی میکردند ضعیف شده بود و بر طرف ساخت

و بغض و عداوت که میان اهل اسلام بوقوع آمده بود چنانچه گروهی خلفای راشدین را لعن و طعن مخصوص میداشتند و جمعی دیگر

بر امیر المؤمنین علی و حسین و عباس لعن میکردند رفع نمودند و تجدید دین کرد و در سر مائه دوم محمد بن مأمون الرشید است که بهفتاد

و دو مذهب ... طرف و منسوخ ساخته مذهب حق سنت و جماعت را رواج داد و علی بن موسی بن جعفر را که از خراسان

طلب نمود و وی را ولیعهد خود گردانید باذن وی در مملکت تصرف نمود و در سر مائه سیم مروج دین محمدی مقتدر بالله عباسی

که چون قوم قرامطه که رئیس ایشان ابوطاهر ... سلطنت نشسته بودند حجاج را در روز ... قتل نمود و بدرجه شهادت

رسانیدند و حجر الاسود را از ارکان خانه کعبه بر کندند و بلاد اسلام را خراب کرده قتل و غارت نمود و دین اسلام ضعیف

... بر تیغ برّان قوم کشید و ایشان را بر انداخت و دین اسلام و شریعت را رواج داد و در سر مائه چهارم از مروجان دین محمدی

عضد الدوله دیلمی است که چون بواسطه فسق و فجور سلطنت ... عباسی و ظلم و بدعت ... دین اسلام ضعیف شده بود و در

بلاد اسلام انواع فسق و منهیات شیوع یافته بود عضد الدوله وی را از خلافت معزول و ... طائع بالله را ولیعهد ساخت

و عقد الدوله در حق او منصور ترویج دین شد و رفع و دفع بدعت و نامشروعات و ظلم و جور شد و شریعت محمدی را رواج داد

در سر مائه سیم مروج دین و شریعت سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه است که شیخ احمد جامی و حکیم سنائی معاصر وی بوده‌اند و او بدیشان مرید بود

و در آن ایام ملاحده و جهال دین اسلام را ضعیف ساخته بودند و در تقویت و قمع ملاحده مبادرت نموده و در مرتبه در طاعت و متابعت دین

محمدی صلعم مبالغه می‌نمود که خلاف شریعت از وی سر نزد و در سر مائه ششم مجدد دین غازان خان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان است که چون

دین اسلام بواسطه استیلای کفره ترکان ضعیف شده الله تعالی غازان خان را باعث آن گردانید که [illegible] و جمهور [illegible]

[illegible] آورده مسلمان شدند و زبان بکلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله گویا ساختند و آثار کفر و بدعت برانداختند و شریعت را در بلاد و امصار رواج

دادند و در سر مائه هفتم الجایتو سلطان ابن ارغون خان است که ملقب بسلطان خدابنده است که در سنه مذکوره بعد از برادرش غازان خان بر تخت

سلطنت نشست و چون بمسامع وی رسید که دین محمدی ضعیف شده و در نماز بعد از تشهد صلوات بر محمد و آل محمد [illegible] جامع سلطانیه

حاضر آمد و حکم کرد که علمای اسلام جمع شدند و از فضلا در باب صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد سؤال کرد علما باتفاق گفتند که [illegible] صلوات بر محمد و آل محمد

باید فرستاد و در این وقت جمعی از علما گفتند که امام شافعی نماز را بدون صلوات بر محمد و آل محمد فاسد شمرده و جمعی گفتند که امام اعظم فرموده که نماز

که صلوات بر محمد و آل محمد موقوف نباشد روا است آنگاه از علما سؤال کرد که چرا بر هر یک پیغمبر از آل او در صلوات ذکر نکنند و در صلوات بر انبیا

ذکر نکنند چون علما در جواب فرو ماندند سلطان گفت سر این جواب این سؤال [illegible] رسیده اول آنکه چون دشمنان [illegible]

خواستند از روی افترا بر ایشان اندازند که نسل ایشان منقطع شده و اگر [illegible] ایشان را [illegible] و نام نبرد و در زمره آل پیغمبر [illegible]

که تعداد ایشان را حصر [illegible] دیگر [illegible] در صلوات [illegible] پیغمبر [illegible] ایشان [illegible]

محمد [illegible] قیامت [illegible]

بر ذکر کنند [illegible]

و فرایض [illegible]

و آل [illegible]

[illegible]



غاصب باشم چون کلمات سلطان بمسامع خاص و عام رسید همه علما اذعان نمودند بعد از آن سلطان امر نمود که چون حقیقت بر این منوال است

باید که خطبه بنام اهل بیت بخوانند و سکه بنام ایشان بزنند و آنچه علما در این وقت فتوی نوشتند اذعان نموده‌اند این است که [illegible]

مروج دین و شریعت و در سر مائه هشتم امیر صاحبقران است که در بعضی از اقطار عالم شریعت را رواج داد و سادات و علما را اعزاز و احترام

نموده و بادین او و زینت آل رسول الله در ملک او [illegible] کردند چون مکتوب بر سید شریف بن سید حسن [illegible] در شکر گفتم و بر محمد و آل محمد [illegible]

که در آنکه دین و شریعت [illegible] و مکتوب [illegible] فرستادم ایشان [illegible] مکتوب نوشته که مروج دین و شریعت صاحبقران اعظم

[illegible] دین و رواج شریعت [illegible] چون مکتوب شیخ

[illegible] سادات و علمای اسلام [illegible] مکتوب [illegible]

[illegible] دین و شریعت کردم [illegible] سلطنت [illegible]

نگاه داشته [illegible] سلطنت [illegible] اول سلطنت [illegible] دین اسلام و شریعت خیر الانام [illegible] واجب

الاحترام این حضرت [illegible] سلطنت [illegible] چنان کردم که احدی [illegible]

نتواند کرد [illegible] سپاه و رعیت را در مرتبه امید و بیم نگاه داشتم و دوست و دشمن را در مرتبه مروت و مدارا [illegible]

کردار و گفتار [illegible] و تغافل [illegible] دوست و دشمن [illegible] نگاه داشتم

که [illegible] و با دشمنان مرتبه سلوک نمودم که [illegible] و هر کس [illegible]

[illegible] و هر کس [illegible] دولت و سلطنت من [illegible]

کردار [illegible] چون بر تخت سلطنت نشستم [illegible]

بودند [illegible] نکشیدم [illegible]

[illegible] کار [illegible] شجاعت و مردان کار کرده [illegible] و مردم [illegible] و سادات و علما و فضلا

[illegible] داد کردم [illegible] بعدالت کردم [illegible] ظلم و جور [illegible]

[illegible]

در آن وقت پیری بمن نوشت که ابو المنصور تیمور ایده الله تعالی را معلوم باد که کارخانهٔ سلطنت نمونه‌ای از کارخانهٔ الهی است که در آن
عمله و فعلهٔ آسمان‌ها و زمین‌ها و حی‌اند و هر یک در مرتبهٔ خود ثابت و برقرارند و محفوظ امر الهی باشند پس تو را احتیاط باید کرد که وزرا و
لشکریان و عمال و دیوانیان و سپهسالاران هر یک در مرتبهٔ خود بوده منتظر حکم تو باشند و هر طایفه و قوم را در مرتبهٔ خود باز دار
تا سلطنت تو منتظم و منظم در آید و اگر ضبط مراتب هر [illegible] و هر کسی نکنی پس فساد و خلل در امور سلطنت تو راه یابد پس تو
را است که پایه و منزلت هر فرد و هر کس را نگاه داری و مرتبهٔ آل محمد را از جمیع مراتب برتر داری و تعظیم و احترام ایشان بجا آوری و افراط
در محبت ایشان بجا آوری و از راه محبت ایشان اسراف ننمائی که هر چه در راه خدا باشد اسراف نباشد و دوازده طایفهٔ سلطنت خود را
آراسته و پیراسته بدار چون این نامهٔ پیر بمن رسید هر چه فرموده بود بجا آوردم و مراتب سلطنت خود را نسق و نظام دادم
و مرتبهٔ سلطنت خود را و تزوک را زینت بخشیدم و بدوازده طایفه سلطنت خود را استوار ساختم و تزوک مرتبهٔ سلطنت
و قواعد سلطنت خود را بدوازده طایفه مربوط و مضبوط گردانیدم و این دوازده طایفه بمنزلهٔ دوازده برج فلک و دوازده
ماه کارخانهٔ سلطنت خود قرار دادم اول طایفهٔ سادات و علما و فضلا و مشایخ را بخود راه دادم و همیشه بدرگاه من
آمد و شد میکردند و مجلس مرا زینت میدادند و مسایل دینی و حکمی و عقلی مذکور میساختند و مسایل حلال و حرام از ایشان استفسار مینمودم
طایفهٔ دوم عقلا و اصحاب تدبیر و ارباب حزم و احتیاط و مردم کهنه کار پیش بین را در مجلس خاص خود راه دادم و با ایشان صحبت داشتم
و نفع یافته تجربه‌ها حاصل میکردم طایفهٔ سیم ارباب دعا را گرامی داشتم و در خلوت از ایشان دریوزهٔ دعوات کرده مدد باطن خود را اسد اعدا
مینمودم و در مجالس و محافل و رزم و بزم از ایشان برکت تمام می‌یافتم و در روز جنگ از ایشان ظفر یافتم چنانچه در روزی که لشکر
بواسطهٔ کثرت بزرگوار تعقیب جانی در جنگ مضطرب شده بودم حضرت الدیم بزرگوار که مستجاب الدعوه بود در حضور ابراهیم ساخت و دست دعا
برداشت و هنوز دعای تمام نرسیده بود که اثر دعای او ظاهر شد و چنانچه در وقتی که از ایشان هم مرا [illegible] بیمار شده و لشکر [illegible]
بود دوازده سید دعاگو جمع آمده هر یک یک سال از عمر خود بخشیدند در صحت یافتم و دوازده سال زندگانی کردم طایفهٔ چهارم امرا
و سرهنگان و سپهسالاران را در مجلس خود راه دادم و بمرتبهٔ علیا رسانیدم و با ایشان صحبت داشته سخنان [illegible] شجاعت





را که با شمشیر زده بودند دوست داشتم و از رزم در آمدن و برآمدن در معارک و معاملهٔ شکستن صفوف حرب و ضرب و حیلها
از ایشان سؤالات مینمودم و در مرتبهٔ سپاهگری ایشان را معتمد میداشتم و کیفیات از ایشان میطلبیدم طایفهٔ پنجم سپاه و رعیت
را به یک چشم دیدم و شجاعان سپاه را و بهادران و دلاوران سپاه را تمغا و ترکش سربلند ساختم و کلانتر و کدخدایان هر طایفه و مملکت
را گرامی داشتم و بایشان جیره دادم و نفع گرفتم و سپاه را حاضر رکاب داشتم و علوفهٔ ایشان را پیش از طلب میدادم چنانکه در یساق اول هفت
سال علوفهٔ گذشته و آینده را به سپاه دادم و سپاه و رعیت را با جمعی ضبط نمودم که از هیچکس بر دیگری تعدی و ظلمی واقع نشد و سایر سپاه را اعتبار
در جان و در مراتب خود نگاه میداشتم که از حد خود قدم بیرون نگذارند و مرتبهٔ ایشان را به بلند بلند و به پست پست ساختم و از هر کدام
که خدمتی بوقوع می‌آمد بانعام اختیار میدادم و شجاعت و خدمت هر کس از افراد سپاه را که [illegible] عیاری میسنجیدم ترتیب کرده بمرتبهٔ امارت
سرفراز ساختم و فراخور کار ایشان مرتبهٔ ایشان را می‌افزودم طایفهٔ ششم از خردمندان معتمد راسخ الاعتقاد که سزاواران بودند که از راز و اسرار
امور سلطنت با ایشان بسپارم و مشورهٔ امور با ایشان کنم الطایفه اصحاب اسرار نهانی خود ساختم و امور مخفی و نهانی خود را با ایشان میبردم
طایفهٔ هفتم از وزرا و کتاب و منشیان دیوان سلطنت خود را آراسته ساختم و ایشان را آئینه‌دار مملکت خود گردانیدم که وقایع ملک
و مملکت و سپاه و رعیت را بمن نموداری میساختند و خزانه دار رعیت و سپاه مرا معمور نگاه میداشتند و رخنهٔ ملک را به تدبیر
برمی‌بستند و مداخل و مخارج کارخانهٔ سلطنت را مضبوط نگاه میداشتند که مصالح کارخانهٔ سلطنت برجع آوردم و به اتفاق حکما و اطبا [illegible]
و از طایفهٔ منجمان سعادت و نحوست ایام کواکب و سیر ایشان و دور فلک را تشخیص مینمودم و به اتفاق مهندسان عمارات عالیه بنا نهادم و طرح باغات
انداختم طایفهٔ نهم محدثین و ارباب اخبار و قصص و اخبار [illegible] را بخود راه دادم و از قصص انبیا و اولیا و اخبار سلاطین روزگار و کیفیت
رسیدن ایشان بمرتبهٔ سلطنت و زوال دولت ایشان را از این طایفه میشنیدم و بر احوال عالم اطلاع حاصل مینمودم و طایفهٔ دهم مشایخ
و صوفیان و عارفان خداشناس را با ایشان صحبت داشتم و فواید اخروی اخذ مینمودم و سخنان خدا میشنیدم و کرامات و خوارق عادات
از ایشان مشاهده مینمودم و مرا از صحبت ایشان بهره حاصل می‌آمد طایفهٔ یازدهم [illegible] از هر ملک و دیار راه دادم که اخبار
ممالک را بمن برسانند و تجار و قافله سالاران تعیین نمودم که بهر ملک و دیار رفته از ختا و ختن و چین و ماچین و هند [illegible]

[illegible]

و بلاد عرب و مصر و شام و روم و جزایر فرنگ ساعیان نفس و تفحص کاران دقیق بکار برده باشند تا احوال و اوضاع و اطوار متوطنان و سکنه
آن دیار را بعرض من رسانند و سلوک حکام هر مملکت را با رعایا بخاطر آورده بوضوح رسانند تا به ثروت طوایفی که از ترک و تاجیک و عرب
و عجم بدرگاه من التجا آورند چنین کردم که اول امر نمودم که هر طایفه و هر طبقه را که سادات و علما باشند عزت و احترام نمایند و هر طایفه که
ایشان را بوده باشند با کمال معرفت گردانند و رعایت احوال ایشان بر واجبی نمایند و اکابر ارباب معرفت و صناعت باشند در کارخانجات
سلطنت پیشه اظهار دارند و سایر ناس از فقرا و مساکین که استطاعت نداشته باشند فراخور احوال هر طبقه رسوم قرار دهند و حکم کردم
که هر تاجری که سرمایه و راس المال خود را از دست داده باشد بوی بقدر زر دهند که باز راس المال خود بهم رساند و هر زراعی و دهقانی که از حیث
با استطاعت شده باشند مصالح زراعت و عمارت بوی مقرر دارند و هر طایفه و هر صنفی که شده سپاهیگری اختیار کنند و بر اسب سوار شوند سپاهی
داده جبر و شجاع از هر طایفه که باشند او را اوردن دهند و فراخور احوال و کار زیب نمایند و امر نمودم که هر کس از هر طایفه که بمجلس من در آیند
دیرا از خوان فیض سلطنت محروم نگردانند و هر کس را بنظر من در آورند و نظر من بروی افتاده و تشریفات فراخور احوال بوی ارزانی دارند
هر کس از گناهکار و بیگناه که بدیوان عدالت در آید بر وی برسیدگی شده و در گناه و بیم و سیم فراخور گناه سزا دهند ثروت استقلال سلطنت چنین
کردم که دوازده چیز شعار خود کردم تا باستقلال تمام بر تخت سلطنت نشستم و بتجربه من رسیده است که هر پادشاهی که این دوازده امر نباشد
در سلطنت بهره نداشته باشد اول آنکه گفتار و کردارش از خود باشد یعنی سپاه و رعیت بدانند که آنچه پادشاه میگوید و میکند خود میگوید و خود
میکند و دیگری را در آن دخلی نیست پس باید که پادشاه گفتار و کردار خود را چنان کند که ازین مرتبه سلطنت کرد نه عمل نکند اگر سخنی جوابیه
از هر کس باید شنید اما بمرتبه گفتار و کردار در امور سلطنت شریک و غالب گرداند دوم سلطان باید که در همه چیز عدالت بکار برد و
وزیری عادل تعارت ان نماید اما اگر وزیر ظالم باشد زود باشد که خانه سلطنت خراب شود چنانچه امیر حسین وزیری داشت ظالم که بنی
و مانی چیزها از سپاه و رعیت میگرفت تا در اندک زمانی از ظلم آن وزیر بی‌ایمان و بی‌انصاف خانه سلطنت امیر حسین خراب شد سیم
در اوامر و نواهی استقلال بکار برد و بذات خود حکم کند که دیگری را زهره آن نباشد که در آن حکم دخل کند و تغییر دهد چهارم در عزیمت خود راسخ
بود یعنی بهر کاری که عزیمت بندد و فسخ آن نکند تا باتمام نرساند دست از آن کار بر ندارد پنجم جریان حکم است هر حکمی که بکند باید که آن حکم جاری گردد

و هیچکس



و هیچکس را بارای آن نباشد که روان حکم او را بگرداند و اگر چه ضرر رسد در آن حکم مقصر نشود چنانچه سلطان محمود غزنوی حکم کرد که سنگی بر سر میدان غزنین
بنداختند و از آن سنگ بسیار مردم رم میکردند هر چند عرض مینمودند که آن سنگ را از سر راه بردارند گفت حکم کرده ام از حکم خود بر
نمیگردم و خلاف حکم نکنم ششم در امور سلطنت خود را من حیث الاستقلال مدبر کلی بشمار رو عنان اختیار خود بدست دیگری ندهد که دنیا غدار
و عاشق بسیار دارد و زود باشد که آن صاحب اختیار سلبی بر سلطنت نموده متصرف مرتبه سلطنت گردد چنانکه وزرای سلطان محمود اولاد او گردانند
داود را از مرتبه سلطنت خلع نمودند مملکت و سلطنت و برادر متصرف شدند پس باید امور سلطنت را تابع کرد اند چنانکه معتبر و معتمد که امری بکار
خود مشغول ... در مرتبه سلطنت نمایند هفتم در امور سلطنت از هر کس و در امور سلطنت سخن شنودم آنچه پسندیده باشد در خانه خاطر
نگاه داشتم و در وقت ضرورت بکار بردم هشتم در امور سلطنت و سپاه و رعیت بقول و فعل هر کس عمل نکند و از وزرا و امرا
که در حق شخصی سخنی گویند بشنود و نیکخواه و بدخواه دگاه ... بدلیکن در عمل کردن بآن تحمل و تامل نماید اگر خفیف جاهل و در شخص و طاهر گردد
نهم آنکه سطوت سلطنت او در دلهای رعیت و سپاه بنوعی باشد که هیچکس را یارای تخلف از امور و حکم وی نباشد و از
اطاعت و متابعت عصیان نورزند دهم آنچه کند بذات خود کند و آنچه گوید بسخن خود و راسخ باشد چه پادشاه را جز اجرای حکم چیز
دیگر بهره نباشد که خزانه و لشکر و رعیت همین حکم ایشان باشند یازدهم در امور سلطنت و اجرای احکام خود ... بزرگ دیگر را شریک
نگرداند دوازدهم آنکه از حال اهل مجلس خود آگاه باشد و هوشیار بکار برد که اگر خواهش معیوب باشد و خبر بیرون رسانند و از
گفتار و کردار پادشاه خبر بامرا و وزرا برند چنانچه این قضیه برمن وقوع یافت چون جمعی از اهل مجلس خاص من جاسوسان امرا و وزرا
بودند رعایت نگاه داشتن سپاه امر نمودم که چون ده نفر سپاهی مجتمع کرده جمع آیند یکی از ایشان که بجوهر شجاعت و مردمی موصوف
باشد بصلاح و رضای آن نه نفر دیگر و برادر ایشان امیر گردانند و او را اون باشی نام نهند و چون ده اون باشی جمع شود یکی از ایشان
که بکاردانی و کارگزاری آراسته باشد بر ایشان امیر گردانند و وی را یوزباشی نام نهند و چون ده یوزباشی جمع آیند امیرزاده و کار
دیده بهادر و مردانه را بر ایشان امیر گردانند و وی را مین باشی و امیر هزاره خطاب کنند و اون باشیان را اختیار کرد اندیم که
اگر یکی از سپاهیان ایشان فوت شود یا فرار نماید دیگری را بجای وی مقرر دارند و همچنین یوزباشیان باشی را و مین باشی یوزباشی را نصب

نمایند و کیفیت فوت با فرار را العرض رسانند و لشکرکی که دین سوق رسانند و همچنین امر کردم که در جار بیمار و امور سلطنت حکم مینباشی

ده روز باشی و حکم یوزباشی را و ان باشی و حکم اون باشی برتابعان جاری باشد و اگر خلاف نمایند عرض او رسانند و اگر در جار بیمار گردند همه

نمایند اخراج نمود عوض نگاه بدارند تا زودتر کشت فرار علوفه سپاه براین نهج مقرر گردانیدم که علوفه بهادر سپاهی بشرط جلادت بهادرگی

ملحوظ مقرر باشد و علوفه بهادران از بهادر دو اسب تا چهار اسپ معین باشد و علوفه اون باشی ده برابر علوفه تابعان و مینباشی علوفه

مین باشی سه برابر یوزباشی معین باشد و حکم کردم که هر یک از سپاه که در جار بیمار گوتاهی نمایند ده یک از علوفه کم کنند و امر نمودم که اون

باشی بتصدیق تور باشی و یوزباشی بتصدیق مین باشی و مین باشی بتصدیق امیر الامرا علوفه بگیرند و امر نمودم که علوفه امیر الامرا دو برابر

علوفه مین باشی باشد و همچنین امر نمودم که علوفه دیوان بیگی و وزرا ده برابر علوفه امرا باشد و علوفه ایساولان و جیساولان و قلچیان

انها را ده هزار مقرر باشد و علوفه جمیع از سادات و علما و فضلا و حکما و اطبا و منجمان و داستان قصص و روایات فراخور حال ایشان

سیورغال و وظیفه و علوفه معین دارند و علوفه پیاده گان و فراشان و خدم از صد تا هزار مقرر دارند و امر کردم که امیر الامرا و

دیوان بیگی و وزرا عرض من رسانند و بخواه دهند و امر نمودم که براتی علوفه هر یک از سپاه نوشته بسپارند و آنچه بوی رسانند از تحت

بر تیولهاء و حصول آن مبلغ بنویسند تا زودتر تحواه رسانند علوفه سپاه امر نمودم که یکساله علوفه پیاده گان و قلچیان و ایساولان

و جیساولان را ابرا ور نموده مبلغ نقد آن را در دیوان خانه آورده بایشان برسانند و علوفه سپاهیان و بهادرانی که بوده اند گر

نموده که شش ماهه برآورده بدهند و وجه علوفه ایشان را از خزانه نخواه دهند و امر نمودم که علوفه اون باشی و یوزباشی بمال الملاذ شهر و بلکا نقد

برات نویسند و مین باشیان در سامان ولایت تیول دهند و امرا و امیر الامرا را در سرحدات و الکاها مقرر دارند و امر نمودم

که ضبط ولایات را بدین طریق نمایند که جمیع صاحب ولایات و عمال که الغنم سپارند و در تیولها و ولایت نوشته دادند تیولها را

در دیوان خانه آورده هر کسی از امرا و مین باشیان مبلغ برداشته و اگر از علوفه و زیاده باشد دیگر را حواله نمایند و اگر کم باشد

مبلغ دیگر بر او دارند و امر نمودم که امرا و مین باشیان ترکیب مال و جهات از جهت جزء زیاده از اصل مال و صادر قلیلی

و شلاق رعایا طلب ندارند و هر مملکت را که تیول دهند و وزیر بدان مملکت تعیین نمایند که جمیع ولایت تیول را نویسد و عرض نمایند

ما مرا



تا فرا اینکه بکار رعیت پراه بپایند و چار کرده از ظلم و تعدی در دعایا ناشاتند کرده آنچه از ولایات تحصیل شود در دفاتر جمع نمایند و

دیگر خراج بنویسد و برسانند نمایند و بهر امیری که تیول میدهند تا سه سال بحال نگاه دارند و بعد از سه سال ملاحظه نمایند اگر ملک آباد

و رعایا راضی باشند بحال خود دارند و اگر برخلاف این باشد آن ولایت را بخالصه ضبط کنند و تا سه سال جاگیردار را

علوفه ندهند و امر نمودم که مال از رعیت به سه وزن سانیدن جمع نمایند به چوب و شلاق چه حاکم را از چوب و شلاق کمتر باشد آن

حاکم بر او در حکومت نباشد تا زودتر مراتب علوفه فرزندان و نبایر امر نمودم که فرزند اولین که جهانگیر است و ولیعهد من باشد

دوازده هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرد و فرزند دیگر که میران شاه است هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرد

و دیگران بقدر استعداد از سه هزار تا هفت هزار سوار علوفه و ولایت بگیرد و دیگر جماعت که بمن قرابت داشتند فراخور

حال و استعداد امارت و ایالت از بنه امرا اول تا امیر اعظم دهند و هر یکی در مرتبه که مستحق بوده بکار درست نمایند در حق خلاف

ظاهر شود من الحسب که گویند در باب مساوات فرزندان و نبایر و خویشان و ندان و امرا و وزرا امر نمودم که اگر از فرزندان یکی

مرتبه سلطنت نمود در کشتن و لبستن و در جیات بکنند و عقوبت ایشان را ناقص نگردانند لیکن در قید نگاه دارند تا از دعوی باز آیند

و در ملک فساد نشود و نبایر و خویشان اگر ایشان مخالفت نمایند ایشان را در دولت سازند و امرا که جمعاً مملکت اند اگر در وقت

کار نفاق کنند ایشان را از امارت معزول گردانند و اگر از ایشان کاری بظهور رسد که از آن کار فساد در ملک ظاهر شود نامیج امرا رسانند

و اگر در امور سلطنت و سپاه کاری نمایند و اختصار نویسنده کان نمایند و بعد اگر تقصیر دیگر که از ایشان بظهور رسد بازند هر باب

وزرا که معتمدان و معتبران سلطنت و دولت بنام نمودم که در امور سلطنت خیانت از ایشان ظاهر شود و زوال سلطنت اراده نموده

باشند کشتن ایشان تعجیل نمایند و تحقیق که عزل و تغییر کنند کار چک شده اول را اشتر و راست گمان ضمیمان را بر ملک متعیان تحریر نمایند

چه حاسدان و متعیان لیا باشند که از روی حسد و طمع امر دو و خبر او ایشان را سزای از اینند تا کار خود را ساخته گردانند و لهذا از غفلتها

بهم باشند که دشمنان وقت را بشکنی نمایند و حرف خواهان همان سپار را آنچه که در دفتر از جا برسانند و بکار و عقد در جهان مملکت

رخنه اندازند چنانکه امیر حسین بکی ار وزرا در وحن در ساخت و در القطع کرد که امیر تیمور را در جاکوه انگیه با او روحونت نموده

ارکان

این درا اندازند و من این سخن را فراست دریافتم و سخنانیکه در حق ایشان بمن میگفتند نشنیده انگاشتم و هیچ صعوبت از ایشان نکشیدم
از روی حسد و نفاق نسبت بایشان بعرض واقعه از جانب امیر عباس که از امرای کلان معتبر بود در خلوت و ملا بعرض رسانیدند و آتش غضب
مرا بباد نسبت ایشان دوزخ را فروختند تا آنکه در حالت غضب حکم به باکردن امیر عباس نمودم و در آخر عذر ایشان به امیر عباس فهمیدم نادم و پشیمان شدم و برادر حق
کشتم و وزرای مالی که خزانه دار ممالک اند اگر در مالیات تقلب و تصرف نمایند اگر بمقدار علوفه خود تصرف نموده اند بانعام وی مقرر دارند
و اگر دو مقدار علوفه تصرف شده باشد در علوفه حساب نمایند و اگر سه برابر علوفه خود گرفته باشند به شکنجه ایشان از وی تحصیل نمایند و اگر
نمودم که از روی اعتبار را اگر بدو اعتبار کرده خود را بی اعتبار نکنند تا اگر غلط بر سلطنت لازم نیاید و نسبت ایشان ارباب غرض و اشرار و فتنه انگیزان
را دو حق و وزرا را نشوند که این طایفه را دشمنان بسیار باشند چه عالم گرد ایشان طامع اند و اگر در رعایت ایشان نمایند حاجت کرده باشند و اگر رعایت
نکنند بدشمنی برخیزند چنانچه تقتار خان وزیر داشت که ارباب غرض چندین هزار درم ازین روی نوشته بودند چون نوشته را به نظر خان
در آوردند وزیر را مخاطب ساخته و از روی عتاب گفت که تو مرد لیت بنظر ظاهر شد چه وزیر پیش من بادشاهی باشی و از ممالک من
همین قدر قلیل تصرف نمائی وزیر خود سندی بهمین جهان ممنون شده چه داشت آورده به شکنجه جان کرد و جهت اعتبار خود را نگاه داشت
و سایر سپاه اگر از ضعف کار و خود نبوده برزیر دستی ستم کنند و بر ایشان مظلوم بسپارند که داد خود را از وی بگیرند و ملازمان ولد خدایان
اگر از زیر دست ظلم کرده باشند فراخور ظلم و تعدی موافق استطاعت از وی جریمه گیرند حاکم و داروغه اگر از روی تعدی رعیت را
خراب ساخته باشند ایشان را جزا دهند و امر نمودم که بعد از ثبوت گناه اگر اهل کار جریمه گیرند سیاست نکنند و اگر استحقاق سیاست کنند
جریمه نگیرند و دیگر امر نمودم در هر جا که باشند و هر کس که باشد پا به پا رسانند و هر کس که اگر را بغدر کرده باشند بدان مظلوم را از ظالم گرفته
بصاحبش رسانند و باقی امور از دندان شکستن و چشم کور کردن و گوش و بینی بریدن و شراب خوردن و زنا کردن اگر اینها
بوقوع آید در دیوان قاضی اسلام و قاضی احداث نموده آنچه امور شرعیه باشد قاضی را احکام نمایند و آنچه عرفی باشد قاضی احداث تحقیق
کرده بعرض من رسانند روی نگاه داشتن وزرا امر کردم که در وزیر چهار صفت جمع باشد اول اصالت و نجابت دوم عقل و
کیاست سیوم سلوک با سپاهی و رعایا چهارم بردباری و ملاطفت هر کدام این چهار صفت موصوف باشد و بر او قابل منصب وزارت رسند و وزیر را





سازند و عنان امور مملکت و سپاه و رعیت بوی بسپارند آنگاه و برای او چهار چیز اسباب بکنند اعتبار و اعتماد و اختیار و اقتدار کامل
الوزارت وزیری باشد که رتق و فتق معاملات و امور ملکی و مالی را از روی نیک نهادی و حسن سلوک صورت دهد و از چهار کار باید
کرفت نگردد یکی آنکه باید دادوستد و امر و نواهی آثار نیک و اصالت او ظاهر گردد و نفاق ورزد و اندازد او را ظاهر نشود و نام هر کس
را از سپاه و رعیت به نیکی برد و بدی هیچکس نگوید و نشنود و اگر کسی بدی دیده باشد چنان سلوک نماید که آن شخص از بدی خود باز آید و بد کند جزا
نیکی کند تا امور وزارت نماید و هر وزیری که بد گوید و بد شنود و در انداز بکشد و مردم نیک را خواهد که در واسطه بدی باور داشته باشد خراب
سازد و مرا امور وزارت معزول نماید و بیدادان و حاسدان و کینه داران و اشرار را در وزارت مدخل ندهد چه اشرار کار وزارت اشرار را مفرط گمان
ترتیب کرده و همین است که دولت و سلطنت را روی بزوال آورد چنانچه سلطان ملکشاه سلجوقی نظام الملک وزیر خود را که بجمیع صفات حسنه
آراسته بود معزول ساخت و منصب وزارت را بتاج الملک که شامت جهت وعده خلق و در کار سلطنت او روی بانهدام آورد و همچنین معتصم عباسی باد
که بصفت کینه و حسد موصوف بود وزیر خود ساخته بواسطه آنکه آن در خاطر داشت نسبت بساخته خلیفه را بادی داد و هلاکو خان را ترغیب
نموده بر سر خلیفه آورد و وزیر را گرفتار ساخت و در سیاست بکشد و لیکن وزرا صاحب اختیار نمایند که جبر و تکبر به بشکنات و دیگر کردار
باشند که اصلا حیله نکند و بد جبروت نکنند هر وزیری که از راه سلامت نفس و راستی بامور وزارت قیام نماید و امور ملکی و مالی را از راه صواب
و دیانت پرداخت کند و بر امرای عالیه رسانند و وزیری که از راه شرارت و بدنفسی معاملات را انجام دهد زود باشد که خبر و گشت
ارکان سلطنت بر خیزد و وزیر دانا وزیری باشد که به درشتی و نرمی کار کند نه بسیار درشت باشد نه بسیار نرم اگر بسیار نرمی نماید دیگران
و طمع کند و بر او بر خیزند و اگر بسیار درشتی نماید کارها در هم ریزد و بهر جمع نه نمایند پس وزیر دانا وزیری باشد که کارخانه سلطنت را بجنس سلوک نموده که
نظام و انتظام دهد و در امور سلطنت تحمل و بردباری بکار برد و معاملات را بدرشتی و نرمی قبض دهد و این قسم وزیر را بر نیک دولت دانند
چه ملک و دولت و سلطنت و خزینه و لشکر قائم باشند که بواسطه علامت که بویی رسد کینه و نفاق را در دل خود راه ندهد و اگر کینه
دار و نفاق باشد از وی رخنه باید و که به آبادی دشمنان دولت کارها نماید و خزانه و لشکر را محقر گرداند و وزیر عاقبت اندیش باشد که
رعیت را به ملکیت نگرد و سپاه را بملکیت و از جاها که نباید گرفت نگرد و جایی که نباید داد ندهد و بر امر و در شمار تعاملات نماید و نظر

[illegible]

بر جواب امور کنند و در مهمات رتق و فتق معاملات مضم را در مقام خود به چینده و برکار دان کار گذارد و وزیر باشند که معموری مملکت و رفاهیت
رعیت و جمعیت سپاه و توفیر خزانه دار را در نظر داشته باشند و اموری که به دولت و سلطنت نفع رسانند در ترتیب آن سعی نمایند و اموری که به سلطنت
ضرر رسانند در دفع آن بال و جان ساعی باشند و مهمات سپاه و اجناد را به تدبیر و صلاح فیصل دهند و وزیر نیکو مهر وزیر باشد که جهت جمیع عالیت
احمد خیر باشند مصالح من رسید که آصف وزیر سلیمان الملک منسوب احمد خیر اندیش بود در او نفع گوی را او منع کرد که از رجال اسم لوی گفت حق عمر خیر که
در دولت ملکشاه از نوع صادر شد و حتی که بنده ما رخدا از نفع می خیرد برایج است و مرض من رسید که علی بن یقطین که وزیر هارون الرشید
بود چون نفع و رحمتی خلق خدا می رسید او به این اراده ترک وزارت نمود یکی از ائمه دین او نوشت که تو ذات بر درگاه خلیفه ملازم امور وزارت باش و جدا
اختیار مکن که امداد و نفع که بر بندگان خدا می رسانی برآمد جمیع اعمال و افعال حسنه باشد و چنین شنیدم که از حضرت رسول سؤال کردند که اگر تا
نبوت و رسالت مبعوث نمیشد بعد علام کار اشتغال میفرمودید فرمودند خدمت سلاطین را اختیار میکردم تا خلق خدا نفع رسانم از این جهت در
کمین وزارت و سپهسالاری لباس خواجه ابو الفتح خان را قبول کردم که امداد خلق نمایم و از بد کار خلق خدا که اندکار امرا به سلطنت
رسانید و وزیر یکه تدبیر و شمشیر هر دو را باختیار سازد مالک ها دارد و ملک داری نماید آن وزیر را عزیز و محترم باید داشت و مرا بیش باید اقرو دو ورا
صاحب سیف و القلم خطاب باید کرد و وزیر خرد و هوشمند وزیر باشد که بار از جوی تدبیر لشکر را مستغرق سازد و بسیار کار رد و خوش
سلوکی لشکر را مستغرق کرده اند و افواج دشمن را گلوی رام کرده اند و نگهبانان تولیسن محکم باشند و هر مهم و جنگ که پادشاه را پیش آید برای و تدبیر و دو
جیران لشکر را آل کرده اند و نگهبانان و بنیمی حرور باشند و هر مهم و جنگ که پادشاه را پیش آید و الیجا در امور سلطنت بهم رسد امرا را تمکن
عقل و فکر کنند چنانچه در وقتی که علی بیگ چون حرباه مراد و بند انداخت و در خانه برآرکنگ سفید ساخت عزیز الدین کار در رازی و وجود
از زمند انبعاث کرده خود را بی رسانید و علی بیگ را در خواب کرد و چشم و برادرش بوسانیده و مراقبت داد به بازوی مردی انقلاب شمشیر کشیده
از میان نگاه بیا با آن برامده نجات جستم و چنانچه نظام الملک سلجوقی سلطان ملکشاه ارشد قیصر صلاح یافت پس این حق عاقبت وزیر را
زیرکی دولت دانند و عزیز دارند و از گفتار های او اعراض ننمایند که اگر خود از روی غرض باشد و اگر پادشاه ظالم باشد او در ماند که معلوم امور سلطنتش
بهم خورد و زنگ مرتبه امارت و ایالت امیر تومان که لیکه به بره مرد که تو کران خاص انگلیس من بودند امارت بهم و ان مردم بودند که جهالت و کمال ب





معقول و کیاست و تهور و شجاعت و تدبیر و حیاط و دور بینی و عاقبت اندیشی موصوف بودند و اوراد ابریکه کش بینی کردم که اگر کسی از ایشان را
مرتبت و دولت پیش آید که توقع جانشینی و سر شدن آن کوتر را امنظر الامارت نام نهادم و این سیصد و سیزده امیر صاحب حضور و هوش
و بزم و رزم و صف آرائی و لشکر شکنی بودند که ربیس رسید که لایق امارت و ایالت مردی توانند بود که روز جنگ شیوه شکست
دادن عنیم را دریافته باشد و وقت جنگ دل از دست ندهد و دست و پای گم نکند و افواج را کار بفرماید و اگر در صفوف لشکر رخنه ظاهر گردد
آن رخنه را تواند بربست و امیر الامرا را او تواند بود که در رزم و بزم نایب و قائم مقام من باشد و بگشودن مهمات تواند
که لشکر را کار فرماید و هر کس را که مخالفت ورزد کند تواند که سیاست کند و امر نمودم که از جمله سیصد و سیزده نفر چهار کس بیکلربیگی
باشند و یک امیر الامرا مقرر باشد که حکم و دار ایشان قمار و جنگ ها را امرا و سایر سپاه جاری باشد و در حضور من نایب باشد و
دوازده مرد دیگر را که صاحب عزت و ناموس بودند بدین ترتیب امارت دادم امیر اول را امارت هزار کس دادم و امیر دوم
را امارت دو هزار کس دادم و او را بیان دو هزار کس امیر ساختم و همچنین امیر سیم و چهارم و پنجم بر سه هزار و چهار هزار و پنج هزار کس
امیر کردانیدم تا دوازده امیر همین ترتیب را شش هزار کس تا دوازده هزار کس امیر ساختم و هر یک از این ترتیب امارت نایب پیشکار کردم
چنانچه امیر اول امیر نایب دویم و امیر دویم نایب امیر سیم همچنین امیر یازدهم را امیر دوازدهم ساختم و امیر دوازدهم نایب
امیر الامرا باشند و امیر الامرا نایب من باشد تا اگر قضیه پیش آید نایب قائم مقام و سرکرده او از جمله سیصد و سیزده نفر امر نمودم که صد مرد را
باشی باشند و صد کس را یوزباشی و صد کس را مینباشی باشند و امر کردم در وقت جارچی را امیر الامرا و مینباشیان و قوربا ...
خبر رسانند و کار او مین باشی بر دو یوزباشی تعلق باشند و همچنین کار یوزباشی را اونباشی و کار مینباشی را امیر و کار امیر را امیر الامرا تعلق باشند
و همچنین که اونباشی بکار رسد یوزباشی محتاج نشوند و همچنین کاری که از یوزباشی برآید مینباشی محتاج نگردانند و هر یک از امرا که از روی
رغبت کار طلب کنند و بتقویم خاند رواست ترتیب سپاه از مرتبه او نا ... امر نمودم که از بهادران که شمشیر نمایان زده باشند در شمشیر اول
۳ باشی نمایند و در شمشیر دویم یوزباشی کنند و در شمشیر سیم مینباشی سازند و تا جان او مینباشی برادر در مرتبه اول او را امیر گردانند و امر نمودم
که شمشیر زدهای امنظر بزرارت که کاد دم ناخن میرند نظر رعایت و تکافی سپاه هیچ باید کرد و مینباشی حرمت نظر بشمشیر و جرات کنند

امیر اول را امیر اول چون صف شکنی نماید امیر دوم سازند و همچنین هر امیر که کار نمایان کند و فوج شکنی کند از مرتبهٔ وی بالاتر رفع
فرمایند و سایر سپاه چون شمشیر زنند علوفهٔ ایشان را بیفزایند و هر سپاهی که در وقت کارزار روی گردانیده وی را اکرامش نه دهند و اگر مغلوب
شده روی گردان شده معذور داشته باشند و اگر وا به روی غالب شده باشد وی را با دلی بر دهند و هر سپاهی که شمشیر زند و زخم بردارد
وی را جلدو بدهند و اگر زخم برداشته و گردان شده باشند در را تحسین نمایند و زخم خوردن وی را اعتبار کنند که اگر بعضی زخم رسیده چشم و ...
زخم و رکاوه حالی و ... حق سپاهی را ضایع نکنند و هر سپاهی که به پیری رسید و یا از علوفه و مرتبه محروم و معزول نگردانند که کار سپاه را نشاید
بگذارند و مردم سپاهی که در حیات تا خود را به فدا میفروشند هیچ جلدو بخشند دلایل انعام و زینت و اگر ایشان روز و زاد محروم سازند
و کارش را پوشیده دارند با انصاف کرده باشند و از مردم که هر امیر و وزیری که حق خدمت برده و لت من ثابت کرده و لشکر را شکست داده
یا ملکی را مسخر نموده یا شمشیر زده باشند حق خدمت او را منظور دارند و حق ویرا ادا نمایند و میران سپاه الوس بدارند و سخنانی ایشان را
بشنوند که همهٔ ایشان بگویند تجربه خواهند برد و لب را در مصالح کارخانهٔ سلطنت دانند و بعد از ایشان فرزندان ایشان را بانعام ... داده منظور
که هر سپاهی که از جانب خصم گرفتار کرده و بر ایشان شده و اعتبار کرده اند اگر نوکری قبول کرد نوکری دهند و الا آزاد کرده اند چنانچه من هزار اردوی
را آزاد کردم و هر سپاهی که از جانب خصم شمشیر زنی نمک بکار آورد و خواه از روی هنر خواه از روی خطر او را گشاید بنگاه آورده و زاد
و احسان نمایند و عزیز دارند که وفادار به صاحب خود که حق نمک بکار آورده چنانچه من شیر بهرام کردم که در جنگ امیر حسین بن روی رشید
و شمشیرها نمایان زده و از روی خطر ایمن سپاه او را ... را اعزاز کردم و ... جنگ ... کشته ... جنگ ... دادم
دادم و خواستم که لطف و حکم کنم ... [illegible] ... فراموش نکرده و لشکر ... کرده ... داده کرده ... یافت و روز ... از
اعتبار ... آورد از ... در مرتبه وی را ... و ... جانب ... کردانیدم و ... جانب ... کردم که ... در خاطر داشت ...
که وی از در ... کردم و رحمت ... چون ... و ... روانه ... کار ... روانه و ... کرد ... در جنگ ... کار
که با ... اتفاق ... سپاه ... نموده ... سپاه ... کرده ... انعام ... نهاده دور
نگهداشته ... کرده ... لشکر را ... داده ... آورده ... او ... امام او ... 

وارد ... ...



و بر این بخشش افزودم و زیب و زینت کردن امرا و وزرا و سپاه و رعیت بانعام و جلدو امر نمودم که هر امیری که ملکی را مسخر
کرده باشد یا لشکری را شکست دهد وی را به سه چیز ممتاز سازند خطاب و طوق و نقاره و وی را بهادر لقب کنند و شریک دولت و سلطنت دانند
و در مجلس کنگاش داخل کنند و ولایت سرحد بوی حواله نمایند و امرا را تابع وی گردانند و هر امیری که تومان را شکست دهد یا امیرزاده را شکست
دهد یا خانی را منهزم گرداند او را بهمان روش بنوازند چنانکه امیر اکو تیمور را که اروس خان ... منهزم و ویرا شکست داد وی را
تومان و طوغ و علم و نقاره دادم و وی را شریک دولت خود ساختم و وزیر و شریک خود گردانیدم و در کنگاش خود داخل گردانیدم
سرحد ... دانستم و امرا را تابع وی گردانیدم ... و هر سخن که گفتند ... خان را غارت کرده و اموال و اسباب
را متصرف شده و از این سخنان مزاج مرا ... بهرام ... که ... مسموع من رسیده بود و ... کرده داشتم
بودم که چون خان ... سپاه سالار ... سه هزار مرد ...
فرستاده و بر ... خانی ... شبانه روز ... جنگ و جدال بود تا آنکه ... خانی را شکست داده ... بهرام ...
تو ... آورده ...
نگاه داشته و شمشیر و کلاه مرصع و ... خانی را متصرف شده ... بهرام ...
و ... و اقرار ... ساخت ...
و ... بهاده و ... امرا ... اعلام ... و ... سرداران ...
ساخته ... سرحد ... بهرام ... آمده وی را
از سلطنت ... سلطنت ... سپاه ... کردم
امیر اکو تیمور را ... انعام دادم و اموال و اسباب ... راجع ...
با امیر اکو تیمور و دیگر بهادران و سپاهیان که همراه وی شمشیر زده بودند انعام فرمودم و امر نمودم که هر امیری که ... جنگ ...
دارد و فوج ... را بشکند و در مرتبه ... بیفزایند ... جنگ ... خان ... بخشند و علم ... را ...

و انجمها بر ذات بدخواهان و حاسدان وی خواهند که کار او را به پوشیده دارند از انصاف من نگویم که کار او را و چشم پوشم بوی امارت دادم
و تربیت کردم و علما و ارباب رای را امر نمودم که چون یکی از اولاد پادشاهان و فرزندشان و بس بهشتیان فوج سلطنتی نمانند در جلوس اولاد
پادشاهان حکومت ممالک را ازو آنی دارند چنانچه برلاس بهادر که پور پادشاه بود در جنگ تغلق خان رو برو شد و فوج خصم را شکست و حکومت بخارا
شادمان را بوی مقرر داشتم و امر نمودم که چون پیش فوج خصم را شکست دهد و برا والی مملکت گرداند چنانچه محمد آزاد در جنگ کشور
جماعت سپاه پوشان که بر امان اوغان را شکست داده بود و بر شد و برا او والی گردانیدم و امر نمودم و امر نمودم که هر یک از امرا که
مملکت را تسخیر کرده باشند و از تصرف خصم برآورند آن مملکت را انشاء به وی مقرر داریم و امر کردم که بهادری که شمشیر زند کلاه و بالا و تمامی
مرصع و کمر و شمشیر و اسب گلابتون از ذاتی دارند و برسر او مانند پاشنهٔ بنسباهی و الکه از شمشیر و چیغه و الکه بهرش شمشیر بر سر بسته و با شمشیر پاشنه
و وکیل تا علمطاری و علم امر نمودم که هر یک از امرای دوازده گانه یک علم و نقاره بدهند و با امیر الامرا علم و نقاره و طوغ و چتر طوق اثار دهند
دارند و علم و طوغ و نقیر بدهند و بوزباشی را و اون باشی را طبل بدهند و با امرای اویماق بر عواد و انگورا ارتند و کهار پتر و سکار نقاره
و چتر طوق و نقاره بدهند و هر یک از امرا که فوج شکن باشد و ملکی را مسخر نماید اگر امرای یک هزار در و مهم سازند و اگر امیر دوم باشد بر تبه امیر سیم
سازند و اگر امیر سیم باشد بر تبه امیر چهارم رسانند و همچنین تا با تبه امیر دوازدهم کرد انند و علم و طوغ و نقاره بدهند چنانچه باز او ال طوغ
و با امیر دوم و سیم و چهارم تا دوازدهم طوغ و نقاره بدهند و با امیر الامرا بر تبه ترقیات طوغ و چتر طوغ بسازند تر که سامان و در انکام سپاه امر فرمودم
که سایر سپاه در لباس اقامت باشد و هر نفر که چیغه بر دارند و هر یک نفر دو اسب و کمانی و ترکشی و شمشیر و اره و دو رختی و جوال و درزی و سوزن
و سوزن و تیشه و چکمه پیشکیر برندو و بهادرانی که هر پنج نفر یک چیغه بردارند هر یک نفر خوش تر و خفتان شمشیر و ترکش و کمانی و اسپان تا که دو ا
سوائی تر و کش همراه بگیرد و اون باشیان هر یک چیغه و زره و شمشیر و ترکش و کمان و پنج تبر اسپ با خود داشته باشند و یوزباشیان هر یک چیغه و دو اسب
و اسلحه از شمشیر و ترکش و کمان و گرز و کمانچه در زره و یک چیغه مسقف بردارند و مینباشیان هر یک چیغه و سایه بان و اصلاح از زره و جوشن
و خود و نیزه و شمشیر و ترکش و تیر هر چه توانند بردارند که تواند بدیگران هم دهانیده و همچنین امیر دوم و سیم و چهارم تا امیر الامرا و امیر الامرا و فرزندشم



سامان خود را از خیمه و چادر و سایه بان و اسپان بر انجام باید و امرای اول یکصد و ده اسب و امیر دوم یکصد و بیست اسب و امیر سیم یکصد و سی اسب
و امیر چهارم یکصد و چهل اسب تا امیر الامرا که از سیصد اسب کمتر همراه نگیرد و پیاده گان هر یک شمشیر و کمان و تیر و بسته دار بردارند و آنچه توانند کم
و زیاده همراه بگیرند اما در وقت جنگ کم از اگر زیاده از آن باشد بر تبه پیشان بیشان بسیار باشند و اول با قشون حضور و جال بزم و رزم امر نمودم که در مجلس بزم سپاهیان
و امرا و مین باشیان و یوزباشیان و پهلوانان و مرزه و دروزه و جامه و کیج پاینداز و بلوکه و شمشیر بر کمر آن جا حاضر باشند و دوازده هزار قشون شمشیر دار با یراق و اصلاح
یمین و یسار و پیش و پس و دیوان جابجا در کشک حاضر باشند و مینباشیان که هر شب هزار کس از ایشان در باقشون حاضر باشند و بر سر صد قشون بر در باقشون مقرر باشند
و بوقه یوزباشیان امر نمودم که در معارک و رزم هر یک از امرای دوازده گان و مین باشیان و یوزباشیان و اون باشیان در لشکر ولباق با دو دوازده هزار
سلاح دار یک سلک باقشون جابجا بر حاضر باشند و این دوازده هزار کس را چهار فوج ساخته فوجی در برانغار و فوجی در جرانغار و فوجی در پیش آورد
و فوجی در عقب تعیین نماید و نوبت بنوبت بنقاره و نرنگ ارد و بر آمده بنشینند و هر یک از افواج چهار گانه همراه از برانغار و جرانغار در جنگ هرآول قراول
را تعیین نموده بر راه بنشیند چنانچه هوشیار از اخبار داده خبر رسانند و امر نمودم که هر طرف لشکر و اردو و تکتوزان مقرر داشته و حراست ملک نمایند و بر آن اردو بنشانند
مشغول باشند و مردم ارذال را از همراه و خبر ایشان بر نشانند و مشکوک بنشینند و خبر را از اردو و محرم در روند بشان جواب کوبند و امر نمودم که چهار فوج چوکی ضبط داد و رسند و اگر کسی را متقول
و مجروح بیند از جهت او ببرند و اگر مال کسی بر زمین دور رو آب کوبند و امر نمودم که سیم چهار لشکر با وجود نگاه داشته بر صد ما مقرر باشند و دوده حضور کتابت چی
حاضر باشند تا وزرا در خدمت و در نماز امر نمودم که چهار وزیر در دیوان حضور مقرر باشند اول وزیر مملکت و رعیت این وزیر بهمات و معاملات مملکت و احوال رعیت
و حاصل و خاصه ولایات و مداخل و مخارج و آبادانی و معموری ولنی خلق را بعرض میرسانید دوم وزیر سپاه که علوفه سپاه و تنخواه ایشان را بعرض میرسانیدند و از
احوال ایشان آگاه باشند که پریشان نشوند و عرض احوال سپاهیان را معروض دارد سیم وزیر بر سار بر نهانی که اموال غائبین و وقوف و فراری و مرگ و خراج اموال آینده و ما
وارد شده گان و مواشی و مراعی و آب و خورد و علف و چرا که از زمین حاصل جمع آید ضبط نموده بطریق امانت نگاه دارد و آنچه اموال غائبین و اموات باشد بوارثان
ایشان رساند چهارم وزیر کار خانجات سلطنت و دولت از مداخل و مخارج و جمع و خرج خزانه و دواب آگاه باشد و امر نمودم که در وزیر در حضور باشد و معاملات خاص امتنافی باشند
که اموال شمسالات ... و ولایات نگاه دارند و این هفت وزیر تابع دیوان بیگی باشند که مهمات و معاملات ملکی باتفاق ایشان بیکی بانجام رسانند و قضیه دیوان بیگی
و امر نمودم که دیوان بیگی مقرر باشد که عرض احوال سپاه و رعیت و دادخواهان و خرابی و معموری ملک و آنچه از مهمات فیصل شده و با نجام رسانند و امر نمودم

که صدر الصدور و دیوان عدالت سادات و ارباب وظایف و اوقاف را بعرض رسانیده باشند و قاضی اسلام امور شرعیه و قاضی احداث
امور عرفیه را معروض دارند و امر نمودم که در جمیع خاص امور ملکی و مالی مملکت و تغیر و تبدیل و نقص سپاه و امرا و حشم و تغیرات
بعرض رسانند و امر نمودم که منشیان که صاحب کار و آنند حاضر باشند که نقل و احکام و منتخبات و مسودات را می نوشته باشند و امر نمودم که
مجلس نویسان تعین نمایند که نوبت بنوبت در دیوان مجلس حاضر بوده احکام و معاملات فیصل یابد و مشخص شود صورت واقعه را نوشته
نگاه دارند و آنچه بعرض رسد و من حکم کنم و آنچه در مجلس مذکور شود از امور کلی و جزئی همه را در قلم آورده داخل وقایع من نمایند و امر نمودم که کار
خانه ارکان خانهای سلطنت نویسنده تعین نمایند که اخراجات و مداخل و مخارج یومیه را نوشته باشند و اولکات ایلات امرای الوسات
و قشونات و تومانات امر نمودم که امرا و الوس که امرا مقرر کرده اند که در سفر همراه دارند و اسب خود و علفه و سر زمینی که در آن اقامت دارند
باشند از وجه علوفه ایشان مقرر باشد و امرا و الوسات برغو و حیدقه هم چنین و ایشان را از جزو الوسات و تومانات خود ها بر اوردند ایشان حاضر آورند
و امر نمودم که از جمله چهل ایماق که بحیطه ضبط در آمده دوازده ایماق را انتخاب نمایند که از جمله نوکران خاصه باشند برلاس ترخان ارغون جلایر توکلچی
دولدی مغول سلدوز امراقچین ارلات تغیرو از الوس برلاس چهار کس امیر الامرا ساختم بر خواندم که در مملکت چغتای را ارزانی داشتم
و امیر جاکو و امیر اکو تیمور و امیر سلیمان شاه که ایشان را هم در حد و مملکت ارزانی داشتم و صد تومان نگار از الوس برلاس حسن برسا ساختم و امیر جلال الدین برلاس را
دهم کرد انیدم و امیر ابو سعید را امیر تومان کردانیدم و از الوس ترخان امیر بایزید را امیر هفتم ساختم و بیست و چهار اولکات را ابوالفتح نمودم و از الوس
ارغون غلامش خواجه را امیر هشتم کردم و بیست تقرر اموز باشی و دهن باشی و اون باشی مقرر نمودم و از الوس جلایر توقلک بهنود و شیر بهرام را امیر تومان
دهم گردانیدم و بیست تومان امور باشی و اون باشی گردم و از الوس توکلچی الجایتو بردی را امارت دادم و از الوس دولدی بهادر شاه بهادر
را امارت دادم و از الوس مغول تیمور خواجه مغلان را مرتبه امارت رسانیدم و از الوس سلدوز بیگیجی بهادر را امارت دادم و از الوس قوجین تغای بغا برلاس
را امارت دادم و از الوس قبچاق امیر سارو بوغا را امیر ساختم و از الوس ارلات امیر موید را که خانوار در حباله ازدواج برده بود امیرالامرا ساختم و سلدوز
بهادر برسوا امیر کردانیدم و از الوس تمار کیک خان را امارت دادم و بیست و هشت ایماق دیگر که به تیغ رسیده بودند برایشان امرا از الوس ساختم
که در وقت یساق در چار یساق حاضر شوند و موافق تزوک کاران خود را حاضر سازند و در دیوان تزوک مهمات ... نوکران ... می ساختند که



و ایشان را از هر قوم که از سلاطین ایشان را در تزوک امرا داده الوس و فرمانها ... نوشته ... در ... تزوک ... نوشتم



که آنچه وی از نوکر خود چشم داشت دارد صاحب وی هم امان چشم داشت دارد و لیکن خود را در خدمت صاحب معاف میدارد و بداند که
اگر صاحبش اول بوی رسد عنایت بوا کرده عنایت شد تقصیر نفصل بخود رساند بر صاحب خود نوکر راست که باید اخلاص ورزد و با اخلاص کار کند
و هر نوکری که با اخلاص و صدق و کینه دار باشد از آن جمله اخلاص و تهور اوست و نیز پیش روی آورد ولیکن دولت و نعمت نوکر با اخلاص اوست و نیز زیاد آید
باید نوکر با اعتقاد نوکری باشد که از اعراض و عمر او صاحب را بجد کینه تو ... و تقصیر که از صاحبش بوقوع آید از آنچه در کرده غایب نزدیک باشد
و نوکری که نظر بر علوفه و خرقه ... در وقت کار سعی کند نوکری که حق خدمت فراموش نماید و در وقت کار روی گردان نبود و اگر روش را نماید و بدکار
که در وقت کار بهانه نجوید و هنگام لباس بجهت طلبید و نفع و ... و داشته باشد و کار بهمرور را بتوجه امداد نماید چنانچه برلاس ... اعلان ... کرده
و مرا بر سر کار رکن شیخ تمام این قسم نوکران را بدباید برد و بتربیت را به پرورد و کار باید بپرد و سلاطین را است که هر نوکر را که عزت دهند
روز به عزت نگاه دارند و برداشته خود را استدار نهند و هر کس را دانسته و شناخته باشند فراموش نکنند اگر احیانا با عزت کسند و عزت دوباره او را
تلافی نمایند و آن نوکر را با اخلاص و اعتقاد وی حواله سازند که اگر کینه و نفاق در روز بالی حیه نکند به بر روی دهد و هر نوکری که در دل صاحب بیکی
جا کند روز بروز بزیر دود و هر نوکری که با اختیار در جنگ بجا عمدا بود و چون مراجعت کند و برا آنچه برابر که از صوابت خود رسانیده مساوات نمود و
امر نمودم که هر نوکری که از جانب غنیم بتیغ از خانمان برآورده و برا آنکه حلال باشد او را انچنین مردی در جنگ بدون قیت و با دولت غنیم با مهر شد
بیابد و ملازمت اختیار کند او را عزیز دارند و در مرتبه بیش فرمایند و برا وفادار دانند چنانچه بیکی بوغا و جیدا قوچی و امیر ابو سعید شبرغانی
که در کنار آب بلخ من و بر وشنند و جنگ کردند و بعد از آن از طغلق تیمور خان نا امید گشته بمن پناه آوردند ایشان را عزت دادم و امر نمودم که هر نوکری
که در غنیم مستقر نبادند و در وقت جنگ دکار را رسیل دوستی با دشمن صاحب خود بجنباند و حق نمک و صاحب و نوکری و نعمت را فراموش کنند
و دشمن صاحب خود را خواهند که بر صاحب خود غالب گردانند این قسم شخص را در خدمت راه ندهند و در وقت کار بر ابلقی را در کنار خواهند داد
نوکری که در وقت کار از صاحب خود جدا گشته بملازمت آید اعتبار را شایسته نباشند اما اگر بعد از خدمت بسیار و وفاداری از وی صادر شود نگاه
دارند و اگر در وقت کار دیوار رشته بمن آمده ملازمت اختیار نماید و برا کرامی دارند و اگر وزیری و نوکری از وی او را خبر با دشمن را بط باشد او را درست سازند
و در این لباس خاصه صاحب خود را اسیر سازد و برا عاقبت ... و شاه بیگان باید دانست ولیکن نوکری که دشمن بسازد و صاحب خود نفاق ورزد

و هر دو اکر ... داران ... و ... شرکت ... ارتفاع شرکت ... اشت لا که ... نی ... و اینجا گفتند

این چنین نوکر را بدشمن ارزانی دارند و اگر نوکری بگریزد و خصم را بشکند و بدشمن اسباب جنگ و دار و حق نشناسند و کار او برباد شمارند و بیکار دارند
بار نمایند و در سرحد بیشتر بخواهند تا دیگری نوکران جان فشانی بهم رسد و هر فوجی را که بجهت امیرا که روی از راه مرافقت و موافقت برگردانند بتعزیر رسانند
ایشان را در یورت اردو بند چنانچه سرداران لشکر کش ازین رو که رو گردانیده بودند با میر حاجی برلاس پیوسته بودند بعد بر ایشان احسانها کردم و هر نوکر که با کمال
ملک گردانند و وی از روی بی وفائی بنعمت نمک حرامی نموده ملک را بدشمن بدهد ویرا از قید حیات برآورند و نوکر نمکحلال را از بیخ و بنیاد برکنند و امرا
امیری که در وقت تنگی قدم اخلاص در میدان مصاف استوار کند و در طریق مرافقت و موافقت بکار آورد و برابر برادر شمارند چنانچه وقتی امرا لشکر جته
از من رو گردان شدند و عبدالله امیر حاجی برلاس و جهکو در نزد من ماندند و همراهی کردند و من امیر جاکو را برادر و عزیز داشته بفرزندی خود قبول کردم و امیرالامرا
ساحه مملکت بلخ و حصار را بوی ارزانی داشتم ترک تکمان با دوست و دشمن او در بلکه مملکت توران را مسخر ساختم و در تختگاه سمرقند بر سریر سلطنت جلوس
نمودم دوست و دشمن یکسان سلوک نمودم امرای جغتائی و امرای قشونات ازبک و تاجیک که بر من بدخواهی کرده و جبال در بنگاه مرا بتاراج کشیده بودند
دادگر دار ناپسندیده خود معلوم هم بود نسبت جوئی بمن ابائی آورده بودند احسان کردم که شرمنده احسان من شدند و هر کس که آنها بند نه بودم با ایشان
و انعام ملاقی بخشش وی کردم و مراتب اعلی ایشان را چنانچه بخشیدم ملک را برابر امرای سلطنت فرق کردم که امارت را محکم برای کمال امارت وفا و بدوست بودند
دوی جهت و وعده و پیمان اخلاص برابر آن چون بحضور جلوس من بر تخت سلطنت بسامع ایشان رسید نقض عهد کرده و برای خویش آمدن من نتیجه پیمانه
و کسانیکه در مقام شکست من در آمده بودند چون بر خود قصد بر ایشان بیرون جهان کردم که شرمنده احسان من شدند و حرف حرف جلال کشند و دوستان
چون تنهای من لجا آوردند بعد ازین برضای من کار کردند ایشان را از رنگ دوست خود دانسته در عطای بسیار اسباب مضایقه نکردم و هم بتجربه من رسیده که دوست صادق
صادق آنست که از دوست رو نگرداند و دشمن دشمن دوست باشد و اگر احتیاج در داد و جان مضایقه نکند چنانچه بعضی امرای بیگان همراهی
کردند و منهم در هیچ چیز از ایشان مضایقه نکردم و بتجربه من رسید که دشمن عاقل بهتر از دوست جاهل باشد چنانکه امیر حسین همراه از قضای دوستان
جاهل من بود و آنچه در دوستی من کرده بود هیچ دشمنی در دشمنی نکند امیر خضر داود کی گفت که دشمن را چون خاصه داشتم چون لسکلاد امیر حاجی
برسک من که اثر اوی او در میخانه و برگشته چون دشمن سپاه او در روی او نشد روی حوصله من و دوست تنها چنانچه من سپاه آورد و دوست
کرد اگر دشمن بر دوست جهان دیده دیگر باره بر بر دشمنی نموده و بر راه بر در کار بسیار دوست نیست که از دوست رنجیده و اگر رنجیده بر جا نشد ترک اخلاص او ان

امر نمودم



امر نمودم که فرزندان و نبایره و خویشان بر اق برابر هفت و ده صف و دو ده برده در یسار سلطنت بنشینند و سادات و قضات و علما و فضلا و مشایخ و
اکابر و اشراف بطرف دست راست جلوس نمایند و امرالامرا و بیگلربیگیان و امرا و تومانیان و سرداران و امیران الوس و تومانات و قوشونات و مین
باشیان و یوز باشیان و اون باشیان مطابق مراتب خود طرف دست چپ جلوس نمایند و برای دیوان بیگی و وزرا در مقابل تخت جای نشستن
مقرر دارند و کلانتران و کدخدایان محلات در عقب وزرا صف زده ایستاده باشند و بهادران یکه خطاب بهادری یافته باشند و جوانان شمشیرزن
در عقب سریر سلطنت طرف دست راست بنشینند و قراول بیگیان را طرف دست چپ تخت حکم نشستن کردم و امیر هراول در پیش تخت ایستاده باشند
و دادخواه در چپ و راست ایستند و سایر سپاه و خدم و حشم مراتب خود صف زده ایستاده باشند و جای حدود را نگاه دارند و امر نمودم که چهار امیر تواچی
دست راست و دست چپ و پیش و پس مجلس را نگاه دارند و حکم کردم که چون بر ترک دو داب هزار ایلچی لشکر هزار زبان در مجلس عام شیلان بکشند
و هزار طبق در مجلس خاص خوردنی بطبخ آورند ازین جمله پانصد طبق با الوس امرا و سرداران عام بخورانند ترک مالک گیری که جور و ظلم و فسق بسیار بود
و سلطنت را است که بنیت عدالت دفع و رفع فسق نمایند بر آن مملکت ترکتاز آورند که حق تعالی حکومت آن ملک را از ظالم بگیرد و بعادل سپارد چنانچه
من ولایت ماوراء النهر را از دست ظالمان اوزبکیه بنیت عدالت انتزاع نمودم و در هر ملکی که رعیت ضعیف باشد و بزرگان حکم
خدا را عزیز ندارند و بنده های خاص خدا را آزرده گردانند و سلطان عالی را است که بنیت رواج دین و شریعت محمدی کرده بدان
ملک در آید که رسول خدا او را امید خواهد نمود چنانچه من دار الملک هندوستان را از سلطان محمود نبیره فیروزشاه و ملوخان
و سارنگ انتزاع نمودم و دین و شریعت را رواج دادم و بتخانه های آنها را بسوخته خراب ساختم و هر مملکتی که متوطنان و سکنه آن
آن مملکت از حاکم و والی خود آزرده باشند و دلهای اهالی آنجا بسوی والی خود منصرف بگردد و ملک سلطان را است که آن ملک را بحیطه تصرف
در آورد و موجود توجه من بدار الملک خراسان سلطان غیاث الدین آمده مملکت خراسان را خراب و دفاین جنگش کرده و در هر ملکی
که اهالی او از دنیا فته بسیار بود و اهل آنجا را از سپاه و رعیت بطریق ظلم متفرق نمودند و اهالی آن مملکت نزد که رسیده باشند جهانبانان را است
که بر آن مملکت ترکتاز آورد چنانچه من ممالک عراق عجم و فارس را از وجود ملاحده و مفسدین پاک ساختم و ملوک طوایف ایران را هم و
بنده های خدا را از ظلم ایشان که هر یک در ناحیه علم سلطنت را افراخته بودند نجات دادم و در هر ملکی که عقاید اهالی آن ملک از عقاید خاندان

حضرت سید المرسلین صلعم مقرر باید سلاطین را لازم است که اولا بیت را مسخر گردانند و اهالی آن ملک را اعتقاد به ایشان بار آورند چنانچه
من مملکت شام [illegible] که معتقد بودند به ایشان [illegible] رسانیدم و چون در ملکی که در آمدم حصار امرا [illegible] نهاد خود ساختم اول در امور ملک
گیری نیز [illegible] در سلطان بردم و در هر اندیشه حزم و احتیاط بسیار نمودم تا آنکه در کارها غلط نکردم و نباید [illegible] کردم [illegible]
اطوار و مزاج و طبایع هر ملکی را بخاطر آوردم و موافق طبیعت ایشان سلوک نمودم و حاکم تعین کردم [illegible] مردانه [illegible]
و فرزانه [illegible] ساختم و ایشان [illegible] بودند که کار ایشان [illegible] بودند [illegible] ایشان [illegible] چون
بشکنند که این کار را [illegible] کار امروز را بفردا نینداختم و در هنگام رزم [illegible] بردم و در وقت [illegible] نمودم و در [illegible]
[illegible] نکردم و در کار شتاب [illegible] نمودم و کار [illegible] انجام [illegible] و در [illegible] تجربه [illegible]
ملکگیری [illegible] ساختم و [illegible] در تمشیت امور مملکت [illegible] میکردم و صورت انجام از آنچه تصور مینمودم [illegible] ملکگیری را [illegible]
میکردم و صورت انجام آن را که تصور مینمودم که از کدام راه در آیم و در مقابلت سپاه [illegible] میکردم که کدام [illegible] ترتیب یابم و چه کس را کار فرمایم
تا غلط نکنم و [illegible] سپاه [illegible] میکردم که کدام [illegible] ترتیب یابم و چه کس را [illegible]
گردید [illegible] جهان [illegible] نمودم و هر کس که [illegible] دشمن [illegible] کردم [illegible] انعام داده [illegible] داشتم که
قول رسول رب العالمین است که [illegible] از دنیا بیرون [illegible] و در مجلس خود [illegible] که حکم خدا و رسول [illegible]
و در باب [illegible] سلاطین را [illegible] خدا و رسول [illegible] از ملک خدا اخراج [illegible] و در ملک خدا [illegible]
[illegible] ملک خدا [illegible]
[illegible] ظالم [illegible] ظالمان و فاسقان
[illegible] ظلم و فسق که در [illegible] ایشان [illegible] قدرت [illegible]
بند و زندان و تاراج و قحط [illegible] و وبا و عام و موت [illegible] گرفتار [illegible]
[illegible] در بلاد [illegible] گرفتار [illegible] ارباب کفر و فجار و ظلم

اتفاق



و فوق تعجب نکنند و بغلط [illegible] و باخود نگویند که ظالمان و فاسقان و فاجران هر چند ظلم و فسق و فجور بیشتر کنند نعمت ایشان بیشتر
[illegible] یکبار آورد و چون [illegible] عاقل [illegible] مانند [illegible] خدا [illegible] را فراموش کنند در آخر
بغضب [illegible] گرفتار کرده و چون [illegible] ملک [illegible] از ظالمان و بدکاران و کافران و ملحدان و منافقان و فاجران و فاسقان
را آوردم و در دفع و رفع ایشان [illegible] ملک [illegible] ساختم [illegible] ملک [illegible] عزیز داشتم و سادات و علما و مشایخ را تعظیم
و احترام نمودم و [illegible] وظیفه و مرسوم ایشان مقرر داشتم [illegible] اولاد [illegible] خود [illegible] و اطفال [illegible] فرزندان داشتم
و سپاه آن ملک را [illegible] دادم و رعایا را [illegible] امیدوار [illegible] هر ملکی [illegible] کردم [illegible]
و بد نفسان را از مملکت اخراج نمودم [illegible] ایشان [illegible] قدم [illegible] جهان [illegible]
را [illegible] علما [illegible] دادم [illegible] عدالت [illegible] ملک [illegible] داشتم و طریق ظلم و ستم [illegible] و حاکم هر ملک [illegible] کردم حکومت آن ملک
[illegible] مطیع و منقاد خود ساختم [illegible] حاکم عادل و عامل
[illegible] دزدان و قطاع الطریق هر ملک را [illegible] مفسدان [illegible] و بد نفسان را از ملک اخراج
[illegible] نمایند [illegible] کاروان [illegible] شهر [illegible] نگهبانان [illegible] باشند [illegible]
[illegible] راه [illegible] کنند [illegible] و پاسبانان [illegible] اموال و اسباب [illegible] تجار [illegible] منزل بمنزل [illegible] و اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] گناه [illegible]
[illegible] امور رعایا [illegible] هر ملک [illegible]
[illegible] مملکت [illegible]
[illegible] مال [illegible] مردم سپاهی [illegible]
از احوال هر ملکی و اخبار ممالک و سلاطین همسایه [illegible] علما و افاضل [illegible]

نقصان از روی راستی و درستی بدرگاه بنویسند و اگر خلاف نمایند و از قرار واقع ننویسند انگشتان اخبارنویسان را قطع نمایند و اگر اخبار نیکی کار سپاهی
را پوشیده دارد و در لباس دیگر بنویسد دست او را قطع کنند و اگر دروغ بنا بر غرض و عداوت نوشته باشد او را بقتل رسانند و امر نمودم که اخبار
روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه بعرض رسانند و امر نمودم که هزار سوار جمازه و اسب سوار و هزار پیاده دونده و جلد قاصد تعین نمایند که اخبار
ممالک سرحد و اراده و مقاصد سلاطین جوار را تحقیق نموده خبر رسانند تا امکان پیش از وقوع واقعه علاج نمایم چنانچه خبر شنیدم که تقتمش خان از اروس خان
من رسیده و التجا گردی بمن پناه آورده و استمداد جنگ اروس خان و امداد تقتمش خان را نمودم و چنانچه در وقتی که بتسخیر ممالک هندوستان عازم
شدم خبر بمن رسانیدند که در هر نواحی هندوستان حاکم و والی در آن دیار رایت سلطنت افراشته چنانچه سارنگ برادر ملوخان در زمین ملتان علم حکومت
بر افراخته و در هر نواحی لاهور ملک [illegible] لشکر جمع آورده و مبارک خان در نواحی قنوج [illegible] سلطنت بخود بسته و در هر ولایتی از ولایات هندوستان
شخصی بدعوی سلطنت کردن بر افراخته چون این خبر بمسامع من رسید تسخیر آن ملک را نزد من آسان نمود لیکن در انتظار سپاهیان [illegible] چنانچه [illegible] هندوکش
ساختم پس خبر رسید که [illegible] بعضی مملکت ترکستان را [illegible] و در جهان [illegible] بعضی [illegible] لشکر [illegible] اراجی [illegible]
قلعه کردند [illegible] که اگر [illegible] در مملکت ایران [illegible] دار الملک [illegible] کردم و در [illegible] در راه [illegible] توقف
نمودم و از آنجا متوجه [illegible] شدم و جمیع الملک را تسخیر ساختم [illegible] ساکنان [illegible] و مزارات اولیاء و
دین و اوقاف و نذورات امر نمودم که هر مملکتی که تسخیر کرده شود [illegible] در آن مملکت باشند و پناه آورده و نوکر سازند و چاره [illegible] و در عهد [illegible]
اندبار [illegible] حوادث و فقر و عارت [illegible] محافظت نمایند و اموال [illegible] را [illegible] کار [illegible] آن مملکت بدست آید [illegible]
اعلام و مشایخ و فضلا و اکابر و اشراف را [illegible] نمایند [illegible] و ارباب [illegible] دهند و رعایا [illegible] نگاه دارند
مقدار [illegible] و [illegible] امر نمودم که [illegible] علما و درویشان هر ملکی که تسخیر [illegible] وظیفه و مرسوم دهند [illegible]
مدد معاش مقرر دارند و به مدارس و مشایخ وظیفه معین نمایند و به روضات و مزارات اولیاء و اکابر [illegible] وقف کنند و فرش و آتش و روشنائی مقرر دارند اول
بروضه منوره امیر المؤمنین [illegible] علی ابن ابی طالب علیه السلام [illegible] امام علیه السلام [illegible]
و [illegible] وقف نمایند بروضه منوره امام حسین علیه السلام و [illegible] و اکابر [illegible] آمده [illegible] مواضع و دهات [illegible]

[illegible]



و جزیره وقف نمایند و بروضه منوره امام موسی کاظم علیه السلام و امام محمد تقی علیه السلام و سلمان فارسی [illegible] وقف کنند و [illegible] روضه متبرکه امام
علی ابن موسی الرضا علیه السلام [illegible] وقف نمایند و فرش و روشنائی [illegible] مقرر سازند و [illegible] مزارات و مقابر [illegible] ایران و توران [illegible]
و اوقاف [illegible] و امر نمودم که هر ملکی که تسخیر کرده شود [illegible] جمع کرده و [illegible] مقرر دارند [illegible] اطراف [illegible]
و اگر [illegible] کند [illegible] بلاد [illegible] ممالک [illegible] و خراج از رعیت و لشکر [illegible] و آبادی [illegible]
و عمارات مملکت امر نمودم [illegible] از رعیت [illegible] و ویرانی مملکت [illegible] رعیت [illegible] خزانه است و [illegible] باشد
تفرقه سپاه است و تفرقه سپاه موجب خرابی مملکت و اختلال سلطنت است و امر نمودم که هر مملکتی که تسخیر کرده از حوادث در امن و امان باشند و [illegible]
و اهل آن ملک [illegible] نمایند اگر رعایا [illegible] اراضی [illegible] رضای ایشان [illegible] و الا موافق [illegible] جمع بر بندند و امر نمودم که خراج [illegible]
حاصل زراعت بگیرند [illegible] حاصل [illegible] زراعت [illegible] چنانچه اراضی [illegible] که از [illegible] زراعت [illegible] باشند
[illegible] و [illegible] رعایا [illegible] حاصل [illegible] رعیت [illegible] و [illegible]
[illegible] رعیت [illegible] موافق نرخ [illegible] سپاه [illegible] و اگر رعیت [illegible] اول
[illegible] رعیت
[illegible] نقره و [illegible] مثقال [illegible] باشند و [illegible] نمایند و [illegible]
[illegible] از رعیت [illegible] زراعت [illegible] رعیت [illegible] باشند
و آنچه [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] آورند [illegible]
رعیت [illegible] امر نمودم که [illegible] محصول [illegible] رعیت [illegible] کنند
و اگر رعیت [illegible] نمایند و اگر [illegible] مال [illegible] و [illegible] باشند [illegible]
[illegible] و امر نمودم که هر کسی [illegible] آباد کند [illegible] و [illegible] ویرانی [illegible] آباد [illegible] و در سال اول [illegible]
سال دوم [illegible] رعیت [illegible] و [illegible] امر نمودم که [illegible] رعیت [illegible] و [illegible]

نوینه تعداد جوانی که بسید از ارباب و کلانتران گرفته بایشان رسانند که بکار خود باز آمده و مواضع خراب اگر صاحب نداشته باشند در خالصه معمور نمایند

و اگر صاحب داشته باشد اگر پریشان باشد مصالح الدخل بر ویدهند که موضع خود را آباد و سازد و امر نمودم که در مواضع خراب کاریزها جاری سازند و عمارات [illegible]

نمایند و بر جویها و رودخانها پلها بنا کنند و در راه ها بمسافت یک منزل رباطی تعمیر نمایند و راهداران و مستحفظان در راه ها مقرر دارند و در هر [illegible]

جمعی از مردم نشانند که راه [illegible] بدیشان متعلق باشد و مالی که از اهل رعیت در راه [illegible] راهداران از عهده برآیند و امر نمودم که

در هر شهری مسجد و مدرسه و خانقاه بنا کنند و لنگر خانه بجهة فقرا و مساکین و دار الشفا بجهة بیماران بسازند و طبیبی [illegible] مقرر دارند

و در هر شهر دار العماره و دار العداله تعمیر کنند و قورچیان [illegible] از جهت رعیت مقرر دارند و امر نمودم که در هر ملکی [illegible] باشند اول

برای رعیت که انچه از جهت تحصیل کنند و اصلاحات [illegible] که چه مبلغ [illegible] از جهت [illegible] رسم [illegible] از ارباب [illegible]

چه رسیده و چه مبلغ طلب دارند [illegible] ضبط اموال غایبان [illegible] و ضبط اموال مجانین [illegible] و موارث [illegible]

جمع نمایند و امر نمودم که اموال اموات را بوارث رسانند و اگر وارث نباشد [illegible] صرف نمایند [illegible]

آرائی و فوج [illegible] امر نمودم که اگر لشکر از دوازده هزار کم باشد [illegible] دوازده هزار سوار [illegible]

هم همراه گردانند [illegible] یک منزل [illegible] غنیم [illegible] امر نمودم که دوازده هزار سوار [illegible] فوج [illegible]

[illegible] فوج [illegible] هراول یک فوج و قراول یک فوج [illegible] فوج جرانغار [illegible] فوج هراول [illegible]

که امرا [illegible]

کناره [illegible] و امر نمودم [illegible] افواج [illegible]

امر نمودم که چون [illegible] افواج غنیم [illegible]

و امر نمودم که [illegible]

بجا نگاه دارند [illegible] فوج [illegible]

[illegible]

[illegible]





که کشتی [illegible] است و امر نمودم که غنیم [illegible] و امر نمودم که چون غنیم بمیدان در آید سرداران را نظر [illegible] کارزار [illegible]

افواج [illegible] سردار [illegible] سردار [illegible]

[illegible] فوج را [illegible] سردار [illegible] فوج [illegible]

[illegible] سردار [illegible]

که اول فوج هراول [illegible] هراول [illegible] جرانغار [illegible] فوج [illegible] جرانغار

[illegible]

[illegible] سردار [illegible]

[illegible]

[illegible] افواج [illegible]

| | | |
|---|---|---|
| فوج براول برانغار | فوج قراول | فوج براول جرانغار |
| اول فوج برانغار | فوج هراول | اول فوج جرانغار |
| دوم فوج برانغار | دوم فوج [illegible] | |
| | قول | |

و امر نمودم که اگر لشکر غنیم از دوازده هزار زیاده باشد [illegible]

تومانات و الوسات [illegible] افواج [illegible] امر نمودم که چون

[illegible] امراء الوسات [illegible] فوج [illegible]

و افواج لشکر [illegible] سرداران [illegible] غنیم [illegible]

[illegible] فوج [illegible] میدان جنگ [illegible]

و [illegible] جنگ [illegible] غنیم [illegible]

و [illegible] جنگ [illegible] فوج [illegible] سردار [illegible]

که اراده غنیم را بفهمد که کدام روش جنگ می درآید و راه بیان بشود و برابر روی او سد و گردانند لشکر سواری که بدین ترتیب چهل و اند لشکر را چهارده فوج
مرتب نماید و سردار راست که نظر در او درآید و برابر غنیم داشته باشند و در جنگ احتیاط اضطراب نکنند تا آنکه غنیم به جنگ مبادرت نماید و سردار راست
که نظر در رفتار غنیم داشته باشند و هر امیری که به حکم حرکت و تعجیل کند او را تغییر نمایند و سردار راست که دون جنگ غنیم را ببیند که در صف گشتن
و به میدان جنگ می درآید و چه گونه ترتیب حمله آورد و اگر حمله آورده باز نگردند قایم بوده و بدیده روی کار می آورند قایم بوده و دیده نگردد
و سردار راست که به دنبال غنیم که خود به خود شکست خورده نرود که این حیله غنیم است که کمک خود بشوند و سردار راست که اگر غنیم به میدان
مبادرت نجوید نزد کنار زمین آورد با فوج چپ در راست حمله آورد که ده اسب لشکر روسف باید که اول هراول تنقاول را براند و هراول کلان بفرستند
و از عقب ایشان فوج اول تنقاول را براند و اگر این هر دو ضرب که بر غنیم آید فتح نشود در این وقت هراول برنغار و هراول جرنغار را براند تا اگر ضرب بر غنیم
وارد شود و اگر از این هم فتح میسر نشود فوج اول برنغار و فوج دوم جرانغار را براند و اگر باز از ده ضرب فتح روی ننماید فوج دوم برنغار و فوج
اول جرنغار الحکم بفرستد امید چنان است که به یک ضرب افواج غنیم شکست شود و فتح میسر گردد و اگر احیانا از این ضرب فتح حاصل نشود این وقت
لشکر راست که افواج قول را ... نصرت نشان در مقابل غنیم درآورد و باهستگی و به پیوستگی روان شود و بهادران جنگ آزما باید
که لشکر ما درآید هجوم آرند و قیچیان شمشیر برکشند و اگر فتح شود لشکر خود قدم پیش نگذارد و منتظر رایات ما باشند ترتیب آراستن چهارده فوج
و چنین تزوک کردم که اگر غنیم از چهل هزار سوار زیاده و احتیاط کمان و امرا در این باشند و در پیش ایشان ... بهادران و سپاه
ظفر آیات من داشته باشند و امر نمودم که امرای فوج برلیغ فرستم مطابق حکم برلیغ من عمل نمایند و از آن تخلف ننمایند و برابر لشکر کرد ایستند
و لشکر و در انتظار آماده باشند و کار روی لشکر کنند و امر نمودم از جمله چهل اویماق و الوسات و قشونات و تومانات دوازده اویماق که برنغار رسیده
اند به جهت فوج هفت نمایند و امرای بیست و هشت اویماق که به جرنغار رسیده اند در عقب فوج قول صف ببندند و در سندمان و بهره کلان پیش در راست
قول افواج خود را استوار کرده اند و خوشنود و نوکران پیش دست چپ قول افواج مرتب دارند که افواج ... باشند که بهر جا مدد باید رسانند
کومک نمایند و در برنغار شش فوج مقرر نمایند و یک فوج دیگر هراول برنغار مقرر باشد و همچنین در جرنغار شش فوج آراسته و یک فوج دیگر هراول جرنغار
مقرر دارند و همچنین امر نمودم که شش فوج در پیش افواج برنغار مقرر دارند و از ایشان چپاول نام گذارند و یک فوج دیگر آراسته هراول چپاول کنند و

ترتیب آراستن چهارده فوج سوران ظفر آیات
هراول
هراول چپاول
فوج اول چپاول
هراول تنقاول
فوج دوم تنقاول
فوج اول تنقاول
هراول برنغار
هراول جرنغار
فوج اول برنغار
فوج دوم برنغار
فوج اول جرنغار
فوج دوم جرنغار
قول





و همچنین در پیش افواج جرنغار شش فوج معین نمایند و تنقاول نام نهند و یک فوج آراسته دیگر هراول تنقاول کرده اند و در پیش افواج چپاول و تنقاول
شش فوج از امرای کار کرده و بهادران آزموده آراسته ساخته هراول بزرگ مقرر دارند و یک فوج سواران شش فوج هراول مقرر کنند که پیشتر تعین دارند و هراول
نام کنند و قراول یکی را با جماعت بهادران در دست راست و چپ هراول مقرر نمایند که دیده بان لشکر غنیم باشند و امر نمودم که امرای افواج چهل
گانه مادام که برلیغ من بایشان نرسد دست به شمشیر نبرند و به جنگ در نیایند تا نوبت جنگ بایشان برسد لکن مستعد و آماده جنگ باشند و تعین جنگ بایشان نرسد و پیش
غنیم را دیده به جنگ در آیند و هر کسی که غنیم از لوازم راه به جنگ در آید با اراده ایشان ترسند و هر امیری که غنیم رسیده شد ترک نمایند و امر نمودم که چون هراول
بجنگ مبادرت نماید امیر هراول افواج شش گانه خود را متعاقب یکدیگر بکمک او بفرستند که چون شش ضرب بر سر غنیم زده شود و بهم را بشکنند و شکست خورند
در چپاول است که شش فوج خود را دفعه به دفعه بکمک بفرستند و همه در کنار آورد و همچنین امیر افواج تنقاول فوجهای شش گانه خود را بعد از افواج ... انه
سازد و خود را بکمک ایشان ... چون هیجده ضرب بر غنیم زده شود و شکسته و گسیخته گردد و اگر با وجود خوردن این ضربها خبره کی نمایند امیر برنغار
باید هراول خود را بفرستد چون این هجده ضرب ... از عقب در راست در آید تا لشکر غنیم را به شتاب ... توان کرد و اگر غنیم خیره باشد امیر برنغار و امیر جرنغار را
باید که افواج خود را مرتب و سر بر غنیم رانند اگر ببیند که افواج غنیم در افواج ما هرگز شکستی نرسد امیران برنغار و جرنغار خود در صف مع درع و شمشیر
شوند و اگر در این وقت امیران برنغار جرنغار زبون نمایند امیرزاده ها که در جناح برنغار ... و جرنغار ... غنیم ... آورند
و باید که نظر ایشان در سردار و علم دار باشد و لشکر ... و مردم صف شکن بر علم بلند و قصد کردن سردار نمایند و کوشش کنند که علم غنیم را نگون سار کردانند و اگر
با وجود این ضربها قایم باشد در این وقت باید که افواج متفرقه و بهادران قول و افواج الوسات که در عقب قول آراسته شده بیکبار هجوم آورده کار
نمایند و اگر در این وقت هم فتح نشود سلطان را است که خود را با قول قوی و همت بلند در حرکت آید چنانچه من در جنگ قیصر کردم با امیرزاده کلان میرانشاه که لشکر
دست راست ... هجوم کرد دست چپ قیصر در آمدند و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمان که امیران دست چپ بودند برلیغ فرستادم که بر دست راست
قیصر هجوم آوردند و امیرزاده ابوبکر که امیر فوج طرح دست راست بود حکم کردم که بر قول ایلدرم بایزید که در پشت ایشان بودند در کنار آورده
خود با افواج قول و لشکرهای ایاق روی به سمت لشکر قیصر آوردم و چهاول شکر افواج قیصر جناد و سلطان محمد جهان سنجاق قیصر شاخه
و برادر ... سردار کاه ... حاضر آوردند و قیصر را ... شکست دادم و دیدم که علم او را نگون سار کرده اند و اگر غنیم

قراقی کرده افواج چپاول و سقاول و برانغار و جرانغار رتکم زنند و خود را بفوج قول رسانند سلطان را واجب است که پای شجاعت در رکاب صبر

مستحکم گردانند و متوجه دفع و رفع غنیم شوند و چنانچه فوج چنگیز شاه منصور گردم که خود را بمین رسانند مبادا خود ز بر وی شدیم ... انگه برخاک هلاک

افتاده و ترتیب آرایش چهار فوج را از لشکر دوازده باق که به یغما رسیده اند در قرار رست که

در پشت ورق ثبت است بعد از ملاحظه البته مستحضر شده از آن فراغت یابند

تمام شد تاریخ امیر تیمور صاحب قران بتاریخ ربیع الثانی ۱۲۷۱

قراول دست راست — قراول دست چپ

هراول

فوج اول و دوم و سیم و چهارم و پنجم و ششم

هراول چپاول — هراول سقاول

چپاول — سقاول

اول دوم سیم چهارم پنجم ششم — اول دوم سیم و چهارم و پنجم و ششم

هراول برانغار — هراول جرانغار

برانغار — جرانغار

اول دوم و سیم و چهارم و پنجم و ششم — اول دوم و سیم و چهارم و پنجم و ششم

فوج امیرزاده ها — فوج خوانین و ...دان

قول

بیست و هشت اویاق که به یغما رسیده اند

والسلام

۵۰۱

محمود

۵۰۱

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

یکی از بزرگان پرسید که حق تعالی از آسمان فرود آمده به الهام بندگان و در آن دل سکوت و آرام بگیرد که در او
چهار خصلت باشد اول آنکه در دنیا مردم بسیار حرمت دوم [illegible] سوم حسد به لحاظ مسلمان چهارم خشم و شرارت و در
خبر است که عجب از آن کسی که میداند که مرگ حق است و چگونه شاد شود و عجب از آن کسی که میداند که دوزخ حق است
چگونه از او خنده میکند و عجب از آن کسی که داند که دنیا بکس قرار نگیرد و وفا با کس نکند چگونه دل در او بندد و عجب از کسی که داند
که قدر حق است چگونه دل از وی مشغول دارد و به آگاهی [illegible] و [illegible] شاد است [illegible] و آن در جهنم چرا است [illegible]
خبر است اول در علم اندک طاعت بسیار دوم در علم اندک عمل بسیار سیم در عمل اندک اخلاص بسیار و در گناه اندک عذر بسیار
و در عذر اندک حرمت بسیار و الله اعلم و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید که از صحبت پنج کس حذر باید کرد اول
از دروغ گوی دوم از احمق که آن دوستی که خیر تو خواهد ترا زیان کند سیم بخیل چهارم بد دل که ترا در وقت حاجت
ضایع کند پنجم فاسق که ترا بنانی بفروشد و بزرگان گفته اند که نشان احمق پنج است اول در ادای فرایض سستی کند
دوم زبان بر بندگان دراز کند سیم سخن بیهوده گفتن چهارم جای که نشیند وعظ گوید پنجم در طلب دنیا
حریص شد و الله اعلم و حق تعالی فرموده که من پنج چیز را در پنج نهادم و مردم در پنج چیز دیگر طلبند چنین نیابند من
عزت خود را در طاعت نهادم و مردم از درهای حکام و سلاطین می‌طلبند و چنین نیابند و توانگری را در قناعت

نهادم و مردم



نهادم و مردم در کثرت مال می‌طلبند چنین نیابند و رضای خود را در مخالفت هوا نهادم و مردم در متابعت هوا می‌طلبند
و چنین نیابند و راحت و آسایش را در بهشت نهادم و مردم در دنیا می‌طلبند چون نیابند و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده که پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دانید اول جوانی را پیش از پیری دوم توانگری را پیش از درویشی سیم تندرستی را
پیش از [illegible] چهارم فراغت را پیش از [illegible] پنجم زندگی را پیش از مرگ و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چهار چیز را
هیچکس نمی‌داند [illegible] شکر نعمت [illegible] اگر زیادتی نعمت [illegible] و دعای کس [illegible] اگر اجابت [illegible] کند
و استغفار کس [illegible] اگر قبول [illegible] و توبه کس [illegible] الا که قبول [illegible] و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
گفت اگر پنج خصلت در مردم نبودی همه کس صالح بودی اول قناعت بجهل و حرص بر دنیا و بخل بمال [illegible]
و ریا در عمل صالح و عجب بودن بعقل خود و عبدالله عباس گفت طاعت پنج است و از آن جمله [illegible] است حب
دوستی دنیا ظلمت است و چراغ آن تقوی است گناه ظلمت است و چراغ آن توبه است و گور ظلمت است
و چراغ آن قول و گفتار لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله است و آخرت ظلمت است و چراغ آن
یقین است و ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت اگر پنج خصلت در کسی بودی [illegible] از اهل
بهشت اند اول مردی که صاحب عیال باشد و زنی که شوهر از او راضی باشد و زنی که مهر خود را به شوهر بخشد
و کسی که [illegible] از او خشنود باشد و کسی که از گناه توبه کند و عبدالله بن مسعود گفت [illegible] است
اول محبت با کسی کردن که صلاح دین او در آن باشد و [illegible] در زبان [illegible] غالب باشد و چون
مصیبتی به وی رسد [illegible] و خشم را از طعام حلال [illegible] کند و خود را [illegible]

رستکار داند و دیگر عقیده کرده است که این پنج خصلت است که در هر نفس خود بیابد نشان محبت دنیا دارد چه توبه

اول کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله و سبحان الله و الحمد لله و دیگر لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله

و الحمد لله که نعمت حق سپاس و دیگر بسم الله الرحمن الرحیم که نفس خود در کارها شروع کند و استغفر الله العظیم که نفس

و توبه الیه که نفس خود گناهی نکند و حسن ظنی که نفس پنج چیز در پنج است اول توانگری در قناعت دوم

در عزلت سوم آزادی در ترک نفس شهوت پنجم در روزگار دراز صبر در ایام بلا یحیی معاذ رازی رحمه

الله گفت پنج چیز از پنج چیز بد انجامد اول هر که گوشت بسیار خورد گوشت در اندام او بسیار شود و چون گوشت

در اندام او بسیار شود شهوت بسیار شود و چون شهوت بسیار شود گناه بسیار شود و چون گناه بسیار شود دل او سخت

و چون دل او در آفات و زینت دنیا غرق شود و دیگر شقیق بلخی گفت درویشان پنج چیز را اختیار

کردند اول راحت نفس فراغت دل ترک دنیا خفت حساب و درجهٔ عالی و توانگران

پنج چیز اختیار کردند تعب نفس شغل دل و طلب دنیا و شدت حساب و درجهٔ سفلی الطاف کریم او

گفت پنج چیز درمان درد دل است اول مجالست صالحان و قرائت کردن قرآن و بیدار داشتن

داشتن شب را بر خواستن در ... گریستن در وقت صبح جمهور علما گویند که فکر پنج نوع است

اول فکر است در آیات صنعات باری تعالی جل جلاله و توحید از آن متولد میشود و فکر

در آلا و نعمای ایزد که از آن عالم که محبت از آن متولد شود و فکر است در عقوبات ملک خدای تعالی و ترس

و ترس از او متولد شود و فکر است در تقصیر نفس خود در عبادات با وجود انعامات او و شرم از آن

متولد شود



متولد شود و فکر است در کار آخرت و لذت طاعت از آن متولد شود و عالم گفت درویش نفور پنج

عقبه است تا بجز این نرسد اول اختیار شدت بر نعمت دوم اختیار رجاحت بر راحت سوم اختیار ذلت

بر عزت چهارم اختیار محنت بر مسرت پنجم اختیار مرگ بر حیات و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

فرموده که پنج چیز خصلت پنج چیز است اول تخصیص اول است صدقه دادن حسن اخلاص است اخلاص

حسن اعمال ثمرت حسن فکر است و نیز علیه السلام فرموده که در جمع کردن مال پنج خصلت است

اول تعب کسب کردن آن دوم از یاد حضرت واجب الوجود جل علا غافل بودن و شغل دنیا ترس از دزد و

خوف کردن و احتمال اسم بخیل گفتن و مفارقت صحبت صالحان از برای آن و دیگر حضرت رسول الله علیه السلام

فرموده که در صرف کردن مال پنج خصلت است اول راحت نفس از طلب آن دوم فراغت آن که بدو لش

آن سیاه شد و از آن دزد و ... و مطالب و نیکنامی باسم کرم و مصاحبت صالحان بخواهان آن و سفیان

ثوری رحمه الله گفت مال در این روزگار جمع شود مگر کرج پنج خصلت ... دراز و حرص غالب و بخل

و قلت ورع و فراموشی آخرت مدام هم رحمه الله گفت در کارها شتاب کردن مذموم است مگر در پنج چیز

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول تعجیل در طعام مهمان چون فرود آید دوم تجهیز و تکفین میت کردن دوم

تزویج دختر چون در رسید و قضای دین چون حق آید و توبه کردن چون گناه در وجود آید عالم گفت ابلیس ملعون

پنج چیز رسید اول گناه معترف شد و از ... خود پشیمان شد و ملامت نفس خود نمود و در توبه کردن ...

و از رحمت خدا نومید شد ... حضرت آدم علیه السلام گفت ... پنج چیز را القا پنج چیز کنید اول

عبادت خدای تعالی بقدر حاجت بجای آرید و از دنیا بقدر عمر خود فرا گیرید و گناه بقدر طاقت عذاب بکنید
و زاد بقدر طول سفر برگیرید و مکث در گور و عمل از بهر بهشت بقدر مقام در بهشت بکار آرید و عبدالله بن مسعود
گفت چهار چیز را دیدم هیچ چیز بهتر از نگاه داشتن زبان ندیدم و همه لباسها دیدم هیچ لباسی به از ورع ندیدم
و همه مالها دیدم هیچ مالی به از قناعت ندیدم و همه نیکیها دیدم هیچ نیکی به از رحمت ندیدم و همه طعامها چشیدم
و هیچ طعامی لذیذتر از صبر ندیدم حکیمی گفت پنج چیز است اول ذکر حضرت واجب الوجود جل جلاله کردن
و بیش از خلق و اخلاص در عبادت و احتمال ستم بعضی تکلیف کردن از آزار مردمان و قناعت کردن بدانچه در قسمت باشد عابدی
در حال مناجات میگفت بار خدایا پروردگارا احوال ما را معذور گردان و رحمت بنما ما را جاه گردان و شیطان مردود را از ما دور
گردان و نفس اماره ما را از راه حق بگرداند قرین بد ما را برگرداند و معصیت ما را دور گردان یا غیاث
المستغیثین اگر تو ما را نیامرزی که بر ما رحمت کند یحیی معاذ رازی گفت بار خدایا پروردگارا شب خوش نباشد الا بیاد تو و روز
نباشد الا بطاعت تو و دنیا خوش نباشد الا بذکر تو و آخرت خوش نباشد الا بعفو تو و بهشت خوش نباشد الا برؤیت تو
بغیر خوشنودی ... البلا ... و با خبر ... بر ما رحمت کن در روایت است از شیخ حسن بصری رحمة الله علیه
و گفت یا شیخ ... که برای آن نوشته اند که از خلق خدا ... تا دین و ...
و وقت دین کار نیست و که بروی زمین خدای تعالی است و آرایش دین شرم است و گنج دین علم است و هر
که در دین علم نیست چون شهریست که در وی آب نیست و هر تن که در وی زبان نیست چون دلیست که در وی ... نیست
و هر تن که در وی جهد نیست چون بنده ایست که ... و هر خواهش ... حاجت نیست از زنهار برسید ...

که طهارت



که طهارت بر چند وجه است بر پنج وجه است اول طهارت سر است که اندرون خود را از غل و غش
و از کینه و حسد و ریا و عجب پاک دارد دوم طهارت تن است که از دروغ و فحش و سخن چینی پاک دارد
سیم طهارت شکم است که شکم خود را از حرام و شبهت پاک دارد چهارم طهارت گوش است که ناشنیدنیها
که نباید شنید نشنود پنجم طهارت چشم است و آن از آنست که ... حدیث آورده ام که حضرت رسول
علیه السلام به حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که یا علی چهار چیز
... پنج چیز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت پنج چیز دوست تر دارم رسول علیه السلام گفت اول
و نفقه مهمان ... و بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله بیان فرمای شرح این را ... گفت
با علما کردن علم را و نفقه مهمان مسلمان را و بجز حیف ... و به انصاف ... و بدوستی ترسیدگان خدای تعالی
و حکما گفته اند که خدای تعالی دنیا را بر پنج چیز بنا کرده است اول بعلم عالمان دوم بعدل پادشاهان سیم بطاعت
عابدان چهارم بامانت تاجران پنجم بنصیحت درویشان و شیطان علیه اللعنة و العذاب پنج چیز را بر پنج چیز نهاد
اول بجای عدل ظلم نهاد در دل پادشاهان دوم بجای علم حسد نهاد در دل عالمان سیم بجای عبادت ریا نهاد در دل
عابدان چهارم بجای امانت خیانت نهاد در دل تاجران پنجم بجای نصیحت ... نهاد در دل درویشان و ...
حوالت این خلق ... از خود ... کنند و ... مشغول گردانند و حضرت امیرالمؤمنین و امام
المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام فرموده که آدمیان بر پنج صنف اند اول ... دوم بخیل سیم لئیم چهارم کریم
پنجم ... اول ... کسی است که نخورد و بخشد ... دوم بخیل کسی است که بخورد و نبخشد سیم لئیم

آتش [illegible] چیز [illegible] چهار [illegible] است [illegible] پنجم [illegible] است [illegible]

دیگر چیزی [illegible] گفته‌اند [illegible] برادر [illegible] چیز [illegible] اول آنکه [illegible]

کند [illegible] دوم آنکه [illegible] کند [illegible] سیم آنکه [illegible] کند [illegible] چهارم آنکه [illegible] کند [illegible]

بر دنیا پنجم آنکه [illegible] کند [illegible] ظاهر [illegible] پنهان [illegible] بزرگان گفته‌اند آتش [illegible]

پنج چیز [illegible] کند [illegible] دنیا و آخرت [illegible] تمام [illegible] اول [illegible] صابر [illegible] دوم [illegible]

ذاکر سیم [illegible] قانع چهارم [illegible] پنجم [illegible] بزرگ دنیا [illegible]

گرداند و در طلب آخرت و گفته‌اند هر که [illegible] حق تعالی [illegible] پنج چیز [illegible] دنیا

از وی [illegible] اول [illegible] صبر [illegible] دوم [illegible] مشغول [illegible]

دنیا [illegible] چهارم [illegible] نفس [illegible] پنجم [illegible] دنیا و حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]

گفته است که حق سبحانه و تعالی [illegible] هر که [illegible] از [illegible] طاعت [illegible]

هر که [illegible] از دنیا [illegible] شود [illegible] مشغول شود [illegible] آخرت [illegible]

و دنیا [illegible] غدار [illegible] زندان [illegible] است و بهشت کافران [illegible]

بر قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر [illegible]

بود [illegible]

از ترک [illegible]



[illegible] کرده است [illegible] و کافران [illegible] را چون ترک [illegible] دوزخ را با ایشان [illegible]

و ایشان دوزخ را [illegible] باران [illegible] عقوبت [illegible] از بهر ایشان ساخته [illegible]

کافران و منافقان [illegible] در دنیا [illegible] بهشت [illegible] اند و چون حال [illegible] جمله [illegible] بزرگ [illegible] دنیا

تمام [illegible] عبدالله بن عباس گفت [illegible] عبادت [illegible] است [illegible]

[illegible] است و در خبر است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت خدای تعالی [illegible]

[illegible]

پنج چیز علامت [illegible] است اول [illegible] در دل [illegible] در دنیا [illegible]

پنج چیز علامت [illegible] است [illegible] اول [illegible] دل و [illegible]

در [illegible] دنیا [illegible]

و عبدالله بن مبارک [illegible]

فصل ششم در [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] شش چیز [illegible] غریب است

اول [illegible] غریب است در میان قومی [illegible] و مصحف غریب است در [illegible] قرآن

غریب است در میان [illegible] فاسق و زن صالحه غریب است [illegible] در دست ظالم [illegible] غریب است

در دست [illegible] سلطنة [illegible] غریب است در میان قومی که [illegible]

[illegible] گفت [illegible] دست [illegible] دنیا

از پس و اعضا و نفس ترا بمعصیت و گناه میخوانند و هوا ترا بشهوت میخواند و دنیا میگوید که مرا اختیار کن
بر آخرت و اعضا ترا بکاهلی میکشند و جبار ترا بمغفرت و آمرزش میخواند که اولئک یدعون الی
النار والله یدعو الی الجنة والمغفرة باذنه پس هر که شیطان را اجابت کند و فرمان او برد روح از وی
برود و هر که هوا را اجابت کند عقل از وی برود و هر که دنیا را اجابت کند آخرت از وی برود و هر که
جبار را اجابت کند همه بدیها از وی برود و به همه نیکیها رسید و عبد الله عباس گفت خدای تعالی شش چیز را
در شش چیز پنهان کرد اول رضای خود در طاعت خود پنهان کرد و خشم خود در معصیت و گناه پنهان کرده
و اسم اعظم خود در قرآن پنهان کرده است و شب قدر در ماه رمضان پنهان کرد و دوستان خود در میان خلق
پنهان کرده و مرگ در عمر پنهان کرده و صلوة وسطی در نماز را پنهان کرد و عبد الله بن مسعود گفت ترسان همیشه
در شش چیز ترسند اول از خدای تعالی که ایشان را بگیرد و دوم از حفظه ترسند که اعمال ایشان را باطل کرده
و از ملک الموت ترسند که ناگاه روح ایشان را قبض کند از دنیا ترسند که ایشان را بخود مشغول کند و از آن
ترسند که در ساعت اهل و عیال و فرزند ما را مانند بحکیم فیلسوف افلاطون شش سخن گفت ظریفه و هر دو را وی آن
شش از شش هزار و ششصد و شش سخن آورده مختصر برون گفت هر که بداده هیچ نرسند او ترا آن از آمدن فارون

چون حسد را ز دل برون کردی / برکرانه جهان فارون
گر بگذار از گره داری / که کند کز مرد را معوق
لذا چون ز دل برون آری / شاد برآمد ترا ز صد برون
سخن فیلسوف خوار مدار / کان سخن تر زلال علوی

در خبر است که شیطان علیه اللعنة والعذاب روزی به کعبه آمد بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

در طواف



در طواف خانه بود چون از طواف فارغ شد شیطان ملعون را دید بغایت ضعیف و نزار شده فرمود
که ای ملعون چه حالت است که چنین ضعیف و نزار شده جواب داد و گفت یا رسول الله بجهت آنکه
امتان تو از ایشان رنجه میدارند و من بجهت قرآن العظیم سوخته و گداخته شدم و تاب طاقت
آن ندارم حضرت رسول الله فرمود که ای ملعون امتان من با تو چه میکنند گفت یا رسول الله ایشان
شش کار میکنند حضرت رسول الله فرمود که آن کدام است گفت یا رسول الله اول آنکه چون امتان
تو بیکدیگر میرسند سلام میکنند بر یکدیگر و علیک السلام جواب میگویند و بیان یا رسول الله سلام نامیست
از نامهای خدای تبارک و تعالی جل جلاله و عم نواله و عظم شانه و لا اله غیره که چون حق سبحانه و تعالی بر ایشان
رحمت کند و نیز مصافحه میکنند و هنوز دست از یکدیگر جدا نکرده باشند که حق تعالی گناه ایشان را بریزد
ایشان رساند سیم یا رسول الله هر یک دیگری را بنام خوش میخوانند و لبیک جواب میدهند و لبیک گفتن مرا از آن رنج
از خدای تعالی رحمت و مغفرت باشد و اگر لبیک جواب نگویند مرا از جواب تقصیر باشد چهارم در کارها
کردن و طعام خوردن ابتدا بنام حق تعالی میکنند و میگویند که بسم الله الرحمن الرحیم و مرا از خود دور میکنند
پنجم در هر بیم و کاری که ایشان را پیش آید میگویند ان شاء الله و لیکن حکم خدای تعالی راضی شوند و در هر بلیه
که ایشان را روی نماید صبر میکنند یا رسول الله رنج من ضایع شود چه هر گره که تا بامداد تا شب کنم گناه میکنند
من از آن گناه که ایشان شام رفتند و چون شب درآید استغفار میکنند و بر تو خسپند خدای تعالی
گناهان ایشان را محو کند و برمرده و رنج زنده شود و شیشه که اجر و ضعف برمن از همه بجهت تو است که امت تو

چون نام تو عمر و لشکر ندیر تو و اولاد تو صلوات فرستند و چون هم از آن صلوات لشکر و اهل آخرت
بگریزند و دیگر کمین سپاهان شوم و از شرها و مخالفت برون نیام الکفر یا رسول الله اسنان خود را بکر بر
تا از این خصلتهای نیک تا با زمانی کنند تا مرا راحتی دائمی باشد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود
که خدای تعالی رحمت کند بر آن کس که زبان خویش را نگاه دارد و حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام گفت
هر که او را نفس معروف [illegible] بهشت را دریافت و از دوزخ ایمن گشت خدا را بشناخت و فرمان برداری
او کرد و شیطان را بشناخت و نافرمانی او کرد و آخرت را بشناخت و در طلب آن کرد و دنیا را بشناخت
و ترک آن کرد و حق را بشناخت و اتباع او کرد و باطل را بشناخت و از آن اجتناب نمود و نیز علیه السلام فرمود
که نعمتهای شریعت اسلام و قرآن و محبت اهل بیت علیهم السلام و عافیت و ستر و حیا نیاز از خلق [illegible]
را از نعمتها او گفت علم دلیل عقل است فهم دلیل علم است عقل فایده خیر است برادر که ذات مال
روا است شکر است و دنیا راه آخرت است باز حکیمی گفت شش چیز است که بهتر از دنیا است اول یار
سازگار دوم فرزند صالح سیم زن موافق چهارم [illegible] پنجم سخن عقل کامل ششم صحت بدن و حسن
بصیری رحمه الله گفت اگر شش طایفه نباشند شش چیز تباه شود اول اگر نه امرا باشند هر چه بر روی زمین است
بر زمین فرو برود و اگر نه صالحان باشند فاسقان هلاک شوند و اگر نه عالمان باشند مردم چون بهایم شوند
و اگر نه سلطان باشد بعضی بر بعضی را هلاک کنند و اگر نه احمقان باشند دنیا خراب شود و اگر نه باد باشد
همه چیز را بگندد و حکیمی گفت هر که از خدا بترسد از آفت زبان برهد و هر که از حساب بترسد از [illegible] شبهه





رهد و هر که از خلق ناامید شود از طمع خلاص یابد و هر که مال خود را فضل کند از ریا نجات یابد
و هر که در احتراس دل خود بجز الله مشغول نشود و یاری [illegible] از حسد برهد و هر که در طاعت با نفس خود مجاهده کند
از لطف حق خلاص یابد و حسن بصری رحمه الله گفت که گفتار دانا از شش چیز است اول آنکه گناهان بسیار توبه
کنم آمرزش خواهم و بدان عمل کنم دوم دیگران را هم کنم صدقه و اخلاص در آن نباشد گزاردن و شب بیدار
و شکر ناکردن و مرده را در گور کردن و عبرت ناگرفتن و نعمت خدای تعالی را خیر نزدن و حکیمی گفت هر که
او دنیا را فنا داند اعتبار نیابد از آخرت نامه هر که از آن زوال نباشد و فنا و سرمدی راه نیابد اختیار
کند و دل در او بندد و حق تعالی جل جلاله او را بشش عقوبت مبتلا گرداند اول سه در دنیا و سه در آخرت
اما آن سه که در دنیا باشد اول آنکه او را غایت باشد و حرص او را در غالب شود و هیچ قناعت نتواند کرد
و حلاوت [illegible] در دل او پدید آید که لذت عبادات از دل او بیرون برود و آن سه که در آخرت باشد
اول ترس روز قیامت و شدت و محنت حساب و خواهان حسرت و ندامت و بر [illegible] و سوالها و در قیامت
از حکیمی پرسیدند که چون بنده گناهی از به کنند هیچ علامتی توان کرد که توبه او قبول شود گفت علامت
مخفی نیست [illegible] را رسد اما از شش نشان پیدا است اول آنکه نفس خود را معصوم نداند و فرح و نشاط ترک کرد و دل او
ترک دو و حزن و اندوه و غم همیشه ملازم او باشد و از اهل خیر نزدیک جویند و از اهل فسق از دوری گزینند
و اندک از دنیا نزد او بسیار باشد و بسیار از آخرت نزد او اندک بود و دل خود را از اقل عبادت مشغول
بیند و با حضرت حق سبحانه و تعالی واثق باشد و بر آنچه ضامن شده است از روزی دادن و حفظ زبان خود

باشد از به گفتن و غیبت کردن و دوام الفکر بود و از احنف بن قیس پرسیدند که از آنچه خدای تعالی به بندگان
داده چه بهتر باشد گفت عقل غریزی گفتند اگر نباشد گفت ادب گفتند اگر نباشد گفت مرگ مفاجات
بهتر کرده و در صحبت ایشان چیز دیگر است بهتر است آن [illegible] علمی که نفع دهد و [illegible]
همه ی [illegible] باید شمار طالب بیش است اول توبه دوم تسلیم سیم رضا چهارم تقوی پنجم قناعت ششم عزلت
واجبات بر نفس است اول احسان دوم ذکر سیم ترک دنیا چهارم ترک هوا پنجم خوف ششم شوق و عشق
گفته اند که هر که صحبت شش چیز را شناخت دنیا و آخرت او راست اول آنکه هر چه خدای تعالی در کتاب خود
فرموده او را بعمل آورد دوم پیروی سنت و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین بکند و آنچه ایشان فرموده اند
بجای آورد و سیم کسب حلال کند و از حلال بهبیت آورد و حلال خورد چهارم از مردم خویش بدیت و زبان کوتاه
دارد و پنجم آنکه از گناه پرهیز کند و در توبه و استغفار او تقصیر ننماید ششم طاعت و آنچه حق سبحانه و تعالی بر او فریضه
کرده است پیش گیرد و ملازم درگاه حضرت عزت باشد و آمرزش در شبها از او طلب کند و از رحمت
او نا امید نباشد چون این شش چیز کار او کرده باشد هم دنیا او را مسلم و منظم گردد و هم در آخرت بجای بزرگ
پرسیدند که جوانمردی چیست گفت جوانمرد ترک دنیا گرفتن و از برادران کم کار گرفتن و دیگری گفت جوان
مردی آنست که از تن خود انصاف دهد و از برای خود انصاف نطلبد و از بزرگی پرسیدند که کرم چیست
گفت کرم آنست که دنیا را بجنبد و از روی [illegible] حضرت خداوند آورد و دیگر از بزرگی پرسیدند
که ادب درویش چیست گفت حرمت بزرگان نگاه داشتن است و با برادران [illegible] شکرانه کردن است

و بعضی



و بعضی حکما گفته اند درویش آن بود که از نفس و از لشکریان نفس حذر کند و جنگ کردن و با مرد [illegible]
و تکلف کردن و دوزخ و [illegible] خواجه [illegible] دانند و [illegible] کردن و بزرگ صحبت احوال گفتن
و در کار دین سهو کردن و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده شش چیز که براو آورده صبح [illegible]
[illegible] باشد و در طلب بهشت و از کنش از دوزخ و هر که خدای تعالی را بداند و طاعت وی داند
و شیطان را بداند و مخالفت وی بر خود داند و حق را بداند و طاعت وی داند و شیطان را بداند
بداند و مخالفت وی بر خود داند و حق را بداند که کرده است و دوست داشتن و باطل را بداند
و دوست از دوستی داشت و دنیا را بداند و بنده حقیقت و آخرت را بداند و در طلب او مشغول و در کار
دین و عمل راه یقین چنین فرموده اند که هر کس که دین علامت سه فراست بر راه آخرت و این منزل را
شش منزل گفته اند منزل اول شب پدر است و منزل دوم رحم مادر است و منزل سیم فضای دنیا است
و منزل چهارم قبر است و آن لحد تنگ و تاریک بود و منزل پنجم عرصه قیامت و انواع بهول و ارد
و منزل ششم بهشت است یا دوزخ و اگر عمل نیک کند بهشت برود و اگر عمل دوزخ بکند به دوزخ برود
والله اعلم و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلاة والسلام فرموده که دنیا شش چیز است
خوردنی و پوشیدنی و بوئیدنی و نشستنی و دیدنی و نکاح و خوشتر و بهترین خوردنیها عسل است و آن
آب دهن مگس است و بهترین پوشیدنیها ابریشم است و آن تار کرم است و بهترین بوئیدنیها
حریر است و آن کرم است و بهترین دیدنیها مشک است و آن خون آهو است و بهترین [illegible]

که بر ایشان نبسته است و همه مردمان از برای شب بر سند و عظیم ترین شهوت شهوت زنانست و صاحب آن
شاد شده و دانا است چه بشنیده و دانا رسیده و زن انچه از خویشتن بگریزد بسیار دوست دارد از انچه رشته را نشسته
بیحیی و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده که شش چیز است آدمی را که [illegible] در تنهائی و نشاط
در میان مردمان و دوم کاهلی در کار [illegible] در دنیا [illegible] ضعف [illegible] نرسد الا زحمت و مشقت و [illegible]
در اخرت بجز حسرت و عذاب نباشد سیم چون ویرا بیاسائیش کنند او در ان کار زیاده کند و بخواهد و چون
ویرا عداوت کنند دست باز دارد و علامت منافق اینست چهارم انکه در [illegible] حسد ویرا دشوار باشد هر شفقت
دنیا هیچ نباشد الا عقبی و پنجم انکه در طلب چیزیست که بجز دادن ان تمام نخواهد کرد از علامت حساب و اگر
حرام است عذاب بیشتر ششم انکه در میان گناهان [illegible] ویرا صلوات [illegible] بیشتر باشد که از شب [illegible] اکثر
خود غیر [illegible] خصال [illegible] در [illegible] رضی الله عنه روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده در روز قیامت هفت کس در زیر سایه عرش خدای تعالی باشند در ان روز هیچ سایه نباشد الا سایه
عرش خدای تعالی اول سلطان عادل دوم جوانی که همه عمر خود در طاعت و عبادت خدای تعالی بسر برده باشد سیم
شخصی که در خلوت یاد خدای تعالی کند و اشک از چشم او روان شود از ترس و خوف خدای تعالی چهارم مردی
که زن صاحب جمال و نسب او را بخود خواند و او را از ترس و هیبت خدای تعالی اجابت نکند یعنی که زنا [illegible]
او کند و پنجم مردی که صدقه بدهد که دست چپ او را از دست راست خبر نباشد و ششم مردی که دل او به مسجد تعلق
بسته باشد و چون در آید [illegible] کند و هفتم دو کس که از بهر رضای خدای تعالی باشند [illegible] رضی الله عنه گفت [illegible]

[illegible]



محکم از [illegible] آفت [illegible] باشد اول آنکه [illegible] دوم [illegible] آن را در معصیت و گناه صرف کنند
دوم در وبال آن [illegible] در روز قیامت در گردن او باشد و او را حساب باید داد و سیم آنکه پادشاه ظالم از او بگیرد
[illegible] چهارم آنکه [illegible] آن مال را [illegible] بیرون [illegible] کند و چهارم آنکه او را [illegible]
بدید آمده و ان در عمارت [illegible] خانه [illegible] آخرت [illegible] پنجم [illegible] از [illegible]
زمانه [illegible] غرق [illegible] شود [illegible] آب غرق شود [illegible] نرسد [illegible] روزگار [illegible]
ضایع [illegible] آن مال را [illegible] کند و [illegible] در ان [illegible]
هلاک شود و ششم آنکه او را [illegible] آن مال را [illegible] کند و [illegible] رضی الله عنه گفت هر که
او بسیار خنده [illegible] او [illegible] شود و هر که مزاح بسیار کند [illegible] شود و هر که [illegible] او بجز
مشغول باشد بدان معروف [illegible] شود و هر که سخن بسیار گوید [illegible] بسیار گوید و هر که [illegible] بسیار گوید
او کم شود و هر که [illegible] کم باشد ورع او کم بود و [illegible] هر که دل [illegible] بمیرد [illegible] دوزخ [illegible]
او بود و عبد الله عباس رضی الله عنه گفت [illegible] وکان تحته کنز لهما [illegible]
[illegible] اول آنکه عجب دارم از کسی که [illegible] و [illegible] دوم آنکه عجب
دارم از کسی که [illegible] کار [illegible] هر چیزی که [illegible] شود [illegible] سیم آنکه
عجب دارم از کسی که ایمان بحساب دارد [illegible] روز قیامت [illegible] جمع [illegible] مشغول
شود چهارم آنکه عجب دارم از کسی که [illegible] از آتش دوزخ ترسد [illegible] پنجم آنکه عجب دارم از کسی که [illegible]

که بهشت خواهد بود داود در دنیا راحت و فراغت مشغول شود بشنو آنکه عجب دارم از کسی که خدا را داند و باو
نگرود و عجب دارم از کسی که شیطان را شناسد و داند که او دشمن است فرمان بردار او کند و از حضرت
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام پرسیدند که چه چیز است که از آسمان گران‌تر است
و چه چیز است که از زمین فراخ‌تر است و چه چیز است که از سنگ سخت‌تر است و چه چیز است که از آتش گرم‌تر است
و چه چیز است که از زمهریر سردتر است و چه چیز است که از زهر تلخ‌تر است حضرت
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام فرموده‌اند که بهتان بر بیگناهان از آسمان گران‌تر است
و حق از زمین فراخ‌تر است و دل منافق از سنگ سخت‌تر است و دل قانع از دریا توانگرتر است و سلطان
جابر از زمهریر سردتر است و صبر کردن از زهر تلخ‌تر است و حکیمی گفت عمارت پنج است اول عمارت اسلام علم و بنا
و عمارت ملک الموت خراب است و عمارت دنیا مال است و عمارت گور بدن است و عمارت خصمان روز قیامت حسنات است
و عمارت شیطان ایمان را خراب کردن است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند که پنج کس را راحت نباشد
و مال کینه‌ور را حال نباشد و کسی را که جمع کند عیش ندارد و کسی را که [illegible] کند قهر ندارد و کسی را که عمل [illegible]
و کسی که بودن حسد بر [illegible] طالب ندارد [illegible] خلق [illegible]
[illegible] خلق و ادب نیک شود [illegible] و جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه روایت کند
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت [illegible] حضرت جبرئیل علیه السلام [illegible]
تمام [illegible] که [illegible] الله

دلی



و بر آن گفتن و در شب بر خواستن تا هم چنان بروم که خواب در شب حرام است و در پیش خدای تعالی تا هم تمام کمال [illegible]
که هیچ کس [illegible] نیست الا آن چنان است و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند [illegible]
که حضرت رب العالمین جل جلاله و عم نواله [illegible] در روز قیامت نظر با ایشان نکند و از گناه پاک نشوند [illegible]
و مفعول و کسی را که [illegible] و کسی که با بهایم جمع شود و کسی که با زن [illegible] کند و کسی که [illegible]
و دختر [illegible] جماع کند و کسی که [illegible] و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند شهیدان [illegible]
از شهیدان [illegible] اول کسی [illegible] دوم کسی که در آب غرق شود سیم کسی که [illegible]
[illegible] چهارم کسی که در آتش [illegible] پنجم کسی که [illegible] و [illegible] گفته [illegible]
[illegible] اول [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible]
[illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible]
[illegible] بهتم [illegible] فرموده‌اند [illegible]
اول [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible] اول [illegible]
از حضرت اسماعیل پیغمبر علیه السلام دوم [illegible] از حضرت ابراهیم پیغمبر علیه السلام سیم [illegible]
از حضرت [illegible] علیه السلام چهارم [illegible] از آدم علیه السلام پنجم صبر از حضرت ایوب علیه السلام ششم [illegible]
از [illegible] علیه السلام هفتم [illegible] از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
فرموده‌اند مدت سی سال خدا را [illegible] و چون [illegible] از طلب [illegible] مطلوب [illegible]

که من او را خواستم و چون بگذاشتم او مرا خواست و تا خلق را بحکایت خدای تعالی خوانده‌ام و چون بگذشتم
ایشان را همه بیشتر از خود نهاده‌ام و تنها از این سخن آنست که هر که او با حق باشد حق نیز با او باشد یعنی حق یار
اوست و روی با حق دارد و از شیخ پرسیدند که بدین درجه و منزلت بچه رسیدی گفت به سه اسباب و بنا را بجمع آوردم
در جهان قناعت بستم و در سخن صدق نهادم و در دریای ترسیدن آمده‌ام و خود را بر محبت رسانیده‌ام و زبان
حال این سخن می‌گوید بلکه چون نیست هر چه هست خواهد بود چون هست هر چه نیست نقصان چه
بنداری هر چه هست در عالم نیست و انگاری هر چه نیست در عالم هست و دیگر گفتند یا شیخ این درجه و منزلت
بچه یافتی گفت یا بنده خدای تعالی جل جلاله مرا به هفت خصلت بیاراست پس گفت یا شیخ بحضرت من آی اول آنکه حلال
سرانی دیده و خوردنش خوردن و پس ماندند دوم آنکه از شغف مرا با خلق اختیار کرده‌ام که مرا در عیوب ایشان مخرج
برد و پروانه و سیم آنکه مرا در همه آن بوده در مانده و بکار داری نمی‌باید و در آتش در جهت باشد و چهارم آنکه هرگز
در زمان لهو و خیره نشسته‌ام و پنجم آنکه رحمت خدای تعالی ریزه‌های پیش خود دستم و از برای خود خشم آنکه پیش مسلمانی
بر هیچ کس و هفتم آنکه تقوای را در قیمت مرا از نیک حق تعالی جل جلاله قربا و منزلی بر و دشمنان خود را شفاعت کنم
آنکه دوستان را و لطف خدای تعالی راه است و دشمن بدشمن و ایشان تن خود و دشمنم آنهم و ترک خلق گفتم با خدای
خالق شده و چون من خدمت او بر کردم خلق را همه کنیست خود مشغول دیدم و این سخن قول مصطفی است صلی الله
علیه و آله و سلم من کان لله کان الله له و من اطاع الله اطاعه کل شیء و از حضرت رسالت پرسیدند که مرتکم الله
فرمودند که نرم آنکس است که هفت چیز را در هفت چیز برتر کند اول ایمان را بمعروف بیاراید دوم مسلمانان را نعت



بر تو گنجی ببرم مال را زکات و داد و بمستحقان و درویشان بپردازند چهارم خلق را در رضا بپردازند
پنجم بلا را بصبر و شکیبایی بپیوندند ششم نعمت را بشکر بپیوندند هفتم روز را بنماز کار بپردازند و دعا را با اوان
دین فریفته که بعقل فروشند و از بدان عالم بدترند چون بپردازند و ایشان را در قبر نهند روی ایشان را از قبله
بگردانیده و روز نه فرح دل کور ایشان خنده و بزرگ ما در این معنی لطیفه گفته‌اند که هفت قوم‌اند که از بدان بدترند
هر یک را لیکن گوییم اول آنکس که عمر در ... دوم آنکس که عمر بود سیم آنکه بالعاریه انصاف تکرار
و بدلقمان خلاف چهارم آنکه زن که زنده گیرد شد از همه خربان بدتر باشد پنجم آنکس که غلبه با شهید
که گران را نکو بخلق دهد ششم آنکس که کسب حرام خورد تن ما را به سوی گور برد هفتم آنکس که مادر را زار
بجماعت نماز نگذارد و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام فرموده که هفت گروهند که ایشان را
سلام مگوی اول جهودان و ترسایان و گبران دوم بازیان سوم قماربازان و شطرنج بازان دیگر که بلعب برنشسته بر چیز
خوردن مشغول باشند و هفت بیمو چون بلند پرستند و شراب مادران و پدران بلند گیرند بجاز و آنچه
بنحو بنشینند بهیچ کسان پرستند و روا ندارند و انصاف از خود بدهند و در خلق خدا انجمن حرمت نگاه
و قدر هرکس بشر خدای تعالی دیده و از آن جهد دانند که کار او عبادت است فصل ششم در بیانات حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است هشت چیز را از هشت چیز سیر نشود اول زمین از باران دوم ... از سوال
سیم حریص از جمع مال چهارم دریا از آب پنجم خاک از گور ششم آتش از هیزم هفتم زن از مرد هشتم
چشم از نگریستن و عالم از گفتار گفت هشت چیز زینت هشت چیز است اول عفت زینت درویشی است

دوم شکر زینت زاهدی است سیم صبر زینت بلا چهارم تواضع زینت حسب پنجم حلم زینت علم ششم تذلل
زینت متعلم هفتم ترک تکلف یعنی هشتم گریه کردن زینت خوف نهم ترک منت زینت احسان دهم خشوع زینت
نماز عبد الله عباس گفته که هر که هشت چیز ترک کند هشت چیز بیابد اول هر که بازیچه ترک کند حکمت
بیابد دوم هر که بد نگریستن ترک کند حضور دل بیابد سیم هر که پرخوردن ترک کند لذت عبادت بیابد
چهارم هر که بر خندیدن ترک کند هیبت بیابد پنجم هر که مزاح ترک کند ادب بیابد هر که اشتغال لعب
مردم ترک کند صلاح بیابد ششم هر که تجسس کند در حال خلق باری تعالی خلاصی از نفاق بیابد و چهار از انصار گفت
حال من عارفان هشت است اول دلها با خوف دوم رجا زبانها با حمد و ثنا سیم چشمها گریه چهارم چیها
اراده ها ترک پنجم رضا یعنی ترک دنیا کردن ششم در قضا برو در عالم هفتم وصلت کردن او و حضرت
امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام گفت هشت چیز را هشت چیز باشد اول نماز را خشوع دوم روزه را منع سیم
نفس از غیبت چهارم لغو عبادت را ورع پنجم دعا را سخاوت ششم برادر را حفظ هفتم نعمت را بقا هشتم
دعا را اخلاص و حکما گفته اند هشت چیز ترک بنده کرد اول غضب را منع دوم بخشش را استحقاق سیم ورع را خوف
نهان بیتاب چهارم دوستی خفی را اندر دستم پنجم دراز بنا ها را کفش ششم واسبه را آزموده داشتن هفتم
وحش طلب ... هشتم بخل با فایده گفتن و بزرگان گفته اند که هشت چیز را هشت چیز لازم است اول
حرمت زن از شوهر دوم عزت فرزند به پدر سیم دانش شاگرد به استاد چهارم قوت سپاه به لشکر پنجم ولایت
زاد بتقوی ششم ورع با دانش ... هفتم نظام کارها باشد معدل و داد هشتم رونق عدل

و داد الفضل



و داد الفضل والله اعلم بحقیقة الحال ... هشت کس همراه و دمساز جود و جهاد و قناعت
ظالم بخیل و کاذب و ... و حکما گفته اند که بنده هشت چیز ... است و آن اخلاق
حمیده است اول ایمان دوم اخلاص سیم خوف چهارم خرد پنجم یقین ششم معرفت هفتم تواضع هشتم
علم و این هشت اخلاق حمیده هشت اخلاق ذمیمه را از بنده باز میدارد اول ایمان بنده را از کفر
باز میدارد دوم اخلاص بنده را از ریا باز میدارد سیم خوف بنده را از گناه باز میدارد چهارم خرد
بنده را از حرص باز میدارد پنجم یقین بنده را از شرک باز میدارد ششم معرفت بنده را از نفاق
باز میدارد هفتم تواضع بنده را از کبر باز میدارد هشتم علم بنده را از جهل باز میدارد آورده اند
که حاتم اصم رحمة الله علیه سی سال در صحبت شقیق بلخی بود روزی شقیق از وی پرسید و گفت ای حاتم
چند مدتست که در صحبت منی گفت ... شقیق گفت یا استاد مدت سی و سه سال است
گفت درین مدت چه علم از من حاصل کرده و چند فایده از من شنیده گفت یا استاد هشت فایده از شما
حاصل کرده ام گفت انا لله و انا الیه راجعون ای حاتم همه عمر در سر کار تو کرده ام و تو از من هشت فایده حاصل
شده گفت ای شیخ اگر است خواهی چنین است و بیش از این نمیخواهم و مراد از علم همین بس است زیرا که مرا
یقین است که خلاص و نجات من در دو جهان این هشت فایده است شقیق گفت ای حاتم بیار و بگو
آن هشت فایده چیست تا خوش شوم گفت ای استاد فایده اول آنست که در این خلق نگاه کردم و دیدم که
هر کسی محبوبی و معشوقی اختیار کرده بودند و آن معشوقان و محبوبان بعضی تا بیماری با ایشان بودند و بعضی تا

گور و لحد از همه ایشان باز گردیدند و ایشان او را فرد و وحید الحید او را تنها و بی یار او را رها کرده شدند
و هیچ یک از ایشان در گور در نرفت و مونس و یار او نشد پس من اندیشه کردم و با خود گفتم محبوب و معشوق
آن بهتر که با من در لحد رود و در گور مونس و یار من شود و چراغ گور من باشد و در قیامت و منازل یار
باشد پس دیدم که آن محبوب که این صفت دارد اعمال صالح است پس من او را محبوب خود گرفتم تا با من در آید و در گور
در رفیق من باشد و چراغ گور من شود و در منازل قیامت آنجا مونس من باشد و هرگز از من جدا نشود شقیق گفت احسنت بارک الله
یا حاتم زنبار دیگر گفتی فایدهٔ دوم چیست گفت درین خلق نگاه کردم و دیدم که ایشان همه پیروی هوای خود می کنند
و بر مراد نفس می رفتند پس درین آیه اندیشه کردم که و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
و یقین دانستم که قرآن حق است و صدق است پس مخالفت نفس پیش آوردم و در مجاهده دامن کمر بستم و او را در بند
مجاهده نهادم و یک ارزن از آن وی نداد تا در طاعت خدای تعالی آرام گرفت شقیق گفت بارک الله فایدهٔ سیوم
بیاور گفت ای استاد درین خلق نگاه کردم و دیدم که هر کس سعی و رنج درین دار دنیا برده اند و از این حطام
دنیا در چیزی حاصل کرده بودند و بدان چیز شاد و خرم بودند که هر چیزی حاصل کرده اند پس درین آیه تأمل
کردم که ما عندکم ینفد و ما عندالله باق پس هر چه از دنیا اندوخته بودم در راه خدای تعالی نهادم و بدرویشان
و محتاجان ایثار کردم و او را ودیعت و امانت بخدای تعالی بردم تا در حضرت خدای تعالی باقی باشد شقیق گفت بارک الله
یا حاتم نیکو گفتی و نیکو گفتی فایدهٔ چهارم گفت ای شیخ درین خلق نگاه کردم قومی را دیدم که پنداشته که شرف
و عزت آدمی و زر تا بیژه اقوام و عشیرت است لاجرم قومی بدین افتخار و مباهات کرده و قومی پنداشتند

ازاد



که شرف و عزت و زر تا بیژه و اقوام و عشیرت است لاجرم قومی بدین افتخار و مباهات کنند و قومی پنداشتند
که شرف و زر تا و عزت در کثرت اموال و عیال و اولاد است و بدان افتخار و مباهات کنند و قومی پنداشتند
که عزت و حرمت در خشم راندن و زدن و کشتن و خون ریختن است و بدان افتخار و مباهات کنند و قومی
پنداشته که شرف آدمی با تلف مالست پس بدان افتخار و مباهات کنند پس من درین آیت تأمل کردم قال عز من قائل
ان اکرمکم عندالله اتقاکم دانستم که حق است و این پنداشتها و گمانهای خلق همه خطاست پس تقوی را بر گزیدم
اختیار کردم تا در حضرت خدای تعالی شرف یابم شقیق گفت یا حاتم بارک الله فایدهٔ پنجم بگو گفت ای استاد
درین خلق نگاه کردم و دیدم که هر قومی مر یکدیگر را نکوهش می کردند و بدی یکدیگر می گفتند و چون دیدم همه از حسد
بود که بر یکدیگر می بردند بسبب مال و جاه و علم پس من درین آیه تأمل کردم که نحن قسمنا بینهم معیشتهم پس من دانستم که این
قسمت در ازل رفته است و کسی را درین اختیاری نیست پس بر کسی حسد نبردم و بقسمت خدای تعالی راضی گشتم و با همه
در جهان بصلح صلح کردم شقیق گفت یا حاتم نیکو گفتی و نیکو گفتی فایدهٔ ششم بیاور گفت ای استاد درین خلق نگاه کردم
و دیدم که هر قومی یکدیگر را دشمن می داشتند و هر کسی بسببی و غرضی که یکدیگر را داشتند پس درین آیه تأمل کردم قوله تعالی
ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا دانستم که گفته خدای تعالی حق است جز شیطان و اتباع او دشمن نباید
داشت پس شیطان ملعون را دشمن داشتم و او را فرمان نبردم بلکه فرمان خدا و رسول را پیروی کردم و خدای
تعالی را پرستیدم و بنده او گشتم که راه راست و صراط مستقیم است قوله تعالی الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا
الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم شقیق گفت یا حاتم نیکو گفتی و نیکو گفتی فایده

هفتم پس از آن حاتم گفت ای استاد درین خلق نگاه کرده دیدم که هر کسی در طلب قوت و معاش خود سعیها و کوششها

می‌کنند و بدین سبب در حرام و شبهه می‌افتند و خود را خوار و ذلیل ساخته‌اند پس درین آیت تأمل کردم

که و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها پس دانستم که قرآن راست و حق است و صدق است و من یکی از آنهایم

روزی من بر خداست پس مشغول شدم و دانستم که روزی من رسیده زیرا که ضامن گشته است شقیق گفت نیکو و زیبا گفتی

هشتم پس از آن چنین گفت ای استاد درین خلق نگاه کرده دیدم که هر کسی تکیه و اعتماد کرده‌اند بعضی بر زر و سیم

تکیه کرده‌اند و بعضی بر املاک و بعضی بر کسب و پیشه و حرفه و بعضی بر تن‌ها مانند خود پس درین آیه تأمل کردم و من یتوکل

علی الله فهو حسبه پس توکل بر خدای تعالی کردم بر حسب آن شقیق گفت ای حاتم وفقک الله تعالی من در تورات

و انجیل و زبور و فرقان نگاه کردم و هر که بدین فایده‌ها کار کند کار کرده باشد و بعمل آورده بدین چهار کتاب

کار کرده باشد والله اعلم و حکما براداری صحایف و صحابت کرده آنکه از صحبت گریزد احتراز از مردان

لازم است و با هر کس نشستن و مخالطه کردن از لوازم است اما آن هشت تن که دوام مودت ایشان

در هر باب اول آنست که حق نعمت منعمان شناسد و خود را کفران و ناسپاسی بر کنار دارد دوم آنکه در حین خشم

گرد غضب او بر علم غالب نشود سیم آنکه خود را از رعایت خلایق و خلایق را نیازمند خود داند و از غرور کناره جوید

آنکه بنای کار بر غدر و مکر ننهد و تنها در نظر او سهل نماید پنجم آنکه راه دروغ و خیانت بر خود بسته دارد و از

و امانت گذارنده باشد ششم آنکه در ارباب شهوت رشته نفس دراز نکرده و هوا و هوس را قید عقل و دیگر امور

شمرد هفتم آنکه لقمه حرام مصروف نکند و شرح خیر و باد کند هشتم آنکه با سبب در حق مردم نیکمان





شود و با جمعی ناجنس ابنای خود را منهمک سازد و اما آن هشت کس که ایشان را باید به دوستی و صحبت ایشان را

غنیمت باید شمرد اول آنکه کسی است که شکر احسان لازم شمرد و ادای حقوق که بر ذمه خود باید مرعی دارد

دوم آنکه عقد محبت و عهد مودت او را به حوادث روزگار و انقلاب دوران ناپایدار گسیخته

نشود سیم آنکه تعظیم ارباب تربیت و حرمت واجب شمرد و قولاً و فعلاً در مقام مجازات و مکافات

باشد چهارم آنکه از غدر و فجور و خیانت و غرور بپرهیزد پنجم آنکه در حال خشم بر ضبط خود قادر

بود ششم آنکه علم سخاوت را افراز دارد و در تحصیل مقاصد طالبان به مقدار مقدور سعی نماید هفتم

آنکه در ذیل شرم و صلاح نماید و بهیچ وقت از طریق ادب تجاوز ننماید هشتم آنکه بالطبع دوست

صلحا و اهل عفت باشد و از ارباب فسق و بدعت پهلو تهی کند و هر که بدین صفت که مذکور شد

در مقام وفاق و اتفاق باشد و از آن طایفه که بر حسب اتفاق باز نموده شد اعراض و احتراز نماید برکت

صحبت ایشان عمل اخلاق روی آرد و از دایره گذشته مزاج حالش با اعتدال حقیقی روی به کمال توجه به سر کمال

صدق ورزش روی که دارد و چون با مکین در آمیزد از صرافت حرفت خود باز رسته مرتبه از آلات جسدانی

عفت خواهد شد بیت چو مرکز ز نشر را ممکن دار انسی که داغ مرض و داغ روان کردم میان بر ده

دل دهد بر جوجان بکن که از صحبت جهلا پرهیز کردن چو سبب شد لازم به پیش ارباب صفا که صحبت

صفت شده جهان کرده صفت دولت عبادت حضرت حق سبحانه و تعالی و حضرت رسول علیه السلام و

ز نهو که با بر باد در خط آتش جز بنده گرد حرص و حسد دنیا جز ازین شد جز منزل شود اول بر خوردن

چو بر بر گفتش بیم بر خلق و دوستی مال و دوستی زن است و دوستی ریاست و ابوذر غفاری رضی الله گفت
عبادت بر سه نوع است و هر یک را نشانی است آنها که از بیم عبادت کنند از ترس خدای تعالی کنند
و نشان دارند اول نفس خود را حقیر دانند و حسنات بسیار اندک گیرند و سیئات اندک بسیار گیرند و دیگر
آنانند که عبادت با امید رحمت خدا کنند و نشان دارند اول عزیز و با خلق باشند و در همه احوال
و بخری [illegible] باشند بمال دنیا و خلق ایشان نکوکاری تعالی از همه نزدیکتر است و ترسنده تر از دیگران است
و خشم از همه ظالم تر و بیدادگر است و حسد از همه [illegible] تر و کینه از همه بدتر است و فاقه از همه بتر درد
آورنده تر است و حمیت از همه تنده تر است و شهوت از همه فریبنده تر است و ریا از همه دروغ زن
تر است اما خشم و غضب بر همه غالب [illegible] است حکیم گفت از اینها کدام است که اگر دست یابد این
کس را هلاک کند حکیم گفت از اینها چه کار خیزد بوزرجمهر گفت از حرص خشم خیزد و از فاقه بد دلی و از [illegible] ظلم
و از حمیت ستیزه و از حقد [illegible] و از غفلت [illegible] و از شهوت [illegible] و از ریا دروغ بعد از آن حکیم هند
بوزرجمهر را آفرین کرد و گفت امروز تمام است فردا مسئلهای دیگر از شما پرسیم و نوشیروان بوزرجمهر را سیصد
[illegible] و خلعتهای فاخر داد و [illegible] روز دیگر حکیم هند بیارگاه نوشیروان درآمد و بسلام
ادب رسید و گفت بی عیب کیست بوزرجمهر گفت بی عیب خدای تعالی است جل جلاله و عم نواله و عظم شأنه
که تغیر و نقص در ذات او روا نیست اما مخلوق بی عیب نباشد حکیم گفت کدام مرد را نیک بخت توان
خواند بوزرجمهر گفت آنکه عاقل و مرافق باشد حکیم گفت کدام مرد عاقل تر است گفت آنکه [illegible] عاقل





با بصارت دارد و بدان کار فرماید حکیم گفت کدام چیز است که با فایده تر است بوزرجمهر گفت مشورت
با عقلا و حکما و فکر و اندیشه در کارها کردن حکیم گفت کدام مرد خرمتر و بی غم تر است در جهان بوزرجمهر گفت
آنکه زاد و توشهٔ آخرت فرستاده باشد و از کار دنیا این دنیا فارغ شده باشد حکیم گفت کدام
خصلت است در مرد از همه پسندیده تر گفت بعد از ظفر یافتن خصم را عفو کردن حکیم گفت عالم بهتر است
یا شجاع غازی بوزرجمهر گفت عالم زیرا که فایده و منفعت علم هم بدو بازگردد و هم بجهانیان حکیم گفت از عالمان
کدام بهتر است گفت آنکه بعلم خود کار کند و بدان عمل نماید حکیم گفت از پادشاهان کدام بهتر است گفت آنکه
عادل تر و خوش خوی تر باشد و بوقت خشم و غضب عفو کند و کار خود را بنا اهل و نا سزا نفرماید زیرا که تعلق
ملک در عدل بسته است و هر چند پادشاه عادل تر رعیت در مملکت او آسوده و ملک او معمور و آبادان
تر حکیم گفت آفت علم چه باشد گفت آنکه بر دل بر علم حکایت بسیار کند حکیم گفت آفت شجاع چیست گفت
آنکه بر دل و دلیری خود اعتماد کند و خود را در معرض هلاک اندازد و از آن [illegible] شد حکیم گفت آن چیست
که بر مرد واجبست که از بهر حق تعالی کند بوزرجمهر گفت آنکه بهر نسبت شکر نعمت او را بجای آورد و آنچه او را داده
باشد راضی باشد حکیم گفت بهترین پادشاهان کیست گفت آنکه کارها از وی فارغ باشد حکیم گفت آن چیست
که آرزوی مرد و مرگ افزاید و آن چیست که آرزوی مرد و مرگ بکاهد بوزرجمهر گفت آنکه در مرگ افزاید مشغول شدن
ببازی و بیهوده و چیزهای [illegible] و اوقات عزیز خود را صرف دنیا کردن و آخرت یاد نگرفتن
[illegible] و آنکه در مرگ بکاهد [illegible] فرزند صالح که خدا و [illegible] از او راضی باشند حکیم گفت

این همه جوابها که دادی لطف در بیان و نیکو بیان فرمودی و هم که فرستاده ملک هند را اعتراف آورد
که شکر نعمت خدای تعالی بر فریضه است و بعد از این ملک هند و سفرا را بر آن بسیج [illegible] الا آنکه خدمت
و بندگی انوشیروان عادل کنند و فرمان او را بجای آورند و هم از میان جان و دل منت را قبول کرده و گویند
تسلیم نهاده و انوشیروان نیز گفت اکنون بدانکه مرا به توجه بزرجمهر حکیم توقع دارم که مرا پندی و موعظه چند
بگوید تا من از برای ملک هند تحفه پیش گیرم و از سخنان و حکمت او را یاد و کار بندد پس بزرجمهر گفت ای حکیم
زمین ایشان در خدمت و بندگی ملک هند و ستایش برسان و دیگر که ترا هیچ پندی بهتر از آن نیست که خود را شناسی
که خودشناسی خداشناسی است و بدان که پادشاه را بهترین خصلت نیکوترین سیرت داد و عدالت و شفقت و مرحمت
بر رعیت و اگر خواهی که [illegible] دولت و ملک تو بر قرار [illegible] داد کن و داد و شکر کن بسیار
تا شکر نیک [illegible] برخوردار چون که [illegible] زیرا که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم که کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته و هر پادشاه که رعیت آزار [illegible] زوال ملک او زیاده تر
و هر که به عدل و احسان [illegible] پادشاه شد [illegible] بر زمین سایه پادشاه باشد
علما را [illegible] حرمت عالمان فرو مگذار که العلماء ورثة الانبیاء و صحبت [illegible] دار و از [illegible] جاهلان
[illegible] دار [illegible] و خدمت را [illegible] الملک
و کار امروز به فردا مگذار که [illegible] و هر که [illegible] روز خلاف کرد
زنهار که بر دوستی اعتماد [illegible] رعیت را [illegible] و بندگان و خدمتکاران قدیم را حق [illegible] کن





و بعد از آن بیگانه را بخانه خود راه مده و از سخنان صلاح خود دور مباش و شرب مدام
مخور و از احوال رعیت که ودیعت حضرت پروردگارند در گردن تست از ایشان غافل مباش و با بندگان
ظلم و طمع مکن و مدارا در هر کار که باشی [illegible] خدا را فرو مگذار و حق بندگان در سینه [illegible] و اعتقاد و نیت
با خدای تعالی راست دار و بگذار که [illegible] حقوق [illegible] فرو مگذار [illegible] گفتند را [illegible]
جز این پندها من [illegible] شرح داده ام [illegible] خدمت [illegible] پادشاه [illegible]
که خود [illegible] دوست [illegible] تحفه این [illegible] نوشیروان برسان [illegible] و چون بزرجمهر حکیم
این پندها را به آخر رسانید حکیم هند را این نصیحتها لغات خوش آمد و آن پندها را تمام باز نوشت و [illegible]
در روز دیگر نوشیروان عادل جمله [illegible] را حاضر کرد حکیم هند و بزرجمهر را نیز [illegible] گفت چند
روز است که این حکیم سوال میکند و تو جواب او میگویی امروز میخواهم که تو سوالی از وی پرسی و او جواب تو
بگوید بزرجمهر گفت که حکم فرمان پادشاه راست و آنگه روی سوی حکیم هند کرد و گفت که بگو که آدمی را چند
[illegible] که آدمی [illegible] اول [illegible] چهارم [illegible]
جمال پنجم [illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible] هشتم [illegible] نهم [illegible] دهم [illegible]
[illegible]
از حرص و غفلت نیست بزرجمهر گفت کدام خصلت است که مرد را از پایه [illegible] حکیم هند
گفت عقل و دانش و خرد [illegible] بزرجمهر گفت آدمی [illegible] و بقول [illegible]

و عقل آدمیت که الانسان حیوان ناطق است عاقل اگر این دلایل نبودی صورت آدمی را که بر نطق بنگر
و خبر نباشد او را آدمی نتوان گفت و اگر آدمی نیز باشد شنیدن گنگ و دیوانه و جاهل و نادان از روی صورت آدمی
خوانند الا آنچه فایده آدمی از وی باشد نه بینند بزرجمهر گفت سر آن کار چه باشد حکیم گفت قناعت و خرسندی
و قبول دیگر نفس را از دست خود نهش و بر مراد و هوای او نرفتن بزرجمهر گفت کدام پادشاه نیکنامتر و بزرگوار
تر بود حکیم گفت آنکه او عدل و احسان کند در رعایا و در خلق و حمایت خود نگه دارد و متواضع باشد بزرجمهر گفت
ثمره تواضع چیست حکیم گفت تواضع و فروتنی کردن مرد را از کبر و غرور و خودبینی دور دارد و مرد را از همه در خور
انبساط قند باز دارد و دیگر قناعت و خرسندی کردن مرد را از مذلت و خواری باز دارد بزرجمهر گفت ادب را
چه سود دارد حکیم گفت آنکه چون تو را هنر محتاج باشد هر کس و تو محتاج چون خویش نباشی بزرجمهر گفت عاقل را
از عقل چه فایده باشد حکیم گفت غم و اندوه بهیچ از نبرد حد دارد و دیگر صبر در همه کارها پیشه گیرد بزرجمهر
گفت آن چیست که از همه تلخ تر است حکیم گفت محتاج گشتن بنا اهلان و سخن سخت و بد از ایشان شنیدن و جور
ناکسان بردن بزرجمهر گفت آن چیست که مرد را از فکر جان کندن زیاده کند گفت محبت دنیا
و لذات و شهوات چندانکه مرد را مال و منال بیشتر و جان دادن او دشوارتر باشد بزرجمهر گفت آن
که عاقل را بهیچ حال دوست ندارد فراموش کردن حکیم گفت که یاد مرگ کردن و عبرت گرفتن از دیگران که
جمع کردند و بدیگران گذاشتند بزرجمهر گفت آن چیست که اگر مرد خود را از آن نگه دارد هرگز او را
هیچ رنج و محنت و پشیمانی نبود بزرجمهر گفت تکبر و عجب و خشم و دیگر خشم را از دست و زبان خود ایمن دا

دارد



بزرجمهر گفت آن چیست که از آن خوبتر چیزی نیست حکیم گفت دل نهادن بقضا و رضا دادن
بدانچه قسمت شده باشد بزرجمهر گفت عاقلتر و بزرگتر و داناتر کرا خوانند حکیم گفت عاقلترین کسی
که عاقبت اندیش بود و بزرگ آنکه و قهر خود را در باید و در و بیرون رود بزرجمهر گفت تکبر بر تر شد
بزرگ منشی حکیم گفت تکبر عیبیست که بر همه عیبهاست بزرجمهر گفت بزرگترین عیبی مرد را چه باشد
حکیم گفت دروغ گفتن و بخیل بودن و سخن چینی کردن و عیب خود نادیدن و عیب دیگران آشکارا
کردن بزرجمهر گفت از کدام آدمی حذر باید کردن حکیم گفت از همنشین بد بزرجمهر گفت مرد را از جهان
عقل بهتر یا مال حکیم گفت عقل که بعقل مال بدست آید اما عقل نتوان بمال یافتن والله اعلم بالصواب
فصل حضرت قطب الاولیاء شیخ الاسلام ابو اسمعیل خواجه عبدالله انصاری قدس سره در نصیحت قدوة
الوزراء خواجه نظام الملک طوسی نور الله مرقده فرموده که یا نظام در رعایت دلها کوش و عیبها بپوش
و بعذر تقصیر کوش یا نظام هر که این ده خصلت شعار خود سازد در دنیا و آخرت کار خود ساخت اول
با خدای خود بصدق دوم با خلق بانصاف سیم با نفس خود بقهر چهارم با درویشان بلطف پنجم با بزرگان
بخدمت ششم با خوردان بشفقت هفتم با دوستان بنصیحت هشتم با دشمنان بحلم نهم با عالمان
بتواضع دهم با جاهلان بخاموشی و هر وقت مرگ را یاد کن و نفس را مراد مده که بسیار خواهد اگر
راحت خواهی رنج کش و اگر رنج خواهی کاهلی کش و مردار زنده شمر نادیده و ناشنیده مگوی و عیب
کسان مجوی و قول از راستی باز مگیر و تا نپرسند مگوی و تا نخواهند مده و در راستی که در دروغ مانند مبالغه مکن

نگاه مکن که غرقه شوی دیده بان بر دوستان شو و راز دار و در جنگ خشم بیازمای و چون رنج زده باشی مرد را آنگاه
خشم راندن که بدارد و مرد را در معامله بیازمای و دوستی کن بهترین زنده کار است تا بنیک نامی را دان مرد و جنگ مخور
و همه دنیا را سرمایه حیله دان و مرد را بتجربت زبان سوزیب دیدار ناخطیب مزن و دشمن را برادر
را مدار و دوست را بتواضع بنده مساز و رعیت را اطاعت دار رعیت مدان و دولت را بصلاح رابطه دان
شمر جهد بزرگ را برادر خود و خرد دان و جهد خرد را مرد بزرگ بزرگ دان و جهد و خشم و بخل را از مال و جاه دان
سلاح از سخن و مدارا ساز و دل را از زیان کبر و کینه و حقد و حسد پاک دار تا برادری و اتفاق را دانش
شمر و رضا دادن لطف و سرمایه … و دان و هنر و بینه نگاه داری … عزیز شوی شورت با دشمن
مکن ولیکن هرچه کنی بمشورت خود و از معتمدان مدان تا همه کس اعتماد کند و خلق را دوست خوار
دشمن گردد و محاسبه نفس خود را بنز داری از محاسبه دیگران شروع مکن بنده حرص و آز مباش و از دشمن
خاک تر مباش و با مشاهده هم بنوه مباش و در مهمات ضعیف رای و خسته دل مباش و کسی را که کار شریعت
بر آمد مرتبت … و چون … اهل و بنا شیخ دین را فرو مکن و تا توانی … خود را خلق عرضه مکن و خود را
بنده کسان مساز و حجت روا … کار بزرگ دان و … از برای … اهل دار …
… دان و … دار و … و عفو …
… ضعیف … صلح … جنگ … دشمن … دان
و عاقبت نزاع کردن …



مفروش آنچه نخرند مرد را با فراط ستایش بصبر ملبند … شمع … تا در کند … را
نتیجه … آنچه نهاده … دل را … هرچه بجوی … مکان … بهتر
بهتر از بسیار باشد و دشمن اگرچه حقیر باشد خوار مدار اندک خود را به از بسیار دیگران دان و بنده خدا را دان
از داده او خواه که … هرگز کم نشود … بسیار … آنچه در … زبان … کردار … خود را … شهوت
مساز و مال … مخور و نان … مجلس … مدار از … مخواه و غم … مخور امانت نگاه دار
و بیهوده … همه آشتی ها … دان … وقت … شمار … وقت را غنیمت
دان و دوست را در وقت خشم و غضب بیازمای و دوستی کن با دوستان حق و دوستی کن با آن کس که خدا را
و رسول خدا را و ائمه معصومین را علیهم السلام دوست دارد و تبرا کن از دشمنان ایشان و دوری کن از
مدارا … هرچه … مجوی و هرچه … بده … آنچه … مال را … عقوبت … ساز
… دار و … دار و دشمن خانگی حذر کن و عهد را در حال رضا و سخط نگاه دار و بنده
حرص و آز مباش و از عادت فرومایگان بپرهیز و در هر جا که باشی خدا را حاضر دان و از … دان و
حذر کن و خود را در علم و همه دانا مشمر از همه دان راست گوی و عیب مجوی و در آسایش کوش و خود را
مال … و … در … و مرد با … را …
که … از … چشم مدار و هر که از … بیمار … دان را
… و جوان … را … اگر …

تم

بنده ایشان دان و تواضع سلطف که از درویشی ایمن باشد خرسند را دان و سرمایهٔ عمر غنیمت دان و چون
کسی سخن گوید توقف مرش باش و در جواب دادن تعجیل مکن و دو تنها برست مباش که دشمن خدا را پرستیده
باشی و از دشمن دوست ناصحه مکن و از نادان سوز و جاهل احتساب و هر روز و فضل و تقوی را حصن حصین
دان و سرمایه عمر خرسندی دان و پیر را بجای پدر اعتقاد مکن و از آموختن علم سیاست و کوشش از خود رسیدن
بحق دان و بر طاعت کردن حریص باش و تکیه بر روی مکن و جمع مال را از آجال دان و خرج ناکردن او دیار
وضعیف ترین چیزی قوی ترین قوت دان و عبادات را در هیچ جا بیرون میان اسرار مدان و از دوست باقی
ببک جفا باز مگرد در رضای حق را غنیمت دان و سعادت رای و عده را شمرده نزد خدا در حق خود کم آزاری شمار
و سعادت دنیا و آخرت در صحبت دانا دان و از نادان جاهل دامن درکش شاید تعالی از رفیق باشد
والله اعلم بالصواب هر خیر و شری که در ازل شده تقدیر با نیک و بدش برو خود را دمبر خویش باش و تحرز عنه
که زاندوه و رنج تقدیر را تدبیر نشاید تغییر فصل در اخبار آمده است که لقمان حکیم پسر خود را دین عمل نصیحت
کرد و هر که از او یاد کرد از خردمندان نیکونام کرد و هیچ حاجت و در پیش نیاید و در دنیا در میان خلایق
عزیز و نیکونام کرده و در آخرت فایز و رستگار شود و کلمات اینست که فرمود ای پسر خدای عز و جل را شناس
و از دوستی دار هر چه کنی از بنده و نصیحت اول خود را بنده ده و بدان کار کن و سخن باندازه خود گوی قدر
مردمان و حق هر کس شناسی و از خویش نگاه دار و مردانه وقت خشم و غضب نیاز می و دوستان را بود
و زیان امتحان کن و از مرده حاجت و نادان احتراز کن و دو کار از خیر جهد کن و بر زنان و نادان زمرده تجاهد



سخن و سخن بحجت کن و جوانان را پیش از پیری غنیمت دان و در جوانان کار پیری جهان رست کن و از کهتران
کن حاجت در روزی مخواه و دوستان و پدران و پدر و مادر را عزیز دار و با دوستان و دشمنان
بشاید که ده و از روی و سنا و را بهترین دان و خرج باندازه دخل کن و در همه کار اعتدال میانه رو باش و از نعمت
در باش و جوان تقوی و مروت پیشه کن و چون در خدمت مردم در آیی چشم و زبان را نگاه دار و در او عقب
کار را نگاه کن و دو روست را بنواز و درویشان رحم کن و از دوست و دشمن غافل مباش و آنچه دانا نگاه دار
و کار طمع مال از آزار باش و هر چه خواهی کنش از خوابسان آن بیندیش و با کینه و جنگ کردن و در زبان را از خدعه
دروغ نگاه دار و از مردان حاجات و بنگر و مشورت مردم باش و از آن کار که در طاعت خرسندی و درویشی در جوانی در کار
کردن مال دان و هر کار که کنی باندازه آن کن و رفق و لطف و مدارا در کار نگاه دار و مرد را ندار بزرگ دار
و خویشان را پیش با نیکو خوان و هر که خود را خرج نان و نمک نگاه دارد و او را نا محکی و تواضع بیکو خواه مرد
باشی و با جهان آنچه باشی و با جا حاسدان و بر باش و جیب خود را از زبان و دل عقل نگاه دار و فرزندان را
علم و ادب و تیر اندازی و سواری بیاموز و دین و ایمان را از بزرگان آن جهان دور و دنیا را از بزرگان این
جهان نگاه دار و در شب چون بخسبی کریما آهسته کن و روز چون بخیزی کریما بهر طرف نگاه کن و کم خوردن
و کم گفتن و کم خفتن عادت کن و هر چه بجای بپسندی دیگران را مپسند و کار بر کاهلی مکن و تا آموخته باشی تعلیم مکن
و از زنان و کودکان پرهیز باش و در مال کسان دل منه و سخن از نا اهلان و فضولان باشنیده انگار
و در و کار با کرده کردن مدان و کار امروز بفردا میندار و از نا کس محال اینست مدار و با بزرگان و کلانتران

زراعت کن و با بزرگان حکایت دراز مکن و عوام را بحجّه گستاخ مکن و با چشمندان را از دیده مکن
و مراد و نصیحت پیش نزار برآور و در خانه مردمان که خدا نا کن و از جنگ گذشته یاد مکن و هیچ کار بی
مشورت و تدبیر مکن و مال کسان با مال خود بیامیز و در میان دو زن و شوهر میانجی مکن و حلال خود را
بدوست و دشمن منمای و خویش و فرزند از خویشاوندان بیرون و بیگانه مدان و قرابت و تکلف در زبان کار مکن
و بر دوستی زنان اعتماد مکن و ناشمرده و شمار نکرده بکار مبر و کار را بی بصیرت و تدبیر مکن و عیب مردمان یاد مکن
با بدآموزگان همداستان مشو و بنزد انبازان جنگ مکن و دوری از مال و نان خود در بخوه کسان مخور
و در کارها شتاب مکن و تن خود را از برای دنیا رنجه و پریشان مدار و هرکه خود را شست از همه خیر بدار
و در خشم سخن مگوی و وقت آفتاب برآمدن خواب مکن و لب بستن [illegible] مکن رجای [illegible] خویش ببار
و بر کس افسون مکن و سخن مردمان سهل مشمار و نامه خوانده رخوان کسان منشین با هنرور بکند خوازه
بیکاره مباش و با بدان و مفسدان صحبت مدار و در بیش مردم خود را مخار و در شب برهنه مخسب و در میان
سخن مردمان در میان دو کس مهمان باکس خشم مکن و نشسته سر بر زانو منه و در مجلس چپ و راست نگاه
مکن و تنها بیرون مرو و بی آینه منشین و در شب از بیش ازکلانتران در راه مرو و مهمان را کار مفرما
دو دیوانه سخن مگوی و در بر فروغ حال [illegible] منشین و از [illegible] خود برو [illegible]
و بیگانه مباش و هرکه ترا کاری فرماید بروی [illegible] و خندان کن و هر کس [illegible] مباش و کار [illegible]
کردن و چیزی نخواهی دادن و در حاجت نخواهی رفتن مگوی و چیزی وعده کنی وفا کن و هیچ کس را از خود





تمام شد

بر سان تا این بنی والله اعلم رساله ارشاد الطالبین بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
ان ربنا لغفور شکور والصلوة والسلام علی سیدنا محمد صاحب المقام المحمود و شافع یوم المحشر والصلوة
والسلام علی محمد واله دو ریاست بحرمت الفرقان والزبور اما بعد این رساله‌ایست مختصر مشتمل بر موعظه
ونصیحت و حکمت از اقوال انبیاء و کشف اولیاء و اشارت حکیمان و نصیحت عالمان و وصیت زاهدان
و عابدان و تجربه پادشاهان و وزیران که خواندن آن و فکر و تدبر در آن موجب حصول روح و روح
و جلاء عقل و صفای ذهن و نور ضمیر و قوت قلب و قرة عین است و در خواندن آن و مداومت نمودن
بر آن و عمل [illegible] بسبب برکات دینی و موجب درجات اخروی است که بالتماس طالبی صادق و یاری گرامی
نوشته گشت و از غیب موسوم بارشاد الطالبین مقدمه اولیات این نامه بدانکه [illegible]
کلمه [illegible] بیت [illegible] راه [illegible] کس را بس که [illegible] منزل او کدام و راه کدام
[illegible] راه [illegible] جدا [illegible] هیچ [illegible] غول [illegible]
و دیده عبرت کشاده [illegible] العزیز [illegible]
صادق وار دوست [illegible] که موجب [illegible] و منقص درجات اعتقاد [illegible] و آن عمل صالح است که فرض
کان برجواله از [illegible] عمل صالح و اول چیزی که بر بنده واجب است شناخت حضرت حق سبحانه
و تعالی است و شناخت ذات او تعالی و تقدس از قبیل محالات است چه پیغمبر صلی الله علیه واله و سلم
فرموده که ما عرفناک حق معرفتک بیت [illegible] کردن شرط راه است [illegible] ذات حق [illegible]

رحل [illegible] [illegible] تمام شد

گناه است پس عقیده چنان باید کرد که ذات او تعالی از نما و مثال و شبه و نظیر و شریک که او را بکار عالم است
و از شکل و مانند و احاطه حدود و تعیین مکان منزه است چنانچه نه علم و عقل را بادراک او راه است نه وهم
فهم را از وی بشارت که ما مجملی از این را ذکر کردیم بیان اینهم از اینجا باز کردیم ذات الله تعالی را مبرین تنزیه
اعتقاد کند و بداند که خدای تعالی متصف بهفت صفات قدیم است اول حیات که بخود قائم است و او را هیچ احتیاج
حاجت نیست و همیشه بوده و همیشه هست و همیشه خواهد بود دوم علم محیط بجمیع کلیات و جزئیات که هر چه شده
و می شود و خواهد شد بران واقف و مطلع است انه هو العلیم الخبیر سیم قدرت تامه کامله بجمیع اشیا مانند ایجاد و اعدام
والله علی کل شیء قدیر چهارم ارادت تامه که هیچ مرجحی از کتم عدم بصحرای وجود بی خواهش او نیاید
و از فضای وجود بدایره عدم بی مشیت او نرود ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن پنجم سمع که بی واسطه
آلت حواس ادراک جمیع مسموعات میکند ششم بصر که بی آلت حس ادراک جمله مبصرات مینماید
وهو السمیع البصیر هفتم کلام که بی واسطه حلق و مخرج و دهان و زبان متکلم است بآن کلام قدیم از ما ابدی
محیط بر همه چیز که ان الله قد احاط بکل شیء علما چنانچه در آیت مذکور است سخن آنکه چنین نحو
که در آیت تعالی الله عما یصفون و چون ذات و صفات باری تعالی و تقدس بقدر وسع و از آن معلوم گردد
باید دانست که جمله عالم مخلوق است و در تحت تصرف و ید قدرت او است و آنچه خیر است برضای او است
و آنچه شر است بی رضای او است و هر چیز که واقع می شود جمله فعل بنده است و بنده فاعل فعل خود است
از خیر و شر و اعتقاد باید داشت که بهترین خلق اولین و آخرین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین





و سخن آنحضرت بعد از کلام خدا بهترین و بیترین سخنان است و از سخنان آنحضرت که فرموده که زود
باشد که امت من پراکنده شوند و بهفتاد و سه فرقه که جای همه آتش باشد مگر یک فرقه که ناجی و رستگار باشند
گفتند یا رسول الله کدامند آن فرقه که ناجی و رستگار باشند فرمود آنانکه بطریقه ای باشند که من و اصحاب من
و ایشان خوبند و بر چیزی باشند که من بر آنم و احباب و ذریه من و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که ذره
از اعمال پنهان بهتر از بسیاری اعمال ظاهری که بمقدار بیجون کوهی چند باشد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
که عاقل آنست که مطیع فرمان حق شود و احمق آنست که طمع او را بنده نفس زده و آنست که مردی بیامد نزد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و گفت یا رسول الله دلالت کن مرا بر عملی که چون بکنم او دوست دارد
مرا خدای تعالی عز و جل و دوست دارند مرا مردمان پس آن حضرت صلعم فرمود که بی رغبت شو در دنیا
تا دوست دارد ترا خدای تعالی و بی رغبت شو از آنچه نزد مردمان است تا دوست دارند ترا مردمان و دیگر
حضرت رسول صلی الله و آله و سلم فرموده که هر کس که ایمان آورده باشد بخدای تعالی و بروز بازپسین بغیر روز
قیامت باید که یا سخن نیکو و یا خاموش باشد خاموشی که مدام ... باید از سخن که بدان علامت
بری و سر حب علامت و عبادت کردن و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که ایمان مؤمن تمام نمیشود تا دوست دارد
و برادر مسلمان خود آنچه دوست میدارد از برای نفس خود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مسلمان
آن کس است که مسلمانان از دست و زبان او ایمن باشند و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که غضب میوه
که در میشکند غضب و خشم ایمان را تباه میکند چنانچه صبر را عسل را تباه کند و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم

که از سکوها اسلم بر و روایت است که ترک کند آنچه او را بکار نیاید و فرمود که هر کس که بامداد کند از شما و ایمن باشد
در خانه خود و تندرست باشد از بدن و نزد او طعام یک روزه باشد پس گویا که جمع شده مر او را همه دنیا
و فرمود صلعم که بدرستی و راستی که مؤمن در میان دو مخافت است یکی بر بسته روزه و آن دیگر آنچه که درین عمر
فرموده اند بهترین هر که در او نیست نیکو بود آدمی از او ایمن از او بود نیکی که همه نه شر او ویست خیر نکو باید
نیکو نیست و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کس که او فرو برد خشم و دستگیری درمانده بکند
پس بدهد الله تعالی از برای آنکس هشتاد و سه حسنه که یک حسنه از آن صلاح دنیا و آخرت او باشد و باقی
رفع درجات او شود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که خشم از شیطان است و شیطان از آتش
آفریده اند و آتش خشم را آب حلم فرو نشاند پس هر که خشم کرده باید که بکمال آب دست کند یعنی وضو بسازد
تا خشم فرو نشیند و بزرگان فرموده اند که طالب راه حق باید که چهار چیز در خود بسازد و از آن چهار چیز دو را ترک
کند دو چیز از باطن خود بیرون دارد اول دنیا که از کجا بود و بسته فراموش کند و دیگر نیکی که از او بمردم رسید هم فراموش کند
و آن دو چیز دیگر که ضرر او فراموش نکند و از باطن خود بیرون دارد اخلاق او نیکو باشد و حکما گفته اند که چهار چیز
که تراز چهار چیز نگاه دارد اول پرهیز از حرام که چون شکم پر شود از حرام تیغ و دیگر شناخت از بدی که هر که
موفق باشد از بدی در امانت و مخالفت از خداوندی که بجز عزیز تر در جهان است و امانت دزد نه
که امانت دار نزدیک رستگاری آید و از گناه دور گردد و حکما گفته اند که طالب باید که با مردمان احمق
و نادان صحبت ندارد که ایشان اگرچه خوب رفتار است اما رشک که دارد است بعد از احمقان بگریزند چون شیر گریخت

مجـ



صحبت احمق بپرهیز چنانکه رفته است احمق از صد انبیا اندر گریزم من از آن صدای او از آن نیستم و حکما گفته اند
که صحبت لئیم چهار چیز است فراز دنیا و اتفاق آسان داشتن و گزیده و خصائص پسندیده داشتن بی عزت
سوگند خوش صحت کردی که خوش خوی خوش برای نیکان است و بد خوی بیگانه از خوبان و حکما
گفته اند که عافیت در چهار چیز است با نیاز از خلق و در خبر شدن بقیمت لقا و مال از آزاری مردمان
کوتاه امل و حکما گفته اند که مرد را از چهار چیز حاصل است اول خدمت پادشاهان و دوستی با سلطان
کردن و صحبت داشتن با زنان و دل نهادن بر جهان و از زر بسیار پرسند که چه چیز است که تا آخر
آن همه کس قرار نمیرد که نیست هر آن در رو در گوری چهار چیز است جاه و کالا و بسیاری و ناگزیر و هر که در بیگانه
رهبری غالب نباشد علاهای گرم کن از دین خود سر گردد و حکما گفته اند که چهار چیز را بچهار چیز توان صبر کردن
پرا و مراد با آرام و آرام با اطمینان و اطمینان سهوت و حکما گفته اند که صدق دوستی در قطع طمع
و ترک طمع در نفع شهوت باشد امید آن داشت که آمرزیده شود و هر کس که از کبر باشد امید
آمرزش داشت که آمرزیده شود چنانکه آدم و ابلیس نافرمانی آدم از شهوت بود آمرزیده شد و از آن
ابلیس که در کبر بود آمرزیده نشد زاهدی گفت هر که گناه کند و خندد در دوزخ رود و گریه و هر که
طاعت کند و گریه در بهشت رود و خندد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت گناه صغیره
با اصرار صغیره نباشد و گناه کبیره با استغفار نباشد و دیگری حکیمی گفت هر که را افتقار باشد که دوستی بهتر از حرص
رب العالمین دارد نشان آن است که او معرفت خدای تعالی ندارد و هر که بندارد که او بهتر

از نفس دارد و شیطان او آنست که موافق نفس نزار و عبدالله بن عباس گفت چون دل بفساد آید علامتش روی
گریستن حکیمی گفت که شیطان متابعت نفس بنده شوند و بندگان بمخالفت بر ابلیس آن غالب گردند همچنانکه
یوسف و زلیخا که این مخالفت بر اعزیز مصر شد و آن متابعت شهوت ذلیل عصر گردید زاهدی گفت صفای
فکرت از لقمه حلال باشد و رقت دل از ترک گناه و بزرگی گفت عقد قسم است اتباع رضای خدای تعالی
و اجتناب از نخوت و خشم او و نیز گفت هر که طاعت کند بحضرت عزت عزیز باشد و در میان مردم حرمت
بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که شغل طاعت دلیل سو عقبت چنانکه حرکت جسم دلیل
حیاتست و نیز گفت جهد همه گناهها در تن و بنا است و اصل همه شهوتها عشق زن گوانست حکیمی گفت گوان
نعت او است و حجت احمق دنیا و از بزرگان پرسیدند که سنت کدامست و فریضه کدام گفت
سنت دنیا بگذاشتن و فریضه رضای حق تعالی نگاه داشتن و هر که این سنت و فریضه بجای آورد و بکار آورد
علم اولین و آخرین بدانست و اگر پرسند که کدام مسلمانست که فریضه بگذارد و خدای تعالی ازو بیزار
و اگر بگذارد و بزه کار شود جواب گو زن حایض و زنی که در نفاس باشد و از بزرگان پرسیدند که احسان چیست
جواب گفت که احسان نیکوکاری کردن است در حق بندگان خدای تعالی اما منت یعنی خلق خدای تعالی
نیکوئی کنی و بر ایشان منت ننهی و دیگر احسان آنست که خدای تعالی را در طاعت چنان پرستی که ...
در خاطر نیاوری و بغیر او التفات نکنی و بحضور چنان باشی و چنان پنداری که او را میبینی چه اگر تو او را
نمیبینی او ترا میبیند و اگر پرسند که ایمان مخلوق است یا غیر مخلوق جواب گوی که ایمان اقرار است و او

الخ



راست و اقرار فعل بنده و آن مخلوقست و هدایت فعل خدایست عز و جل و آن غیر مخلوقست
آورده اند که حضرت یحیی پیغمبر علیه السلام بحضرت عیسی علیه السلام گفت که یا روح الله بیا بیاموز مرا آنچه خدای تعالی
ترا آموخته است پس عیسی علیه السلام گفت که ای جان من ما خدای که حضرت عزت خود بیاموخته است ترا علم
بیاموز پس یحیی گفت ای روح الله علم بسیار زیاده میکنند مرا و ترا مرغیر پس عیسی گفت ای یحیی حذر کن
از دو خصلت بسیار از زنا و دیگر از تیزی خشم پس یحیی علیه السلام گفت که ای روح الله مرا خبر کن که اغاز این
دو خصلت از کی باشد عیسی علیه السلام گفت که این زنا از نگریستن همیشه باشد زیرا که از نگریستن را اکرام
درون نفس لذتست پس چون لذت یافت نفس نگریستن زیاده کند چنانکه آب برکشت را ما کشت
آب میدهد زیاده میشود تا آن زمان که برسد بثمره آن و همچنین نگریستن زیادت میکند در بر انگیزاند
چشم و دست و پای و گوش و زبان تا بجایی رسد که آن عین زناست و اما تیزی خشم ابتداء خشم که چون
مرد خشم تیز تر گردد به نیکی که نفس او جنبیده را و برخ گشاده اند و کارها کلی او را انگیزاند و این همه از
تیزی خشم است پس عیسی علیه السلام گفت که یا یحیی بکن تا شر و از دو خصلت بر بناه بحضرت خدای تعالی
که نگه دارنده تنها اوست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و جز نیست که اول بر بکاره ازان
عاقل نیست اول بنده اند که خدای تعالی بر بر صبر کرده و از آن ایمن باشد و چهارم عمری که مانده است تر داند
که بر صبر خواستن گفتن پس بر آنکه بنده زاد و توشه خود بر گیر و از آن خوش نفس خود تر دارد
مرگ از خدا کانا برداره و زاد و بهر از جزا بیم دارد و زاد آخرت از دنیا که این دنیا از بهر شما

و شما را از بهر آخرت آفریده است و بدان خدای تعالی که مرا بپا فرستد که بعد از مرگ هیچ فریاد رسی نخواهد
بعد از آن الا بهشت و دوزخ در خبر است که در توراة این دو نصیحت نوشته است که ای فرزند آدم مرا
فراموش مکن که او ترا فراموش نکرده است ای فرزند آدم روز قیامت کردار تو بسیار در ترازوی اندک [illegible]
و کند و کوچک در ترازوی بسیار در خیر زیاده کن و از بدی کمتر کن ای فرزند آدم مرگ را حسیب که همه را
البته درین راه می باید رفت و طاعت که به راه می باید چشید ای فرزند آدم امید تو در دنیا دراز شد
و عمرت به آخر رسید و زمین زندگانی خود را خوش داشتی بیدار شو دایم بخواهی ماند [illegible] ترا جهت بخواهند
واداد ای فرزند آدم آخرت را طلب کن و دنیا را بگذار که توشه آخرت بهتر است از دنیا و هرچه
در دنیا است و حضرت موسی علیه السلام گفت یا رب از بندگان تو کدام توانگرتر است گفت آنکه با قناعت
تر باشد [illegible] گفت که عادل تر گفت آنکه انصاف از نفس خود دهد و حضرت رسول الله علیه السلام
با ابن مسعود [illegible] گفت ای ابن مسعود غم بسیار مدار [illegible] که هرچه
تقدیر کرده اند خواهد بود و آنچه روزی تست بتو خواهد رسید و باید که بدانا که روزی بنده از خدا مقدر است
که او نداده [illegible] و باید که بدانا که روزی از حق تعالی برسد که ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه
من حیث لا یحتسب یعنی هرکه پرهیزکار باشد روزی وی از آنجا رسد که او نداند و سفیان ثوری [illegible] گوید
که پرهیزکار باش که هرگز هیچ پرهیزکار را گرسنه نمیرد یعنی حق تعالی دل خلق را بر وی مهربان و مشفق
گرداند که نا خواسته کفایت وی رسد [illegible] هرچه هست قسمت است آنچه روزی تست

بتو



ناچار بتو خواهد رسید و آنچه روزی دیگریست بجهد آسمان و زمین بتو نخواهد رسید پس بتوان رسید [illegible]
و شتاب کردن در طلب آنچه کار می آید و حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که [illegible]
در آن بود که از حق تعالی شود در فضیلت سخاوت و ثواب آن و در بیان بخل و مذمت آن و بدانکه هر مال
باید که حال وی قناعت باشد نه حرص و چون مال دارد حال وی سخاوت باشد نه بخل و حضرت رسول الله علیه
گفت سخا نام درختیست در بهشت و هرکه دست در وی زد او را می برد تا به بهشت و بخل درختیست از دوزخ
و هرکه دست در وی زد او را می برد تا به دوزخ و حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی [illegible]
دوست میدارد و سخاوت را و خلق نیکو را و دو چیز است که آنرا دشمن میدارد بخیل کردن و بد
خوئی نمودن و حق تعالی هیچ ولی نیافریده که نه سخی بود و نیکو خوی و گفت گناه سخی را ببخشند که هرکه در سخی
در پیش آید دستگیر او حق تعالی بود و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در غزا اسیران بسیار بگرفت و بکشت
الا یک کس حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که یا رسول الله همه را
دین یکیست و کشتن [illegible] و خدای عزوجل [illegible] جبرئیل علیه السلام آمد از حضرت رب العالمین
و مرا خبر داد که این مرد را مکش که او سخی است و حضرت رسول الله علیه السلام فرمود که طعام سخی دارو
و [illegible] است و طعام بخیل درد و علت بود و فرمود که سخی نزدیکست بحق تعالی و نزدیک به بهشت و نزدیکست
بمردمان و دور است از دوزخ و بخیل دور است از حق تعالی و دور است از بهشت و دور است از مردمان
و نزدیک به دوزخ و حق تعالی جاهل سخی را دوستر دارد از عابد بخیل و بدترین علتها بخیلی است و در [illegible]

که ابدال امت من بهشت رسند نه بسیار روزه و بسیار نماز بلکه بسخاوت و پاکی دل از غل و غش و کدورت و نصیحت
و شفقت بر خلق یحیی بن معاذ گوید که دو مصیبت و حسرت بود مال دار را وقت مرگ که هیچکس را آن مصیبت
و حسرت نباشد اول آنکه مال او را همه از وی باز ستانند و دیگر آنکه وی را به همه بگیرند و بپرسند و حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام فرموده که چون دنیا روی بتو آرد صرف کن که نقصان نشود و چون برود هم صرف کن که باقی نماند
و در خبر است که هر روز دو فرشته بر در کریم استاده دعا میکنند و میگویند یا رب العزة هر که او
مال دارد و به بندگان خیر رساند آن مال را خلف کن و برکت از مال او بردار و اگر نفقه کند
و در راه خدا صرف کند ورا خلف ده و در عمر و مال او برکت کن و حضرت یحیی صلوات الله علیه شیطان را دید
و پرسید که ای ملعون کیست که ورا دشمن تر داری و کیست که ورا دوست تر داری گفت یا نبی الله پارسا که بخیل
باشد دوست تر دارم که جان بمیرد و مال جمع میکند و تن را بعبادت رنجه میدارد و ضایع و تباه میکند و فاسق سخی را دشمن تر
دارم که او خوش و آسان میزند و میخورد و میبخشد میترسم که حق تعالی بسبب سخاوت که دارد بر وی رحمت کند و او را
توبه دهد و بیامرزد و بزرگی گوید که همه شرها و بدیها را در یک خانه جمع کرده اند و کلید آن دوستی دنیاست و در خبر است
که حضرت عیسی علیه السلام روزی در بیابانی بشهری رسید و بدان گفت که ای پیر دانا که طلب کردی که رسیده و وقت زایل است
که با قوت روزی چند چرا گذر میکنی در رباط خانه اختیار کن و گنج کرد از سرو بنا بکند که دنیا جای اقامت نیست گفت
یا عیسی میدانی و آگاه باش که مدت ششصد سالست که در این رباط بنا نکنم و خراب نکنم با ذره گیاه اندرونی و نگاه میکنم
تا باشد که رباط مرا خراب نکنند ای پسر در دل نشین ای پیر گفت یا عیسی میدانم که این رباط رباط دل من نیست ورزد



بیرون یا شیطان نیست دور و اندرون همواره است و دایم قصد من میکند و یک طرفة العین از من
غافل نمیشود من بر توفیق خدای تعالی از ایشان غافل نیستم گفت سلاح چیست گفت لعنت گفت
مرکب چیست گفت صبر گفت شمشیر گفت اخلاص گفت زره چیست گفت زکات گفت کمانت چیست
گفت تیر خدای تعالی گفت زره چیست گفت یا خدای تعالی گفت حصن چیست گفت بسته کار بر قضا و قدر
و دعا و نفس من خوف الهی همه را توفیق ده بدان عمل که رضای تو در آن باشد بحق محمد و آل محمد و در خبر است
که هر که او بر قضای خدای تعالی راضی نیست و بر ابلاها صابر نیست بهره نیست و گفته اند که فقه بر همه چیزها
و جز نیست اول نفقه بر کردن در خدمت و تن بر نا کردن در قیمت و این سخن گر الله الله فاعلم که تا نجه
در دست و دنیا و در آن بی ایمان از شر بر دارد و مرگ را در پیش چشم دارد و در آن وقت باشد که از صحت
شدن مال باک ندارد و بر آدوکار کسب مرگ رنج دستیاش تا قصد کند نه بزنبار و تا روزی که آن وقت فلان
از وی در رسد باشد و منقضی شود و آیه کلما دخل علیها در حق مریم رسید آمده جاء بحمه فرمود الا ان تخشب تسلیم اگر
نه سیدا را شر نیست و فقرا که بر وی آتش بر گرفته بدانکه مراد و مقصود همه دنیا نیست و بیرون از درویش در دل عیب و تنها
چنین اگر به بر آسمان و زمین شود از فقرا ما شاء الله لجه یا مخلص شد الله و تقسیم لمن تحب و ترضی من القول و العمل
والنیة و الهدی انک علی کل شیء قدیر و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که هر که او عبادات آسمان و زمین
بکند و دنیا را دوست دارد خدای تعالی او را سر نیزه برد و قبول نکند زیرا که چیزی که خدای تعالی دشمن دارد و تو او را دوست
داری و دشمن خدای تعالی چه چیز است اول دنیا و دیگر شیطان که آن ملعون سگان خدای تعالی است که

میکنند و حضرت رسول الله علیه السلام فرمود که هرکه در دنیا زاهد شود جهانی روزی دیگر او را روزی کند لطف و حکمت
خود را در آن جهان و در این جهان چشمه حکمت در دل او جاری گرداند و عیب و علت دنیا را بر او نماید
و بیماری العیب خویش بینا و دانا گرداند و از این جهانش به دار السلام رساند فصل سیم در مناجات حضرت خواجه
کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هرکه بامداد کند و از تنگدستی و پریشانی نالد از خدای تعالی
شکایت کرده باشد و هرکه بامداد کند و اندوه امر دنیا در دل داند و غمناک شده با خدای تعالی در خشم بود و هرکه
توانگر را از برای توانگری او تواضع کند چهار دانگ دین او برود و بزرگی گفت توان کرد [illegible] عیب
و شتاب بخشتاب در هر آن باشد این درستی با او به در هر آن باشد چرا بزرگان حسن کردن با مردم
نیمه عقلست و حسن سؤال نیمه علم است و حسن تدبیر نیمه معاش است حکیمی گفت هرکه ترک دنیا کند خدای
تعالی او را دوست گیرد و هرکه از قطع طمع کند مسلمانان او را دوست گیرند و بزرگی گفت هر جمعی که درو
سه چیز باشد رحمت خدای تعالی بدو نرسد یاد اول سخن دنیا دوم خنده کردن سیم زبان بغیبت مردمان
دراز کردن و حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت از نعمتهای دنیا اسلام
ترا بسنده است و از شغلها طاعت بسنده است و از عبرتها مرگ عبرت بسنده است و در زبور
حضرت داود علیه السلام نوشته که لازم است بر هر عاقل که مشغول نشود الا به چیز با زاد معاد و ساز و برگ
معاش کند یا طلب لذتی که حرام نباشد و حضرت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد حضرت رب العالمین
جل جلاله سلام میرساند که زندگی چنانکه خواهی کن ناگاه خواهی مردن و هر که را دوست بداری عاقبت از او

[illegible]



مفارقت خواهی کردن و هرچه میخواهی بکن که جزای آن خواهی دید حکیمی گفت سه چیز غصه‌ها را ببرد
اول یاد خدای تعالی کردن دوم دوستان دیدن سوم سخن حکما شنیدن و حسن بصری رحمه الله گفت هرکه را ادب
نباشد بعلم نرسد و هرکه را صبر نباشد او را دین نبود و هرکه را ورع نباشد قرب حق تعالی در نیابد بزرگی گفت
یافتن رضای خدای تعالی در سه چیز است اول گشتن گناه دوم از کبر دور شدن سیم کم کردن نام حکایت
مردی از بنی اسرائیل بطلب علم برخواست خبر او به پیغمبر آن زمان رسید و برا بخواند و گفت ای جوان مرو از من
سه نصیحت بیاموز که علم اولین و آخرین ترا حاصل است از خدا بترس هم در سر هم در علانیه و زبان را نگاه دار
و با کس مگو الا بخیر و نظر کن لقمه که میخوری حلالست یا حرام جوان گفت مرا این نصیحت کافیست حکایت
مردی از بنی اسرائیل هفتاد و هشتاد صندوق از علوم جمع کرده و هیچ کلمه منتفع نشد حق تعالی به پیغمبر آن زمان
وحی کرد که با این جامع علوم بگو که اگر از علم بسیار جمع کنی نفع نباشد تا سه چیز بعمل نیاوری اول دوستی
و محبت دنیا از دل بیرون کن دوم صحبت هیچکس مرسان و دیگر شیطان را دوست مگیر بغیر هرچه او [illegible]
فرماید متابعت و پیروی او مکن حکیمی گفت بدبخت ترین مردمان آنکس باشد که او را سه چیز باشد اول علم
داند و به ناصبر و نفس قانع هرچه داشته باشد ابراهیم نخعی گفت بشر بن احمر سالفه که هلاک شده از سه چیز
بود اول پرخوردن دوم بر کفش و بر خفتن سیم مجالس دراز رحمه الله گفت خوش وقت آنکس که سه چیز کار آورد
اول باید که او ترک دنیا کند پیش از آنکه دنیا ترک او کند و دیگر گور آبادان کند پیش از آنکه در گور رود
و دیگر خوشنودی حضرت واجب الوجود جل جلاله حاصل کند پیش از آنکه بدو رسد و حضرت امیر المؤمنین علی

علیه السلام گفت هرچه او را سه چیز نباشد هیچ در دست ندارد اول سنت خدای تعالی دوم سنت
رسول او سوم سنت دوستان خدای تعالی گفتند یا علی سنت خدا چیست گفت کتمان سر گفتند
سنت رسول خدا چیست گفت مدارا با خلق خدای گفتند سنت دوستان خدا چیست گفت احتمال
جفا از مردم یعنی اگر جفایی از مردم بدو رسد تحمل کند حکیمی گفت هرکه کار آخرت کند خدای تعالی
جل جلاله کار دین و دنیای او بسازد و هرکه خلق و سیرت خود را نیکو کند خدای تعالی صورت او را آراسته
و پاکیزه و منور دارد و هرکه میان خود و خدای تعالی صلاح آورد خدای تعالی آنچه میان او و میان
خلق باشد صلاح آورد و حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام گفت پیش خدای تعالی بهترین
خلق باش و پیش خود بدترین خلق و پیش مردم یکی از مردم باش حق عز و علا به عزیر پیغمبر علیه السلام
وحی کرد که یا عزیر چون گناه صغیره کنی به صغیره آن نظر مکن به بزرگی آن نظر کن که کیست که عصیان کردی و چون
نعمتی اندک بتو رسد به اندکی او نظر مکن به بسیاری رحمت خدای تعالی نظر کن که آن نعمت را بتو داده و چون
بلایی و مشقتی بتو رسد شکایت خلق مکن که من چون بدیهای تو آید شکایت تو با ملائکه نکنم چون مساوی تو به آسمان
آید حاتم اصم رحمه الله گفت هر صباح مرا شیطان بیاید و از من سه سؤال بکند اول آنکه امروز چه خوری
و چه پوشی و کجا باشی اول گویم تربت مرگ خواهم خوردن دوم گویم کفن خواهم پوشیدن و سیم در گور خواهم بود
و چون این سخنان از من بشنود بگریزد و از من دور شود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت هرکه از دل بتعظیم
بعزیزی نظر کند حق تعالی او را به کرامت مخصوص کند اول آنکه اول ... دوم بآتش منظور شود



و ما غیره عزیز کرده حکایت روزی حضرت رسول علیه السلام از حجره بیرون آمد اصحاب را دید
نزدیک او جمع بودند گفت کیف اصبحتم گفتند اصبحنا مؤمنین بالله گفت نشان ایمان شما چیست
گفتند رضا بقضای او و صبر بر بلای او و شکر بر نعمای او گفت انتم مؤمنین حقا و رب الکعبه حق
عز و علا به پیغمبر علیه السلام وحی کرد که هر کس بنزد من رسد و محب من باشد او را در بهشت درآورم و هرکه بنزد من رسد
و او از من بیزار باشد گناهان او را از یاد حفظه برم عبدالله بن مسعود رضی الله گفت آنچه خدای تعالی بر تو فرض
کرده باشد راضی و خوشنود شو که غنی ترین مردم باشی و آنچه بر تو حرام کرده بینی از آن اجتناب کن که از پارسا
ترین مردم باشی و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت با هرکه احسان کنی امیر او باشی و از هرکه
استغنا نمایی نظیر او باشی و از هرکه سؤال کنی اسیر او باشی صالح مزنی بر خرابه بگذشت و گفت یا
ابن ... کجا رفتند ساکنان تو کجا رفتند و عمارت کنندگان تو کجا رفتند اثر او آورده که اما ایشان
بعضی ایشان از گفت و شنید منقطع شده و اجساد ایشان در زیر خاک پوسیده شده و اعمال و کردار
ایشان در گردن ایشان بمانده و از ابراهیم قدس سره پرسیدند که زهد چه باشد گفت بر سه جز اول آنکه
با وحشت و تنهایی با فهم و رفیق و در نفس ... دراز و ... دیدم راه و ... و فاصر ... 
رب العالمین دیده و ... ابن عباس گفت زهد سه حرف است زا و ها و دال زا اشارت
بزاد معاد ... روز قیامت بدست آوردن و ها اشارت ... دردین و دال اشارت به دوام
طاعت و نیز گفت که زهد سه حرف است زا اشارت ترک دنیا کردن ها اشارت بترک هوا و دال

شغلی است بزرگ و دنیا حکایت مردی با حاتم اصم رحمه الله گفت مرا نصیحتی کن گفت دین خود را نگاه دار
بر زجر علاقه مصحف تا آفات و وسوسه شیطان بدو نرسد پرسید که خلاف دین چه باشد گفت
سه چیز اول ترک سخن گفتن در جایی که چاره باشد و دیگر ترک مخالطت دنیا مگر آنکه که چاره نباشد
و دیگر ترک صحبت ظالم مگر از برای ضرورتی که چاره نباشد کعب الاحبار رضی الله گفت حصنها سه است اول
سینه حصن است و دیگر یاد خدای تعالی کردن حصن است و دیگر تلاوت قرآن نمودن حصن است و حضرت
شاه اولیا علی مرتضی علیه الصلوة والسلام گفت سه چیز فهم و حفظ افزاید اول سواک کردن دوم روزه
داشتن سیم قرآن خواندن و یکی از بزرگان دین فرموده که عبادات اولین و آخرین در آدمی سه چیز است
یکی شکم تهی و دیگر شبهای دیگر دور بودن از علایقات و عوایقات دنیا و حکیمی گفت سه چیز از گنج
خدای تعالی است نه هر کسی که اندر او رائحت دوستی دارد اول درویشی و رنجوری و شکیبایی و از عبدالله
عباس رضی الله پرسیدند که بهترین روزها و بهترین ماهها و بهترین شغلها چیست گفت بهترین روزها
روز جمعه است و بهترین ماهها ماه رمضان و بهترین شغلها نماز از این سخن بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
گفت اگر علمای شرق و غرب سؤال کنند همین جواب گویند الا من میگویم که بهترین روزها آن روز است
که تو در آن روز مؤمن باشی و در آن نماز حق تعالی رسی و بهترین ماهها آن ماه است که در آن ماه توبه نصوح
کنی و بهترین شغلها شغلیست که حق تعالی از تو قبول کند و حضرت رسول علیه السلام گفت که من از دنیا سه چیز
دوست میدارم بوی خوش و زنان و نماز که روشنایی چشم من در آن است بعضی حاضر بودند اول ابوذر غفاری

گفت



گفت رسول الله راست فرمودی من نیز سه چیز دوست دارم یا رسول الله نظر بر روی ماه سیمای تو کردن
و مال در پیش تو صرف کردن و تلاوت آنچه بر تو نازل شده قرائت نمودن و دیگر عمر رضی الله گفت که ابوبکر
راست فرمودی من نیز سه چیز دوست دارم اول امر معروف و نهی منکر کردن و حدود خدای تعالی بجای آوردن
و جامه کهنه پوشیدن و عبدالله مسعود گفت راست گفت ابن عباس گفت من نیز سه چیز دوست میدارم
اول گرسنه را سیر کردن و برهنه را پوشانیدن و تلاوت قرآن کردن و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت
ابن مسعود راست گفت من نیز از دنیا سه چیز دوست دارم اول خدمت ضیف و زدن سیف و روزه
داشتن صیف و در حال جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید و گفت یا رسول رب العالمین
حق سبحانه و تعالی جل جلاله چون مقالات شما شنید مرا فرستاد که از من جبرئیل سؤال کنی که اگر تو
از اهل دنیا بودی چه چیز دوست داشتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا جبرئیل اگر تو از اهل دنیا
بودی چه دوست میداشتی گفت اگر من از اهل دنیا بودمی سه چیز دوست داشتمی اول راه نمودن گمراهان و انس گرفتن
با غریبان و دیگر یاری کردن و یاری دادن صاحب عیالان این گفت و در حال غایب شد و در زمان نزول
حضرت حق سبحانه و تعالی حاضر شد و گفت یا رسول الله حضرت رب العالمین جل جلاله سلام میرساند و ترا درود و سلام
فراوان میرساند و میگوید که من که پروردگار عالم و عالمیانم از بندگان خود سه چیز دوست میدارم اول
استطاعت و گریه کردن بر گناه است و صبر کردن بر درویشی و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
محبت ناس موقوفست و عقیده علامت یقین است و دنیا و یقین رضا بقضاست ابن عیینه

گفت هر که خدا را دوست دارد دوست دارد هر کس را که خدا دوست دارد و هر که دوست دارد هر کس را که خدا
دوست دارد دوست دارد آنچه خدا دوست دارد و هر که دوست دارد آنچه خدا دوست دارد دوست دارد
که هیچکس او را نشناسد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که صدق محبت در سه چیز است اول اختیار سخن
دوست بر غیر دوست دوم اختیار مجالست دوست بر مجالست غیر دوست سیم اختیار رضای دوست بر رضای غیر دوست
وهب بن منبه گفت که در توریة نوشته که همیشه حریص فقیر باشد و اگرچه مالک دنیا باشد و مطیع سلطان
باشد و اگرچه بنده بود و قانع غنی باشد و اگرچه گرسنه بود و حکیمی گفت هر که خدا را شناخت او را با خلق الفت
نبود و هر که عدل خدا را شناخت با هیچکس خصومت نکند و هر که دنیا را شناخت در آن رغبت نکند و لقمان حکیم
رحمه الله گفت هر که ترسان باشد گریان بود و هر که راغب باشد طالب بود و هر که بغیر خدای تعالی انس دارد
با وحشت بود و در خبر است که روزی مردی بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت عطا یابت که خدای
تعالی مرا بدان بیامرزد رسول الله فرمود که زاهد باش تا نزدیک خدای تعالی و بزرگان گردی که زهد در دنیا سه چیز بود
اول زهد فضیلت و زهد سلامت و زهد فریضه اما زهد فریضه در حرام است و زهد فضیلت در حلال و زهد
سلامت در شبهات و در روایتی دیگر زهد سه چیز است اول شناختن دنیا و دست از دنیا باز داشتن و جستن
بهشت و آرزومند رسیدن به دوست و دوست داشتن مر او را و ادب نگاه داشتن و در روایتی دیگر گفته اند که زهد سه چیز است
اول دست باز داشتن حرام و آن زهد عام است و دیگر دست باز داشتن از فزونی حلال و آن زهد خاص است
و دیگر دست باز داشتن از هر چه ترا از حق باز دارد و به دیگر حق مشغول شود و آن زهد عارفان است و از حضرت

ط



یحیی پیغمبر علیه السلام روایت است که دشمن آدمی سه چیز است اول نفس دوم شیطان و سیم دنیا و هر که
دنیا را دوست گیرد بفقر شد و چیز ندارد که شغل کند و نفس او ضعیف و اندرغوش و اخلاق ذمیمه او زایل شود
و شیطان آدمی سه چیز فرماید و بعضی از بزرگان دین فرموده که عبادت اولین و آخرین در ادای
سه چیز است اول شکم تهی دوم شبها بیدار و سیم دوری از علایقات و عوایقات دنیا و در اخبار آمده
که حضرت موسی بر سر راه طور دید شیطان علیه اللعنه در پیش او آمد موسی او را شناخت و عصا بر گرفت تا بزند
گفت ای موسی مرا که من از عصای تو نترسم و لیکن از آن دعا بترسم که در وصف تو بود و خفا از جور و جفا باشد
موسی علیه السلام گفت ای ملعون علامت صفت چه باشد گفت ترک حسد کردن یا موسی مرا از آن ما ترا وصیت
کنم به سه چیز گفت بگو گفت زنهار از حسد دور باش که قابیل برادر خود را از حسد بکشت و اول حسد بود
که کافر بود و اول حسد ابلیس رسید و دیگر از کبر دور باش که کبر دین مرا از عبادت صد و هشت هزار ساله
بشکست و ملعون و مطرود درگاه گردانید و دیگر ای موسی بترس از آنکه مرد دنیا حریص نباشد که حرص پدر آدم را از بهشت
بیرون کرد و از حرص بود که دست دراز کرد و از آن خوشه گندم خورد [illegible] و خواست که دیگر
با موسی سخن گوید فرشته از آسمان بیامد و گفت ای موسی از وی دیگر سخن مشنو که از وی حکمت همین بود که گفت و دیگر
هر چه گوید مکر و فریب و خباثت بود موسی آن ملعون دیگر سخن نگفت والله اعلم و حضرت رسول الله علیه السلام فرمود
که [illegible] سه چیز [illegible] و از آن همه گناهان [illegible] رسول الله [illegible] حسد و حرص در بزرگی
که در این سه چیز [illegible] دین و ایمان [illegible] در زمانه [illegible] که سه چیز [illegible] کنند [illegible]

در عقوبت و شتاب در بلا و صبر در حادثات و سه چیز زرگ کنند هزل و دروغ و جور که چون هزل کنند
هیبتش برود و چون دروغ گوید در نظر مردم خوار گردد و بر قول او اعتماد نکنند و اگر جور کند حکومت بر او
نماند حاکم باید که از کشته خود خورد و از رشته خود پوشد و بر چهارپایان خود نشیند و با خویشان خود بسر کند
و این همه چیز گرد و الا بند پیر و بند پیر نباشد الا بقربت و مؤونت نباید کرد الا با عاقل صاحب تجربه و بزرگان
دین گفته اند که رستگاری در سه چیز است راه راست بردن و از خدای تعالی ترسیدن و وصال طلبیدن
و توانگری در خرسندی است و اگر برهنه است و گرسنه توانگر است و آنکه زیاده چیز است اگر همه عالم از آن او است
درویش است و گفته اند که سه خصلت است که صلح پذیر نیست دشمنی اقربا و حسد همسران و امیر پادشاهان و سه
صلح است که خلل پذیر در عبادات دانایان و قناعت حکیمان و خبر کردن کریمان و دیگر بزرگان گفته اند که هر که
خواهد که خدای تعالی او را در نعمات نگاه داشته باشد سه کار کند اول آنکه هرگاه که مال و متاع دنیا داشته باشد که از حال مسکینان
و درویشان و محتاجان غافل نشود دوم گردن خود را از مظلمه خلق آزاد کند سیم خود را از صحبت اهل دنیا و نادانان
دور دارد و امیدوار باشد که حق تعالی بر وی رحمت کند و حکما گفته اند که هر که خواهد که دین او بسلامت باشد و دل
او بی رنج … غم او کم باشد باید از مردم بیهوده سخن دوری نماید و تا تواند عزلت و تنهایی اختیار کند و سلامت
و فراغت در تنهایی است … السلامة فی الوحدة و بزرگان دین گفته اند که … عبادات سه چیز است اول آنکه
با حق تعالی بسیار کند دوم آنکه از حق گذاردن حق تعالی [illegible] نشود سیم آنکه هیچ لحظه سر فرود دنیا [illegible] الله
عز و جل … سعد بن عبد الله … که هر که خواهد که خدای تعالی … طاعت او را کرامت فرماید بیاید چه چیز بشب



که در جامه خواب باز گردد یا آنکه بزبان بگوید سه بار در دل او درود که خدای تعالی با نعمت و مراد برسند
و شاد و حال گفت این سه کلمه هر شب در دل خود یاد کند خدای تعالی همه را نیکویی و … دنیا و اقبال
دو جهان … روزی فرماید حکایت آورده اند که شیطان علیه اللعنه پیش موسی علیه السلام آمد و گفت
یا موسی بزار و سه مسئله میدانم موسی علیه السلام گفت بزار بگذار و سه مسئله بگو گفت اول خشم مگیر
و هرگاه که خشم در تو اثر کند من قرین تو باشم و به تن تو بازی کنم و ترا زیر دست و زبون خویش
میسازم دوم با هیچ زن بیگانه خلوت مکن و منشین و سخن مگوی که سیم ثانی باشم و شما را در معصیت
و ضلالت افکنم و سیم چون عزم کنی که صدقه بدهی زود بده و اگر نه من میان تو و صدقه حجاب
بسیار افکنم تا مگر ترا از آن صدقه دادن باز دارم و بزرگان دین گفته اند که بهتر دشمنی از سه چیز دور باشد
مردم اول طمع داشتن بمال دیگران دوم طمع داشتن بزنان و اولاد دیگران سیم … و حد …
سیم طمع کردن بقول دیگران … و حکما گفته اند هر که خواهد دل و تنش در صلاح باشد سه چیز را
شعار خود سازد اول زبان را از بد گفتن نگاه دارد دوم هر که خواهد که او را … خواهند خود را
از تکبر و نخوت دور دارد سیم باید که در وقت خشم و غضب حلم را بکار بندد و دیگر بزرگان گفته اند که هر که
خواهد که در زندگانی زنده باشد در زندگانی از زندگانی خویش طمع از خلق بردارد و هر که خواهد که غمگین
نباشد چیزی که او را زیان دارد طلب نکند و هر که دل او شاد باشد چیزی طلبد که او را در رفاهیت بود و از
دیگر بزرگان گفته اند که عجب دارم از مردم روزگار که سه چیز را میدانند که از ایشان نیست اول

نفس را دوست میدارند که از ایشان نیست و از آن خدا است و جمعی جان را دوست میدارند که از آن
ایشان نیست از آن خدا است و بعضی مال را دوست میدارند که از آن ایشان نیست از آن خدا است و بمیراث
بدیگران خواهد رسید و اگر پرسند که مرد در خلوت با تو چه گفت جواب گفتن بدل کردن خبر کردن است و نشستن
لعنت و دیگر گفت بهتر آنکس که دور از سعادت بود یقین دان که او را نه عادت بود وفا و جوانمردی از
راستی نه عادت چه عین سعادت بود و بسیار از حکما فرموده اند چه مردم سه گروهند اول یک گروه روی بدنیا
دارند و اگر وعده و وعید اول و آخرت ایشان خواهند و او را باور نکنند و ایشان انکار کنند و جمعی روی در
بخدای تعالی دارند و بدنیا و نعمت همه دنیا از راه کشند و بعضی از عالم از حال خود باز نمانند و نه پیش ترک کنند
این قوم هم چنین نارسند در میان مردمان کم آیند و یک گروه دیگر که هر روی را در دنیا دارند و گاه روی بآخرت
و هرگاه که در وعده و وعید نگاه کنند ترسان باشند و در غفلت در طاعت و عبادت زیاده کنند
و از نیست هر چه زر شود و چون در احوال دیگران شروع کنند بر ضایع کردن عمر خود پشیمان شوند و چون اگر
در نعمت دنیا نظر کنند میل دنیا در ایشان پدید آید و اگر با اهل بهشت سند جان تو از حرص و حسد
و کبر و تباهی و وسوسه در ایشان پدید آید و اگر با اهل عبادت کنند دل خود را از آن پاک شده بیند گردد پس
هم نشینی و هم صحبت بدان بودن بتر از آن است که تن او در آتش گیرد زیرا که طهارت ظاهر بیک سبب
آب که بتا از آن پاک باشد همه وسوسه برود و هیچ تراوش نماند و بتا اندرون که از شوره هم نشین بد حاصل
شده باشد با تا هوای دریاها پاک شود و حکما گفته اند که هلاک مردم به چهار چیز است اول گناه کردن با امید توبه

کردن



کردن و توبه نکنند با امید زندگانی و توبه نا کرده بمیرند نا امید رحمت خدای تعالی و حکما گفته اند که از خشم حقد
انگیزد و از حقد حسد خیزد و حقد یعنی کینه و حسد از جمله هلاک کننده است و حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده که حسد کردار و اعمال نیکو را چنان تباه کند که آتش هیزم را و گفت سه چیز است که هیچکس از آن
خالی نیست گمان بد و فال بد و حسد و شما را بیاموزم که علاج آن چیست چون گمان بد پدید آید با تحقیق
تحقیق مکن و بر آن مایست و چون فال بد بینی برو و اعتبار مکن و چون حسد پدید آید زبان و دست از وی
نگاه دار و گفت در میان شما پدید آمد که در امت پیش را هلاک کرد و آن حسد و دشمنی و عداوت است
بدان خدای تعالی که جان محمد در حکم و فرمان او است که شما در بهشت نروید تا ایمان نیارید و ایمان نیارید
تا یکدیگر را دوست ندارید و گفت خبر دهم شما را که آن چه چیز است آید سلام بر یکدیگر کردن فاش دارید و حضرت
موسی علیه السلام مردی را در زیر سایه عرش موسی علیه السلام جای و مقام و منزلت وی را آرزو کرد که این
بنده را بغایت بحضرت کرامت و عزیز است نزد خدای تعالی از حضرت جبرئیل علیه السلام پرسید که این کیست
و نام وی چیست جبرئیل علیه السلام گفت نام وی را نمیدانم ولیکن از عمل وی ترا خبر دهم موسی علیه السلام گفت
یا جبرئیل عمل وی چه بوده است گفت این مرد هرگز بر کسی حسد نبرده است و نمامی و غمازی نکرده است و در مادر
و پدر عاق نشده است و حضرت زکریا علیه السلام گفت که حق تعالی میگوید که حاسد دشمن نعمت من است
و دیگر بر قضای من خشم میکرد و نفرین بر قسمتی که در میان بندگان کرده ام راضی نیستند و در خبر است و حکایت شعر که
که شخصی مرغی را گرفت که او را صعوه گویند گفت ای مرد از من چه میخواهی گفت ترا بکشم و بخورم گفت ای مرد

فصل چهارم در رباعیات

از خوردن من چیزی را نخورده و لیکن من را نصیحت میکنم روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم با ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت که یا اباذر کشتی فراگیر که دریا عمیق است و زاد را ترتیب کن که عقبه
دور و دراز در پیش است و بار کم کن و خود را سبک دار که عقبه دشوار است عمل را خالص کن که ناقد
بصیر است ابوذر غفاری گفت تمامی چهار چیز بچهار چیز است تمامی نماز بسجده سهو است و تمامی روزه بصدقه
فطر است و تمامی حج بفدیه است و تمامی ایمان بجهاد است و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفت در دنیا چهار است
ذریه در بیان گناه است و نفس در بیان شهوت است و مرگ در بیان اعمار است و گور در بیان بدن انتها است
و عبدالله عباس گفت چهار چیز ظاهر آن فضیلت و باطن آن فریضه مخالطت با صالحان و متقیان
فضیلت است و اقتدا با ایشان کردن فریضه خواندن قران فضیلت است و عمل بآن نمودن فریضه زیارت
قبور فضیلت است و بکار آوردن وصیت فریضه حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه
الصلوة والسلام گفت هر که مشتاق بهشت باشد بخیرات شتابد و هر که از دوزخ ترسد نفس را از شهوت
منع کند و هر که مرگ را یقین داند لذتهای دنیا بر وی تباه شود و هر که دنیا را بشناسد مصیبتها بر وی آسان گردد
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت نماز ستون دین است و خاموشی بهتر است و صدقه دادن
خشم خدا را فرو نشاند و خاموشی از آن بهتر است و روزه ماه رمضان دامنش سپر آتش است و خاموشی از آن
بهتر است و غزا کردن کوهان دین است و خاموشی از آن بهتر است و حکما گفته اند که چهار چیز چهار چیز را بیفزاید
و بر روی مردم هر دری که باز کرده اند بر وی او در زیرک ... نفس چون خباثت طمع بیم خمار چهار ... شیطان





روزی گویند و دیگر هرچه بخواهند گویند اول دروغ گویند دوم از خدای تعالی گله مکن بعضی با بسیاری
و ناشکری درگاه او مکن سیوم خود را ستایش مکن در هیچ باب چهارم آنکه به مردمان مگویند هیچ
مگر آنچه صاحب شرع فرموده باشد حق تعالی جل جلاله وحی کرد به بعضی از کفار پرسش چون از باطل برای
روزه است و انگاه داشتن جوارح از محارم مرا نماز است و نا امید شدن از فضل مرا صدقه است
دوم صحبت از مسلمانان کردن مرا جهاد است و عبدالله بن مسعود گفت چهار چیز ظلمت است شکم سیر
و صحبت بدکاران و جاهلان و نادانان و فراموش کردن گناه و درازی امل حاتم اصم گفت هر که
دعوی محبت مصطفی و اهل بیت او علیهم کند و زینت ایشان را دوست ندارد دعوی او دروغ است و هر که
دعوی محبت اهل البیت علیهم السلام و زینت ایشان کند و فقرا و درویشان را دوست ندارد دعوی او دروغ است
و هر که از آتش دوزخ ترسد و از گناه احتراز نکند دعوی او دروغ است هر که دعوی اشتیاق بهشت کند
و در خیرات و نیکو کار کردن تقصیر کند دعوی او دروغ است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که نشان بدبختی چهار است اول فراموش کردن گناهان گذشته و آن گناه نزد خدای تعالی نوشته است
و یاد نیکیهای گذشته و ندانند که آن پذیرفته اند یا نه دیگر از پیش نگرد که بالا دست او باشد در دنیا دیگر از پیش
نگرد که زیر دست او باشد در دین و دیگر حضرت علیه السلام فرمود که نشان نیکبختی چهار است اول یاد کردن
گناهان گذشته و فراموش کردن حسنات گذشته بعضی نیکو کار کردن با کسی دیگر از پیش نگرد که بالا دست او
باشد در دنیا حکیمی گفت شمار ایمان چهار است شرم و تقوی و صبر و شکر و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه

وسلم فرمود که مادران چهار اند اول مادر داروها و مادر ادبها و مادر عیالها و مادر ارزوها اما مادر داروها
کم خوردن است و مادر ادبها کم گفتن است و مادر عیالها ترک گناه است و مادر ارزوها صبر است
و نیز علیه السلام فرمود که چهار چیز چهار است عقل و شرع و دین و عمل صالح چهار چیز از او باطل کند غضب عقل را
باطل کند حسد دین را باطل کند طمع شرع را باطل کند و غیبت عمل صالح را تباه کند و دیگر حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که چهار چیز در بهشت است و بهتر از بهشت است اول خدمت ملائکه در بهشت است و بهتر
از بهشت است و همسایگی انبیا علیهم السلام در بهشت است و بهتر از بهشت است و همسایگی ائمه معصومین علیهم السلام
در بهشت است و بهتر از بهشت است و همسایگی رضای خدای تعالی در بهشت است و بهتر از بهشت است و چهار چیز در دوزخ
و بدتر از دوزخ است اول حسود در دوزخ است و بدتر از دوزخ است و غضب خدای تعالی در دوزخ است و بدتر از دوزخ است
و سوزش در دوزخ است و بدتر از دوزخ است و همسایگی شیطان علیه اللعنة در دوزخ است و بدتر از دوزخ است
و از حکیمی پرسیدند که چه نامی گفت با نفس دشمنی گفت و با حق در موافقت با خلق نصیحت و با دنیا بقدر ضرورت
حکیمی چهار کلمه از چهار کتاب جمع کرده برگزید اول از توریة آنکه هر کس که او خورسند شود بانچه خدای تعالی
داد او را در دنیا و آخرت بیاساید و از انجیل آنکه هر کس که هوا و شهوت را بگذاشت در دنیا و آخرت عزیز شد و از
فرقان آنکه هر که او زبان را نگاه داشت در دنیا و آخرت سلامت یافت و عبدالله مبارک گفت مردی حکیم
مجموع احادیث را جمع کرده بود از آن چهل هزار حدیث برگزید و از آن چهل هزار حدیث چهار هزار حدیث
برگزیده و از آن چهار هزار چهار صد کلمه برگزیده و از آن چهار هزار چهار صد کلمه برگزید و از آن چهار صد کلمه چهل کلمه

برگزید



برگزید و از آن چهل کلمه چهار کلمه برگزید اول آنکه بهیچ حال اعتماد بر زن مکن که بر زنان وفا نیست
دویم آنکه بمال دنیا مغرور مشو و فریفته مشو سیم آنکه چندان در معده منه که بدان احتیاج زنان کرد
بعضی را باده خوردن زحمات آنها چهارم آنکه جمع مکن چیزی که ترا سود مند نباشد و الم آن در دنیا بتو رسد
و در آخرت زیان کار باشی محمد بن احمد رحمه الله گفت حق عز و جل حضرت یحیی علیه السلام را ستود چنانچه
چنانکه در کلام مجید خود فرموده سید و حصور و او را بنده خدا بود از برای آنکه او بر چهار چیز غالب بود اول
بر برادر شیطان علیه اللعنة و بر زنان و بر غضب یعنی خشم و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
گفت که مادام که چهار چیز چهار طایفه کنند دین و دنیا ایشان برقرار باشد مادام که توانگران بمال خود بخیلی
نکنند و مادام که علما بعلم خود عمل کنند و مادام که جاهلان تکبر و کبر نکنند از هر چه ندانند و مادام که فقرا
آخرت خود را بدنیای دیگران نفروشند و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفت که حق تعالی چهار چیز بنده بگناه او نگیرد
اول روزی بنده و اگر دوم صحبت بنده و اگر سیم برده از کرده بنده و اگر چهارم در حال گناه عقوبت
نکند حاتم اصم رحمه الله گفت هر که چهار کار را بچهار موضع انداخت در بهشت بیابد اول خواب کردن را در گور انداخت
دویم فخر کردن نزد ترازو انداخت سیم راحت را نزد صراط انداخت چهارم آرزو را در بهشت انداخت و حاتم
لفاف گفت که ما چهار چیز در چهار چیز طلب کردیم و راه خطا کردیم در چهار چیز دیگر یافتیم اول توانگری را در مال
طلب کردیم در قناعت یافتیم دویم عزت در حسب طلب کردیم در تقوی یافتیم سیم راحت در ثروت طلب
کردیم در قلت مال یافتیم چهارم لذت در نعمت طلب کردیم در درویشی یافتیم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

گفت که چهار چیز است که اندک آن بسیار است اول درد دوم فقر سیم آتش چهارم عداوت یعنی دشمنی
حاتم اصم گفت که چهار چیز است که قدر آن ندانند الا چهار گروه اول قدر جوانی ندانند مگر پیران
دوم قدر عافیت ندانند مگر اهل بلا سیم قدر تندرستی ندانند مگر بیماران چهارم قدر حیات ندانند
مگر مردگان که خواهند در دنیا آیند و طاعت کنند نه به طلب مال و منزل و جاه و غیره حکیمی گفت بنی آدم را
چهار غارت است اول ملک الموت جان او را غارت کند دوم وارثان مال او را غارت کنند سیم کرمان
گور تن او را غارت کنند چهارم خصمان حسنات او را غارت کنند در روز قیامت حکیمی گفت
هر که او به شهوت مشغول شود او را از زنا چاره نباشد و هر که به جمع کردن مال مشغول شود او را از حرام چاره نباشد
و هر که به مصالح مسلمانان مشغول شود او را از مدارا چاره نباشد و هر که او به عبادت مشغول شود او را از علم چاره
نباشد و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت دشوارترین عملها چهار است عفو در حالت غضب و ارزانی
از مال اندک و پرهیز در خلوت و سخن حق گفتن در روی کسی که از او ترسند یا بدو امیدی دارند و در زبور حضرت
داود علیه السلام آمده است که عاقل را چهار ساعت است اول ساعتی که با حضرت
حق سبحانه و تعالی مناجات کند دوم ساعتی که حساب نفس خود کند سیم ساعتی که حاجات برادران مؤمن بگذارد
و پیش از غیبت خبر دهد و ساعتی که نفس را از لذت حلال بهره ور گرداند شیخ ابراهیم قدس سره گفت
که صحبت داشتم با بزرگان خدای تعالی که ایشان در کوه لبنان می‌باشند جمله ایشان مرا وصیت کردند که چون
با بنی دنیا بازگردی باید که ایشان را به چهار چیز وعظ و نصیحت کنی اول بگو ایشان را که هر کس که او طعام بسیار



خورد حلاوت طاعت و عبادت در نیابد دوم هر کسی که او خواب بسیار کند در عمر و روزگار خود برکت
نیابد سیم هر کس که طلب رضای خلق کند که رضای حق تعالی جستن مدار چهارم هر کس که در مالایعنی سخن بسیار
گوید و غیبت و فضول بیرون نرود از دنیا با دین سلامت یعنی کافر بیرون رود نعوذ بالله والقائل حکیمی پسر خود را
گفت که ای فرزند من دلی عزیز من بدانکه من صد و شصت هزار سخن در حکمت بنوشتم و از آن جمله چهار سخن را برگزیده
منظور نظر خویش داشتم و او را اختیار کردم اول آنکه از دنیا طلب آخرت در یابی پس زرق و عظیم در بیابانیست
کشتی را استوار کن یعنی کشتی را محکم گردان و مراد از آن کشتی ایمان است رسول الله علیهم السلام یعنی محبت دوم توشه
در دل خود ثابت دار تا از پس در بیابان سلامت بگذری سیم آنکه سفر دور و دراز در پیش است زاد سفر حاصل کن سیم
آنکه عقبه پس بلند و دشوار است بار گناه خود سبک تر کن که سبکباران آسان تر روند چهارم آنکه تا قدر بصیرت
کارها خالص کن که تا خالص کار درست نیاید و در خبر است از بزرگان دین و عرفای اهل یقین چنین که نبشته اند
که چهار چیز مجویید درین جهان که نیابید و شما از آن چهار چیز باز مانید و شما را از آن اندک چاره نیست
اول عالم کار بند که بعلم و دانش خود کار کند درین زمانه مجویید که نیابید و بی عالم نتوانید و شما را از علم چاره
دوم عبادت بی ریا که خالص باشد لوجه الله مجویید که درین زمانه نیابید و شما را از عبادت چاره نیست سیم یار بی عیب
مجویید که نیابید درین زمانه و تنها نتوانید نشست و شما را از دوست و یار چاره نیست چهارم حلال بی شبهت مجویید
که نیابید و شما را از اندک چیز چاره نیست و دست از شرع محمدی صلعم و اهل بیت او علیهم السلام بر نباید داشت که
تقصیر افتد امید عفو باشد و یکی از بزرگان دین فرموده که خصلتها چهار است اول از خدای تعالی و دیگر از درشتی

دو دیگر از نفس و دیگر از شیطان علیه اللعنه اما خدای تعالی ترا به بیداری میخواند و فرشته بطاعت و نفس بشهوت
و دیو بعداوت و دشمنی خواند و از بزرگان پرسیدند که مرتبه بزرگان در عالم بچه یافتند گفت بچهار چیز اول آنکه
با قوم بکار ایشان مشغول نشده دوم آنکه بعیب خویش داشتند بعیب دیگران مشغول نشده سیم آنکه با صحبت نیکان
با قوم بصحبت بدان مرغبت نکرده چهارم آنکه کار خدای عزوجل با قوم بکار دنیا مشغول گشتند و بزرگان گفته اند
که عمارت دل از چهار چیز بود علم و تقوی و طاعت و ذکر حق تعالی و خرابی شیطان هم از چهار چیز بود منادات
و ترک ضیع و طاعت با ضد آن کردن و بر راه خوش خلق و خوش خوردن